
باده در مجلس بیگانه زد و خوب نکرد
آتش اندر دل دیوانه زد و خوب نکرد

ز آشنایان تو چو عهد مودت بشکست
دست در دامن بیگانه زد و خوب نکرد

سوخت بیچاره دلم عاقبت از شمع رخت
آتش آخر تو در این خانه زد و خوب نکرد

کوس بدنامی ما را بزد در همه عالم
بسکه آن غمزه مستانه زد و خوب نکرد

از چه پیمان رقیبان بدر افکند بهم
گوئیا مست در میخانه زد و خوب نکرد

ما بتو پند که هیچ نکردیم درون
تو بما شیوه رندانه زد و خوب نکرد

زلف و خالت چو بهم زد دل صد پرده دلرا
گاه از دام گه از دانه زد و خوب نکرد

2160

هو الله
تعالى شأنه العزيز

هذا
كتاب مستطاب

زهر الربيع المتضمن لأنواع البديع

من مؤلفات العالم الفاضل والنحرير الكامل
المشتهر في الآفاق المنعقد على فضله الاتفاق
المحقق الرباني والمدقق الصمداني السيد نعمة الله الجزائري
طاب الله ثراه وجعل
حظيرة القدس مثواه

وبالله التوفيق
وعليه التكلان
سنة ١٢٩٩

شقایق گلشنی است الحق
چمنی از لطایف است الحق
ما هو فیه المسمی بزهر
الربیع و بستین
هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

درود و سپاس و ستایش بیقیاس سزاوار صانعی است حکیم و قادری علیم که نسخهٔ جامعهٔ
عالم امکان که مخزن اسرار ربانیست از فنون مختلفهٔ کاینات و امور عامهٔ ممکنات
بجدی متقن و مضبوط و اجزای آن بنظم طبیعی مرتب و مربوط فرموده که هر یک بر اتقان
حکمت حجت قاطع و دلیلی مسلم و در نظر مستدرجون مراقی افکار بر کمال و ثاقت تدبیر
استوار تر از برهان مسلم است و صلوات وافره بر جناب ختمی مآب
صاحب کتاب و شفیع روز حساب کشاف طریق هدایت و صواب جامع جوامع
حکمت و فصل خطاب هادی سبل مشکل عقل کل محمد صلی الله علیه و آله و تسلیمات
متکاثره بر سرور عترت طاهره و مخاطب بخطاب انت اخی فی الدنیا والاخرة
معلم قدسیان ملاء اعلی باب مدینهٔ علم و هدی حضرت علی المرتضی و سایر شایستگان
مرتبهٔ رفیعهٔ امامت و خلافت و زیبندگان منزلهٔ سنیهٔ کرامت و شرافت که آیهٔ
کریمهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مبنی
بر عصمت و طهارت شان و منصب امامت و سیادت تا قیام قیامت حق مختص ایشان است

صلّی الله علیهم وعلی ارواحهم واجسادهم وسلّم تسلیمًا وامّا بعد بندهٔ شرمنده نور الدّین محمّد بن نعمت الله الموسوی الشوشتری غفر الله له ولوالدیه وجعل لهما وله نورًا یسعی بین ایدیهما وبدیه برائینهٔ ضمیر صدر نشینان مجلس عنایات یزدانی و باده نوشان بزم تقرّب ربّانی شاهد مدّعا را باین نهج جلوه گر میسازد که چون کتاب مستطاب زهر الرّبیع را جدّ امجد بزرگوار فخر المحقّقین ورئیس المحدّثین السیّد السّند والرّکن المعتمد العالم العامل والفاضل الکامل المؤیّد من عند الله السیّد نعمت الله الموسوی الحسینی الجزایری تغمّده الله بغفرانه واسکنه بحبوحة جنانه بلغت عربی تالیف نموده وسخنان لطیفه وحکایات طریفه که مطالعهٔ انها مفرّح دماغ ورافع ملال ومذاکرهٔ انها مقوّی قلوب ودافع کلال است درضمن ان درج فرموده کسانی که بلغت فارسی همزبان ومانوس وازدریافت مطالب عربیّه ناتوان و محروم وازاین رهگذر پیوسته درحیرت وافسوس اند ازادراک خواندن کتاب بی بهره و نصیب مانده دراین ایّام سعادت انتظام که بحمد الله سبحانه مردم صفحهٔ خوزستان که مولد ومسکن این ضعیف منجملهٔ بلاد آن است حلقه بر گوش اطاعت وفرمان بری وغاشیه بردوش زیردستی ورعیّتی وچاکری حضرت سپهر مرتبت دوحهٔ باغ سلطنت وشهریاری ثمرهٔ شجرهٔ جهانبانی ومملکت داری نور حدقهٔ ناظرهٔ عزّت وجلال نور حدیقهٔ ناظرهٔ عظمت وبسطت وافضال عدالت شعاری که در عهد دولت جاوید مدّتش از اسم جور وخلاف ورسم حیف ومیل وانحراف اثری باقی نمانده ودرخت ظلم وبیدادی که از سوالف ایّام دست پرورد سرکشان ستم کیش بود به تیغ بیدریغ از بیخ برانداخته سخاوت مداری که از رشحات باران فضل واحسانش لؤلؤی ابدار بیحد وشمار برسر وروی ارباب فقر وفاقه باریده وربیت الشرف غنا وثروت مأوی ساخته درهنگام جنبش موج فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر ودروقت جوشش معرکه دو انگشت عقده کشایش شهباز نصرت را دو شهپر کوشش بزنگش زبان سؤال وچشم براه استغاثه وتمنّی وعرض احوال زادهٔ سلطان ایران انکه هر روز افتاب خاک راهش

سرمهٔ چشم جهان میکند اسمان قدری که وقت فیض بخش تلاشش خسرو خورشید را صد نکته تلقین میکند
میکنند اهل زمین دایم دعای دولتش وازصفا روح الامین برسدره امین میکند

نوّاب مستطاب گردون قباب مالک القلوب والرّقاب شاهزادهٔ اعظم محمّد علی میرزا شیّد الله اطناب دولته بالاوتاد والخلود وزیّن سریر سلطنته بجواهر العزّ والسّعود

واهالی مملکت از یمن همت آن خدیو بلند اختر درکمال امن وامان وبنعمت رفاهیّت وحسن تعیّش ورفاهیت فراغ بال واطمینان مقرون ومشحون اند عالیجاه رفیع جایگاه عزّت وسعادت دستگاه مسند آرای انجمن امارت ومکرمت زینت افزای محفل عزّت ورفعت ومجدت بزرگواری که ساحت پرفیض وسعادتش مأوی ومقصود طوایف امم وسرای دولت پیرایش محطّ رجال عرب وعجم خدّام کرام مقام بأحترامش ازفضل لی دریغ باقدام سعی بلیغ بدعوت حاجتمندان پویان ودر قیام بمراسم میزبانی باکمال کشاده جبینی وچرب زبانی ازروی ملاطفت ونوازش وشوق وخواهش ورد سلامٌ علیکم طبتم فادخلوها گویان مهر سپهر عظمت وشهامت وبسالت کوکب درخشندهٔ اوج حشمت وایالت زینا للمناقب والمفاخر والمآثر نقاوة الصناديد والأماثل كابرا عن كابر منبع الجود والأحسان معدن الفضل والطول والأمتنان محمد صالح خان مشهور باقاجانی خان نکرمی بیکلربیکی صفحهٔ عربستان ضاعف الله اجلاله ودام عزّه ومجده واقباله که همواره همای میمنت انتمای سعادتش بمثابهٔ فرقدان ابدی الظهور برمفارق طلبهٔ علوم وارباب کمال پرتو انداز ونهال احوال این سلسلهٔ علیه به پشت گرمی حیثیت عنایت لی نهایتش همیشه درترقی واهتزاز است که ازجملهٔ مخلصان وفدویان دولتخواه وچاکران عقیدت آگاه این آستان جلیل البنیان وامر حکومت وفرمانفرمائی شوشتر ودزفول ازان سرکار مرحمت آثار معدلت مدار مفوض ومرجوع بایشان است ازاین قلیل البضاعه کثیر الاضاعه که داعی این دولت جاوید مدّت است خواهش نمودند که نسخهٔ مذبوره رااززبان تازی به بیان فارسی که نفعش اتم وفهمش اعم است ترجمه ونقل نمایدبناء علی ذلك بمدلول المأمور معذور شروع نموده به ترجمهٔ آن کتاب پرداخت وآن را تحفهٔ مجلس خان عظیم الشان ساخت امید که مقبول طبع شریف مشکل پسند وملحوظ نظر ارجمند گردد بالله استعین واستعان انّه نعم المولی ونعم المعین ؛ حضرت مؤلف شرح الله صدره واضاء فی سماء الرضوان بدره بعداز خطبه ودیباچه میفرماید بدانکه انبیا وائمه صلوات الله وسلامه علیهم وکسانی که پیروی ایشان میکردند وهرچند که بوده اند بروقار نبوّت وتمکین وآرام امامت بامردم شوخی میکردند وبرفتار ایشان سلوک مینمودند وحضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله مطایبه میکرد بااصحاب خود وباایشان بطریق مزاح وشیرین کلامی سلوک میکرد وانواع کشاده روئی وملاطفت بایشان اظهار میفرمود روایتست که روزی آنحضرت باپسر عم وضریل هستم

خود امیر المؤمنین علیه السّلام رطب تناول میفرمود و هسته آنرا آهسته به پیش روی علی ع می
گذاشت چون از خوردن فارغ شدند تمام استخوان خرما نزد امیر المؤمنین ع گذاشته بود رسول الله
صلّی الله علیه و آله از راه مطایبه فرمود یا علی بدرستیکه بسیار پرخوری امیر المؤمنین ع عرض کرد
یا رسول الله بسیار خور کسی است که رطب را با هسته میخورد **ایضاً مرویست** که پیره زنی
از انصار بخدمت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله آمده عرض کرد یا رسول الله التماس من آنست
که دعا کنی تا خدا تعالی مرا بیامرزد و داخل بهشت کند حضرت فرمود آیا نمیدانی که پیره زنان
داخل بهشت نمیشوند عجوزه از شنیدن این قصّه مضطرب شده فریاد برآورد حضرت تبسم نمود
و بزبان مهربانی فرمود آیا نخوانده قول خدا تعالی را که در قرآن مجید میفرماید اِنَّا اَنْشَاْنٰهُنَّ
اِنْشَآءً فَجَعَلْنٰهُنَّ اَبْکَارًا یعنی بدرستیکه ما از سر میگیریم خلقت زنهای پیر را از سر گرفتنی
پس قرار میدهیم ایشان را باکره پس عجوزه ازاین بشارت خوشنود شد **ایضاً مرویست**
که روزی زنی از جانب شوهر خود بخدمت با سعادت حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله
وسلامه علیه آمده عرض مطلب نمود حضرت باو فرمود شوهر تو کیست زن عرض کرد فلانکس
حضرت بعنوان مطایبه و شوخی باو فرمود آنکس که در چشم او سفیدی هست زن عرض کرد
یا رسول الله سفیدی بچشم شوهر من نیست حضرت فرمود بلی هست پس زن حیرت کرده بخوانه
برگردید و بچشم شوهر نگاه میکرد و تأمل بسیار مینمود شوهر باو گفت ترا چه میشود که بصورت من
نگاه میکنی زن گفت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله بمن فرموده است که در چشم شوهر تو
سفیدی هست مرد گفت آیا نمی بینی که چشم من سفیدی آن بیش از سیاهی آن است
حکایت آورده اند که مرد جولاهٔ زنی صاحب جمالی داشت اتفاقاً بیماری شدیدی
زن را عارض شده و بمرد شوهر او زیر جامهٔ خود را در مصیبت او بعوض پیراهن درید و بگریه و زاری
مشغول شد باو گفتند چرا بخلاف قاعده زیر جامه را دریدی گفت بسبب آنکه مصیبت زن
باین ناحیه رسیده است **ایضاً حکایت فی المطایبه** آورده اند که جمعی شوخ طبعان
یکی را در میان تابوت گذاشته به هیئت جنازه برداشتند و یکی از بقاع الخیر بردند اتفاقاً
ملّا از راه میگذشت باو گفتند چه میشود اگر باین میّت غریب نماز گذاری پس ملّا نزدیک
بتابوت ایستاده تکبیر نماز گفت چون شروع بدعا کرد از کسی که در میان تابوت بود ظرطهٔ
جدا شد پس ملّا رو بمردمی که او را بنماز آورده بودند نمود و گفت اگر دینی بذمّهٔ میّت شما هست

او را کشیدند زیرا که ظرطه میّت از فشار قبر است حکایت جمعی از صحرا نشینان از محل خود
کوچ کرده بمحلّ دیگر نقل نمودند اتفاقاً شتری و الاغی از ایشان بجا مانده و بصحرا بچرید چون
مدّتی بفراغ گذرانیدند روزی الاغ گفت طرب و شوق بر من غالب شده است و میخواهم بخوانم
اشتر با و گفت خدا یتعالی بر ما رحم کرده است و از دست بنی آدم خلاص کردانیده است
میترسم که اگر خوانندگی نمائی اهل بیابان صدای ما را بشنوند و ما را گرفته بزیر بار کشند الاغ گوش
به نصیحت اشتر نکرده فریاد برکشید و میخواند جمعی که از راه میگذشتند صدای او را شنیده آمدند و
ایشان را گرفته و بزیر بار بردند الاغ از سنگینی بار لاغر و نا توان گردیده قادر براه رفتن نبود پس
او را بر دوش شتر بار کردند چون بیکی از عقبه های بسیار صعب رسیدند اشتر با الاغ گفت
رغبت بسیار برقص کرده ام و خواننده گی تو مرا برقص آورده است الاغ با و گفت از خدا
بترس و باین راه صعب بهمواری راه برو اشتر گوش بحرف او نکرد و بجنبت و خیز شروع نمود
الاغ از دوش اشتر بر زمین افتاد و بمرد حکایت شخصی از اعراب بحضور یکی از امراء
آمده زبان بمدح و ستایش امیر گشود و در وصف او مبالغه بسیار مینمود اتفاقاً در این گفتگو
ظرطه از اعرابی صادر شد پس گفت بخدا قسم که هیچ عضوی از اعضای من نیست مگر آنکه زبان
بمدح امیر گشوده و بثنای او متکلّم است امّا بکنه مدح او نرسیده است مرویست که حضرت
پیغمبر صلّی الله علیه و آله بصهیب بن سنان فرمود آیا خرما میخوری و حال آنکه چشم تو سرخ است
صهیب عرض کرد یا رسول الله من لقمه را بطرف چشم صحیح خود میخوردم آورده اند که در قزوین
قریه ایست که اهل آن قریه بمحبّت و ولایت حضرت امیر المؤمنین ع و سایر ائمّه معصومین
صلوات الله علیهم مشهور بودند مردی غریب وارد آن قریه شد با و گفتند چه نام داری گفت
عمر پس مردم جمعیّت نموده او را میزدند آن شخص گفت گناه من که مستحقّ ضرب و اهانتم چیست
چرا مرا میزنید گفتند بسبب بدی نام تو آن شخص گفت سهو کرده ام نام من عمرانست گفتند
پس بضرب سزاوارتری زیرا که الف و نان عثمان را نیز داری نضر بن زراره باعرابی
گفت آیا هرگز از طعام سیر شدی اعرابی با و گفت امّا از طعام تو و طعام پدر تو پس نه
گویند که نضر از این جواب تب کرده و میگفت کاش من گنگ میشدم و این قصّه را با اعرابی
نمی گفتم گویند که یکی از علمای حدیث با نصرانی قدری شراب بیرون آورده و جامی
پر کرده بمحدّث داد بی تأمّل گرفت و بیاشامید نصرانی با و گفت این را که خوردی شراب

بود محدث گفت از کجا دانستی که نصرانیست گفت غلام من از شخصی یهودی خریده است
محدث تبسّم نمود گفت چه بسیار احمق و نادانی ما اصحاب حدیث در بارهٔ مثل سفیان و یزید بن هارون
گفتگو و تأمّل داریم چگونه تصدیق کنیم مردی نصرانی را که روایت کند از غلام خود از شخص
یهودی بخدا سوگند که نیاشامیدم آن را مگر از جهت ضعف سند روایت نقل است
که زنی سلیطه اکثر اوقات را با شوهر منازعه و خصومت بسر میبرد ولیکن هر وقت که جنگ
و جدل مابین ایشان شدّت مینمود مرد برمیخواست و با او مجامعت میکرد پس زن آرام میگرفت
و بشوهر میگفت چکنم هر وقت که مرا با تو مخاصمه بهم میرسد شفیعی و واسطهٔ درمیان میاوری که مرا طاقت
و توانائی ردّ آن نیست مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام
عرض کرد که مرا زنیست هر وقت با او جماع میکنم در بین مواقعه میگوید مرا کشتی حضرت
فرمود بکش او را باین کشتن و خون او با من از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام
مرویست که فرمود یکی از پیغمبران را بیماری بهم رسید و با خود گفت مداوا نمیکنم تا آن که مرا مریض
کرده شفا بدهد حق تعالی وحی باو فرستاد که ترا شفا ندهم تا مداوا نکنی بدرستیکه شفا از من است
ابی وائل گوید که من و ابوذر بدیدن سلمان فارسی رفتیم چون نشستیم سلمان گفت اگر نه این
بود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله نهی کرده است از تکلّف در اطعمه هر اینه برای شما تکلّف
میکردم پس چند قرص نان و اندکی نمک برای ما آورد ابوذر گفت کاش که با نمک سعتر میبود
سلمان مطهرهٔ خود را نزد بقّال فرستاد مقداری سعتر آوردند چون از خوردن فارغ شدیم
ابوذر گفت حمد میکنم خداوندی را که قانع ساخت ما را بانچه روزی ما داده است سلمان
بعنوان شوخی گفت اگر قناعت میکردید مطهرهٔ من بگرو نمیرفت روزی عبد الرّحمن
جامی این شعر میخواند   بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی   هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی
یکی از ظرفا گفت اگر خری پیدا شود جامی گفت پندارم توئی مرویست که حضرت
صادق علیه السّلام میفرمود خدایتعالی رزق احمقان را زیاده داده است تا آنکه عقلا عبرت
بگیرند بدانند که توسعهٔ رزق بحیله و سعی میسّر نمیشود شیخ بهاء الدّین رحمة الله در
کشکول نقل کرده است آزاد مردی نام نزد حجّاج نشسته بود ناگاه بی اختیار ضرطهٔ از او جدا
شد و از این معنی بسیار منفعل شده شرمنده گردید حجّاج خواست تا رفع خجلت از او کرده باشد
با او گفت خراج را از تو برداشتم اگر حاجتی دیگر داری بخواه تا برآورم اتّفاقاً اعرابی را اورده

بودند و حجاج ارادهٔ قتل او داشت از آن مرد حجاج گفت خواهش من این است که این عرب را
بمن ببخش و از قتل او در گذری حجاج قبول نموده او را عفو کرد چون آزاد مرد از مجلس بیرون آمد
اعرابی بعقب او میدوید و دو بر او را می بوسید و میگفت پدر و مادرم فدای دبری که خراج
از صاحب خود بردارد و مردم را از کشتن نجات بدهد مدح و ستایش سزاوار نیست مگر این دبر را
روزی ابو بکر بر بالای منبر بود مسئله از او می پرسیدند گفت نمیدانم باو گفتند منبر جای
جاهلان نیست گفت بدرستیکه من بالا رفته ام بقدر علم خود و اگر بقدر جهل خود بالا میرفتم هر آینه
باسمان میرسیدم ایضاً وقتی عالمی را از مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند این جای
محل جهّال نیست گفت مکان برای کسی است که بعضی چیزها را میداند و بعضی را نمیداند
امّا آن کسی که بهمه چیز عالم است مکان ندارد در حدیث وارد شده که شخصی مجوسی
از حضرت ابراهیم علیه السّلام طعامی طلبید حضرت فرمود ترا ضیافت میکنم بشرط آنکه
مسلمان بشوی مجوس مأیوس شده برفت خدایتعالی بابراهیم وحی فرستاد که زیاده از پنجاه
سال است که مجوسی را در حال کفر اطعام میکنم چه میشد اگر تو یک لقمه نان باو میدادی
و خواهش اسلام از او نمیکردی ابراهیم بکمال دهشت بعقب مجوسی رفت و از او
معذرت خواسته او را بضیافت طلبید مجوسی سبب عذر خواستن را پرسید ابراهیم حکایت
وحی را باو گفت مجوسی مسلمان شد حکایت آورده اند که در بلاد هند مردی بود که او را
فلانکس صبور میگفتند در ایّام جوانی دوستی داشت که محبّتی تمام نسبت باو داشت اتفاقاً
دوست او را سفری در پیش آمده و از شهر بیرون رفت شخص صبور بعنوان مشایعت
باو بیرون آمده هنگامی که او را وداع مینمود یک چشم او بگریست پس بچشم دیگر گفت
چنانچه از گریه بر جدائی محبوب من مضایقه کردی ترا از نگاه کردن بر لذات دنیویه محروم
نمودم پس مدّت هشتاد سال آن چشم را بسته وا نمیکرد مرویست که یوسف علیه السّلام
یکجفت کبوتر داشت که از طفولیّت با آنها انس میگرفت چون یعقوب بمفارقت
او مبتلا گردید گاهی که خوشحال میشد و خواست که بخندد کبوتران آمده در برابر او می نشستند
و خوانندگی مینمودند پس یعقوب را یوسف بخاطر میآمد و محزون و اندوهناک میشد
حکایت آورده اند که شخصی غلام خود را در معرض بیع در آورده بود و مشتری که خواست
او را بخرد گفت این غلام را از هیچ جهت عیب و نقص نیست مگر آنکه نمّام و فتنه انگیز است

مشتری گفت سهل است پس راضی شده او را بخرید بعد از چند روزی که بخانهٔ مولای خود
آشنائی بهم رسانید بزن آقای خود گفت شوهر تو ترا دوست نمیدارد و برمن معلوم شده است
که ارادهٔ تزویج ثانی دارد چاره آن است که با تیغ دلاکی قدری از موی پشت سر او به
تراشی تا من برای تو بعمل نیرنجات معالجه کنم که باعث محبّت و دوستی شوهرت شود بعد از آن
با آقای خود گفت زن ترا با دیگران الفت و آشنائی بهم رسیده باین عقیده است که ترا بقتل
رساند اگر خواهی که صدق سخن من بر تو معلوم شود بخانه رو و بخواب و چشم برهم گذار تا به بینی چه روی
خواهد داد مرد بیچاره بخانه رفته خود را بخواب قرار داد دید که زن آهسته آمد و تیغی از آستین بیرون
آورد و خواست که به پشت سر مرد فرود برد از جا برجست و فی الفور زن را بقتل رسانید خویشان
زن که مطلّع شدند هجوم آورده مرد را بقصاص زن کشتند پس مدّتها جدال و نزاع مابین هردو طایفه
برپا بود جاحظ گوید که شرمنده نکرد مرا هیچکس مثل زنی که روزی مرا نزد استاد زرگری برد و باو
گفت که صورت این شخص را برای من بساز من متحیّر شده صبر کردم تا زن برفت از زرگر پرسیدم
که این زن بتو چه گفت زرگر گفت این زن از من خواهش نموده بود که شکل جنّی برای او بسازم گفتم
من جنّی ندیده ام و نمیدانم چه شکل است اکنون ترا آورده است که شکل ترا برای او بسازم
حکایت آورده اند که بعض اعراب را با زنی جمیله میلی و محبّتی مفرط بهم رسیده بود
و عقدهٔ هوای وصلتش از رشتهٔ آرزو بناخن حسرت نگشوده بود تا آنکه شبی بیکدیگر رسیدند چون آن
مرد اراده کرد که میوهٔ آرزو از نهال وصالش بچیند و کشف عورت کردند خوف الهی براو مستولی
شد و عقوبت آخرت بخاطر او آمده دست از آن عمل کشید و میگفت کسی که پیروی نفس خبیثه را
به پیروی امر پروردگار ترجیح بدهد از مراتب فضیلت انسانی غافل و آنکه بهشتی را که عرض آن
بقدر عرض آسمانها و زمینها است بعرض مابین هردو پای این زن که زیاده از دو انگشت
نیست بفروشد بعلم مساحت جاهل است یکی از عرفاء شخصی را دیدند که با لبسهٔ فاخره
آراسته بود پرسید که این شخص کیست گفتند مردیست مضحکه که بوسیلهٔ ضراط دولت بسیاری
بدست آورده است عارف گفت قیمت دنیا و سرمایهٔ که سزاوار تحصیل آن است همین
متاعی است که این شخص پیشنهاد کرده است در کتاب زهرة الریاض منقولست
که ماری بخدمت حضرت سلیمان ع آمده ادّعا نمود که فلانکس پسر مرا کشته است قصاص
از او میخواهم حضرت فرمود مسلمان را بعوض مار کشتن روا نیست مار عرض کرد پس التماس من

آن است که این شخص را قیّم موقوفات و ناظر اینها قرار بدهی که در آخرت داخل آتش جهنّم بشود و من باین وسیله انتقام خود از او بستانم از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرویست که باصحاب خود فرمود آیا میدانید که مفلس کیست اصحاب عرض کردند مفلس بگمان ما کسی است که از درهم و دینار و متاع دنیوی خالی باشد حضرت فرمود بدرستیکه مفلس از امّت من کسی است که او را در صحرای قیامت بیاورند با نماز و روزه و زکوة و حج و حال آنکه در دنیا بعضی را دشنام گفته باشد و مال بعضی را بجبر گرفته و خون بعضی را ریخته و بعضی را زده باشد پس یکی نماز او را و دیگری روزهٔ او را و دیگری حجّ او را و دیگری حسنات او را میگیرند پس اگر اعمال حسنهٔ او تمام بشوند و هنوز از مظالم او باقی بوده باشد از گناهان ایشان باو میافزایند و او را بآتش جهنّم می اندازند و قول خدای تعالی وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ یعنی و هر آینه برمیدارند بارهای خود را و بارهای چند با بارهای خود اشاره باین حدیث است مرویست که چون خدای تعالی حضرت عیسی ع را باسمان برد ملائکه بزیارت او میآمدند آنحضرت جامهٔ کهنه در بر داشت که وصلهٔ بسیاری زده بود ملائکه عرض کردند خداوندا بندهٔ تو نزد تو به پیراهنی صحیح نمی ارزید ندا آمد که بزیارت عیسی بروید و پیراهن او را جستجو کنید بموجب فرموده عمل کردند در میان پیراهن او سوزنی یافتند که جامهٔ خود را بآن وصله میزد ندا بایشان رسید که اگر نه سوزن او بود هر آینه او را باسمان هفتم میبردم آورده اند که بشر حافی پیش از آنکه توفیق الهی شامل حال او بشود و در سلک عباد منتظم گردد مردی بود راهزن که از ممرّ دزدی و راهزنی مدار معاش میگذرانید گاهی که چیزی بدست او نمیآمد و معیشت باو تنگی مینمود داخل شهر میشد و باواز بسیار خوب تلاوت قرآن مینمود و مردم بتماشای حسن صوت او جمعیّت نموده بدنبال او سیر میشد چون از شهر دور میشد مردم را برهنه میکرد حدیث است که شیطانی فربه شیطانی لاغر را ملاقات نمود باو گفت چرا اینقدر ضعیف و رنجوری شیطان لاغر باو گفت بسبب آنکه مسلّط شده ام بر مردی که هرگاه بخورد یا بیاشامد یا با اهل خود مقاربت کند بسم الله میگوید با نجهت در محنت و شدّت افتاده ام من بگو ببینم سبب فربهی و قوّت تو چیست شیطان فربه گفت مسلّطم بکسی که اوقات خود را بغفلت میگذراند و از گفتن بسم الله غافل است پس مشارکت میکنم با او در خوردن و آشامیدن و مقاربت با اهل او مرویست که روزی آسیب و کوه بر این حضرت امیر المؤمنین ع بقصابی گذر کرد که گوشت

فربه داشت انجناب را بخریدن گوشت تکلیف نمودان حضرت فرمود من بر نخوردن گوشت
صبر میکنم و خدا یتعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته است عزّت را در طاعت و خواری را در معصیت
و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت **مرویست**
که روزی شیطان ملعون بدر خوانه فرعون آمده دررا کوبید فرعون گفت کیست شیطان بخندید
و گفت تو اگر خدا بودی هر آینه میدانستی که دررا که میکوبد فرعون دانست که ابلیس است باو گفت
ایملعون داخل بشو شیطان گفت ملعونی داخل میشود بر ملعونی پس داخل شد فرعون باو گفت چرا
با آدم سجده نکردی تا آنکه از درگاه خداوند رانده و مستوجب لعنت شدی شیطان گفت زیرا که دانستم
که در نتیجه و صلب او هست چون تو ناپاکی فرعون باو گفت آیا کسی در روی زمین بدتر از من و تو یافت میشود
شیطان گفت شخص حسود بدتر است از تو و از من بدرستیکه حسد اعمال را فانی میسازد همچنانکه فانی
میکند آتش هیمه را **آورده اند** که یکی از اهل مصر خوشهٔ انگوری نزد فرعون آورد خواهش نمود
که آن را مروارید و جواهر نماید فرعون از او گرفته و باندرون آمد و در بروی خود ببست و متفکّر بود که از
انسانی ضعیف چگونه بر میآید که دانهٔ انگور را مروارید نماید ناگاه شیطان بدر حجره آمد دررا کوبید فرعون
گفت کیست شیطان گفت خرطهٔ من برریش همچو تو خدائی که با وجود دعوی خدائی ندیدی نمیدانی که بدر
خانهٔ او کیست پس داخل حجره شد و خوشهٔ انگور را از او گرفته اسمی از اسماء الله با و خوانده ناگاه بتمام
دانه های آن بجواهر و مروارید غلطان مبدّل گردید پس بفرعون گفت انصاف بده که من با وجود
این مرتبه و فضل شایستهٔ بندگی نبودم مرا از درگاه راندند و تو با وجود این حمق و جهالت دعوی
خدائی میکنی **روزی** حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نزد خانه کعبه نشسته بود ناگاه مردی
پیر با کمر خمیده بخدمت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله آمد و عرض کرد یا رسول الله دعا کن که خدا
مرا بیامرزد پیغمبر فرمود ای شیخ سعی تو ضایع و عمل تو غیر مقبول و مردود است چون شیخ برفت امیر المؤمنین
عرض کرد یا رسول الله این مرد که بود پیغمبر فرمود ابلیس بود حضرت امیر المؤمنین ع بعقب او دوید و اورا
گرفته خواست بقتل برساند ابلیس گفت یا ابا الحسن مرا بگذار بدرستیکه من از کسانیم که تا قیامت
مهلت دارم یا علی بخدا قسم که من ترا دوست میدارم و هیچکس ترا دشمن ندارد مگر آنکه من شریک
بوده ام با پدر او بمقاربت با مادر او پس میگردد ولد الزّنا پس حضرت بخندید و اورا رخصت داد
آورده اند که از جملهٔ خوانه های آتش خانه ایست که در شهر بلخ بنام قهرنیا کرده اند سلاطین
عصر متولّی و خدمتکاران آنخانه را تعظیم و احترام مینمودند و کسی که بخدمت آن خوانه متوکّل بود

برسوک کفلشد و از اینجهة بر آنکه باین نام مشهور شدند زیرا که خالد بن برمک از اولاد خدمهٔ این خوانه بود و بنای این خوانه از جملهٔ ابنیهٔ عالیه است بحدّی که پارچهٔ حریر از پشت بام ان برباد رفت بعد از چند روز آن پارچه را پنجاه فرسخ دور یافتند ابن اثیر نقل کرده که دختری از همسایگان ما صفیّه نام بسنّ پانزده سالگی از موضع فرج ذکر بیرون آورده ریش درصورت او بهم رسید شیخ بهآء الدّین رحمة الله فرموده که صاحب نزهة القلوب نقل نموده است که در قصبهٔ اصفهان دختری را بسنّ پانزده سالگی بشوهر دادند در شب زفاف دفعتاً زنار را او را خوارشی عظیم پیدا شد هر چند مجا رسیدند زیاد میشد تا آنکه ذکر و خصیتین از آن موضع بیرون آمد و بفاصلهٔ دو سه یوم ریش بر آورده از پس پردهٔ انوثیّت بیرون افتاد و کلاه مردی برسر نهاد و این در زمان سلطان الجایتو یعنی خدابنده بود **حکایت** در کتب عشّاق مذکور است که یکی از فضلا کتابی در علم فراست تصنیف نموده و طبقات مردم را از هوشمندان و پلیدان در آن کتاب مندرج ساخته معلّمین اطفال را در مکتب خوانه از جملهٔ پلیدان نوشته بود روزی در یکی از مکتب خوانها آمده بود نزد معلّم بنشست و خواست او را تجربه کند چون با او متکلّم شد او را صاحب محاوره و فصیح و شیرین زبان یافته بزرگی و شعور از او دریافت نمود و او را از مجالست او خوش آمده از صحبت او محظوظ گردید چون اینمعنی را بخلاف آنچه در کتاب خود ثبت نموده بود یافت عزم کرد که کتاب خود را محو نماید و اکثر اوقات نزد او میآمد روزی بدیدن او آمده مکتب خوانه را بسته دید چون سراغ نمود گفتند یکی از خویشان او فوت شده به تعزیت مشغول است پس نزد او آمده دید که با ندوه بسیار و حزن و جزع بیشمار بگریه و زاری و نوحه و بیقراری مشغول است پس او را بصبر و شکیبآئی امر فرمود و با و گفت اضطراب و التهاب تو کاشف است از آنکه کسی که از تو فوت شده بهترین مردم بوده است از حیثیّت جمال و کمال احوال او را برای من بیان کن معلّم گفت که من او را ندیده ام آنشخص گفت چه میشود چنانکه چشم از مشاهدهٔ جمال عاشق میشود گوش نیز از شنیدن فضل و کمال فریفته میشود شاید اخلاق حسنهٔ او را شنیده باشی معلّم گفت اوصاف او را نیز نشنیده ام آنشخص گفت کسی را که بچشم ندیده و اوصاف او را بگوش نشنیده باشی محبّت او بر تو چگونه اثر کرده و از مفارقت او بچه وجه باین مبتلا گردیده باشی معلّم گفت روزی بمکتب خوانه خود نشسته بودم شنیدم که شخصی شعری باین مضمون میخواند که ای امّ عمرو خدا یتعالی ترا جزای خیر دهد دل مرا که هر جا برده باشی بمن رونمای من با خود گفتم هرگاه امّ عمرو دل مردم را بیرون برد نماید البتّه از بهترین مردم خواهد بود پس او بر من اثر کرده عاشق او شدم و مدّتی بعشق او مبتلا بودم باز شنیدم

که شخصی شعری باین مضمون میخواند که امّ عمرو را حمار برد نه حمار و نه امّ عمرو برنگردید ندانستم که امّ عمرو مرده است
و از این جهت حزن و اندوه بسیار بر من غلبه کرده و باین قسم بر من روی داده که می بینی آنشخص باو گفت
خدا ترا جزای خیر دهاد که رفع اشتباه از من نمودی آورده اند که یکی از عرفاء مردی را دید
که بیهوش افتاده است از سبب سکر او پرسید گفتند آیهٔ از قرآن بگوش او رسیده از استماع
آن بیهوش شده است عارف بایشان گفت همان آیه را بگوش او مکرّر بخوانید چون خواندند بهوش
آمد از عارف پرسیدند که سرّ این معالجه چه بود گفت انسان از هرچه متألّم میشود باز بهمان چیز
به بهبودی میرسد بدرستیکه یعقوب بواسطهٔ مخلوقی کور شد و بسبب همان مخلوق بینا گردید و اگر کوری
او برای حق بود هر آینه بدیدن مخلوق روشن نمیگردید وقتی که شهر دارالمؤمنین شوشتر را حفر میکردند
سنگی در انجا پیدا شد که بر آن نوشته بود بخطّ جلی از رنگ آن سنگ بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا
الله محمّد رسول الله علیّ ولیّ الله ع و چون کشته شد امام حسین بن علیّ بن ابی طالب ع بر زمین
کربلا نوشت خون او بر این سنگ زار و سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون مرویست
که روزی یکی از اصحاب اذن طلبید که بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه و آله برسد حضرت فرمود کیست
آنشخص عرض کرد منم یا رسول الله حضرت بغضب درآمده فرمود مخلوق را چه یارا که بگوید منم پس آنشخص را
اذن داده داخل شد و آثار خشم بر رخسار مبارک پیغمبر مشاهده نمود عرض کرد پناه میبرم بخدا از
سخط خدا و سخط رسول خدا این از چیست حضرت فرمود آیا نمیدانی که لفظ منم سزاوار مخلوق نیست
آیا نمیدانی که شیطان گفت منم بهتر از آدم از رحمت الهی دور و از درگاه کبریائی مهجور افتاد آنشخص
گفت توبه میکنم که دیگر این کلمه بر زبان جاری نسازم و گفته اند که هر یک از بنی آدم را
دو سلسله است یکی باسمان هفتم دیگری بزمین هفتم پس هرگاه تکبّر نماید او را بزمین هفتم پست میبرند و
هرگاه تواضع و فروتنی کند مرتبهٔ او را باسمان هفتم میرسانند شخصی از راهی میگذشت دید که
شخصی زنگی سیاه با زنی سفید رومیّه مجامعت میکند گفت یولج اللیل فی النهار یعنی شب را
فرو میبرد در روز آورده اند که یحیی بن اکثم شخصی را در بصره پرسید که در جواز متعه و حلال بودن آن بکه اقتدا
میکنی آنشخص گفت بعمر بن الخطّاب یحیی گفت چگونه و حال آنکه عمر پیش از همه مردم را منع کرد از آن
آنشخص گفت بجهة آنکه خبر صحیح بما رسیده است که روزی عمر بالای منبر رفت و باواز بلند گفت
بدرستیکه خدا و رسول دو متعه برای شما حلال کرده اند و من آنها را حرام میکنم و عقاب میکنم کسی را
که مرتکب آنها بشود پس شهادت او را بحلّیت آن از جانب خدا و رسول قبول میکنم و حکم او را

بتحریم آن روی نمائیم ابن سیّابه را گفت شد سبب چیست که زن تو ترا اکروه میبدارد و او را نیستی
بتو نیست گفت بسبب فقر و بیچارگی من بخدا قسم که اگر بودم بسنّ نوح و پیری ابلیس و شکل منکر و نکیر
و مالی داشتم که صرف او میکردم هر آینه بودم نزد او محبوب تر از صاحب جمال یوسف و حسن
خُلق داوُد و جوانی عیسی و جود حاتم و حلم احنف فی المطایبه پیره زنی را بیماری عارض شده
بود پسر او او را نزد طبیب برد طبیب ملاحظهٔ نبض او نموده بعد از تحقیق احوال او بفراست یافت
که هیچ چه بیماری ندارد بلکه شدّت شهوت با و زور آورده مزاج او را منحرف ساخته است و بسوای
از آن باه علّتی در او نیست به پسر او گفت شوهری جوان صاحب قوّت پیدا کن که در شب و روز
با ما در تو انیس بوده باشد پسر گفت زنان پیر سالخورده را با شوهر چه کار است پیره زن با پسر
گفت با امر طبیب دخل مکن و تابع امر او باش که اطبّا مرض را بهتر میشناسند حکیمی را پرسیدند که
صدّیق حقیقی و دوست واقعی کیست گفت اسمی است بی مسمّی و لفظی است بی معنی گفته اند
که یکی از حکمای یونان دنیا و لذّات امرا ترک نموده و گوشه نشینی و عزلت گزینی را اختیار کرده بود با او
گفت شد چرا خانهٔ برای خود ترتیب نمیدهی گفت خانهٔ دارم از همه خانها وسیع تر سطح آن زمین و
سقف آن آسمان گفت شد چرا زنی نمیگیری که سلطان شهوت را مقهور بان نمائی شاید از تو پسری
بهم رسد که ترا در وقت ممات بقبر بسپارد گفت هرگاه مردم هر کس از بوی تعفّن جیفهٔ من متأذّی میشود
مرا دفن خواهد کرد با او گفت شد چرا نام خود کلبا خورشت گذاشتی گفت بجهت آنکه صفت سگ بر خود
دیده ام همیشه با دوستان مهربانی میکردم و دشمن را متأذّی میکنم شخصی تنگی الطبع میگفت که دوست
نمیدارم که هیچ سؤال کننده را ردّ نمایم زیرا که اگر صاحب حیا و آبرو هست عرض و آبروی
او را محافظت کرده ام و اگر بی حیا و آبرو است عرض و آبروی خود را نگاه داشته ام بزرگان
تُرک میگویند سزاوار است که سردار لشکر و پیشوای جنگ چند صفت از صفات حیوانات
داشته باشد در شجاعت چون خروس و در قوّت مثل شیر و در حمله و بر انگیختن مانند گراز و در حیله و مکر
مثل روباه و در صبر بر جراحت و مشقّت چون سگ و در فراست و زیرکی مانند کلنگ و در
حزم و ترس و هوش چون کلاغ و در هجوم و در غارت مثل گرگ در حدیث وارد شده است
که چون خدا تعالی زن را خلق نمود ابلیس ملعون را شعف و خوشحالی بسیار بهم رسید و او را خطاب
نمود که تو نشانهٔ آرزوی منی هنگام مایوسی بتو انس دارم و در اوقات احتیاج کام دل از تو برآرم
تو بی تیر منی که هرگز خطا نمیشود پس هرگاه زن و شوهر مباشرت کنند شیاطین اطراف خانه را

گرفته با هلهله و خوشحالی میکنند و مسرور میشوند و میگویند خوشحال بشود کسی که ما را خوشحال نمود چون با همدیگر صلح نمودند شیاطین محزون از خوانه بیرون میروند و میگویند خدا نور کسی را ببرد که نور ما را ببرد و حدیث است که در وقتیکه زن و مرد از هم جدا میشوند عرش خدا بلرزه میآید در کتاب تعبیر خواب کلینی مسطور است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد در خواب دیده ام که در باغ من درخت انگور و خربزه بار آورده است حضرت فرمود زن خود را محافظت نما تا از غیر تو حامله نشود شخصی بخدمت آنحضرت عرض کرد که در سفر بخواب دیده ام گویا دو گوسفند در فرج زن من شاخ میزنند و از این خواب درباره او بد مظنّه شده ام و میخواهم که او را طلاق بگویم حضرت فرمود زن خود را نگاه بدار و خیال فاسد در حقّ او مکن چون شنیده است که ورود تو از سفر نزدیک شده است موی زهار خود را بمقراض ازاله نموده است در کتب تواریخ مذکور است که یکی از شعرا بعزم ملاقات معن بن زائده آمده بود و رسیدن بملاقات او را میسّر نمیشد و هر چه سعی میکرد که یکبار بمجلس او در آید بجائی نمیرسید روزی معن در باغ بود شاعر این شعر بر کاغذی نوشته أیا جود معن ناج معناً بحاجتی فلیس الی معن سواک شفیع یعنی ای سخاوت معن حاجت مرا از معن بخواه پس بدرستیکه شفیعی بسوی معن بغیر از تو ندارم و کاغذ را بر چوبی تعبیه داده و بنهری که داخل باغ میشد گذاشته آب آن را بمیان باغ برد اتّفاقاً معن بکنار آب نشسته بود بفرمود تا آن چوب را گرفتند چون شعر را دید و بر مضمون آن مطّلع گردید شاعر را طلبیده امر کرد تا صد هزار درهم باو دادند و کاغذ را زیر فرش نمود گذاشته روز دویم آن را بیرون آورد و مطالعه نمود و صد هزار درهم دیگر باو بخشید روز سیوم باز شعر را ملاحظه کرد و صد هزار درهم باو داد و از این قرار تا پنج روز شاعر که پانصد هزار درهم بخود دید هراسان شده ترسید که مبادا از او مسترد نمایند مال را گرفته بگریخت روز ششم که معن شعر را خواند و شاعر را طلبید که وظیفهٔ هر روزه باو دهد معلوم شد که گریخته و رفته است معن گفت بخدا قسم که گمان بد در حق ما نمود و ترسید که ما آنچه داده ایم از او بستانیم بخدا قسم که مادام که زر در خزینهٔ ما بود همه روزه باو انعام میدادم آورده اند که منصور عبّاسی شخصی را بر خراسان امیر قرار داده بود روزی زنی نزد امیر آمده از ستمی که براو رسیده بود شکایت کرد و هر چه تظلّم مینمود امیر التفاتی باو نمینمود و آن شوری و شدّتی که لازمهٔ حکّام است در او مشاهده نکرد بامیر گفت ایّها الامیر آیا میدانی که چرا خلیفه ترا بر خلق خراسان حاکم ساخته است عامل گفت نه زن عرض کرد غرض خلیفه آنست که ببیند آیا امر خراسان بدون حاکمی منتظم میشود و اهل خراسان

بی حکومت اطاعت میکنند یا نه والّا وجود ترا قابل حکومت وشایستهٔ ریاست ندانسته منصور عباسی روزی پیکی از سران سپاه گفت راست گفته اند که سگ را گرسنه باید داشت تا صاحب خود را پیروی نماید امیر عرض کرد آنچه خلیفه میفرماید حق است لیکن احتمال دارد که دیگری که لقمهٔ نان باو بدهد پس صاحب را گذاشته تابع صاحب لقمه خواهد بود گویند که نوشیروان روزی جمهور خلق را بضیافت عام طلبیده بود چون از اکل فارغ شدند و خدمه به برداشتن ظروف مشغول گردید یکی از اهل مجلس ظرفی پر بها را که بطلا و جواهر مزیّن و مرصّع بود خفیه برداشت و در بغل خود پنهان ساخت نوشیروان او را دیده هیچ نگفت خدمه که ظروف را از مجلس برداشتند صدا درمیان ایشان افتاد که ظرفی سنگین قیمت گم شده آن را جستجو میکردند نوشیروان با ایشان گفت دست از آن بردارید کسی او را برده است که رد نخواهد کرد و کسی باین امر مطّلع شده که سرّ او را فاش نخواهد کرد بعد از چند روز همان کس که ظرف را برده بود با لبسهٔ فاخره و هیئت نیکو بمجلس نوشیروان درآمد نوشیروان گفت این زینت از آن است آن شخص گفت بلی نوشیروان ساکت شد و هیچ نگفت در خبر است که شخصی واعظ معاویه را بسخنان درشت و کلام خشن نصیحت میکرد معاویه بخشم درآمد و باو گفت پیغمبر خدا موسی و برادر او هرون که بارشاد فرعون مبعوث شدند خدا تیعالی ایشان را بملایمت و مدارا امر نمود فرمود فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى یعنی بگوئید بفرعون سخن نرم شاید که او متذکّر بشود یا بترسد پس اجتناب کن از اینکه شدت و غلظت کنی در حرف زدن خصوصًا با ملوک

آورده اند که یکی از خلق بغداد بقزوین رفته بود چون توقّف او بقزوین بطول انجامید مکتوبی باهل و عیال خود نوشته چگونگی احوال خود را در آن ثبت نمود و چون کسی که کاغذ را باهل برساند نیافت با خود گفت سزاوار آن است که من خود مکتوب را ببرم و باهل خود رسانم و برگردم پس کاغذ را گرفته روانهٔ بغداد شد چون وارد بغداد شد و بدر خانهٔ خود رسید اولاد و خویشان از قدوم او خوشحال شده او را برفتن خانه تکلیف کردند گفت غرض من از آمدن همین رساندن مکتوب بشما بود و بس این بگفت و مکتوب را بایشان داد و برگردید و نظیر این انکه مردی از اهل شام در اصفهان بود روزی درمیان حمّام ضرطهٔ از او جدا شد یکی از اقوام او که با او بود گفت این چه کار بود که کردی ما را تفضیح نموده بر سر زبان مردم این شهر انداختی شامی گفت ای برادر و غدغه مکن ضرر آن مده ما خود عرب زبانیم و کسانی که در این حمّام اند عجم اند زبان عرب را نمیفهمند بادی که از ما جدا میشود بزبان عربی است ایضًا نظیر آن.

انکه یکی از اهل شام نزد نجّار رفت که دری برای خوانه خود بگیرد نجّار باو گفت باید عرض و طول ان را اندازه بگنی و نزد من بیاوری پس شامی بغل خود را کشوده اندازه گرفت و همچنان بغل کشوده نزد نجّار میرفت و باواز بلند میکفت ایمردم شام از من دور شوید و اندازه را برهم مزنید این میکفت و باحتیاط تمام راه میرفت ظریفی از پشت سر او را زد و بر زمین انداخت بهمان حالت با بغل کشوده افتاد و با شخص دشنام میداد و میکفت اندازه را برهم زدی پس یکی از مردم شهر که باطراف بودند التماس میکرد که بیا و ریش مرا بگیر و سر ابردار تا اندازه بهم نخورد انهم ریش او را گرفته برداشت **شهید ثانی** رحمه الله فرموده است که جابر بن عبد الله انصاری در اخر عمر بغایت ضعیف و شکسته و ناتوان بود روزی حضرت امام محمد باقر ع او را باینحال دید باو فرمود حال تو چکونه است یا جابر عرض کرد پیری مرا بجائی رسانیده و حالی بر من روی داده است که پیری نزد من از جوانی بهتر و مرض از صحت عزیزتر و مردن از زندگی خوب تر است حضرت فرمود امّا من پس اگر خدا تعالی مرا پیر کرداند پیری را میخواهم و اگر بمیراند دوست میدارم مردن را و اگر زنده بدارد دوست میدارم زندگی را چون جابر این کلام حکمت نظام را شنید روی مبارک حضرت را بوسید و گفت راست فرمود رسول خدا صلّی الله علیه و آله که گفت نزدیک شد است که دریابی پسری از من که نام او نام منست بشکافد علوم را چنانکه میشکافد کاو زمین را از انجهت نام نهاده شد باقر علوم اوّلین و آخرین یعنی شکافنده علوم **از حضرت** پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمود چون روز قیامت شود میرویاند خدا تعالی بر جماعتی از امّت من پر و بال که پرواز نموده از قبور خود به بهشت میروند و در انجا تمتّع میکنند جمیع نعمتها و مشتهیّات برای ایشان آماده و مهیّا است بهر نوع از لذّات و بهر کونه از نعم که میخواهند محظوظ میشوند پس ملائکه با ایشان میکویند آیا حساب دیدید ایشان میکویند ندیدیم ملائکه میکویند از صراط کذشتید میکویند صراط نه دیدیم ملائکه میکویند جهنّم را دیدید ایشان میکویند ندیدیم با ایشان میکویند که شما از امّت کدام پیغمبر میکویند از امّت محمّد صلّی الله علیه و آله ملائکه با ایشان میکویند که شما را بخدا قسم میدهیم که اعمال شما در دنیا چه بوده که باین درجه و مرتبه رسیده اید ایشان میکویند دو خصلت داشتیم که خدا تعالی بسبب انها ما را باین منزلت رسانیده و بفضل و رحمت خود ما را بخشیده است ملائکه میکویند ان دو خصلت چه بوده میکویند هرگاه در خلوت بودیم حیا میکردیم از اینکه مرتکب معصیت بشویم و راضی بودیم بان چه قسمت ما بود ازان کسب پس ملائکه با ایشان میکویند این مرتبه و منزلت حق شما است **حکایت** کرده اند که شخصی بفعل شنیع لواط میلی تمام داشت و پسران را دوست میداشت زن او باو

گفت که شیطان ترا باین راه باطل داشته و از راه صواب منحرف ساخته آنچه از پس آن مطلوب تو است از من نیز بعمل خواهد آمد مرد گفت راست گفتی ولیکن همساده بدی دارد که طبع من از ان متنفّر است **مرویست** که حضرت سلیمان علیه السلام گنجشکی را دید که بماده خود میگوید نزدیک بیا تا با تو مجامعت کنم شاید خدا ما را پسری کرامت فرماید که ذکر خدا بکند بدرستیکه پیری ما را ادراک کرده است سلیمان ازاین سخن تعجب نموده فرمود این نیّت بهتر است از مملکت من **ایضاً** مرویست که گنجشکی بجفت خود میگفت چرا مرا تمکین نمیدهی و خودرا از من مضایقه میکنی و حال انکه اگر من خواسته باشم قبّهٔ سلیمان را بمنقار گرفته بدریا میاندازم سلیمان که این قصه را شنید تبسّم نموده هر دو ایشان را طلبید و به گنجشک نر فرمود انچه بماده خود گفتی میتوانی بعمل آوری گنجشک عرض کرد نمیتوانم یا رسول الله ولیکن مرد گاهی در نظر زن خودرا جلوه میدهد و بزرگ میسازد و علاوه برآنها محبّ که در مراتب محبّت بی اختیار میشود سخنان بی اندازه میگوید سلیمان بماده گفت چرا او را منع میکنی و حال انکه ترا دوست دارد گنجشک ماده گفت یا نبیّ الله دروغ میگوید مرا دوست نمیدارد بلکه دعوی محبّت میکند و دلیل بر کذب او این است که بغیر از من دیگری را دوست میدارد و اگر در دوستی من ثابت قدم بود هر آینه در دوستی من با من دیگری را شریک نمیگردانید پس این کلام در دل سلیمان اثر نمود بسیار بگریست و چهل روز از مردم پنهان شد و دعا میکرد که خدای تعالی دل او را از محبّت غیر فارغ سازد و بعشق حقیقی و میل کلّی متوجه گرداند **حدیث است** که حضرت شعیب ع اینقدر از خوف الهی گریه نمود تا کور شد پس خدا او را روشن کرد باز گریه کرد تا کور شد پس شفا یافت و همچنین گریه میکرد تا کور میشد باز بینائی مییافت تا چهار مرتبه وحی الهی باو رسید که تا چند گریه میکنی اگر این گریه از خوف آتش جهنم است ترا از ان نجات دادم و اگر بشوق بهشت است پس ان را بتو ارزانی داشتم ش شعیب عرض کرد خداوندا تو میدانی که مرا ترسی از جهنم و شوقی به بهشت تو نیست ولیکن محبّت تو در دل من اثر کرده که بدون مشاهدهٔ انوار معرفت بچیزی صبر نمیتوانم کرد گریهٔ من از آنست وحی رسید که هرگاه گریهٔ تو گریهٔ شوق است نه گریهٔ خوف پس سزاوار باشد که کلیم ما موسی را بخدمت تو امر کنیم **وقتی** عابدی باواز بلند میگفت کجایند طالبان آخرت و تارکان دنیا عالمی ظریف این کلام را شنید گفت اگر عابد این سخن را منعکس میساختی هر که را میدیدی همان است **مرویست** انکه روزی ابوحنیفه مؤمن طاق گفت ترا عقیده آنست که مردم بعد از مردن زنده خواهند شد مؤمن گفت بلی ابوحنیفه گفت اگر این اعتقاد صحیح است پس اکنون هزار اشرفی بمن قرض بده تا در رجعت بتو باز پس دهم مؤمن گفت

سید هم بشرط آنکه ضامن بمن بدهی که در رجعت بشکل سگ یا گراز مبعوث نشوی زیرا که مرا اعتقاد در
رجعت تو بشکل انسان نیست **مرویست** که در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که مردم
بجهت امر خلافت اختلاف میکردند یهودی در مقام سرزنش بایشان گفت هنوز پیغمبر خود را
دفن نکرده اختلاف و منازعه در میان شما بهم رسیده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ما را اختلافی
درباب پیغمبر خود نیست بلکه اختلاف ما درباب جانشین پیغمبر است لیکن شما جماعت یهود هنوز
پاهای شما از دریا خشک نشده بموسی گفتید که قرار بده از برای ما خدائی همچنانکه از برای قوم فرعون است
خدایان موسی گفت شما قومی هستید جاهل **ایضاً مرویست** که عمر بن الخطاب در زمان
خلافت خود شبها در میان ولایت میگردید و چگونگی احوالات مردم را مطلع میشد شبی از یکی از خانهای
مدینه آوازی بگوش او آمد و در آن خانه مسدود بود پس بدیوار بالا رفته دید که مردی و زنی باهم شراب می
خورند و خوانندگی میکردند عمر مرد را مخاطب ساخته باو گفت یا عدو الله خیال میکنی که خدا تعالی اعمال
شنیعه ترا مستور میدارد مرد گفت ای عمر انصاف بده و تامل کن اگر من یک معصیت کرده باشم
تو سه گناه مرتکب شدی زیرا که خدا تعالی فرموده است **وَلَا تَجَسَّسُوا** یعنی تفتیش احوال مردم مکنید
و تو احوال ما را تفتیش کردی و فرموده است **إِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا** یعنی هرگاه داخل خانها شدید
پس سلام کنید و تو سلام نکردی و فرموده است **وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا** یعنی داخل بشوید بخانها از
درهای آنها و تو از غیر در بخانه در آمدی عمر گفت آیا اگر ترا ببخشم کدام امر خیر از تو سر خواهد زد آن مرد گفت اگر
مرا عفو کردی دیگر مرتکب معصیت نخواهم شد **ایضاً مرویست** که معاویه روزی با اهل شام گفت
در وقتی که عقیل بن ابی طالب حاضر بود اگر نه این بود که عقیل ما را از برادر خود بهتر میدانست هر آینه نزد
ما نمی ماند عقیل گفت برادر من بهتر است از برای دین من و تو بهتری از برای دنیای من روزی دیگر معاویه
گفت بودن عقیل با ما دلیل است بر آنکه حق با ما است عقیل گفت روز بدر من نیز با شما بودم **فصل**
حضرت پروردگار جل شانه در حدیث قدسی فرموده است دروغ میگوید کسی که گمان دارد مرا دوست
دارد و حال آنکه تمام شب را بخواب میگذراند آیا کسی که ادعای محبت میکند نمیخواهد که با دوست خود
در خلوت راز گوید ای پسر عمران کاش که میدیدی کسانی را که در تاریکی شب نماز میکنند و مرا نصب العین
خود ساخته اند با من حرف میزنند و حال آنکه من منزهم از مشاهده و با من خطاب مینمایند و حال آنکه
من منزهم از حضور در مکان ای پسر عمران بمن بده از چشم خود اشک و از دل خود خشوع و بعد از آن مرا
بخوان در شبهای تار که می یابی مرا نزدیک اجابت میکنم ترا **ایضاً حدیث است** که عبدالله

که عبدالله بن عجلان هذلی از عشّاق مشهور بود معشوقهٔ صاحب جمال داشت که فریفتهٔ حسن و شیفتهٔ جمال او بود اتفاقاً معشوقهٔ او شوهر کرده روزی عبدالله شوهر معشوقه را ملاقات کرده اثر دست معشوقه را برخت او دید فی الفور حال او متغیر شد و بمرد **از ذی النون مصری** مرویست که گفت روزی در وادی کنعان بصحرا میرفتم دیدم سواری از دور پیدا شد و این آیه میخواند و گریه میکرد **وَبَدَا لَهُم مِنَ اللهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ** یعنی و ظاهر شد برایشان از خدا آنچه را گمان نداشتند چون بمن نزدیک شد دیدم زنی است جبّهٔ از پشم پوشیده دلوی از پوست بدست او بود پرسید که تو کیستی گفتم مردی غریبم گفت چه میگوئی آیا با وجود خداوندی که همه جا حاضر و با همه کس انیس است غربت چگونه میشود از این کلام گریه بر من غلبه نموده گریستم گفت سبب گریهٔ تو چیست گفتم زخم کهنه مرا مداوا کردی و مرهم گذاشتی و صحیح نمودی گفت اگر راست میگوئی پس چرا گریه میکنی گفتم مگر راست گو گریه نمیکند گفت نه زیرا که گریه دل را راحت میدهد پس من از سخنان او تعجّب کردم **شخصی را** پسری صاحب جمال بود که حریفان او بخواهش خود خوشوقت مینمود پدر او را گفتند فرزند سعادتمند تو جمعی کثیر را از زنان مستغنی نموده مفعول اللواط و فسّاق است گفت حکیم مرا شرم و حیا بسیار و مردم این شهر را وقاحت و بیحیائی بیشمار است **و نظیر آن** آنکه یکی از پیشنمازان را پسری خوب روئی بود که فاسقان با او وطی میکردند و شبها همخوابهٔ او بودند مردم پدر او را سرزنش میکردند و میگفتند امام با اینهمه زهد و ورع و پارسائی و فرزند او باین مرتبه بدنامی و رسوائی چه صورت دارد امام گفت بمن بگوئید شبی چند درهم بعمل میآورد گفتند دو درهم گفت انصاف بدهید که من پدر او هستم در ایّام جوانی که پسر او بودم شبی ربع درهمی حاصل من نبود اکنون که او را دو درهم بهم میرسد چرا شبها را به بطالت بگذراند **گویند** که زنی را پنج شوهر مرده بود و بشوهر ششم رسیده اتفاقاً شوهر بیمار شد مضطرب گردیده گریه میکرد چون بیماری مرد شدّت بهم رسانید زن با وی گفت اگر بدنیا نخواستهٔ ترا اجل رسید و رفتی مرا بکه میگذاری مرد تبسم نمود گفت به بدبخت هفتم **ایضاً گویند** که ولید بن یزید عمامهٔ بسیار نفیس بهزار درهم خریده بود روزی بمجلس هشام رفته بود و آن عمامه بر سر او بود هشام با و گفت طرفه عمامه ایست چند خریدهٔ ولید گفت بهزار درهم هشام گفت هزار درهم بقیمت یک عمامه دادن اسراف است ولید گفت عمامه جای زینت سر است و سر اشرف اعضا است آنچه بقیمت آن زیاد داده شود بجا است و خلیفه کنیزکی برای فکر خود که اشترا

و بدترین اعضا است بده هزار تکبیر و انصاف بده که من سر فهم یا تو **آورده اند** که مردم
کوفه از عامل خود بشکایت نزد مامون آمده بودند مامون اعتنا بایشان نمیکرد و گفت در میان
عمّال در مراتب عدل و مروّت و رعیّت پروری بهتر از عامل خود نمیدانم یکی از اهل کوفه
از میان ایشان برخواست و عرض کرد هرگاه این شخص باین مرتبه است پس رویّهٔ معدلت
گستری مقتضی آنست که فیض او را بر همه رعایا و برایا برسانی و او را بر کل ممالک عامل سازی
تا جمهور مردم از فیض ان بهره مند شوند و در این صورت ما را زیاده از این مدّت که بر ما حاکم
بوده قسمت نخواهد شد پس مامون بخندید و او را معزول نمود **گویند** که وقتی دو زن هم
دیگر را لعن میکردند و دشنام میدادند مردی بایشان گفت ساکت شوید خدا شما را لعنت
لعنت کند پس بدرستیکه شما زنها یوسف را مصاحب بودید و میخواستید او را اغوا کنید
ایشان گفتند چگونه ما را سرزنش میکنید و حال انکه شما مردان او را بچاه انداختید و بغلامی
فروختید و خریدید و بمجلس انداختید و ما زنها او را بلذت خواندیم و بعیش دعوت کردیم **زنی**
به نزد عدی ارطاة آمده از شوهر شکایت میکرد و میگفت شوهر من اگرچه بسیار سخی و گشاده
رو است لیکن از رهگذر دیگر معیوب است و از این جهت زندگی مرا تلخ نموده که عنّین است عدی
با زن گفت این مقوله سخنان در مجالس از زنان قبیح است و این نیست مگر از شدّت
رغبت زنان بجماعت زن گفت چگونه رغبت نکنم بچیزی که مادر تو بآن رغبت کرده شاید
که خدا تعالی مرا نیز فرزندی مثل تو کرامت فرمود **ایضاً** آورده اند که مردی بزن خود گفت
چرا در حال مجامعت گریه نمیکنی زن گفت بجهت انکه وجعی نمی یابم و آزاری بمن نمیرسد چگونه
دروغ بگویم مرد گفت بلی از بسکه فرج تو وسیع است احساس الم نمیکنی زن گفت غیر از این است
بلکه ذکر تو بسیار کوچک و بقدر هستهٔ خرما است پس مرد ذکر را بدست گرفته فریاد میکرد و می
گفت ای مسلمانان به بینید زنها نظر بشدّت شهوت و کثرت شوق و حرص ایشان به
جماع ذکر را مانند ذکر الاغ استخوان خرما می پندارند **حکایت** کرده اند که مردی ترک در
مجلس وعظ می نشست و استماع موعظه میکرد روزی واعظ در باب فضیلت مجامعت با زن
حلال میگفت هرگاه کسی یکبار با زن حلال خود نزدیکی کند ملائکه برای او قصری در بهشت میسازند
و هرگاه دو باره نزدیکی کند ملائکه دیگر بنا میکنند و همچنین هرچه مجامعت را زیاد کند ملائکه
قصور را زیاد میکنند مرد ساده لوح چون بخانه آمد حدیث را برای زن نقل کرد زن از شنیدن

ان بغایت خرّم و شادمان شد و خود را بیار راست چون شب درآمد و با هم خوابیدند مرد بخواب
رفت زن او را بیدار کرد و گفت تو میدانی که ما را در دنیا خوانهٔ خوبی نیست پس برخیز و در
بهشت قصری بنا کن باری در انجا راحتی داشته باشیم مرد برخواست و یکبار دل زن را بدست
آورد و بخواب رفت بعد از لحظهٔ باز او را بیدار کرد و با و گفت برخیز و در بالای ان قصری دیگر
بساز که عمارات فوقانی بسیار با زینت اند مرد برخواست و بار دیگر با زن مجامعت کرد و خوابید
باز زن او را بیدار کرد و گفت اگر میدانی در بهشت برما و آرد شود منزلی از برای او ضرور است
باید برخیزی و در جنب قصر ما قصری بسازی مرد بیچاره خواهی نخواهی برخواست و بار دیگر مقاربت
نموده و همچنین هر لحظه زن بهمروست مرد بیچاره را بیدار میکرد و بر سر کار میآورد تا انکه میدانخوانه و
محل حیوان و مکان طبخ و بیوت متعدده بهر تمام نمود پس با و گفت حالا برخیز و بالای قصر فوقانی
قصری دیگر بساز که فزا و چشم انداز آن بغایت نیکو خواهد بود مرد گفت قصری که در یکشب ساخته
باشم و هنوز خشک نشده باشد چگونه او را سنگین بکنم و بر بالای آن قصری دیگر بسازم میترسم خراب
شود از خدا بترس و دست از من بدار **ایضاً** در احادیث وارد شده است کسی که دو
رکعت نماز با حضور قلب بجا بیاورد خدا تعالی همه نمازهای او را قبول میفرماید یکی از
علمای نجف اشرف میگفت چون باین حدیث مطلع شدم با خود گفتم بمسجد کوفه نظر بشر آفت
مکان و عدم تردّد مردم در انجا میروم و دو رکعت نماز بحضور قلب میگذارم چون بمسجد رفتم و
تکبیرة الاحرام گفتم خیال کردم که هر مسجدی مناری دارد این مسجد با وصف فضیلت و فیض و صفا
حیف است که مناری نداشته باشد باید در اینجا مناری ساخت پس بفکر بنای منار افتادم
و با خود گفتم که گچ و آهک از مقام یونس ؑ و سنگ از فلانموضع و آجر از فلان محل و استاد بنا
از اصفهان باید آورد منار را بچه کیفیت در کدام طرف باید ساخت و همچنین باین خیال
بودم تا با تمام مناره از نماز فارغ شدم پس عمامه بر زمین زدم و گفتم گویا من برای ساختن مناره
باینجا آمده بودم یکی از علمای نواصب اعتراض کرده است که شیعه میگویند چون امیر المؤمنین ؑ
داخل نماز میشد مستغرق عالم ملکوت میگردید و اصلا باین عالم التفات نمیکرد و متوجه نمی
گردید باین مرتبه که در جنگ تیر بسیار به بدن او میخورد و از شدّت وجع تاب نمیآورد که
انها را از بدن او بیرون بیاورند مگر وقتیکه بنماز ایستاده بود و مشغول ذکر پروردگار میگردید
پس چگونه متوجه سائل میشد و انگشتر با وی بخشید و تحقیق این جواب از شبهه این است که

۵۱

چون ان

چون ان جناب مشغول عبادت میشد بامر منافی عبادت نمی پرداخت و دل را بانچه مباین
و مناقض عبادت و اخلاص باشد متوجّه نمیساخت امّا انتقال از طاعت نماز بطاعت
صدقه چه منافات باخلاص و بندگی و حضور قلب دارد چنانچه نماز معراج مؤمن و باعث
تقرّب بنده به پروردکار است همچنین صدقه نیز موجب رضامندی و خوشنودی خدمت
باینمرتبه که خدا یتعالی بدادن صدقه آیه در شان انحضرت فرستاد که تا قیام قیامت خوانده
میشود **و روایت** شده است که انکشتری که انحضرت بسایل داد خاتم سلیمان ع بود
که بان خاتم مشرق و مغرب را مسخّر ساخته بفرمان او بودند بعد از انکه حضرت ان را بخشید
پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله کسی را فرستاد انرا بدو بیست درهم خرید و باز بانحضرت داد زیرا که
آن خاتم میراث پیغمبر آنست والحال در خزانه حضرت صاحب الأمر است و ائمّهٔ هدی
علیهم السلام همه ایشان در حال نماز تصدّق کرده اند ابو بکر میگفت هفتاد انکشتر تصدّق کردم شاید
انچه در شان علی نازل شده بود بر شان من نازل شود نشد **و تحقیق این جواب**
انکه کسی دو اشتر برسم هدیه بخدمت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله آورده بود پس حضرت فرمود که
هر کس دو رکعت نماز با حضور قلب بجا آورد یکی از این دو اشتر را باو میدهم هیچیک از
اصحاب متکلّم نشدند مگر علی بن ابی طالب علیه السلام پس برخواست و دو رکعت نماز بجا
آورد چون فارغ شد و ناقه را طلبید پیغمبر فرمود نمیدهم زیرا که نماز تو بحضور قلب نبود و در میان
نماز خیال میکردی که کدام یک از این شتران فربه تر باشد که ان را بگیری ناگاه جبرئیل ع نازل
شده عرض کرد یا رسول اللّه خدا یتعالی امر کرده است که فربه ترین شتران را بعلی ع بدهی زیرا
که مراد او از فربهی ناقه ان بود که انرا در راه خدا بفقرا تصدّق کند پس این خیالات منافی
حضور قلب نیستند **لطیفه** از برادران من نقل میکردند که روزی در بغداد نزد قاضی
نشسته بودم ناگاه درویشی بدریخوانه قاضی آمده و قصیدهٔ که در باب تصدّق امیر المؤمنین ع
انکشتر را نظم نموده بودند باواز بلند میخواند قاضی گفت به بینید علی انکشتری که قیمت ان
چهار درهم بوده تصدّق نموده چه قصاید در مدح او گفته اند ابو بکر صدّیق هفتاد انکشتر بفقرا داد
و کسی در بارهٔ او یکحرف نگفت گفتم روافض را در این باب تقصیری نیست از عالم ملکوت
علی را بصدقه دادن انکشتر مدح کرده اند و آیه در شان او فرستاده اند و ابو بکر با وجود انکه مال
بسیار در راه خدا بخشید نه آیهٔ و نه سورهٔ در شان او نازل نشد پس قاضی دستها را حرکت داد

وگفت ای برادر این سخن خیر بخواطر من آمد ولیکن ستران را نمیفهمم **مرویست** زنی از
خوارج را که اسیر آورده بودند نزد حجّاج آوردند حجّاج با اهل مجلس گفت با این زن چه باید کرد
همه بیکبار گفتند او را بقتل باید رسانید پس زن بحجّاج گفت اهل مجلس برادر تو بهتر بودند
از اهل مجلس تو حجّاج گفت برادر من کیست زن گفت فرعون در وقتی که موسی و هرون بارشاد
او مبعوث شده بودند نزد او آمدند و خواست ایشان را بکشد چون با اهل مجلس خود مشورت
نمود ایشان گفتند موسی و برادر او را مهلت بده و حاضرین مجلس تو حکم بقتل من کردند
آورده اند که شیری و گرگی و روباهی با هم رفیق شدند بصحرا میرفتند الاغی و آهوئی و خرگوشی
شکار کردند پس شیر بگرگ گفت اینها را قسمت کن گرگ گفت الاغ برای تو و آهو برای من
و خرگوش برای روباه شیر در غضب شده دست زد و سر گرگ را بر کند پس روباه را گفت
تو اینها را قسمت نما روباه گفت الاغ برای ناشتای شما و آهو برای چاشت شما و خرگوش برای
شام شما شیر او را تحسین نموده باو گفت این قسمت را از کجا آموختی روباه گفت از سر بریده
گرگ **ایضاً** حکایت کرده اند که خروسی و سگی با هم الفت داشتند و بصحرا میرفتند چون
شب شد خروس در بالای درخت رفت و سگ در پای درخت خوابید چون صبح نزدیک
شد خروس بعادتی که داشت بانگ سحر در روباه آواز او را شنید پس بپای درخت آمد و بخروس
گفت ای پیشنماز عادل پائین بیا تا با تو نماز جماعت بگذاریم خروس گفت من پیشنماز نیستم بلکه
مؤذنم اینک پیشنماز در پای درخت بخواب است او را بیدار کن که من پائین بیایم و اذان بگویم روباه
نگاه کرد و دید که سگی در پای درخت خوابیده است در آن بین سگ بیدار شد پس روباه روی
بگریز نهاد خروس باو گفت بکجا میروی روباه گفت وضو را فراموش کرده میروم تا وضو بسازم
گفته اند که هرون شبی ابو نواس را بمصاحبت خود نگاه داشت چون قدری از شب
گذشت خواب بر ابو نواس غالب شده خواست برود هرون او را بزیر تخت خود خوابانید
و خود و زبیده بر سر تخت خوابیدند چون صبح نزدیک شد هرون اراده جماعت نمود پس زبیده را
برداشت و بر بالای خود خوابانید و بان کیفیت قضای وطی کردند چون فارغ شدند خواستند
که بدانند ابو نواس خواب بوده است یا بیدار او را بانگ زدند هرون باو گفت نمیدانم
صبح شده است یا نه ابو نواس گفت از من که زیر تخت خوابیده ام چه میپرسی از کسی بپرس که الحال
از بالای مناره و گلدسته پائین آمده است هرون بخندید و صله باو داد **مرویست** که چون خضر

صادق علیه السّلام از دنیا رحلت نمود ابو حنیفه بمؤمن طاق استهزا میکرد و میگفت امام تو از دنیا برفت مؤمن گفت بلی امام من مرده است ولیکن امام تو تا روز قیامت زنده و از جملهٔ انتظار کشندگان است یعنی شیطان **وگفته اند** که مردی نابینا زنی را بحبالهٔ نکاح در آورده بود و زن پیوسته اوصاف حمیده و نیکوئی رخسار خود را برای مرد نقل میکرد و میگفت کاش چشمی داشتی و مراتب حسن و زیبائی مرا میدیدی چون زن این سخنان را مکرّر کرد مرد را بتنگ آورد مرد باو گفت اگر باین صفت بودی که میگوئی بینندگان و صاحب چشمان نمیگذاشتند که بمثل من ضعیفی برسی **لطیفه** در ایّام متوکّل شخصی دعوی پیغمبری میکرد و متوکّل او را طلبیده گفت علامت نبوّت تو چیست گفت هر کس زن خود را بمن میدهد او را آبستن خواهم کرد متوکّل بابو العینا که در مجلس بود گفت میتوانی یکی از زنهای خود را باو بدهی و او را امتحان کنی ابو العینا گفت امتحان او کسی میکند که بنبوّت او شکّی داشته باشد و باو اعتقاد نداشته باشد امّا من پس ایمان آوردم و تصدیق کردم **گویند** که زنی شوهر را دشنام میداد و باو میگفت ای مفلس ای دیّوث مرد گفت اگر راست میگوئی یکی از جانب خداست و یکی از جانب تو **ایضاً گویند** که روزی مرید خمی خالی بدست داشت و از راهی میگذشت امیر باو برخورد بفرمود تا او را زدند مرید گفت تقصیر من چیست گفت بجهة آنکه ظرف شراب با خود میگردانی مرید عرض کرد امیر نیز آلت زنا با خود دارد **روزی** هرون به بهلول گفت از میان همه مردم کرا دوست میداری بهلول گفت کسی که شکم مرا سیر کند هرون گفت من ترا سیر خواهم کرد آیا مرا دوست میداری بهلول گفت محبّت نسیه نمیشود هنگامیکه مرا سیر کردی آنوقت دوست خواهم داشت **ابراهیم حرّانی** روزی در حمّام شخصی را دید که ذکر طولانی بسیار درازی داشت بعنوان شوخی باو گفت این استر را بچند میفروشی و اشاره بذکر او کرد آن مرد گفت اگر شما را بسواری آن رغبت باشد بشما بخشیدم چون از حمّام بیرون آمدند ابراهیم مقداری مال برای آن مرد فرستاد و پیغام داد التماس من آنست که این صحبت را مخفی بداری آنشخص مال را ردّ کرده و گفت چون ابراهیم استر ما را قبول نکرد ما نیز هدیهٔ او را قبول نکنیم **شخصی** از بزرگان بصره خانهٔ بنا نموده بود پیره زنی همسایهٔ او خانهٔ داشت که قیمت آن زیاده از بیست اشرفی نبود امیر زیاده از دویست اشرفی باو میداد که داخل خانهٔ خود کند پیره زن قبول نمیکرد مردم بعجوزه

وگفت ای برادر این سخن نیز بخاطر من آمد ولیکن سرّ آن را نمیفهمم **مرویست** زنی از خوارج را که اسیر آورده بودند نزد حجّاج آوردند حجّاج با اهل مجلس گفت باین زن چه باید کرد همه بیکبار گفتند او را بقتل باید رسانید پس زن بحجّاج گفت اهل مجلس برادر تو بهتر بودند از اهل مجلس تو حجّاج گفت برادر من کیست زن گفت فرعون در وقتی که موسی و هرون بارشاد او مبعوث شده بودند نزد او آمدند و خواست ایشان را بکشد چون با اهل مجلس خود مشورت نمود ایشان گفتند موسی و برادر او را مهلت بده و حاضرین مجلس تو حکم بقتل من کردند **و آورده اند** که شیری و گرگی و روباهی با هم رفیق شدند بصحرا رفتند الاغی و آهوئی و خرگوشی شکار کردند پس شیر بگرگ گفت اینها را قسمت کن گرگ گفت الاغ برای تو و آهو برای من و خرگوش برای روباه شیر در غضب شده دست زد و سر گرگ را بر کند پس روباه را گفت تو اینها را قسمت نما روباه گفت الاغ برای ناشتای شما و آهو برای چاشت شما و خرگوش برای شام شما شیر او را تحسین نموده باو گفت این قسمت را از کجا آموختی روباه گفت از سر بریدهٔ گرگ **ایضاً** حکایت کرده اند که خروسی و سگی با هم الفت داشتند و بصحرائی رفتند چون شب شد خروس در بالای درخت رفت و سگ در پای درخت خوابید چون صبح نزدیک شد خروس بعادتی که داشت بانگ سحر کرد روباه آواز او را شنید پس بپای درخت آمد و بخروس گفت ای پیشنماز عادل پائین بیا تا با تو نماز جماعت بگذاریم خروس گفت من پیشنماز نیستم بلکه مؤذّنم اینک پیشنماز در پای درخت بخواب است او را بیدار کن که من پائین بیایم و اذان بگویم روباه نگاه کرد دید که سگی در پای درخت خوابیده است در آن بین سگ بیدار شد پس روباه روی بگریز نهاد خروس باو گفت بکجا میروی روباه گفت وضو را فراموش کرده میروم تا وضو بسازم **گفته اند** که هرون شبی ابو نواس را بمصاحبت خود نگاه داشت چون قدری از شب گذشت خواب بر ابو نواس غالب شده خواست برود هرون او را بزیر تخت خود خوابانید و خود و زبیده بر سر تخت خوابیدند چون صبح نزدیک شد هرون ارادهٔ جماعت نمود پس زبیده را برداشت و بر بالای خود خوابانید و با آن کیفیّت قضائی وطی کردند چون فارغ شدند خواستند که بدانند ابو نواس خواب بوده است یا بیدار او را بانگ زدند هرون باو گفت نمیدانم صبح شده است یا نه ابو نواس گفت از من که زیر تخت خوابیده ام چه میپرسی از کسی بپرس که الحال از بالای مناره و گلدسته پائین آمده است هرون بخندید و صله باو داد **مرویست** که چون جعفر

صادق علیه السلام از دنیا رحلت نمود ابو حنیفه بمؤمن طاق استهزا میکرد و میگفت امام تو از
دنیا برفت مؤمن گفت بلی امام من مرده است ولیکن امام تو تا روز قیامت زنده
و از جملهٔ انتظار کشندگان است یعنی شیطان **وگفته اند** که مردی نابینا زنی را بحبالهٔ نکاح
درآورده بود زن بپیوسته اوصاف حمیده و نیکوئی رخسار خود را برای مرد نقل میکرد و میگفت
کاش چشمی داشتی و مراتب حسن و زیبائی مرا میدیدی چون زن این سخنان را مکرّر کرد مرد را
بتنگ آورد مرد باو گفت اگر این صفت بودی که میگوئی بینندگان و صاحب چشمان
نمیگذاشتند که بمثل من ضعیفی برسی **لطیفه** در ایّام متوکّل شخصی دعوی پیغمبری میکرد متوکّل او را
طلبیده گفت علامت نبوّت تو چیست گفت هر کس زن خود را بمن میدهد او را آبستن
خواهم کرد متوکّل با بو العینا که در مجلس بود گفت میتوانی یکی از زنهای خود را باو بدهی و او را
امتحان کنی ابو العینا گفت امتحان او کسی میکند که بنبوّت او شکّ داشته باشد و باو اعتقاد
نداشته باشد امّا من پس ایمان آوردم و تصدیق کردم **گویند** که زنی شوهر را
دشنام میداد و باو میگفت ای مفلس ای دیّوث مرد گفت اگر راست میگوئی یکی از
جانب خداست و یکی از جانب تو **ایضاً گویند** که روزی مزید خمی خالی بدست
داشت و از راهی میگذشت امیر باو برخورد بفرمود تا او را زدند مزید گفت تقصیر من چیست
گفت بجهة آنکه ظرف شراب با خود میبردائی مزید عرض کرد امیر نیز آلت زنا را با خود دارد
روزی هرون به بهلول گفت از میان همه مردم کرا دوست میداری بهلول
گفت کسی که شکم مرا سیر کند هرون گفت من ترا سیر خواهم کرد آیا مرا دوست میداری
بهلول گفت محبّت نسیه نمیشود همینکه مرا سیر کردی آنوقت دوست خواهم داشت
ابراهیم حرّانی روزی در حمّام شخصی را دید که ذکر طولانی بسیار درازی داشت بعنوان
شوخی باو گفت این استر را بچند میفروشی و اشاره بذکر او کرد آن مرد گفت اگر شما را بسواری
آن رغبت باشد بشما بخشیدم چون از حمّام بیرون آمدند ابراهیم مقداری مال برای آن مرد
فرستاد و پیغام داد التماس من آنست که این صحبت را مخفی بداری آنشخص مال را ردّ کرده
و گفت چون ابراهیم استر ما را قبول نکرد ما نیز هدیهٔ او را قبول نکنیم **شخصی** از بزرگان بصره خوانهٔ
بنا نموده بود پیره زنی همسایگی او خوانهٔ داشت که قیمت آن زیاده از بیست اشرفی نبود
امیر زیاده از دویست اشرفی باو میداد که داخل خوانهٔ خود کند پیره زن قبول نمیکرد مردم بعجوزه

گفتند حاکم شرع ترا حجر باید کرد زیرا که تو دویست اشرفی را برای بیست اشرفی ضایع میکنی
و این نیست مگر محض سفاهت زن گفت حاکم شرع چرا مشتری را حجر نکند که دویست اشرفی
میدهد و چیزی را که قیمت آن بیست اشرفیست میگیرد **حکایت** آورده اند که
غلامی نزد مالک خود تعب و مشقّت بسیار میکشید و خوردن او منحصر بود بنان خشک سیاه
و باین سبب بعجز درآمده از آقای خود درخواست نمود که اورا بفروشد اورا فروخت مالک
ثانی زیاده از مالک اوّل اورا بتعب میانداخت و نخالهٔ آرد را نان میکرد و باو میخورانید باز
التماس کرد تا اورا فروختند و کسی که اورا خریده بود گرسنه نگاه میداشت و شبها اورا مینشانید
و چراغ بر سر او مینهاد غلام بیچاره صبر میکرد و تاب میآورد باو گفتند چرا خواهش نمیکنی که باز ترا
بفروشند گفت میترسم اگر مرا فروخت کسی بخرد که فتیله در چشم من بگذارد و روشن کند **روزی**
فرزدق زیاد ابجم را گفت پدر تو چرا تورا ختنه نکرده زیاد گفت مادر تو چرا نامحروم و ناتمام بود **حکایت**
مردی در بصره جوصله نام پسری صاحب جمال داشت یکی از همسایگان را بان پسر محبّتی بود و گاه
گاهی بصحبت او میرسید اتّفاقاً پسر به بغداد رفته بود و آن شخص نمیدانست شبی بعزم ملاقات
بدر خانهٔ جوصله آمده بانگ زد که آتشی میخواهم جوصله اورا شناخت و مطلب اورا میدانست
باو گفت سنگ آتش را به بغداد برده اند **شخصی** از سادات به ابو العینا گفت چگونه مرا دشمن
میداری و حال آنکه نماز تو بدون صلوات بر محمّد و آل محمّد صحیح نیست و من از آل محمّدم ابو العینا
گفت هرگاه بگویم اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد الطّیّبین الطّاهرین پس تو از آل محمّد نخواهی بود
روزی مزید شراب خورده و بیهوش افتاده بود زن او باو گفت خدایتعالی شراب را
نزد تو مکروه بگرداند مزید گفت خدایتعالی غیر مرد نامحرم را نزد تو مکروه بگرداند **و آورده اند**
که مزید بسیار کریه منظر و بد شکل بود زن او در حال آبستنی باو گفت وای بر من اگر این طفل که در
شکم من است بتو شبیه باشد مزید گفت وای بر من اگر آنچه در شکم تواست بمن شبیه نباشد
ایضاً روزی فرزدق بر استر مادهٔ سوار بود و ضرطهٔ بسیاری از استر جدا میشد زنی که در
بین راه بود بخندید فرزدق گفت چرا میخندی من بر هر مادهٔ که براو سوار شدم این آواز از او جدا
میشود زن باو گفت هیچ مادهٔ از مادرت بیشتر ترا بر نداشته است پس وای بر مردم از بسیاری
ضرطهٔ او **شخصی** دعوی پیغمبری میکرد و میگفت من موسی بن عمرانم خلیفه اورا طلبید و باو
گفت موسی عصا را اژدها میکرد اگر تو موسی باشی عصای تو کجا است آن شخص گفت فرعون دعوی

خدائی میکرد پس موسی این معجزه باو نمود اکنون تو دعوی الوهیت کن تا من نیز عصا را اژدها کنم
گفت تو مردی سفیه و احمق میباشی آن شخص گفت مگر نمیدانی که پیغمبر هر طایفهٔ از جنس ایشان است
خلیفه بخندید و جایزه باو داد **ایضاً** کسی دعوی پیغمبری میکرد خلیفه باو گفت معجزهٔ تو چیست
گفت هر چه میخواهی بگو تا بظهور برسانم خلیفه فرمود تا قفلی بیاورند باو گفت این را بی کلید بگشا
گفت این عمل آهنگر است من آهنگر نیستم خلیفه تبسم نمود و او را توبه داد و چیزی باو عطا نمود
گویند که وقتی شخصی این آیه را میخواند فی بیوتٍ اذن الله ان ترفع برفع بیوت باو گفتند
بیوت مجرور است چرا آن را مرفوع میخوانی گفت چگونه مجرور بخوانم و حال آنکه خدا آن را مرفوع
کرده و فرموده است ان ترفع **شخصی را** پرسیدند هر گاه یای نسبت را بلفظ لغت داخل
کنیم چه میگوئیم گفت لُغوی بضم لام گفتند چگونه لام مضموم است و حال آنکه در قرآن
وارد است انّک لغوی مبین **حکایت فی المطایبه** از ابو یعلی مرویست که
گفت شبی در دار الوزارهٔ اصفهان با جمعی از رؤسا خوابیده بودم آوازی شنیدم که کسی فریاد
میکرد و جزع و التماس مینمود و چون از پی او رفتم و تفحّص نمودم دیدم که شیخ ادیب ابو جعفر قصاص
پیره مردی نابینا را ابو علی شاعر نام گرفته و با او لواط میکند و ابو علی جزع مینماید و ابو جعفر اصلاً باو
التفات نمیکند و به ایلاج و اخراج مشغول است چون فارغ شد برخاست و میگفت شوق
آن داشتم که شیخ ملحد ابو علای معرّی را بسبب کفر و زندقهٔ او بکام میسّر نشد پس بعوض او با تو لواط کردم
شخصی از فسّاق بخانهٔ فاسقی رفته با او لواط نمود چون فارغ شدند و بیرون آمدند هر یک از ایشان
ادّعا میکردند که او فاعل بوده و دیگری مفعول فاسق فاعل گفت سبحان الله چگونه ایّامی است که مردم
امانت را خیانت میکنند و باهم دروغ میگویند و لواط حرام شده است مگر بحضور دو نفر شاهد
عادل **شخصی** بصله نام یکی از سقا خوانهای بغداد رفت و وضو ساخت چون خواست که بیرون
رود متولی گریبان او را گرفته قیمت آب از او میخواست و باو چسبیده او را میزد و دشنام میداد
ناگاه بصله ضرطهٔ از خود جدا نموده پس بمتولی گفت وضوی خود را باطل کردم دیگر از من چه میخواهی
پس متولی بخندید و دست از او برداشت **محمّد بن سلیمان** صالح بن عبد الله را گرفته و
محبوس نموده بود و میخواست نزد مهدی بفرستد صالح گفت اگر مرا مرخص بفرمائی دعا میکنم که خدا تعالی
ترا پسری کرامت فرماید و محمّد را بغیر از یک دختر نبود محمّد باو گفت اگر دعای تو مستجاب است دعا کن
که خدا ترا از دست من خلاصی دهد **ایضاً شخصی** از صوفیه قدری گندم بآسیا برده بود که

آرد نماید آسیابان گفت مرا فرصت نیست صوفی گفت اگر گندم مرا آرد نمیکنی بر تو و بر الاغ تو نفرین میکنم آسیابان گفت هرگاه دعای تو مستجاب میشود دعا بکن که خدا تعالی گندم ترا آرد کند که محتاج بمن نشوی تا بر من نفرین کنی **وقتی** شخصی داخل حمام شد مردی را دید که عورت او مکشوف بود پس چشم خود را بست آن مرد با و گفت چند وقت است که کور شده گفت از وقتیکه تو کشف عورت کرده **شخصی** فقیر نزد مأمون آمده چیزی میخواست مأمون با و التفات نمی نمود پس مأمون گفت من مردی غریبم مأمون گفت از وضع تو معلوم است فقیر گفت اراده رفتن حج دارم مأمون گفت راه حج مسلوک و معلوم است فقیر گفت مالی ندارم که اخراجات مرا کفایت کند مأمون گفت در اینصورت حج از تو ساقط است فقیر گفت قصد من از آمدن نزد تو استعطاء نه استفتاء پس مأمون بخندید و امر کرد که صله با و دادند **شخصی** زنی دلاله را نزد قاضی برد و گفت ایها القاضی این دلاله زنی از برای من پیدا کرده است که یک پای آن شل است زن گفت ایها القاضی این مرد زنی از من میخواست که با او مجامعت کند نه ماده خری که بر او سوار شود **زنی** فاجره شبها از خانه بیرون میرفت و تا صبح با و چها میکرد و متاع خود را بفروش میرسانید با و گفتند نمی ترسی که تمام شب را میکردی گفت چرا ترسم و از چه تشویش داشته باشم اگر مردی بمن برخورد نهایت آرزوی من است و اگر شیطان بمن برسد از جمله اتباع و مطیعان اویم و هرگاه سگی بمن حمله کند شرّ او را با این چوب از خود دفع میکنم **شخصی** بسفر رفته و مدّت مسافرت او بطول انجامید پس کنیزکی جمیله بخرید و با او انس می گرفت چون این خبر بزن او رسید ببازار رفت و دو غلام صاحب جمال خرید که با او صحبت بدارند چون این خبر بشوهر او رسید با و نوشت که مرا بعصمت و پاک دامنی تو اعتقاد تمام بود چرا این ننگ بر من و خود پسندیدی و بچه سبب مرتکب این عمل ناشایسته گردیدی و در صورت تسلیم دو غلام برای چه بود مگر یکی ترا کفایت نمی نمود زن در جواب فرستاد که چنانچه ترا تنهائی به تنگ آورده شهوت عنان اختیار از دست تو گرفته کنیزی پیدا کردی که با تو انیس بوده باشد من نیز از تجرّد عاجز شدم و یک آسیا محتاج است به دو حیوان که آن را بگردانند لیکن دو حیوان احتیاج بیک آسیا ندارند چون مرد بر مضمون نامه مطلع گردید کنیز را بفروخت و بوطن برگردید زن نیز هر دو غلام را بفروخت **در کتب تواریخ** مسطور است که ذو الریاستین بعضی اولاد خود را به خراسان فرستاده بود که تحصیل

علوم وکسب معرفت نمایند روزی استاد ایشان با ایشان گفت آیا عاشق شده اید ولذّت
عشق را چشیده اید یا نه ایشان گفتند نه استاد گفت البتّه در تحصیل عشق بکوشید وشیرینی آن را
بچشید وسعی کنید که بعشق وعاشقی برسید لیکن مبادا مرتکب حرام بشوید پس بدرستیکه عشق باعث
قطع علایق وتصفیهٔ ظاهر وباطن است وبسیاری در وصف عشق مبالغه کرد لبعد از آنکه اولاد
ذو الرّیاستین از استاد مرخص شده بوطن مراجعت کردند تاکید ومبالغهٔ که استاد با ایشان کرده بود
بپدر گفتند ذو الرّیاستین این سخن را تحسین کرده گفت اصل این کلام حکایتی است که گفتند
بهرام گور را اولاد او منحصر بود بیک پسر که میخواست ملک وپادشاهی را باو بسپارد لیکن آن پسر
از عقل وخردمندی دور واز بزرگی ومردانگی وفتوّت که لازمهٔ ملوک است مهجور بود واوقات
خود را بلهو ولعب وبطالت میگذرانید وهمّت بعیش وخوش گذرانی میگماشت واصلا
بتحصیل معارف وکمالات وکسب اخلاق نمی پرداخت بهرام را ازاین رهگذر غبار ملال بر ناصیهٔ
احوال نشسته وابواب عیش وکامرانی بر روی او بسته باغصّه وملال مانوس ودر حیرت و
افسوس بود معلّمی بجهت تعلیم او معیّن کرده روزی معلّم بخدمت بهرام آمده عرض کرد که هرچه در
تربیت ملک زاده میکوشم فایده نمیکند واکنون امری تازه از او مشاهده میکنم که باعث
مأیوسی من است بدختر یکی از رئیسان عاشق گردیده بهرام از شنیدن این قصّه بغایت خوشحال
شد بمعلّم گفت امیدوارم که باین وسیله او رستگاری بهم رسد پس پدر دختر را طلبیده باو فرمود
رازی بتو میسپارم اگر آن را آشکار کنی ترا عقوبت مینمایم پسر مرا بدختر تو محبّتی بهم رسیده
میخواهم او را از تو خواستگاری کنم لیکن باید بدختر بگوئی واسطهٔ که از جانب پسر من نزد تو
میآید او را مأیوس نکند وبلقا ووصال خود او را نوید دهد وخورسند گرداند لیکن خود را باو
ننماید وچون آتش شوق ومحبّت مشتعل شود وپسر بی آرام گردد وخواهش وصل نماید دختر
بواسطه بگوید که شنیده ام شاهزاده پسریست بمعرفت تحصیل اخلاق آدمیّت نکرده مرا
باو رغبتی نیست اگر میخواهد باید بتهذیب اخلاق وکسب معارف بکوشد تا وصال من
او را میسّر شود دختر بموجب فرموده بهرام عمل نموده پس بهرام بمعلّم گفت پسر مرا از عشق دختر
رئیس بترسان وباو بگو مبادا پادشاه از این واقعه خبر شود واین قصّه باو برسد چون دختر
این پیغام بملک زاده داد همگی همّت خود را بتحصیل علوم ومعالی اخلاق صرف نموده
باندک زمانی در مراتبی که میبایست بسر حدّ اعلا رسید پس پادشاه معلّم را گفت که

اکنون پسر را بگو که خواهش دختر رئیس را بمن اظهار کند تا برای او خواستگاری نمایم چون شاهزاده را جامه صبر و شکیبائی پاره بود بی تأمل مطلب را بعرض رسانید پس پادشاه دختر را برای او تزویج نموده و به پسر فرمود چون باعث ترقی تو در معارج عزت و سعادت این دختر بوده زنهار او را خوار نشمائی و البته در احترام او بکوشی **سعید بن وهب** غلام خود را بواسطهٔ تقصیری که از او سر زده بود بفرمود تا بر روی خوابانیدند و برهنه کرده چوب میزدند پس خود تازیانه برداشت که او را بزند نظرش بر سرین غلام افتاد از روی خشم باو گفت یا ابن الفاعله بدرستیکه این سرین ترا مغرور ساخته است که مرتکب معاصی میشوی و سرکشی میکنی و اطاعت نمی نمائی غلام گفت سهل است اگر من که غلامی بوجودم بسبب سرین خود مرتکب معصیت مخلوقی ضعیف شده باشم و تو بسبب سرین خود مدتها خداوند را بغضب آوردی و مرتکب معصیت خالق گردیدی سعید گوید از این جواب خوفی عظیم بر من مستولی شد و از غایت ترس تازیانه از دست من بیفتاد و او را عفو کردم **سگی** داخل مسجد شد و بمحراب مسجد بول میکرد میمونی بگوشهٔ مسجد خوابیده بود سگ را گفت مگر از خدا نمی ترسی که بخانهٔ خدا بول میکنی سگ باو گفت که خداتعالی ترا چه نیکو صورت خلق کرده است که تعصب او هم میکنی **گوسفندی** بمکانی بغایت بلند ایستاده بود و بصحرا نگاه میکرد اتفاقا گرگی از راه میگذشت چون گوسفند گرگ را بدید آغاز دشنام باو نمود گرگ باو گفت ترا یارای این نبود که مرا فحش بگوئی لیکن مکان تو ترا خاطرجمع نموده **ایضا سگی** بدنبال آهوئی میدوید آهو باو گفت چرا خود را زحمت میدهی عبث بدنبال من مشتاب که بمن نخواهی رسید زیرا که من برای محافظت جان خود میدوم و تو برای دیگران **شخصی** فقیر از عبدالملک چیزی طلبید عبدالملک گفت از خدا باید طلبید فقیر گفت از خدا طلبیده ام تو حواله کرده است **شخصی** اعرابی در وسط راه نشسته بول میکرد باو گفتند چرا در میان راه مسلمانان بول میکنی گفت من غیر از مسلمانانم بسهم خود بول میکنم **شخصی را** پرسیدند چه نام داری گفت بحر گفتند نام پدر تو چیست گفت فرات گفتند مادر تو چه نام دارد گفت فیض گفتند پس کسی که خواهد بزیارت تو بیاید کشتی ضرور دارد **مردی** از بنی امیه را بخدمت عبدالله بن علی آورده بودند عبدالله بفرمود که او را بکشند چون سیاف شمشیر برآورد آن مرد از غایت دهشت ضرطهٔ از خود جدا ساخت سیاف

بخشش

خجل شده و شمشیر از دست او بیفتاد و عبد الله بخندید و از کشتن او در گذشت پس ان مرد گفت اینخصم از اد بار ماست در ایامی که اقبال بر ما رو کرده مرکب را بشمشیر از خود دور میکردیم اکنون که زمان ادبار ماست دبر ما باعث نجات ما میشود

وقتی جمعی از دزدان بخانه مردی فقیر رفته بودند و هر چه جستجو میکردند چیزی نمی یافتند مرد فقیر بیدار شد و با ایشان گفت انچه شما در شب بطلب ان میکردید من در روز میجویم و نمی یابم

ایضاً دزدی داخل خانه شد بغیر از دوات مرکب سیاه چیزی ندید پس از ان دوات بدیوار خانه نوشت فقر شما مر البشقت انداخت

شخصی از غایت فقر برهنه بود مردی ورا تسلی میداد و میگفت ای برادر در احادیث وارد شده است که کسی که در دنیا برهنه باشد در قیامت از جمله پوشندگان است ان شخص گفت اگر این حدیث صحیح باشد پس در روز قیامت در بازار محشر بزّاز خواهم بود

مروی است که روزی هرون و جعفر برمکی مصاحبت میکردند و از هر جا سخنی در میان میاوردند تا انکه نقل کنیزان مذکور شد و جعفر وصف کنیزان خود مینمود و نقل میکرد که شبی بر رخت خواب خوابیده بودم دو جاریّه یکی مکیّه و دیگری مدنیّه پای مرا میمالیدند پس من چشم خود را بستم و خود را بخواب قرار دادم کنیزک مدنیّه دست دراز کرد و عضو مرا گرفته با او بازی میکرد ان را میمالید تا انکه بحرکت در آوردنا گاه مکیّه از جا برخواست و بر بالای ان نشست مدنیّه باو گفت چگونه این کار میکنی و حال انکه من بان سزاوار ترم زیرا که روایت کرده است نافع از ابن عمر و از پیغمبر صلّی الله علیه و آله که فرمود کسی که احیا میکند زمینی میته را پس ان زمین برای او است مکیّه گفت من هم شنیده ام که روایت کرده است عکرمه از پیغمبر صلّی الله علیه و آله که فرمود نیست شکار از برای کسی که ان را انداخته باشد بلکه برای کسی است که ان را گرفته و بدست آورده باشد پس یافتم سند این دو حدیث را همچنانکه گفته بودند هرون از شنیدن این سخن بمرتبهٔ خندید که بر رو در افتاد و بجعفر گفت کدام یک از این دو کنیز را بما میدهی جعفر گفت هر دو ایشان و مالک ایشان ملک خلیفه اند پس هر دو را بخانهٔ خلیفه فرستاد

سائلی نزد جماعتی آمد که بخوردن مشغول بودند پس به ایشان گفت السّلام علیکم ای بخیلان ایشان گفتند چگونه ما را بخیل گفتی سائل گفت چه میشود اگر مرا بیک قرص نان دروغ گو نمائید

روزی دختران جبیبهٔ مدنیّه نزد او نشسته بودند و با هم بمصاحبت مشغول بودند پس جبیبه بدختر بزرگ گفت آرزوئی که در دل داری چیست دختر گفت آرزوی

مراد آنست که شوهر من از سفر بیاید و بحمّام برود و خود را پاکیزه ساخته لباس فاخر بپوشد پس دوستان او بدیدن او بیایند چون خلوت شود در را ببندد و پرده را بیاویزد پس مرا در بغل بگیرد و بکند آنچه خواهش داشته باشم مادر گفت ساکت شو آنچه من میخواستم نگفتی پس بدختر وسط گفت آرزوی تو چیست دختر گفت شوق آن دارم که شوهرم از سفر بیاید و اسباب خود را بخانه بگذارد چون شب شود خود را برای او معطّر کنم پس با من بصحبت مشغول شود مادر گفت حرف مزن تو نیز مدّعا را نگفتی بدختر کوچک گفت تو چه میخواهی دختر گفت شوهر من از سفر وارد شود و قبل از آنکه بحمّام بیاید بحمّام برود و خود را پاکیزه کند پس زیر جامه را از پا در آورد و بخوانه بیاید و هیچ کاری نپردازد پس در را بسته ذکر خود را بفرج من فرو برد و زبان خود را بدهان من بگذارد و انگشت خود را بدبرمن داخل کند و در کردن و بیرون آوردن قوّت تمام بکار برد مادر با وی گفت ساکت شو که نزدیکست مادر تو از شهوت بول کند **مرویست** که شیطان بخدمت حضرت عیسیؑ آمده عرض کرد شما میفرمائید که نمیرسد بتو مگر آنچه خدا مقدّر کرده باشد حضرت عیسیؑ فرمود بلی همچنین است شیطان گفت پس خود را از جائی بلند بینداز بدرستیکه اگر مقدّر شده باشد تو سالم خواهی ماند عیسی فرمود خدا تعالی بنده را آزمایش میکند امّا بنده را یارای آن نیست که خدا را تجربه کند **گویند** که وقتی حجّاج بلباس مبدّل و هیئتی که کسی آن را نشناسد از خوانه بیرون آمد و بخوانه پیره زنی رفت پس طعامی طلبیده تناول نمود و از راه مطایبه بعجوزه گفت مابین من و زنم نزاع افتاده میتوانی باصلاح بکوشی و او را از من راضی کنی پیره زن گفت آیا بنوعی که خواهی زنها است با او مجامعت میکنی و دل او را بوضعی که میبایدبدست میآوری حجّاج گفت بلی پیره زن گفت دیگر ترا احتیاج بواسطه نیست **اعرابی** از خالد بن ولید چیزی طلب کرد و بسیار ابرام و الحاح مینمود تا آنکه خالد عاجز شد بحاجب گفت یکبدره زر با و بده که ببرد و بفرج زن خود بگذارد اعرابی گفت امیر میداند که فرج و دبر بسبب همسایگی نسبت بیکدیگر حسود اند پس بفرما که تا دو بدره بدهد یکی را بفرج و یکی را بدبر او بگذارم که دبر خالی نماند **نقلی** میکویند وقتیکه مهلب از حرب دشمن با فتح و ظفر برگردید بر سر راه او ایستادم و گفتم ایّها الأمیر وقتیکه بجنگ میرفتی تشویش بسیار داشتم و نذر کردم که اگر سالم برگردی دست ترا ببوسم و یک روز روزه بدارم و کنیزکی سندیّه با سیصد درهم بمن ببخشی مهلب تبسّم نموده و گفت نذر ترا بجا میآورم امّا بعد از این از این مقوله نذر مکن که بقسم کسی بان وفا نکند شخصی از سفر برگشته بود

ونفعی با و عاید نشده بود و میگفت ازین سفر مرا نفعی نرسید مگر آنکه نماز را قصر کردم و روزه را خوردم

دو نفر از اهل خراسان برفاقت یکدیگر از خراسان بیرون آمده به بغداد رفتند اتفاقا یکی از ایشان بیمار شده رفیق او خواست که بخراسان برگردد رفیق بیمار گفت خویشان و دوستان ما البته احوال مرا از من میپرسند با ایشان چگوییم رفیق بیمار گفت با ایشان بگو چون داخل بغداد شدیم رفیق مرا صداعی بهم رسید و دندانهای او را درد گرفت و از ارسینه عارض او شد و خفقان بهم رسانید و سعال او را او جع گرفت و ضعف قلب و اضطراب نفس و درد جگر و ورم در زانوی او ظاهر شده و رعشه در اعضای او افتاده و تب شدید عارض او گردیده رفیق باو گفت مگر نشنیده که اختصار کلام مطلوب و طول سخن مذموم است با ایشان میگوییم مرد و خود خلاص شده شخصی بخانه یکی از اغنیا آمده و لقمه نان طلبید اهل خانه گفتند هنوز نان نپخته ایم گفت قدری سویق بمن دهید گفتند سویق بهم نمیرسد گفت قدری آب بمن دهید بیاشامم گفتند هنوز سقا آب نیاورده است گفت اندکی روغن بدهید تا بر سر خود بمالم گفتند روغن نداریم فقیر گفت هرگاه هیچ چیز ندارید بیایید تا باتفاق بگدائی برویم دربان نوشیروان عرض کرد که یکی از اعراب بدرگاه آمده خواهش دارد که بشرف حضور پادشاه مشرف شود نوشیروان او را طلبید و فرمود کیستی و از کجا میائی گفت بزرگ اعرابم نوشیروان فرمود که دربان گفت مردی عربم و اکنون میگویی بزرگ اعرابم آن شخص گفت بلی مردی عرب بودم لیکن چون بشرف ملاقات سلطان رسیدم بزرگ اعراب شدم پادشاه را از این سخن خوش آمده فرمود ما دهان او را از مروارید پر کردند شخصی برفیق خود گفت بیا تا بخانه برویم و نانی و نمکی با هم بخوریم رفیق خیال کرد که آن و نمک کنایه از طعام متعدده باشد پس با هم رفتند و صاحب خانه چند قرص نان با قدری نمک آورده پیش او گذاشت امروز خواهی نخواهی بخوردن مشغول شد ناگاه مردی فقیر بدر خانه آمده سؤال نمود صاحب خانه باو گفت چیزی حاضر نیست فقیر الحاح و ابرام میکرد صاحب خانه باو گفت برو الا ترا با این چوب میزنم میهمان تاب نیاورد بفقیر گفت آنچه میگوید بجا آورد که در سخن او تخلفی نیست برو و خود را سالم کن شخصی با غلام خود این نشانه قرار داده بود که هرگاه او را از پی امری بفرستد و چون بر میگردد پیش از آنکه غلام میپرسید کنم یا چه یعنی این مهم که از پی آن رفته بودی درست شد یا نه هرگاه درست بود میگفت کنم و اگر درست نبود میگفت چه روزی او را پی امری فرستاد چون برگردید پیش از پرسید کنم یا چه غلام گفت نه کنم و نه چه بلکه خائط مزید گفت چه میگوئی غلام گفت کسانیکه مرا نزد ایشان فرستاده بودی حاجت مرا بر آورده نساختند سهل است که مرا زدند و ناسزا دشنام گفتند شخصی که بدارچین بغداد میکند شنیدم مردی کو بمن بر خورد و گمان میکرد که من از لشکرم پس دست به عبا برداشت و گفت خداوندا خلیفه را مسخر کن که وظیفه لشکر را بسیار بدهد پس اینها را از لشکر بخرند و نفع بسیار بتجار برسد و زکوة آن بما

واجب شود پس از زکوة مال خود بمن بدهید گفتم امیر دانیا چرا این همه حاجتها از خدای طلبی عاکن خدا تعالی از رزق وسیع
بتو کرامت فرماید و این همه حواله با من خود و خدا قرار بده   آورده اند که فقیری بدر خانه یکی از اغنیای اصفهان آمد
و چیزی طلب نمود صاحبخانه بغلام خود گفت ای مبارک بگو بقنبر که بگوید بیاقوت که بگوید ببلال که بگوید باسمعیل که چیزی حاضر
فقیر گفت خداوندا امر کن بجبرئیل که بگوید بمیکائیل که بگوید باسرافیل که بگوید بعزرائیل که قبض کن روح صاحبخانه را   یکی از
پادشاهان سوار شده برای سیر رفت پس شخصی باو برخورد و چون نظر پادشاه باو افتاد فی الفور اسب او بغلطید و او از اسب
بزمین افتاد پس امر نمود او را بقتل رسانند آن شخص عرض کرد گناهی از من صادر نشده سبب قتل من چیست پادشاه فرمود
دیدن تو بر من نحس بود و مردی هستی شوم آنمرد گفت از دیدن من پادشاه بزمین افتاد و لیکن بسلامت برخاست
و من از دیدن پادشاه بقتل میرسم انصاف بده کدام یک از من و تو نحس و شوم است پادشاه بخندید و او را
عفو کرد   یکی از ملوک کنیزی بیکی از خواص خود بخشیده که دهن آن کنیز بسیار وسیع بود و در علم فراست مقرر است
که وسعت دهن دلیل است بر توسعه فرج همچنانکه بزرگی بینی دلیل است بر بزرگی ذکر پس کنیز بخواست بفهمد که مولا
او بوسعت فرج او عالم است یا نه با او گفت بیا تا عیوب همدیگر را بشماریم مرد عیوب زن را بیان میکرد و میگفت
دهن تو وسیع است این دو عیب پس کنیز ساکت شد و مطلب را دریافت   یکی از پادشاهان با جمعی نزدیک
باندرون عروس میکرد یکی از خواص که بر سر کار حاضر بود پرسید چه نوع از درختان عروس میکند سلطان بعضو زن اشاره
فرمود و گفت الاغی میکاریم آن شخص گفت آهسته حرف بزن میترسم که اهل حرم بشنوند و هنوز سبز نشده انها را غارت کنند
یکی از اکاسره سوار میگذشت دید مسکی از باغی بیرون جست و در پی جستن ضرطه از او جدا شد سلطان بمضحکه خود گفت
این ضرطه برای صاحب کدام یکیست از این دو بام مضحکه گفت این خبیث که در هوا بهم رسیده و هوائی
متعلق است بسرکار پادشاه پادشاه بخندید و چیزی باو عطا کرد   گفته اند دنیا بگردش است و گردش آن بر سر بسته چهار است
درهم و دینار و نان   یهودی مسلمانی را دید که در روزه ماه رمضان گوشت بریان میکند و میخورد پس با یار
و با او در خوردن موافقت نمود مسلمان گفت چگونه این گوشت میخوری و حال آنکه ذبیحه ما مسلمانان بر شما حرام است
یهودی گفت من بی پروائی از حلال و حرام در میان یهود مثل تو ام در میان مسلمانان   شخصی از ازاده
سرزنش و مسخره بفرزدق گفت چند وقت است که زنا نکرده فرزدق گفت از وقتی که مادر تو مرده است
مذکور است که در سال دویست و چهار ده ستارهای آسمان روزی زیاد بهم رسانیدند و باطراف
مشرق و مغرب پرواز میکردند مثل پروانه ملخ و در سال دیگر بولایت سوید که از نواحی مصر است از آسمان سنگ
بارید یکی از آن سنگها را وزن نمودند ده رطل بود و در اطراف ری و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان
و قم و کاشان و دامغان در یکوقت زلزله عظیم واقع شد و از مردم دامغان بیست و پنج هزار نفر هلاک شدند

دکوهها از هم پاشیدند و بعضی کوهها که از هم دور بودند نزدیک هم آمدند و طایری سفید بشهر حلب پیدا شد
و چهل بار باواز بلند فریاد کرد یا ایها الناس اتقوا الله پس پرواز کرد و روز بعد از آن هم بیامد و چهل بار
این صدا کرد و برفت دیگر کسی او را ندید   مذکور است که شخصی در یکی از نواحی اهواز وفات
یافت چون جنازهٔ او را برداشتند مرغی بر جنازهٔ او نشست و باواز بلند بزبان فارسی گفت خدا
گناهان این میت را و هرکس که بر جنازهٔ او حاضر شده است آمرزیده است   زنی مرده بود
شوهرش در پایین پای او نشسته بود و گریه میکرد او را گفتند چرا بطرف سر او نمی نشینی گفت چیزیکه
از و بمن میرسید و احسانیکه بمن عاید میگردید از طرف پایین او بود   مردی زنی از صحرانشینان
داشت روزی بزن خود گفت میخواهم بخانه پدرت بروم اگر رغبت داری بیا تا باهم برویم زن
گفت خیال رفتن دارم ولیکن میترسم که دزدان بما برخورند و ما را برهنه نمایند مرد گفت اگر کسی متعرض
ما بشود باین چوب که در دست دارم دفع شر او خواهم کرد پس از شهر بیرون رفتند چون قدری
از شهر دور شدند شخصی گوسفندی از صحرا بشهر میاورد چون بایشان رسید و ایشان را تنها دید گوسفند
را بمرد سپرد و بقهر و غضب باو گفت این گوسفند را بگیر و نگاهدار پس دست زن را گرفت و بگوشهٔ
برد و بجائیکه مرد ایشان را میدید باهم خوابیده بصحبت مشغول شدند و با رام تمام با زن مجامعت
نموده چون فارغ شد برخاست و گوسفند خود را گرفته روانه شهر شد و مرد با زن براه افتادند پس
زن بمرد گفت نگفته بودی که هرکس متعرض باشد باین چوب دفع شر او میکنم این مرد زیاده از یکنفر نبود
و با من این عمل شنیع و فعل قبیح نمود چگونه ساکت بودی و دفع شر او ننمودی مرد گفت تو بکار خود
مشغول بودی و بر تو معلوم نشد که من چه کرده ام آنچه با تو کرد من اضعاف آنرا با گوسفندش بجا آوردم
و فرج گوسفند او را بضرب کیر بسختی کلاه پاره کردم و علاوه براین با چون خواست گوسفند را از من
بگیرد بسختی باو گفتم که دل او سوخت باو گفتم باید فکر زنی برای خود بکنی که همه روزه این قسم زنی برای تو
میسر نمیشود   گویند روزی کنیز پدر خود را دشنام دادم باو گفتم ای زناکار کنیز گفت اگر من زنا میکردم
مرا پسری مثل تو هم میرسید   یکی از شعرا امیری را که به بخل و لئامت مشهور بود مدح نمود امیر گفت از
مال خود صله و جایزه بتو نخواهم داد لیکن اگر جنایتی بکسی برسانی از عقوبت نمیکنم و عفو را جایزه شعر تو
قرار میدهم   گوید هیچکس مرا خجل نگردانید و منفعل نساخت مثل پسری که از خوبی
جمال او تعجب نمودم و باو گفتم مرا پسری مثل تو آرزو هست گفت اگر زن خود را دو سه روز به پدر
من بسپاری پسری مثل من برای تو هم میرسد   سبب تسمیه ایام آخر سرما به برد العجوز

است که پیره زنی کاهنه از عرب قوم خود را خبر داد که سرمای شدید بهم رسد ایشان عبث انگاشتند تا آنکه روز ما فانی که زن خبر داده بود سرمای سخت پیدا شد بحدیکه زرع و گوسفند ایشان تلف رسید پس آن سرما را برد العجوز گفتند زمخشری گوید صواب است که آن را برد العجوز گویند یعنی سرمای آخر بعضی گفته اند پیره زنی از اولاد خود خواهش نمود که او را شوهر دهند ایشان گفتند ما خواهش ترا بجا بیاوریم بشرط آنکه هفت شب در سرمای سخت زیر آسمان برهنه بخوابی و غرض ایشان این بود که او را هلاک نمایند پس شرط ایشان را قبول کرد سجاح بنت حارث در زمان مسلمه دعوی پیغمبری نمود و عزیمت آن داشت که با مسلمه کذاب محاربه کند پس لشکری فراهم آورده روی بطرف مسلمه نهاد چون این خبر بمسلمه رسید دانست که طاقت حرب او ندارد و مال بسیاری برای او فرستاد و خواهش صلح نمود سجاح پیغام داد که ما نیز از صلح امتناع نداریم لیکن بیاید مسلمه را ملاقات کنیم و آنچه صلاح وقت باشد معمول داریم پس مکانی برای ملاقات تعیین کردند و خیمه سرخی برپا کردند و سجاح با مسلمه در میان خیمه رفتند چون با هم نشستند مسلمه باو گفت من و تو هر دو دعوی نبوت میکنیم قرآنی که جبرئیل برای تو آورده است بخوان سجاح گفت این آیه را بخاطر دارم معاشر النّساء خلقتنّ ازواجا جعلتنّ ازواجا یعنی بدرستی که شما جماعت زنان مخلوق شده اید و قرارداده شده اید جفت نولجه فیکنّ ایلاجا و نخرجه منکنّ اخراجا یعنی فرو میبریم آن را در شما فرو بردنی و بیرون میآوریم آن را از شما بیرون آوردنی مسلمه باو گفت آیا رغبت بشوهر داری تا ترا تزویج کنم سجاح قبول نمود و سه روز با هم در خیمه بودند چون بیرون آمدند اصحاب سجاح باو گفتند چگونه یافتی مسلمه را گفت او را پیغمبری برحق یافتم و مرا تزویج کرد گفتند مثل تو کسی را چگونه بی مهر تزویج کند البته ترا مهری باید مسلمه بایشان گفت مهر او این است که نماز صبح و عشا را از شما ساقط کردم و مدتی با هم بودند تا آنکه توفیق الهی شامل حال سجاح گردیده مسلمان شد و از مزخرفات مسلمه است والزارعات زرعا والحاصدات حصدا والذاریات ذروا والطاحنات طحنا والعاجنات عجنا فالآکلات اکلا یکی از ظرفا گفت والخاریات خریا و از مصحف مسلمه است انّ الّذین یغسلون ثیابهم ولا یجدون ما یلبسون اولئکم المفلسون و مسلمه آنکسی است که در ایام خلافت ابوبکر عساکر اسلام او را بقتل رسانیدند و وحشی او را کشت شخصی نیکو رو در بازار نشسته بود زنی از راه میگذشت خواست که با زن شوخی کند باو گفت در شهر شما فرج و دبر را بکمین بچند میفروشند زن باو گفت ما را حاجت نیست که فرج را بوزن بفروشیم اما در پس قیمت از اهتر پیدا نی روزی بدکان

باقلا فروش نشسته بود که شخصی مقدری باقلا گرفت و مغز آنها را خورد و پوست آنها را انداخت و اصلا
حمد خدا را بجای نیاورد بعد از آن مردی فقیر آمد و پوستها را از زمین برمیداشت و میخورد و شکر خدا را
بسیار میکرد این رندی برخاست و مشتی بر فرق او زد و گفت ما بفقر و فاقه مبتلا نشدیم مگر بسبب
بسیاری حمد و شکر مثل تو کسی که بخوردن پوست باقلا خدا را این همه شکر میکنید

شخصی سر برهنه بزیر دیوار نشسته بود و گفت خداوندا از خزانه غیب کلاهی برسان که سر خود را بان بپوشم
اتفاقا کناسی بیت الخلا را پاک میکرد کلاهی کهنه در میان نجاسات دیده برداشت و بهوا انداخت
در حین پایین آمدن بر سر این رندی افتاد چون این رندی دید کلاهی کهنه پاره ملوث بنجاست
بسر او افتاد از سر برداشت و بطرف آسمان انداخت و گفت خداوندا این کلاه لایق من نیست
این را بسر جبرئیل نه و گفت بفرست کلاهی زین به   این کله بر سر جبرئیل نه

مردی زنی را بعقد تمتع بحباله نکاح خود در آورد و پنج بار با او جماع کرد چیزی نداشت که حق تمتع او را بدهد چون
مطالبه حق خود نمود و او را بمرافعه نزد قاضی برد گفت ایها القاضی این زن پنج بار خوابیده و من با او
مجامعت نکرده ام اکنون که من مالک مالی نیستم که اجرت او را بدهم هفت بار میخواهم با زن با من
مقاربت کند زن دید که صرفه با مرد است دست برداشت

شخصی از دوستان من خواست زنی را متعه کند من صیغه تمتع را ما بین ایشان جاری ساختم و بر پشت بام مدرسه رفتم و خوابیدم
چون نصف شب شد فریادی بگوش من آمد که از خواب بیدار شدم شنیدم همان زنی که دوست من
او را متعه کرده بود بانگ میزد که ای بندگان خدا مرا دریابید و بفریاد من برسید که مرد موضع فلان مرا
پاره کرد و از من دست بر نمیدارد پس برخواستم و از بام پایین آمده نزد ایشان رفتم زن که مرا دید
شروع بالتماس کرد و گفت چه بلا بود که مبتلا شدم برای رضای خدا مرا دریاب از اول شب تا حال
بیست بار با من مجامعت نموده و هنوز اراده مقاربت دارد و از من دست بر نمیدارد دیگر مرا
طاقت نیست بمرد گفتم چه میگویی و چه اراده داری گفت من بیست غاز اجرت تمتع او را داده ام
میباید چهل جماع از او بستانم که هر یک جماع به نیم غاز قرار بگیرد و هر بار که با او مقاربت کرده ام خطی به
دیوار کشیده ام اکنون خطوط را بشمار اگر چهل خط آمد مرا کافیست زن برخاست چون خطوط را به
شمردم هیجده خط بود زن که این را شنید بیست غاز باو رد کرده بتعجیل از حجره بیرون رفت

شخصی بیمار شده احتیاج بحجامت بهم رسانید زنی حجامه برای او آورده ند که او را حجامت کند بمن گفت
این زن نامحرم و نگاه کردن باو حرام است صیغه متعه را ما بین من و او جاری کن تا بر من حلال بشود پس

صیحه را جاری کردم و از حجره بیرون آمدم و ببازار رفتم چون برگردیدم دیدم که در حجره بسته و زن از میان حجره
فریاد میکند بدر حجره رفتم زن برخاست و در را باز کرد چون داخل حجره شدم زن التماس کرد که مرا در باب
این مرد با وجود بیماری و ضعف چهار بار با من مقاربت کرده هنوز از من دست بر نمیدارد

مسایل شیخ صالح بن حسن از شیخ جلیل بهاء الدین محمد طیب الله ثراه چه میگویند سید من در خصوص این ابیات
که بعض نواصب نظم نموده اند التماس از جناب شما آنکه جواب را نظم در آورید اهوی علیا امیر المؤمنین و لا
ارضی بسبّ ابی بکر و لا عمرا یعنی دوست میدارم امیر المؤمنین علی را و راضی نیستم بسبّ ابو بکر و نه عمر و لا
اقول اذا لم یعطیا فدکا بنت النبی رسول الله قد کفرا و نمیگویم در وقتی که ندادند فدک را بدختر پیغمبر
خدا کافر شدند الله اعلم ما ذا یاتیان به یوم القیمة من عذر اذا اعتذرا خدا میداند که در روز قیامت
چه عذر خواهند آورد شیخ گفت ای برادر فاضل صفی اطال الله بقاک التماس نمودی جواب از آنچه
آنچه این مخذول گفته است پس قبول نمودیم و میگوییم یا ایها المدعی حب الوصی و لم تسمح بسبّ ابی بکر
و لا عمرا ای آن کسی که دعوی دوستی وصی پیغمبر میکنی و راضی نمیشوی بسبّ ابو بکر و نه عمر کذبت و الله فی
دعوی محبته تبت یداک ستصلی فی غد سقرا دروغ میگویی بخدا قسم در ادعای او هر دو دست تو خشک
بشود و زود باشد که برسی در فردا بدوزخ فکیف تهوی امیر المؤمنین و قد اراک فی سبّ من عاداه
متفکرا پس چگونه دوست میداری امیر المؤمنین را و حال آنکه می بینم ترا در سبّ دشمن او متفکری فان
تکن صادقا فیما نطقت به فابرأ الی الله ممن خان او غدرا پس اگر راست میگویی در آنچه گفته پس تبرا کن
از کسی که خیانت کرده و غدر نموده فانکر النص فی خم و بیعته و قال ان رسول الله قد هجرا و انکار نمود
حدیث خم و بیعت او را و گفت که پیغمبر هذیان گفته است اتیت تبغی قیام العذر فی فدک
بحسب الامر بالتمویه معتذرا میخواهی که عذر بیاوری در باب فدک آیا گمان میکنی که امر بخیانت مستور
میشود ان کان فی غصب حق الطهر فاطمة سیقبل العذر ممن خان او غدرا فکل ذنب له عذر غداة غد
و کل ظلم یری فی الحشر مغتفرا اگر معذرت قبول بشود در غصب حق فاطمه از کسی که خیانت نموده پس هر گناه
را در فردا عذری هست و هر ظلم را که می بینی در قیامت آمرزیده است فلا تقول لمن ایامه صرفت
فی سبّ شیخکم قد ضل او کفرا پس میگویید بکسی که ایام او صرف بشود بسبّ هر دو شیخ شما کافر شده بل
سامحوه و قولوا لا نؤاخذه عسی یکون له عذر اذا اعتذرا بلکه مسامحه کنید او را و بگویید که مؤاخذه
نمی کنیم او را شاید از برای او عذری باشد فکیف و العذر مثل الشمس اذ بزغت و الامر متضح کالصبح
اذ انجلی پس چگونه عذر ندارد و حال آنکه عذر مثل آفتاب است که طلوع میکند و امر چون صبح است که طلوع

میکند و امر ظاهر است مثل صبح که ظاهر میشود ولیکن ابلیس اغوا کم وصیّرکم عمیًا وصمًّا فلا سمعا ولا بصرا
لیکن شیطان اغوا کرده است شما را و گردانیده شما را کور و کر پس نه چشم دارید و نه گوش وجناب شیخ
رحمه الله در وصف زن کردیه میفرماید کان فی الاکراد شخص ذو سداد امه ذات اشتهار بالفساد
بود در میان اکراد مردی بود صاحب عقل که مادر او مشهور بود بزنا لم تخیّب من نوال طالبا لم تکفّ عن وصالٍ راغبا
محروم نمی کرد هیچکس از طالبان خواهش را و باز نمیداشت خود را از وصال رغبت کنندگان دارها مفتوحة
للداخلین رجلها مرفوعة للفاعلین خانه او گشوده بود برای داخلین و هر دو پای او بلند بود برای کنندگان کان
فهی مشغول بها فی کل حال فعلها تمییز افعال الرجال پس از زن کرده میشد با او در همه اوقات و کار او بود
امتحان قوت و ضعف مردان در عمل کان ظرفا مستقرا او کرما جاء زید ثم عمرو و کرما بود ظرفی مستقر
سوراخ او داخل زید و برخاست عمرو ذکر جاء ها بعض اللیالی ذو امل فاغرا بالابن فی ذلک العمل
آمد او را صاحب حاجتی در بعض شبها پس رسید بایشان پسر زن در بین عمل شق بالسکین فورا صدرها فی
محاق الموت اخفی بدرها بشکافت بکارد فی الفور سینه مادر را در محاق مرگ پنهان ساخت بدر وجود
او را مکمن الغیلان فی احشائها خلص الجیران من فحشائها متمکن بود حیوانات درنده را در احشای او
و خلاص کرد همسایگان را از افعال بد او قال بعض القوم من اهل الملام لم قتلت الام یا هذا الغلام
گفتند باو بعض قوم که او را ملامت میکردند چرا کشتی مادر خود را ای پسر کان قتل المرء اولی یا فتی
ان قتل الام شیء ما اتی کشتن مرد سزاوارتر بود ای جوان بدرستی که کشتن مادر کاری است
که کسی نکرده است قال یا قوم اترکوا هذا العتاب ان قتل الام اولی للصواب پس
گفت ای قوم بگذارید این عتاب را بدرستی که کشتن مادر نزدیک تر است به صواب
کنت لو ابقیتها فیما ترید کل یوم قاتلا شخصا جدید بودم که اگر میگذاشتم او را بخواهش او
میبایست بکشم همه روزه شخص تازه را انما لو ما تذق حد الحسام کان شغلی دائما قتل
الانام بدرستیکه اگر مادر من نمی چشید تندی تیغ را بود شغل من همیشه کشتن مردم ایها
المأثور فی قید الذنوب ایها المحروم من ستر العیوب ای گرفتار در قید گناهان ای
محروم از ستر عیوب انت فی اسر الکلاب العادیه من قوی النفس الکفور الغاویه
تو گرفتاری باسیری سگان درنده که نفس سرکش گمراه کننده است کل صبح مع مساء
لا تزال مع دواعی النفس فی قیل و قال هر صبح و عصر همیشه با خواهشهای او بقیل و قال
مشغول فاقتل النفس الکفور الجاریه قتل کردی لا الام الزانیه پس بکش نفس کفور را آزار رساننده

رسانند به انگشتن شخص کردی با در زناکار خودرا ایها الساقی ادر کاس المدام واجعلن فی دورها
عیشی بدام ای ساقی پرکن جام شراب را و قرار بده در گردش آن زندگی مرا همیشه خلص
الارواح من قید الهموم اطلق الاشباح من اسر الغموم خلاص کن ارواح را از بند محنتها
و برهان قالبها را از گرفتاری اندوه فالبها لی الاسیر الممتحن من دواعی النفس فی اسر المحن
پس بهائی که اسیر و محنت زده است از خواهشهای نفس به محنتها مبتلا هست ادب
مذکور است که صلاح صفدی را از شعر مجنون پرسیدند اصلی و لا ادری اذا ما ذکرتها
اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا یعنی نماز می کنم و نمیدانم دُقتی که یاد می کنم لیلی را
این که دو رکعت کرده ام ظهر را یا هشت رکعت چگونه مردد میتوان شد و شک میتوان
کرد مابین دو رکعت و هشت رکعت صلاح گفت گویا مجنون از بسیاری سهو رکعت را به انگشتان
می شمرد پس دو انگشت خنصر و بنصر را بسته بود و نمیدانست که دو انگشت بسته عدد دو رکعت باشد
یا آن که اوّل پنج انگشت را بسته بود و اکنون سه را ادا کرده که هشت رکعت تمام شده است
زنی از اعراب بغایت صاحب جمال و زیبا شوهری بسیار کریه منظر داشت روزی آن زن با عنایه
نگاه کرد و بشوهر گفت امید دارم که من و تو هر دو از اهل بهشت باشیم زیرا که من با وجود این حسن و جمال
بمعاشرت تو مبتلا شده ام و صبر میکنم و تو را که خدا تعالی چون من نعمتی کرامت فرموده و شکر تعالی
می کنی پس من بسبب صبر و تو بسبب شکر از اهل بهشت خواهیم بود از زاهدی بازار رفت که متاعی
بخرد پس جمعی که حاضر بودند بصاحب متاع گفتند این مرد فلان زاهد است او را بشناس و با او
ارزان بفروش زاهد خشم کرد و گفت آمده ام تا متاع این مرد را بزر بخرم نه اینکه دین خود را
با او بفروشم خشم زاهد این بود که در شریعت مطهّره مقرّر است
که مستحب است که بایع مابین مشتریان تسویه کند مگر آن که یکی عالم باشد و دیگری
جاهل یا یکی متقی باشد و دیگری فاسق یا یکی مسلمان باشد و دیگری کافر پس تفاوت مابین
ایشان منعی ندارد و لیکن از برای عالم و متّقی و مسلمان در شریعت مکروه است که قبول
تفاوت و ترجیح کنند و بود جمعی از سلف که وکیل میکردند شخصی غیر
معروف را در خریدن چیزها تا آن که ترجیح و تفاوت برای ایشان قرار داده
نشود گفتند از بهلول دیوانه ها را بشمار گفت شمردن ایشان
یعنی دیوانه ها ممکن نیست اگر میخواهید عقلا را بشمارم میتوانم شمرد یکی از اعراب شتری گم کرده بود نذر

نذر کرد اگر او را بیابد بدو درهم بفروشد اتفاقاً شتر پیدا شد و راضی نشد که باین قیمت از دست
بفروشد پس گربه گرفت و بگردن شتر آویخت و به بازار آورد و ندا میکرد که شتر را بدو درهم میفروشم
و گربه را بهای صد درهم و اینها را جدا از یکدیگر نمیفروشم اعرابی باو گفت ما ارخص الجمل لو
لا القلادة یعنی چه بسیار ارزان است شتر اگر گربه گردن بند او نبود شخصی طنبوری بامانت
نزد دیگری گذاشته بود چون مطالبهٔ آن نمود آن شخص انکار میکرد پس هر دو بمرافعه نزد قاضی
رفتند و چون شاهدی که اثبات دعوی مدعی بآن بشود در میان نبود منکر را بقسم امر نمود
منکر گفت الفاظ قسم را بمن تعلیم کن قاضی گفت بگو ذکر او بفرج خواهر من اگر طنبور او نزد من
باشد آن شخص گفت ایها القاضی این چه قسم است که بمن تعلیم مینمائی و چه عبارتست میفرمائی
قاضی گفت مرافعهٔ طنبور را قسم این و عبارت چنین است شخصی مبارک ترک را دید که
بر اسب سوار بود و براهی میرفت پس سر بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این خر را
اسب دادی که سوار شود و مرا که انسانم خری ندادی یکی از خلفا بیکی از زهاد گفت چه
بسیار است زهد و پرهیزکاری تو زاهد گفت زهد تو از من بیشتر است بجهت آنکه زهد در
لغت عرب بمعنی ترک است و تو نعمتهای آخرت را که باقی و دائمند ترک کردی و من از
نعمتهای دنیا که بس حقیر و ناچیز و اطلاق اسم نعمت بر آنها مجاز است نه حقیقت گذشته و دست
از آنها برداشته ام اگر انصاف میدهی و بتامل مینگری زهد اینست که تو داری حسن بصری را
گفتند مردم بازار همگی بنماز رفته اند تو چرا با ایشان نمیروی حسن گفت خلق بازار اگر معاملهٔ ایشان
کساد باشد و شغلی ندارند بنماز میروند اما اگر گرم بازار و خرید و فروش داشته باشند نماز
خود را تاخیر میکنند پس رفتن ایشان بنماز نه برای ادای فرض پروردگار بلکه بجهة بیکاری
و کساد بازار است گویند که مائهٔ ثانیه را از تاریخ حمار نام نهاده اند و مردان حمار را
حمار گویند زیرا که در مائهٔ ثانیه بوده است یکی از اعراب در ایام شباب بسی
زاهد و پرهیزکار بود چون بسن پیری و کهولت رسید مرتکب معصیت و فسق میشد و بتابعیت هوای
هوس نفس اماره مشغول گردید پس این اشعار بمناسبت حال خود نظم نموده شعر

عصیتُ هوی نفسی صغیرا و عندما　　اتتنی اللیالی بالمشیب و بالکبر
اطعتُ الهوی عکس القضیة لیتنی　　خلقت کبیرا ثمّ عدت الی الصغر

یعنی مخالفت میکردم خواهش نفس خود را در ایام کودکی و در وقتی که شبها مرا پیر کردند خواهش نفس

پیروی میکنم بعکس قضیّهٔ ایکاش که اوّل بزرگ آفریده میشدم بعد از آن بزرگ میکردیدم به کوچکی شخصی زنی را ندیده و بصحبت او نرسیده و شیرینی وصل او را نچشیده بعقد تمتّع در آورد چون با او بخلوت بنشست پیره زنی دید با قدّی خمیده و موی سفید و دندان ریخته با خود گفت پولی که باجرت او داده ام ضایع شد پس برخاست و قدری روغن بر سر خود مالید و بزن گفت بخواب بنام خداوند سبحانه زن گفت این روغن چرا بر سر مالیدی و چه خواهی کرد مرد گفت زنان پیر از بسیاری توالد و تناسل توسعه بفروج ایشان بهم میرسد و مردان بجامعت بذکر با ایشان محظوظ نمیشوند چاره آنست که با سر جماع نمایم زن از شنیدن این قصّه مضطرب شد و التماس میکرد و بجائی نمیرسید تا آنکه پول مرد را رد نمود و خلاصی یافت و نظیر این حکایت آنکه شخصی ندیده با زوجه پیره زنی صد ساله گرفتار شد و چون بملاقات او رسید دانست که نفس آن زن کشنده و بمجرّد مجامعت با او عمر گرانمایه اش در معرض تلف است با خود گفت تدبیری باید کرد که از دست این زن باسانی رها بشوم و پول من برایگان نرود پس برخاست و کرباس کهنهٔ بسیاری بر ذکر پیچید تا آنکه ذکر را بقدر چارون نمود زن که آن را دید با و گفت این چه چیز است مرد گفت مرا آزار ثقل بهم رسیده و طبیب بمن گفته است که با زنی عجوزه مجامعت کنم تا سمّ آن بزن بریزد و من شفا یابم زن هراسان شده پول مرد را با مثل آن از مال خود بدو داد و خود را خلاص کرد شنید شخصی بمجلس وعظ نشسته بود و واعظ ثواب مجامعت را بیان مینمود و میگفت هرگاه کسی یکبار با زن حلال خود مجامعت کند ثواب آن مثل کسی است که کافری در راه خدا کشته باشد چون آن مرد بخانه آمد کلام واعظ را بزن خود گفت زن بغایت شادمان گردید چون شب شد خود را بیاراست و با مرد بخوابید اندکی که از شب گذشت مرد را بیدار کرد و باو گفت برخیز و کافری بکش مرد برخواست و یکبار مقاربت نمود و بخواب رفت باز زن او را بیدار کرد و گفت چرا از این ثواب محروم میشوی برخیز و کافری دیگر بکش مرد برخواست و دل زن را بدست آورد و خوابید و همچنین هر ساعت زن بهتر وقت مرد بیچاره را بیدار میکرد و به بهانهٔ کافری کشتن بر سر کار میآورد تا آنکه مرد عاجز شد و اعضای او سست گردید و تیغ او کند شد پس بزن گفت ای زن شمشیر علی بن ابی طالب علیه السّلام با وصف شجاعت و قوّت حیدریّ

در مدّت پنج سال کفّار را بقتل نرسانید و تو میخواهی که من ضعیف در یکشب جمیع کفّار را
نابود کنم و بکشم از خدا بترس و دست از من بدار **حکایت** دو نفر مرافعهٔ چند
اصله نخل نزد ابن شبرمه رفته بودند و مدّعی چند نفر شاهد بر طبق دعوی خود حاضر نمود
چون شهادت دادند ابن شبرمه با ایشان گفت عدد نخیل چند است شهود گفتند
نمیدانیم ابن شبرمه گفت شهادت شما را قبول نمیکنم یکی از شهود گفت شما چند وقت است
که با این مسجد نشسته اید گفت از پنجاه بیشتر است الشخص گفت عدد ستون مسجد چند است
ابن شبرمه گفت نمیدانم الشخص گفت هرگاه تو مسجدی را که زیاده از پنج سال در ان باشی
و عدد ستون ان را نمیدانی چگونه میخواهی که ما عدد نخیل نخلستان را که مالک ان دیگری است
بدانیم ابن شبرمه بخندید و شهادت ایشان را قبول نمود **ایضاً گویند** که شخصی نزد
ابن شبرمه شهادت داده بود ابن شبرمه شهادت او را رد کرد و گفت شنیده ام که زنی
غنا میخواند و تو او را تحسین میکردی ان مرد گفت تحسین من در اوّل خواندن او بود یا در
آخر ابن شبرمه گفت در آخر ان مرد گفت بلی چون از خواندن ساکت شد و ترک معصیت
نمود او را بسکوت او تحسین کردم نه بخواندن او ابن شبرمه این عذر را از او پسندید و
بمقتضای شهادت عمل نمود **مردی فقیر** بدر خانها میگردید و سؤال میکرد روزی با پسر
کوچک خود از خانه بیرون رفتند میان کوچه بودند که جنازهٔ میّتی را از راه میگذرانیدند
جمعی باطراف جنازه گریه و زاری مینمودند زنی که در میان انها بود فریاد میکرد و میگفت
ای اقای من ترا بخانه تاریک میبرند که نه فراش دارد و نه اسباب و نه ناشتا و چاشت
و شام در انجا نیست و ترا بر روی خاک میخوابانند پسر فقیر روی به پدر کرد و گفت این
جنازه را مگر بخانهٔ ما میبرند **روزی** متوکل تیری بگنجشکی انداخت و تیر او خطا کرد
وزیر او گفت احسنت متوکل در غضب شد و گفت استهزا میکنی بمن وزیر گفت
معاذ الله استهزا چه معنی دارد قصد من این بود که به گنجشک احسان کردی **گویند**
که در خانه یکی از اهل بصره گربهٔ بهم رسیده بود که ضرر بسیار بصاحب خانه میرسانید و
ظروف او را میشکست و طعام او را فاسد میکردانید تا انکه صاحب خانه به
تنگ آمد پس او را گرفته و چهار دست و پای او را بر تختهٔ چوبی با قیر چسبانید و
تخته را بر روی آب نهری که نزدیک بان خانه بود گذاشته باد ان را بشطّ العرب

بر رود و باطراف دریا میکردانیدند اتفاقاً حاکم بصره بکشتی نشسته بود و بر روی آب
شکار میکرد و تماشا مینمود و آواز گربه را شنید و او را بان کیفیت دید و آن نسبت که
بکسی ضرر رسانیده و او را باین هیئت کرده اند پس امر کرد تا او را گرفته بمیان کشتی
آوردند چون بشهر برگردید کتابتی متضمن شفاعت و خواهش عفو نوشته بگردن آن
گربه بیاویخت و آن را بمیان شهر سر داد گربه راه براه بمنزل خود آمد صاحب خانه
دید که جناب گربه تشریف آورده و کتابتی در گردن او است آن را وا کرد دید که
حکمی از حاکم بصره متضمن عفو آورده است پس کلیدهای خانه را با گربه نزد حاکم برد و بزبان
عجز و نیاز عرض کرد که این گربه در وقتیکه حکم امیر با او نبود ضرر او بما میرسید و از دست او بتنگ
بودیم اکنون که حکم شما با او باشد چگونه با او معاشرت توان نمود بفرما تا کلیدها را از من بگیرند و
بگربه بدهند حاکم بخندید و جایزه باو داد **دزدی** در شب بخانهٔ رفته بود قدری آرد دید که
بگوشهٔ خانه گذاشته بودند عبای خود را بر زمین گذاشت و رفت که آرد را بیاورد و در میان عبا
بگذارد صاحب خانه که بان نزدیکی خوابیده بود بیدار شد پس آهسته عبا را بخود کشید دزد که آرد را
بیاورد و بعلت تاریکی بخیال آنکه عبا گذاشته است بر زمین نهاد فی الفور صاحب خانه از جا بر
جست و فریاد میکرد دزد آمد دزد آمد دزد میگریخت و میگفت اگر انصاف میدهی میدانی
که من دزدم یا تو **یکی** از علمای نحو از کسی پرسید که کدام مبحث از نحو میدانی گفت به بحث
فاعل و مفعول اشتغال دارم گفت این بحثی است که مادر و پدر تو بتمام عمر خود بآن مشغول
بودند **فضل** یکی از اعراب بر سر مائدهٔ یکی از خلفا فالوذج میخورد و با طعمهٔ دیگر که در آنجا
بودند متوجه نمیشد شخصی باو گفت این قدر فالوذج مخور هر کس از فالوذج سیر شد میمیرد
اعرابی دست کشید و اندکی تأمل نمود بعد از آن بحضّار گفت وصیت اهل و عیال
خود را بشما میکنم پس شروع بخوردن فالوذج کرد **اصمعی** گوید در بعض قبایل عرب
رسیدم و بسیار گرسنه بودم داخل یکی از خانه‌ها شدم قدری گوشت کهنه دیدم که سوراخ
کرده بریسمان گذرانیده بودند و بعمود خانه آویخته اند آنها را گرفته و خوردم ناگاه زن
صاحب خانه آمد و سراغ گوشت از من نمود گفتم از غایت گرسنگی آنها را خوردم گفت
وای بر تو اینها گوشت حلال نبود من زنی هستم که دختران را ختنه میکنم و آنچه از ایشان
قطع میشود بریسمان میگذرانم و میاویزم **اعرابی** بشخصی گفت بیست درهم بمن قرض

بدہ و مرا یکماه مهلت بده آن شخص گفت امّا درهم پس نزد من نیست و امّا مهلت پس مدّت العمر ترا مهلت دادم گویند که لشکر رومی یکی از طوایف عرب را غارت کرده بودند زنان آن طایفه فرار کرده بودند مگر بیوه زنی که از بسیاری ضعف و شکستگی حال بجا مانده بود و طاقت فرار نداشت جمعی از رومیان بدو رسیده جمع شدند پس دندانهای او را شمردند و بعد هر دندانی یکبار با او مجامعت کردند و سوار شده براه افتادند پیره زن بانگ با ایشان زد که شما در حساب دندانها سهو کرده اید یکی بجا گذاشته اید یکی از سواران برگردید و با او مجامعت کرد و همچنین هر کدام را بانگ میزد و به بهانهٔ آنکه یکی از دندانها را بجا گذاشته اند بر میگردانید و بر سر کار میآورد تا آنکه لشکر تنگ آمده فرار کردند گفته اند که شخصی بجریر شاعر گفت که شاعرترین مردم کیست جریر گفت با من بیا تا جواب ترا بگویم پس او را نزد پدر خود عطیّه برد پیره مردی دید که ماده بزی گرفته پستان او را میمکید جریر گفت ای پدر بیرون بیا ناگاه پیری بد هیئت و کریه منظر بیرون آمد و شیر از اطراف ریش او میچکید جریر با آن شخص گفت این مرد را که باین هیئت می بینی پدر منست شیر از پستان بز میخورد که مبادا کسی آواز دوشیدن شیر را بشنود و خواهش شیر نماید شاعرترین مردم منم که بشعر این پدر فخر میکنم و هشتاد شاعر را هم زبردست را بمدح پدر و افتخار باو غالب آمده ام روزی حجّاج بصحرا رفته تماشا میکرد و از ملازمان دور افتاد به تنهائی میگردید ناگاه پیره مردی از بنی عجل باو برخورد حجّاج باو گفت یا شیخ سلوک حجّاج با شما چگونه است شیخ گفت عاملی ظالم تر و بدتر از او هرگز برما مسلّط ندیده ام خدا لعنت کند او را و کسی را که او را برما مسلّط گردانیده حجّاج گفت یا شیخ مرا میشناسی شیخ گفت نه حجّاج گفت منم حجّاج و آثار خشم و غضب بر او ظاهر شد شیخ گفت تو مرا میشناسی حجّاج گفت نه شیخ گفت من دیوانهٔ قوم بنی عجلم که روزی دو بار دیوانگی من طغیان میکند و این وقت جنون منست حجّاج تبسّم نموده جایزه باو داد شریک اعور روزی نزد معاویه بود معاویه باو گفت نام تو شریک است و خدا را شریک نیست و پدر تو اعور است یعنی یکچشم او کور است و صحیح از اعور بهتر است پس چگونه بزرگ قوم خود شدی شریک گفت نام تو معاویه است و نیست معاویه مگر ماده سگ فریاد کننده که سگان را بفریاد میآورد و تو پسر صخری یعنی سنگلاخ و زمین هموار از زمین سنگلاخ بهتر است و نام پدر تو حرب است یعنی جنگ و صلح از جنگ بهتر است و مادر تو کنیز است و از آزاد

از کنیز بهتر است چگونه بر ما امیر شدی پس از مجلس بیرون رفت و میگفت شعر
اَیَشْتِمُنِی مُعَاوِیَةُ بْنُ حَرْبٍ وَسَیْفِی صَارِمٌ وَمَعِی لِسَانِی یعنی آیا دشنام میدهد مرا
معاویه پسر حرب و حال آنکه شمشیر من تیغ ملست و با من است زبان من اصمعی
گوید در بادیه کیسهٔ زری بزنی امانت داده بودم چون مطالبهٔ آن نمودم آن زن انکار
نمود پس نزد بزرگ ایشان رفتم و او را اطّلاع داده شکایت نمودم چون زن را طلبید
و این مدّعا را باو گفت زن بهمان انکار خود اصرار داشت اوّلا او را بموعظه و نصیحت
ارشاد نمود سود مند نبود پس از من شاهد طلبید چون شاهد نداشتم زن را بقسم تکلیف
کردند و میدانستم که قسم خواهد خورد و پول من ضایع خواهد شد گفتم مگر نمیدانی که خدا تعالی
فرموده است وَلَا تَقْبَلْ لِلسَّارِقَةِ یَمِینًا وَلَوْ حَلَفَتْ بِرَبِّ الْعَالَمِینَا
یعنی قبول مکن از دزد قسم را و هر چند که قسم بخورد بخدای عالمیان شیخ گفت راست گفتی این آیه
بخاطر من نبود پس زن را تهدید نموده و بترسانید تا آنکه او را باقرار در آورد و مال را از او
گرفت و بمن داد و گفت این آیه را که خواندی در چه سوره است گفتم در سوره
اَلَا هُبِّی بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِینَا وَلَا تُبْقِی خُمُورَ الْاَنْدَرِینَا شیخ گفت سبحان الله گمان
میکردم که این آیه در سوره اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِینًا باشد یکی از خوارج را
که باسیری آورده بودند نزد منصور آوردند منصور گفت از اصحاب و ملازمان ما کدام یک
در شجاعت و دلاوری ثابت قدم تر و بهتر است خارجی گفت بر من معلوم نیست زیرا
که هرگز روی ایشان را در حرب ندیده ام و با ما روبرو نشده اند بلکه همیشه پشت ایشان را
بکریختن میدیدیم و باین سبب ایشان را نمی شناسیم شقیق بلخی از شخصی پرسید
فقرای شما چگونه بسر میبرند شقیق گفت اگر می یابند میخورند و اگر نمی یابند صبر میکنند شقیق
گفت عادت سگان بلخ نیز این است آن شخص گفت پس شما چه میکنید شقیق گفت
اگر بیابیم میخوریم و اگر نیابیم شکر میکنیم یحیی بن معاذ گفته است کسی که بخورد تا سیر
شود لابد بلا مبتلا میگردد دل او پرده میگیرد که از لذّت عبادت محروم ماند و خواب
بر چشم او غالب میشود و بدن او کسل و سست میگردد هردی از اعراب
با معاویه بر سر مائدهٔ او طعام میخورد معاویه نگاه کرد تار موئی در میان لقمهٔ او دید
باو گفت مو را از میان لقمه بیرون کن و بخور عرب دست از طعام باز کشیده معاویه

باو گفت

باو گفت چرا طعام نمیخوری عرب گفت کسی که اینقدر بلقمهٔ مهمان نگاه کند بجدّی که تا رمورا
به بیند طعام او را نشاید خورد بخدا قسم که بعد از این طعام ترا نخواهم خورد **ایضاً** عربی با معاویه
طعام میخورد و گوسفند بریان کردهٔ بر سر مائده بود و مرد عرب بشدّت و سرعت تمام گوشت
از آن پاره میکرد و میخورد معاویه گفت ترا نسبت باین گوسفند دشمنی می بینم گویا مادر او ترا
شاخ زده باشد عرب گفت ترا نسبت با و مهربانی می بینم گویا مادر او ترا شیر داده باشد
از فیثاغورث پرسیدند سبب چیست که علماء اغنیا را احترام میکنند و نزد
ایشان بیشتر تردّد میکنند و اغنیا کمتر علما را ملاقات میکنند حکیم گفت بسبب آنست
که علماء فضیلت اغنیا را میدانند و اغنیا مرتبهٔ علم و فضیلت علما را نمیدانند **در بعض
تواریخ** مذکور است که عربی را در تابستان بعین شدّة گرما تب گرم عارض شده بود
و هرچند بمعالجه و مداوا می کوشید رفع نمیشد روزی بعین شدّة تب در وقت ظهر بصحرا
رفت و برهنه گردیده روغن زیت بر بدن مالیده و در میان خاک گرم و ریگ بیابان میغلطید
و میگفت ای تب ترا معلوم میکنم که بر کدام بدن عارض شده ی و بکدام مزاج فرو آمدی امرا و
صاحبان ثروت را گذاشتی و تن ضعیف من مسکین را رنجور ساختی این کلام را مکرّر میگفت
و بخاک گرم میغلطید بعد از اندک زمانی عرق کرد و تب او رفع شد روز دیگر دید که مردم میگویند
امیر تب کرده است عرب گفت تب را من نزد او فرستاده ام **گویند** که مادیان بسیار
خوبی برای ابومسلم آورده بودند بحضّار مجلس گفت این مادیان برای چه خوبست یکی میگفت
برای آن که سوار بشوی و بحرب دشمن بروی و دیگری میگفت برای شکار و تفنّن و دیگری
میگفت بدیدن دوستان رفتن ابومسلم گفت برای این خوبست که بران سوار شوی و از
همسایه و قرین سوء فرار کنی **شخصی** از ابن عبّاس پرسید که حساب خلایق در روز
قیامت با کی است ابن عبّاس گفت با خداوند تعالی آنشخص گفت هرگاه چنین است
البتّه نجات خواهیم یافت زیرا که کریم در محاسبه سخت گیر نیست **جمعی** شخصی را نزد
حاکم بردند و عرض کردند که این شخص هر یک از ما را مبلغ کلّی دادنی است و در دادن
مماطله میکند مقرّر بفرما تا از او طلب ما را بستانند حاکم باو گفت چه میگوئی عرض کرد
راست میگویند لیکن التماس من آن است که ایشان مهلت بدهند تا آنکه گاو و
گوسفند و اسب و استر وخوانه و ملک و باغ خود را بفروشم و قرض ایشان را

اداکنم ایشان گفتند دروغ میگوید غرض او دفع الوقت است والّا هیچکدام از آنچه
گفته است ندارد و مالک هیچ چیز نیست آن شخص گفت ایّها الامیر ایشان خود بفقر من
شهادت میدهند و بفاقه و افلاس من قایلند پس از ایشان بپرس که از من چه میخواهند
امیر فرمود تا او را مرخّص کردند **ایضاً** شخصی در بغداد مال بسیاری مقروض بود و مردم را
گول میزد و مال ایشان را میگرفت قاضی امر کرد تا او را بر استری سوار کرده در میان
شهر میگردانیدند و بانگ میزدند که کسی دیگر چیزی باین مرد ندهد و اگر داده باشد مطالبهٔ آن
نکند چون او را در تمام شهر تشهیر کردند و از استر پیاده شد صاحب استر مطالبهٔ کرایهٔ
استر از او میکرد باو گفت ای احمق از اوّل روز تا بحال مرا بهمانرا میگردانند و ندا
میکنند که کسی از من چیزی نخواهد تو چه میخواهی **فصل** هرون الرّشید از پیره مردی
فقیر که بدرگاه او بسؤال آمده بود پرسید که سبب چیست که پادشاهان با وجود انکه
اسباب نعمت و آسایش نزد ایشان مهیّا و موجود و اطبّا بخدمت ایشان حاضرند عمر ایشان
کوتاه و مدّت زندگی بسیار اندک است و فقرا با وجود انکه در تحصیل معاش متحمّل انواع
مشقّت میشوند و تمام عمر خود را بمحنت و همّ و غمّ میگذرانند عمر ایشان دراز است پیره
مرد گفت سبب آنست که چون خدا تعالی بحکمت بالغه رزق هر کسی را در مدّة الحیوة او
مقدّر و مقرّر فرموده که در فلان مدّت عمر فلان مقدار رزق باو باید برسد و سلاطین
در تحصیل مال میکوشند و یکبار رزق خود را بدست میآورند و امّا مساکین پس رزق ایشان
بتدریج و اندک اندک بایشان میرسد پس زنده میمانند تا رزق مقرّر خود را بخورند باین جهة
عمر ایشان دراز است هرون از این جواب تعجّب نموده هزار درهم باو بخشید بعد از
چند روز پسر آن شخص بخدمت هرون آمد و خبر فوت پدر را برسانید هرون گفت سبب
مرگ او چه بود پسر گفت خلیفه او را کشت زیرا که رزق او را یکبار باو عطا فرمود ؛
مردی کوتاه قد بدرگاه نوشیروان آمد عرض کرد از فلان شخص ستمی بمن رسیده داد
مرا بخواه نوشیروان گفت تو مردی کوتاه قامت و در علم فراست مقرّر است که کوتاه
قامت ظالم است و کسی بان ستم نمیکند امرد گفت انکه بمن ستم رسانیده از من کوتاه
تر است **مردی** جولا باعمش گفت چه میگوئی در نماز بعقب جولا اعمش گفت باکی
نیست امّا بی وضو جولا گفت شهادت جولا قبول است یا نه اعمش گفت قبول است

امّا دو نفر

اما با دو نفر شاهد عادل که با او شهادت بدهند .. یکی از اهل عراق خودرا بلباس
زهاد مینمود و با عصا و ردا و تسبیح سیاحت میکرد و مردم را به خود فریفته میساخت اتفاقا
وارد قریهٔ جام وطن مولانا جامی وارد گردید و با اظهار ورع و تقوی و چرب زبانی مردم را
بخود گروانید و عوام ظاهربین را با او اعتقادی تمام بهم رسید تا آنکه رفته رفته امامت
جمعه و جماعت که بجامی مفوّض بود باو رسید جامی با آنهمه فضیلت و کمال گوشه
نشین شد و از این رهگذر بسیار دلگران بود و بمردم میگفت این مرد عرب و بهم فریبا
برخود پیشوا مسازید و بزهد و ریا و ردا و عصای او گول مخورید و منازید از علم و فضل
بیگانه و از ورع و پرهیزکاری بی نشانه است مردم این سخنان را بر تعصّب و دشمنی
حمل میکردند و بجامی میگفتند اگر تو با او در یک مجلس می‌نشینی و مباحثهٔ علمی درمیان
میآوری هرکدام از شما غالب آید او را اختیار میکنیم پس روزی معیّن کردند و مردم جمعیّت
نموده عرب و جامی را بحث درمیان آمد شیخ از جامی پرسید لاادری یعنی چه جامی
گفت یعنی نمیدانم مردم که لفظ نمیدانم را شنیدند گمان کردند که جامی معنی آنچه را که شیخ
پرسیده نمیداند و فعلاً غلغله درمیان ایشان افتاد و از جا برخواستند و میگفتند جامی
از جواب شیخ عاجز مانده و گفت نمیدانم جامی دانست که قصد شیخ از این سؤال مکر و حیله
بوده است بعد از دو سه روز ارادهٔ مسافرت کرده از قریه بیرون آمد جمعی از خواص
اصحاب او بمشایعت او بیرون رفتند جامی بایشان گفت یکی از شما بخدمت شیخ
برود و عرض کند که چون ما بسفر میرویم التماس آنست که تاری از ریش مبارک بما بدهید
تا برای تبرّک و حرز با خود برداریم یکی از اصحاب بخدمت شیخ آمد و تاری از ریش او گرفته
برای جامی برد و این نقل میان مردم مشهور شد و هریک بخدمت شیخ میرفتند و
تاری از ریش او بجهت حرز میگرفتند تا آنکه باندک زمانی ریش از صورت شیخ بر
خواست و مو در روی او نماند و از آن هیئت و تشخّص که داشت برگردید که گویا مسخ
شده بود مردم ظاهربین را فسخ اعتقاد از او شد با او التفات نمیکردند چون بازار خود را
کساد دید از آن قریه بیرون رفت جامی که رفتن شیخ را شنید بوطن خود برگردید و بشغل
خود مشغول گردید   مَن یَزرَعِ الثُّومَ لا یَحصُد رَیحانا   کما یَدینُ الفَتی یَوماً یُدانُ بِه
یعنی هر قسم که مرد با مردم رفتار نماید روزی بباید که مردم با او آن قسم رفتار کنند کسی که

سپر یکبار در سجان نخواهد چید **دو نفر** یکی شیعه و یکی سنّی در باب انکه افضل مردم
بعد از پیغمبر کیست باهم منازعه میکردند و هر یک از ایشان بر طبق دعوی خود دلیلی می
اورد آخر الأمر رای ایشان قرار گرفت که هر کس اوّل بار با ایشان برخورد حکم سازند و بحکم
او راضی بشوند پس شخصی که اوّل با ایشان رسید شیعه بود از او پرسیدند شیعه گفت من
میگویم که افضل مردم بعد از پیغمبر علی است تو حکم کن میان من و این مرد آن شخص گفت این
ولد الزنا چه میگوید مرد سنّی ساکت شد و هیچ نگفت **کاهی** انسان اراده میکند
که فلان کار را بکند و از ترس انکه مبادا آن کار را فراموش کند تاری بدست یا انگشت
خود میپیچد تا آن کار بخاطرش بماند و آن تار را رتیمه گویند پس ای بنده در بدن تو رگ و موئی
نیست مگر انکه پروردگار را بخاطر تو میاورد پس این فراموشی و غفلت چیست و ترا
کسی مهربان تر از آفریدگار که دوست تو باشد کیست **شعر** اذا لم تکن حاجاتنا فی نفوسکم
فلیس بمغن عنه عقد الرتائم اگر مقصود ما نفس شما نباشد پس رتیمه فایده ندارد **رومی**
مرد سفید نمیشود مگر انکه بشره او در پی تحصیل آن سیاه بشود **رومی** مرد در تحصیل اعتبار
سفید نمیشود مگر انکه بشره او را در تحمّل متاعب و طیّ مراحل و بیابانها سیاه نماید **موشی**
شتری را در صحرا دید پس افسار او را گرفته میکشانید و شتر بدنبال او میرفت تا بدر سوراخ
رسیدند موش خواست که شتر را داخل کند در خانه خود شتر بزبان حال میگفت یا خانه
بقدر محبوب بساز و یا محبوبی باندازه خانه خود پیدا کن و تو ای بنده گناه کار یا نمازی بگذار
که لایق معبود تو باشد یا معبودی بگیر که لایق نماز تو باشد **اعرابی** بر سر قبر
هشام بن عبد الملک آمد دید که یکی از خدمه هشام در آنجا نشسته است و گریه میکند و می
گوید چه محنتها و مشقتها که بعد از تو بما رسید اعرابی گفت صاحب این قبر اگر حرف میزد
هر آینه میگفت که مرا محنت و سیدت مشقّت پیش از شما رسید **شعر**
یا کاسبا من غیر حلّ درهما ولعله فی اجرة الحفّاد ای کسیکه از غیر حلال
درهمی کسب میکنی و شاید که آن درهم باجرت کسی صرف شود که قبر ترا حفر میکند **قنادیلی**
آب در قندیلی میگذارند و روغن زیت بران میریزند تا فتیله بران مشتعل شود و
روشنائی دهد پس آب بروغن میگوید ای بی ادب من درخت ترا تربیت کردم و سیر
نمودم چرا برمن بالا گرفتی روغن میگوید تو بنهر جاری بودی و برای خود بسلامت راه میرفتی

مولفتی

به تفنّن به باغ و صحرا آمدی و بپای درخت من رسیدی من محنت فشردن را دیدم و شکنجهٔ
آسیا را کشیدم و صبر کرده تن ببلا دادم مرتبهٔ هرکس بقدر صبر او است آب میگوید راست
گفتی ولیکن من اصل زینت گفت عیب خود را پنهان بدار و مقدار حال خود بدان اگر ترا شهاده
میان چراغ بگذارند دان را خاموش میکنی **داود** ۴ مناجات میکرد و میگفت خداوندا
دیری است که میکردم و از اطبّا مداوای مرض گناهان خود را التماس میکنم همه ایشان مرا بتو راهنمایی
مینمایند **یکی** از حکما بدر خانهٔ خود نوشته بود که هرگز شرّ در خانهٔ من داخل نشود
حکیمی گفت پس زن تو از کجا داخل میشود **یکی** از اغنیا در ابتدای حال بسیار شکر نعمت
پروردگار بجا میآورد بعد از آن حال او تغییر یافت و کفران نعمت مینمود و راه مخالفت
و عصیان می‌پیمود و ثروت و دولت او روز بروز در زیادتی و برکت بود روزی در
مناجات میگفت خداوندا مرا نعمت و دولت دادی و من شکر تو بجا میآوردم و چون
راه سرکشی و بغی پیش آوردم و مخالفت امر تو کردم آنچه بمن داده بودی نگرفتی و نقص و قصوری
در آن نیافت هاتفی از غیب با او گفت ایّام وصال را نزد ما حقّی هست که تو آن را نا
شناختی و ضایع ساختی و ما آن را محافظت میکنیم **بازی** خروسی را سرزنش میکرد
و میگفت در روی زمین از تو بیوفاتر ندیده ام زیرا که ترا در وقتیکه بیضه بودی بزیر مرغ
گذاشتند و چون جوجه شدی محافظت کردند و پرستاری نمودند و در میان دامن نگاه
داشتند چون بسر حدّ رشد و کمال رسیدی از صاحب خود نفرت میکنی و دوری میگزینی
و هرگاه نزدیکت بیایند میگریزی و با مربّی خود الفت نمیگیری و من که مرغی وحشیم از کوه
میگیرند و دو سه روزی تعلیم میکنند پس اگر از جایی دور مرا بجویند نزد ایشان میروم و شکار
خود را با ایشان میدهم خروس گفت راست میگویی ولیکن مرا از کوچکی برای خوردن می
پرورانند و ترا بجهت خورانیدن نگاه میدارند من هرگز بازی بریان ندیده ام و تو بسیار
خروس بریان دیده و خروس را از گوشت باز نمیخورند امّا باز را از گوشت خروس
طعمه میسازند **هرگاه** در شب تار بمنور پروردگار بنشینی اخلاق طفل را شعار خود
بساز [illegible] هرگاه طفل چیزی از پدر خود بخواهد و پدر باو ندهد طفل گریه میکند **شخصی**
آب داخل شیر میکرد و میفروخت اتفاقاً آب سیل طغیان نموده گوسفندان او را
غرق نمود پس گریه میکرد و میگفت بهای شیر اندک اندک جمع شد طغیان نمودند

گوسفندان را بردند **مردی** در راه مکّه زنی را دیده عاشق او شد و بدنبال او میرفت زن باو گفت چه میخواهی مرد گفت محبت تو بر من مستولی شده شیفته حسن و فریفته غنج و دلال تو گردیده ام زن گفت مرا خواهری است که بعقب من میآید اگر او را به بینی چه خواهی کرد مرد متوجّه شد کسی ندیده زن باو گفت دعوی محبت میکنی ولاف دوستی میزنی و دروغ میگوئی اگر محبّت مرا داشتی و بدوستی من ثابت قدم بودی بدیگری متوجّه نمیشدی **حسن بن علی** ع بپدر بزرگوار خود گفت ایا نمی بینی محبت مردم را بدنیا حضرت فرمود بلی مردم اولاد دنیا اند و مرد را بمحبّت مادر ملامتی نیست **حسن** را گفتند آیا تو از پیغمبر صلّی الله علیه وآله روایت نکردی که زمانه را روز بروز شدّت میشود پس چرا زمان عمر بن عبد العزیز برفاه و راحت گذشت **حسن** گفت مردم را رفاه و استراحتی ناگزیر ضرور است **فرزدق** بدیری وارد شد و در منزل زنی نصرانیه آمده شب در انجا بود پس گوشت گراز و شراب آن زن را بخورد و با ان زن زنا کرده و چون صبح اسباب را ورزیده بیرون آمد و میگفت خدایا بیامرز جریر شاعر را که گفته است شعر و کنت اذا نزلت بدار قوم رحلت بخزیة و ترکت عارا یعنی و بودم که هرگاه بخانه کسی یا باین میآمدم یاد میکرد مرا از ان خانه به بدی و بجا میگذاشتم بدی را و عار را وننگ را **اعرابی** در شب راه گم کرده بود چون ماه طلوع کرد بر سر راه امد پس بماه گفت چگونه ترا دعا کنم و ستایش نمایم اگر بگویم خدا ترا خوب کند از ان خوب تری واگر بگویم بلند مرتبه سازد کرد انیده است **یکی** از مردم حجاز در شب اوّل ماه رمضان هلال را دید باو گفت باز امدی که مردم را به تعب اندازی اگر دست رس تو از خود بسفر نکنم خدا مرا بکشد **اعرابی** را گفتند اینک زمستان آمد از اسباب سرما چه داری گفت طول لرزیدن و دویدن **ابن اسحق** موصلی غلامی داشت فتح نام که آب برای خوانه او میآورد روزی ابن اسحق در نهایت خوشحالی و فرح نشسته بود دید که فتح آب آورده است او را نزد خود طلبیده و گفت دنیا را چه طور می بینی فتح گفت می بینم که از اهل این خوانه هیچکس احمق و جهل من و تو نیست زیرا که در این خوانه جمعی کثیر فراهم امده اند و هریک برفاه و خاطر جمع بکار خود مشغول و تو بهزار تعب و مشقّت نان برای ایشان تحصیل میکنی و بایشان میدهی و من آب برای ایشان میآورم ابن اسحق این قصّه را پسندیده او را ازاد کرد **گویند**

که اسمعیل بن احمد را از شهر نیشابور خوش آمد و آنرا پسندیده و میگفت چه بسیار خوب
شهریست امّا حیف که یک عیب دارد باو گفتند عیب آن چیست گفت سزاوار این
بود که آبهائی که در باطن و گورهای آنجا است بر روی زمین جاری شود و مشایخ و
بزرگان آنجا که بر روی زمین اند در باطن زمین فرو روند **ایوان کسری** یک مرحله
از بغداد دور است نوشیروان آنرا بمدّت بیست سال و چیزی بساخت طول
آن صد ذرع و عرض آن پنجاه ذرع و ارتفاع آن صد ذرع است گویند که چون منصور
ارادهٔ ساختن بغداد و مشغول کار شد خواست ایوان را خراب کند و مصالح آنرا
صرف بغداد نماید چون با خالد بن برمک مشورت نمود خالد او را منع بلیغ میکرد و اجازه
نمی داد و میگفت این بنا از نشانهای اسلام است و بانی آن نمیدانست که امر سلطنت
او را از هم می پاشد مگر بعثت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
در آنجا نماز گذارده و خراب کردن آن میمنت ندارد علاوه براینها اخراجاتی که صرف
خراب کردن آن میشود زیاده است از آنچه از آن بعمل میآید منصور بر عزیمت خود
اصرار داشت و این سخنان از خالد قبول نمیکرد و میگفت این سخنان را از جهت میگوئی که
میل تو بعجمها بیشتر است و در احیای آثار آنها سعی میکنی پس بخرابی آن امر کرد و چون
قطعی از آن خراب کردند دیدند که اخراجات بسیار وارد است از آن بر دست کشیدند خالد
باو گفت اکنون که بخرابی آن شروع کردی دست از آن بر مدار تا مردم نگویند خلیفه
عاجز شد منصور قبول نکرد **فصل** مأمون باحمد بن یوسف که مباشر صدقات بود گفت
بدرستیکه فقرا و ارباب صدقات از تو شکایت میکنند و در بارهٔ تو سخنان میگویند احمد
گفت یا امیر المؤمنین ارباب صدقات از پیغمبر خدا راضی نبودند و گمان بد در حق او
میکردند بمرتبهٔ که خدا تعالی بخصوص آیه فرستاده و فرموده است وَمِنْهُمْ مَنْ
يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ
یعنی و از ایشان است کسی که عیب میکند ترا در باب صدقات پس اگر داده میشوند از صدقات
راضی میشوند و اگر داده نشوند از صدقات ایشان بغضب میآیند پس هرگاه از پیغمبر راضی
نشوند چگونه از من راضی خواهند بود مأمون بخندید و باو گفت بمهمّ متوجه ایشان بشو
شبی هرون الرّشید را مسئلهٔ مشکل شد ابو یوسف را طلبید و مسئله را از او پرسید

ابو یوسف جواب او را گفت خلیفه امر کرد که صد هزار درهم باو بدهند ابو یوسف
در گرفتن دراهم تعجیل میکرد و میگفت باید پیش از طلوع صبح بمن بدهند هرون بجادمان
تاکید میکرد ایشان گفتند مال در خزانه است و در خزانه را قفل کرده اند و کلید قفل
نزد خازن است و خازن در خانه است ابو یوسف گفت جواب مسئلهٔ خلیفه نیز
در صندوق سینهٔ من بود و من در خانهٔ خود خوابیده بودم آنکس که مرا از خانه باینجا آورد
و جواب مسئله را از سینهٔ من بیرون آوردی تواند که مال را از او گرفت و با بو یوسف داد

ابو اسود مردی شیعه و بسیار متقی بود اتفاقا در میان طایفهٔ بنی قشیر که سنی و
متعصب بودند گرفتار شد شبها مردم آن طایفه جمع میشدند و او را استهزاء میکردند
و سنگ باو می انداختند چون روز میشد ابو اسود شکایت میکرد و با ایشان التماس مینمود
که سنگ بمن میزنید ایشان گفتند ما بتو سنگ نمی اندازیم خدا ترا سنگ میزند گفت
اگر خدا سنگ می انداخت خطا نمیکرد **مردی** بجاوسیس صقلی گفت وطن تو بسیار بد بود
مردم آن بسیار شریر اند جاوسیس گفت اگر مرا از وطن عار باشد چه باک اما وطن ترا از
تو عار است **در امثال است** ابخل من مادر یعنی بخیل تر از مادر مردی از
جماعت هلال بن عامر بسیار بخیل بود باین مرتبه که شتر خود را بر سر حوض میآورد و از چاه
آب میکشید و در میان حوض میریخت و شتر را سیراب میکرد پس هرگاه آب در میان
حوض میماند در آن بول و غایط میکرد که دیگری آن را نیاشامد **ابله من باقل**
مردی از طایفهٔ ثعلبه در نهایت حمق و جهل بود باینمرتبه که آهوئی بیازده درهم خریده
بود و بخانه میآورد در راه شخصی از او پرسید که این آهو را چند گرفتی پس باقل انگشتان
هر دو دست را گشوده و زبان را بیرون کشیده یعنی یازده درهم پس آهو از میان
دستهای او بزمین افتاد و بگریخت **اجود من کعب بن مامه** یعنی سخی تر
از کعب گویند که سخاوت کعب باینمرتبه بود که با جمعی بسفر میرفت اتفاقا آب از
رفقای او قطع شد و تشنگی با ایشان غالب آمد کعب آب خود را با ایشان داد
و خود از تشنگی هلاک شد **احمق من عجل بن وابل** یعنی احمق تر از عجل بن
وابل گفته اند که شخصی بعجل گفته است اسب تو چه نام دارد عجل گفت تا حال که
نامی ننهاده ام پس برخواست و یک چشم اسب را کور کرد و گفت اعور نام نهادم

احذر من غراب یعنی ترسنده تر از کلاغ گویند که کلاغ جوجهٔ خود را
تربیت میکرد و وصیت مینمود و میگفت هرگاه بنی آدم را به بینی که خم میشود پس بدان که
میخواهد ترا سنگ بزند بگریز و پرواز کن جوجه گفت پیش از انکه خم شود من پرواز میکنم
زیرا که احتمال دارد که سنگ در میان بغل داشته باشد **احذر من ذئب** یعنی
ترسنده تر از گرگ گویند که چون گرگ میخواهد یک چشم خود را از ترس گشاده میدارد
و یک چشم را می بندد **احیر من ضب** یعنی متحیر تر از سوسمار گفته اند که سوسمار
بمرتبهٔ بی ذهن و بی شعور است که چون از سوراخ خود دور شد انرا گم میکند و باین
سبب سوراخ خود را در زمین هموار قرار نمیدهد بلکه در بلندی جا میکند تا ان بلندیها
نشانه باشد **ازنی من ظلمه** یعنی زناکارتر از ظلمه گویند که ظلمه زنی بود از عرب که
چهل سال بزنا اشتغال داشت چون بسن پیری رسید و کسی باو رغبت نمیکرد زنان را
با مردان جمع مینمود و چون شکسته شد بزی نر و بزی ماده گرفته بود و نر را با ماده می جهانید
و میگفت مرا از کیفیت جماع و آواز آن خوش می آید **اشأم من البسوس**
یعنی نحس تر از بسوس گویند بسوس زنی بود از عرب شتری ماده داشت روزی شتر را
بمیان زمین علف زار که جماعت بنی کلیب انرا اجاره کرده بودند برده بود و میچرانید
اتفاقا مرغی در میان علف آن زمین تخم گذاشته بود یکی از تخمها بپای شتر شکست
یکی از بنی کلیب تیری بشتر انداخت تیر به پستان شتر آمد جساس آمد بقصاص ان تیر کلیب را
بقتل رسانید پس حرب شدید ما بین بکر که طایفهٔ بسوس و تغلب که جماعت بنی کلیب بودند
برپا شد و چهل سال بطول انجامید **اشأم من رغیف الحولا** حولا زنی
بود از اعراب روزی نان می پوخت یکی از مردم ان قبیله نانی از پیش روی او
برداشت پس هزار نفر بر سر یکنان او بقتل رسیدند **اشغل من ذات
النحیین** گویند که ذات النحیین یعنی صاحب دو مشک زنی بود که روغن میفروخت
روزی یکی از انصار نزد او آمد که روغن بخرد او را در میان اندرون برد و خیکی از
خیکها واکرده روغن ان را باو نمود انصاری باو گفت این خیک را بدست بگیر تا خیکی
دیگر واکنم و روغن ان را به بینم شاید بهتر باشد پس خیک را بدست زن داد و خیک دیگر
نیز واکرده بدست دیگر او داد چون هر دو دست زن مشغول شد و خوانه خلوت بود

خیکش

برخاست واز عقب زن آمده با او بجماع مشغول شد زن میدانست اگر ممانعت
کند روغن از هر دو خیک خواهد ریخت پس حرکت نکرد تا مرد فارغ شد واز خانه بیرون
رفت **شاپور ذوالاکتاف** در وقتی که بروم اسیر و محبس قیصر گرفتار
شد دختر قیصر عاشق او شده گاه بیگاه خود را باو میرسانید و پرستاری او میکرد اتفاقاً
شاپور بیمار شد روزی دختر قیصر نزد او آمد و آثار ملال و اندوه بر ناصیهٔ احوال او مشاهده
کرد باو گفت سبب حزن تو چیست شاپور گفت آرزو دارم که شربتی از آب دجله
بیاشامم و شمهٔ از خاک اصطخر را بو کنم که بیماری من رفع شود دختر قیصر بعد از چند روز کوزهٔ
آب و قدری خاک بیاورد و بشاپور گفت این آب از دجله و این خاک اصطخر است
شاپور آب را آشامید و خاک را بو کرد فی الفور شفا یافت **حکیمی را** گفتند
چه وقت برای طعام خوردن خوبست گفت کسی که داشته باشد هر وقت که
اشتها دارد و کسی که نداشته باشد هر وقت که بیابد **یکی** از اهل مدینه را پرسیدند
دیشب سحور چه بود گفت نا امیدی از افطار امشب **ابوالحارث را**
گفتند چه میگوئی درباب فالوذج گفت دوست دارم که فالوذج با ملک الموت
درمیان سینهٔ من کشتی بگیرند ملک الموت بخواهد که روح مرا قبض کند و فالوذج
مانع او بشود بخدا قسم که اگر موسی بن عمران فرعون را بفالوذج دعوت میکرد هر آینه
فرعون ایمان میآورد ولیکن با عصا نزد او رفت پس طغیان ورزید و سرکشی نمود
مردی فقیر از فقر شکایت میکرد ابوالعینا باو گفت ای برادر دل خوش دار و اندوه
بخاطر میار که خدا یتعالی ترا باسلام هدایت نموده و صحّت بدن کرامت فرموده
مرد فقیر گفت راست میگوئی ولیکن با اسلام و صحّت گرسنگی داده است که جگر مرا
پاره میکند **اعرابی** غلامی خریده بود باو گفتند این غلام را عادت آنست که
بر فراش بول میکند اعرابی گفت اگر فراشی بیابد بول و غایط هر دو کند **شخصی را**
درد شکم عارض شد پس برای معالجه نزد طبیب رفت باو گفت امروز چه خورده
گفت قدری نان و ماست و گوشت گاو و تخم مرغ و ماهی و عسل و خربزه خورده ام طبیب
باو گفت امروز تا شام منتظر مرگ باش و اگر تا شب نمردی برو و خود را از کوه بلند از
ناصبی یکی از شیعه گفت چرا امّ المؤمنین عایشه را دوست نداری شیعه باو

گفت بلی

گفت به سبب آنکه پیغمبر صلّی الله علیه وآله بمن خواهد گفت مگر بغیر از زن من زنی دیگر نبود
که تو او را دوست بداری آیا تو راضی میشوی که کسی زن تو را دوست داشته باشد
مردی بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه وآله عرض کرد یا رسول الله از پیاده روی عاجزم
مرا سوار کن حضرت فرمود بچهٔ شتر بتو میدهم تا سوار شوی آنمرد عرض کرد یا رسول الله
بر بچهٔ شتر چگونه میتوان سوار شد حضرت فرمود این شتران را که می بینی همه بچهٔ شتر اند
وآن حضرت دید که شتری را گندم بار کرده اند و راه میرفت با صحاب فرمود
به بینید هریسه راه میرود گویند اعرابی بخدمت آنحضرت عرض کرد یا رسول الله
شنیده ام که چون دجّال ظاهر میشود در وقتی که مردم از گرسنگی نزدیکست که هلاک بشوند
ثرید با یشان میدهد آیا رخصت میدهی پدر و مادرم فدای تو باد آنکه ثرید او را بخورم بجهت عفّت
یا آنکه بخورم و سیر شوم آنوقت بگویم بخدا ایمان آورده ام و بدجّال کافر شدم حضرت فرمود
خدا ترا غنی خواهد کرد با نچه مؤمنان را بآن غنی میکند روزی خالد روی زنی را بوسیده
بود زن بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه وآله آمده شکایت نمود حضرت خالد را طلبیده خالد
عرض کرد یا رسول الله شما همه جا حکم بقصاص میفرمائید اکنون زن بیاید و بقصاص آنکه
من روی او را بوسیده ام او نیز روی مرا ببوسد حضرت تبسّم نمود فرمود بعد از این مرتکب
مثل این عمل نخواهی شد خالد عرض کرد نه حضرت او را عفو نمود گویند که نعیمان نام
بدری جوانی شوخ طبع و خوش مزه بود روزی بمسجد رفت دید که مخرمة بن نوفل که کور بود
در میان مسجد ایستاده میگوید آیا مردی ثواب کار بهم نمیرسد که مرا به گوشهٔ ببرد که بول
کنم نعیمان برفت دست او را گرفت بگوشهٔ مسجد برد و گفت اینجا بنشین و بول
کن مخرمه بنشست و بول کرد مردم باطراف او جمعیّت کرده او را میزدند و زجر میکردند
و با و گفتند چرا در میان مسجد بول میکنی مخرمه با یشان گفت شما را بخدا قسم میدهم مرا
بگوئید که مرا باینجا نشانید یکی از ایشان گفت نعیمان ترا باینجا آورد مخرمه قسم خورد که
اگر با و برسم بچوبی که در دست دارم او را میزنم چون مردم بنماز مشغول شدند نعیمان
نزد مخرمه آمد و گفت اگر میخواهی که ترا به نعیمان برسانم برخیز و با من بیا پس دست او را
گرفته و نزد عثمان ره که نماز میکرد آورد و گفت اینست نعیمان پس مخرمه چوب خود را به
هر دو دست گرفته و بالا برد بشدّت تمام بر سر عثمان رض زد مردم فریاد کردند که ای کور

امیر المؤمنین را چرا میزنی مگر مهمی یافت که با او استهزا کرده اند گفت من بگویید که مرا بنجا
که آورده گفتند نعیمان پس سوگند یاد نمود که دیگر مرا به نعیمان کاری نیست و متعرض
او نخواهم شد روزی نعیمان عربی را دید که ظرفی پر از عسل در دست داشت
و میفروخت ان را بخرید و بدر خانه پیغمبر صلّی الله علیه و آله آورد و آواز داد که بیایید و انرا
بگیرید اهل خانه خیال کردند که نعیمان ان را برسم هدیه آورده است گرفتند و بخدمت
پیغمبر صلّی الله علیه و آله بردند پس نعیمان اعرابی را بدر خانه نشانید و خود برفت بعد از
قدری که اعرابی انتظار کشید و کسی بسر وقت او نرسید با اهل خانه گفت اگر عسل میخواهید
قیمت انرا بدهید و اگر نمیخواهید بمن رد کنید پیغمبر صلّی الله علیه و آله که باین ماجرا اطلاع یافت
دانست که نعیمان شوخی کرده است قیمت عسل را باعرابی داد و به نعیمان فرمود ترا چه
باعث بود که اینعمل کردی عرض کرد دانستم که رسول الله رغبت تمام بعسل دارد عسل را با
اعرابی آوردم شخصی بعیادت بیماری رفته بود و نشستن را بسیار طول داد پس از بیمار
پرسید که اینهمه فریاد از چه میکنی و شکایت تو از چیست بیمار گفت از طول دادن شما
نشستن را اعرابی را گفتند علم نجوم را از که یاد گرفتی گفت از کسیکه ادعای
علم بعدد ستارگان و معرفت انها میکرد و چند روز خانه خود را نمیدانست فصل ایضاً
در امثال عرب است احجم من حجّام ساباط یعنی حجامت کننده تر از
ساباط و ساباط مردی بود که لشکر را حجامت میکرد و چون فارغ میشد مادر خود را حجامت
میکرد تا انکه تمام خون مادر را گرفت و مرد اکبر من عجوز بنی اسرائیل
عجوز بنی اسرائیل زنی بود از اولاد اسحق که چهارصد سال عمر داشت
الأم من اسلم گویند که اسلم امیر خراسان بود با و گفتند که قاعدهٔ فرسیان انست
که هرگاه کسی از ایشان بمیرد درهمی در میان دهنش میگذارند و دفن میکنند پس برای
تحصیل درهم تمام قبور مسلمانان را بشکافت و چیزی نیافت اندم من الکسعی
یعنی پشیمان تر از کسعی گویند که محارب بن قیس از بنی کسع بود روزی شتران خود را برده
بوادی علف زار میچرانید شاخ درختی دید که برای کمان خوب بود پس انرا برید و کمانی
بساخت شبی کمان برداشت و بصحرا رفت خران کوهی از راه گذشتند پس تیری بایشان
انداخت یکی از خران را سوراخ کرده و از ان گذشته بکوه رسید و آتش از ان برجست

محارب خیال کرد که تیر او خطا کرده است چون جماعتی دیگر از ضران آمدند باز تیر با یشان انداخت بهمان دستور یکی را سوراخ نموده بکوه رسید واتش از آن جست وهمچنین چند بار این کار کرد پس بگمان اینکه تیر او خطا کرده است کمان را بشکست چون صبح شد ضران کوهی را دید که مرده وبصحرا افتاده اند پشیمان شد وانگشت ابهام خود را اینقدر گزید که قطع شد **ونظیر این حکایت** از کسی اتّفاق افتاد که من او را دیده ام واو شخصی بود از اهل جزایر پدر او برای او قوسی بسیار بزرگ خریده بود که از سنگینی آن قادر به برداشتن آن نبود شبی از تابستان که پشّه بسیار بود کمان را برداشت وبکنار شطّ فرات رفت که در آنجا بخوابد چون قدری از شب گذشت آواز شیر را شنید از خواب بیدار شد دید شیری ماده با شش شیر بچه بدنبال او میآیند وفریاد میکنند پس کمان را برداشت وتیری بجانب ایشان انداخت آوازی بگوش او آمد که گویا تیر او بمیان نی زار افتاده خیال کرد که تیر او ردّ شده است پس تیر دیگر بینداخت وهمان آواز بگوش او رسید تا آنکه هفت تیر انداخت وباین خیال که تیرها خطا شده اند در غضب شد وکمان را بشکست ونزد پدر بحال همّ وغمّ وملال آمد وقضیّه را به پدر گفت چون صبح شد پدر وپسر بهمان موضع آمده وشیران را دیدند که تیر خورده ومرده وانداخته اند وتیر از ایشان گذشته وبمیان نی زاری که بآن حوالی بود افتاده اند پس از شکستن کمان پشیمان شد من او را در اواخر حال او دیده بودم مردی بود از اهل جزایر واکثر خلق جزایر باین قوّت ودلیری ودلاوری میباشند وچند بار ایشان را با عساکر سلطان بصره جنگ اتّفاق افتاده وبر عساکر غالب آمدند واما واقعهٔ اخیره که میان ایشان اتّفاق شد من در آنجا بودم وامور عظیمهٔ بسیاری روی داد که نقل انها ممکن نیست **الأم من راضع اللبن** یعنی لئیم تر از خورندهٔ شیر از پستان گویند که یکی از بنی تمیم ماده اشتری داشت که شیر از پستان او میخورد ومیدوشید که مبادا کسی آواز دوشیدن او را بشنود وخواهش شیر از او کند **مردی** بحمّال گفت این صندوق شیشه را بردار وبخانهٔ من ببر تا ترا بعوض اجرت ان ۳ خصلت پسندیده بیاموزم حمّال صندوق را برداشت وراه خانه گرفت چون ثلثی از راه را طی کردند حمّال بصاحب صندوق گفت که خصلت اوّل را بفرما گفت اگر کسی بتو بگوید که گرسنگی بهتر از سیری است باور مکن

چون ثلثی دیگر از راه رفتند حمّال گفت خصلت دوّم را بگو ان مرد گفت اگر کسی بتو بگوید که
پیاده رفتن بهتر از سواری است باور مکن چون بدر خانه رسیدند حمّال گفت خصلت سیوم را
بیان کن ان مرد گفت اگر کسی بتو بگوید که حمّالی از تو احمق تر و ارزان تر بهم میرسد باور مکن پس
حمّال صندوق را از دوش خود بینداخت و تمام شیشهای آن بشکست و بصاحب صندوق
گفت اگر کسی بتو بگوید که یکی از این شیشها بسلامت مانده باشد باور مکن **در ربیع الابرار**
نقل است که مخنّثی توبه کرده بود مخنّثی دیگر باو گفت ای برادر حالا زندگانی و معاش خودرا
بچه میگذرانی گفت از کسب قدیم قلیلی باقی مانده است بان زندگانی میکنم مخنّث گفت
ای برادر مگر نمیدانی که گوشت کر از تازهٔ آن بهتر از کهنهٔ آن است **پادشاه** را ظلّ الله
گویند یعنی سایهٔ خدا گویند که پادشاه هند بمیر ابو القاسم فندرسکی گفت راست میگویند که
پیغمبر را سایه نبود فرمود بلی صحیح است کاش که خدا را نیز سایه نبود پادشاه خجل شد **اعرابی**
پسری داشت که بسیار محبّت اورا داشت اتّفاقًا پسر فوت شد باو گفتند حزن و اندوه
تو بر فوت پسر چه قدر است گفت محبّت شکم و دوستی چاشت و شام اندوهی بدل من نگذاشته
یکی از مؤذّنان بسیار قبیح آواز و کریه الصّوت بود و مردم از آواز بد او متنفّر بودند اتّفاقًا روزی
در وقت اذان شخصی مست از راه میگذشت دید که ان مرد اذان میگوید باو چسبیده و اورا
بزمین انداخت و لگد بر شکم او میزد مردم جمعیّت نموده خواستند او را خلاصی دهند مرد مست
گفت مرا از بدی آواز او عجزی نیست ولکن میترسم که یهودی و نصاری بر مسلمانان شماتت
کنند و عیب نمایند بگذارید تا اورا هلاک نمایم **یکی** از مردم سگی داشت که خانه و گوسفند
اورا پاسبانی میکرد و ان مرد را محبّت تمام بان سگ بود اتّفاقًا سگ بمرد صاحب او اورا
در مقابر مسلمانان دفن کرد این خبر شهرت کرد و بقاضی رسید پس قاضی صاحب سگ را
طلبید و از راه عتاب و سرزنش در آمده اورا توبیخ میکرد و تهدید مینمود و گفت حکم میکنم
که ترا بسوزانند ان مرد گفت مرا سخنی است که در خلوت باید عرض کنم بعد از ان انچه
رأی عالی قرار میگیرد و از ان قرار معمول دارند قاضی اورا بخلوت طلبید ان مرد گفت چون
مرض سگ اشتداد یافت باو گفتم اگر وصیّتی داری بگو تا برای تو بجا آورم گفت ترا بسیار
خدمت کرده ام و شبها تو باستراحت خوابیده بودی و من ترا و مال ترا حمایت میکردم خواهش
من آنست که گوسفندی بسیار فربه بخدمت قاضی ببری تا مرا دعا کند قاضی که این حکایت شنید

گفت خدا او را بیامرزد بگو ببینم که مرض آن مرحوم چه بود بر خیز و وصایای او را بعمل بیاور
خدا ترا عوض بخیر دهد و مرحوم را بنور رحمت خود بیامرزد حجّاج بوزیر خود مکرّر سفارشش
میکرد که مال مرا نزد کسی مگذار که شوانسته باشم از او بگیرم وزیر گفت کیست که امیر از عهدهٔ
او برنمیآید حجّاج گفت مفلس **گویند** که دو برادر از اهل اصفهان بودند و پادشاه
یکی از دو برادر را بمنصب قضاوت تکلیف میکردند و ترغیب مینمودند و او قبول نمیکرد
برادر دیگر بدون آنکه کسی او را ترغیب کند تحصیل آن مینمود روزی وزیر بپادشاه گفت منصب
قضاوت را با وجود عزّت و جلالت آن بفلان کس میدادیم و او قبول نمیکرد مرد بسیار
بلند همّت پادشاه فرمود همّت برادر او از او بیشتر است زیرا که او دنیای بیقدر را که در
معرض فنا و زوال است ترک نموده و او نعیم آخرت را که جاودانی و دائمی است
در گذشت و از دست داد **دو نفر** بمرافعه نزد قاضی آمده بودند یکی از ایشان قدری
روغن و دیگری گوسفندی برای قاضی فرستاده بودند قاضی روغن را اطّلاع داشت امّا گوسفند را
نمیدانست چون با هم نشستند و گفتگو کردند حق را بطرف صاحب روغن قرار داد صاحب گوسفند
خواست که آوردن گوسفند را باو حالی نماید گفت از اندرون آمده اند و میگویند که گوسفند
روغن را ریخت پس قاضی یافت که گوسفندی آورده است گفت دعوای خود را اعاده
کنید که دل من در جای دیگر مشغول بود و چون ثانیاً گفتگو نمودند حق را بطرف صاحب
گوسفند قرار داد **مردی** برای تحصیل قضاوت بدرگاه سلطان رفته بود و مطلب خود را
بوزیر عرض کرد که بعرض پادشاه برساند و دبّهٔ بسیار بزرگی را از خاک و سفال شکسته و کرباس
کهنه پر کرده قدری روغن بر سر آن ریخت و برای وزیر فرستاد وزیر را گمان آن بود که از روغن
مملو است پس فرمان قضاوت را بنام او نوشت بعد از دو سه روز که خوانهٔ وزیر احتیاج
بروغن داشت سر دبّه را وا کردند معلوم شد که آن مرد تدلیس و تلبیس کرده است و ایشان را
گول زده است وزیر مکتوبی بقاضی نوشت که در بعض فقرات فرمان قضاوت سهو شده
محتاج باصلاح است آن را بفرست که اصلاح کنیم قاضی جواب فرستاد که فرمان در نهایت
صحّت و استحکام است اگر سهوی اتّفاق شده در دبّه است و این وزیر منصب قضاوت را
مکرّر تغییر میکرد و همه روزه یکی را معزول و دیگری را منصوب میکرد **گویند** که یکی
از سلاطین جوانی در میان لشکر خود بکمال حسن و زیبائی دید که با زینت تمام و اسباب او

از هر جهت آماده و مهیا بود پادشاه از او پرسید که مرسوم تو در سال چند است جوان عرض کرد فلان مبلغ پادشاه فرمود این مرسوم قلیل وفا باین اخراجات نمیکند و از این وجه اندک این وضع اسباب میسّر نمیگردد گمان من آنست که تو خود را باجاره میدهی و مردم را بوصال خود خوشوقت میکنی و مالی از ان ممرّ بدست میآوری و خرج میکنی جوان گفت اولاد پادشاه و خدمهٔ خاص اینعمل را بمرتبهٔ شایع کرده اند و مبتذل نموده اند که بازار این معامله را کساد و از کثرت این متاع نفعی برای دیگری نمانده است پادشاه بخندید و جایزه باو داد گویند که همین پادشاه شبی بلباس مبدّل و هیئتی که کسی او را نمیشناخت بیرون آمده بدکان بقالی رفت و گفت نیمفلوس دارم بتو میدهم که شمعی بمن بدهی که از اوّل شب تا بصبح بسوزد زیرا که میخواهم شب را تمام بیدار باشم بقّال گفت هیچ شمعی به نیمفلوس نمیدهم ولکن اگر میخواهی که تمام شب را بیدار باشی نیمفلوس خود را بمن بده تا قدری سیر بتو بدهم پس انها را بکوب و بسوراخ دبر فرو برکه سوزش کند و تو بیدار بمانی چون صبح شد پادشاه بقّال را طلبید و نوازش بسیار نمود و صلهٔ بسیار باو داد **فصل** در کتاب ربیع الأبرار مذکور است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام اعرابی را دید که بکمال شتاب نماز میگذارد و در رکوع و سجود سرعت میکرد حضرت تازیانه بلند کرد که او را بزند اعرابی برخواست و همان نماز را بتأنّی و خضوع اعاده نمود حضرت باو فرمود نماز اوّل بهتر بود یا آخر اعرابی گفت نماز اوّل بهتر بود زیرا که نماز اوّل را از خوف پروردگار بجا آوردم و نماز ثانی را از خوف تو **روزی** ابن اشعث با مروان بن عثمان نماز بجماعت میگذارد ناگاه در میان نماز حدثی از مروان صادر شد ابن اشعث نماز را قطع نمود تا که مردم بدانند که این عمل از او سر زده است پس مروان نماز را تمام کرد و بخانه رفت ابن اشعث نزد او آمد و گفت در میان مسجد در بین نماز بحضور جمعی کثیر حدثی از تو سر زد و من ان را بخود بستم تا تو منفعل نشوی و خود را رسوا کردم اکنون آمده ام تا دیهٔ اثرا از تو بگیرم و اگر نمیدهی ترا رسوا خواهم کرد پس مروان قدری زر باو داد و خود را خلاص نمود **در تواریخ** مذکور است که چون هلاکو داخل حلّه که یکی از بلاد بابل است گردید مردم آنجا فرار نمودند مگر یک نفر که در یکی از بقاع آنجا مانده بود هلاکو باو گفت تو کیستی گفت من خدای زمینم مگر نشنیدهٔ که در آسمان خدائیست و در زمین خدائی هلاکو گفت خداوند آسمان بهمه چیز قادر هست آیا تو نیز بهمه اشیا قدرت

داری گفت بلی هرچه میخواهی بگو ملا گو طفلی بهمراه داشت گفت دهن این طفل بسیار
تنگ است اگر میتوانی وسیع کن آن مرد گفت مرا بخدای آسمان عهدیست که آنچه
متعلّق است باعالی بدن و بلندیها با او باشد و آنچه باسافل باشد امر آن با من است
و دیگر آنکه آنچه خدای آسمان تنگ کردانیده مرا با آن مدخلیّت نیست بلی اگر میخواهی که اسافل
این طفل را توسعه دهم میکنم پس ملا گو بخندید و برفت **اعرابی** داخل ولایت
شد شخصی قدری فالوذج باو داد چون قلیلی بیاشامید دست بدبر گرفت و گفت چون
بسیار لطیف است میترسم که قرار نگیرد و بیرون برود باو گفتند چه نام دارد گفت گویا
صراط المستقیم که خدا فرموده است این باشد پس قدری انگور برای او آوردند خوشهٔ
برداشت و بدهن گذاشت گفتند که پیغمبر فرموده است که انگور را دانه دانه باید خورد عرب
گفت اینکه پیغمبر فرموده است انگور نیست بلکه بادنجانست **فاضل تفتازانی**
گفته است که شخصی استری به بازار بغداد آورده بود که بفروشد اتفاقاً یکی از عدول دار القضا
حاضر بود ناگاه ضرطهٔ از استر سر زد صاحب او گفت بلحیة العدل بکسر العین یعنی بریش
آن که بار ترا سنگین نمود شخصی ظریف باو گفت افتح العین فانّ المولی حاضر **ایضاً**
فاضل مذکور گوید که یکی از اصحاب ما که حرکات مرا در تکلّم بفصحه نسبت میداد و کتابی آورده و من داد
باو گفتم این مکتوب از کیست گفت از مولانا عمر بفتح عین حضّار مجلس خندیدند آن شخص
نگاه بمن میکرد و گویا سبب خندهٔ ایشان را از من می پرسید من یک چشم خود را برهم گذاشتم
یعنی عین را مضموم باید کرد پس مطلب را یافت و گفت عمر بضمّ عین پس حضّار از زیرکی او
تعجّب نمودند **یکی** از دختران پادشاه بشخصی غضب نموده بود پس حکم کرد که ریش او را بتراشند
دلّاک باو گفت دهن خود را پر از باد کن تا باسانی بتراشم آن مرد گفت ترا امر کرده اند که ریش
مرا بتراشی یا علم رقص بمن یاد بدهی دلّاک گفت تراشیدن مو باین کیفیّت است آن شخص
گفت پس هرگاه خواسته باشی که موی فرج زن خود را بتراشی چگونه آن را نفخ میکنی
پس این سخن بدختر پادشاه رسید او را عفو کرد **گویند** که ابو العلای معرّی را نسبت
بابی الطیّب صداقت و دوستی تمام بود و حفظ الغیب او را منظور میداشت روزی
در مجلس مرتضی سخن ابی الطیب در میان آمد مرتضی مذمّت او میکرد و سخنان خشن در
بارهٔ او میگفت معرّی گفت مثل این شخص را با اینهمه فضل و کمال مذمّت نشاید اگر از

قصاید و اشعار بنو دکر این قصیده که این شعر از او است لک یا منازل فی القلوب
منازل ؛ اقفرت انت وهن منک اواهل ؛ هر آینه در فضل او کافی بود پس مرتضی
غضب نمود و امر کرد که او را از مجلس کشیدند و زدند و بیرون نمودند و فرمود غرض این
کور از قصیده این شعر بود واذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة
لی بانی کامل یعنی و هر گاه برسد بتو مذمت من از شخصی جاهل پس این شهادتست
در حق من بانکه من کاملم چون این سخن بابو العلا رسید گفت مرا قصدی بغیر از این نبود
چه بسیار زیرک و صاحب ذهن است مردی پلید در روز جمعه با ماده الاغی جماع
میکرد و ضرطه از الاغ صادر میشد و شیخ صلوات میفرستاد شخصی باو گفت وای بر تو با این روز
مبارک مرتکب چنین معصیت میشوی و با وجود این صلوات میفرستی شیخ گفت شکر میکنم
خدا را که مرا ذکری داده است که ماده الاغ را بضرطه میاورد ابو زید گفت مرا
عضوی بس دراز و قوی هیکل و جسیم بود که زنان تاب تحمل او را نداشتند و هر چه جستجو
میکردم زنی نمیدیدم که طاقت برداشتن آن داشته باشد بعد از سعی و تفحص بسیار زنی یافتم
که در وقت مقاربت اندک اندک باو فرو میبردم چون تمام داخل نمودم گفتم تمام شد
اگر رخصت میدهی و طاقت داشته باشی بیرون بیاورم زن تبسم نموده گفت مگسی بر درخت
خرما نشسست چون خواست پرواز کند بدرخت گفت متوجه خود باش که میخواهم پرواز کنم
درخت گفت مرا نشستن تو معلوم نشد تا به برخواستن چه رسد زنی در حال مجامعت
که بسیار طول کشیده بود بشوهر گفت از طول دادن تو دل من بتنگ آمد مرا مرخص
کن و فارغ شو مرد گفت اگر فرج تو بتنگ آمده بود هر آینه اینقدر طول نمیکشید مردی
نشسته بود و بول میکرد و ذکری بقدر ذکر الاغ داشت دیگری باو گفت کدام زن
تحمل این میشود آن مرد گفت با وجود این بزرگی زن من هنوز آن را کوچک میداند
مردی از بسیاری موی زهار معشوقه شکایت کرد پس معشوقه آن را ازاله کرد
و این شعر بعاشق نوشت فدیتک سهلت السبیل الذی اشتکی جوادک
فیه الجفا من حشونته فان کنت تهوی ان تزور جنابنا فلا تبط
عنا فالهلال ابن لیلة یعنی فدای تو شوم آسان نمودم راهی را که اسب تو از خشونت
وزبری آن شکایت میکرد پس اگر میل داری که زیارت کنی ما را پس زود باش و دیر

ممکن بدرستیکه هلال یکشب است **یزید بن عمروه** گوید که چون کثیر در مدینه وفات
یافت هیچ زنی و مردی نبود مگر انکه بجنازهٔ او حاضر شده بودند و گریه میکردند حضرت باقر
صلوات الله علیه و اٰله فرمود که جنازهٔ او را بردارد و من بخدمت او بودم پس
زنها را از جنازه دور میکردم و حضرت باستین مبارک ایشان را میزد و میفرمود
دور شوید ای مصاحبان یوسف ناگاه زنی از میان ایشان برخواست و گفت
یابن رسول الله راست فرمودی ما مصاحبان یوسف بودیم و بتحقیق که در حق او
بهتر از شما بودیم حضرت بیکی از غلامان فرمود که این زن را نگاه بدار تا برگردم چون
مراجعت کردیم زن را طلب بیدا و را مانند پارهٔ آتش بخدمت حضرت آوردم فرمود
تو گفته بودی که شما زنها نسبت بیوسف بهتر بودید از ما مردان زن عرض کرد بلی اگر
غضب خود مرا ایمن میکنی میگویم حضرت او را امان داد زن گفت بجهة انکه ما زنها خواندیم
او را بلذات از پوشیدن و خوردن و آشامیدن و تمتع بزنها و انواع نعمتها و شما مردان
پس او را بچاه انداختید و بثمن بخس فروختید و حبس کردید و در زندان انداختید پس بفرما کدام
یک از ما و شما در حق او مهربان تر بوده ایم حضرت فرمود هیچکس با زنها معارضه نکرد
مگر انکه زنها بر او غالب شدند پس باو فرمود آیا شوهری داری گفت بلی مردی دارم
که من شوهر او ایم حضرت فرمود چه راست گفتی مثل تو کسی مالک است شوهر را و شوهر
مالک او نیست **ثعالبی** زنی را بکمال زینت و آرایش دید پس بخیال انکه
جوانست او را بحبالهٔ نکاح در آورد چون بملاقات او رسید دید عجوزهٔ ایست
از اصحاب کشتی نوح چند سالش گذشته از حدّ یاس که نه شاخ و نه سم و نه دم نیست
این اشعار در وصف او گفته **عَجُوزٌ تُشَهّیٰ اَنْ تَکُوْنَ فَتِیَّةً وَقَدْ**
یَبِسَ الْجَنْبَانِ وَاحْدَوْدَبَ الظَّهْرُ یعنی پیره زنی که میخواهد جوان بوده باشد
وحال انکه هر دو پهلوی ان خشک شده و کمر او خمیده **تَرُوْحُ اِلَی الْعَطَّارِ تُصْلِحُ شَبَابَهَا**
وَهَلْ یُصْلِحُ الْعَطَّارُ مَا اَفْسَدَ الدَّهْرُ میرود بسوی عطّار که اصلاح کند جوانی خود را
و چگونه اصلاح میکند عطّار آنچه را که زمانه فاسد کرده باشد **وَمَا غَرَّنِیْ اِلَّا**
خِضَابٌ بِکَفِّهَا وَکُحْلٌ بِعَیْنَیْهَا وَاَثْوَابُهَا الصُّفْرُ یعنی و مغرور نساخت
مرا مگر خضاب دست او و سرمهٔ چشم او و رختهای الوان او **بَنَیْتُ بِهَا**

بَنَیْتُ بِهَا قَبْلَ الْمُحَاقِ بِلَیْلَةٍ فَکَانَ مُحَاقاً کُلُّهُ ذٰلِکَ الشَّهْرُ یعنی او را یک شب قبل از آنکه تزویج نمودم او را پس تمام ماه بر من محاق شد **فصل** یکی از رفقای من میکوید که زنی را بعقد خود متعه ساخته بودم چون آورا بخانه آوردم پیره زنی بود کیسوان او سفید و دندانهای او ریخته بوی تعفّن او بمشام من رسید پس بینی خود را کرفته برخواستم که بیرون روم دامن مرا کرفت و نکذاشت که بروم و بمن کفت که بنشین و دل مرا بدست بیاور پس چشم خود را بستم و یکبار در میان پای او نشستم و خواهی نخواهی یکبار با او مقاربت کردم دل من بهم خورد و پیش چشم من تاریک شد پس برخواستم که بیرون روم بمن چسبید و کفت مدّتها بود که من جویای مثل تو یاری بودم الکنون که ترا یافته ام چکونه از دست میدهم ترا اکر ترا براه معهود رغبتی نباشد طریق دیکر نیز برای تو مهیّا است پس مرا محکم کرفت و من فریاد کردم مردم جمعیّت کرده مرا از دست او خلاص نمودند **شخصی** در مدرسهٔ شیراز زنی را متعه کرده بود چون خواست که با او مجامعت کند دید که هنوز ختنه نشده است قلمتراش را بیرون آورد و اضافهٔ آن را قطع نمود زن شروع بفریاد کرد و مطالبهٔ دیه براو نمود و مرد ادّعای اجرت ختان میکرد قاضی مدرسه حکم نمود که زن اجرت برای ختان مرد بدهد امّا نه از جنس درهم و دینار **در مجلس** یکی از بزرکان مضحکهٔ بود که مردم با او شوخی میکردند زنی فاجره از راه مطایبه فرج خود را مکشوف نمود و با و کفت هر کاه کندم باین مزرعه بکارند حاصل آن چه میشود پس مضحک ذکر خود را بیرون آورد و کفت اکر خوشهٔ کندم باین بزرکی بشود یکمن از آن بصد من میشود و اکر کوچکتر باشد پس محصول آن کمتر خواهد بود **و نظیر این حکایت** آنکه شخصی از فضلا که بلباس زهد متلبّس بود در مجلس یکی از حکّام نشسته بود اهل مجلس خواستند که با او شوخی نمایند زنی فاجره را آورده باشاره کفتند که با او شوخی کند زن بیامد و فرج خود را مکشوف نمود و بزاهد کفت التماس دارم که بدست مبارک دعائی باینجا بنویسی زاهد قلم کرفته نوشت کشاده باد بدولت همیشه این درکاه بحقّ اشهد ان لا اله الا الله **زنی را** پرسیدند کدام مرد را دوست میداری کفت مردان نزد من تفاوت نمیکنند مکر آنکه میدانم که جماع اوّل بیماری است و دوّم دوای او است و سیّوم شفا است و کسی که چهار بار بکند پس من فدای او میشوم هر **و لیست** که حضرت امام حسن علیه السّلام زنان بسیار

میگرفت وطلاق بسیار میگفت سبب انرا ازو پرسیدند فرمود خدا تعالی غنی وثروت را متعلق باین دو امر میفرماید وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقرآء یغنهم الله من فضله ودرجای دیگر میفرماید وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته **شخصی** ارادهٔ تزویج نمود باو گفتند زنی قحبه بگیر انشخص گفت چه میگوئید گفتند زن قحبه بخواهش مرد داناتر است همیشه خود را آراسته میدارد ودر نظافت وپاکیزه گی سعی بسیار میکند وچون مذلت وخواری خود را میداند بر تو تکبر نمی کند وترا خدمت مینماید واگر اورا دشنام دهی وبگوئی یا زانیه از تو نمیرنجد ودروغ نگفته باشی واز کثافات زائیدن ایمن خواهی بود **گویند** که مردی زنی فاحشه داشت که از ممر زنا مال بسیار تحصیل کرده بود وصرف خود وشوهر مینمود بعد از چند وقت اورا طلاق گفت وزنی عفیفه گرفت وباو میگفت سعی کن که چون زن اوّل مالی تحصیل کنی که تا من وتو صرف کنیم روزی مرد بخانه آمد زن طعامی لذیذ نزد او آورد مرد پرسید این طعام از کجا حمل آوردی زن گفت فلان کس این طعام را بخانهٔ ما آورد پس باهم خوردیم وشراب آشامیدیم وبامن زنا کرد این حصه برای تو گذاشتیم مرد گفت هرگاه مرتکب اینعمل بشوی تفصیل انرا برای من مگو زیرا که من مردی غیورم **روزی** مریدرا با دیگری خصومت ونزاع بهم رسید مرید گفت من آنم که با زن تو مجامعت کرده‌ام چگونه با من جدال میکنی انشخص گفت من با زن تو مجامعت کرده‌ام واورا میشناسم ونام ونسب اورا میدانم وتو اگر با زن من زنا کرده بودی هر آینه اورا میشناختی **زنی** فاجره را پسری متولد شد پس اورا نزد یکی از علماء آوردند که نام اورا بگذارند عالم گفت نام او ابن کثیر است **مردی** زنی را خواستگاری نمود بعد از پنجماه پسری از زن متولد شد بشوهر گفت نام او چه بگذارم مرد گفت چون مسافت نه ماه را به پنجماه طی کرده است اورا نام برید است **صفی الدین حلّی را** درمیان جمعی حدثی صادر شد ایشان شروع بخنده کردند واین نقل مشهور شد صفی الدین بسبب خجالت از حلّه بیرون رفت وباطراف بلاد بغداد میگردید بعد از چند سال بخیال انکه مردم این قصه را فراموش کرده اند برگردید روزی که وارد حلّه میشد دید که کسی از پسری می پرسد عمر تو چند سال است پسر گفت نمیدانم اما اینقدر

میدانم که ولادت من سال ضرطهٔ صفی الدّین است گفت هرگاه ضرطهٔ من تاریخ شده باشد چگونه فراموش میشود پس از شهر بیرون رفت و بر گردید **شخصی** غلامی کسل و بیچاره داشت روزی او را فرستاد که انگور و انجیر بگیرد غلام برفت و بعد از زمانی انگور تنها آورد پس او را میزد و میگفت هرگاه ترا یکبار فرستادم باید دو کار کنی اتّفاقا او را بیماری عارض شد غلام را فرستاد تا طبیب را بیاورد غلام برفت و طبیب را با علّهٔ موت بیاورد آقا با و گفت ترا بطلب طبیب فرستاده بودم علّهٔ موت را چرا آوردی غلام گفت شما بمن امر کردید که هرگاه از پی یک امر بروم دو امر صورت بدهم طبیب را آورده ام که معالجه بکند و اگر معالجهٔ او ثمری نه بخشد و اجل برسد علّهٔ موت حاضر باشد

در امالی زجاج مذکور است که دعبل پیره زنی تزویج کرده چون در شب زفاف او را ملاقات کرد دید که معاشرت او باعث هلاک خواهد بود بهمان شب او را طلاق گفت و این اشعار بنظم در آورد

رأیتُ عجوزاً وقد اقبلت — فابدت لعینیّ عن مبصقة

یعنی پیره زنی دیدم که روی بمن کرده بود پس چشم آمد که لایق انداختن آب بود

فتیّرت الخلق دحداحة — تدحرج فی المشی کالبندقة

زنی بود کوتاه قامت و کوچک اندام که میغلطید در راه رفتن چون بندقه

تخطّط حاجبها بالمداد — وتربط فی عجزها مرفقة

سیاه کرده بود ابروی خود را با مرکب و بالشی بکفل خود بسته بود

وقد یان ثدیٌ کبلوطةٍ — وأخری کالقربة المفهقة

یعنی دو پستان داشت یکی از آنها چون دانهٔ بلوط و دیگری مانند خیکی که آب ان ریخته باشد

در حدیث است که حضرت علیه السّلام فرمود ما بین راست و دروغ بقدر یک کف دست است پس کف مبارک خود را ما بین گوش و چشم خود گذاشت و فرمود آنچه بچشم دیدی راست است و آنچه بگوش شنیدی دروغ است

در احادیث وارد است که چون آدم علیه السّلام بدنیا آمد و بطلب غذا مشغول شد هزار کار کرد تا نانی پوخت و یک کار بر هزار کار افزود که نان گرم را سرد کرد و خورد

فصل رابعهٔ عدویّه گفته است

احبّک حبّین حبّ الهوی — وحبّا لانّک اهل لذاکا

یعنی دوست میدارم ترا بدو دوستی یکی محبّت عشق و دیگر اینکه تو اهل محبّتی

فامّا الّذی هو حبّ الهوی — فشغلی بذکرک عمّن سواکا

پس امّا محبّتی که بسبب عشق است پس مرا مشغول کرده است بذکر تو از آنچه غیر از تو است
وَاَمَّا الَّذِی اَنْتَ اَهْلٌ لَهُ فَکَشْفُکَ لِلْحُجُبِ حَتّٰی اَرَاکَا وامّا دوستی که بسبب اهلیت
تو است پس کشف شو تو از حجاب تا ترا مشاهده کنم فَلَا الْحَمْدُ فِی ذَا وَلَا ذَاکَ لِی
وَلٰکِنْ لَکَ الْحَمْدُ فِی ذَا وَذَاکَا یعنی پس من سزاوار ستایش نیستم در هیچیک از دو نوع
محبّت ولیکن حمد در هر دو نوع برای تست **از حضرت صادق** ع مرویست
که فرمود مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله عرض کرد یا رسول اللّه مرا عضوی است
بزرگتر از عضو مردمان پس آیا جایز است که بهایم را وطی کنم بدرستیکه زنها را تاب وتحمّل آن
نیست حضرت فرمود خدا تعالی ترا نیافرید مگر آنکه از جنس تو کسی را آفریده است که متحمّل تو
میشود پس بار دیگر همان مرد آمد وهمان مقاله را عرض کرد حضرت فرمود چرا غافلی از زن
گندم رنگ بالای بلند گردن دراز پس آن مرد برفت وبعد از چند وقت برگردید وعرض
کرد شهادت میدهم که تو پیغمبر بر حقّ خدائی بدرستیکه کسی را که تو امر کردی پیدا کردم پس رسیدم
بکسی از جنس خود که مرا متحمّل میشود ومرا کافی است **عبید بن زراره** گوید
که یکی از مشایخ من کنیزی صاحب جمال داشت که بهزار درهم خریده بود لیکن کنیز او را بمقاربت
تمکین نمیداد وبا و میگفت دست خود را بمیان دو لب فرج من بگذار که من از آن لذّت
میبرم عبید گوید شیخ من نمیدانست که این حلال است یا نه زراره باو گفت این مسئله را
از حضرت صادق علیه السلام بپرس چون پرسید حضرت فرمود باکی نیست که بجسد خود
تحصیل لذّت کنی لیکن بغیر از جسد خود تحصیل لذّت مکن **عبید بن زراره** گوید
بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم مردی کنیزان بسیار دارد وقادر بر وطی انها
نیست پس چیزی برای انها میسازد که بآن لذّت برند حضرت فرمود امّا آنچه از جسد مرد
استعمال کنند باکی نیست **در حکمت** آل داود است که زن بد مثل دام
صیّاد است نجات نمی یابد از آن مگر کسی که خدا از او راضی باشد وزن بد طوقی است که خدا
میاندازد آن را بگردن هر کس که میخواهد **شاعر گوید** لَقَدْ کُنْتُ مُحْتَاجًا اِلَی مَوْتِ
زَوْجَتِی وَلٰکِنْ قَرِینُ السُّوءِ بَاقٍ مُعَمَّرٌ یعنی وبتحقیق که محتاج بودم بمرگ زن
خود ولیکن همنشین بد باقی است وعمر او دراز است فَیَا لَیْتَهَا صَارَتْ اِلَی الْقَبْرِ عَاجِلًا
وَعَذَّبَهَا فِیهِ نَکِیرٌ وَمُنْکَرُ ای کاش که میگردید زن من بسوی قبر به نزدیکی وعذاب

میکروند او را در قبر نکیر و منکر **حضرت داود** ع فرموده است زن بد نسبت
بشوهر مثل بار سنگین است بدوش شوهر پیر و زن خوب مانند تاج مرصع است بطلا و جواهر
هر وقت شوهر او را می بیند چشم او روشن میشود — زن بد در سرای مرد نکو
اندرین عالم است دوزخ او — زنهار از قرین بد زنهار — وقنا ربنا عذاب النار
از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود نزدیکست که بیاید بر امت من زمانی
که وا میدارند زنان شوهران را و پسران پدران را بر ارتکاب محرمات پس هرگاه چنین باشد
غربت و تجرد حلال است — فوالله لا ابکی علی ساکن الثری — ولکننی ابکی
علی المتزوج — بخدا قسم که گریه نمیکنم بر کسی که بزیر خاک ساکن شده باشد بلکه گریه میکنم
بر کسی که زن گرفته باشد **چون** در شیراز بعلوم عقلیه مشغول بودم روزی بشیخ جعفر بحرینی
گفتم چه میفرمائید در باب تفسیر نور الثقلین که شیخ عبد علی حویزی تالیف نموده و قرآن را با احادیث
تفسیر کرده است شیخ فرمود مادام که شیخ عبد علی زنده باشد تفسیر او بیک فلوس نمی ارزد
و چون بمیرد اول کسی که آن را می نویسد منم — تری الفتی ینکر فضل الفتی — ما دام
حیا فاذا ما ذهب — لج به الحرص علی نکتة — یکتبها عنه بماء الذهب
یعنی می بینی مرد را که انکار میکند فضیلت مرد را مادام که صاحب فضیلت زنده باشد پس هرگاه
بمیرد حریص میشود منکر فضل او و می نویسد نکتهای او را باب طلا **مولانا احمد اردبیلی**
عطر الله ضریحه در اوقاتی که بنجف اشرف مجاور بود یکی از امرای شاه عباس بسبب
تقصیری که از او سر زده بود هراسان شده بخدمت آخوند پناه برد و خواهش نمود که کتابی
بشفاعت او بنویسد پس بفارسی نوشت — بانی ملک عاریت عباس بداند چه اگر این مرد
اول ظالم بود اکنون مظلوم مینماید اگر چنانچه از تقصیر او بگذری شاید که حق سبحانه و تعالی
از پارهٔ از تقصیرات تو بگذرد کتبه بندهٔ شاه ولایت احمد اردبیلی **جواب**
بعرض میرساند عباس که خدمتی که فرموده بودند بجان منت دانسته بتقدیم رسانیده امید
که این محب را از دعای خیر فراموش نفرمایند کتبه کلب آستان علی عباس **و خبر داد**
مرا کسی که باو اعتماد داشتم اینکه مولانا احمد رحمه الله مکتوبی برای یکی از سادات بشاه کرده
نوشته بود چون مکتوب بشاه رسید بتعظیم ان برخواست و بوسید و بر چشم گذاشت
و چون ان را واکرد دید که در بعض سطور ان ای برادر نوشته است پس مطالب سید را

بروجه اکمل بعمل آورده وکفن خود را طلبیده مکتوب را درمیان آن نهاد و بیکی از خواص
خود داد و فرمود این کتابت را با من در قبر بگذار تا در وقت حضور منکر و نکیر حجت من باشد
و با ایشان بگویم مولانا احمد مرا به برادری قبول نموده و یقین دارم که با وجود این حجت عذابی
بر من نخواهد بود **در احادیث است** که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیست
چهار سال بعد از پدر بزرگوار زنده بود و نیاشامید آب مگر آنکه با اشک چشم ممزوج میکرد و میخورد
و بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام هیچ زنی از بنی هاشم سرمه بچشم نگذاشت
تا آنکه مختار سر عبید الله بن زیاد را بمدینه فرستاد **تَزَلْزَلَتِ الدُّنْیا لِآلِ مُحَمَّدٍ**
وَکادَتْ لَهُمْ صُمُّ الْجِبالِ تَذُوبُ یعنی بزلزله در آمد دنیا برای آل محمد و نزدیک شد که کوههای
سخت برای ایشان بتابد و آب بشوند **فَلِلسَّیْفِ اِعْوالٌ وَلِلرُّمْحِ رَنَّةٌ**
وَلِلْخَیْلِ مِنْ بَعْدِ الصَّهِیلِ نَحِیبٌ پس شمشیر بگریست و سنان بفریاد آمد و اسبها
بعد از نعره فریاد برآمد **وَغارَتْ نُجُومٌ وَاقْشَعَرَّتْ کَواکِبٌ**
وَهُتِّکَ اَسْتارٌ وَشُقَّتْ جُیُوبٌ و ستارگان فرو رفتند و کواکب بلرزیدند و
پردها پاره و جیبها دریده شدند **واز آنحضرت** علیه السلام مرویست که کسالت را
با سستی ترویج کردند فقر از ایشان متولد شد **در مثل است** که هر کس را سرمایه
و سرمایهٔ دلال دروغ است **مهلبی** قبل از رسیدن او بخدمت سلطان مردی بود
فقیر که اوقات او بعسرت و پریشانی بسر میرفت روزی با رفیق خود بسفر میرفت پس این شعر خواند
اَلا مَوْتٌ یُباعُ فَاَشْتَرِیهِ فَهٰذَا الْعَیْشُ ما لا خَیْرَ فِیهِ یعنی آیا فروخته نمیشود
مرگ که من آنرا بخرم پس بدرستیکه در این زندگی خیری نیست **اَلا رَحِمَ الْمُهَیْمِنُ نَفْسَ حُرٍّ**
تَصَدَّقَ بِالْوَفاةِ عَلیٰ اَخِیهِ خدا رحمت کند بر مردی آزاد که مرگ را به برادر خود تصدق
نماید پس رفیق او را بحال او رحم آمد و یک درهم باو داد که سد رمق بان کند بعد از مدتی که
مهلبی بمرتبهٔ وزارت رسید و رفیق او بفقر مبتلا گردید این رقعه را به مهلبی نوشت
اَلا قُلْ لِلْوَزِیرِ فَدَتْهُ نَفْسِی مَقالَ مُذَکِّرٍ ما قَدْ نَسِیهِ یعنی بگو بوزیر
جان من فدای مقالهٔ او مقالهٔ را که بخاطر بیاورد آنچه را فراموش کرده است **اَتَذْکُرُ**
اِذْ تَقُولُ لِضَنْکِ عَیْشٍ اَلا مَوْتٌ یُباعُ فَاَشْتَرِیهِ در وقتیکه میگفتی بسبب
تنگی معیشت آیا مرگ فروخته نمیشود که من آنرا بخرم پس مهلبی هفتصد درهم باو بخشید و بمرتبهٔ

اونوشت مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ
سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ یعنی مثل کسانی که انفاق میکنند اموال
خودرا درراه خدا مثل دانهٔ ایست که هفت خوشه ازآن بروید ودرهر خوشهٔ صد دانه باشد
پس علی با و مرجوع داشت که تحصیل رزق ازان میکرد در کتاب مقامات
النّجات ذکر کرده ایم که اگر دوست تو بدون سبب ظاهری از تو رنجیده باشد
پس اگر دوست دنیا باشد باو بنویس وَمَنْ صَدَّ عَنَّا حَسْبُهُ الصَّدُّ وَالْقِلَا
وَمَنْ فَاتَنَا يَكْفِيهِ أَنَّا نَفُوتُهُ یعنی وکسی که رو ازما بگرداند کافی است اورا
روگردانیدن ولغض با وکسی که مارا نخواهد کافیست اورا که ما نیز اورا نمیخواهیم واگر از دوستان
آخرتست پس بنویس أَخِلَّايَ أَنْتُمْ أَحْسَنَ الدَّهْرِ أَمْ أَسَا فَكُونُوا كَمَا شِئْتُمْ أَنَا
ذَلِكَ الْخَلُّ یعنی ای دوستان من شما خوبان روزگار باشید یا بدان پس باشید بهر قسم
که میخواهید من همان دوستم که بوده ام از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله مرویست
که فرمود هیچ بندهٔ نیست مگر آنکه ملکی با و موکّل است که گردن اورا می پیچاند تا بغایط خود
نگاه کند پس ملک میگوید ای پسر آدم این رزق تو بوده ببین از کجا عمل آوردهٔ ان را والحال
چه چیز شده است پس در این هنگام سزاوار است که بنده بگوید اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي الْحَلَالَ
وَجَنِّبْنِي الْحَرَامَ یعنی خداوندا روزی بده مرا از حلال وبه پرهیزان از حرام حکما
گفته اند هرگاه دو امر روی دهد وکسی که اعتماد با و باشد حاضر نیست که با او مشورت کنی
پس اجتناب کن هریک از آنها راکه هوای تو بان باشد زیراکه هوا نزد حکماء دشمن عقل است
حکیمی گفته است اگر ترا سؤال کنند که آیا از خدای میترسی یا نه پس ساکت شو بدرستیکه اگر
بگوئی نه مرتکب امری صعب شدهٔ واگر بگوئی بلی پس افعال تو با فعال خائف نمی ماند
صدوق در کتاب خصال بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت
کرده است که فرمود بعضی از علماء دوست میدارد که علم خودرا جمع کند و دوست نمیدارد
که کسی از علم او بگیرد پس این عالم در مرتبهٔ اوّلست از جهنّم وبعضی از علماء هرگاه اورا نصیحت
کنند سر می پیچد وتکبّر میکند وهرگاه نصیحت کند بعنف وشدّت نصیحت میکند پس این عالم
در مرتبهٔ دوّم است از جهنّم واز علماء کسی است که علم خودرا نزد صاحبان شرف وثروت
میگذارد ونزد مساکین نمیگذارد پس این در مرتبهٔ سیّوم است از جهنّم واز علماء کسی است که

در علم بخواهش پادشاهان و مذهب جبابره سلوک میکند پس اگر برآورده کنند یا در امری از امور او کوتاهی کنند بغضب میآید پس این در مرتبهٔ چهارم است از جهنّم واز علمآء کسی است که احادیث واخبار از یهود ونصاری طلب میکنند تا اکه علم خود را بآن رونق دهد و اخبار خود را بآن بسیار کند پس این عالم در مرتبهٔ پنجم است از جهنّم واز علمآء کسی است که خود را برای وثیق قرار داده است ومیگوید از من بپرسید وشاید که یک حرف نمیداند وخدا دوست نمیدارد کسانی را که خود را بامری وآمیدارند وحال انکه اهل آن نیستند پس این عالم در مرتبهٔ ششم است از جهنّم واز علمآء کسی است که مروّت وعقل را علم میگیرد پس این عالم در مرتبهٔ هفتم است از جهنّم **حیلة الأسد** گوید که بطلب گم شدهٔ خود در بیابان و صحرا میگردیدم شخصی را دیدم که خوانهٔ در شکاف کوه ترتیب داده بود وگوسفندان خود را میچرانید پس رفتم ومهمان او شدم مرا محبّت بسیار نمود وگوسفندی برای من ذبح نمود کباب میکرد وبه پیش من میگذاشت ومن میخوردم وبا من حرف میزد وشب نزد او خوابیدم چون قدری از شب گذشت دختری جوان بکمال حسن وزیبائی بیامد ونزد او نشست وباهم صحبت میکردند تا طلوع صبح چون صبح طالع شد دختر برفت من هم بر خواستم ارادهٔ رفتن کردم مرا مانع شد وگفت ضیافت تا سه روز است چون شب دیگر شد وقدری از شب گذشت دیدم که اضطراب در او پیدا شد بر میخواست ومی نشست واین اشعار میخواند

مَا بَالُ مَيَّةَ لَا تَأْتِي كَعَادَتِهَا ... أَعَاقَهَا طَرَبٌ أَمْ صَدَّهَا شُغُلُ

چه روی داده است میّه را که بعادت هر شب نیامد آیا خوشحالی مانع او شده است یا شغلی برای او بهم رسیده باشد

لٰكِنَّ قَلْبِي عَنْكُمْ لَيْسَ يَشْغَلُنِي ... حَتَّى الْمَمَاتِ وَمَا لِي غَيْرَكُمْ أَمَلُ

لیکن دل مرا چیزی مشغول نخواهد کرد از دوستی شما تا وقت مردن ومرا غیر از شما آرزوئی نیست

لَوْ تَعْلَمِينَ الَّذِي بِي مِنْ فِرَاقِكُمُ ... لَمَا اعْتَذَرْتِ وَلَا طَابَتْ لَكِ الْعِلَلُ

اگر بدانی آنچه بمن رسیده است از فراق شما هر آینه عذر نمیآوردی وتعلّل نمیکردی

نَفْسِي فِدَاؤُكِ قَدْ أَحْلَلْتِ بِي سَقَمًا ... تَكَادُ مِنْ حَرِّهِ الْأَعْضَاءُ تَنْفَصِلُ

جان من فدای تو باد بتحقیق که بیماری بمن رسانید که از شدّت آن نزدیک شد که اعضای من از هم بپاشد

لَوْ أَنَّ غَادِيَةً مِنْهُ عَلَى جَبَلٍ ... لَمَادَ وَانْهَدَّ مِنْ أَرْكَانِهِ الْجَبَلُ

اگر اثری از آن بر کوه بیارد هر آینه اطراف کوه آب بشود

وجلوه میکرد و پس باو گفتم که اضطراب تو از چیست و مجنونی که ترا باین بلا مبتلا ساخته کیست
گفت دختر عمّ منست که مدّتی قبل ازین اورا از عمّ خود خطبه کرده بودم ولی چون فقیر و
بی سرمایه بودم از من قبول نکرد و بدیگری تزویج نمود پس شوهر او ورا باین سرزمین آورد
من از بسیاری محبّت که باو داشتم بیطاقت شدم و تاب ماندن بوطن نداشتم اسباب
واثاث البیت خود را فروخته واز پی معشوقهٔ خود باینجا آمدم وگوسفندان ایشان را میچرانم
دختر هر شب نزد من میآید و مرا بدیدار خود خوشحال میکند وانچه میان من واو میگذرد جز
نگاه بچشم است نه غیر ان وامشب بسبب انکه خلاف وعده نموده ونیامده است
مضطرب شده ام زیراکه درمیان راه او شیری هست میترسم که آسیبی باو رسانیده باشد
این بگفت و برخواست وبمن گفت اینجا بنشین تا بروم وبرگردم پس شمشیر برداشت
وبرفت بعد از اندک زمانی نعش پاره پارهٔ بردوش گرفته بود ومیآورد وبرزمین نهاد
وبرگردیده وبعد از قدری دیدم که شیری کشته برزمین میکشید ومیآورد پس نعش را دربغل
گرفت ومی بوسید وگریه میکرد وچون پارهٔ گریست برخواست وقبری حفر کرده و
پارهای گوشت واستخوان نعش را جمع نموده وبمن گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا
با این میّت دفن کن واین شعر بقبر ما بنویس

كُنَّا عَلَى ظَهْرِهَا وَالدَّهْرُ فِي مَهَلٍ
وَالْعَيْشُ يَجْمَعُنَا وَالدَّارُ وَالوَطَنُ
فَفَرَّقَ الدَّهْرُ بِالتَّصْرِيفِ أُلْفَتَنَا
وَالْيَوْمَ يَجْمَعُنَا فِي بَطْنِهَا الْكَفَنُ

یعنی بودیم من ومحبوبهٔ من در روی زمین و
ایّام با ما مدارا میکرد وباهم دریک خانه ویک وطن زندگی میکردیم پس روزگار
مارا جدا ساخت بگردش الفت مارا وامروز جمع میکند در شکم زمین مارا کفن پس درمیان
قبر بخوابید واعضای میّت را دربغل گرفت وبمن گفت خاک برما بریز والّا ترا به شمشیر
میکشم پس من از ترس خاک ریختم تا قبر مساوی زمین شد وشعر را بر قبر ایشان نوشتم
وگوسفندان را نزد عمّ او بردم وانچه دیده بودم برای او گفتم پس نزدیک بود که از
غصّه وپشیمانی هلاک شود ای بندهٔ نفس تو در معنی بخت النصّری واز لفظ ان
ناخوش میشوی زیراکه نصّر بتشدید صاد اسم بتی است وبخت بمعنی پسر است و
سبب تسمیهٔ بخت النصّر باین اسم آنست که اورا درحال طفولیّت نزد بت انداخته
دیده بودند واما تو ای بندهٔ نفس پس قرار دادی هوای خود را بت که ان را میپرستی ومحرّ

ترا امر کند اطاعت میکنی پس تو بندهٔ وی و او بمرتبت است و او از تو باینمعنی بهتر است **فصل**

قصیدهٔ فاضل طغرائی مطالب مردم را تقسیم نموده و با وجود بسیاری مقاصد احاطه بجمیع انها کرده است پس بعضی از مردم از زندگی مذلت و خواری اباء میکنند و از بودن بمکانی که در انجا ذلیل اند امتناع مینمایند پس گفته است

مَا ذَا الْاِقَامَةُ بِالزَّوْرَاءِ لَا سَكَنِي بِهَا وَلَا نَاقَتِي فِيهَا وَلَا جَمَلِي

چگونه اقامت کنم در بغداد و حال انکه وطن من در انجا نیست و ناقه و جملی در انجا ندارم و بعضی از مردم زندگی بسیار نموده تا انکه اراذل و سفله را صاحب دولت دیده پس گفته

مَا كُنْتُ اَحْسِبُ اَنْ يَمْتَدَّ بِي زَمَنِي حَتَّى اَرَى دَوْلَةَ الْاَوْغَادِ وَالسِّفَلِ

گمان نداشتم که عمر من اینقدر دراز بشود که دولت را با اراذل و مردم پست رتبه ببینم و بعضی از مردم طالب عمر دراز بوده اند و زندگی را بر مرگ اختیار کرده اند تا انکه بسبب رسیدن مکاره بایشان تمنّی مرگ کردند پس گفته است

هٰذَا جَزَاءُ امْرِئٍ اَقْرَانُهُ ذَهَبَتْ مِنْ قَبْلِهِ فَتَمَنَّى فُسْحَةَ الْاَجَلِ

اینحال جزای کسی است که امثال او که رتبهٔ او را میشناسند گذشته اند و خود تنها مانده پس آرزوی طول عمر میکرد و از مردم است کسی که زیر دستان و کوچکان او برو مقدّم شدند و باو تفوّق نمودند پس گفته است شعر

تَقَدَّمَتْنِي اُنَاسٌ كَانَ مَشْيُهُمُ وَرَاءَ خَطْوِي وَلَوْ اَمْشِي عَلَى مَهَلِ

مقدّم شدند بر من مردمانی که رفتن ایشان بعد از گام برداشتن من بود اگر بهمارا راه میرفتم و بعضی از مردم غدر و خیانت از دوستان دیدند پس از رفتار زمانه تأسّف میخوردند پس گفته است

غَاضَ الْوَفَاءُ وَفَاضَ الْغَدْرُ وَاتَّسَعَتْ مَسَافَةُ الْخُلْفِ بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ

یعنی وفا و دوستی فرو رفت و غدر و خیانت بسیار شد و وسعت بسیار ما بین مخالفت گفتار با کردار بهم رسید یعنی قول مردم از فعل ایشان دور شد و از مردم است کسی که تحصیل کمال میکند الّا فقیر و عدیم المال است پس بکمال خود فخر میکند و خود را تسلّی میدهد و میگوید

اَصَالَةُ الرَّأْيِ صَانَتْنِي عَنِ الْخَطَلِ وَحِلْيَةُ الْفَضْلِ زَانَتْنِي لَدَى الْعَطَلِ

یعنی رأی صواب نگاه میدارد مرا از اعوجاج و کجی رفتار و زینت فضل نیکو میکند مرا و از برهنگی می پوشاند و بعضی از مردم سفر را اختیار میکنند پس برای ایشان مثل میاورد

لَوْ كَانَ فِي شَرَفِ الْمَأْوَى بُلُوغُ مُنىً مَا زَالَتِ الشَّمْسُ يَوْماً دَارَةَ الْحَمَلِ

یعنی اگر در شرف منزل و وطن ارزو بعمل میآمد هر آینه

افتاب از برج حمل بیرون نمیآمد وغیر این اشعار که اشاره شده است در انها الطبقات
مردم ومطالب ایشان گفته است تَزَوَّجْتُ لَمْ اَعْلَمْ وَاَخْطَأْتُ لَمْ اُصِبْ
فَيَالَيْتَنِي قَدْ مِتُّ قَبْلَ التَّزَوُّجِ یعنی زن خواستم وندانستم وغلط کردم وخوب
نکردم پس کاش که من میمردم پیش از تزویج فَوَاللهِ لَا اَبْكِي عَلىٰ سَاكِنِ الثَّرىٰ
وَلٰكِنَّنِي اَبْكِي عَلَى الْمُتَزَوِّجِ پس بخدا قسم که گریه نمیکنم برکسی که بزیر خاک پنهان
وساکن شده باشد ولیکن من گریه میکنم برکسی که تزویج کرد **شخصی** واعظ مردم را نصیحت
میکرد وموعظه مینمود هرون روزی باو گفت مرا نصیحت کن واعظ گفت اگر تشنه شوی
ترا از آب منع کنند چه خواهی کرد هرون گفت نصف مملکت خود را میدهم ویک شربت
آب میخرم ومیخورم واعظ گفت هرگاه بعد از خوردن ان آب حبس شود واز ممر بول
خارج نشود هرون گفت نصف دیگر مملکت خود را هم میدهم که مرا معالجه کنند پس واعظ
گفت چگونه مغرور میشوی بمملکتی که بیک شربت آب صرف میکنی ولوای بندهٔ خدا در
شبانه روزی چند بار چیزی را که مملکت هرون الرشید بان صرف میشود از تو بعمل
میآید وبا وجود این دعوی فقر میکنی **ونظیر این** انکه یکی از شیعیان بخدمت حضرت
صادق علیه السلام اظهار فقر میکرد حضرت فرمود تعجب میکنم از تو چگونه اظهار فقر میکنی
وحال انکه گنج بزرگ نزد تو است انشخص عرض کرد گنج بزرگ کدام است حضرت فرمود
اگر ترا بقدر اسمان وزمین طلا بدهند که از محبت ما اهل بیت برگردی وبدوستی غیر
ما داخل شوی قبول میکنی انشخص عرض کرد بخدا قسم که اگر تمام اسمان وزمین را با دنیا به
من بدهند که محبت شما را بفروشم وموالات شما را بموالات غیر شما بدهم نخواهم کرد حضرت
فرمود پس در این صورت چگونه اظهار فقر میکنی بعد از ان حضرت مال بسیار باو داد
فصل در ایام یکی از سلاطین که با ما معاصر بودند زلزلهٔ عظیمی در نواحی شیروان
اتفاق افتاد بمرتبهٔ که بعضی از قریها از جای خود حرکت کردند وبجای دیگر نقل کردند وجمعی
کثیر هلاک شدند چون این خبر بپادشاه رسید اتفاقا استاد ما محقق کاشانی در مجلس سلطان
حاضر بود سلطان از او پرسید که سبب زلزله چیست آخوند فرمود چون جمعی جاهل
بمعرفت مباشر امور شرعیه میشوند وبانچه رشوه وبرطیل با ایشان میرسد حکم
میکنند وآن حکم را بخدا ورسول نسبت میدهند زمین برخود میلرزد ومتزلزل میشود

پادشاه

پادشاه فرمود چون باصفهان برسیکردم در هر بلدی مجتهدی یا فاضلی قرار میدهم که امور
شرعیّه را متوجّه بشوند و فاضل مولانا محمّد باقر خراسانی را در اصفهان قرار میدهم پس فرمود
اگر مولانا محمّد باقر قبول نکند چه باید کرد ملّا محسن فرمود بر پادشاه واجب است که او را مجبور
نماید و بایعمل وادارد اتّفاقاً پادشاه بهمان سفر از سرای عاریت ارتحال و بجوار رحمت ایزدی
انتقال نمود پسر او شاه سلیمان شیخنا صاحب بحار الانوار را که مشتمل است بر قریب سی مجلّد در
اصفهان شیخ الاسلام نمود پس امر بمعروف و نهی از منکر میکرد و بتان که معبود مردمان
بود بشکست و شرابها بریخت و حشیش و سایر محرّمات را بسوخت پس حمد میکنم خدا را که امور را
باهل خود بر گردانید بعد از گذشتن سالها **فایده** نزد من هست بخطّ سیّد جلیل علیّ بن طاوس
قدّس سرّه که سیّد گفته است منصور را ابو الدّوانیق میگفتند زیرا که چون خواست خندق
کوفه را حفر نماید از هر نفری یکدانگ نقره گرفت و صرف آن نمود و بخطّ الجنابست هم اوّل کسی که
منبر در مساجد قرار داد عمر بن العزیز بود و اوّل کسی که مردم با او بر منبر دعوت شدند
عبد الملک بود **روزی** بعیادت یکی از فضلا که بیمار بود رفتم چون نزد او نشستم و پرسش
احوال وکردم با و گفتم خدا را شکر بکن و حمد و ثنا بجا آور بتبسّم نمود و گفت چگونه شکر کنم و حال آنکه خدای تعالی
فرموده است ولئن شکرتم لازیدنّکم یعنی و اگر شکر بکنید هر آینه بر شما میافزایم و من میترسم که
اگر شکر او کنم بر بیماری من بیفزاید **مسعودی** گوید که منصور عباس ابن قطامی را بجهت
تعلیم فرزند خود مهدی معیّن نموده بود که او را تربیت کند و علوم و کمالات را باو تعلیم نماید
و مکارم اخلاق و آداب و وقایع ایّام ماضیه را باو یاد بدهد شبی در مجلس منادمت برای
مهدی نقل میکرد که پادشاهی در زمان جاهلیّت دو نفر ندیم داشت که روز و شب بخدمت
او بودند اتّفاقاً شبی پادشاه شراب بسیار خورده بود و بیهوشی براو غالب شده در حالت
مستی هر دو ندیم را بقتل رسانید چون صبح شد و بهوش آمد از کشتن ایشان بغایت پشیمان
شد و تأسّف میخورد و مقرّر داشت که ایشان را دفن کنند و بر قبر ایشان قبّه و بارگاهی
بتکلّف ساختند و امر کرد که هر کس بر قبر ایشان بگذرد سجده نماید و اگر کسی سجده نمیکرد او را به نزد
پادشاه میآوردند پس دو حاجت از پادشاه میطلبید پادشاه دو حاجت او را روا میکرد
و او را میکشت و قاعدهٔ ایّام جاهلیّت این بود که هرگاه پادشاه حکمی میکرد و چیزی امر میفرمود
مردم بر خود واجب میدانستند اتّفاقاً مردی قصّار قدری رخت بکنار آب میبرد که بشوید

پس مرو را و بان قسم افتاد جمعی که بخدمت ان قبر موکل بودند او را بسجده امر کردند قبول نه
کرد و سجده ننمود پس او را گرفته بخدمت پادشاه آوردند و امتناع او را از سجده عرض کردند
پادشاه باو گفت چرا سجده نکردی ان مرد گفت سجده کرده ام و این مردم بر من دروغ میگویند
پادشاه فرمود موکلین راست میگویند و چون تو از قتل میترسی این سخنان را میگوئی و بجائی
نمیرسند و حاجت از من بخواه که برآورم و ترا خواهم کشت ان شخص چوبی همراه داشت که
رخت بان میشست بعرض پادشاه رسانید حاجت اول من آنست که این چوب را بر سر
پادشاه بزنم پادشاه متفکر شد و بوزراء گفت در باب حاجتی که اینمرد از من خواسته است
چه میگوئید وزرا گفتند این قاعده ایست که سلطان خود قرار داده است و مستمر
نموده است و نقض قاعده بر همه کس عیب است خصوص بر پادشاهان آن شخص را گفتند
حاجت دیگر از پادشاه بخواه و دست از اینمطلب بردار گفت مرا بغیر از این حاجتی نیست
چون دیدند که ان شخص بر مطلب خود اصرار دارد پادشاه بر سر تخت نشست و آن شخص را
بر سر تخت برد و گفت حاجت خود را برآور پس قصار چوب را بشدت و قوت بالا برد
و بر سر پادشاه فرود آورد و پادشاه از سختی ان از تخت بیفتاد و بیهوش شد ملازمان
قصار را گرفته حبس نمودند و پادشاه مدت شش ماه بیمار بود بعد از شش ماه که بیماری او
رفع شد و شفا یافت ان شخص را سراغ نمود گفتند محبوس است پس او را طلبید و گفت
حاجت اول ترا برآورده ایم اکنون حاجت دوم را بطلب که باید ترا بکشیم قصار گفت
حاجت دیگر من آنست که چوب دیگر بر سر پادشاه بزنم سلطان متحیر شد و مضطرب گردید
و بوزرا گفت چه میگوئید گفتند مردن اصلح است از نقض عهد پادشاه میدانست که
هنوز ضرب چوب اول و ضعف بیماری آن باقی است اگر دوباره چوب باو بزند
هلاک میشود گفت نگفته بودی که سجده کرده ام و خدمه بر من دروغ گفته اند قصار عرض کرد
بلی سجده کرده ام لیکن شما قبول نمیکردید پادشاه برخواست و سر او را بوسید و گفت
شهادت میدهم که تو راست میگوئی و این فجار دروغ میگویند و او را روانه کرد
مهدی از شنیدن این حکایت تعجب نمود

ایضاً در تاریخ مسعودی

مذکور است که در بغداد مردی صاحب زبان و خوش مزه بود که در بازارها و سر
راهها و مجامع خلق می نشست و مطایبات و حکایات نادره و سخنان طرب انگیز

مردم را بخنده میآورد و هرکس کلام او را میشنید خود را از خنده ضبط نمیتوانست بکند و او را
ابن مغازلی میگفتند و هر جا که معرکه میگرفت مردم بدور او بسیار جمع میشدند نقل میکرد که
روزی در ایّام خلافت معتضد نزدیک بباب خاصّه نشستم و معرکه برپا کردم مردم بعادتی که
داشتند نزد من جمعیّت کردند و شروع بطایبه و حکایات غریبه نمودم دیدم که یکی از ملازمان
خلیفه بیامد و اندکی ایستاد و برفت و باز برگردید و گفت خلیفه ترا طلبیده است من برخ
خواستم و با او رفتم چون از میان مردم بیرون رفتیم مرا بگوشهٔ برد و گفت که ترا بخدمت خلیفه
تعریف کرده ام و زبان آوری و شوخیهای ترا بخدمت او عرض کرده ام البتّه صلهٔ بسیار
بتو خواهد داد و میباید هرچه بتو بدهد نصف آن را بمن بدهی گفتم من مردی فقیرم و از راه
احتیاج باین کار مشغولم اگر مرحمت میکنی سدس از من بگیر قبول نکرد گفتم ربع و ثلث هم
قبول نکرد گفتم خدا کریم است نصف بتو میدهم پس مرا بخدمت خلیفه برد خلیفه گفت
شنیده ام که تو حکایات مضحکانه داری و مردم را بخنده میآوری اگر مرا بخنده آوردی پانصد
درهم بتو خواهم داد و الّا ده بار این همیان را که در اینجا گذاشته است بر سر تو میزنم با خود
گفتم اگر خلیفه خندید زر را میگیرم و اگر بخنده نیامد ده همیان سهل است و گویا همیان را از
باد پر کرده باشند پس شروع کردم و از نوادر روزگار و حکایات عجیبه و کلمات فرح انگیز
و سخنان خنده آمیز آنچه دانستم گفتم و اطوار و حرکاتی که باعث خنده میشود ظاهر ساختم تمامی
خدمه و حضّار مجلس از شدّت خنده گریختند و هرکس بگوشهٔ بیخود شدند و افتادند خلیفه را
اصلا رخسار از هم وا نشد و خنده بر لب او نیامد گفتم یا امیر المؤمنین آنچه یاد داشتم اظهار کردم
و از بسیاری حرف زدن سر من بدرد آمد و اوقات من ضایع شد یک سخن دیگر دارم که نگفته ام
خلیفه گفت بگو گفتم شما وعده کرده اید که اگر بخنده نیامدید ده همیان بر سر من بزنید التماس
من آنست که آن را مضاعف کرده بیست همیان بر سر من بزنید خلیفه را خنده آمد امّا
خود را ضبط نمود و فرمود مرا خوابانیدند پس یکی از ملازمان همیان را برداشت و یکی بر سر
من زد دیدم که همیان را سنگ ریزه پر کرده اند و از شدّت آن آتش از چشم من جست و
گوش من صدا میکرد و هر بار که آن را بر من میزدند گویا کوه بر سر من میآمد چون بمشقّت تمام
ده همیان بر من زدند فریاد کردم که ای خلیفه سخنی دارم مرا مهلت ده تا عرض کنم خلیفه گفت
بگو گفتم خادمی که مرا بخدمت تو آورد با من شرط کرده است که آنچه صله و عطیّه از خلیفه بمن

برسد نصف انرا باو بدهم وعطیّهٔ خلیفه این بود که دیدم اکنون من نصف خود را گرفتم نصف دیگر
ان از خادم است پس بیکبار خلیفه شروع بخنده کرد و بمرتبهٔ خندید که از جای خود غلطید
و بر قفا افتاد و ساکت شد و حکایات سابقه که از من شنیده بود او را بخنده میآورد
و نمیتوانست که خود را از خنده نگاه بدارد انگاه خادم را طلبید و فرمود که او را بخوابانند و
همیان بر او بزنند خادم مضطرب شد و فریاد برآورد که تقصیر من چیست من با و گفتم وقتی که
من بتو التماس میکردم و خواهش بانمودم که جایزه و عطیّهٔ خلیفه بیا راست سدس و خمس
و ربع از من بگیر و تو قبول نمیکردی اکنون جایزهٔ تو انیست که می بینی من نصف خود را رسیدم
و این نصف تو است بخور و خدا را شکر کن خلیفه باز شروع بخنده کرد و از خنده سست شد
چون ده همیان خادم تمام شد خلیفه کیسهٔ زر را از زیر پای خود در آورد که پانصد درهم در میان
آن بود ما بین من و خادم تقسیم نمود گفتم یا خلیفه دوست میداشتم که تمام درا هم با و بدهی
و ده همیان دیگر با و بزنی **زنی** این شعر میخواند انّ النساء ریاحین خلقن لکم
وکلّکم یشتهی شمّ الریاحین یعنی بدرستیکه زنان گلها اند که برای شما آفریده شده اند
و شما همه میخواهید بو کردن گلها را پس مردی بجواب او گفت انّ النساء شیاطین
خلقن لنا نعوذ بالله من شرّ الشیاطین یعنی بدرستیکه زنان شیاطینند که برای
ما آفریده شده اند پناه میبریم بخدا از شرّ شیاطین **در خبر است** که شخصی با بن سیرین
گفت در خواب دیده ام که گویا مهری در دست دارم و دهن و فرج مردم را با ان
مهر میکنم ابن سیرین با و گفت گویا در ماه رمضان وقت طلوع صبح اذان میگوئی و مردم را
باذان خود از خوردن و آشامیدن و مجامعت منع میکنی انشخص گفت بلی چنین است
در کامل بهائی مذکور است که روزی معاویه بر منبر خطبه میخواند ناگاه حدثی
از او صادر شد که همه مردم صدای ان را شنیدند پس خطبه را قطع کرد و گفت حمد از
برای خداوندی است که بدنهای ما را آفریده و بادها را در ان قرار داده است و خروج
بادها را برای بدن راحت نموده و گاه باشد که باد بغیر وقت از بدن بیرون میآید پس
گناهی بر کسی نیست که باد از او بیرون آمده است والسّلام پس صعصعه از میان مردم
برخواست و گفت بدرستیکه خدا تعالی بدنهای ما را آفریده و باد در انها قرار داده است
و بیرون آمدن بادها را راحت بدن کرده است ولیکن قرار داده است خروج بادها را

در کنیف راحت و بر منبر بدعت پس رو بمردم شام کرد و گفت ایها الناس بر خیزید و از مسجد
بیرون روید که امیر شما بر منبر رید پس شما را نمازی نیست این بگفت و از مسجد بیرون رفت
و متوجه مدینه شد **ابو العلای معرّی** گوید اِذَا وَصَفَ الطَّائِيَّ بِالْبُخْلِ مَادِرٌ
وَعَيَّرَ قُسًّا بِالْفَهَاهَةِ بَاقِلٌ یعنی و هرگاه مادر که در میان عرب به بخل و لؤم مشهور است
طائی را به بخل وصف کند و باقل که بعجز و نادانی معروف است قس را بعجز سرزنش نماید
وَقَالَ السُّهَا لِلشَّمْسِ أَنْتِ خَفِيَّةٌ وَقَالَ الدُّجَى لِلصُّبْحِ لَوْنُكَ حَائِلٌ و سها
با فتاب بگوید که تو بسیار کوچکی و تاریکی بصبح بگوید که رنگ تو حایل است وَطَاوَلَتِ
الْأَرْضُ السَّمَاءَ تَرَفُّعًا وَفَاخَرَتِ الشُّهْبَ الْحَصَى وَالْجَنَادِلُ و زمین از راه سفاهت
باسمان بلندی جوید و سنگریزه بر شهاب فخر کند فَيَا مَوْتُ زُرْ إِنَّ الْحَيَوةَ ذَمِيمَةٌ
وَيَا نَفْسُ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكِ هَازِلٌ پس ای مرگ بیا که زندگی مذموم است و ای نفس سعی
کن برفتن که روزگار تو بد است که بعد از مردن هیرون پسر او این خواست که با عمهٔ خود
محسنه زنا کند چون هنوز محسنه باکره بود این بکاریٔ باو ندید پس باو گفت ترا شوهری نبود چگونه
باکره نیستی محسنه گفت پدر تو هیچ دختری در بغداد باکره نگذاشته است تا مرا بگذارد و بتحقیق
که معویه نسبت بخواهر خود باین فضیلت سابق و ازالهٔ بکارت او نموده است **قاضی نور الله**
شوشتری طاب ثراه فرموده است که از جملهٔ بدعتهای اهل سنة آنست که بر خود
قرار داده اند که در کتابهای شیعه نگاه نکنند و با علمای شیعه بمباحثه ننشینند تا اینکه دلایل
قطعیه که خلافت خلفای ثلثهٔ ایشان را باطل میسازد از ایشان نشنوند و در کتابها نه بینند
بلکه اگر بحسب اتفاق نگاه ایشان بر چیزی از مصنفات شیعه بیفتد چشم خود را می بندند و آن
کتابها را بآب میاندازند و یا باتش میسوزانند و کاش میدانستم که طالب حق در جائی که گمان
میکنند که در انجا حق میرسد چگونه خواطر جمع میشود و نگاه در صحت و فساد آن نمیکنند و
نیست حال ایشان مگر مثل قلندری که از اهل شرع شنیده باشد اینکه واجب شدن روزه
موقوف است بدیدن هلال ماه رمضان پس بر خود قرار میدهد که بماه رمضان نگاه نکند
تا آنکه روزه باو واجب نشود پس اگر اتفاق شد که آن قلندر بکنار حوض آب نشسته باشد
و بآب نگاه کند و عکس هلال را در آب به بیند پس مضطرب میشود و میگوید ای هلال الحجیم
من داخل شوی هر آئینه روزه نخواهم گرفت **ابن جوزی** گوید گفتند یا رسول الله اقرأنی

توکیانند پیغمبر فرمود اقربای من کسانی اند که مودّت ایشان بر ما واجب است علی و فاطمه
و حسن و حسین و در وقت ایشان نازل شده است اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ
الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا پس ای حسین هرگاه تو ثمرهٔ این شجره و روئی
این جوهر مطهّره بودی چگونه خون ترا مباح نمودند و برای چه ابواب شدّت و محنت بر روی
تو گشودند بعد از آن فرمود ای قوم این امر گذشته و دریچون و چرا در آن بسته و قلم تقدیر بآن
خشک شده و حاکم در حکومت عدالت نموده پس اولیا و خواص او در این دنیا به بلا مبتلا و
مقرون بانواع سقم و مشقّت و الم و عنا اند و رسیدن بایشان از ستم آنچه که اگر بکوه میرسید
هر آینه از هم می پاشید و اگر بسنگ سخت میرسید هر آینه سوراخ میگردید و کسی که بپدر خود شنید
ظلم نکرده است پدر من شربت شهادت چشید و جدّ من کاسهٔ زهر بسر کشید پس اگر پیروی ایشان
نکنم هر آینه ملوم خواهم بود پس ما در وقت مردن شهید و در آخرت سعید خواهیم بود و اگر نه شرف
پدر بود بدرجهٔ نبوّت نمیرسیدیم آیا ابراهیم را باتش نینداختند آیا اسمعیل را تیغ بگلو نکشیدند
و فرج لساختند آیا ایوّب از کثرت بلا از صحّت دور نشد آیا یعقوب از بسیاری گریه کور نشد نوح
اینقدر نگریست تا بمرد و داود بجدّی گریه کرد تا نابینا شد بدن زکریّا را باره از هم دریدند و یحیی را ذبح
نمودند پس چگونه بطریقهٔ انبیا سلوک نکنم و راه اولیا را نپیمایم و ما اهل بیتی هستیم که به بلا مخصوص شده ایم
و نبود جدّ من که هر وقت کرب موت باو میرسید میگفت واکرباه و نبود مادر من که میگفت واکربا
لکربک یا ابتاه پس بود که میگفت کربی بر تو و بر پدر تو نیست بعد از این پس از این عبارت اشاره
کردم و بودم که هر وقت بکربلا میگذشتم میگفتم لا کرب لا اَمَا وَالَّذِی لَدَیَّ حَلَّ لَکَ
وَخَصَّصَ اَهْلَ الْوَلَاءِ بِالْبَلَاءِ یعنی آگاه باش قسم میخورم بکسی که خون مرا حلال کرده و اهل و
دوستان را ببلا مخصوص داشته لَاِنْ ذُقْتُ فِیکَ کَاْسَ الْحِمَامِ لَمَا قَالَ قَلْبِی لِسَاقِیهِ
لَا اگر بدوستی کاسهٔ مرگ بچشم هر آینه دل من بساقی آن نخواهد بود وَلَا کُنْتُ مِمَّنْ
تَشَکَّی الْجَوَی وَلَوْ قَطَّعُونِی مُفَصَّلًا مُفَصَّلًا و نیستم از کسانی که شکایت میکنند
از اندوه و هرچند که مرا بند بند از هم جدا کنند رَضِیتُ وَحَقِّکَ کُلَّ الرِّضَا
اِذَا کَانَ یُرْضِیکَ اَنْ اُقْتَلَا راضی شدم بحقّ تو قسم برضای تمام اگر کشتن من ترا راضی
میسازد اَنَا ابْنُ الْبَتُولِ وَسِبْطُ الرَّسُولِ وَجَدِّی فَکَمْ یَجِدُّ عَلَا منم پسر فاطمهٔ
بتول و دخترزادهٔ رسول و جدّ من در میان شما بلند مرتبه است اَنَا ابْنُ الْفَتَی الْهَاشِمِیِّ الَّذِی

المرحب في خيبر جدّلا منم پسر جوان هاشمی که در جنگ خیبر با مرحب جدال کرد فلا
غروان مِتّ موت الكرام كم مات في الحبّ من قد خلا پس تعجبی نیست اگر
بمیرم همچنانکه بدوستی مردند کسانی که قبل از من بوده اند اینکو بين الملا قتلتی
وراسي يطاف به في الملا آیا انکار میکنند کشتن مرا بمیان مردم و حال انکه سر مرا به
اطراف میگردانند فیا حبّذا حين صلّى على صلاة شهيد طى كربلا
چه خوب وقتی است که نماز بر من بگذارند نماز کسی که بکرب و بلا شهید شده باشد فمت
كما مات اهل الهوى كذا رسم الحبّ ان يفعلا پس بمیرم همچنانکه اهل محبت مرده اند
چنین است عادت دوستی مضت سنة الله في خلقه بان الحبيب هو
المبتلى پس گشته است تقدیر خدا به بندگان که دوست کسی است که ببلا مبتلا باشد
يقول لهم عند بلواهم الست لي الحكم قالوا بلى یعنی میگوید بایشان نزد بلای
ایشان که حکم برای من نیست میگویند بلی ونادى على نفسه جهرة كذا من يحبّ
والّا فلا وبا خود میگفت باواز بلند اگر دوست است چنین می باید بود والّا فلا
در خبر است که رابعهٔ عدویه در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و میگفت
قصد من ثواب نیست ولیکن میخواهم که پیغمبر صلّى الله عليه وآله خوشحال شود و به پیغمبران بگوید
که به بینید زنی از امتان من در هر شبانروزی این عمل واست و در حدیث است
که هرگاه اذان نماز بگویند شیطان میگریزد و ضرطه از او جدا میشود که صدای اذان نشنود
از حضرت پیغمبر صلّى الله عليه وآله مرویست که فرمود خدا تعالی بخانهٔ کعبه وعده
داده است که هر ساله ششصد هزار نفر با نجا حج کنند پس اگر از این عدد کمتر باشند خدا تعالی
ایشان را بملائکه تمام میکند و کعبه در قیامت محشور میشود مانند عروس که بخانهٔ شوهر برود
پس هر کس که او را حج کرده باشد بپرده های آن میآویزند و باطراف ان راه میروند
تا انکه خداوند را داخل بهشت کند پس با او به بهشت میروند از حکیمی پرسیدند که عقل
مرد را بچه باید شناخت گفت بیکی از سه چیز یا برسول او و یا بکتابت او و یا بتحفه و هدیهٔ او بدرستیکه
رسول بجای خود او است و کتابت بجای نطق و زبان او است و تحفه علامت همت
و سخاوت او است پس از نیکوئی و بدی این سه حال صاحب انها معلوم میشود اصمعی
گوید شخصی را در بصره دیدم با زینت تمام و حسن منظر با و گفتم کنیت تو چیست گفت ابو عبد الرحمن الرحیم

فکم في الهوى من قتيل لعاشق
على ممكن الموت قد عشق
ودق قوی بالشوق استان
فما الفضل في خير الفتى
منه

مالک یوم الدین پس خندیدم و دانستم که عقل او ناقص است **گویند** که بعد از فوت یکی
از خلفا بزرگان روم جمع شدند و گفتند اکنون مسلمانان بامر خود مشغولند بهتر آنست که لشکری
فراهم آوریم و قصد ایشان کنیم شاید بلاد ایشان را از دست ایشان بگیریم مردی صاحب عقل و
کاردان در میان ایشان بود با ایشان گفت آنچه مرا بخواطر میرسد آنست که شما مرتکب این
کار نشوید و ایشانرا از این عزیمت منع کرد و در نهی از این عمل مبالغه نمود روز دیگر اعیان
روم بخانهٔ او رفتند که او را با خود متفق سازند چون نشستند و آغاز گفتگو نمودند با ایشان
گفت الحال فساد رای شما را بر شما حالی میکنم پس فرمود که در یکی از اندرونهای خانه را گشودند
و دو سگ بیرون آوردند و پارهٔ گوشت در میان ایشان انداخت هر یک از آن دو سگ
بآن گوشت حمله آوردند پس همدیگر را بدندان میگزیدند و باهم در آویختند که خون از ایشان
جاری شد پس در دیگر گشودند و گرگی بیرون آوردند و بجانب سگان سر دادند سگان که
گرگ را دیده همدیگر را گذاشتند و باتفاق همدیگر متوجه گرگ شدند و با او میکوفتند تا آنکه او را
بقتل رسانیدند پس او گفت مثل شما و مسلمانان مثل این گرگ است با سگان همیشه مسلمانان
منازعه میکنند مادام که دشمنی از خارج قصد ایشان نکند امّا هرگاه دشمن خارجی قصد ایشان
کند عداوت همدیگر را میگذارند و باتفاق بدفع او میکوشند پس رزانت رای او بر ایشان
معلوم شد و نصیحت او را پسندیدند و سخن او را قبول نمودند **فصل** حکما گفته‌اند
که نشانهٔ احمق از حیثیت شکل آنست که ریش او دراز باشد زیرا که مخرج موی ریش دماغ است
پس کسی که ریش او دراز باشد دماغ او ضعیف است عقل او کم است احمق است **دو نفر**
احمق باهم رفیق بودند و بجائی میرفتند یکی از ایشان بدیگری گفت راه را باید بمصاحبت
طی کنیم بیا تا هر کدام خواهشی کنیم پس یکی از ایشان گفت خواهش و آرزوی من آنست
که قدری گوسفند داشته باشم تا از شیر و پشم و کشک و گوشت انها منتفع شوم دیگری
گفت آرزوی من آنست که رمهٔ از گرگ داشته باشم که به گوسفندان تو سر دهم تا انها را
بخورند رفیق او گفت وای بر تو این حقّ رفاقت است که بجای می آوری و او را دشنام
گفت پس خصومت شدید مابین ایشان پیدا شد و مشت و چوب بر همدیگر میزدند بعد از آن
باهم گفتند چرا با همدیگر منازعه کنیم بهتر آنست که بگذاریم تا هر کس که اوّل رسید او را حکم
قرار بدهیم و سخن خود را باو بگوئیم تا هر چه میان ما حکم کند راضی باشیم ناگاه از دور شخصی پیدا

شد و دو خیک عسل بر دوش الاغ با او بود پس ایشان قصّهٔ خود را با او گفتند پس آن مرد
خیکها را از دوش الاغ بر زمین نهاد و آنها را پاره کرد که عسل بر زمین ریخت و گفت شکم من
مثل این خیکها پاره شود و خون من چون عسل ریخته شود اگر شما هر دو احمق نیستید **گویند**
که عالم طبیب امّت است و محبّت دنیا مرض ایشان است پس هرگاه طبیب را مرض عارض
شود چگونه بیماران را معالجه میکند **شعبی را** از چیزی پرسیدند گفت نمیدانم گفتند آیا
حیا نمیکنی که میگوئی نمیدانم گفت چگونه حیا کنم از چیزی که ملائکه از آن حیا نکرده‌اند و گفتند
لا علم لنا **گویند** که روزی زن مزید از نردبان بالا میرفت پس مزید با و گفت تو
طالقی اگر بالا روی و تو طالقی اگر بایستی و تو طالقی اگر پائین بیائی پس زن خود را بینداخت مزید
با و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر مالک بمیرد باید اهل مدینه در احکام بتو رجوع کنند
نقل است که معویه آصف بن قیس راکره میگفت که باید بر منبر بالا روی و علی را
سب کنی و آصف قبول نمیکرد چون معاویه مبالغه نمود آصف گفت میروم امّا بخدا قسم که
انصاف میدهم و میگویم ایّها الناس بدرستیکه معاویه مرا امر کرده است که علی را سب کنم
بدانید که علی و معاویه با یکدیگر محاربه کردند و اختلاف نمودند پس هر یک از ایشان ادّعا
میکرد که خود بر حق و دیگری بر باطل و باغی است پس من لعن میکنم طرف باطل را بلعن بسیار
آمین بگوئید خدا شما را بیامرزد معاویه گفت یا ابا بحر ترا از این کار معاف داشتم **روزی**
معاویه بعقیل گفت علی برادری و خویشی را از تو قطع کرد و من بتو احسان نمودم از تو خوشم
نمیشوم مگر آنکه علی را سب کنی عقیل گفت میکنم پس بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و صلوات
گفت ایّها الناس بدرستیکه امر کرده است مرا بلعن علیّ ابن ابی طالب معاویة ابن ابی سفیان
پس لعنت کنید او را که برا و باد لعن خدا پس پائین آمد معاویه با و گفت ظاهر نکردی کسی را
که برا و لعنت کردی **گویند** که یکی از ملوک بیکی از غرفهای قصر خود نشسته بود و تماشا
میکرد نظرش بر زنی صاحب جمال افتاد عاشق او شد چون سراغ نمود معلوم شد که
زن فیروز نامی است از غلامان پادشاه پس بفکر افتاد که چگونه زن را بدست بیاورد
و بسته بهر وصال او میکوشید تا آنکه فیروز را طلب کرد و نامهٔ برای او نوشت و او را
بمهمّی بیکی از نواحی فرستاد پس فیروز نامه را گرفت و شب در خانه آرام داشت صبح زود
برخواست و روانه شد چون بر پادشاه معلوم شد که فیروز از شهر بیرون رفته است

برخواست وبخانهٔ فیروز آمد بوضعی که کسی او را نمی‌شناخت چون داخل خانه شد معشوقهٔ خود
زن فیروز گفت من پادشاهم وبزیارت شما آمده‌ام زن گفت پناه میبرم بخدا از شرّ این
زیارت پس این اشعار خواند سَأَتْرُكُ مَاءَكُمْ مِنْ غَيْرِ وِرْدٍ وَذَاكَ لِكَثْرَةِ الْوُرَّادِ فِيهِ
نزدیک است که بگذارم آب شما را بدون انکه از ان بیاشامم واین بسبب آنست که خورندهٔ
ان بسیار است اِذَا وَقَعَ الذُّبَابُ عَلَى طَعَامٍ رَفَعْتُ يَدِي وَنَفْسِي تَشْتَهِيهِ
هرگاه مگس در طعام بیفتد دست از آن برمیدارم وحال انکه نفس من بان رغبت دارد
وَتَجْتَنِبُ الْأُسُودُ وُرُودَ مَاءٍ اِذَا كَانَ الْكِلَابُ لَطَعْنَ فِيهِ وپرهیز میکنند
شیران از خوردن آبی که سگان بآن دم زده باشند وَيَرْتَجِعُ الْكَرِيمُ خَمِيصَ بَطْنٍ
وَلَا يَرْضَى مُسَاهَمَةَ السَّفِيهِ وکریم باشکم گرسنه راضی نمیشود بطعام سفیه پس
گفت ای پادشاه اراده داری که بخوری از ان ظرفی که سگ تو از ان خورده است پادشاه
از این سخن شرم کرد واز شدّت حیا واضطراب یکی از نعلین خود را فراموش کرده بجا گذاشت
امّا فیروز چون قدری از راه را طی کرد بخاطرش آمد که نامهٔ پادشاه را فراموش کرده وبجا گذاشته
برگردید که نامه را ببرد وقتی داخل خانه شد که پادشاه بیرون میرفت وچون بخانه آمد کفش پادشاه را
دید متحیّر شد ومضطرب گردید ویافت که پادشاه در فرستادن او حیله نموده است پس
نامه را گرفت وروانه شد چون مهم خود را فیصل داد سلطان صد اشرفی باو بخشید پس
فیروز رخت بسیاری برای زن گرفت واو را بخانهٔ پدر وبرادر فرستاد وبعد از چندی که زن
بخانهٔ پدر بود برادر او بفیروز گفت سبب غضب تو بر خواهر من چیست باید که او را بخانهٔ خود
ببری فیروز در بردن او مساهله میکرد ومسامحه مینمود برادر زن فیروز را نزد قاضی به
محاکمه برد اتفاق سلطان بمجلس قاضی بود برادر زن خواست که سلطان بر مطلب ایشان
مطلع نشود گفت ایها القاضی باغی باین مرد اجاره داده‌ام که چشمهٔ آب در آن جاری
بود ودر ودیواران معمور ودرختان آن مثمر بود پس میوه‌اش را خورد ودیواران را خراب
کرد وچشمه‌اش را کور نمود وبعد از خرابی ان را بمن ردّ کرده است از او بپرس که سبب ان
چیست فیروز گفت باغی در کمال خرّمی ومعموری چنانکه میگوید بمن داده بود ومن باغ را
بهتر از روزی که بمن داده بود باو تسلیم کردم وسبب ردّ کردن آن نه انیست که مرا کراهتی
از آن رسیده باشد بلکه روزی داخل باغ شدم جای پای شیر در انجا دیدم ترسیدم که

آسیبی از آن شیر بمن رسد پس باغ را بر خود حرام کرده ام پادشاه گفت ای فیروز بباغ خود برو
و بخواطر جمع در انجا بنشین بخدا قسم که شیر داخل باغ تو شده امّا بهیچوجه متعرّض آن نشده و بمر
و برگ ان ضرری نرسانید و بغیر از یک لحظه در انجا درنگ نکرد بخدا قسم که شیر هیچ باغی را بمثل
باغ تو ندیده است که خود را از غیر محافظت کند پس فیروز بخانه رفت و زن را بیاورد و واضح
و اهل مجلس مطلب را نفهمیدند **روزی** ابن جوزی بر سر منبر بود و مردم را موعظه
مینمود و جمعی کثیر شیعه و سنّی حاضر بودند خواستند بدانند که شیعه است یا سنّی پس از او پرسیدند که
افضل خلق بعد از رسول کیست ابن جوزی گفت کسی است که دختر او بخانهٔ او بود پس بر مردم
مشتبه شد با و گفتند خلفا بعد از پیغمبر چند اند پس ابرو برآورد و گفت چهار چهار چهار مردم
نفهمیدند که قصد او چهار خلیفه است و دو چهار دیگر تاکید است یا آنکه قصد او سه چهار است
که دوازده باشد **گویند** که شخصی از شیعه بخدمت حضرت امام رضا علیه السّلام عرض کرد
که فلان کس از شیعهٔ شما بدین اهل سنّه درآمده و او را ببازار بغداد میگردانند و منادی با او
ندا میکرد که ای مردمان بدانید که این مرد رافضی بود و اکنون توبه کرده و بدین اهل سنّه درآمده است
و آن مرد خود میگفت ایّها النّاس بدرستیکه بهترین مردم بعد از رسول اللّه است ابابکر حضرت
فرمود چون خلوت شود این نقل را بر من اعاده کن چون مردم برخواستند این قصّه را دوباره
عرض کرد حضرت فرمود انمرد نگفته است مگر کلامی خوب زیرا که اگر میگفت ابوبکر بر فتح هر آینه او را
بر علی ترجیح داده بود امّا چون ابابکر بنصب گفته است قصد او ندا بوده پس گویا قصد کرده است
که بهترین مردم بعد از پیغمبر علی ابن ابی طالب است ای ابابکر **مرویست** که مردی
از خواص هرون الرّشید بیکی از شیعه گفت ترا گمان این است که موسی بن جعفر امام است و
هرون الرّشید غیر امام است ان مرد گفت امّا من پس گمان میکنم که موسی بن جعفر غیر امام است
و کسی که غیر از این گمان کرده پس لعنت خدا باو باد انشخص از شنیدن این سخن خوشنود شد
و او را صلهٔ بسیار داد بعضی از شیعه این کلام را بخدمت امام علیه السّلام عرض کردند حضرت
فرمود بدرستیکه این کلام امامت مرا اثبات نمود میگویم بیان ان انکه انشخص لفظ غیر را منصوب
کرده تا انکه مفعول باشد از برای فعلی محذوف و معنی آن اینست که من گمان میکنم اینکه
موسی بن جعفر مغایر است غیر از امام را یعنی مغایر است کسی را که ان کس غیر امام است
و هرون الرّشید و سایر مردم غیر امام اند پس هرگاه بوده باشد موسی مغایر از برای هرون

و باقی مردم پس او امام خواهد بود و این از الفاظ تقیّه است و بدانکه اگر اهل سنّه از مذهب تو به
پرسند پس اگر میخواهی بگو شافعی زیرا که مذهب حقّ شفاعت میکند صاحب خود را و اگر میخواهی
بگو که مالکی از برای اینکه دین حقّ صاحب خود را مالک است و اگر میخواهی بگو حنیفی بجهت آنکه
معنی حنیف میل است از باطل بحقّ همچنانکه ابرٰهیم علیه السّلام فرمود حَنِیفًا مُسْلِمًا
امّا مگو حنبلی بسبب آنکه نزد همه مذاهب مکروه است **یکی** از اهل بصره که شیعه و پیروی
اهل بیت علیهم السلام بود و سنّی شیعه نیز از اهل بصره داشت مالی بامانت نزد او گذاشته بود
چون مطالبهٔ مال نمود آن شخص از در انکار در آمد صاحب مال مضطرب شد و نزد محمّد بن سلیمان به
شکایت رفت و عرض حال نمود محمّد آن شخص را طلبیده و چگونگی را از او پرسید چیزی بغیر از انکار
از او ظاهر نشد محمّد باو گفت قسم بخور بحقّ علیّ بن ابی طالب که مال این مرد نزد تو نیست آن
شخص گفت این مرد نزد من عزیزتر است از آنکه برای او قسم بخورم بکسی که در خلافت و امامت او
خلاف و گفتگو است ولیکن قسم بکسانی میخورم که مردم بخلافت ایشان اتّفاق کرده اند که ابوبکر
و عمر باشند پس محمّد تبسّم نمود و مال را از او گرفته بصاحب داد **روزی** جماعتی از عایشه
این حدیث نقل میکردند که عایشه میگفت اگر شب قدر را ادراک کنم هر آینه از خدا سؤال میکنم
که عفو و بخشش را مبذول بایشان گفت و ظفر بر علیّ بن ابی طالب را یعنی اینکه ظفر بر علی علیه السّلام از
جملهٔ خواهشهای عایشه است پس سزاوار بود که بعفو و بخشش متّهم نشود **اهل سنّی**
میگویند واجب است اعتقاد بفضل صحابه و حسن ظنّ در بارهٔ ایشان بر آنچه وارد شده است
در اخبار **میگوییم** اینکه این محال است نزد عقول سلیمه زیرا که در احادیث اهل سنّه از
پیغمبر ایشان صلّی الله علیه و آله روایت میکنند که پیغمبر با ایشان خبر داده است که جماعتی از اصحاب
او بکنار حوض کوثر وارد میشوند پس ملائکه ایشان را میرانند و دور میکنند پیغمبر میفرماید که اینها اصحاب
منند یا و میگویند چه میدانی که بعد از تو چه کرده اند پس میفرماید بد کردند بد کردند و بروایت دیگر آنکه
پیغمبر از ایشان می پرسد چه کردید بعد از من میگویند امّا بزرگ را که قرآن باشد تحریف کردیم و تفسیر نمودیم
و امّا کوچک را که امام باشد پس کشتیم پس رانده میشوند از حوض همچنانکه رانده میشود شتر غریب با وجود
آنکه ما میگوییم که امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام از اعظم صحابه است باجماع امّت و همچنین
دو پسر او حسن و حسین علیهما السّلام و اهل سنّه تصریح کرده اند بفسق کسی که اوّل غصب خلافت
کرده بلکه گفته اند که کافر است و حلال دانستند خون جمعی از صحابه را که در جنگ ناکثین که اصحاب

جمل باشند و قاسطین یعنی کسانی که جور کرده اند با امام و با او محاربه نموده اند و حلال دانستند خون
ایشانرا از اعظم دلایل است بر کفر ایشان اضافه بر آنچه تصریح کرده اند بکفر ایشان پس با جماعت شیعه
بتحقیق که عمل میکنیم بفتوای شما بانکه گمان خوبی داریم بعلی و دو پسر او حسنین علیهما السّلام و تصدیق میکنیم
ایشان را بآنچه خبر میدهند و تابعیّت ایشان میکنیم با فعال ایشان و این کلام نظیر الچیزی است
که جواب گفته است سیّد مرتضی جمعی از اهل سنّه را در وقتیکه با ایشان مینمود و بیان میکرد برای
ایشان اینکه احادیثی که در فضایل مشایخ خود روایت میکنند بی اصل و موضوعند پس گفتند چگونه
کسی میتواند که دروغ بر رسول خدا بگوید سیّد با ایشان گفت بتحقیق که وارد شده است از پیغمبر
اینکه در حال حیات فرموده که نزدیک است بسیار بشوند که بر من دروغ گویند بعد از مردن من
پس کسی که دروغ بگوید بر من عمداً پس البتّه مهیّا میشود محلّ نشستن او از آتش پس این حدیث یا
راست است یا دروغ و بهر و تقدیر مطلوب حاصل است و نظیر این هم آنست که طایفهٔ
از اهل سنّه هم با شیخ بهائی ره مناظره نمودند پس با و گفتند چگونه شما جماعت شیعه جایز میدانید
قتل عثمان را با وجود آنچه وارد شده از گفتن پیغمبر صلّی الله علیه و آله که اصحاب من مثل کواکبند
بهر یک از ایشان که پیروی کردید هدایت شدید شیخ فرمود جایز دانستیم قتل او را باین حدیث بسبب
آنکه بعض صحابه بقتل او فتوی دادند و بعضی از صحابه مباشر قتل او شدند و بتحقیق که ذکر کرده است
صاحب احقاق الحق اینکه علمای ما وراء النّهر در زمان دولت امیر تیمور گورکان محضری نوشتند
براینکه واجب است بر تمام مردم اینکه دشمن بدارند علیّ بن ابی طالب را و هر چند که بقدر یکجو
باشد بسبب آنکه علی راضی بود بقتل عثمان و با میر تکلیف نمودند که این محضر را بتمام ممالک منتشر
سازد امیر با ایشان فرمود انتشار این محضر موقوف است بانکه شیخ زین الدّین تایبادی با
شما موافقت کند پس محضر را نزد او فرستادند به پشت محضر نوشت وای بر عثمان اگر
علی بکشتن او فتوی داده یا راضی باشد در بعضی کتب مسطور است که ایّام هشام
بن عبد الملک در بادیه قحط و غلاء شدید بهم رسیده بود بجدّی که بعضی از مردم هلاک شدند و بعضی
متفرّق گردیدند اعراب آنجا بدرگاه هشام بشکایت آمدند چون بار حضور یافتند بسبب هیبت
و سطوت او خوفی عظیم برایشان مستولی شد که قادر بتکلّم نبودند و باظهار مطلب جرأت
نمیکردند درواس بن حبیب بصری بود در میان ایشان صاحب زبان پیش آمد و گفت
یا امیر المؤمنین بدرستیکه کلام بر دو نوع است مختصر و مطوّل و شناخته نمیشود آنچه در اختصار

آنست مکر بطول دادن ان پس اکر امیر المؤمنین بطول دادن رخصت دهد طول میدهم خلیفه از سخن او تعجّب نموده و کفت طول بده درواس کفت بدرستیکه سه سال بر ما کذشته است در سال اوّل پیه ما آب شد و در سال دوّیم کوشت ما بریخت و در سال سیّوم استخوان ما پوسیده شد و بدست شما مال بسیاری هست پس اکر اموال از خداست ان را به بندکان خدا تقسیم کنید تا از کرسنکی هلاک نشوند و اکر از بندکان خداست پس چرا انها حبس کرده اید و در وقت احتیاج بصاحب ردّ نمیکنید و اکر از شما است پس انرا به بندکان خدا تصدّق کنید که خدا جزا میدهد به متصدّقین را هشّام کفت این پسر در هریک از این سه امر عذری برای ما نکذاشت پس امر کرد که صد هزار اشرفی باهل بادیه دادند و صد هزار درهم بدرواس بخشید و باو کفت آیا حاجت دیکر داری بکو درواس کفت مرا برای خود حاجتی نیست پس بیرون آمدند در حالتی که درواس بزرک ان مردم بود والسّلام

فصل کویند که روزی عبد الملک بن مروان با جمعی از خواص خود بمنادمت نشسته بود عبد الملک بایشان کفت کدام یک از شما میتواند که اعضای بدن خود را بترتیب حروف هجا برای من بکوید تا من حاجت او را برآورم سوید بن غفله برخواست و کفت یا امیر من میکویم و کفت

انف بطن ترقوه ثغر جمجمه حلق خدّ دماغ ذکر رقبه زند ساق

شفه صدر ضلع طحال ظهر عین غبب فم قفا کف لسان

منخر نغنغ وجه هامه ید واین آخر حروف است والسّلام پس یکی از حضّار برخواست و کفت یا امیر من هریک از اعضا را دو بار بترتیب میکویم خلیفه بخندید و بسوید کفت میشنوی که اینمرد چه میکوید سوید کفت اصلح الله امیر المؤمنین من هریک از اعضا را سه بار میکویم پس کفت

انف اسنان اذن بطن بنصر برة ترقوة

تمرة تینه ثغر ثنایا ثدی جمجمه جنب جبهه حلق حنک حاجب خدّ خنصر خاصرة

دبر دماغ درد ذکر ذقن ذراع رقبه رأس رکبة زند زر زمه زب ساق

سرّة سبّابة شفه شعر شارب صدر صدغ صلعه ضلع ضفیره ضرس طحال

طرّة طرف ظهر ظفر ظلم عین عنق عاتق غبب غلصمه غنّة فم فک فؤاد

قلب قفا قدم کتف کف کعب لسان لحیه لوح مرفق منکب منخر نغنغ ناب

نافوخ

هامة هیئة هیف اوجه وجنة ورک یمین یسار یافوخ پس زمین را بوسید و بنشست خلیفه حاجت او را روا ساخت **در تاریخ مسعودی** مذکور است

و یحکی فی نسخة العربیة ... عبد الملک ... فضحک ... علی قفاه ... استلقی ... فقال سوید ...

که چون حجّاج متولّد شد سوراخ دبر نداشت پس آن را سوراخ کردند و چون خواستند او را
شیر دهند پستان مادر را قبول نمیکرد پس شیطان بشکل حارث بن کلدة شوهر اوّل مادر او
آمد و بایشان گفت بزی بکشید و از خون بز بحلق او بچکانید پس اینعمل کردند و پستان را قبول نمود
و از اینجهت در قتل و ریختن خون مردم حریص بود بمرتبه که خود میگفت بهترین لذّات نزد من کشتن
مردم و خون ریختن است و امور عظیمه از او ظاهر میشد که کسی دیگر قادر بآنها نبود و عدد کسانی که
کشته بود بغیر از کسانی که در جنگ کشته بود یکصد و بیست هزار نفر بودند و پنجاه هزار مرد و سی هزار
زن در زندان او محبوس بودند و زنان را با مردان حبس میکرد و گفته‌اند که اگر تمام امّتان هر خبیثی
بدان خود را بیاورند و ما امّت پیغمبر حجّاج را تنها بیاوریم هر آینه ما بر آنها زیاده خواهیم بود
اصمعی گوید روزی بارش بسیار میآمد و من بجائی میرفتم شخصی دیدم پوستی بر سر کشیده بود
باصحاب خود گفتم میخواهید شما را بامیر و بحبدانم گفتند بلی پس نزد او رفتم و با و گفتم میدانی چه میمانی
گفت نه گفتم كَأَنَّكَ كَمْكَمَةٌ فِي وَسْطِ مَرْشٍ آصَابَ الْوَبْلُ رِيشَ بَعْدَ رِيشٍ یعنی گویا
تو ماهی هستی که در میان گذاشته و بر آن بارش پی در پی میبارد آنمرد گفت تو میدانی که بچه
میمانی گفتم نه گفت كَأَنَّكَ بَعْرٌ فِي ثُقْبِ كَبْشٍ مُدَلْدَلَةٌ وَ ذَاكَ الْكَبْشُ يَمْشِي
گویا تو پشکلی که بدر سوراخ دبر گوسفند چسبیده که حرکت میکنی و آن گوسفند راه میرود پس من
خندیدم و با و گفتم گویا تو از اشعار عرب چیزی میدانی گفت بلکه عرب از اشعار من چیزی میداند
گفتم پس قدری از اشعار خود بخوان گفت از چه قافیه میخواهی گفتم از قافیهٔ واو پس قدری از اشعار
خود بقافیهٔ واو خواند پس او را بخانهٔ خود بردم و چهار مرغ از برای او ذبح نمودم و پختم و نزد او
آوردم و گفتم اینها را بر خود و بر من و بر پسر و زن من قسمت کن گفت چگونه تقسیم کنم طاق یا جفت
گفتم جفت گفت تو و زن تو و پسر تو و یکمرغ جفت و من و سه مرغ نیز جفت پس یکمرغ بمن داد شب
دیگر سه مرغ پختم و آوردم و گفتم پسری دیگر برای من متولّد شده است این مرغان را بر ما قسمت
کن بطاق گفت دو پسر و مادر ایشان و تو یکمرغ و من و دو مرغ نیز طاق شب سیّم یکمرغ آوردم
و گفتم این را تقسیم کن گفت پر و بالهای آن برای دو پسر تو که ترا بمنزلهٔ دو بالند و سر آن برای
تو که سر اهل بیتی و عجزان یعنی طرف آخر آن برای عجوزه و سینهٔ آن برای من چون روز سیّم
شد برخواست و ارادهٔ رفتن کرد من بمشایعت او رفتم چون قدری راه رفتیم بمن گفت برگرد
و آنچه در خانهٔ تو گذاشته‌ام بردار پس من برگردیدم قدری اشرفی گذاشته بود چون بفحص آن

حوال او شدم معلوم شد که از اولاد حسین بن علی علیه السّلام بوده **گویند** که هند دختر
نعمان بحسن و زیبائی یگانهٔ آفاق بود حجّاج او را تزویج نمود و شرط کرده بود که دویست هزار
درهم بغیر از صداق باو بدهد چون مدّتی باهم معاشرت نمودند روزی حجّاج داخل خانه شد
و دید که هند بآئینه نگاه میکند و این شعر میخواند **وَمَا هِنْدُ اِلَّا مُهْرَةٌ عَرَبِيَّةٌ**
سَلِيلَةُ اَفْرَاسٍ تَحَلَّلَهَا بَغْلُ **فَاِنْ وَلَدَتْ مُهْراً فَلِلّٰهِ دَرُّهَا** **وَاِنْ وَلَدَتْ**
بَغْلاً فَجَاءَ بِهِ الْبَغْلُ یعنی نیست هند مگر مادیان عربی نجیب که اسب نانجیب با و جفت
شده باشد پس اگر اسب از او متولد شد که بسیار خوب آورده است و اگر استر از او بهمرسد از
پدر خواهد بود پس حجّاج برگردید بنوعی که هند مطلع نشد و عبد الله بن طاهر را طلبید و دویست
هزار درهم باو داد و گفت از جانب من وکیلی که این پول را بهند بدهی و او را طلاق بگوئی
عبد الله نزد هند آمد و آنچه از حجّاج شنیده بود باو گفت هند گفت ای پسر طاهر مرا از صحبت
حجّاج خوشحالی نبود و حقّ این بشارت که بمن دادی و مرا از این سگ ثقفی خلاص کردی من
دویست هزار درهم را بتو بخشیدم پس خبر طلاق هند مشهور شد و بعبد الملک بن مروان رسید
عبد الملک کس برای خواستگاری او فرستاد و اظهار شوق بمواصلت او نمود هند نامهٔ بعبد الملک
نوشت که ظرف مرا سگ دم زده است چگونه بآن رغبت میکنی عبد الملک در جواب نوشت که
هرگاه سگ بظرفی دم زده باشد یکبار بخاک و شش بار بآب میشوئیم تا پاک شود پس هند بکسان
عبد الملک گفت تزویج عبد الملک را قبول میکنم بشرط آنکه حجّاج بوضع امارت و ریاستی که دارد
افسار شتر محمل مرا پیاده بگیرد و از بلد من تا ببلد عبد الملک برساند چون این پیغام بعبد الملک رسید
حجّاج را طلبید و این امر را باو مرجوع داشت پس حجّاج بمعرّه که بلد هند بود بیامد و هند را
با کنیزان در کجاوه نشانید و بر شتر سوار کرد و خود افسار شتر را گرفته پیاده میکشید و هند و
مصاحبانش او را انواع تمسخر باو میکردند و بر مذلّت او میخندیدند روزی که ببلد عبد الملک می
رسیدند چون آثار شهر نمایان شد هند از میانهٔ کجاوه یک اشرفی انداخت و بحجّاج گفت ای
شتربان درهمی از ما افتاده بردار و بما بده حجّاج نگاه کرد دید که اشرفی افتاده است از را
برداشت و بهند داد هند گفت حمد میکنم خدا وند را که درهمی از ما گم شد و بعوض آن
اشرفی بما رسید پس حجّاج خجل شد و هیچ نگفت **در بعضی** تواریخ مذکور است که
کنیزکی برای مأمون آورده بودند که بخرد چون ملاحظه کرد دید که کلفی بر روی او است و

دماغ او کج و اطراف آن مرتفع است پس بصاحب او گفت اگر کنیز تو این عیوب را نداشت
آن را میخریدم پس کنیز از جا برخواست و این شعرها بخواند   ما سَلِمَ الظَّبيُ عَلى حُسنِهِ
كَلّا وَلا البَدرُ الَّذي يوصَفُ   الظَّبيُ فيهِ خَنَسٌ بَيِّنٌ   وَالبَدرُ فيهِ كَلَفٌ يُعرَفُ
یعنی آهو با وجود حسن از عیب خالی نیست حاشا و نه ماه که به نیکوئی موصوف است آهو در
او است خنس یعنی کج دماغ و در ماهست کلف یعنی لکه پس مأمون از فصاحت او تعجب
نموده او را بخرید **مرویست** که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطبهٔ خواند و فرمود
ای بندگان خدا مرگیست که از آن فراری نیست اگر بایستید بشما میرسد و اگر از آن میگریزید
شما را میگیرد مرگیست که به پیشانی شما بسته است بشتابید بشتابید تعجیل کنید تعجیل کنید بدرستیکه بدنبال
شما چیزی هست که بسرعت شما را طلب میکند که آن قبر است آگاه باشید بدرستیکه قبر باغیست از
باغهای بهشت یا گودالیست از گودالهای جهنم آگاه باشید بدرستیکه قبر روزی سه بار تکلم مینماید
و میگوید منم خانهٔ تاریک منم خانهٔ ترس و بیم منم خانهٔ حشرات و کرمان آگاه باشید بدرستیکه از پس
این روز روزی بیاید بدتر که گرمی آن آتش است و روزیست که طفل را پیر میکند و بزرگ را مست
مینماید و غافل میشود زن مرضعه از کسی که او را شیر داده و می بینم مردم را مست و حال آنکه مست نیستند
ولیکن عذاب خدا سخت است آگاه باشید و بعد از این روز روزیست که از این روز بدتر است گرمی
آن بسیار و عمق آن دور و دراز است زینت آن آهن و آب آن چرک و خون خدا را در آن
روز رحم نیست پس مسلمانان بسیار گریه کردند پس فرمود آگاه باشید و بعد از این روز بهشت است
که عرض آن بقدر آسمانها و زمینها است که برای پرهیزکاران آنست خدا ما و شما را از عذاب الیم ایمن
گرداند **حضرت پیغمبر** صلی الله علیه و آله فرموده است کافیست اسلام و پیری برای مرد
که او را از معاصی منع کنند یکی از اصحاب عرض کرد که شهادت میدهم که تو رسول خدائی
عبد الله بن زبیر نقل میکرد که روزی راویهٔ جریر یعنی زنی که شعر از جریر روایت
میکرد و راویهٔ جمیل و راویهٔ احوص و راویهٔ نصیب در مجلسی نشسته بودند و هریک از ایشان ۲
بشعر صاحب خود فخر میکرد و بر شعر دیگران ترجیح میداد پس در میان ایشان منازعه پدید شد
آخر الامر همگی ایشان سکینه دختر امام حسین را علیه السلام بر خود حکم قرار دادند و بخدمت او
رفتند و سخن خود را بخدمت او عرض کردند آن سیده براویهٔ جریر فرمود آیا صاحب تو نگفته است
طَرَقَتكَ صائِدَةُ القُلوبِ وَلَيسَ ذا   وَقتَ الزِّيارَةِ فَارجِعي بِسَلامِ

یعنی شکار کننده ولها در شبی بزیارت تو آمده بود پس برگرد بسلامت و هیچ وقتی از برای
زیارت محبوب بهتر از شب نیست خدا قبیح کند صاحب ترا و شعر او را چرا نمیگفت ادخلی
بسلام یعنی داخل شو بسلامت پس براویهٔ کثیر فرمود ایا صاحب تو نگفته است که
بقر بعینی ما اقر بعینها واحسن شیء ما به العین قرت یعنی روشن میکند چشم مرا
چیزی که روشن میکند چشم او را و بهترین چیزها چیزی است که چشم بان روشن میشود و هیچ چیز
مثل نکاح چشم را روشن نمیکند ایا صاحب تو نکاح را دوست میدارد و خدا قبیح کند صاحب
ترا و شعر او را پس براویهٔ جمیل فرمود آیا صاحب تو نگفته است فلو ترکت عقلی معی ما طلبتها
ولکن طلابیها لما فات من عقلی یعنی اگر عقل مرا گذاشته بود هر آینه او را طلب نمیکردم
ولکن طلب کردن من او را سبب فوات عقل نیست پس معشوقه خود را نخواسته است بلکه عقل خود
خواسته است خدا قبیح کند صاحب ترا و شعر او را پس براویهٔ نصیب گفت آیا نیست صاحب تو
که گفته است اهیم بدعد ما حییت فان امت فوا حزنی من ذا یهیم بها بعدی
یعنی دوست میدارم زنی را که نام او دعد است مادام که زنده ام و اگر بمیرم پس محزون میشوم
که کیست بعد از من که او را دوست بدارد خدا صاحب ترا و شعر او را قبیح کند چرا نمیگفت
فلا صلحت دعد لذی خلة بعدی یعنی پس دعد صلاحیت دوستی هیچ کس را
بعد از من ندارد پس براویهٔ احوص گفت آیا صاحب تو نگفته است من عاشقین
تواعدا وتراسلا لیلا اذا نجم الثریا حلقا باتا بانعم لیلة والذها حتی
اذا وضح الصباح تفرقا یعنی دو نفر عاشق که همدیگر را دوست میدارند و پیغام بهمدیگر
میفرستند و باهم وعده کرده اند و شب را تا طلوع نجم باهم خوابیدند و شبی بنعمت و لذت بروز
آوردند تا آنکه صبح فضیحت شد از هم جدا گردیدند خدا او را و شعر او را فضیحت کند چرا نمیگفت
حتی اذا وضح الصباح تعانقا یعنی تا آنکه صبح شد دست در گردن همدیگر داشتند پس سکینه
هیچیک را از ایشان نپسندید و ایشان طاقت جواب نداشتند **خدا تعالی**
بموسی علیه السلام وحی فرستاد میدانی چرا رزق احمقان را وسیع گردانیده ام موسی عرض
کرد نه پروردگارا نمیدانم حق تعالی فرمود سبب آنکه صاحبان عقل بدانند که طلب رزق
بحیله و تدبیر نمیشود **حکایت** که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی سوار استر
بود و بجانبی میرفت چون بمسجدی رسید پیاده شد و بشخصی که آنجا نشسته بود فرمود که استر

مرا بگیر تا بمسجد بروم و برگردم پس استر را بدست او داد و داخل مسجد شد آن شخص لجام از سر استر
برداشت و برفت چون حضرت بیرون آمد دید که استر ایستاده و لجام بر سر او نیست پس دو درهم
که بدست مبارک خود داشت و میخواست که با آن شخص بدهد بغلام خود داد و فرمود برو و لجامی از بازار
بخر چون غلام داخل بازار شد لجام استر را بدست شخصی دید که بدو درهم خریده بود پس دو درهم را
داد و لجام را گرفته بخدمت حضرت آورد حضرت فرمود که بنده بسبب تعجیل و ترک صبر روزی را بر
خود حرام میکند و بغیر از آنچه مقدّر شده است باو نخواهد رسید **معروف کرخی** روزی
نماز جماعت میکرد چون فارغ شد پیشنماز باو گفت معاش و روزی تو از کجا است گفت بگذار
تا نمازی که با تو گذارده ام اعاده کنم آنوقت ترا جواب بگویم زیرا که کسی که بروزی خود شک داشته
باشد بخالق خود شک داشت **روزی** ابراهیم ادهم شقیق بلخی را ملاقات نمود پس باو گفت
چه میکنی شقیق گفت اگر بیابم میخورم و اگر نیابم صبر میکنم ابراهیم گفت سگان بلخ را نیز عادت چنین
شقیق گفت پس تو چه میکنی ابراهیم گفت اگر بیابم میخورم و اگر نیابم شکر میکنم **بعضی گفته اند**
هِيَ الْقَنَاعَةُ فَالْزَمْهَا تَعِشْ مَلِكًا لَوْ لَمْ يَكُنْ مِنْكَ إِلَّا رَاحَةُ الْبَدَنِ وَانْظُرْ لِمَنْ مَلَكَ
الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا هَلْ رَاحَ مِنْهَا بِغَيْرِ الْقُطْنِ وَالْكَفَنِ یعنی اینست قناعت پس آن را بگیر که
بپادشاهی زندگی خواهی کرد هر چند نبوده باشد برای تو مگر راحت بدن پس ببین کسی را که دنیا
تمام صاحب شده باشد آیا میبرد بغیر از پنبه و کفن **گویند** که ملوک فرس و یونان وزرای
خود را برای مشورت بیکجا جمع نمیکردند بلکه با هر یک جدا مشورت میکردند که دیگری مطلع نشود
و در این چند فایده در نظر داشتند یکی آنکه اگر ایشان را جمع میکردند مخالفت در میان ایشان
بهم میرسید و رأی صواب دستگیر نمیشد زیرا که اطباع مشترکین لازم دارد در هر امری مخالفت را و گاه
باشد که یکی از ایشان رأی صواب را نشان بدهد و دیگری از راه حسد و کینه معارضه کند و رد نماید
دیگر آنکه در اجتماع ایشان گمان میرود که سرّ ملک فاش گردد و اگر سرّ فاش شد ملک را معلوم نمیشود که
کدام یک از ایشان آن را آشکار کرده است پس اگر مجموع را عقوبت کند بی تقصیر را با مقصر عقوبت
کرده خواهد بود و اگر ایشان را عفو کند راز او آشکار شده و گناه کار را با بیگناه ملحق کرده است
در بعضی کتب مذکور است که چون نوح بن مروان قاضی مرو اراده کرد که دختر خود را که
بسر حدّ بلوغ و رشد رسیده بود بشوهر دهد همسایهٔ داشت مجوسی با او مشورت نمود که او را
بکه بدهد مجوسی گفت سبحان الله مردم در امور با تو مشورت مینمایند تو چگونه با من مشورت مینمائی

قاضی گفت آنچه ترا بخاطر رسد بگو مجوسی گفت بدرستیکه پادشاه فرس اختیار میکند صاحب مال را
و قیصر روم اختیار میکند صاحب جمال را و بزرگ عرب اختیار میکند نجابت و نسب را و پیغمبر شما
اختیار میکند دین را پس به این که پیروی کدام یک از ایشان میکنی مترجم گوید قاضی که اینکلام را
شنید گفت پیغمبر ما از همهٔ ایشان به پیروی سزاوارتر است غلامی داشت مبارک نام پس گفت
هیچکس را در دین داری و تقدس مثل این غلام نمی بینم پس دختر خود را بمبارک تزویج نمود و عبدالله
بن مبارک مشهور از ایشان بهم رسید **محمد بن حرب** گوید اول کسی که صابون ساخت سلیمان
بود و اول کسی که سویق بعمل آورد ذوالقرنین بود و اول کسی که کاغذ ساخت یوسف بود و اول
کسی که کتابت بکاغذ نمود و باسلام بنای شهر نمود حجاج بود **یکی** از علما را گفتند که فلان
کس ترا غیبت کرده است پس طبقی از خرما برای او فرستاد آن مرد نزد او آمد و گفت من ترا غیبت
کرده بودم و تو برای من هدیه فرستادی عالم گفت بلی تو حسنات خود را بمن دادی و گناهان
مرا برداشتی پس من بعوض این احسان هدیه برای تو فرستادم **حضرت پیغمبر** فرموده است
هرگاه بنده چیزی را لعنت کند پس لعن بطرف آسمان بالا میرود و درهای آسمان بروی آن
بسته میشوند باز بزمین بر میگردد و بجانب چپ و راست میرود هرگاه جائی ندید که قرار بگیرد میرود بسوی
چیزی که بنده بان لعن کرده است پس اگر آن چیز مستحق لعنت است قرار میگیرد والا برمیگردد به
کسی که لعن کرده باشد **در بعضی کتب** مذکور است که چون هرمزان را وفات نزدیک
شد و علامات مرگ بر خود مشاهده نمود زن او آبستن بود تاج سلطنت را بر شکم زن نهاد
وزیران و اعیان مملکت را امر کرد که امور مملکت را متوجه شوند پس ایشان تدبیر ملک پیش گرفتند
تا آنکه پسری از آن زن متولد شد همگی اتفاق کردند و او را بر تخت نشانیدند و بسلطنت قبول کردند
تا آنکه پسر بسر حد بلوغ و رشد رسید پس لشکری فراهم آورد اولا بحرب اعراب پرداخت و ایشان را
تاخت و تاراج نمود و جمعی کثیر از ایشان را اسیر کرد و شانهای ایشان را سوراخ نمود و دو دو
باهم می بست و با خود میگردانید و هفتاد هزار نفر از ایشان از این قرار گرفته بود و باین سبب
او را ذوالاکتاف میگفتند پس در آن زمان امر کرد که موی سر خود را گذاشتند و رخت الوان
پوشیدند و سیاه خیمه از مو ترتیب داده و سوار اسب برهنه شدند **گویند** که شبی مأمون
بخواب نمیرفت پس مصاحب خود را طلبید که بصحبت او مشغول شود پس مصاحب گفت یا امیرالمؤمنین
در بلاد موصل بومی بود که دختر بوم بصره را برای پسر خود خطبه کرده بود بوم بصره باو گفت قبول

میکنم بشرط انکه ویکده خراب علاوه بر صداق بدختر من بدهی بوم موصل گفت مرا طاقت این نیست اگر پادشاهی
سلطان یکسال دیگر با نخواهم داد پس مامون هشیار شد و بعدالت با مردم رفتار میکرد **گویند** که
مابین امام حسن و امام حسین علیه السلام فی الجمله ملالی بود و از هم مکدر بودند پس بحضرت امام حسین علیه السلام
گفتند چون امام حسن علیه السلام از تو بزرگتر است قاعدهٔ ادب انست که تو بخدمت او بروی و رفع
کدورت او نمائی حضرت فرمود که من از جد بزرگوار خود صلی الله علیه و اله شنیده‌ام که میفرمود هر دو نفر که باهم
مکدر باشند پس یکی از ایشان سبقت کند برضای دیگری البته پیش از مسبوق داخل بهشت خواهد شد و من دوست
ندارم که برضای برادرم سبقت بگیرم و قبل از او داخل بهشت بشوم چون این خبر بامام حسن رسید بدیدن امام
حسین علیه السلام رفت **گویند** که بهرام گور در وقت شکار بدنبال اهو میدوید تا انکه از لشکر دور افتاد
شبانی که گوسفند میچرانید پس بهرام از اسب پیاده شد و لجام اسب را بدست شبان داد و نشست
که بول کند دید که شبان طلای لجام را اندک اندک میبرید و برمیداشت بهرام تجاهل کرده نشستن را
طول میداد تا انکه شبان تمام طلای لجام را برداشت و در میان رخت خود پنهان کرد پس بهرام
برخاست و دست بر چشم نهاد و بشبان گفت اسب مرا بیاور که غبار بچشم من نشسته و نگاه کردن
قادر نیستم و غرض بهرام این بود که شبان خجالت نکشد پس سوار گردید و در میان لشکر امد و بزین دار
گفت طلای لجام را بردی فقیر بخشیدم مبادا کسی را بان متهم سازی **یکی** از صحابه غلامان بسیار
داشت هر یک از ایشان که نماز نیکو میگذارد اورا ازاد میکرد پس غلامان بنا بر رضاجوئی مولا در نماز با
خضوع و خشوع بجا می اوردند و مولا ایشان را ازاد میکرد شخصی باو گفت که غلامان ترا گول میزنند و فریب
میدهند گفت کسیکه ما را برای خدا گول بزند فریب او را میخوریم **روزی** ابوعثمان زاهد با اصحاب
از راهی میگذشت ناگاه از پشت بام قدری خاکستر بر سر او ریختند اصحاب او متغیر شدند ابوعثمان بایشان
گفت هیچ مگوئید کسیکه مستحق اتش باشد اگر خاکستر براو بریزند راضی باشد و غضب نکند **ابراهیم**
بن ادهم را پرسیدند هرگز بدنیا خوشحال بودی گفت بلی دو بار خوشحال شدم یکبار بر دیواری نشسته
بودم شخصی بر من بول کرد بار دیگر بجائی نشسته بودم شخصی از پشت سر دو دست بر قفای من زد
شخصی ابوعثمان را بضیافت طلبیده بود چون ابوعثمان بدرخانه او آمد آنشخص بیرون امد و گفت مرا
معذور دار که تدارک ترا ندیده‌ام ابوعثمان برگردید روز دیگر باز آنشخص بیامد و وعده ضیافت خواست
و اظهار خجالت و ندامت نمود ابوعثمان قبول کرد و با او بیامد باز صاحب خانه همان سخن گفت و ابوعثمان را
برگردانید و همچنین تا چهار مرتبه او را میبرد و بر میگردانید مرتبه چهارم گفت غرض من امتحان بود باید مرا

عفو کنی پس او را بخانه خود برد و شرائط خدمت بجا آورد و ستایش او میکرد ابو عثمان گفت چگونه مرا بصفتی مدح میکنی که سگان بان متصف اند بدرستیکه هر گاه سگ را میخوانی میاید و اگر میگردانی بر میگردد

فصل

اوزاعی گوید رفیق برای رفیق مثل وصله است برای پیراهن اگر از جنس او نباشد او را بد میکند و از رونق میاندازد در مثل است که همنشین خوب عطار است اگر از عطر او بتو نرسد از بوی او معطر میشوی و همنشین بد مثل آهنگر است اگر از آتش او گرم نشوی از دود او متاذی خواهی شد از حضرت جعفر صادق ع مرویست که فرمود چون بمنزل برادر خود رفتی پس هر چه احترام تو کند قبول کن مگر آنکه بصدر مجلس نشستن

شخصی این شعر نوشت و به یحیی بن خالد داد شفیعی الیک الله لا شیء غیره ولیس الی رد الشفیع سبیل یعنی شفیع من بسوی تو خدا است نه غیر او و برد کردن این شفیع راهی نیست پس یحیی او را نزد خود نگاهداشت و هر صبح هزار درهم باو میداد و چون سی روز گذشت و سی هزار درهم باو رسید هراسان شد و رفت یحیی گفت بخدا قسم که اگر تمام عمر خود را باینجا بود هر آینه این وظیفه از او قطع نمیشد

وقد جئتکم بالمصطفی متشفعا وما خاب من بالمصطفی متشفع و بتحقیق که آمده ام شما را در حالی که مصطفی را شفیع قرار داده ام و محروم نمیشود کسی که مصطفی را شفیع قرار بدهد یکی از اولیاء بکنار دجله نشسته بود ناگاه نگین انگشتر او بآب افتاد پس دعائی مجرب برای رد گمشده که با او بود بخواند نگین را در میان اوراق دعا یافت دعا این است یا جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد اجمع بینی وبین کذا پس بدرستیکه خدا تعالی جمع میکند میان تو و گمشده یکی از اولیا بحج رفته بود و چون نظرش بخانه کعبه افتاد بیهوش شد چون بهوش آمد این شعر خواند هذه دارهم وانت محب ما بقاء الدموع فی الاماق این است خانه ایشان و توئی دوست ایشان چه چیز است نگاهداشتن اشک در چشم

بشر حافی را بیماری که بآن وفات یافت عارض شده بود کسان او گفتند اگر اذن میدهی بول ترا در قاروره کرده نزد طبیب بریم شاید که ترا مداوائی کند بشر گفت طبیب من همیشه بانچه خواسته باشد درباره من میکند ایشان اصرار کردند پس بشر بخواهر خود گفت بول مرا در قاروره بگذار و بایشان بده پس ایشان قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند طبیب بایشان گفت که او را حرکت دهید چون حرکت دادند طبیب گفت اگر این بول از نصرانیست پس صاحب آن راهبی است که جگر او از خوف الهی سوخته است و اگر از مسلمانانست پس از بشر حافیست زیرا که در این زمان هیچکس بقدر او از خدا نمیترسد گفتند از بشر است طبیب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون کسان بشر برگردیدند بشر بایشان گفت طبیب مسلمان شده است گفتند از کجا دانستی گفت چون

شما از نزد من رفتید ندا رسید که ای بشر برکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و شرف اسلام را دریافت
شعر وَما حملونی الضیم الّا حملته لانّی محبّ والمحبّ حمول یعنی هیچ ذلت و خواری بر من بار نکردند
مگر آنکه از ایشان برداشتم زیرا که من دوستم و دوست باربردار است گفته اند حلفت لزمان لیاتین بمثله
حنثت یمینک یا زمان فکفر قسم خورده است روزگار که مثل او را بیاورد مخالفت قسم کردی ای زمانه
پس کفاره بده یا نسیما هبّت من وادی قبا خبرینی کیف حال الغربا ای نسیمی که از وادی قبا میوزی
خبر بده مرا که چگونه است حال غریبان کم سألت الدّهر ان یجمعنا مثل ماکنّا علیه فابا بسیار از زمانه
درخواست کردم که جمع کند ما را با هم مثل وقتی که با هم بودیم پس ابا کرد شخصی با کنیزی زنا کرد و کنیز
آبستن شد مردم با او گفتند چرا از او عزل نکردی یعنی آب منی را بیرون نریختی گفت بسبب آنکه از علما شنیده ام
که عزل از کنیز مکروه است گفتند مگر نشنیده که زنا حرام است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
مرویست که فرمود اگر امری مشتبه شد پس خود را در میان آن میندازید و خود را بآن مرچسبانید پس بدرستیکه
تشویش محافظت خود از آن امر در حالی که از آن دور باشی بیشتر است از تشویش بودن در میان آن امر
حضرت فرمود هرگاه مردم غوغا کنند ضرر میرسانند و هرگاه متفرق شدند نفع میرسانند گفتند ما ضرر
غوغا را دیده ایم نفع متفرق شدن چیست فرمود اهل کسب بر میگردند و بکار خود مشغول میشوند پس مردم
بایشان منتفع میشوند گویند که یکی از مساجد مصر باتش سوخته بود مسلمانان گمان کردند که نصاری آنرا
سوخته اند پس کاروانسرای نصاری آتش زدند چون این خبر بپادشاه رسید امر کرد که مسلمانانی که گرفتند
و بعد از ایشان رقعها بریدند و بر رقعها کشتن و دست بریدن و تازیانه زدن نوشتند و بر مسلمانان
پاشیدند هر کس را هر رقعه که با او افتاده بود بموجب آنچه در او نوشته بود عقوبت کردند یکی از
مسلمانان که رقعه قتل با او افتاده بود میگفت مرا از کشتن پروا نیست لاکن مادری پیر دارم که بیکس
میماند یکی بجانب او بود گفت مرا رقعه افتاده که در آن تازیانه نوشته است رقعه خود را بمن ده
و رقعه مرا بگیر پس رقعه قتل را باو داد و رقعه تازیانه را از او گرفت او را تازیانه زدند و آن مرد را کشتند
گویند که چون یزید بن مهلب از مناسک حج فارغ شد دلاکی را طلبید که سر او را بتراشد چون
دلاک فارغ شد یزید پانصد هزار درهم باو داد دلاک از غایت خوشحالی رعشه بر اندامش افتاد و
گفت بخانه میروم و زن خود را خبر میدهم که از برکت یزید مستغنی شدم یزید فرمود که پانصد هزار درهم
دیگر باو دادند دلاک گفت زن من بر من حرام باد اگر بعد از این سر کسی را بتراشم گویند که
حجاج یزید بن مهلب را برای صد هزار درهم که از بابت خراج متوجه او بود حبس نمود پس کسان یزید پول را

جمع کرده به پیش یزید آوردند که حجاج بدها اتفاق فرزدق شاعر بدیدن او در مجلس آمده بود چون یزید ا دید این
اشعار خواند اباخالد ضاقت خراسان بعدکم وقال ذو الحاجات این یزید یعنی ای باخالد
خراسان بعد از شما بر اهل جود تنگ شد و صاحبان حاجات میگویند کجاست یزید فما قطرت بالشرق
بعدک قطرة ولا اخضر بالمروین بعدک عود پس بعد از تو یکقطره بشرق نبارید و هیچ چوبی بعد از
تو سبز نشد وما السرور بعد عزلک بهجة ولا الجواد بعد جودک جود و نیست هیچ سرور را بعد از تو
خوشحالی و نیست هیچ صاحب کرمی را بعد از بخشش تو بخششی پس یزید بحاجب امر کرد که صد هزار درهم را بفرزدق تنها
بده و بگذار که حجاج گوشت مرا بخورد هشیم بن عدی گفته است که سه نفر گفتگو میکردند که آیا سخی ترین مردم
در عصر ایشان کیست یکی میگفت عبد الله بن جعفر و دیگری میگفت عرابه اوسی و سوم میگفت قیس بن سعد بن
عباده شخصی بایشان گفت هر یک از شما برود و صاحب خود را امتحان کنید و شاهدی بر صدق سخن و
طبق دعوی خود بیاورید پس یکی از ایشان نزد عبد الله رفت و دید که عبد الله پای خود را برکاب گذاشته میخواهد
سوار شود و بمزرعه خود برود آمد و گفت ای پسر عم رسول الله مردی غریبم و اخراجات من تمام شده است
پس عبد الله پا از رکاب بیرون آورد و گفت ناقه را با آنچه بر اوست تو بخشیدم بر شتر سوار شو و آنچه
در میان خرج است صرف معونت کن چون خرج را گشود چند رداء خز و چهار هزار اشرفی در میان آن بود
پس یکی دیگر نزد قیس بن سعد آمد قیس در خانه خود بخواب بود کنیزی بیرون آمد و بان شخص گفت چه میخواهی
گفت مردی فقیر و غریبم آقای خود را بیدار کن و حاجت مرا باو برسان کنیز گفت حاجت تو قابلیت آن
ندارد که مولای خود را از خواب بیدار کنم این کیسه را بگیر که هفتصد اشرفی در میان آنست و بغیر از این در خانه
قیس چیزی نیست و بشترخانه برو و ناقه که خود می پسندی با اسباب آن بگیر و یکنفر از غلامان بردار و برو
پس اشرفی و شتر و غلام را گرفت و برفت واذا ما اختبرت ود صدیق فاختبره من
الغلمان و هر گاه میخواهی دوستی دوست را امتحان کنی پس امتحان بکن دوستی او را از خدمتکاران پس مرد
سوم نزد عرابه آمد و چون عرابه کور بود دو نفر غلام هر دو دست او را گرفته بودند و خواستند که بمسجد برند
آن شخص گفت یا عرابه مردی فقیر و محتاجم عرابه هر دو دست برهم زد و گفت آه آه بخدا قسم که حقوق
برای من مالی نگذاشته اند این غلام را بگیر آن شخص گفت چگونه ایشان را بگیرم و حال آنکه ترا بمنزله دو چشم اند بخدا
قسم نخواهم گرفت عرابه گفت ایشان را بگیر و الا آزاد میکنم اگر میخواهی بگیر و الا آزادند پس ایشان را گذاشت
و دست بدیوار گرفت و برفت آن شخص هر دو غلام را گرفت چون هر سه جمع شدند و هر کس هر چه از
صاحب خود گرفته بود نقل کرد همگی اتفاق کردند بانکه عرابه از همه ایشان سخی تر است گویند پیره زنی

بخانهٔ حاتم وارد شده بود و حاتم بغیر از اسب و سنان چیزی نبود پس اسب را ذبح نمود و چوب سنان را بشکست و غلام را گفت گوشت اسب را باین چوب طبخ کن و بعجوزه بده که بخورند و اتفاقاً شبی سرد بود پس غلام آتش برافروخت و اندک اندک هیمه میگذاشت که شاید کسی او را ببیند حاتم این شعر خواند اوقد فان اللیل لیل قرّ والریح یا موقد ریح صرّ عسی یری نارک من یمرّ ان جلبت ضیفاً فانت حرّ یعنی آتش را برافروز پس بدرستی که باد تند است و شب ای سالم شب بسیار سرد است شاید ببیند آتش را کسی که از راه بگذرد اگر روشنی آتش مهمانی آورد پس تو آزادی فصل گویند که یکی از شعرا از خالد بن یزید امد و این شعر در مدح او بخواند سالت الندی والجود حرّان انتما فقالا یقیناً اننا العبد فقلت فمن مولاکما فتطاولا الیّ وقالا خالد بن یزید یعنی جود و احسان را پرسیدم که شما آزادید یا بنده پس ایشان گفتند که ما بیقین بنده ایم گفتم پس آقای شما کیست پس بر من منت گذاشتند و گفتند مولای ما خالد بن یزید است پس خالد بغلام خود گفت صد هزار درهم باین مرد بده و باو بگو اگر زیاده از این میکفتی زیاده از این بتو میدادم پس شاعر گفت کریم الامهات مهذب تدفّق کفاه الندی وشمائله هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله جواد بسیط الکف حتی لو انّه دعاها لقبض لم تجبه انامله یعنی کریمی است که مادر و پدر او کریم بوده است و از عیب منزه است و از هر دو دست او و شمائل او احسان ریزش میکند و او دریاست که از هر جانب او بیائی لجهٔ آن معروف و کنار آن جود و عطاست و صاحب جودیست دست گشاده اگر بخواهد دست خود را به بندد انگشتان او را اطاعت نمیکنند پس خالد بغلام گفت صد هزار درهم دیگر باو بده و بگو اگر زیاده میکفتی زیاده میدادم پس شاعر گفت تبرعت لی بالجود حتی نعشتنی واعطیتنی حتی حسبتک تلعب فانت الندی وابن الندی واخو الندی حلیف الندی ما للندی عنک مذهب یعنی تبرع کردی بر من به بخشش تا آنکه از فقر مستغنی کردی و بمن بخشیدی تا آنکه گمان کردم که بازی میکنی پس تو خود احسانی و پسر احسانی و برادر احسانی و دوست احسان نیست برای احسان از تو گریزی پس خالد بغلام گفت صد هزار درهم دیگر باو بده و بگو اگر زیاده میکفتی زیاده میدادیم مرد شاعر گفت امیر را کافی است آنچه شنیده و مرا کافیست آنچه گرفتم حاتم از سخیای عرب بود چون وفات یافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام با لشکری بسر قبیله او فرستاد عدی پسر حاتم فرار نمود و بشام رفت دختر حاتم درمیان قبیله بود که لشکر ایشان را تاخت و تاراج کردند و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمودند پس دختر را بخدمت پیغمبر علیه السلام آوردند چون بخدمت حضرت

رسید عرض کرد یا رسول الله پدر من وفات یافت و یک پسر که از او بجا مانده بود فرار کرده است اگر مرحمت میفرمایی مرا مرخص کن تا آنکه طوایف عرب بر ما شماتت نکنند بدرستیکه پدر من رفع مشقت از مردم میکرد و همسایگان را از بلا نجات میداد و مردم را طعام مینمود و سلام را اظهار میکرد و بر مصایب ایام اعانت مینمود حضرت فرمود ای دختر این صفاترا که گفتی صفات مؤمنین است اگر پدر تو مسلمان بود هر آینه بر او رحم میکردیم پس او را مرخص کرد و فرمود که پدر تو دوست میداشت مکارم اخلاق را پس فرمود رحم کنید بر عزیزی که ذلیل شده باشد و بر صاحب دولتی که فقیر شده باشد و بر عالمی که در میان جهال گرفتار شود پس آن دختر با کسانی که همراه او بودند رها کردند و دختر پیغمبر را دعا کرد و گفت خدای تعالی احسان ترا بموقع برساند و ترا لئیم و دون همت محتاج نکند و هیچ نعمت از کسی سلب نکند مگر آنکه ترا سبب ردّ آن قرار بدهد پس از مدینه بیرون رفت و متوجه شام شد و ببرادر خود گفت بخدمت پیغمبر برو پیش از آنکه ترا بگیرد بدرستیکه صفتهای پسندیده از او یافته ام دوست میدارد فقیر را و رها میکند اسیر را و رحم میکند بر صغیر و میشناسد قدر بزرگ را پس عدی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیامد و حضرت او را احترام میکرد و متکای خود را که لیف خرما در آن بود از برای او گذاشت و خود بر زمین نشست پس عدی و خواهر او مسلمان شدند

روایتست که در زمان جاهلیت اختیار طلاق با زنها بود و کیفیت طلاق این بود که زن در خیمه را از طرف مشرق پایین میآورد و دری از جانب مغرب بالا میبرد روزی عم زادهٔ حاتم بزن حاتم گفت حاتم اولاد ترا گرسنه نگاه میدارد و چیزی بشما نمیدهد باید او را طلاق دهی پس آن زن در خیمه را از طرف مشرق به مغرب قرار داد حاتم بیامد و یافت که زن او را طلاق داده است اطفال خود را برداشت و رو به بیابان نهاد اتفاقاً جمعی مهمان بخانه حاتم آمدند و از طلاق خبر نداشتند زن مضطرب شد و به پسر عم خود پیغام داد که با مرتو شوهر خود را طلاق داده ام و شنیده ام که میخواهی مرا تزویج کنی اکنون جمعی مهمان بخانهٔ ما آمده اند قدری طعام بفرست که بیاشامند چون این پیغام به پسر عم رسید طپانچه بر صورت خود زد و گفت باین سبب ترا بطلاق شوهر امر کردم که اکنون تو مرا بان میخوانی زن که از پسر عم مایوس شد کس نزد حاتم فرستاده شتری و قدری شیر آوردند و شتر را نحر کردند و به مهمانان خورانیدند

زن حاتم حکایت میکرد که یکسال در بادیه قحط شد شبی اولاد من گرسنه بودند و از گرسنگی گریه میکردند و با وجود آنکه حاتم خود نیز گرسنه بود ایشان را مشغول مینمود تا بخواب رفتند خود از شدت جوع بخواب نمیرفت ناگاه دیدم زنی از پشت خیمه آمد و گفت یا حاتم از نزد اطفال گرسنه آمده ام که از نهایت گرسنگی صدای سگ میکنند حاتم باو گفت برو و اطفال خود را بیاور تا ایشان

سیر کنم من گفتم با حاتم ایشان را بچه سیر میکنی و حال آنکه تو و اولاد تو از همه گرسنه ترید مرا جواب نداد چون
زن با اولاد آمد حاتم کارد برداشت و اسب خود را ذبح نمود و قدری آتش روشن کرد و کاردی
بدست زن داد و گفت از گوشت اسب ببر و باتش کباب کن و خود بخور و اولاد خود را سیر کن چون
زن و اولاد سیر شدند اولاد خود را بیدار کرد و سیر نمود بعد از آن بمیان قبیله برفت و مردم را خبر کرد
پس جمع شدند خود ردا بر سر کشید و گوشه نشست تا مردم گوشت اسب را تمام خوردند و بخدا قسم که
خود از آن نچشید و حال آنکه از همه مردم گرسنه تر بود شعر اماوی ان المال غاد ورائح ویبقی من
المال الاحادیث والذکر ای ماویه بدرستیکه مال میاید و میرود و باقی میماند از مال ذکر خیر و نام
نیک وقد علم الاقوام لو ان حاتما اراد ثراء المال کان له وفر وبتحقیق میدانند اقوام که
اگر حاتم میخواست ثروت مال را هر آینه برای او بسیار بود گویند که جمعی دشمن قصد قبیله طی کردند
و برایشان بتاختند حاتم طایفه خود را بجنگ ایشان برد و ایشان را شکست داده روی بهزیمت نهادند
و در حین فرار بزرگ ایشان بحاتم گفت نیزه ندارم و میخواهم نیزه خود را بمن ببخشی حاتم نیزه را باو
داد جمعی از قبیله او زبان ملامت گشوده او را سرزنش نمودند که چرا نیزه بدست دشمن دادی و
خود را در معرض هلاک انداختی حاتم گفت میدانم ولیکن جواب کسی که بگوید بمن بخش چه میتوان گفت
گویند که چون حاتم وفات یافت برادر او داعیه آن داشت که بجای او بنشیند مادر او منع
کرد و میگفت زنهار این خواهش را مدار که مابین اخلاق شما تفاوت بسیار است بخدا قسم چون
حاتم را زائیدم تا هفت روز پستان مرا نمیگرفت تا آنکه یکی از اطفال همسایه را آوردم و یک
پستان باو دادم آنوقت پستان مرا گرفت و تا یکی از پستانهای خود را بطفلی نمیدادم حاتم
شیر نمیخورد و اما تو پس یک پستان مرا بدست میگرفتی و پستان دیگر را میخوردی تو کجا و حاتم کجا
یعیش الندی ما عاش حاتم طی وان مات قامت للسخاء مآتم زندگی میکند بخشش مادام
که حاتم زنده باشد و اگر حاتم بمیرد برپا میشود برای سخا ماتمها عرب را قاعده این بود که شبها
آتش روشن میکردند تا آنکه مهمان بروشنی آن بجاهای ایشان بیایند و در موسم سرما و بارش و شبها
که باد میوزید و مانع اشتعال بود سگان را به پشت خانها بستند که فریاد کنند و مهمان بآواز ایشان
بیایند **فصل** در احوال بخیلان از جمله بخیلان حطیئه است روزی بر در خانه خود نشسته بود و چوبی
در دست ناگاه شخصی بیامد باو گفت آمده ام که مهمان تو باشم حطیئه اشاره بچوب کرد و گفت این را
برای کف پای مهمان نگاهداشته ام و از بخیلان است خالد بن صفوان هرگاه درهمی بدست

او میاید با او میگفت ای عیار تا چند دست بدست میگردی و میگریزی و پیدا میشوی ترا حبس میکنم و حبس ترا طول
میدهم پس او را بصندوق میانداخت و قفل میکرد شخصی خواست که بخانه یکی از دوستان خود برود
گفتند دوست تو بیمار است و هنوز عرق نکرده است گفت بروید و از طعام او بخورید در حضور وی
که عرق خواهد کرد عمرو بن یزید اسدی به بخل و لئامت مشهور بود روزی او را قولنج عارض شد
طبیب او را با روغن حقنه کرد چون خواست که شکم او فعل کند امر کرد طشتی آوردند و آنچه از شکم او آمد در
درمیان طشت ریخت و بغلام خود گفت روغن را از روی طشت جمع کن و امشب در چراغ کن
گویند که منصور خلیفه بسیار بخیل بود روزی در راه مکه سلم برای او حدی میخواند چون فارغ شد منصور
بربیع گفت نیم درهم باو بده سلم گفت یا امیر المؤمنین برای هشام حدی خواندم سی هزار درهم بمن داد
منصور گفت ترا چه نسبت که از بیت المال سی هزار درهم بگیری یا ربیع مال را از و بگیر سلم مضطرب شد
والتماس میکرد بعد از سعی بسیار ربیع واسطه شد و طرفین را باین راضی کرد که سلم در رفتن و برگردیدن
برای منصور حدی بخواند و توقع اجرت نکند واما اهل مرو پس ایشان به بخل و دنائت مشهورند و عادت
ایشان اینست که چون جمعی از ایشان بسفر میروند هر یک از ایشان پارچه گوشت میگیرد و به ریسمانی میبندد
پس همان گوشتها را درمیان دیگی میگذارند و هرکس بند گوشت خود را بدست میگیرد تا پخته شود پس بند را
میکشد و گوشت را بیرون میآورد و آب را به تراز و قسمت میکنند بخیلی را گفتند شجاع ترین
مردم کیست گفت کسیکه آواز دندان مردم را بخوردن بشنود و زهره او شق نشود یکی از اعراب را گفتند
آیا محمد بن یحیی لباسی بتو میدهد که بپوشی گفت بخدا قسم که اگر خانه او پر از سوزن باشد و حضرت یعقوب جمیع پیغمبران
و ملائکه را بشفاعت بیاورد و ضامن بیاورد که یک سوزن از او بعاریت بگیرد که پیراهن یوسف را که از پشت
سر پاره شده است بدوزد هرآینه نخواهد داد چگونه مرا بپوشاند لو ان دارک انبتت لک واحتشت
ابرا یضیق بها فناء المنزل واتاک یوسف یستعیرک ابرة لیخیط قد قمیصه لم تفعل یعنی اگر
خانه تو سوزن برویاند که ساحت خانه تو از بسیاری آن تنگ شود و بیاید ترا یوسف که یک سوزن از تو بعاریت
بگیرد تا جامه پاره خود را بدوزد هرآینه نخواهی داد متنبی مردی بخیل بود شاعری قصیده در مدح او
گفته بود متنبی باو گفت بصله وی این قصیده چه میخواهی گفت ده دینار متنبی گفت بخدا قسم که اگر پنبه زمین را
با آسمان به پیشانی حلاجی کنی یک دانه آن بتو نخواهم داد دعبل میگوید روزی نزد سهل بن هارون
نشسته بودیم پس برنخواستیم تا آنکه نزدیک شد که از گرسنگی بمیرد بغلام گفت وای بر تو چاشت بیاور
غلام خروسی پخته نزد او آورد سهل تاملی نمود و بغلام گفت سرش کجاست غلام گفت سرش را انداخته ام

سهل گفت بجد اشتم که من مکروه میدارم انداختن پای از آن تو چگونه سر از آن انداختی وای بر تو آیا نمیدانی سر رئیس همه
اعضا است و خروس بسر ذکر خدا میکند و اگر نه او از بیبود مبر آنکه هیچکس او را نگاه نمیداشت و بر سر آن تاجی است
که مردم بآن تبرک میجویند و چشم آن بر سر است که در صفا بآن مثل زده میشود و میگویند شرابی مثل چشم خروس و مغز
سر او برای وجع کلیه بغایت مفید است و هیچ استخوانی مثل استخوان خروس بزیر دندان لذیذ و نرم نیست
گرفتم که تو خیال میکردی که من از آن نمیخورم آیا گمان نمیکردی که کسی نزد من خواهد بود که از آن بخورد برو و هر جا که
انداخته باشی بردار و بیار غلام گفت بجد اشتم که نمیدانم از آنجا انداخته‌ام سهل گفت من میدانم بمیان شکم
خود انداخته خدا تعالی ترا دشمن بدارد شخصی از اهل مرو را ازاد رسینه بهم رسیده بود دوا را بسویق بدامت
نمود چون اخراجات آن بسیار بود بر او سنگین آمد و صبر بر آزار درد اسان تر میدانست یکی از دوستان
او باو گفت اگر آب نخاله مداومت کنی ترا نافع خواهد بود پس آب نخاله میخورد تا بیماری او رفع شد
و چون نخاله در آب است آن اشتها را کم میکند بزن خود گفت همیشه آب نخاله برای ما طبخ کن که هم دواست
و هم غذاست یکی از بخیلان خانه خریده بود چون در آنجا نقل کرد درویشی بدر خانه آمد و سؤال کرد بخیل
باو گفت خدا برساند درویشی دیگر آمد و این کلمه را جواب شنید و همچنین درویشان میامدند و این کلمه
را میشنیدند و برمیگردیدند آنمرد بدختر گفت ای لئیم سایل بسیاری بر در این خانه میاید دختر گفت ای پدر شما یک کلمه
ایشان را بر میگردانید از کم و زیاد ایشان چه باک دارید اعرابی مهمان خود را گفت بجائی وارد شدی
که نفعی در آن نیست و بکسی نزول کردی که بتو خوشحالی ندارد یا آنکه بایست بخواهش طعام یا برگردید همت
والسلام دفعت الی بنهان من صفو فکرتی عروساً غدا بطن الکتاب لها خدرا بردم بسوی
بنهان از خالص فکر خود عروسی که کتاب پرده آن بود فقبلها عشرا وهام بحبها فلما ذکرت المهر
طلقها عشرا پس بوسید از ده بار و بمحبت آن عاشق شد چون نام مهر بردم از ده بار طلاق گفت
اصحاب محمد بن جهم باو گفتند ما بدیدن تو می‌آئیم و میترسیم که از نشستن ما ملول بشوی علامتی قرار بده
که بآن علامت برخیزیم و برویم محمد گفت علامت اینست که بغلام خود بگویم چاشت بیاور عمر بن میمون
میگوید در میان شهر کوفه راه میرفتم دیدم که شخصی با همسایه خود جنگ میکرد و دشنام میداد باو گفتم سبب
نزاع شما چیست گفت یکی از دوستان بزیارت من آمده بود و از من طعامی خواهش نمود سر گوسفندی
پخته برای او خریدم و باهم خوردیم پس من استخوانهای آنرا بر در خانه خود ریختم تا آنکه فخر و مباهات
در آن بکنم این شخص استخوانها را برداشته و بر در خانه خود ریخته است تا مردم گمان کنند که آنها را خود
انداخته است یکی از بخیلان باولاد خود امر کرد که قدری گوشت برای او طبخ کنند پس طبخ کرده نزد او

۲ بادام امرد

آورده بودند او میخورد و فرزندانش نگاه میکردند تا تمام شد و بغیر از استخوان چیزی بجا نگذاشت و باولاد گفت هر یک
از شما بگوید که این استخوانها را چگونه میخورد تا آنها را باو بخشیم پس پسر بزرگ گفت من آنها را میخایم و میمکم بحدیکه
مزه در آن نماند بخیل گفت تو مستحق آن نیستی پسر وسط گفت گوشت را از آن جدا میکنم و بزبان می لیسم بحدیکه
معلوم نشود که استخوان یکساله است یا دوساله بخیل گفت مستحق آن نیستی پسر کوچک گفت ای پدر من آنرا
پاک میکنم پس میکوبم و میخورم پدر گفت مستحق آن توئی خدا بر معرفت و حزم تو بیفزاید روزی ابوالاسود
طعام میخورد پس اعرابی وارد شد ابوالاسود بخیال آنکه بخوردن مشغول بود باعرابی متوجه نشد پس اعرابی سلام کرد
ابوالاسود جواب سلام گفت و متوجه طعام گردید اعرابی گفت از خانه و وطن تو می آیم ابوالاسود گفت
شاید راه تو اینجا بوده است اعرابی گفت زن تو آبستن بود ابوالاسود گفت در وقت بیرون آمدن
او را حامله گذاشته بودم اعرابی گفت وضع حمل نمود ابوالاسود گفت هر آبستن میزاید اعرابی گفت دو پسر از
او متولد شد ابوالاسود گفت مادر زن این عادت داشت اعرابی گفت یکی از آن دو پسر مرد ابوالاسود
گفت راحت از برای مادر و بهتر ستیکه بشیر دادن هر دو قادر نبود اعرابی گفت پسر دیگر نیز مرد ابوالاسود
گفت نتوانست که بعد از مردن برادر زنده بماند اعرابی گفت مادر ایشان نیز وفات یافت ابوالاسود
گفت حزن پسران او را نگذاشت که زنده بماند اعرابی گفت گویا طعامیکه میخوری بسیار لذیذ و گواراست
که دل بمرگ زن و فرزندان می نهی و دست از آن بر نمیداری ابوالاسود گفت بلی باین جهت تنها
میخورم اعرابی دید که از آن طعام بی نصیب است گفت هرگز طعام گوارا بذائقه تو مرساد این بگفت و
روانه شد گویند که یکی از اعراب از جانب حجاج بعضی از نواحی والی بود روزی طعام میخورد که شخصی
از خانه و قبیله او نزد او آمد پس والی از خانه و اولاد و شتر و گوسفند و سگ خود پرسید آنشخص گفت بحمدالله
همگی صحیح و سالم اند والی بطعام خوردن مشغول شد و او را تکلیف نکرد چون اندکی گذشت والی بآنشخص گفت
سگ ما را چگونه گذاشتی گفت سگ بمرد والی گفت سبب مردن او چه بود آنشخص گفت از بسکه استخوان
شتر خورد استخوانی بگلوی او نشست او را کشت والی گفت مگر ناقه من مرده است آنشخص گفت بلی
والی گفت بچه سبب اعرابی گفت چون در تعزیه زن تو آب بسیار بدوش او کشیدند والی گفت
زن من مرد آنشخص گفت بلی والی پرسید سبب آن چه بود آنشخص گفت از بسکه بر فوت پسر تو گریه
کرد والی گفت مگر پسر من فوت شد آنشخص گفت بلی پرسید سبب آن چه بود گفت خانه بر سر او خراب
شد والی گفت مگر خانه من خراب شد آنشخص گفت بلی والی برخاست و چوب برداشت که آنشخص را
بزند آنشخص بگریخت و بروایتی آنکه والی دست از طعام برداشت و شروع بفریاد و ناله کرد و خاک

بر سر میز بخت پس اعرابی بیامد و بر سر طعام نشست و سیر بخورد و از خانه والی بیرون رفت گویند که مروان
وام جعفر اختلاف میکردند که کدام یک از فالوذج و لوزینج بهتر است باین جهت ابو یوسف قاضی را
طلب کردند تا میان ایشان حکم کند ابو یوسف گفت حکم بر غایب صحیح نیست باید هر دو را حاضر کنید
تا من از آنها خورده حکم کنم پس هارون امر کرد تا هر دو را حاضر نمودند ابو یوسف از هر دو خورد تا سیر شد
هارون باو گفت اکنون حکم کن که کدام یک از دیگری بهتر است ابو یوسف تبسم نمود و گفت یا امیر المؤمنین
ایشان هر دو صلح کردند دیگر مرا چه کار که میان ایشان حکم کنم هارون بخندید و هزار اشرفی باو داد چون این قصه
بام جعفر رسید نهصد و نود و نه اشرفی نیز برای او فرستاد گویند که طعام اعراب منحصر بود
بگوشت که باب می پختند و نمک در آن میگذاشتند و الوان اطعمه را نمی شناختند تا آنکه معویه
در ایام خود اطعمه مختلفه اختراع نمود یکی از بخیلان گفتند که فرج بعد از شدت چیست گفت که
مهمان غذا آورد و گوید که روزه ام واعظی بر سر منبر میگفت در احادیث وارد شده است
که هرگاه کسی با پسر لواطه کند روز قیامت باید آن پسر را بدوش بگیرد و بمحشر بیاورد پس مردی ترک
فریاد بر آورد و گفت وای بر من چند پسر را باید بدوش خود بردارم شخصی باو گفت مترس که در قیامت
کسی هم هست که ترا بدوش بردارد گویند که مادر عمرو بن عاص زنی بود زناکار پس ابولهب
و امیة بن خلف و ابو سفیان بن حرب و عاص بن وائل با او در یک طهر زنا کردند و آبستن شد چون
عمرو از او متولد شد هر یک از ایشان ادعای او کردند مادر او میگفت از عاص است پس عاص اخراجات
او را متحمل شد و لیکن بابی سفیان شبیه تر بود فصل گویند که نعمان بن منذر دو روز برای خود قرار داده
بود دیگر روز بؤس که هر کس را در آن روز اول بار میدید بقتل میرسانید و روز دیگر نعیم هر کس را که در آن روز اول
بار میدید او را از مال خود مستغنی میکرد و احسان بسیار باو مینمود اتفاقا مردی فقیر از قبیله طی بطلب رزق
میگردید و در روز بؤس نعمان را ملاقات کرد نعمان امر کرد که او را بکشند اعرابی بزبان تضرع و زاری
عرض کرد ایها الملک مردی فقیرم و چند طفل را گرسنه گذاشته و برای تحصیل رزقی برای ایشان بیرون
آمده ام و کشتن من در اول روز یا آخر روز برای شما هیچ تفاوت ندارد و التماس من اینست که مرا رخصت
کنی تا بروم و طعامی برای اطفال خود تحصیل کرده بایشان برسانم و ایشان را بیکی از ارباب مروت بسپارم
و برگردم نعمان گفت ترا رخصت نمیکنیم تا ضامنی بمن ندهی که هرگاه نیامدی ضامن را بعوض تو بکشیم شریک
بن عدی ندیم نعمان که بآن مجلس حاضر بود بر حال اعرابی رحم نمود و عرض کرد ایها الملک من ضامن این مرد میشوم
پس اعرابی بتعجیل تمام بیرون رفت چون عصر نزدیک شد نعمان بشریک گفت وعده تو نزدیک شد و اعرابی

بیامد مهیای کشته شدن باش شریک گفت پیش از وقت از من چه میخواهی چون عصر شد نعمان گفت باش نیم
موعد تو رسید و اجل تو نزدیک شد و از اعرابی اثری ظاهر نشد اگر وصیتی داری بکن و آماده قتل باش شریک
گفت سیاهی از دور می‌بینم گویا اعرابیست که میآید چون سیاهی نزدیک شد اعرابی بود که میدوید
و بشتاب میآمد چون رسید گفت ایها الملک میترسیدم که وقت بگذرد و ضامن بقتل رسد از آن جهت
در آمدن شتاب کردم اکنون بفرما تا مرا بکشند نعمان سر خود را بزیر انداخت و متفکر شد بعد از لحظه سر برداشت
و گفت یا اعرابی هرگز مثل تو و شریک بن عدی ندیده ام اما تو پس از مراتب وفا چیزی بجا نگذاشتی که
کسی بآن فخر کند و اما شریک پس نهایت کرم و احسان را بجا آورده است چگونه من لئیم و بدبخت باشم
و از شما هر دو کمتر بوده باشم آگاه باشید و بدانید که من روز بؤس را برداشتم و بجهت احترام و وفای اعرابی
و احسان شریک عادت خود را تغییر دادم بعد از آن نعمان باعرابی گفت ترا چه برین داشت که بوعده
خود وفا کردی و حال آنکه میدانستی که کشته میشوی اعرابی گفت کسیکه وفا نداشته باشد دین ندارد پس نعمان
مال بسیار باو داد و او را مستغنی برگردانید **حکایت** آورده اند که واعظی میگفت بدرستیکه خدا تعالی
را ملکی هست که در حین ولادت طفل میاید و موضع بیرون آمدن طفل را وسیع میگرداند چون طفل متولد میشود
ملکی معین است که میاید و فرج را بهم میاورد و تنگ میکند تا بحال اول برگردد پس مردی برخاست و
گفت هرگاه چنین است پس ملک دوم بخانه ما نیامده است حضار شروع بخنده کردند) شخصی
خراسانی در میان لشکر بود اتفاقاً لشکر بهم خوردند و ولوله در میانشان افتاد شخص خراسانی مضطرب
شد پس برخاست که اسب خود را لجام کرده بر آن سوار شود از غایت خوف لجام را بطرف دم اسب
زد و رو بدم سوار شد چون بر دوش اسب قرار گرفت گفت ای اسب پیشانی تو عریض گردید این چه
خرطوم در آوردی و از چه شبیه بفیل شدی (شخصی) پسر خود را بمکتب فرستاده بود بعد از مدتی
از او پرسید کدام سوره از قرآن میخوانی پسر گفت سوره لا اقسم بهذا البلد ووالد لا ولد پدر گفت بجان خود
قسم کسیکه مثل تو فرزندی داشته باشد بی ولد خواهد بود (شخصی) پسر خود را فرستاده بود که بندی
برای چاه بگیرد به پسر گفت باید طول آن بیست ذرع باشد پسر رفت و از راه برگردید و به پدر گفت
طول بند را گفتی و عرض آنرا نگفتی که چه باشد پدر گفت عرض آن بقدر مصیبت من بر تو (مردی
کریه منظر بسیار استغفار میکرد شخصی ظریف باو گفت چرا خجل میکنی و این شکل را از آتش جهنم محروم میداری
عمر بن عبد العزیز را) گفتند پسر تو انگشتری بهزار اشرفی خریده است پس نامه باو نوشت که البته
انگشتر را بفروش و هزار شکم گرسنه را بآن سیر کن و انگشتری از نقره برای خود بساز و بر آن بنویس)

رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره خدا بیامرزد کسی را که بشناسد قدر خود را و از طریقه خود
تجاوز نکند در حماقت اهل قزوین گفته اند که مردی از ایشان دو زن داشت اتفاقا هر دو ایشان
بیمار شدند شوهر بجهت معالجه نزد طبیب رفت طبیب گفت باید قاروره ایشان را بیاوری تا احوال
ایشان بر من معلوم شود پس آن مرد بول هر دو را در یک قاروره کرد و در وسط قاروره بندی بست
و نزد طبیب برد و گفت این بول هر دو بیمار است که در یک شیشه کرده ام و فاصله اینها را به بند بسته ام
طبیب یافت که مردیست احمق باو گفت چرا بند را از میان شیشه نمی گفت سهو کردم . عبد الملک
بن عمیر) گوید سر حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم که در دار الاماره نزد عبید الله بن زیاد و علیه اللعنة
والعذاب گذاشته بود پس از آن سر نحس ابن زیاد را نزد مختار گذاشته دیدم بعد از آن سر مختار را نزد
مصعب گذاشته دیدم و همچنین سر مصعب را نزد عبد الملک دیدم و این همه انقلاب در عرض
دوازده سال بود) مرویست (که شخصی بخدمت حضرت سلیمان عرض کرد یا نبی الله جمعی همسایه ام
که بط مرا دزدیده اند و دزد را نمیشناسم حضرت امر کرد که مردم را بمسجد خوانند پس حضرت بر منبر رفت
و بعد از خطبه فرمود ایها الناس یکی از شما بط همسایه را دزدیده است و تاجی بر سر خود گذاشته بمسجد آمده
یکی از مردم دست بر سر خود گذاشت حضرت فرمود او را بگیرید که دزد این است پس او را گرفته بط را از او
گرفتند کوبیل که این حیوانیست شبیه بگاو کوهی و بسیار حریص است بخوردن مار و گاه باشد که
مار را در میگیرد پس اشک از چشم او جاری میشود و بزیر چشم او منجمد میگردد مثل شمع پس آنرا میگیرند و مسموم را
بان مداوا میکنند و فادزهر حیوانی که مشهور است اینست و بهترین این فادزهر زرد است و این
حیوان در بلاد هندوستان و سند و فارس بیشتر بهم میرسد و هرگاه این فادزهر را بر جائی بگذارند که
مار آنرا گزیده باشد رفع سمیت آن میکند و اگر مار گزیده آنرا بدهن بگذارد او را نافع است برغوث
بفارسی کیک را گویند کنیت ابو ثابت همیشه بر پشت خود جستن میکند و خلقت آن مثل خلقت
فیل است گفته اند که راه رفتن او به بدن بدتر است از گزیدن آن و آن راه رفتن نیست بلکه چنانکه
مشاهده شده است رقاصی میخواهد با پاهای خود را بلند میکند و خود را حرکت میدهد پس گمان میکند کسی
که نمیداند اینکه او راه میرود در بدن و بود ابو هریره که رخت خود را با آب گرم میگذاشت و کیک آنرا
میانداخت و شپش را میگذاشت و میگفت اول بدفع سوار باید کوشید بعد از آن پیاده اعرابی این
شعر میخواند لیل البراغیث لیل لا انقاد له لا بارک الله فی لیل البراغیث شبی که کیک داشته
باشد شبی است که آخر ندارد خدا برکت ندهد شب کیک را کانهن بجسمی اذ مرقن بها قضاة

سوء علی مآل المواریث گویا کیکها در وقتی که در بدن من مرور میکنند قاضیان غیر عادلند که بمال یتیم
رسیده باشند (مرویست) که پیغمبر صلی الله علیه و آله شنید که کسی کیک را لعنت میکرد حضرت فرمود
از لعن مکن پس بدرستیکه کیک بیدار کرد یکی از پیغمبرانرا برای نماز صبح (فصل) از امیر المؤمنین ع
مرویست که فرمودند که استران میزاییدند و نتاج از آنها بعمل میآمد پس ابراهیم علیه السلام ایشانرا
نفرین کرد زیرا که تعجیل و شتاب بهیمه برای آتش منجنیق میآوردند پس خدا نسل ایشانرا منقطع ساخت
گاو یکم) زمین بر دوش اوست نام او کیوثاست و ماهی که زیر زمین است نام او بهموت است
هرمس حکیم) گفته است که هر گاه دل هدهد را گرفته بدست چپ زنیکه در خواب باشد بگذاری هر چه
در آن روز کرده است در میان خواب میگوید (در کتاب) عجایب المخلوقات مذکور است
که نهنگ بشکل سوسمار است و پشت آن مثل پشت کاسه پشت است که آلات آهنین بآن فرو نمیرود
و طول نهنگ از شش ذرع تا ده ذرع میشود و عرض آن دو ذرع است و در موسم زمستان چهار ماه زیر
آب میماند که بیرون نمیآید و غایط او از دهن بیرون میآید پس کرمی در دهن او داخل میشود که او را اذیت
میکند و متاذی میکند پس از آب بیرون میآید و دهن خود را باز میکند مرغیکه از قطقاط میگویند
میآید و بدهن او داخل میشود و آن کرم را میخورد و آن کرم غذای آن مرغست و از برای نهنگ راحت
بهم میرسد و نهنگ شصت بیضه میگذارد و اولاد خود را بیرون پرورش میدهد و چون بزرگ شوند
آنچه از آنها بکوه میرود حیوانی میشود شبیه بسوسمار دم آن دراز و سر آن کوچک که از او دل گویند و آنچه
بدریا میرود نهنگ میشود و نهنگ فک اسفل را حرکت نمیتواند داد زیرا که استخوان متصل است بسینه
او و خدا یتعالی سگ آبی را بر او مسلط کرده است گویند که سگ آبی خود را بگل مخلوط میکند و نهنگ
را غافل مینماید پس بدهن او جسته بجوف او فرو میرود و بسبب گرمی بسیار که در مزاج اوست امعای
نهنگ و پرده های شکم او را میسوزاند و پاره میکند و بیرون میآید (در ذهن روباه) گفته اند که اگر
کیک بسیاری بر بدن او بچسبد بکنار آب میآید و قدری پشم بدهن میگیرد پس اندک اندک باب
فرو میرود و کیکها از بدن او جدا میشوند و بر پشم جمع میگردند پس سر خود را در میان آب فرو میبرد و پشم را
از دهن گذاشته باب میدهد (صاحب) کتاب حلیة الاولیا گفته است که شیری بیمار شده بود
تمام سباع و وحوش بعیادتش میآمدند مگر روباه که او را عیادت نکرد گرگ بنابر عداوتیکه با او
داشت او را نزد شیر سعایت کرد و گفت روباه را کبر و نخوت نگذاشته است که بعیادت پادشاه
بیاید و باین قبیل سخنان شیر را بغضب در آورد شیر با او گفت اگر روباه باین حدود بیاید مرا اعلام

کن

کن روزی روباه را بخدمت نبود و گرگ را قضا فرصت یافته شیر را خبر داد پس شیر روباه را طلبید باو گفت
یا ابا الفارس ترا چه مانع بود که بدیدن من نیامدی روباه گفت شنیدم که شما را بیماری عارض شده است بطلب
دوائی که شما را نافع باشد میگردیدم شیر باو گفت که آن دوا را یافتی روباه گفت بلی مهره در میان ساق پای
گرگ بهم میرسد که برای مرض شما نافع است پس شیر دست زد و پای گرگ را بشکست و چیزی نیافت
پس گرگ از مجلس شیر بیرون آمد و خون از پای او جاری بود روباه بعقب او آمد باو گفت ای صاحب
چکمه سرخ ثمره خیانت را دیدی و مزه سعایت را چشیدی هرگاه بمجلس پادشاه نشستی پس تامل کن که از دهن
تو چه بیرون میاید بدرستیکه مجالس امانات‌اند (گویند) که ابو نصر بن مروان با یکی از دوستهای کرد طعام میخوردند
و کبک بریان بر سر آن مائده گذاشته بود پس کردی نگاه بآنها کرده بخندید ابو نصر گفت سبب خندیدن
تو چه بود گفت در اول عمر خود راهزنی میکردم و غارت مینمودم روزی تاجری را غارت کردم و خواستم
که او را بکشم در حال کشتن دو کبک بصحرا دید بایشان گفت شما شاهد باشید که این مرد مرا بظلم میکشد اکنون
که این کبکها را دیدم حمق تاجر بخاطرم آمد و مرا خنده گرفت ابو نصر گفت بخدا قسم که شهادت خود را ادا
نمودند پس امر کرد که مال را از او گرفته او را بقتل رسانیدند (مرویست) که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
خیبر را فتح کرد الاغی سیاه از غنایم آنجا بآنحضرت رسید پس آنجناب با الاغ متکلم شد و فرمود نام تو چیست گفت
یزید بن شهاب از نسل جد من شصت الاغ بهم رسید و سوار آنها نشدند مگر پیغمبران و من بودم که
انتظار داشتم تا تو بر من سوار شوی زیرا که از نسل جد من بغیر از من باقی نمانده و از پیغمبران بغیر از تو کسی نیست
و من نزد شخصی یهودی بودم که مرا گرسنه نگاه میداشت و زجر میکرد هر وقت که بر من سوار میشد او را
می انداختم و عمدا می لغزیدم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله او را یعفور نام نهاد و سوار آن میشد و چون آنحضرت
از دنیا رحلت فرمود الاغ بکنار چاه آمده خود را بچاه انداخت و آنچاه قبر او شد گویند که
یکی از صحرا نشینان سگی و الاغی و خروسی داشت که خروس او را برای نماز بیدار میکرد و سگ او را پاسبانی
مینمود و الاغ اسباب خانه او را بر دوش میکشید شبی روباه خروس را برد و خورد آن مرد گفت شاید خیریت
من در آن باشد روز دیگر گرگ آمد و الاغ را گرفته شکم او را پاره کرد آن مرد گفت شاید صلاح من در آن
باشد روز دیگر سگ او مرد گفت لاحول و لا قوة الا بالله البته صلاح من در آن باشد اتفاقا جمعی از دشمن
قصد قبیله او کردند و نزدیک بخانهای ایشان آمده انتظار فرصت را میکشیدند پس شب بر سر ایشان
ریخته اموال را غارت کردند و جمعی کثیر از مردان را بقتل رسانیدند چون صبح شد همه خانها خالی بود مگر خانه
آن مرد که اصلا کسی متعرض نشده بود و میگفتند که دشمنان باواز حیوانات و سگان بر سر آن قبیله آمده بودند

چون امر در احیوان بخانه نبود دشمن بخانه او پی نبرد و سالم بماند پس کسیکه لطف الهی را بشناسد بفعل او راضی خواهد
بود (مرویست) که خطافی از ماده خود طلب مواصلت کرد ماده ممانعت نمود خطاف گفت چگونه
مرا تمکین نمیدهی و حال آنکه اگر خواسته باشم قبه سلیمان را بر منقار خود از جا بر میدارم چون این سخن بسلیمان ع
رسید خطاف را طلبید و با او فرمود این چه لافست میزنی خطاف گفت یا نبی الله عشاق را بسخن ایشان
ملامت نباید کرد گویند که شخصی خنفساء را دید پس گفت این جانور را خدا برای چه آفریده است و چه
حکمت در خلقت او بود اتفاقاً بعد از چند روز زخمی بر بدن او پیدا شد که اطبا از معالجه آن عاجز بودند و روز
بروز زیاد میشد و جراحت بیشتر میگردید و شدت میکرد مردی صاحب تجربه با او گفت باید خنفسا را بسوزانی
و خاکستر او را باین زخم بگذاری پس بگفته او عمل نمود از زخم برطرف شد پس تنبیه شده و دانست که خدای
تعالی او را تنبیه کرده است تا آنکه بداند که خدا هیچ چیز را عبث نیافریده است (از حضرت پیغمبر ص
مرویست که فرمود خدای تعالی جبل را از باد جنوب آفریده است (دجاجه) یعنی مرغ خانگی کنیت
او ام ناصر الدین و ام ولید است گویند که هرگاه برگ کدو را در خانه بخور کنند پشه از آنخانه
میگریزد (و همچنین) گفته اند تمام سباع استخوان را که می شکنند شکستن آن آواز میکند مگر گرگ پس
بدرستیکه گرگ استخوان را بزبان میبرد مثل بریدن شمشیر و کسی آواز او را نمی شنود (رخ) مرغیست بغایت
بزرگ جثه که در جزایر چین بهم میرسد اندلسی گوید که جمعی بسفر دریا میرفتند روزی کشتی ایشان بجزیره رسید
پس ایشان از کشتی بیرون آمدند و شب در جزیره خوابیدند چون صبح شد در میان جزیره چیزی براق یافتند
بشکل قبه بسیار بزرگی پس آنرا با کلند شکستند از میان آن جوجه مرغی بیرون آمد پس قدری از گوشت آن
و بعضی از بال آن جدا کردند و گوشت را طبخ کرده خوردند ریش های ایشان سیاه شد و بحال جوانی بر گردیدند کردند چون ازان
بعد از اندک زمانی رخ بیامد چون ایشان را در میان جزیره دید و بیضه را شکسته یافت و دید که جوجه
او را کشته اند صیحه ابر کرد و سنگی بسیار بزرگ بچنگال خود گرفته آورد و وقتی رسید که ایشان بکشتی
نشسته بودند پس رخ سنگ را محاذی کشتی بر بالای سر ایشان آورد و انداخت خدای تعالی بادی
تند فرستاد کشتی را براند پس سنگ بدریا افتاد و کشتی با اهل آن نجات یافتند و بعضی از آن جوجه با
ایشان بود گویند که ساق آن نه خیک آب میگرفت (در امثال است) که دسته زنبور با هم در
میان زمستان داخل شهری شدند و سوراخی می جستند که در آن ساکن شده از زحمت سرما آسوده
باشند اتفاقاً پیره زنی دیدند پس یکی از ایشان بسوراخ دماغ او و یکی بسوراخ فرج او و یکی بسوراخ دبر او داخل
شدند و زمستان را در آنجا بسر برده هنگام خوشی بهار بیرون آمدند و از جا و مکان یکدیگر خوبی و بدی آن

سؤال میکردند از آن یکی که در سوراخ دماغ رفته بود گفت منزل من بسیار گرم و معطر بود و همیشه بوی خوش بمشامم
میرسید و آنکه بسوراخ فرج داخل شده بود میگفت محل من بسیار وسیع بود اما پر هول و ترس بود زیرا که در اکثر
اوقات سواری داخل میشد و اسب میدوانید من از ترس بگوشها و شکافها میگریختم و او از پی من میآمد
تاجی سرخ بر سر او بود و مرا نمی گذاشت که آرام بگیرم زنبور سوم گفت مکان من بسیار خوب بود ولیکن
همیشه بادهای مخالف از وی بوزیدن بود و سواری که داخل خانه تو میشد خرج خود را بدر خانه من میاویخت و
از تندی وزیدن او خرج بحرکت بود و گاه گاهی خود آن سوار بخانه من نیز داخل میشد (فصل) گربه زباد
را از هند میاورند برنگ این گربه‌ها است لیکن از اینها بزرگتر است نزد یکی از حکام بودم پس دو گربه
ازین گربه‌ها آوردند باو گفتم میخواهم ببینم که چگونه زباد از ایشان گرفته میشود پس یکی از ملازمان امر کرد که یکی
از اینها را آوردند اندک معالجه کردند پس هر دو پای او را گرفته به پشت خوابانیدند دیدم که بزیر فرج او
فرج دیگر ظاهر شد پس آن فرج را میفشردند و زباد از آن بیرون میآمد و قبل از مشاهده آن شنیده بودم که
زباد از عرق آن گربه است اما صحیح نبود و نماز با آن روغن اشکال دارد زیرا که فضله غیر ماکول اللحم است) در
بعض کتب) مذکور است که شاه زبرا حیوانیست که در زمین ترکستان یافت میشود یکشاخ دراز دارد
و آن شاخ را چهل و دو شعبه مجوف میباشد هر وقت که باد میوزد آوازی بسیار عجیب از آن میاید و در آن
شاخ شعبه ایست که هرگاه آواز کند باعث گریه میشود و شعبه دیگر هست که باعث خنده میشود) گویند
گویند میان حیوانات حیوانی دیگر بهم میرسد که در قصبه او دوازده سوراخ هست که در وقت نفس زدن آواز
میکند چون آواز او زمر چون حیوانات این صدا بشنوند بدور او جمع شوند پس آنها را غافل میکند و یکی از آنها را
شکار کرده میخورد و باین سبب حیوانات از او میگریزند) از غرایب احوال گوسفندانست که هر
گاه در وقت آمدن باران نران بر ماده جستن کنند آبستن میشوند و در وقت وزیدن باد شمال آبستن
میشوند و نر میاورند و هرگاه در وقت وزیدن باد جنوب جستن کنند ماده میزایند) مرویست
که ضفدع آب میاورد و بر آتش ابراهیم میریخت که از را خاموش کند پس از این جهت پشت او سوخته
است) ایضاً (مرویست که ضفدع هیمه میاورد که آتش ابراهیم مشتعل کند) بعضی از علمای
جمهور گفته اند که رقص و وجدی که اهل بطالت از صوفیه بعمل میاورند اول کسیکه اختراع نمود
اصحاب سامری بودند که در زمان حضرت موسی علیه السلام عجل را خدای خود قرار داده بودند پس این
حالت حالت عبادت عجل است) ذوالنون (مصری گوید روزی در کنار رود نیل بودم
کژدمی بکنار آمد پس ضفدعی از آب بیرون آمده و کژدم را بپشت خود برداشت و بانظرف آب برد

من در کشتی نشستم و بعقب آنها رفتم دیدم که ضفدع کژدم را بزیر درختی برد و بزمین گذاشت پسری بزیر
درخت خوابیده بود و ماری سیاه بر سینهٔ او نشسته بود دیدم کژدم آمد و سر مار را گزید و از کشت
باز ضفدع کژدم را بر پشت خود نهاده از آب عبور نمود پس من آن پسر را بیدار کردم و آنچه دیده بودم باو
گفتم پس توبه کرد و شکر الهی را بجا آورد) در حدیث است (که هر کس در وقت عصر این کلمات را
بخواند اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق سه بار بگوید پس بگوید سلام علی نوح
فی العالمین کژدم و مار باو ضرر نمیرسانند و سر آنکه نوح نه غیر او از پیغمبران در این ادعیه ذکر میشود آن است
که چون نوح بر کشتی سوار شد مار و کژدم التماس میکردند که آنحضرت ایشانرا در میان کشتی با خود بردارد
حضرت قبول نموده و با ایشان شرط کرد که چون کسی نام او را ببرد ضرر ایشان باو نرسد ایشان شرط را
قبول کردند) عنقا (مرغیست عظیم الجثه و بر بدن او رنگ هر حیوانی است و در سالی یک بیضه میگذارد
مانند کوه در بزرگی و از آن عنقا میگویند بسبب آنکه در گردن او طوقی سفید است فیل را از زمین میرباید
همچنانکه گربه موش را میرباید در زمان قدیم با مردم انس میگرفت و در میان مردم بود تا آنکه در زمان خالد
بن سنان که یکی از پیغمبران بود عروسی را از زمین برداشت اهل عروس شکایت او را بخدمت خالد بردند
خالد باو نفرین کرد پس خدا تعالی او را بجزیره که از طرف خط استوا است فرستاد و آن جزیره ایست
که کسی بآنجا نمیرسد و خوردن او را فیل و کرگدن و غیر اینها قرار داد) مردی (شهرنشین دوستی
از صحرانشینان داشت روزی از شهر بیرون رفته بدیدن دوست خود بخانهٔ او آمد اتفاقاً صاحب
خانه بخانه نبود آن شخص با زن او زنا کرد سگی که در آنخانه بود مرد و زن را بقتل رسانید چون صاحبخانه بیامد
و ایشانرا کشته دید این اشعار را خواند فما زال یرعی ذمتی و یحوطنی و یحفظ عرسی و الخلیل یخون
یعنی و همیشه سگ من مراعات میکند جانب مرا و بدور من میگردد و محافظت میکند عروس مرا و دوست
من خیانت میکند فواعجبا للخل یهتک حرمتی و واعجبا للکلب کیف یصون پس تعجب است
که دوست من هتک حرمت من میکند و تعجب است که سگ چگونه پاسبانی مینماید) جاحظ
از نواصب بود و بسیار بدشکل و از مسخرات قبیح تر بود و میگفت خجل نکرد مرا مگر پسری کوچک که در
نهایت حسن و جمال بود روزی در دار الوزاره باو نگاه کردم و باو گفتم آرزوی من اینست که مرا پسری مثل تو
بهم رسد گفت این آرزو با من و تو نیست لیکن زن خود را بتصرف پدر من بده تا آبستن شود و پسری
مثل من از او بهم رسد من از این سخن خجل شدم) کوهیل (روزی مهدی عباسی بشکار رفته بود و اسب
خود را بدنبال آهو میدوانید تا از لشکر دور افتاد و بخیمهٔ اعرابی رسید پس در آنجا پیاده شد و طعام طلبید

اعرابی قرصی نان جو با قدری شیر بیاورد و مهدی نیز تناول نمود و ابی اشامید و اعرابی گفت ای برادر میدانی
که من کیستم اعرابی گفت نه مهدی گفت من از خدمه خلیفه ام پس قدری شراب طلبید و بیاشامید و باعرابی
گفت من خلیفه ام چون بار سیوم شراب طلبید اعرابی بوی گفت شراب تو نخواهم داد زیرا که میترسم
اگر شراب تو بدهم این بار دعوی پیغمبری نمائی مهدی بخندید در اینه و درین اثنا خدمه و لشکر بیامدند اعرابی
متحیر شد و وحشت نمود خلیفه او را خاطر جمع کرده صله بسیار باو داد) عربی را (گفتند ای بنده ماه
رمضان امد عرب گفت بخدا قسم که بسفر کردن از او خلاص میشوم) یکی از اعراب (بر سر مائده یزید
بن مزید حاضر شد یزید باصحاب گفت راه دهید که اعرابی بنشیند و طعام بخورد اعرابی گفت بگذارید که ایشان
بجای خود بنشینند که طناب من یعنی دست من دراز است چون دست بطعام دراز کرد حدثی از او صادر
شد یزید تبسم نمود گفت یا اخا العرب گمان میکنم که طناب تو بریده شد) اعرابی (بر سر آب رفته بندی
در دست گرفته و در میان اب غوطه میخورد و بهر غوطه یک گره بان بند میزد و سبب از او
پرسیدند گفت در زمستان جنب شده ام و مجامعت بسیار کرده ام اکنون غسل انها را میکنم) گویند
که یکی از اعراب غاشیه زین یعنی پرده که زین را میپوشانند دزدیده بود پس بمسجد آمد و نماز میخواند اتفاقاً
امام مسجد حاضر شد پس ان شخص داخل بجماعت شد پیشنماز در نماز سوره هل اتیک حدیث الغاشیه را
میخواند اعرابی وحشت نمود گفت یا امام ترا چکار فضولی را بگذار چون امام این ایه خواند وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ
خَاشِعَةٌ یعنی رو ها درین روز خوار و ذلیل اند اعرابی را اضطراب بهم رسید پس غاشیه را انداخت
وگفت غاشیه را بگیر که روی من ذلیل نشود) اعرابی موسی نام کیسه پر از درهم دزدیده بود و بمسجد آمد که
نماز گذارد پیش نماز این ایه را میخواند وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى یعنی این چیست بدست تو ای موسی
اعرابی گفت بخدا قسم که تو ساحر میباشی پس کیسه را بینداخت و بیرون رفت) ایضاً (اعرابی موسی نام داخل
مسجد شد که امام این ایه میخواند يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ
النَّاصِحِينَ یعنی ای موسی بدرستیکه اشراف و بزرگان با جماعت مردم مشورت کردند که ترا بقتل برسانند
پس بیرون برو بدرستیکه من نسبت بتو از جمله نصیحت کنندگانم اعرابی نماز را قطع کرد و بتعجیل تمام بیرون رفت
و بر در مسجد نشست و چوبی در دست داشت چون امام این ایه را خواند که وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى
اعرابی گفت این چوبیست که در دست دارم و منتظرم که اگر از مسجد بیرون آمدی قبری برای تو بان حفر
کنم) اصمعی (گوید در موسم زمستان شتری از من گمشده بود در روزی بسیار سرد بطلب او میگردیدم
جمعی را دیدم که نماز ظهر بجماعت میگذاردند و مردی پیر خود را بعبا پیچیده بود و این شعر میخواند یا رب

اِنّ البرد اصبح کالحا وانت مجالی عالم لا تعلم یعنی خداوندا بدرستیکه سرما صبح کرده است درحالی که بسیار
شدید است و تو بحال من دانائی که کسی ترا نمی آموزد فان کنت یوماً فی جهنم مدخلی ففی مثل هذا الیوم
طابت جهنم پس اگر میباشی که مرا روزی داخل جهنم کنی پس در مثل این روز خوبست جهنم اصمعی گوید باو
گفتم یا شیخ حیا نمی کنی و نماز را قطع میکنی وحال آنکه تو مردی مسنی پیری پس این شعر خواند اطمع ربّی ان اصلّی
غادیاً ویکسوعنی کسوة الحرّ والبردی یعنی ایا طمع دارد خدای من آنکه نماز بکنم برهنه وحال آنکه
بپوشاند غیر مرا لباس های گرما و سرما فوالله لا صلیت ما دمت غادیاً عشاءً ولا وقت المغیب
ولا الفجر پس بخدا قسم که نماز نمیکنم مادام که برهنه ام نماز عشا را و نه نماز مغرب را و نه صبح را ولا الظهر
الا یوم شمس دفیّة وان غیمت فالویل للظهر والعصر و نماز ظهر نمیگذارم مگر روزیکه افتاب ظاهر
باشد و اگر ابر باشد پس وای بر نماز ظهر و عصر وان یکسنی ربّی قمیصاً وجبّة اصلّی له مهما اعیش
من الدهر و اگر بپوشاند مرا خدای من پیرهنی وجبّه نماز میکنم برای او مادام که زنده باشم اصمعی گوید
مرا از شعر او خوش آمده جبّه و پیرهن خود را باو دادم و باو گفتم الکنون برخیز و نماز کن پس نشسته و روی خود را
بطرف قبله کرد و بی وضو نماز گذارد باو گفتم چرا نشسته و بی وضو نماز میگذاری پس این شعر خواند شعر
الیک اعتذاری من صلاتی جالساً علی غیر طهر مومیاً نحو قبلتی بسوی تو عذر میاورم از نمازی که
نشسته و بی وضو بجامی اوردم و اشاره بطرف قبله میکنم فمالی ببرد الماء یارب طاقة ورجلای
لا تقوی علی ثنی رکبتی پس مرا طاقت نیست خداوندا باب سرد و هردو پای من طاقت خم کردن
زانو ندارند و لکنّنی استغفر الله شاتیا واقضیکما یارب فی وجه صیفتی ولیکن من
استغفار میکنم خدا را در موسم زمستان و قضا میکنم نمازها را در تابستان وان انا لم افعل فانت محکّم
بما شئت من صفعی ومن نتف لحیتی و اگر قضا نکردم پس حکم بکن در باره من با نچه میخواهی از زدن من
و ریش کندن من پس مرا خنده گرفت او را گذاشتم و رفتم) فضل اعرابی (شراب خورده بود و
درحالت مستی احتیاج به بیت الخلا بهمرسانید چون داخل بیت الخلا شد ضرطه بسیاری از او صادر شد
رفقای او باو خندیدند پس این شعر میخواند اذا ماخلی الانسان فی بیت غائط تواخت بلا شک
مصابیع فقحته یعنی هرگاه انسان بخانه غائط نشیند سست میشوند بیشک رگهای دبر او فمن کان ذا
عقل فیعذ رظا رطا ومن کان ذا جهل ففی وسط لحیته یعنی پس کسی که صاحب عقل باشد پس صاحب
ضرطه را معذور میدارد و کسی که جاهل باشد پس ضرطه بر ریش او) روزی (روزی پیره زنی در میان
جمعی جوان نشسته بود که شراب میخورند پس قدری شراب بعجوزه دادند چون ان را اشامید قدری دیگر

۲نقف

باده دادند نخورده با ایشان گفت مرا از مهمانی خود خبر دهید که شراب نخورده اید جوانان گفتند بلی پیرزن
با ایشان گفت شما را برب کعبه قسم میدهم که بگوئید آیا در حالت مستی با ایشان مجامعت میکنید گفتند
بلی گفت بخدا قسم که اگر راست میگوئید پس هیچیک از شما پدر خود را نمیشناسید) گویند که روزی
رشید از لشکرگاه سوار شد و فضل بن یحیی را با خود بصحرا برد ناگاه پیرمردی دیدند که بر الاغ سوار بود
و اشک از چشم او میریخت فضل با و گفت ای شیخ میخواهی بتو دوائی نافع بشناسانم شیخ گفت بلی فضل گفت چوب
باد و غبار آب در میان پوست تخم مورچه بگذار و بچشم بکش که ترا نافع است پس شیخ خم شد و ضرطه
از خود جدا کرد و گفت این اجرت مداوای شما است اگر زیاده از این میگفتی زیاده از این میدادم
روزی) معن بن زائده بشکار رفته بود چون از لشکر دور شد مردیرا دید که بر الاغی سوار شده و رو
بشهر میرود از و پرسید از کجا میائی و بکجا میروی گفت مردی فقیرم و آوازه سخاوت معن را شنیده ام یکدانه
خیار در غیر موسم برای او تحصیل کرده ام بخدمت او میبرم شاید چیزی بمن عطا کند معن گفت باز ای این از وچه
توقع داری گفت هزار اشرفی معن گفت هزار اشرفی بعوض یکدانه خیار زیاد است امرد گفت پانصد اشرفی
معن گفت بسیار است امرد گفت سیصد اشرفی معن گفت زیاد است امرد گفت دویست اشرفی
معن گفت بسیار است امرد گفت صد اشرفی معن گفت بسیار است امرد گفت پنجاه اشرفی معن
گفت بسیار است امرد گفت از سی اشرفی کمتر قبول نخواهم کرد معن گفت اگر بگوید بسیار است چه خواهی
گفت امرد گفت چهار دست و پای الاغ بفلان زن او میکنم و بر میگردم پس معن بتجا نه بر کردید و بحاجب
گفت که مردی سوار الاغ باین نشانه میاید او را نزد من بیاور بعد از اندک زمانی امرد بیامد حاجب
گفت یا اخا العرب چه حاجت داری گفت مردی مسکینم آوازه جود و کرم امیر را شنیده ام یکدانه خیار
غیر موسم بعمل آورده بخدمت شما آورده ام تا بعوض آن احسانی در باره من بجا آورید که رفع احتیاج مرا
بکند معن گفت چه میخواهی امرد گفت هزار اشرفی معن گفت بسیار است امرد گفت پانصد اشرفی معن
گفت بسیار است امرد گفت سیصد اشرفی معن گفت بسیار است امرد گفت دویست اشرفی
معن گفت بسیار است امرد گفت صد اشرفی معن گفت بسیار است پس امرد بغضب درآمد و
با خود گفت مردیکه دیداه بمن برخورد و چه بسیار بر من شوم بود پس گفت پنجاه اشرفی معن گفت بسیار است
امرد گفت بکمتر از سی اشرفی راضی نخواهم شد پس معن را خنده گرفت و بسیار بخندید امرد دانست که همان
شخص است که در راه دیده است پس گفت ای آقای من اگر اشرفیها را نمیدهی الاغ حاضر است و
بر در ایستاده است و چهار دست و پای او آماده است معن با تشریح بخندید و بخندید کرد و بخازن گفت

هزار اشرفی و پانصد اشرفی و سیصد و دویست و صد و پنجاه و سی اشرفی بیاور پس خازن دو هزار و یکصد و هشتاد
اشرفی بیاورد و بآن شخص داد) شخصی (بفقیه گفت یکروز از ماه رمضان افطار کرده ام فقیه گفت آنرا
قضا باید کرد آنمرد گفت قضا کردم اما داخل خانه شدم دیدم که اهل خانه هریسه میخورند پس دست من بی
اختیار بجانب هریسه دراز شد و لقمه برداشت و بدهن من گذاشت عالم گفت بگو که تا دستهای ترا
ببرند تو محکم ببندند و در روزی دیگر روزه بگیر) روزی (مابین اعمش و زن او خصومت بهم رسید و نهایت
متوحش شد آنزن از خانه بیرون رفت اعمش یکی از علما را واسطه نمود که رفع خصومت نماید و زن را راضی
کند پس عالم نزد زن آمد و بعد از موعظه و نصیحت بسیار گفت بدرستیکه شیخ ما اعمش مردیست که بکمال آراسته
و بزیور علم و فضل پیراسته و هیچ عیبی در او نیست مگر آنکه ساقهای دست و پای او باریک و چشم او ضعیف
و خون و اشک از آنها روان و زانوهای او سست و بوی دهن او و زیر بغل او میآید و رنگ او سیاه
و رگهای دو روی سست میباشد و دست او خشک و بدن و ذکر او لاغر است اعمش بکمین نشسته بود
سخنان ایشان را می شنید بیرون آمد و بعالم گفت گویا ترا برای افشا آورده بودم نه برای اصلاح برخیز که
خدا ترا باین علل مبتلا سازد پس بدرستیکه عیوبی چند از من اظهار کردی که زن من اینها را نمی شناسد) مردی
پسر خود را نزد قاضی برد و گفت ایها القاضی این پسر شراب میخورد و نماز نمیکند پسر انکار نمود پدر گفت
چگونه نماز میکنی و حال آنکه قرائت را نمیدانی پسر گفت من قرآن میخوانم و بقرائت معرفت دارم قاضی
باو گفت بخوان تا بشنوم پسر گفت علق القلب ربابا بعد ما شابت و شابا انّ دین الله حق لا ریب فیه
ارینبا پدر گفت ایها القاضی دیشب قرآن همسایه را دزدیده و این آیه را از آنجا برداشته است
قاضی بخندید و گفت اینها را بیاموزید و بآنها عمل کنید) زنی (شوهر خود را بدار الحکم قاضی
برد و میخواست طلاق بگیرد و میگفت شوهر من در رختخواب بول میکند مرد گفت ایها القاضی
سخن مرا نیز بشنوید بدرستیکه من در خواب می بینم که گویا در میان دریا جزیره هست و در میان جزیره
قصری بسیار مرتفع است و بر بالای قصر قبه بسیار بلندیست و بالای قبه شتری بلند بالا ایستاده
و من بر پشت شتر نشسته ام و هر لحظه شتر خود را دراز میکند که آب بخورد پس هرگاه این را می بینم از دهشت
بول میکنم قاضی که این خواب را شنید وحشت کرده در رختخواب خود بول کرد و دو دست من [illegible]
پس دست بریش خود گذاشت و گفت ای زن وای بر تو من بشنیدن این قصه در بیداری بخود بول
کردم باضافه تو چه چگونه میخواهی که مرد بیچاره بدیدن آن بول نکند) در بعض کتب (مسطور است
که تاجری بشهر حمص داخل شده بود در روزی در میان شهر میگردید دید که مؤذن میگوید اشهد ان لا اله الا الله

واهل حمص میگویند اشهد ان محمدا رسول الله تاجر گفت نجد قسم نزد خطیب میروم و او را از ستر این میپرسم
پس بمسجد آمد و دید که خطیب بر سر یکپا ایستاده و میکند نجاست و پای دیگر او بنجاست ملوثست نزد
محتسب آمد که این خبر با او بگوید گفتند محتسب در مسجد جامع شراب میفروشد پس بمسجد جامع آمد و دید که
محتسب نشسته و طشتی پر از شراب نزد او گذاشته و قرابی در دست دارد و قسم میخورد که این شراب
خالص است و آب داخل ندارد و مردم ازدحام میکنند و شراب میگیرند تاجر نزد قاضی آمد که این
وقایع را از او بپرسد چون بدر خانه قاضی رسید در را بسته دید پس در را وا کرد و داخل خانه شد قاضی
را دید خوابیده و پسری بر پشت او بحرکت مشغول است تاجر گفت خدا شهر حمص را خراب کند پس
بگوشه نشست تا قاضی فارغ شد بیرون آمد تاجر بعد از تحیت و سلام آنچه مشاهده کرده بود بخدمت
قاضی عرض کرد قاضی گفت اما مؤذن پس بدرستیکه مؤذن این شهر بیمار شده است یکی از یهود را اجرت
میدهد که اذان بگوید و یهودی باین کیفیت اذان میگوید که شنیدی و اما خطیب چون داخل مسجد
شد که نماز کند امری ضروری روی داده بود بشتاب بیرون آمد یکپای او بنجاست آلوده گردید وقت
گنجایش این نداشت که بیرون برود و بشوید یکپا را از زمین برداشت و از نماز خارج نشود و بپای دیگر
نماز گذارد و اما محتسب پس مسجد جامع این شهر باغی انگور دارد که وقف است انگور از آن شراب میکنند
و میفروشند و پول آنرا صرف مصالح مسجد میکنند و اما من و این پسر پدر این پسر وفات یافته و مال
بسیاری بجا گذاشته است و مال را بزیر زمین گذاشته ام اکنون که این پسر ادعای میراث پدر میکرد
جمعی شهادت دادند که پسر بالغ شده است میخواستم که خود او را امتحان کنم پس تاجر مال خود را برداشت
و از شهر بیرون رفت) شخصی (اولاد بسیاری داشت یکی از ایشان بعلم نحو تکلم مینمود اتفاقا
پدر اولاد را بیماری عارض شده مشرف بموت شد اولاد او نزد او جمع شده بودند یکی از ایشان
بپدر گفت برخیز تا برادر خود را نزد تو بیاوریم گفت من بیمارم و طاقت عبارات مغلقه او را
ندارم میترسم که مرا بکشد گفتند او را سفارش میکنیم که عبارات مغلق نگوید چون او را نزد پدر آوردند
گفت ای پدر ذکر لا اله الا الله را بگو زیرا که اگر لا اله الا الله بگوئی از آتش جهنم خلاص میشوی و داخل
بهشت میشوی ای پدر مرا معذور بدار که یکی از دوستان مرا ضیافت برده بود و از این جهت
بخدمت تو نرسیدم که او تکلف بسیار تدارک دیده بود قاهرس یعنی هریسه ساخته بود و اعدس
یعنی عدس پخته بود و سکبخ یعنی سکنجبین که نوعی است از دوا ترتیب داده بود و طیهوج یعنی طیهو
طبخ کرده بود و افرخ یعنی مرغ پخته بود و ابصل یعنی پیاز آورده بود و ابطیخ یعنی خیار آورده بود و مصر

یعنی بستر شعر دوشیده و لوزنج یعنی لوز ساخته بود و افلوذج یعنی فالوذج آورده بود پس پدر فریاد کرد که چشم مرا ببندید و این ولد زنا را بیرون کنید که قبل از ملک الموت روح مرا قبض کرد) شخصی (گوید روزی بمکتب خانهٔ معلمی رفته بودم دیدم که چوبی دراز و چوبی کوتاه و عصائی کج و کره و طبلی و بوقی نزد معلم گذاشته است باو گفتم ای معلم این آلات را چه میکنی و فایدهٔ اینها چیست گفت اطفال بسیار نزد من هست که تعلیم ایشان میکنم هرگاه یکی از ایشان بگویم درس بخوان و او مضایقه کند او را بچوب کوتاه میزنم اگر از من میگریزد کره را بگردن او میکنم و یا دعی اندازم اطفال جمعیت میکنند و بر سر من هجوم میاورند پس طبل را بگردن میاورم و میزنم و بوق را بدهن میگذارم و صدا میکنم تا آنکه مردم از آواز آن بشنوند پس جمعیت شود و مرا از دست اطفال خلاص کنند) ایضاً (اصمعی گوید روزی از خرابه گذشتم دیدم که یکی از معلمین اطفال بگوشه خرابه افتاده و مانند سگ صدا میکند پس ایستادم که ببینم چه میکند دیدم که طفلی کوچک از خانه بیرون آمد معلم برجست و او را گرفت پس بمعلم گفتم که مرا از سر این خبر دار کن که این چه عمل بود و این طفل کیست گفت این طفلی است که اکثر اوقات از مکتب میگریزد و سگی در خانه دارد که محبت بسیار با آن سگ دارد پس بخانه میرود و با او ببازی مشغول میشود چون من آواز سگ میکنم بشوق سگ بیرون میاید و من او را میگیرم) شخصی (در ایام خلافت هرون دعوی پیغمبری میکرد او را نزد هرون آوردند هرون باو گفت دلیل پیغمبری و معجزه تو چیست گفت آنچه میخواهی بگو خلیفه باو گفت میخواهم که این پسران نیکو صورت را ریش دار کنی آنشخص گفت چگونه مرا حلال باشد که این شکلهای نیکو و صاحبان جمال را تغییر دهم لیکن میتوانم صاحبان ریش را همه بسازم هرون بخندید و او را توبه داد) شخصی (در زمان خلافت مامون علیه اللعنه دعوی نبوت میکرد و میگفت ابراهیم خلیلم مامون باو گفت معجزه ابراهیم این بود که او را باتش انداختند پس آتش گلستان نمود اکنون ما ترا باتش میاندازیم آنشخص گفت معجزه آسان تر از من بخواهید مامون گفت معجزه موسی را برای ما ظاهر کن که عصای خود را میانداخت و اژدها میشد آنشخص گفت مرخص کن تا یحیی بن اکثم را بکشم و زنده نمایم یحیی گفت معجزه برای کسی است که در پیغمبری تو تشکیک داشته باشد و اما من بتو ایمان آورده ام مامون بخندید و صله باو داد) مؤذنی را (دیدند که اذان میگفت و بسرعت تمام میدوید باو گفتند بکجا میروی گفت میروم تا ببینم که آواز من تا بکجا میرسد) دو نفر را) باهم بر سر کنیزی منازعه بود هر یک از ایشان ادعا نمود پس هر دو ایشان کنیز را بآنشخص مؤذن سپردند روزی در وقت صبح مؤذن اذان میگفت چون فارغ شد باواز بلند گفت لا

لا اله الا الله امانت از میان مردم برخاست و دروغ شایع گردید باو گفتند چگونه گفت کنیزی
که نزد من بامانت گذاشته بودند بمن گفتند باکره است و من او را ثیبه یافتم) مؤذنی را (دیدند که از روی
کاغذ اذان میگوید باو گفتند چرا اذان اینجا فطهی بسیاری را احتیاج بنوشتن این نباشد گفت بروید این
سخن را از قاضی بپرسید پس نزد قاضی رفتند و گفتند سلام علیکم قاضی مضطرب شده پارچه کاغذ
بیرون آورده و نگاه بسیاری بان نمود پس بایشان گفت علیک السلام ایشان مؤذن را معذور
داشته برگردیدند) شخصی (از علما شنیده بود که روزهٔ یکروز کفارهٔ یکساله گناه است پس یکروز
روزه گرفت و ظهر افطار کرد و گفت کفارهٔ شش ماه مرا کافیست) یکی (از بزرگان را صداع
شدیدی عارض شد طبیب امر کرد که پای او را در میان آب گرم گذاشتند شخصی در اینجا حاضر بود
گفت طبیب سر کجا و پا کجا طبیب گفت چون تراشی کردند موی ریش تو بریخت خصیه کجا و ریش
کجا) مأمون را (در بلاد طرطوس صداع گرفت و هرچند اطبا معالجه میکردند نفع نمی بخشید قیصر روم
کلاهی برای او فرستاد و نامه نوشت که صداع تو بر ما معلوم شد این کلاه را برای تو فرستادیم
این را بر سر بگذار که صداع تو ساکن میشود چون قلنسوه بمأمون مطعون ملعون رسید ترسید که مبادا از ابهر
مخلوط کرده باشند امر کرد تا آنکسی که آنرا آورده بود بر سر گذاشت چون دید که ضرری نرساند بر سر خود
نهاد فی الفور وجع ساکن شد مأمون تعجب نمود و آنرا شکافت این دعا را در میان آن یافت
بسم الله الرحمن الرحیم کم من نعمة من الله فی عرق ساکن حمعسق لا یصدعون عنها ولا
ینزفون من کلام الرحمن خمدت النیران ولا حول ولا قوة الا بالله) ابودلف را (در ایام
بیماری که بان وفات یافت ده نفر از اولاد علی ابن ابی طالب علیه السلام وارد شدند چون مرض صعب بود
بیشتر کشید که او را ببینند پس چند روز بخانه او توقف کردند روزی او را افاقه روی داد و از سکر مرض به
هوش آمد پس بخادم گفت دل من میگوید که جمعی از ارباب حاجات خواهش ملاقات مرا دارند ایشانرا
نزد من بیاور خادم بیرون آمد و آن ده نفر علوی را داخل نمود چون نشستند یکی از ایشان که از اولاد جعفر
طیار بود ابتدا بتکلم نمود و گفت اصلحک الله ما از اهل بیت پیغمبریم و بتحقیق که مصائب ما را شکسته و حوادث
ما را فقیر گردانیده پس اگر میتوانی تلافی بکن شکستگی ما را و غنی نما فقرا و بیچارگان ما را ابودلف بخادم گفت که مرا
بردار و بنشان چون او را نشانیدند کاغذ و دوات طلبید و بسادات گفت هر یک انشا بخط خود بنویسید
که هزار اشرفی از ابودلف بمن رسید چون ده نفر تمام نوشتند و رقعها را نزد او گذاشتند ابودلف بخادم
گفت مال مرا بیاور پس بدست خود برای هر یک از ایشان هزار اشرفی شمرده بایشان داد و بخادم

گفت چون من مردم این رقعها را درمیان کفن من بگذار که هرگاه درقیامت پیغمبر را صلی الله علیه و آله ملاقات
کنم این رقعه ها را حجت خود نمایم که ده نفر از اولاد او را غنی کرده ام یا بیشتر هریک از ایشان را هزار اشرفی
بده که درراه خرج کنند و آن هزار اشرفی چیزی صرف نمایند تا بوطن خود برسند) نامون را (در بیماریکه
بان وفات یافت دیدند که قدری خاکستر بالان الاغ نهاده بود و درمیان انها می غلطید و میگفت
ای کسیکه ملکت او زایل نمیشود رحم کن بر کسیکه ملکت او زایل میشود) فصل (بدان بدرستیکه حاصل میشود
انسان را دروقت مردن قوت وحرکتی مثل انچه عارض میشود چراغ را در وقت خاموشی از حرکات
سریعه و روشنی زیاد و نام نهاده اند از اطبا نشئهٔ اخیره) میگوییم (مردم این نشئه را صحوهٔ مرگ
گویند و در بعضی احادیث وارد شده است که خدا یتعالی منت میگذارد بر بنده خود در وقت مردن
باین صحوه تا انکه حجت باشد بر بنده برای وصیّت کردن و اما اطبا پس در سبب ان گفته اند که طبیعت
با مرض معارضه میکند و با او محاربه مینماید و میباشد مرض در اضطراب پس هرگاه مرض بر طبیعت غالب
شد طبیعت تسلیم میکند و ساکن میشود و از معارضه فرو می نشیند پس شعور بحال اول میگردد) از میمون بن
مهران مرویست که گفت جنازه ابن عباس را بطائف دیدم که گذاشته بودند تا بران نماز کنند
ناگاه مرغی سفید بیامد و بر جنازه او نشست پس بجنازه داخل شد و هرچند از او جستند نیافتند چون جنازه
را بقبر سپردند آوازی شنیدیم و گوینده را ندیدیم که این آیه را میخواند يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي) کنیزی صاحب جمال از هارون
مرده بود و هرون را نظر محبت بسیار با او داشت حزن و اندوه بسیار بهم رسید بجزع و گریه مشغول
بود شخصی مضحکه که مردم با او تمسخر میکردند به خلیفه گفت از مثل شما قبیح است که برای کنیزی این همه زاری
و بیقراری نماید هرون گفت بامری مبتلا شده ام که هر کرا دوست بدارم میمیرد مضحکه گفت پس مرا دوست
دار تا بمیرم که از این قسم زندگی عاجزم هرون گفت وای بر تو محبت چیزی نیست که باختیار حاصل شود
بلکه اسبابی چند بهم میرسد که محبت از ان بعمل میاید مضحکه گفت بگو که ترا دوست دارم رشید گفت ترا
دوست میدارم فی الفور مضحکه را تب شدید عارض شد و همان ساعت مرد) چون (فضل بن
سهل را کشتند نزد مادر او آمد که او را تعزیت گوید پس گفت ایما در غمگین مباش که اگر فضل از تو رفته است ۲ مأمون
من بعوض او ترا فرزندم مادر گفت چگونه محزون نباشم بمصیبت پسری که مثل شما امیری را بعوض
خود گذاشته باشد مامون از این جواب تعجب نموده و میگفت که هرگز جوابی بهتر از این از کسی نشنیده ام
حسین بن مطیر) در مرثیه معن گفته است الِمّا علی معن فقولا لقبره سقتك الغوادي مربعا

ثم مربعا بالسقیه بر معن پس بگویید بقبر او سیراب بگنند ابرهای رحمت بباریدنی بعد از باریدنی فیا قبر
معن کنت اول حفرة من الارض خطت للسماحة مضجعا پس تو ای قبر معن بودی اول حفره از
زمین که گردیدی از برای کرم و بخشش خوابگاه ویا قبر معن کیف واریت جوده وقد کان منه البر والبحر
مترعا ای قبر معن چگونه پنهان ساختی جود او را و حال آنکه بود بر و بحر از آن مملو بلی قد وسعت الجود
میت ولو کان حیا ضقت حتی تصدعا بلی بتحقیق که فرا گرفتی جود را در حالی که جود مرده بود و اگر بود
زنده هر آینه تنگ می بودی از آن تا آنکه عاجز میشدی فتی عیش فی معروفه بعد موته کما کان بعد السیل
مجراه مرتعا جوانیکه زندگی میکند در خوبیهای خود بعد از مردن او همچنانکه بیابان شده است سیل که مجرای او بعد از
او سبز است ولما مضی معن مضی الجود وانقضی واصبح عرنین المکارم اجدعا چون گذشت
معن گذشت جود و با آخر رسید مکارم در حالی که دماغ بریده بود) در بعضی (روایات است که چون
خدا تعالی آدم و حوا را بدنیا انداخت بوی دنیا را یافتند و از بوی آخرت محروم شدند پس چهل روز
از بوی گند دنیا بیهوش بودند) از ابن عباس (مرویست که چون روز قیامت میشود دنیا را میاورند
بشکل پیره زنی موی او سیاه و سفید هر دو چشم او کبود دندانهای او ریخته با هیئتی بسیار قبیح هیچکس او را
او را نمی بیند مگر مکروه میدارد پس بجائی میایستد که تمام خلایق او را می بینند پس بایشان میگویند این
است آنکسی که شما با او فخر میکردید و همه یکدیگر را می کشتید) مرویست (که جمعی از حکما بخدمت داود
علیه السلام عرض کردند که گوسفندی برای ایشان ذبح کند و بهترین اعضای گوسفند را برای ایشان آورد
پس حضرت زبان و دل گوسفند را برای ایشان آورد باز با ایشان که بدترین اعضای گوسفند را بیاور باز زبان و دل گفتند
گوسفند را آورد و چون حضرت داود علیه السلام را از سر این پرسیدند فرمود دل و زبان از همه اعضا بهترند
اگر خوب باشند و از همه چیز بدترند اگر بد باشند) از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام (مرویست
که فرمود آه از اسماء خداست پس هرگاه مریض بگوید آه پس بتحقیق که خدا را خوانده است) ایضا مرویست
فرمود نظیر بد بدترست است که تو ازو اقرار میدهی پس اگر آسان شمردی آسان میشود و اگر سخت شمردی سخت
میشود و اگر چیزی ندانستی چیزی نخواهد بود) میگویم (نظیر این در ضرر رسیدن بخیال و وهم آنچیزیست
که حکما گفته اند اگر شخصی را مار گزیده باشد و باو گویند زنبور بوده است تا آنکه یقین بداند که زنبور بوده است
غالب اینست که نمیمیرد و اگر زنبور بگزد و بگویند که مار بوده است اکثر اینست که میمیرد و وجه از گفته اند
که هرگاه نیش زنبور را بگویند که نیش مار است خوف بر دل مستولی میشود و منقبض میگردد و بدن سست میشود و
منافذ بدن وا میشوند پس سم زنبور بمنافذ نفوذ میکند و بدل میرسد و هرگاه سم بدل رسید کافیست در مردن

انسان و امّا هرگاه بیش از اندیشه نمود خیال کند دل او قوی میشود و منافذ مسدود میگردند و تمام آن بدن اسیر
و این حدیث ترا در مواضع بسیار نافع است) و هم از آنحضرت (علیه السّلام مرویست که عقل قاضی مقابل
است با عقل جهل معلم و عقل جهل معلم مقابل است با عقل جهل جولا و عقل جهل جولا مقابل است با عقل جهل
زن و زن هیچ عقل ندارد) ایضا از آنجناب مرویست که فرمود مشورت مکنید با معلمین اطفال و نه با جولا
پس بدرستیکه خدا تعالی عقول ایشانرا سلب کرده یعنی عقل ایشان ناقص است و ذکر کرده است عالم ربانی شیخ
کمال الدین میثم البحرانی در توجیه این حدیث که معلم عقل و حواس خود را بتدبیر امور اطفال صرف میکند و چیزی
از عقل خود باقی نمیگذارد که بغیر آن صرف نماید و همچنین جولا عقل و تدبیر خود را با مر جولائی و کیفیت تارهای
مختلفه متوجه میدارد یا آنکه چون حضرت مریم را علیها السّلام وجع ولادت گرفت سراغ راه از جولاها کرد
ایشان باو خندیدند پس حضرت مریم بایشان نفرین کرد پس بفقر و ذلت کسب مبتلا شدند و تجار اورا
بر سر راه آوردند تا بباغی رسانیدند که نخل در آن باغ بود پس برای ایشان دعا کرد یعنی بر برکت در کسب
گویند) ابن طبیان روزی در بصره خطبه میخواند و از آن مختصر کرد مردم از اطراف مسجد باو گفتند که خدای
تعالی امثال ترا در میان مردم بسیار کناد ابن طبیان گفت هر آینه شما تکلیف کردید خدا را بامری صعب
و شاق حجاج تقرب جسته بود بخدا بقتل ابمرد و دکاش که او پیش از این هذیان کشته بود ندیا بن التراب
و ماکول التراب غدا اقصر فانک ماکول و مشروب ای پسر خاک و کسی که ترا خاک فردا میخورد کوتاه کن
پس بدرستیکه ترا میخورند و چی اشامند) افلاطون کسی را دید که بسیار حرف میزد باو گفت خدا تعالی
آفریده است برای تو گوش و یک زبان از برای آنکه بوده باشد آنچه بشنوی دو مثل آنچه میگوئی) از حضرت
رضا علیه السّلام مرویست که فرمود بخت النصر بدانیال (ع) گفت میخواهم که مرا پسری مثل تو بوده باشد
دانیال گفت محل من در دل تو چگونه است بخت النصر گفت ترا در دل من محلی جلیل است دانیال گفت
پس هرگاه مجامعت میکنی مرا در خاطر بیاور و حواس خود را بجانب من متوجه بساز بخت النصر چنین کرد
از و پسری بهم رسید که از همه مردم بدانیال شبیه تر بود) ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود
سزاوار است پیش از مجامعت مزاح و بوسیدن زنان و فشردن پستان ایشان زیرا که آب منی زن از
میان پستانهای ایشان بیرون میاید و شهوت زن در روی اوست پس بوسیدن طلب شهوت
میکند تا آنکه بخواهد از تو آنچه را که میخواهی تو از او و امّا فشردن پستان او طلب میکند نزول آب اورا
تا آنکه فرزند از آب مرد و زن آفریده شود پس بدرستیکه اگر دختر از آب مرد تنها خلق شود سلیطه میگردد
و اخلاقش باخلاق مرد شبیه میشود و بودند اعراب که هرگاه میخواستند که اولاد ایشان بایشان شبیه

باشند در وقت کوچ که زنها با مرخانه مشغولند با ایشان جماع میکنند و چون زنها اورا نوبت رغبتی نیست
باین سبب اولاد شبیه میشوند بپدران) مرویست (که مولای ما امیر المؤمنین را علیه السلام امام المتقین
میگویند یعنی پیشوای پرهیزکاران و قائد الغر المحجلین غر بمعنی سفیدیست که در پیشانی بهم میرسد و محجل یعنی چهار
دست و پا سفید و مراد در اینجا آنست که در روز قیامت از اعضای وضو نورهای بسیار ظاهر میشود
که تاریکی قیامت را بآن نورها قطع میکنند و حضرت امیر علیه السلام قائد ایشانست بسوی بهشت) میگویم
بدرستیکه از برای وضو دو معنی هست ظاهر و باطن اما ظاهر پس امر شده ایم بشستن اعضا و مسح بعض آنها را از
برای ازاله کثافات و اوساخ ظاهره و این اعضا همچنانکه کثافات و اوساخ ظاهره را بر میدارند
اوساخ معنویه را نیز بر میدارند پس رو مشتمل است بر دو چشم و زبان و هر دو چشم آلوده میشوند بگناه نگاه کردن
بر نامحرم و زبان آلوده میشود بخوردن گوشت مردم یعنی غیبت کردن ایشان و در روایات آمده است
که انسانرا برو نمی اندازد در آتش جهنم مگر حصاید زبان ایشان یعنی رخصت دادن ایشان زبان را بآنچه
طبع اقتضا میکند و هر چه زبان او میگوید بی آنکه فرق کند مابین سخن خوب و بد و زبان در هر روزی به
اعضا میگوید چگونه صبح کردید اعضا میگویند ما بخیریم اگر تو ما را بگذاری و زبان سگی است گزنده اگر از
زنجیر مقید نکنی ترا میخورد و اما هر دو دست و هر دو پا و سر پس هر یک آلوده اند بانواع معاصی پس
سزاوار است که هر گاه بنده قصد کند جاری کردن آب صوری برین اعضا قصد او این باشد که جاری
سازد آب توبه را بر آنها تا آنکه از نجاسات معاصی نیز پاک شوند همچنانکه از اوساخ و کثافات ظاهره
پاک شده اند و باین جهت از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که در وقت نماز فریضه
ملکی از زیر بطنان عرش یعنی وسط آن ندا میکند که برخیزید بسوی آتشهای خود که مشتعل کردیده اید بر
پشت خود یعنی معاصی و اعمال قبیحه پس خاموش کنید آنها را بنماز خود) و هم از حضرت (پیغمبر صلی الله
علیه و آله مرویست که اگر نه این بود ۲ هر آینه امر میکردم بقتل آنها ولیکن بکشید از آنها هر سگ سیاه یک

۲ که سگها امتی بوده اند

رنگ را فرموده است که سگ سیاه شیطان است) مرویست (که هر گاه مگس در ظرف یکی
از شما بیفتد پس او را در ظرف فرو برید بدرستیکه در یکی از بالهای او سم است و در دیگری شفا است
و مگس مقدم میدارد در افتادن بمیان ظرف بال زهر دار را و مؤخر میدارد بال شفا را) روایت کرده است
سفیان از زهری از سعید از ابی هریره اینکه اعرابی در مسجد بول کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بریزید
بر آن بول سجالی از آب یا فرمود ذنوبی از آب و روایت شده است از جریر بن حازم که گفت
شنیدم از عبد الملک بن عمیر که روایت میکرد از عبد الله بن معقل اینکه عبد الله در قصه اعرابی

میگفت که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود بگیرید آنچیزی را که بول کرده است بر آن از خاک پس بیندازید آنرا
و بجای آن آب [بریزید] فاضل بن جمهور گفته است که عمل باین حدیث است بزیادتی از اول پس جایز است که راوی
این زیادتی را غفلت کرده باشد بجهت اینکه راوی ندیده است این زیادتی را که گرفتن خاک باشد و دیده است
و همچنین این را پس روایت کرده است آنچه را که دیده است پس هرگاه روایت کند راوی ثانی با حدیث
اول گرفتن خاک نمیباشد معارض با آنچه روایت کرده است راوی اول این هرگاه بوده باشد روایت
فعل و اما هرگاه بوده باشد قول پس جایز است که راوی نشنیده باشد کندن خاک را و شنیده است آنرا راوی
ثانی پس هم معارضه نیست) میگوئیم (این مسئله عام البلوی است و آن این است که هرگاه زمین نجس
شد پس با ملاقات آب پاک میشود یا نه مشهور ما بین علمای ما این است که نمیشود و شیخ رحمه الله در
بعض کتب خود اختیار کرده است مذهب اول را از جهة اعتماد او بر حدیث اول که خالی است از
زیادتی و الا پس حدیث از طرف امامیه باین خصوص مفقود است و تاویل کرده اند حدیث اول را
بر چند وجه یکی آنکه ذنوب دلو بزرگ است و شاید که آن کر باشد و نزدیک است بذنوب سجال وجه دیگر
آنکه زیادتی در حدیث اگر موجود باشد پس سخنی نیست و اگر نباشد میباشد مقصود از لفظ حدیث پس
میباشد همچنین آب برای دفع استقذار و ما تحقیق کرده ایم در دو شرح خود بر تهذیب و استبصار اینکه
اقوی آنچیزیست که رفته است بآن شیخ از برای لزوم حرج اگر پاک نکند زمین را آب قلیل در بسیاری
از موارد و از برای عموم اخباری که وارد شده اند در پاک کردن آب قلیل که شامل است زمین و غیر زمین را
پس میباشد خبر اعرابی مؤید این اخبار و اما تاویلات خبر اعرابی پس مخفی نباشد بعد انها از لفظ و استدلال
بظواهر است و اما زیادتی که مذکور است پس اکثر موارد خالی اند از آن بلی روایت کرده است آنرا
از اصحاب ما صاحب غوالی اللئالی و قول او که روایت موافق است با اصل غیر مسلم است زیرا که اصل
در آب طهارتست بدلیل قول خدا تعالی لیطهرکم ماءً طهوراً پس بیرون رفته است آنچه بیرون رفته است
بدلیل پس باقیست باقی مندرج در تحت عموم و بالجمله پس عموم کتاب و سنت مؤیدند آنرا
که گفتیم علاوه بر آنکه کسی تتبع کند موارد احادیثی را که وارد شده اند در باب ازاله نجاسات می بیند که مجال
احادیث واسع تر است از این و اما سبب ورود اعرابی است که روایت شده است این که
اعرابی بمسجد آمد و پیغمبر صلی الله علیه و اله با اصحاب در مسجد بودند پس گفت یا رسول الله حساب
با کی است حضرت فرمود با خداوند است پس اعرابی گفت هرگاه حساب با کریم است بعض حق
خود را استیفا نمی کند و رخت خود را برداشت و در مسجد بول کرد و بیرون رفت در حالی که فرار

[illegible]

میکرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود او مومن است و در لفظ دیگر وارد شده که اصحاب باو فریاد کردند
پس حضرت فرمود قطع مکنید بر اعرابی بول او را) از انس مرویست (که گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله
پرسیدم پیغمبران چند بودند پیغمبر فرمود یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از و پرسیدم رسولان چند
بودند فرمود سیصد و سیزده رسول اول ایشان ادم بود پس فرمود چهار نفر از پیغمبران سریانی بودند ادم
و شیث و اخنوخ یعنی ادریس و او اول کسی بود که بقلم نوشت و چهار نفر عرب بودند هود و شعیب و صالح
و پیغمبر تو و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود و اخر ایشان عیسی گفتم چند کتاب ٧ نازل شد بر شیث پنجاه صحیفه
و بر اخنوخ سی صحیفه و بر ابراهیم ده صحیفه و بر موسی پیش از توریة ده صحیفه و نازل شد توریة و انجیل و زبور و فرقان
و بودند صحف ابراهیم همه امثال ای پادشاه مسلط مغرور من ترا نفرستاده ام که دنیا را جمع کنی و لیکن
من ترا فرستاده ام که رد بکنی از من دعوت مظلوم را رد نمی کنم از تو دعای مظلوم را و هرچند که کافر
باشد و صحف موسی همه انها عبرت بودند) نهی کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوردن کراث
که بفارسی کندنا و تره گویند و فرمود کسی که بخورد این بقل خبیث را پس نزد ما در مسجد ما نیاید بدرستیکه
ملائکه متاذی میشوند) و فرمود کسی که بخورد پیاز یا سیر یا کراث پس نزدیک بما نیاید و نزدیک نشود
مسجد ما را) و فرمود مثل مومن مثل فرس است که از اخیه خود گریزد و فرار نماید بعد از ان بر میگردد بسوی
اخیه خود و مومن فراموش میکند باز میگردد با یمان) میگویم اخیه بنائیست که یکسر انرا بر زمین محکم
بندند از برای انکه افسار فرس را بان بندد) ایضا از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
وضو نصف ایمان است و صوم نصف صبر است ابن جمهور گفته است که مراد به وضو در اینجا وضوی
حقیقی است که رفع احداث معنویه است نسبت بقلب و زبان و جوارح پس میباشد نصف ایمان
زیرا که ایمان عبارتست از تخلیه یعنی خالی شدن از معاصی و تحلیه یعنی اراستن بطاعات پس وضو که ان
تخلیه است نصف است و تحلیه بعقاید نصف دیگر است و معنی تخلیه ازاله خباثات طبیعه است
از متعلقات شهوت و غضب و تحلیه بجا اوردن جمله اختیار صفات محموده است و مراد بصوم
امساک است از شهوات و نصف صبر است زیرا که صبر منقسم است بصبر از گناهان و صبر بر طاعات
پس روزه که صبر است بر طاعات نصف صبر است) و فرمود که بگذارید مرغان را بر اشیانهای
ایشان) میگویم ذکر کرده اند محققان از برای این حدیث سه وجه) اول انکه نهی شده است
از شکار مرغان در اشیانها گویا فرموده است بگذارید مرغان را تا انکه از اشیانها پرواز کنند
پس انها را شکار کنید و این محمول است بر کراهت) دوم انکه نهی باشد از عملی که در زمان جاهلیت

× ٧ نازل شد فرمود چهار کتاب

مبتدا اول بوده که طیور را میپرانیده اند از برای تفأل و نام نهاده بودند آنرا علم قیافه پس هرگاه از ایشان کسی اول
صبح بحاجت خود میرفت و مرغی نبود که بان تفأل کند مرغ را از آشیانه میپرانید تا اینکه به بیند که آن مرغ
میرود یا بآشیانه برمیگردد پس پیغمبر از آن نهی کرده و فرموده است بروید بسوی حوائج خود و بگذارید
مرغان را در مکان خود و همچنین نهی است از تخلق باخلاق جاهلیت و امر است بتوکل بر خدا) سیوم
مراد آنحضرت از طیور نفوس ناطقه اند و آشیانها بدنهاست و بگذاشتن نفس ناطقه در بدن عبارتست
از آنکه بدنها را بتصرف نفس ناطقه قرار بدهند و از آنجوانب و بطالت معطل بگذارند پس بدرستیکه
نفوس قرار داده شده اند از برای تصرف در بدن پس نگذاشتن آنها در بدن مخالفست از برای
غرض مقصود از نفوس) و از آنحضرت مرویست که فرمود دیدم بهشت را پس یافتم اکثر اهل آنرا ابله
و دیوانه و زنها و اطفال اند و وجه جمع ما بین این دو حدیث بر چند وجه است یکی آنکه گفته اند که مراد از قول
آنحضرت بیشتر اهل بهشت کسی باشد که قصد او از عمل بهشت باشد و رغبت کند به بهشت در دنیا
و اما مؤمن خالص پس طلب نمیکند و مقصود او از اعمال نیست مگر جنت رضای خدا و دوری از آتش سخط او
همچنانکه فرموده است بعد از فراغ از ذکر درجات بهشت و رضوان من الله اکبر پس بهشت معنوی این
است و اول بهشت صوریست و تاویل کرده اند باین وجه آنچه را که وارد شده است از اینکه اشتیاق
بهشت بسلمان بیشتر است تا اشتیاق او به بهشت و وجه دیگر اینکه مراد بزنها در حدیث اول کسانی باشند
از هر دو صنف مرد و زن که فرا گرفته باشند حق مردی را و معنای آن اینست که کسی که میل او بدو قوه شهوة
و غضب بیشتر باشد تا آنکه رذایل اخلاق ملکه او بشوند و اما مردی پس میل است بمتعلقات قوای عقلیه
تا آنکه کمالات ملکه او بشوند و قسم اول انوثیت حقیقیه و قسم ثانی رجولیت حقیقیه محضه است و
ما بین این دو قسم مراتب بسیار است بعض آنها نزدیک باول و بعض آنها نزدیک بثانی) مرویست
که شخصی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد پس حضرت او را اطعام نمود و جفنه پر از ثرید و گوشت برای او آورد
پس آنمرد دست باطراف جفنه میگردانید پیغمبر دست راست او را بدست چپ مبارک خود گرفت
و پیش روی او گذاشت و فرمود باو بخور آنچه در پیش تو است بدرستیکه اینکه در جفنه میباشد یک طعام
است چون جفنه را برداشتند رطب آوردند پس آنمرد از جانب خود میخورد و پیغمبر از اطراف طبق
تناول میفرمود پس باو فرمود بخور از هر جای آن که میخواهی پس بدرستیکه این یک طعام نیست) انس
گفته است که دو مرد بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله عطسه کردند پس یکی را تسمیت کرد یعنی باو فرمود
یرحمک الله و دیگری را نفرمود گفتند یا رسول الله تسمیت کردی این را و تسمیت نکردی از آنحضرت

فرمود انکه حمد خدا بجا آورد او را تسمیت کردم و انکه حمد نکرد او را نکردم) در حدیث آمده که نهی شده است
از قران مگر انکه از برادر خود اذن بطلبی و قران اینست که دو دانه خرما با هم بخوری) در حدیث است
که شخصی از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که سزاوارترین مردم به بر و خوبی من کیست یا رسول الله حضرت
فرمود مادر تو امرد گفت بعد از ان کیست حضرت فرمود مادر تو امرد گفت بعد از ان کیست حضرت
فرمود مادر تو انشخص گفت بعد از ان کیست حضرت فرمود پدر تو) میگویم استفاده کرده اند علما از
این حدیث اینکه مادر مخصوص است به سه ربع بر و خوبی و پدر بیک ربع ان) و از ابی سعید خدری مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و اله لشکری بجانب اوطاس که نام موضعی است فرستاد پس ایشان زن بسیار
اسیر کرده اوردند جمعی از لشکر خود را از وطی انها باز میداشتند برای خاطر نهای خود پیغمبر در میان ایشان
ندا کرد که وطی مکنید زن ابستن را تا وضع حمل کند و وطی مکنید زن خالیه را تا انکه استبرا کند) و فرموده است
صدقه بر چند نوع است یکی از انواع صدقه ثواب ان ده مقابل است و ان صدقه است بر عامه مردم
نوع دیگر از صدقه ثواب ان هفتاد مقابل است و ان صدقه است بر صاحبان احتیاج و نوع دیگر از
صدقه ثواب ان هفتصد مقابل است و ان صدقه است بر اقوام و اقارب نوع دیگر از صدقه
ثواب ان هفت هزار مقابل است و ان صدقه است بر علما و نوع دیگر صدقه ثواب ان هفتاد
هزار مقابل است و ان صدقه است بر اموات یعنی از جانب ایشان بدهی) میگویم درین حدیث
بیان شده است وجهی از برای جمع کردن ما بین اخبار مختلفه که وارد شده اند در تعدد و کیفیات ثواب
در حدیث است که هرگاه موذن اذان بگوید شیطان میگریزد و ضرطه از و جدا میشود پس هرگاه بنده احرام
نماز بست شیطان نزد او میاید پس با او میگوید بخاطر بیاور فلان و فلان را تا انکه گردد مصلی که نداند
باشد چه قدر نماز کرده است   از حضرت پیغمبر ص مرویست کسی که بکشد چلپاسه بیک ضربه
اول پس از برای او است صد حسنه و کسی که بکشد او را بضربه دوم پس از برای او است هفتاد حسنه)
میگویم این حدیث دلالت میکند بانکه سزاوار است مرد مومن را که بوده باشد صاحب قوه و عزم در دین
پس بدرستیکه چلپاسه حیوانیست ضعیف سزاوار نیست از برای کسی که در دین قوی و صاحب عزم باشد
انکه بکشد او را در ضربه اول تا انکه محتاج بوده باشد در قتل ان در ضربه ثانیه دال است بر ضعف عزم
و انحضرت ص فرمود وارد نشود مریض بر صحیح فاضل ابن جمهور گفته است که این حدیث دلالت
میکند بانکه صاحبان امراض وبائیه جایز است منع ایشان از داخل شدن بشهری که در ان وبا نباشد
و از این جهة مکروه است بیرون رفتن از بلدی که در ان وبا بوده باشد هرگاه انسان در ان بلد بوده

با زدید بیماران

و وبا در ان بلد بهم رسیده باشد پس سزاوار نیست بیرون رفتن از برای انچه لازم میشود از ضرر رسانیدن بغیر
و همچنین مکروه است داخل شدن بشهری که وبا در ان باشد زیرا که لازم میشود کشاندن ضرر بخود و بسبب
انکه وبا را برای نفس خود طلب میکند زیرا که ممکن است که خدایتعالی عالم باشد بحصول وبا نزد دخول بلد
باخر رسید کلام ابن جمهور و تحقیق که نوشته ایم این مبحث را در کتاب که موسوم است بمسکن الشجون
در حکم فرار از طاعون) مرویست که مسیلمه کذاب دو نفر را گرفته یکی از ایشان گفت چه میگوئی در باب
محمد گفت محمد رسول خداست مسیلمه گفت پس چه میگوئی در باب من انمرد گفت گوش من کر است پس
مسیلمه سه بار این سؤال نمود و انمرد این جواب گفت مسیلمه او را بقتل رسانید اینخبر به پیغمبر رسید فرمود اما اول
پس برخصت خدا گفت و اما ثانی پس بتحقیق که اظهار کرد حق را پس گوارا باد او را) حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود نزدیکست که عرض شود بر شما سب من و برائت از من پس اما سب پس سب کنید
مرا بدرستیکه سب از برای زکوة و از برای شما نجات و اما برائت پس بیزاری مکنید از من بدرستیکه من
متولد شده ام بر فطرة اسلام و در روایت دیگر است و اما برائت از من پس بکشید برای ان گردن
های خود را) میگویم در این حدیث دلالتیست بان که ترک کلمه کفر و صبر بر کشتن بهتر است از
تقیه بکلمه کفر خصوصا هرگاه بوده باشد گوینده از جمله کسانیکه اقتدا میشود بایشان در دین پس نهی ان
حضرت از بیزاری از او و امر بکشیدن گردنها محمول است بر افضلیت و بر استحباب ترک رخصت زیرا که
حدیث عمار و پسندیدن پیغمبر صلی الله علیه و اله فعل او را دلیل است بر جواز اخذ برخصت و هرچند که
بوده باشد در کلمه کفر) در حدیث است که سزاوار است از برای مؤمن انکه نگاه بکند در آیینه
پس اگر نیکو روست پس مخلوط نکند روی نیکو را بعمل قبیح که جمع کرده باشد مابین حسن و قبح و اگر بد
شکل باشد پس جمع نکند مابین دو قبیح) پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود نیست کسی از شما مگر انکه از
برای او است شیطانی گفتند و تو یا رسول الله فرمود و من هم ولیکن اعانت کرده است مرا خدا
بر شیطان و تسلیم کرده است) و از انحضرت صلی الله علیه و اله مرویست که فرمود بهشت
بسلمان مشتاق تر است تا سلمان ببهشت بعض اهل اشاره گفته اند مراد انحضرت انیست که بهشت
صوری مشتاق تر است بسلمان از سلمان ببهشت از برای انکه سلمان بوده است در بهشت
معنوی و فارغ بود از بهشت صوری و بهشت معنوی ان بهشتی است که وارد شده است در ان
اینکه خدا را بهشتی است که نیست در ان حور و نه قصور و نه شیر و نه عسل بلکه تجلی میکند خدای ما در ان
ضاحک و متبسم و مراد به تجلی خدا اشارات نوریه است که فایض میشود از جانب حق و ظاهر

میکردند بر اهل جنت معنویه که ساکن شدند در ریاض قدس پس بدرستیکه هرگاه افاضه بشود این اشراقات حاصل میشود از برای ایشان بسبب اشراقات بهجت و سروری که ایشان را بطرب میاورد (نفوس ایشان بنور حق روشن میگردد) و وارد شده است اینکه خانه یا مکانی که معصیت خدا در انجا میشود واجب است که خدا تعالی انرا ظاهر سازد با قتاب تا انرا پاک کند) از عاصم بن حمید مرویست که بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم ایا در بهشت غنائی هست فرمود در بهشت درختی هست که خدا تعالی بادها را امر میکند پس میوزند و میزنند بان درخت باوازهائی چند که خلایق مثل آن اوازها نشنیده باشند در خوبی بعد از ان فرمود که این غنا برای کسی است که ترک کرده باشد در دنیا شنیدن غنا را از خوف الهی) و از مولای ما امیر المؤمنین ع مرویست که فرمود داود علیه السلام صاحب مزامیر است یعنی اوازهای خوش و قاری اهل بهشت است ※ و در حدیث دیگر است که از حور العین کسانی اند که غنا میخوانند هر یک از ایشان بهفتاد غنا که اگر یکی از ان غناها بدنیا بیاید هر اینه اهل دنیا طاقت شنیدن انرا ندارند و همه ایشان میمیرند و منافاتی مابین این اخبار نیست از برای انکه مورد غنا بسیار ند) ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که باو گفتم دو نفر مؤمن داخل بهشت میشوند پس مکان یکی از ایشان بلندتر است از دیگری پس میخواهد رفیق خود را ملاقات کند حضرت فرمود کسیکه جای او بلندتر باشد میتواند که پائین بیاید و کسیکه پائین تر است نمیتواند که بالا برود زیرا که او بان مرتبه نرسیده است و لیکن ایشان هر دو ملاقات همدیگر را میخواهند حتی ببینند همدیگر را بجمعیت) میگویم بتحقیق که مقدم داشتیم از برای این وجه دیگر حاصل اینست که اهل درجات مجتمع میشوند چنانچه وارد شده است اینکه اهل بهشت لذت میبرند بقدر اعمال و هر چند که همه ایشان در یکجا باشند و نظیر ان در دنیا نشستن فقیر است با غنی در یک طعام پس لذت میبرد فقیر بیش از غنی و همچنین است حال در لباس و نکاح و مرکوب و غیر اینها و از ابن اذینه مرویست که گفت بخدمت حضرت صادق ع بودیم پس ذکر کردیم یکی از اصحاب خود را که در او تندی و غضب بود حضرت فرمود از علامات مؤمن این است که بوده باشد در او تندی گفتیم بدرستیکه تمام اصحاب ما در ایشان است تندی پس فرمود در وقتی که خدا تعالی بندگان را افرید امر کرد اصحاب یمین را که شما باشید اینکه داخل اتش بشوید پس باتش رفتند و رسید بایشان حرارتی پس این تندی از ان حرارت است و امر کرد باصحاب شمال که مخالفین شما باشند اینکه داخل اتش بشوید پس داخل نشدند پس از این جهة در ایشان است استقامت و وقار) حضرت

صادق ع فرموده است که بر در بهشت نوشته است که یک درهم قرض در ثواب هجده درهم است
و درهم صدقه ده درهم است زیرا که قرض نمی‌باشد مگر از برای محتاج و صدقه گاه باشد که بدست غیر محتاج
برسد) میگویم (و ذکر شده است از برای آن علتی دیگر و آن این است که درهم قرض بر میگردد
بصاحب خود پس بار دیگر آن را بقرض میدهد همچنین پس آن درهم ممکن است که همیشه در قضای حاجت
باشد و درهم صدقه چنین نیست و اما آنکه ثواب آن هجده درهم است با وجود آنکه در اخبار وارد
شده است که درهم قرض در ثواب بقدر دو درهم صدقه است پس سزاوار است که بوده باشد درهم
قرض مقابل با بیست درهم که مضاعف بشود پس می‌باشد برای هر درهم دو سهم پس هرگاه برگردید درهم
قرض بسوی صاحب خود بر میگردد با او دو سهم پس هجده درهم باقی میماند پس تأمل بکن) فصل
از امثال است رجع بخفی حنین یعنی برگردید با دو چکمه حنین و اصل مثل بنابر آنچه ابو عبیده گفته است
که حنین مردی بود از اهل حیره که چکمه میفروخت روزی اعرابی آمد که از او چکمه بخرد پس بحدی در خرید و
فروش وقت نمود تا آنکه حنین بغضب در آمد پس حنین خواست که مکافات از او بگیرد از غضب
در او و چون اعرابی از حیره بیرون آمد حنین بتعجیل چکمه برداشت و بر سر راه اعرابی آمده یکتای چکمه را
بینداخت و قدری دیگر راه برفت یکتای دیگر را نیز انداخت و خود بگوشه نشست چون
اعرابی بیامد و چکمهٔ اول را دید گفت این چکمه از حنین است اگر تای دیگر آن با آن بود از او بر میداشتم
چون قدری دیگر راه آمد و تای دیگر را دید راحله و اسباب خود را گذاشت و برگردید که چکمهٔ اول را
بردارد و حنین برخاست راحله و اسباب او را گرفت و بحیره آمد چون اعرابی تای چکمه را آورد دید
که راحله او را دزدیده اند پس هر دو چکمه را گرفته پیاده خود برفت چون بمنزل رسید خویشان او
باو گفتند از سفر چه آوردی گفت آمده‌ام با دو چکمه حنین پس این مثل شایع شد که در هنگام مأیوسی
از حاجت و برگردیدن بمحرومی گفته میشود گویند که یکی از عباد درختی را دید که بعضی
از مردم آن را عبادت میکردند و خدا میدانستند اراده کرد که آن را قطع کند پس اره برداشت و بر الاغ
خود سوار شد و بجانب درخت رفت شیطان بشکل انسانی بر سر راه آمده و باو گفت کجا میروی
گفت درختی هست که مردم آن را میپرستند با خدای خود عهد کرده‌ام که آن را قطع کنم شیطان گفت
ترا با آن درخت چه کار دست از آن بردار عابد اصرار کرد و برنگردید شیطان خواست که بجبر و قهر
مانع شود عابد باو چسبید و او را بر زمین انداخت و بر سینه او نشست شیطان باو گفت مرا بگذار
و دست از درخت بردار و من عهد میکنم که هر روز که تو از خواب بیدار شوی چهار درهم بزیر جنت

خواب بر بینی عابد باو گفت آیا بعهد خود وفا میکنی شیطان گفت بلی میکنم و ضامن میشوم عابد شیطان را گذاشته بمنزل خود مراجعت نمود و دو روز هر روز چهار درهم میاورد چون صبح روز سیوم شد درخت خواب برداشت دید که دراهم نیست پس برخاست و اره بر داشت بجانب درخت رفت شیطان باو برخورد و باو گفت بکجا میروی عابد گفت درختی باین سر زمین هست که مردم از عبادت میکنند میروم تا ازاله برآرم شیطان گفت ترا قدرت باین عمل نیست و نمیتوانی عابد باو چسبید شیطان بر عابد غالب آمده عابد را بر زمین انداخت و بعابد گفت منم شیطان بار اول که تو این اراده کردی بر سر راه تو آمدم و چون تو برای رضای خدا این اراده کرده بودی بر من غالب آمدی و اگر اهل زمین و اسمان جمع میشدند ترا ازاین عمل منع نمیکردند و اما این بار پس آمدن تو برای دراهم بود و اگر بر عزیمت خود اصرار میکنی هر اینه ترا خواهم کشت پس عابد برگردید و درخت را قطع نکرد (میگویم) مؤید این است آنچه وارد شده است در تفسیر قول خدا تعالی استحوذ علیهم الشیطان یعنی غالب شده است بر ایشان شیطان از شیطان پرسیدند چه گناهیست که هرگاه ابن آدم مرتکب آن بشود بر او غالب میشوی شیطان گفت هرگاه مرا اطاعت کند بار اوّل

مرویست که چون یوسف ع از زندان بیرون آمد برای اهل زندان دعا کرد که خداوندا دل اخیار را بر ایشان مهربان کن و اخبار را از ایشان پوشیده مدار و از این جهة اهل زندان از همه مردم بخبرها دانا ترند بوقایع و بر در زندان نوشت محل بلاها و قبر زندگان و محل شماتت دشمنان و تجربه دوستان

فصل حدیثی است که علامه طاب ثراه در کتاب خود منهاج الیقین در فضایل امیرالمومنین علیه السلام ذکر نموده است که در بعض سالها در شهر قثم جنگ و فتنه واقع شد و مردم شهر متفرق گردیده هر یک بدیاری رفتند جمعی علوی که در انجا بودند نیز آواره گردیدند زنی علویه با چهار دختر صغیره که پدر ایشان در ان اشوب بقتل رسیده بود فرار نموده شهر بشهر میگردید تا آنکه بشهر بلخ رسیدند موسم زمستان روزی بسیار سرد بود که داخل بلخ شده و متحیر بودند که بکجا روند مردم شهر باو گفتند یکی از بزرگان این بلد بصفت ضعیف نوازی و مروت مشهور و معروفست و همیشه اوقات فقرا و ارباب احتیاج را اعانت مینماید غریبانی که باین شهر میایند باو پناه میبرند اگر بخانه او بروی ترا یاری خواهد کرد پس علویه متوجه خانه او گردید چون بخانه او رسید دید که بر در خانه نشسته است و جمعی خدمه در برابر او ایستاده اند باو گفت ایها الامیر زنی هستم علویه با چهار دختر صغیره که باینجا آمده ایم و کسی را نمی شناسیم که باو پناه بریم آنشخص گفت ما ترا نمی شناسیم برو و شاهد بیاور که سیادت بر ما معلوم شود چون علویه این کلام شنید

گریه کنان از خانه بیرون آمد و در میان کوچه متحیر ایستاد و گریه میکرد و برف بر سر او میبارید یکی از اهل
بازار از راه میگذشت بعلویه گفت ترا چه میشود که باین سرما درمیان کوچه ایستاده و با اطفال خود گریه
میکنید زن گفت ضعیفه غریبه ام و تازه باین شهر آمده ام مرد گفت با من بیا تا ترا بکاروانسرائی که
منزل غریبان است برسانم پس مرد از پیش و زن از عقب او روان شدند اتفاقا در مجلس امیر مردی مجوسی
نشسته بود و قصه علویه و شاهد خواستن امیر را از او شنیده و او را بر علویه رحم آمده برخاست و بتعجیل تمام به
دنبال علویه شتافت و او را بمنزل خود برد و یکی از اندرونهای خانه خود را برای او خالی نموده و همیشه آتش
و اسباب ضروریه برای ایشان آماده ساخت و قصه او را بزن خود گفت و او را بخدمت گذاری
سفارش نمود پس زن مجوسیه و کنیزان او متوجه خدمت او شده لوازم محبت و پرستاری را بجا آوردند
چون وقت نماز داخل شد علویه بایشان گفت برخیزید و نماز کنید زن مجوسیه گفت ما بدین مجوسیم
و شوهر من مجوس است لاکن نام جد ترا شنیده و محبت تو در دل او اثر کرده است پس علویه دست
بدعا برداشت و گفت خداوندا ترا بحق جد من و حرمت او نزد تو سؤال میکنم اینکه شوهر این زن را
بدین جد من هدایت کنی و توفیق اسلام باو بدهی این بگفت و بنماز برخاست و تمام شب را بنماز و دعا
مشغول بود و از خدا بتعالی مسئلت مینمود که مجوسی را بدین اسلام هدایت کند چون قدری از شب گذشت
و مرد مجوسی بخواب رفت در عالم خواب دید که گویا قیامت برپا شده است و جمیع مردم را در صحرای
محشر بموقف حساب آورده اند و تمام خلق تشنه اند و هول تشنگی مجوسی از همه بیشتر است پس بخدمت
پیغمبر و اهلبیت او صلوات الله علیهم آمد و ایشان در کنار حوض کوثر نشسته اند و علی علیه السلام جامی
بدست دارد و مردم را آب میدهد پس مجوسی آب طلبید علی علیه السلام باو فرمود تو بدین ما نیستی چگونه آب
بتو بدهم پیغمبر باو فرمود یا علی او را آب بده بدرستیکه او دختر تو را فلانه با دختران صغار او پناه گرفته و از
سرما نجات داده است و شکم او را سیر نموده اکنون در نهایت اکرام و احترام بمنزل او میباشند
علی علیه السلام بمجوسی فرمود پیش بیا مجوسی پیش رفت حضرت یکجام آب بدست مبارک باو داد
مجوسی آب را بیاشامید و سردی آن در دل او اثر کرد پس از خواب بیدار شد و هنوز رطوبت آب بر لب
و برودت آن در دل او باقی بود و از هول و خوف بر خود میلرزید زن او که در پهلوی او بخواب بود
بیدار شد و باو گفت ترا چه میشود مرد خواب خود را برای او نقل کرد و رطوبت آب را باو نشان داد
زن گفت ای مرد خدا بتعالی بسبب اکرام و اعانت این علویه بر تو رحم کرده است مرد گفت بلی بخدا
قسم و بعد از آنکه حق را بچشم خود دیده باشم دیگر جویای دلیل نیستم پس مرد و زن برخاسته شمع روشن

کردند و بمنزل علویه آمده و او را از خوابی که دیده بود خبر دادند علویه سجده شکر نمود و گفت بخدا قسم تمام شب را
دعا کرده ام که خدا ترا هدایت کند و بدین اسلام توفیق دهد و حمد میکنم خدا را باستجابت دعای خود مجوسی
گفت اسلام بر من عرض کن علویه اسلام را با و عرض نمود مجوسی با زن و اهل و عیال او مسلمان شدند
اما امیر پس در همان شب مثل آنچه مجوسی بخواب دیده بود در خواب دید تا آنکه بکنار حوض کوثر آمد و آب
طلبید و بخدمت علی عرض کرد من یکی از دوستان شما هستم و بسیار تشنه ام حضرت فرمود از پیغمبر
آب بطلب بدرستیکه من بی اذن او بکسی آب نمیدهم پس امیر از پیغمبر آب طلبید و گفت من یکی از
دوستان شمایم پیغمبر فرمود باید شاهد بیاوری امیر عرض کرد چگونه از من شاهد میخواهی و از غیر من از دوستان
خود شاهد نمیخواهی حضرت فرمود تو چگونه از دختر علویه ما شاهد میخواستی در وقتی که نزد تو آمد پس امیر از
دهشت بیدار شد با تشنگی بسیار و از آنچه بعلویه گفته بود پشیمان شد چون صبح شد سوار گردید و در
میان کوچه و بازار شهر رفته علویه را طلب میکرد تا آنکه او را بخانه مجوسی سراغ نمود بدر خانه آمده در را کوبید
غلامان مجوسی آمده دیدند که امیر بر در ایستاده است آقای خود را خبر دادند مجوسی بشتاب بیرون آمد
امیر او را باسلام و اجلال او مشاهده کرد پس با امیر گفت سبب آمدن شما بمنزل من چیست امیر گفت بطلب
زن علویه آمده ام لیکن از نوری که بر رخسار تو می بینم مرا خبر ده بدرستیکه ترا مسلمان می بینم مرد گفت
بلی ببرکت علویه و آمدن او بمنزل من خود با جمیع اهل و عیال مسلمان شده ایم امیر گفت سبب اسلام
تو چه بود آمرد خواب خود را حکایت کرد پس گفت ایها الامیر باعث بر حرص تو بطلب علویه با وجود
آنکه دیروز شاهد از او خواستی و از او اعراض نمودی و او را محروم برگردانیدی چیست امیر نیز خوابیکه دیده
بود نقل کرد پس امیر نزد علویه رفت و آمدن امیر را با و گفت علویه سجده شکر بجا آورد و گفت حمد
میکنم خدایرا که حق مرا با و نشان داد پس امیر نزد علویه آمد و خواب خود را بیان نمود و التماس میکرد
که علویه را بخانه خود ببرد علویه ابا نمود و قبول نکرد پس امیر بخانه رفت تحفه و هدایای بسیار برای علویه
فرستاد علویه همه را رد کرد و چیزی قبول ننمود مرد صاحبخانه منزل را با اسبابیکه برای علویه مهیا کرده بود
باو بخشید) فصل (حدیث ثانی که روایت کرده بود از علامه در کتاب مذکور باسناد خود
به عبدالله بن مبارک که عبدالله گفت شوق و حرص بسیار بحج بیت الله داشتم و هر ساله بحج
میکردم در بعض سالها که موسم حج نزدیک شد و مردم اسباب سفر و تدارک رفتن را مهیا میکردند
پانصد اشرفی برداشتم و ببازار رفتم که شتر بخرم چون شتریکه میخواستم ندیدم خواستم که برگردم زنی دیدم
که بر در مزبله نشسته بود و مرغی بدست که پاک میکرد نزد او رفتم و گفتم اینجا چرا نشسته و این مرغ چیست

زن گفت چه کار داری بکار خود برو و مرا بگذار گفتم ترا بخدا قسم میدهم که باید حال خود بمن بگوئی گفت مرا
مرا بخدا سوگند دادی بدانکه من زنی هستم علویه و چهار دختر علویه صغیره دارم و شوهرم مرده است سه شبانه
روز است که بر ما گرسنگی میگذرد و چیز خوردنی نیافته ایم چون اولاد من از شدت جوع بیطاقت شده
اند و مشرف هلاک اند ناچار از خانه بیرون آمده ام که قوتی برای ایشان تحصیل نمایم بغیر از این مرغ مردار
چیزی نیافتم و چون در چنین حالت مرده بر ما حلال است میخواهم از اصلاح کنم و بایشان بخورانم عبدالله
گوید چون این سخن از او شنیدم موی بر اندام من خواست و تمام اعضای من بلرزید با خود گفتم ای پسر
مبارک ثواب کدام حج از اعانت این علویه بیشتر است پس گفتم ای علویه این مرغ را بینداز که میته
بر تو حرام شده دامن خود را بگیر تا چیزی بتو دهم پس کیسه زر را واکردم و تمام از دامن او ریختم علویه کمال
خوشحالی برخاست و بتعجیل تمام برفت و برای من دعای خیر میکرد پس بخانه آمدم و بعبادت خدا تعالی
مشغول گردیدم تا آنکه قافله حج برگردیدند روزیکه داخل شهر میشدند باستقبال ایشان بیرون رفتم هر یک
از دوستان و برادران را که ملاقات میکردم از من تعجب میکردند و میگفتند آیا تو در فلان موضع
و فلان موقف نبودی و اعمال حج با هم یکجا بجا نیاوردیم من متحیر بودم و تعجب مینمودم چون بخانه آمدم
شب پیغمبر را صلی الله علیه و اله بخواب دیدم که بمن میفرمود ای پسر مبارک بدرستیکه چون تو اشرفیها
را بدختر ما دادی و رفع هم و غم او نمودی و ایتام او را اعانت نمودی خدا تعالی ملکی بشکل تو فرستاده
است که بنیابت تو هر ساله حج میکند و ثواب او تا روز قیامت بنامه اعمال تو مینویسند تفاوت
میکنند حج بکنی یا نکنی پس بدرستیکه ملک از جانب تو حج را ترک نخواهد کرد من از خواب بیدار شدم
و حمد خدا میکردم باین توفیق گفته است که از بسیاری از محدثین شنیدم که میگفتند که هر ساله حجاج   راوی این حدیث
ابن مبارک را میدیدند که در مکه حج میکرد و حال آنکه او در عراق مقیم بود در تفسیر قول خدا تعالی
اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً گفته است اتفاق کرده اند متکلمین بآنکه ایقاع عبادت بقصد ثواب
یا برای خلاصی از عقاب باطل است) و شیخ شهید عطر الله مرقده مثل این کلام را از علمای ما
نقل کرده است پس این مسئله از مسائلی است که اجماع متکلمین بآن منعقد شده و بعض متاخرین مثل شیخ
بهائی طاب ثراه مناقشه کرده است با علما درین حکم و دعوی و تقویت کرده ایم کلام بهائی را
و دلیل بسیار برین حکم ذکر کرده ایم و اینکه قصد ثواب و فرار از عقاب بر میگردد بقصد قربة و
محقق میکنند قربة را و منافاتی با آن ندارد زیرا که کسی که بهشت را میخواهد به سبب آنست که خانه
خدا است و همسایه او ست   گویند   که زندان حجاج صحرای وسیعی بود که دیوار بدور

ان ساخته بودند وسقف نداشت فاضل نیشابوری در تفسیر قول خدا تعالی وَلَا تَلْمِزُوا اَنْفُسَکُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْاَلْقَابِ گفته است از جمله ظلم حجاج این بود که صد و بیست هزار نفر را بقصیر کشته بود و در زندان او کمتر از صد و ده هزار نبود هشتاد هزار مرد و سی هزار زن و شانزده هزار نفر در میان زندان او از سرما مردند خدا تعالی میفرماید اِیَّاکَ نَعْبُدُ وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ بصیغه متکلم مع الغیر با وجود انکه مقام اقتضا میکند به متکلم وحده بلکه کمتر از ان را از جهت تحقیر مقام عبودیت در جواب داده اند از این بچند وجه لطیف ترین انها وجهی است که ذکر کرده است از فخر رازی در تفسیر کبیر و حاصل ان این است که وارد شده است در شریعت در ابواب معاملات اینکه کسی که چند متاع را به بیع صفقه بفروشد و در یکی از متاعها عیبی ظاهر شود و مشتری را خبر رسد که معیوب را تنها رد نکند یا انیست که جمیع رد میکند یا جمیع را قبول نماید و چون عبادات همگی معیوب اند بانواع عیوب و در میان عبادات عبادتی هست که بعنوان جزم و یقین از عیب خالیست مثل عبادات اولیاء الله و داخل میکنیم عبادات معیوبه خود را در این عبادات صحیحه و نماز گذارنده میگوید ایاک نعبد یعنی ما و اولیای تو ترا عبادت میکنیم پس همه عبادات بتو میرسد یکدفعه و بیک صفقه پس لابد است از قبول کل بسبب جزم و یقین بوجود عبادات صحیحه در میان انها و وجه دیگر این در لطافت ذکر کرده اند از اهل بلاغت در نکته تعبیر اهل کتب در ابتدای کتابهای ایشان نحمدک یعنی حمد میکنیم ترا و نمیگویند احمدک گفته است که ایمان بسته است بجوارح و همچنین در عبادات همچنانکه حضرت پیغمبر فرمایند کسی که روزه بگیرد پس باید روزه باشد چشم و زبان و فرج و شکم و سایر اعضای او و همچنین کسیکه نماز میکند باید خشوع بکند جمیع جوارح او و بالجمله میباشد که مصلی قرار داده است هر یک از جوارح خود را مصلی پس میگوید ایاک نعبد یعنی من و تمام اعضا و جوارح من ترا عبادت میکنیم) میگوییم (و بر وجه اول متفرع میشود فروع بسیار که دلالت میکند بر انها روایات صحیحه از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین از جمله فروع است انچه امر وارد شده است از تاکید باجتماع در عبادات خصوصا نماز و بایقاع ان در جماعت و سبب ان دو وجه است یکی انکه جماعت بسیار لابد است از اینکه در میان ایشان کسی باشد که نماز او مقبول است پس هر گاه واقع شود بجماعت پس از باب بیع صفقه است همچنانکه گذشت پس اجتماع سبب قبول است وجه دوم انکه تضاعف ثواب حاصل میشود بسبب اجتماع همچنانکه وارد شده است که نماز متزوج معادل است با هفتاد نماز عزب و همچنین با بوی خوش و همچنین نماز با حضور قلب بنسبت بغیر ان و مثل اینها از انچه وارد شده است در شریعت مطهره *

مثل [2]

بتضاعف ثواب وشکی نیست که این مستحبات بسیار را جمع نمیکند مگر اینکه نماز گذارندگان بلی جمع میکنند
بنابر اجماعی از مصلین پس میباشد هر یک از انجماعت که گویا همه آن مستحبات را بعمل آورده است و از آن
وجوه است آنچه وارد شده است از تاکید بنماز در اول وقت زیرا که از جمله اسباب قبول این است
که درین وقت با نماز امام عصر صلوات الله علیه بالا میرود پس میباشد بالا رفتن نماز یکبار بمقام
عرض از بابت بیع صفقه پس قبول میشود نماز مردود هم باین سبب و از آن وجوه این است که
امر شده است باجتماع برادران بر دعا در اوقات شریفه مثل روز عرفه و نزد نزول حوادث مثل
استسقا و تحقیق که طول داده ایم کلام را درین مقام در جلد اول از کتاب انوار) میگویم بعض
اهل عرفان گفته اند نماز دو رکعت نزد من بهتر است از داخل شدن بهشت زیرا که در بهشت نیست
مگر آنچه نفوس بآن رغبت دارند اما نماز دو رکعت پس نیست دران مگر مقام عبودیت و بندگی و
فروتنی از برای مالک) میگویم (و در سبب این وجهی دیگر لطیف تر هست و آن این است
که نماز بهشت معنوی است که لذت میبرند بآن ارواح و بهشت جنت صوریه است که رزق میابند
دران بدنها و شکی نیست که بهشت ورضوانٌ من الله اکبر بهتر است از بهشتی که جاریست از
زیران نهرها و همچنین است عذاب رَبَّنَا اِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ اَخْزَيْتَهُ شدیدتر از
عذاب وَاِذِ الْاَغْلَالُ فِي اَعْنَاقِهِمْ زیرا که اول عذاب روحانیست و ثانی عذاب جسمانی
و باین وجه منطبق میشود آنچه گفته اند که حکیمی را پرسیدند چرا مرد بار سنگین را بر میدارد پس را و سنگین
نیست مثل سنگینی مرد ثقیل که مکروه میدارد معاشرت ثقیل را حکیم گفت بجهة آنکه بار سنگین اشتراکی
میشوند دربرداشتن آن تمام جوارح و مرد ثقیل را دل بتنهائی بر میدارد) تقریب (آنچه
مقدم داشتیم از تعلیل میباشد از برای ارباب قلوب و اما عوام مذهب پس برای ایشان است
که بگویند نماز سبب دخول بهشت است خدا میفرماید داخل شوید بهشت را بسبب عملهائیکه
کرده اید و سبب افضل است از مسبب زیرا که سبب تحصیل میکند مسبب را و هر چیز یکه ملال و مشقت
از انست فرح و سرور نیز از آن خواهد بود و بعض اهل تحقیق گفته اند که سبب فرستادن یوسف علیه
السلام جامه خود را نزد یعقوب که چشم او بان روشن شد این بود که برادران او همان جامه را
بخون آلوده آورده بودند و گفتند که گرگ یوسف را خورده است پس هم یعقوب از آن جامه بود
و سرور او نیز از انجامه بود و ازین بابست آنچه گفته اند که یکی از عباد آیه از قرآن خواند پس فریاد کرد
و بیهوش شد اصحاب او او را میگردانیدند و چاره از آن نمیدانستند عالمی از سبب بیهوشی او پرسید

گفتند آیه از قران خوانده بیهوش گردیده است عالم گفت همان آیه را باو بخوانید پس خواندند و بهوش
آمد عالم را از سران پرسیدند گفت بدرستیکه یعقوب بمفارقت مخلوقی کور شد چون بوصال همان
مخلوق رسید چشم او روشن گردید واگر از گریه خوف کور میشد هر آینه روشنی نمییافت مگر بعد از مرگ
تداویت من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر یعنی مداوا کردم
مرضی که از محبت لیلی عارض شده بود بخود لیلی همچنانکه مداوا میکنند شارب مرض خمر را به خمر
گویند) که روزی مائده طعام نزد انوشیروان گستردند پس در وقت آوردن اطعمه قطره از
از مرق بر رخت نوشیروان چکید پادشاه از روی غضب نگاه تندی بخادم کرد خادم یافت که
پادشاه غضب کرده است پس تعمد نموده تمام قدح را برخت او بریخت پادشاه باو گفت ترا
یک قطره بس بود غلام گفت ایها الملک یافتم که اراده قتل من داری ترسیدم که مردم بگویند
که پادشاه برای چکیدن یکقطره مرق مرتکب کشتن خون او می گردید خواستم که تقصیر خود را بزرگ
نمایم تا مردم را مجال سخن نباشد پادشاه ازین سخن تعجب نموده او را عفو کرد و صله بسیار باو عطا
نمود) در بعض کتب مسطور است که در بعضی بلاد هند قاعده این است که تمام مردم آنجا
هر صد سال یکروز به صحرا میروند و آن روز را عید میدانند و در یک مکان جمع میشوند پس یکی از
ایشان بر بالای سنگی بزرگ که در آن صحرا گذاشته است بالا میرود و باواز بلند میگوید ایها
الناس کسیکه در عید سابق حاضر بوده است برخیزد و بر سر این سنگ بیاید و کیفیت آن
عید را برای مردم حکایت کند پس هیچیک از مردم برنمیخیزد زیرا که مردمیکه در عید گذشته حاضر
بوده اند همگی متفرق شده اند گاه باشد که مردی پیر یا زنی عجوزه باقی مانده باشد پس برخیزد
و وقایع آن ایام پادشاه آن عصر و مکان او و وزرا و قضات و اعاظم آن زمان حکایت کند
پس خطیب ایشان بر منبر بالا رود و ایشان را موعظه کند و ایشان استغفار نمایند و توبه میکنند
و آواز ایشان بگریه و نوحه بلند میشود پس از حق الله و حقوق الناس بیرون میآیند و تصدق بسیار
بفقرا و مساکین میدهند و عادت این مردم آنست که هر گاه پادشاه بمیرد او را بر عرابه میخوابانند
و سر او را بکنار عرابه میگذارند که موی او بر زمین میافتد و باطراف شهر میگردانند پیره زنی با عرابه
راه میرود و خاک از موی سر پادشاه پاک میکند و باواز بلند میگوید ایها الناس عبرت بگیرید ازین
پادشاه که دیروز بخود خود مغرور و مستظهر و فراش او دیبا و حریر بود و امروزه باین قسم شده که می بینید
پس مردم گریه و ناله میکنند و آه و اندوه ایشان زیاد میشود و از گناهان پشیمان میشوند) شیخ

بهائی حکایت کرده است که عابدی سی سال نماز خود را در صف اول بجماعت میگذارد و بعد از ان
همه آن نمازها را اعاده کرد چون از سبب ان پرسیدند گفت روزی بمسجد آمدم که نماز کنم و در میان
صف اول که همیشه می ایستادم جا نبود در صف آخر ایستادم و نماز گذاردم چون فارغ شدم
دیدم که مردم از دیدن من درین مکان تعجب میکنند و بر من نگاه میکنند من از خود تعجب کرده
خجل شدم و با خود گفتم که ازین خجالت بر من معلوم شد که نماز من در صف اول خالی از ریا نبوده است
پس همه نمازها را باین سبب اعاده میکنم میگویم و شهادت میدهد بکلام عابد قول حضرت
صادق علیه السلام که تمام نمیشود ایمان مرد تا آنکه بوده باشند مردم نزد او مثل پشکل زیرا که مراد
تحقیر مردم نیست بلکه مراد عدم التفات است بایشان و عدم تفاوتست باین آنکه عبادت
در حضور ایشان واقع شود یا در غیبت ایشان غزالی در کتاب احیاء در باب عزلت
ذکر کرده است که از جمله فواید عزلت گزینی و گوشه نشینی انست که عزلت وارستگی و آسودگی
است از مشاهده و آمیزش احمقان و بدخویان و گران طبعان و از معاشرت ایشان زیرا که
دیدن این نوع مردمان نوعی است از کوری و قسمی است از نابینائی و بواسطه همین لطیفها نقل
کرده است که آنکه اعمش را گفتند که چرا چشم تو بانحال شده و همیشه چرک از گوشهای چشم تو بر میاید
و پلکهایش ریخته و تباه گشته است جواب داد از بسکه بمردم ناتراشیده درشت خوی نظر کرده ام چشمم
باین گونه بکار رسیده است و این را نیز نقل کرده که روزی ابو حنیفه کوفی نزد ابو العینا برسم عیادت
رفته بود با او گفت یا ابو العینا در خبر آمده است که خدا تعالی هر کرا بکوری و نابینائی مبتلا میسازد
هر آینه او را عوض روشنائی چشم چیزی میدهد که بهتر از ان باشد میخواهم بدانم که در مقابل این ابتلا بتو
چه داده است ابو العینا جواب داد که آنچه بمن عنایت فرموده اینست که ترا و امثال ترا نمی بینم
میگویم) همچنانکه چشم از مشاهده محبوب لذت میبرد همچنین از دیدن مکروه متالم میشود و کسی که
کور باشد از دیدن مکاره زمانه براحت خواهد بود و اکثر آنچه عاقل در دنیا می بیند مکروه است
فصل خدا تعالی میفرماید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ تفسیر این آیه بر مذاق اهل عرفان
و بطون بعض اخبار نیز باین دلالت میکنند اینست که مراد از بر قربست بجناب حق جل و شانه
و ما تحبون متاع دنیا و متعلقات انست که انسان بانها مغرور و بمحبت آنها مجبولست و از همه
آنها بهتر و عزیزتر نزد انسان روح است و اینها همه پردها و حجابها اند که مانع میشوند بنده را از
رسیدن ببساط قرب پس انفاق آنها عبارتست از قطع علایق روحانی و جسمانی و رفع پردها

۲ اشاره

وحجابهای هیولائیه و با آنچه ذکر کرده ایم از انفاق کرده است حضرت علیه السلام که فرموده است
موتوا انفسکم قبل ان تموتوا یعنی خود را بمیرانید بقطع علایق و رفع موانع قبل از آنکه روح از بدن شما
برود) در حدیث است (که موسی بن جعفر علیه السلام تصدق میکرد به شکر چون از وی پرسیدند
فرمود بدرستی که من بخوردن شکر محبت بسیار دارم و خدا تعالی فرموده است لن تنالوا البر حتی
تنفقوا مما تحبون یعنی نمیرسید شما به بهشت یا نیکوئی مگر آنکه انفاق کنید از آنچه محبت دارید
مرویست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را ساخت بر کوه ابو قبیس بالا رفت و ندا
کرد الا هلم الی الحج یعنی بیائید بسوی حج پس کافه بندگان حتی کسانیکه در اصلاب بودند این آواز را
شنیدند و اگر بمفرد بصیغه جمع هر آینه شامل نبود مگر موجودین را در آنوقت استاد ما محقق کاشانی
فرموده و سر آن این است که حقیقت انسان موجود است بوجود دیگر فرد و شامل است جمیع افراد را خواه
موجود باشند و خواه نباشند و افراد خواص از انسان پس فرد خواص جزئی نمیشود مادام که بوجود
نیاید و این از لطایف معانی است که امام بان تنطق کرده است برای کسی که توفیق بیابد بفهمیدن
از او وجهی دیگر آنکه ظاهر مقام اقتضا میکند جمع را پس عدول از آن بافراد ناچار است که بوده باشد
در آن نکته و سببی که مناسب باشد عدول را و نیست آن نکته مگر اراده استغراق جمیع افراد از کسانی
که حاضر باشند یا غایب علاوه بر آنچه اهل بلاغت گفته اند که استغراق مفرد شامل تر است از استغراق
جمع و تصریح کرده است باین زمخشری در چند موضع از کشاف   ابن اعشی همدانی   در بلاد
دیلم بدست فرنگیان گرفتار شده بود و در قید اسیری و بند و زندان در آمد ناگاه دختر فرنگی که
او را در حبس داشت در اثنای شب خود را باو رسانید و او را بر سر کار آورد تا صبح هشت مرتبه
با او صحبت داشت و بعد از استیفای مراتب اختلاط باو گفت که ای طایفه مسلمانان همیشه با
زنان خود باین طریق مباشرت مینمائید گفت بلی بلکه بهتر از این واقع میشود گفت خدای شما را
بر جمیع دشمنان مظفر و منصور گرداند و فتح و نصرت در حقیقت مثل این است که شما میکنید پس
گفت اگر ترا از این خلاص کنم و از اینحال رهائی بخشم و بدین تو درآیم تو هم از زن خود میکنی و دیگر مرا
بر من اختیار نخواهی کرد گفت بلی بجان قسم میکنم و منت دارم چون شب دیگر شد خود را باو
رسانیده بند و زنجیر از او برداشت و او را از حبس بیرون آورد و براهی که خود میدانست بدر
برد و این مضمون یکی از شعرای خوش طبع که در آن عهد در قید اسیر فرنگ بود باین منوال در سلک
نظم کشیده   مصر است که از بهر فک قید اسیر   بدادن زر و فدیه برند جمله پناه

ولی قبیله همدان ز قیداسیر شوند رها بسختی کیر و بضرب و زور کلاه در تاریخ است که ابن اثیر
صاحب نهایه صاحب فضل و کمال بود در جمیع امور مهارت تمام داشت سلاطین و امرا او را احترام
مینمودند و مناقب جمیله و امور مهمه باو مرجوع میداشتند اتفاقا مرضی صعب عارض او شد یکی از
اطبای حاذق را اختیار نمود که مداوای مرض خود میکرد تا انکه مزاج او رو بصحت اورد اما هنوز قدری
از بیماری او باقی بود پس مال بسیاری بطبیب داد و از معالجه دست برداشت خواص و اصحاب
او را ملامت میکردند که چرا معالجه خود تمام نکردی بایشان گفت اگر مرض من بالمره رفع شود نفس من
بمناصب دنیا مایل خواهد شد و سلاطین مرا بحال خود نمی گذارند پس باقی بودن بر بیماری را اختیار کرده ام
شاید باین وسیله خلاصی یابم بعد از ان بتالیف کتب شروع نمود و بتصنیف نفس پرداخت و کتابهای
بسیار در سلک تالیف کشید هر یک در فنی از علوم ایچرخ که با مردم نادان یاری هر لحظه
بر اهل فضل غم میباری پیوسته زتو بر دل من بار غمیست گویا که ز اهل دانشم پنداری
از مولای ما امیر المومنین علیه السلام مرویست در قول خدا تعالی رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً
یعنی زن نیکوی صالحه وَفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً یعنی حوریه از حور العین وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ یعنی زن بد
در سرای مرد نکو بهمدین عالم است دوزخ او زینهار از قرین بد زینهار و قنا ربنا عذاب النار
(فخر رازی گوید) هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد هفتاد و سه سال فکر کردم مانند[۳]
شب و روز معلومم شد که هیچ معلوم نشد ابن جوزی زنی جمیله داشت نسیم الصبا نام او بود
اتفاقا مابین ایشان کدورت و نفاق بهم رسید و امر ایشان بطلاق منجر گردیده شیخ او را طلاق
گفت بعد از مدتی از طلاق او پشیمان شد روزی نسیم الصبا در مجلس وعظ شیخ امد و میان او و شیخ
دو زن بزرگ جثه مرطوبی واسطه بود چون شیخ او را بشناخت رو بان دو زن نمود و گفت
ایا جبلی نعمان بالله خلیا نسیم الصبا یخلص الی نسیمها یعنی ای دو کوه ملک نعمان بر شما سوگند
باد که بگذارید تا بر من وزد باد صبا مترجم گوید صفی الدین حلی را معشوقه بود نعمان نام شبی از
شبها که باهم خوابیده و از وصال همدیگر محظوظ بودند حدی از نعمان صادر شد صفی الدین این شعر را
تضمین نمود و گفت اقول وقد عانقت نعمان لیلة بنود محیاها انا دا دیمها یعنی میگویم و حال
انکه در بغل گرفته بودم شبی از شبها نور روی خود روشن کرده بود جلد بدن خود را و قلادت نعمان راکه
الیاه تحوی قسوة یوقح قلب المستهام شمیمها یعنی بتحقیق که فرستاده بود بطرف من النتین
دبر خود را در حال اخراج ریح که تازه میکرد اند دل عاشق را بوی ان ایا جبلی نعمان بالله خلیا

نسیم الصبا یخلص الی نسیمها ای دو کوه نعمان بخدا قسم که بگذارید باد صبا را که وزد بمن نسیم آن

فصل

در احادیث وارد شده است که نیست نزد خدای تعالی شب و روزی و تفسیر کرده اند این را اهل حدیث بانکه علم خدای تعالی زمانی نیست بلکه حضوریست که دخلی بماضی و حال و آینده ندارد بلکه ازمنه با آنچه در آنهاست بعلم خدای تعالی حاضرند بی تفاوت میان آنچه گذشته است و آنچه آینده است و تشبیه کرده اند زمان را و آنچه در زمانست بتار ریسمانی کشیده که هر قدری از آن تار برنگی خاص است شخصی آن تار را بدست گرفته در مقابل چشم مورچه واداشته است و مورچه بسبب حقارت جثه و تنگی چشم می بیند که هر زمان رنگی از آن تار میگذرد و پس دیدن مورچه رنگهای مختلفه تار را شب و روزانند که میگذرند و اما مردیکه تار بدست اوست و از او در مقابل چشم مورچه داشته است پس آن تار را از اول تا آخر بیک نظر مشاهده میکند و علم خدای تعالی از قبیل علم صاحب تار است و علم مانندگان مانند علم مورچه است

مجنون بدیار نجد مرور کرد و در منازل لیلی گذر نمود پس سنگهای احجار را میبوسید و خاک احجار را میبوئید و بچشم میکشید کسان او او را ملامت کردند با ایشان گفت شما چه میدانید بدرستیکه من نمی بوسم مگر روی او را و نمی بویم مگر روی او را بعد از آن مجنون را دیدند که در سرزمین دیگر این عمل نمود و با او گفتند لیلی باین سرزمین نیامده است چگونه او را میبوسی و می بوئی پس این شعر خواند لا تقل دارها بشرقی نجد کل نجد للعامریة دار مگو که خانه لیلی بسمت مشرقی نجد بلکه تمامی نجد از برای لیلی خانه است ولها منزل علی کل ارض و علی کل دمنة آثار و از برای لیلی است در هر زمینی منزلی و بهر اثر خانه آثاری و تحقیق که نظم کرده است این اشعار را صاحب مثنوی مگر آن که شعر لیلی در عشق و شعر مولوی عارف در حق حقیقی است من ندیدم در میان کوی او در در و دیوار الا روی او بوسه گر بر در زنم لیلی بود خاک اگر بر سر کنم لیلی بود چون همه لیلی بود در کوی او کوی لیلی بود هم جز روی او هر زمانی صد بصر میبایدت هر بصر را صد نظر میبایدت تا بدان هر یک نگاهی میکنی صد تماشای الهی میکنی ای برادر من تحقیق که ذکر کرده ایم در کتاب مقامات النجات مقامی جداگانه از برای عشق و معنای آن و محبت و انواع آن و با وجود آنکه کلام را در آن بسط داده ایم ظاهر شد بما اینکه بتعریف معلوم نمیشود و به وصف ظاهر نمیگردد و بعضی از حکما گفته اند معنی عشق کشانیدن دلهای عشاق است بمقناطیس حسن اما حقیقت این کشانیدن و کیفیت آن پس ظاهر نیست و زیاد نمیکند تعریف و تعبیر از آن مگر خفا و پوشیدگی و این از قبیل حسن است پس بدرستیکه حسن با وجود آنکه مشاهد و محسوس است اعتراف کرده اند ارباب بلاغت بانکه وصف

و تعریف آن ممکن نیست و تعبیر از آن محال است بلکه بذوق و وجدان ادراک میشود و تحقیق که نظم کرده است
همینمعنی را یکی از عرفا و گفته اند کسیکه عشق را وصف نموده از آن نشناخته است   از زلیخا هر چه او وارد نمود نام
او را جمله یوسف کرده بود   نام او در نامها مکتوم کرد   محرمان را سر آن معلوم کرد   یکی از حکما گفته است
هرگاه خواسته باشی که خدای خود را بشناسی و دل خود را بنور معرفت حق منور کنی پس باید قرار بدهی میان
خود و گناهان حصاری از آهن   گویند که یکی از اهل عراق قدری گوسفند غارت کرده بکوفه آورد مردم
کوفه آنها را خریدند و با گوسفندان خود مخلوط کردند عابدی از اهل آنجا پرسید که عمر گوسفند چند سال است
گفتند هفت سال پس هفت سال گوشت را ترک کرد   از افلاطون منقول است که شخصی فا
یافته مزرعه و ده و زمین بسیاری از برای پسر خود میراث گذاشت و آن پسر در عرض اندک زمانی
همه را تلف کرد و ضایع ساخت و از دست بیرون کرد گفتم سبحان الله همیشه زمین مردم را فرو برده است
اما این مرد زمینها را فرو برده و خورده   و از افلاطون است هر کسی که بسیار شوخی کند بمنزله کسی است
که مواضع مستوره بدن را کشف نموده و عورت را ظاهر ساخته باشد پس سزاوار این است که ظاهر
نسازد شوخی و مزاح را مگر برای کسی که بستر او محرم بوده باشد   در مثل است حدث المرأة حدیثین
فان لم تفهم فاربع یعنی دو بار زن را بگو پس اگر دو بار نفهمید پس چهار بار با و بگو و بعضی گفته اند که اربع ضعیف
امر است یعنی ساکت بشو یعنی اگر دو بار نفهمید دیگر با او مگو و بعضی گفته اند که اربع یعنی او را بزن با مربع
یعنی عصا   مؤلف کتاب نعمت الله الموسوی الحسینی توفیق بدهد خدا او را با موریکه باعث
خوشنودی خداست و قرار بدهد بنده احوال او را بهتر از گذشته ای برادر من توفیق بدهد خدا تعالی
ما و شما را بدرستیکه ما غلامی هستیم که خریده است ما را آقای ما بقیمتی گران و نقد داده است قیمت را
و شرط کرده است با ما در حین عقد بیع شرطیکه وفا بآن شرط نکرده ایم تا بحال و با وجود اینها دعوی
آزادی میکنیم با وجود آنکه کتاب رقیه خود را خوانده ایم و قباله که برای این معامله نوشته اند در اغلب
اوقات میخوانیم و آن کتاب قول خدا تعالی است اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَ
اَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ فَیَقْتُلُوْنَ وَ یُقْتَلُوْنَ بدرستیکه خدا تعالی
خریده است از مومنین نفوس ایشان را باینکه بوده باشد برای ایشان بهشت جنگ میکنند
در راه خدا پس میکشند و کشته میشوند و شاید که تو گمان میکنی که این آیه نازل شده است در جهاد و کفار
و بکوش نخورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله لشکری بجهاد کفار فرستاده بود پس جنگ کردند   نو ۲
و غنیمت آوردند چون برگردیدند پیغمبر باستقبال ایشان بیرون رفت و بایشان فرمود مرحبا

نوم ۳

بقومیکه جهاد صغر بجا آورده‌اند و باقی مانده است برایشان جهاد اکبر گفتند یا رسول الله جهاد اکبر کدام است
حضرت فرمود جهاد تو با نفس که مابین دو پهلوی تواست و شکی نیست که ضرر نفس بر تو بیشتر است
از ضرر کفار زیرا که کفار لباس عاریت زندگی را در این دنیای بیوفا از بر تو بیرون میاورند و بنعیم
آخرت میرسانند و اما نفس تو هرگاه ترا بهوای خود کشانید و ترا تابع خود گردانید نعیم آخرت از
تو گرفته بشقاوت میاندازد و باین اشاره کرده است حضرت بقول خود مُوتُوا أَنفُسَكُمْ قَبْلَ
أَنْ تَمُوتُوا یعنی بمیرانید نفوس خود را بجهاد با ایشان قبل از آنکه بمیرید یکی از عباد را گفتند مسافت
راه بسوی خدا تعالی چقدر است گفت دو قدم یکقدم که بر نفس بگذاری و قدمی دیگر بر دنیا یکی از
علما این کلام را شنیده پس گفت بتحقیق که راه را دور نموده بدرستیکه مسافت یکقدم است که بر
نفس بگذاری پس بخدا برسی مؤلف کتاب عفی الله عنه گوید در قول خدا تعالی وَأَمَّا السَّائِلَ
فَلَا تَنْهَرْ یعنی و اما سؤال کننده را پس رد مکن ظاهر این آیه سائل ماکولاست و اما حقیقتان
پس از اهل حقیقت و ارباب قلوب منقولست که مراد سؤال کننده علم است یعنی طلب علم را نزد
طالبان گروه مکن بسبب غلظت در جواب بلکه سزاوار است نرمی فصل راهبی گفتند
کدام روز عید تو است گفت روزیکه رخت سیاه معاصی را نپوشم صاحب قاموس گفته
استکم قصبه ایست در واسط که قلم از آنجا بعمل میاید و قلم آنجا بغایت ممتاز است و تجار
آنها را باطراف عالم و اطراف بلاد میبرند و خراج آنجا در آنوقت دوازده هزار هزار مثقال طلا
بود که دوازده لک اشرفی باشد مؤلف گوید که واسط از بلادهای جزایر محسوب میشود و قبل
از آنکه ما از آنجا بیرون برویم بقلم آنجا کتابت کردیم و در این اوقات قلم آنجا بسبب خرابی و آوارگی
اهل آن مفقود و معدوم است و قلم منحصر است به قلم بلده شوشتر حرسها الله تعالی و ما الحال
از جمله ساکنان آنجاییم حکایت است که شیخ بهائی نورالله مرقده ذکر نموده حاصل آن
اینست که تاجری از اهل نیشابور کنیزی صاحب کمال و جمال داشت اتفاقا اورا سفری در پیش آمد
کنیز را بیکی از پیشوایان اهل آن بلد که ابوعثمان صوفی نام است به پرهیزکاری و ورع و تقدس موصوف
بود سپرد و بسفر رفت روزی ابوعثمان بغفلة بجاریه نظر کرده عاشق او گردید رفته رفته کار او
بجائی رسید که از عبادت و مطالعه کتب وا مانده طاقت از او برفت پس احوال خود را بیکی از
دوستان گفت و چاره این درد را از او طلب نمود صدیق او با او گفت زاهدی در محلت ری
ابویوسف نام هست باید نزد او بروی و این واقعه باو بگوئی شاید چاره آن کند پس ابوعثمان

متوجه ری شد چون بشهر ری رسید خانهٔ ابو یوسف را سراغ کرد مردم شهر با و گفتند این مرد یکه تو او را
میخواهی شخصی است فاسق و فاجر در شرب خمر و محبت پسران بی اختیار است و اوقات او به صحبت ساده
رویان مصروف و خانهٔ او در محلهٔ شراب فروشان معروفست مانند تو شخصی پرهیزکار را حیف است
که چنین فاسق بدنام را ملاقات کنی ابو عثمان که این کلام شنید بدیار خود برگردید و آنچه شنیده بود
بدوست مرشد خود گفت دوست با او گفت باید بسخن مردم گوش نکنی و ابو یوسف را ملاقات کنی
ابو عثمان با عزیمت ری بمنزل ابو یوسف رفت چون بمجلس او در آمد دید پسری در نهایت حسن
مانند آفتاب و بیکطرف نشسته و شیشهٔ شراب گذاشته است از ابو یوسف پرسید چرا همسایگی
شراب فروشان را اختیار نمودی و باین خانه منزل ساختی ابو یوسف گفت مردم این محله شراب
فروش بوده اند ظلمه دارباب اختیار خانهها را از ایشان غصب نموده شراب فروش در آنها
نشانیده اند و خانه مرا برای من گذاشته اند ابو عثمان گفت این پسر کیست ابو یوسف گفت پسر من است
که احکام دین را باو میاموزم ابو عثمان گفت این شیشه چیست ابو یوسف گفت سرکه است که نان
خورش میکنیم ابو عثمان متحیر شد و گفت هرگاه احوال تو این است پس چرا خود را مورد تهمت میداری
و زبان مردم را بخود دراز میکنی ابو یوسف گفت بلی خود را باین مشهور کرده ام تا آنکه تجار بزهد من مغرور نشوند
و بصلاح و پرهیزکاری من فریب نخورند و کنیزان خود را بامانت نزد من نسپارند تا عاشق آنها
نشوم و از عبادت پروردگار و تحصیل علوم وا مانم ابو عثمان که این سخنان شنید متنبه شده حیا و
خوف بر او مستولی گردید و عشق کنیز از و سلب شد پس به نیشابور برگردید و کنیز را بصاحبش داد
گویند سقراط حکیم در اکل تقلیل مینمود و بسیار کم میخورد چون از و پرسیدند گفت بدرستیکه خوردن
برای زنده بودن است و اما زنده بودن برای خوردن نیست یعنی بقدریکه حیوة را محافظت
میکند باید خورد   خوردن برای زیستن و ذکر کردن است   تو در گمان که زیستن از بهر خوردن است
و ایضا سکوت بسیار داشت و قلیل الکلام بود و میگفت که خدای تعالی آفریده است از
برای انسان یک زبان و دو گوش تا آنچه بشنود دو برابر باشد با آنچه میگوید   دو گوش بدادند و
یکی تیغ زبان   یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو   از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود
هرگاه هم و غم بسیار بر تو مستولی شود پس بگو لاحول و لاقوة الا بالله بدرستیکه این ذکر دفع هموم میکند
و مرویست که هرگاه متاع تو کساد بشود یا آنکه دختر ترا شوهر بهم نرسد این آیه بر متاع یا دختر بخوان
یرجون تجارة لن تبور و تجربه کرده اند این را بسیاری از اصحاب ما   شیخ بهائی گفته است که چون

محمد بن عبد الکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل مذاهب و ادیان را قسمت کرده طوایف اسلام و فرق
و انواع مذاهب را ذکر نموده و ادلهٔ هر فرقه را بیان کرده این دو بیت را برشتهٔ نظم در آورده لقد
طفت فی تلک المعاهد کلها و سیرت طرفی بین تلک المعالم فلم ار الا واضعا کف حائر
علی ذقن او قارعا سن نادم خلاصه معنی آنکه اهل هر مذهبی در مذهب خود متحیر و سرگردانند بسبب ضعف
ادله و براهینی که بآنها اعتماد کرده اند و متمسک شده اند بآنها و تحقیق که راست گفته است زیرا که همه
اهل مذاهب در مذهب خود شک دارند مگر طایفهٔ امامیه اعزهم الله پس بدرستیکه ایشان نگرفته اند
دین خود را از آراء و ظنون و مستند نکرده اند آنرا باجتهادات و قیاسات فاسده بلکه اخذ کرده اند
معالم دین را از ائمه و سادات اطهار که منزه اند از خطا در قول و فعل و ایشان گرفته اند از جد خود
رسول الله صلی الله علیه و آله پس باقی نیست از برای امامیه شکی در حقیقت دین و مذهب ایشان بلکه
جزم دارند بحقیقت و علم دارند بحقیقت آن و از این جهت می بینی همهٔ اهل مذاهب را که هرگاه متنبه شوند
و بصیرت بهم رسانند و منت بگذارد خدا تعالی بر ایشان بمعرفت دین حق بر میگردند بدین امامیه و
ندیده ایم و نشنیده ایم در هیچیک از اعصار ماضیه اینکه یکنفر از اهل دین مرتد بشود و در یکی از مذاهب
باطله داخل شود (در تاریخ یافعی مذکور است که علمای بغداد اجماع نمودند بر اینکه حسین بن منصور حلاج
که از اعاظم صوفیه بود واجب القتل است بسبب آنچه یافته بودند از فساد عقیده او پس بر این خصوص
محضری نوشتند و هر یک از ایشان بخط خود چیزی باو نوشتند و مهر کردند و محضر را نزد خلیفه المقتدر
بالله بردند خلیفه امر کرد تا هزار تازیانه باو زدند بعد از آن سر او را از بدن جدا ساختند و بدن او را
باتش سوختند و این واقعه در سال سیصد و نه بود از هجرت) میگویم و شیخ مفید را کتابی بزرگ
است که بخصوص رد مذهب حلاجیه تالیف نموده است و من بسیاری از صوفیه را معاشرت
کرده ام پس یافته ام که بعض ایشان مذهب ملاحده را اختیار کرده اند و بعض ایشان قایلند
بدهریه که میگویند و ما یهلکنا الا الدهر یعنی و هلاک نمیکند ما را مگر زمان و گذشتن سالها و بعضی از ایشان
قایلند بتناسخ و میگویند که این ارواح منتقل میشوند از این بدن به بدنی دیگر و بهشت و دوزخ همین انتقال است
زیرا که روح گاه باشد که منتقل میشود به بدن سگ یا الاغ یا مثل اینها یا منتقل میشود به بدن منعم میگویند ظاهر را [illegible]
باطن و بعض ایشان قایلند بمباح بودن همه چیزها و میگویند که تکلیفی نیست حکم میکنند بحلال بودن
و باین سبب قایل شده اند باباحت بسیاری از محرمات و بعضی از ایشان میگویند که عارف
واصل ساقط میشود از و جمیع عبادات و نماز زیرا که خدا تعالی فرموده است واعبد ربک حتی

بلکه [illegible]

یا تیک الیقین یعنی و عبادت بکن پروردگار خود را تا آنکه حاصل بشود ترا علم الیقین بوجود صانع پس ایشان
گمان میکنند که از انبیا علیهم السلام بهتر اند زیرا که انبیا عبادت کردند خدا را تا مردند و برای ایشان یقینی
که برای صوفیه بهم رسید بهم نرسید و صوفیه میگویند که ما از انبیا افضلیم خذلهم الله خدا تعالی ایشان را
روزی ابو حازم قصار نزد عمر بن عبد العزیز رفت عمر او گفت یا ابا حازم مرا موعظه و نصیحت کن ابو حازم
با و گفت برخیز و داخل حجرهٔ خود و بر قفا بخواب و قرار بده موت را بالای سر خود و ببین که چه چیز را
دوست میداری که با تو باشد پس این قاعده را بگیر و مادام عمر خود باین عمل کن   صاحب کتاب
غرایب البلدان نقل است که از جملهٔ حکمای یونان فیثاغورث بود که باین علم تکلم نمود و بیان این است است
که هرگاه مریض را خواب نیاید و قرار نگیرد مشغول میشود باین آواز ها پس سبب باشد که از شنیدن آن او را
بخواب برود و آرام بگیرد و همچنین محزون هرگاه حزن بر او غالب بشود   میگوییم بهتر در این باب
آنست که بگوییم سبب آنست که مولای ما جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرموده است که حنجره
شبیه است بکعب نی که آواز از آن بیرون میاید و زبان و لب و دندان بجهت ساختن حروف
و آواز نی است اما نمی بینی کسی را که دندانهای او افتاده اند حرف سین را نمیتوانند گفت و کسی که لب ندارد
فا نمیگوید و کسی که زبان او سنگین است از حرف را عاجز است و بهترین تشبیهات حنجره مزمار است پس
حنجره بمثل قصبه مزمار است و ریه شبیه است بپوستی که در آن نفخ میکنند که آواز داخل مزمار بشود
و عضلات که بریه میرسند که آواز بیرون بیاید مثل انگشتان اند که بر پوست مزمار میگذارند تا آنکه
باد داخل مزمار بشود و لبها و دندانها که حروف و آواز را میسازند مثل انگشتان صاحب مزمار اند که
که بر مزمار میگذارد و بر میدارد پس آواز ساخته میشود و در حنجره فایده دیگر هست و آن این است که هوا
داخل میشود و از آن میگذرد و به ریه میرسد پس فواد از آن نسیم تفریح میاید و نفس او در لی بهم میرسد
که اگر آن نفس اندک زمانی محتبس بشود هر آینه انسان هلاک خواهد شد.   فصل ذکر کرده ایم در
کتاب مقامات النجاة که خلاف واقع شده است در آنکه آیا حیوانات را نفس ناطقه هست
مثل انسان یا نه اکثر مردم قایلند بآنکه اینها نفس ندارند و قرار داده اند نفس ناطقه را تمیز ما بین انسان
و حیوان و طایفه از حکمای قدما بر آنند که حیوانات نفس ناطقه دارند و ترجیح داده ایم ما این قول را
و تحقیق مقام این است که اگر نفس ناطقه عبارتست از قوهٔ ناطقه و اظهار کلام پس همه حیوانات
متکلم اند که میفهمند کلام همدیگر را همچنانکه از حیوانات مشاهده است خصوصا با اولاد ایشان کلام
انهار النقیض کرده اند انبیا و ائمه صلوات الله علیهم و اگر مراد از آن ادراک کلیات و علوم هست

صوت علم موسیقی ... آواز
وضع کرده است ... جمله ای ... بکار ...
... اول کسی بود
صح

همچنانکه شایع است در اطلاق نفس ناطقه پس بعضی از حیوانات ادراک میکنند جزئیات علوم را که عاقل
ترین مردم آنها را درک نمیکنند و نمی فهمند مثل ادراک میمون حیلهای لطیفه و دقایق امور را و هم
چنین زنبور عسل خانه برای خود میسازد که صناع حاذقین و محققین مهندسین از مثل آن عاجزند و اگر مراد
و اگر مراد فهم کتاب شفا و اشاره است پس بسیاری از مردم دورترانند از زمین تا آسمان و ابن سینا
کرده است این مذهب را شیخ شهاب الدین مقتول و محقق که تصریح کرده است ابن سینا در جواب
مسائل بهمنیار بانکه فرق ما بین انسان و حیوان درین حکم مشکل است و قیصری در شرح فصوص
الحکم گفته است که حکم اینچنین نیست که متاخرین حکما گفته اند که مراد از نطق ادراک کلیاتست نه تکلم
با وجود آنکه مخالف است با وضع لغت افادهٔ آنها نمی کند زیرا که این حکم موقوفست بانکه نفس ناطقه
مختص انسان باشد و دلیلی بر آن نیست و نمیدانند که حیوانات را ادراک کلی هست جهل بچیزی منافی
وجود آن چیز نیست و تأمل در آنچه از حیوانات صادر میشود از عجایب امور و تدبیر بانچه ظاهر میشود از آنها از
غرایب احوال موجب اینست که بوده باشد از برای آنها ادراک کلیات باخر رسید کلام ابن
سینا محقق دوانی در شرح هیاکل النور گفته است اعتقاد ما آن است که جمیع حیوانات را نفس ناطقه
هست همچنانکه انسان راهست و بعضی از قدما قایلند باین بلکه تصریح کرده اند بانکه نباتات را
نیز نفس ناطقه هست و حکایت کرده اند جمعی از ثقات از ایشان است شیخ بهائی که شیخ ابو علی
تالیف کرده است رساله در عشق و ذکر کرده است که عشق مخصوص انسان تنها نیست بلکه موجود
است در حیوانات و معادن و نباتات میگوییم اما عشق در حیوانات پس شکی در آن نیست
و ادله و حکایات بسیار درین باب در کتاب مقامات النجاة ذکر کرده ایم و اما عشق در معادن
و نباتات پس میشود بسیار از کتب فلاحت و غیر آنها از برای آن ذکر کرده ایم و در کتب عشاق
نقل کرده اند که بر قبر عفرا و قبر عروه دو درخت روییده بود هر یک بقدر قامتی بلند شدند
اندک اندک نزدیک بهم آمدند تا آنکه بهم دیگر متصل شدند معانقه کردند و بیکدیگر چسبیدند تا آنکه
مردم می گفتند که محبت از عروه و عفرا تاثیر به درختان کرده و سرایت نموده و همچنین از توبه و معشوقه
او لیلی اخیلیه نقل کرده است که توبه این شعر گفته بود ولو ان لیلی الاخیلیة سلمت علی و دونی
جندل و صفائح لسلمت تسلیم البشاشة او زقا الیها صدی من جانب القبر صائح
یعنی اگر لیلی اخیلیه بر من سلام بکند و حال آنکه بر بالای من سنگهای بزرگ و لوحها از سنگ باشد هر آینه
سلام میکنم بر او بخوشحالی با آنکه فریاد میکند بلبلی مرغی که از جانب قبر فریاد کننده است و چون
سلام

توبه وفات یافت روزی قبیله لیلی را بقبر او گذر افتاد پس لیلی گفتند اینک قبر توبه نزدیک است
برو و برا و سلام کن پس لیلی در میان کجاوه خود بیامد و بر سر قبر او ایستاد و گفت السلام علیک ای توبه
آیا تو نگفته بودی و لو ان لیلی الاخیلیة تا آخر پس این است سلام من جواب آن کجاست از غرایب
اتفاقات آنکه جغدی در آنجا آشیانه کرده بود پس آواز کرد و پرواز نمود از صدای او شتری
که هودج لیلی بر دوش او بود رم کرده هودج را بینداخت لیلی از هودج بر زمین افتاد و بمرد پس بجانب
توبه زرعی فاصله دفن کردند پس درختی بر قبر لیلی و درختی بر قبر توبه سبز شد چون بلند شدند نزدیک
بهم رسیده بهم پیچیدند و چون سخن باینجا رسید باید احوال گربه را ذکر کنیم زیرا که در
خانهها انس میگیرند بلکه در احادیث وارد شده است که گربه از اهل خانه محسوب میشود و احوال او را

در احوال گربه

بیان میکنیم تا آنکه قیاس بکنی بر او غیر او را از حیوانات و طیور و حشرات و غیر اینها و بیان آن این است
که هرگاه گربه بسن یکسال تمام رسید موسم نکاح او است پس گربههای نر متعرض او میشوند و نزد او
جمع میگردند و مجامعت او میل مینمایند و اظهار رغبت بهمه اینها میکند اما تعلل مینماید و از ایشان
میگریزد و ایشان از پی او میدوند و چند شبانه روز بدنبال او میروند مانند زنیکه مرد با خطبه
او جمع شوند پس گربه ماده قویترین گربههای نر را از شجاعترین اینها را برای خود اختیار میکند
و این بدو سبب است یکی آنکه از شر قویترین گربهها ایمن باشد زیرا که اگر بوصال او رغبت نکند
بضرر او متضرر خواهد شد دیگر آنکه اولاد خود را که از او بهم رسند محافظت کرده است که هم از
شر گربه نر ایمن شده اند و هم بقوت و شجاعت او ایشان را از گربههای نر دیگر سالم نموده است
پس آن گربه را برای خود اختیار میکند و از او آبستن میشود و در بعضی کتب مذکور است که آبستنی
گربه از آتش گرمتر است و از این جهه می بینی که گربه ماده در حال جماع اضطراب میکند چون آبستن
شد حمل خود را بسیار حمایت میکند و از پی آدم میگریزد از ترس آنکه مبادا چیزی بشکم او بزنند
و در حال آبستنی جائی محکم برای اولاد پیدا میکند و چون زائیدن او نزدیک شد بآن مکان پناه
میبرد که با دمیان نزدیک باشد تا آنکه گربههای نر باولاد او آسیبی نرسانند و چون اولاد او
متولد شدند ایشان را پاسبانی بسیار میکند و همه روزه بمکانی میبرد و میگرداند و مادام که
چشمهای آن بسته است ایشان را محافظت بسیار مینماید و چون چشم اینها واشد شروع به
تعلیم ایشان میکند و انواع علوم را بایشان میآموزد حذر و گریختن است از کسانی که اهل
خانه نباشد و هر چند که مهمان باشند پس هرگاه که می بینند میگریزند و هر چند که از اهل خانه

باشند تا آنکه اولاد او دیگر چیزی نیاموزند که اطفال ایشان را بگیرند پس مدتی بتعلیم قرار و دیگر چیزی از مردم
مشغولند بعد از آن علم سؤال و طلب را با ایشان یاد میدهند و علم طلب علمی است طولانی روایت
کرده است شیخ ما صاحب تفسیر نور الثقلین در شیراز در منزل او که واقع است بجوار مسجد جامع
که علم سؤال و طلب مشتمل است بر دوازده مقام از آن مشتمل است بر دوازده شعبه پس تفصیل داد
مقامها و شعبها را تفصیلی غریب که موافق است با واقع و اگر اهل سؤال بر بعض این مقامها مطلع
بشوند و چیزی از آن شعبها را بشناسند هر آینه باندک زمانی مستغنی خواهند شد حاصل کلام آنکه
گربه اولاد را بسیار دوست و هر دو دست خود را بزمین پهن میکند مانند شیر زیرا که گربه آفریده شده است
از عطسه شیر در وقتی که در کشتی نوح موش بسیاری بهم رسیده بود و بندهای کشتی را میجویدند و دست
های خود را از کسانیکه طعام میخورند پهن میکند پس دل ایشان برای او نرم میشود و بسبب سکوت
او از آن طعام باو میدهند زیرا که سکوت گاهی دل را نرم میکند و وا میدارد انسان را بر قضای
حوائج بسبب نکو داشتن جلوس ساکت و این سکوت از اعظم اسباب قضای حاجت است
بانیمرتبه که در حدیث وارد شده است آنکه شخصی از دیگری وجهی طلب داشت و اکثر اوقات مطالبه
میکرد و بغیر از محنت منازعه و مشقت خصومت مطالبه چیزی با و عاید نمیشد پس شکایت او را بحضرت
حضرت برد حضرت باو فرمود بمنزل او برو و سلام کن و بنشین و هیچ سخن مگوی چون مردم برخاستند تو نیز
با ایشان برخیز و چند روز با ایشان از این قرار رفتار کن آنمرد چنین نموده امام علیه السلام نقل نموده پس
دل آنمرد تنگ آمده و از سکوت او عاجز شد زیرا که سخن گفتن دل او را مشغول میکند و فارغ میکرد از اینکه
پس سه روز نگذشت که طلب او را ادا کرد و باو گفت این کیفیت طلب را از کجا آموختی پس
سکوت تو بار ترا از مطالبه بود و گفت این کیفیت را امام جعفر صادق علیه السلام بمن آموخت پس
اگر حاجت گربه بسکوت و نشستن بادب بر آورده شد که خوب و اگر ببیند که طعام خورندگان تغافل
میکنند و باو اعتنا نمینمایند اندک اندک ایشان را اخبر میکند و به میو اعلام مینماید پس اندکی ساکت میشود
باز آواز مینماید و اگر ایشان بغفلت خود باقی و مستمر باشند فریاد میکند با آواز بلند همچنانکه طریقه عارفین است
بار باب سؤال پس اگر باو التفات نکنند اقدام میکند بدزدی و حیلهای بسیار بکار میبرد تا آنکه به
مطلب خود برسد پس هر گاه چیزی دزدید میگریزد زیرا که میداند که آنچه دزدیده از حرام است و او را
بآن سبب معاقب خواهند کرد ؎ یکی از فضلا را پرسیدند فرق مابین حلال و حرام چیست پس کلام
طولانی ذکر کرد تا آنکه بسائل گفت بدرستیکه گربه فرق میکند مابین حلال و حرام و شما فرق نمیکنید سائل

صادق

گفت چگونه مرد فاضل گفت بجهة آنکه هرگاه پاره نان بگربه دادی بهمان جای خود آنرا میخورد و هرگاه نان
با غیر نان بدزدد بر میدارد و میگریزد چنانکه دزد میگریزد میگوییم پس هرگاه فرصت دزدیدن
نکرد شروع میکند بغارت و گرفتن بقدر پس خورنده را غافل میکند و یکبار بر طعام میجهد و قدری از آن
میگیرد و گاه باشد که لقمه را از دست میرباید و اینها همه را که میکند برای تعلیم اولاد است که کیفیت
طلب معاش و تحصیل قوت را با ایشان یاد بدهد فصل بعد از آن علم شکار را تعلیم ایشان مینماید
و این علم از سایر علوم دقیق‌تر و نسبت بگربه و اولادان نافع‌تر است زیرا که گاهی بطعام مردم نمیرسند
بشکار موش میروند و گربه کیفیت شکار را نشان ایشان میدهد پس موشی شکار میکند و او را زنده نزد اولاد
میآورد و دندان خود را بموش فرو میبرد که قدرت و قوت گریختن باو باقی نماند و نزد اولاد
میگذارد و موش اندک اندک میگریزد پس گربه از جای خود میجهد و آنرا میگیرد و پیش روی اولاد خود می
گذارد و پس اولاد آنرا میگیرند چنانچه مادر ایشان بایشان نشان داده است و چند بار بهمین عمل مینماید
پس اگر احتیاج بخوردن آن داشته باشند میخورند و الا میکشند و بمکانی دور می اندازند تا آنکه
موشان دیگر آنرا نبینند که باعث فرار ایشان بشود و سبب پوشیدن گربه غائط خود را بزیر
خاک اینست که موشان از آن موضع نگریزند و سبب دیگر آنکه افعال قبیحه و اعمال بد را مستور می
دارند در حدیث وارد شده است که هرگاه پیشنماز در بین نماز سهواً حدثی صادر بشود سزاوار است
که یکی از مأمومین را بجای خود قرار بدهد و دست بر بینی بگیرد و از میان مردم برود تا آنکه مأمومین
خیال کنند که او را رعاف شده و نماز را بسبب رعاف بهم زده است نه صادر شدن حدث
خداتعالی حکم باین فرموده است بسبب آنکه دوست میدارد که عیوب بندگان مستور باشد بعد
از آن گربه شکار جوجه مرغ خانگی را باولاد تعلیم میکند و چون آنرا یاد گرفتند علم شکار را از بالای
درختان بایشان میاموزند پس بر بالای درخت میرود و اولاد باو نگاه میکنند و اندک اندک
بر بالا میرود برای شکار گنجشک در شب و روز بدانکه علما رضوان الله علیهم تقسیم کرده‌اند صید را
بسه قسم صیدیکه برای تحصیل قوتست که مراد از آن گوشت شکاریست و صیدی که برای تجارتست
که مراد از آن قنیمت صید است و صیدیکه برای تفرج و تنزه است و گربه هر قسم را بکار میبرد پس قیمت
هرگاه گرسنگی او را روی نمود بشکار میرود برای تحصیل قوت برای خود و اولاد و هرگاه از قوت
مستغنی باشد موش و مار را از خانه که متاع در آن گذاشته باشد میگیرد مثل حجره کتابها و اندرون
قماشها پس موش را از آنجا میگیرد و بیرون میآورد و بنظر اهل خانه میرساند که بان نگاه کنند

تا قدر او را بدانند و بنظر ایشان عزیز شود و او را احترام نمایند و طعام بدهند و صیدیکه مطلوب از آن
نفع و ربح است همین است و امّا صید بقصد تنزّه و تفرّج پس صیدیست که لذت اقتدار بر مطلوب
از آن عاید میشود و لذت این صید بهتر است از لذت خوردن و ازین جهة می بینی گربه را که موش را شکار
میکند و با او بازی مینماید و قهر و اختیار خود را باو نشان میدهد بی آنکه احتیاج بخوردن او داشته باشد
و در شکار موش حیلهای بسیار بکار میبرد پس هرگاه موش در سقف خانه باشد گربه بر زمین بازی
میکند و جستن مینماید و چنین نشان میدهد که میتواند خود را بر سقف برساند پس درین هنگام خوف
بر موش مستولی میشود و حواس او متفرق میگردد پس بر زمین میافتد و گربه او را میگیرد و امّا هرگاه در زیر
زمین باشد و بیرون بیاید گربه از پی او میدود و چون بسوراخ برگردد گربه بجائی دور از سوراخ
میرود و فریاد میکند که موش آواز او را بشنود و خیال کند که از شکار او دست برداشته است
پس نزدیک بسوراخ میاید و بگوشه آرام میگیرد و ساکت میشود و انتظار موش را میکشد
تا هر وقت که از سوراخ بیرون بیاید او را میگیرد و بخورد دیگر سر او را که میاندازد زیرا که زهر موش
در سر جمع است   فصل بعد از آن علم مصارعت یعنی علم کشتی گیری را باولاد تعلیم میکند تا آنکه در
وقت احتیاج بکار برند هرگاه اولاد او دو تا یا بیشتر باشند کیفیت مصارعه را بایشان یاد
میدهد از جنگ کردن و خوابیدن در بین جنگ و ایستادن و خم شدن همچنانکه دو نفر کشتی
گیر این فنون را بکار میبرند و هرگاه او را با گربه دیگر دعوی بهم برسد و یکی از اولاد او با او باشد
او را بدست خود میزند و از خود دور میکند که از معرکه بیرون برود و دل او مشغول اولاد و حواس
او مشوش نکند تا آنکه بر خصم خود در معرکه غالب شود پس بدرستیکه هرگاه یکی از اولاد صغیر
در میان معرکه با انسان باشد عقل او مختل و دل او مشوش و معطل خواهد بود و هرگاه او را از میدان
جنگ و میان معرکه دور کند خاطر او جمع و حواس او فارغ خواهد بود خصوصا هرگاه بداند که جنگ
کردن باعث اسیری اولاد یا کشته شدن ایشانست و اگر اولاد گربه یکی باشد با او کشتی میگیرد و
جنگ میکند که ملکه شجاعت و کیفیت دعوی را باو بیاموزد پس این مصارعت را دو لذت
هست یکی لذت تعلیم و تعلم و یکی لذت شوخی با اولاد و بازیدن با ایشان که از اعظم لذاتست
و در حدیث وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و اله کوچک میشد از برای حسنین علیهما السلام
و بزبان اطفال با ایشان حرف میزد چنانچه روزی حضرت امام حسین علیه السلام یکدانه از خرمای
صدقه برداشته و بدهن گذاشت پیغمبر فرمود کخ کخ یا حسین پس انرا انداخت و ایشانرا به

پشت خود سوار میکرد و بر دو دست و پای راه میرفت مانند راه رفتن شتر و میفرمود خوب شتری است
شتر شما و در خبر دیگر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله امر میکرد حسنین علیهما السلام بکشتی گرفتن و در
ایشان را بکشتی مینداخت و حسن را به میداد و میفرمود یا حسن بگیر حسین را فاطمه علیها السلام عرض کرد
یا رسول الله پسر بزرگ را امر میکنی که پسر کوچک را بگیر پیغمبر فرمود یا فاطمه اینک جبرئیل ایستاده
و حسین را به میدهد و اغوا میگوید و میگوید یا حسین بگیر حسن را پس هردو ایشان بر زمین می
افتادند و در امر کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را بکشتی گرفتن چند فایده بود یکی آنکه بهم رسیدن
ایشان را ملکهٔ قوت و شجاعت دیگر آنکه لذت بازی کردن با اولاد را یافته است و با همه
اشاره نموده است باینکه علم مصارعت جایز بلکه مستحب است هرگاه مقصود از آن غرض صحیح
باشد و هرگاه کشتی با اولاد باشد و کسی دیگر از دور به بیند اولاد را میکارد و با استقبال آن
کسی میرود که به بیند و مقت با دشمن زیرا که هرگاه دشمن در میان خانه کسی هجوم آورد باعث
ذلت و خواری او خواهد بود چنانکه حضرت فرموده است جنگ کرده نشد با هیچ قومی در
اصل دیار خود مگر آنکه ذلیل شد یعنی سزاوار است پیشی گرفتن دشمن در خارج بلد و بیرون از
منزل   فصل در علم لذت بعد از فراغ از علوم سابقه است پس هرگاه اولاد کسی بزرگ
شدند و از آفات و بلیات بیرون آمدند ایشان از برای طلب قوت میگردانند و نزدیک طعام
خورندگان میآورند و خود ساکت می نشینند پس ایشان سؤال میکنند و فریاد مینمایند و تحصیل خوراک
میکنند و مادر ایشان بنظر خوشحالی و فرح با ایشان نگاه میکند چنانکه مرغ نگاه میکند به بچه خود که بحد
بلوغ و رشد رسیده و مهمات پدر را کفایت و ما یحتاج او را تحصیل میکند و در این هنگام هرگاه
کسی بنانی تحصیل کند و اولاد او خواسته باشند که بخورند با او شریک شوند گاه باشد که ایشان را
بزند و منع کند و دور نماید و بدست خود ایشان را بزند و این حال در کبوتر و جوجه آن مشاهده
شده است و جاهلی گمان میکند که چون اولاد ایشان بزرگ میشوند مادر ایشان را دشمن میدارد و با ایشان
عداوت بهم میرسد و این گمان فاسد و خیال غلط است بلکه این قسم رفتار با ایشان
نوعی از تربیت و تادیب است مر ایشان را که تحصیل معاش و پیدا کردن قوت را میاموزند
و ملکه تحصیل معاش برای ایشان بهم میرسد و در حدیث است که هرگاه از حضرت امیر المؤمنین ع
مسئله میپرسیدند جواب آنرا بیکی از حسنین علیهما السلام محول میداشت پس پیغمبر میفرمود جواب
آنرا بگو یا حسن و جواب آنرا یا حسین و سببش این بود که اشاره بفرزند خود تجربه میکرد و واقعه تعلیم

کرد

روز جمل که منع کند حسنین را از فرورفتن در آتش جنگ دور آورند و باصحاب خود میفرمود بگیرید از من این دو
پسر را پس بدرستیکه بکشته شدن ایشان سلسلهٔ نبوت از میانه میرود پس مردم میآمدند و لجام اسب
ایشانرا میگرفتند و آنحضرت با فرزند خود محمد جنگ میکردند و اما در حرب صفین پس ایشانرا
بجهاد و مباشرت آتش جنگ امر میفرمود و لشکرها برای ایشان آراسته میکرد و ایشانرا بر
عساکر مقدم میداشت همچنانکه مقدم میداشت مالک اشتر و عمار یاسر را رضی الله عنهما و موردی
چند که در محل خود مذکورند   واما میمون پس از برای اوست شعور و ذکاء و ذهن و زیرکی که از
عقل خردمندان زیادتر و بهتر است خصوصا میمونی که در یمن بهم میرسد پس بدرستیکه اهل یمن اکثر
کارها را تعلیم اینها میکنند حتی دزدی را   احمد بن طاهر گفته است در رمله میمونی دیدم که
زرگری میکرد و چون میخواست آتش کوره را دم کند اشاره بمردم میکرد که برای او دم کنند
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است فرمود که مخلوط میکنند شیر را با آب پس بدرستیکه شخصی قبل از
شما این عمل میکرد پس میمونی خرید و بکشتی نشست و بدریا رفت چون بوسط دریا رسید میمون
کیسهٔ زرها را بدهن گرفت و ببالای دقل رفت و کیسه را واکرده یک اشرفی بدریا و یک اشرفی در
میان کشتی میانداخت و صاحبش او را نگاه میکرد   فصل واما محبت این حیوانات خصوصا فیل
واسب واستر پس امریست مشاهد که انکار نشود و حکایت کرده اند که در میان حاکم بخارا و قندهار
جنگ واقع شد چون لشکر از هر دو جانب آراسته گردید و در مقابل همدیگر ایستادند با هر یک
از ایشان فیلی بود که برای جنگ آورده بودند چون فیلان در وسط میدان بهم رسیدند و یکدیگر را
دیدند هر یک از ایشان خرطوم را بر خرطوم دیگری گذاشته اشک از چشم ایشان جاری شد
بعد از ساعتی هر دو بزمین افتادند و مردند   در کتاب عجایب الحیوانات مذکور است که هر
گاه یکی از جفت قمری بمیرد جفت دیگر آواره میشود و بنوحه و گریه مشغول میشود تا بمیرد و رغبت بزوج
دیگر نمیکند   گویند در مصر مرغی است که شب خود را بدرخت میآویزد و تمام شب نوحه میکند
و نام آن نزد اهل مصر فاقد الالف است و همچنین دوتا از اسب و استر را که با هم الفت گرفته باشند
هرگاه از هم جدا شوند چگونه مضطرب و بی آرام میگردند و بدانکه دزدان بسیاری علوم دزدیرا از
گربه یاد گرفته اند از جمله آنکه هرگاه در شب بخانه بروند که درهای آن بسته باشد سعی میکنند که در را
از جای برکنند پس اگر ممکن نشود و صاحب خانه از آواز آن بیدار شود و دزد احساس بیداری
آن کند پس در را با ناخن میخراشد که صاحب خانه خیال کند که گربه است پس تغافل نماید تا آنکه دزد

مطلب بر سید یا بگریزد   فصل در علم فراق و جدائیست هرگاه اولاد گربه بزرگ شدند در تحصیل
مهمات خود مستقل و متمکن گردیدند مادر ایشان بداند که از جدائی ایشان ناچار است و او را شغلی مهم
میرسد که از همراهی ایشان وامیماند اندک اندک از ایشان دور میشود زیرا که جدائی یکمرتبه دشوار است
پس اندکی از ایشان دور میشود و یا بر بالای درخت یا پشت بام یا مکانی خلوت پنهان میشود که ایشان
نه بینند و ایشان او را نبینند پس ایشان نوحه و فریاد میکنند و او را جستجو مینمایند و طلب او
میکنند و او مخفیانه با ایشان نگاه میکند و می بیند که کدام یک از ایشان او را بیشتر میخواهد و محبت
او را زیاده از دیگران دارد آنوقت نزد ایشان میاید و بعد از دو سه روز دیگر باز از ایشان جدا
میشود و مفارقت را زیاده از مرتبه اول طول میدهد و همچنین تا ایشان را بر جدائی صبر میسر
بعد از آن هرگاه که بدوران منزل غریب باشد اولاد را با آنجا میگذارد و بمکان خود میرود و بهر
مدتی نزد ایشان میاید و این احوال را که ذکر نوشته ایم و در این فصول نقل کرده ایم اندکیست از بسیار
و ذکر تمام آن فصول بیا بنجا بدو و بسیاری از مرغان و از حیوانات از زمین و شعور زیاده از آنچه ذکر شده
و مثل این احوال صادر میشود و مگر از شعور و علم و حکمت میگیم که افلاطون و ارسطاطالیس اولاد خود را ببعض این
علوم تعلیم کرده باشند بلی لقمان حکیم وصیت کرده است پسر خود را بوصایای چند که نیز رسند ببعض
از آنچه گفتیم   و احادیث از ائمه اطهار صلوات الله علیهم نیز بآنچه ذکر کردیم وارد شده است
حتی اکثر محققین گفته اند که تسبیح سنگریزه در کف پیغمبر صلی الله علیه و آله معجزه نیست زیرا که هیچ چیزی نیست
مگر آنکه تسبیح میکند بحمد خدا و لیکن نمی فهمیم تسبیح ایشانرا بلکه شنوانیدن این تسبیح است بحاضرین
و همچنین است حنین جذع یعنی ناله کردن ساق نخل با آنحضرت   مترجم گوید حنین جذع از جمله معجزات
پیغمبر بود چنانچه مرویست که آنجناب در ابتدای حال که در مدینه تشریف آورده بود و چون در
مسجد میآمد بساق درخت خرما تکیه میکرد و خطبه میخواند چون مسلمانان بسیار شدند منبری برای آنحضرت
ترتیب دادند چون بر بالای منبر رفت نخل فریاد میکرد و مثل ناله اشتر بار دار بدنبال فرزند خود پس
آنحضرت پایین آمد و درخت را در بغل گرفت درخت ناله میکرد و صدا میکرد و مثل صدای
طفل که از گریه ساکت بشود   و در خبر است که شبلی خروسی داشت که شبها بانگ میگفت
شبی خروس را گرفته هر دو پای او را محکم بست و در میان تنور انداخت آنشب خروس ساکت
بود و بانگ نمیگفت شبلی با او گفت ای مرغ بی محبت پرستش میکنی تو خدا را در وقت عافیت و
فراغ عبادت میکنی و چون بلا بر تو نازل شود ساکت میشوی و ذکر نمی کنی   زمخشری در کتا

ربیع الابرار گفته است که معویه را با چهار نفر نسبت داده اند مسافر بن ابی عمرو و عمارة بن الولید و
عباس بن عبد المطلب و صباح که مغنی عماره بود گویند که ابوسفیان مردی کوتاه قامت و بدشکل بود
و صباح جوانی نیکو اندام خوش صورت بود هند را با او عشق تمام بهم رسید پس او را بخود خواند و با او
زنا نمود و گفته اند که عتبة بن ابی سفیان از صباح بود و ابن ابی الحدید معتزلی و غیر او گفته اند که عقیل در
وقت کوری و نابینائی خود روزی در مجلس معویه امد بعد از ان که نشست معویه گفت بجانب راست
تو کیست معویه گفت عمرو بن العاص است عقیل گفت شش نفر بسر او نزاع داشتند و هر یکی
ایشان او را پسر خود میدانست اخر الامر قصاب قریش بر ایشان غالب شد پس گفت دیگر
کیست معویه ضحاک بن قیس عقیل گفت میدانستم که پدر او بز نر ابر ماده میجهانید و اجرت میگرفت
پس گفت دیگر کیست گفت ابوموسی اشعری عقیل گفت انکه مادر او دزدی میکرد معویه گفت در
باره من چه میگوئی عقیل گفت مرا ازین معاف بدار معویه گفت البته باید بگوئی عقیل گفت ایا
حمامه را میشناسی معویه گفت حمامه کیست عقیل گفت بتو گفتم پس برخواست و از مجلس بیرون رفت
معویه نسابه را طلبید و باو گفت حمامه کیست نسابه گفت اگر امان میدهی میگویم معویه او را
امان داد نسابه گفت حمامه جده تو است مادر ابی سفیان که در ایام جاهلیت زنا میکرد و در
زناکاری صاحب رایه بود معویه باهل مجلس گفت بتحقیق که با شما مساوی شدم بلکه از شما زیاد شدم
میگویم این انچیزی است که در نسب معویه گفته اند و اما افعال او با امیر المؤمنین علیه السلام در
وقایع صفین و غیر ان و حلال دانستن او خون اما مرا و همچنین حلال دانستن انحضرت خون او را
اگر متکفل میشد نه هر یک از ایشان بر ریختن خون دیگری پس محتاج به بیان نیست و با وجود اینها
نام نهاده اند او را بخال المؤمنین بسبب خواهر او ام حبیب پس بدرستیکه ام حبیب از زنهای
پیغمبر صلی الله علیه و اله بود و محمد بن ابی بکر را خال المؤمنین نگفته اند با وجود انکه برادر عایشه بود
و عایشه را از همه زنهای پیغمبر صلی الله علیه و اله بهتر دانسته بلکه او را بر دختر انحضرت فاطمه ترجیح
داده اند و نیست این مگر بسبب انکه محمد امیر المؤمنین علیه السلام تربیت کرده بود و او را
دوست داشت باین مرتبه که او را یکی مثل فرزندان خود میدانست پس باین جهت او را افضی
منهم میدانستند و تفسیر کرده اند قول خدا تعالی را یخرج المیت من الحی به محمد بن ابی بکر زیرا که محمد بزعم
ایشان میت بود و از ابوبکر که حی بوده بهم رسید میگویم اول کسیکه نام خود را امیر المؤمنین
گذاشت و این نام که مخصوص غیر او بود برای خود ادعا نمود عمر بود زیرا که مردم ابوبکر را خلیفه

گذشت ۲

رسول الله میگفتند و بعد از ابو بکر عمر را خلیفهٔ خلیفهٔ رسول الله میخواندند بسبب آنکه عمر خلیفهٔ ابو بکر بود پس
بر مردم مشتبه شود و با ایشان گفت که این نام طول دارد و بر شما شاق است شما مؤمنین و من امیر شما پس شما
پس مرا بگوئید امیر المؤمنین و بتحقیق تصنیف کرده است رضی الدین بن طاوس طاب ثراه کتابیکه موسوم
است بکشف الیقین در تسمیه علی ابن ابی طالب ع بامیر المؤمنین و اخبار بسیار ذکر شده است
بانیکه این اسم مخصوص آنحضرتست و جایز نیست اطلاق آن بر غیر آنجناب حتی بر اولاد معصومین او
علیهم السلام و هر چند که در معنی با آنحضرت باین اسم شریک اند روایت کرده است عیاشی در
تفسیر قول خدا تعالی اِنْ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلَّا اِنَاثًا از حضرت صادق ع مرویست که فرمود آنکه
مسمی نشد بامیر المؤمنین هیچکس غیر از علی ابن ابی طالب ع مصنف کتاب نعمة الله الموسوی
الحسینی گوید ای برادر من زمین نجد مجمع عشاق حقیقی و مجازیست اولین ایشان رفتند و آخرین ایشان
هستند و تو تا حال بخاک آن مشرف نشدی اگر از اعراب باشی نشنیده از آن مگر اشعار شریف رضی را
رحمه الله و اگر از عجم باشی نشنیده مگر کلام بهائی را در سوانح حجاز بار گو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار
را آری بوجد و اینحال از کسی که ادعای عشق و محبت میکند خوشنما نیست بلکه سزاوار است که زمین نجد را
مسجد دل خود قرار بدهی وصال سکان نجد منتهای غرض و حبهم والهوی نفلی و مفترض یعنی
وصال ساکنین نجد نهایت مطلب من است و محبت و عشق ایشان نافله و فریضهٔ من است فالقرب
ان کان موقوفا علی مرضی یا مرضی بوا بجد اعد مرضی پس قرب ایشان اگر موقوف باشد بر بیماری
و الم من ای کسی که مرا رفتن نجد تحریض میکنی برگردان بر من بیماری مرا عیسی نبود دون عوادی و زوار
شاید که عیادت کنند کان من وصیت میکنم ترا بصاحب من نگاه داشتن سر خود را
خصوصا اگر بوده باشی از اهل سر و عشق و مشهور است که میگویند کل سر جاوز الاثنین شاع یعنی هر
رازی که از دو تا بگذرد فاش میشود و تعبیر کرده اند اثنین را بدو لب نه دو نفر مؤلف گوید مضطر
شده اند در باب خبر لای نفی جنس از کلمه توحید لا اله الا الله پس گفته اند اگر تقدیر بکنیم خبر را موجود لازم
میآید که بوده باشد شریک ممکن و اگر تقدیر بکنیم ممکنا اثبات نکرده ایم برای خدا تعالی وجود را و حال
آنکه مقصود از این کلمهٔ شریفه اثبات وجود است پس محتاج شده اند نحاة بارتکاب جوابهای بعیده
حتی آنکه بعضی از ایشان گفته اند که این کلمه علم است برای توحید در قانون شرع نه در قانون عربیه و اما
من پس اختیار کرده ام در کتب نحو اینکه بوده باشد خبر مقدر حق و لازم نمی آید از این مگر آنکه غیر او باطل باشد
و قرینهٔ مقام نیز باین دلالت دارد پس غیر از این نیست در اثر است که خصی داخل حرم پادشاه

میشود بسبب آنکه آن شهوه او مقطوع است و تو میخواهی بجرم ملک الملوک وداعی حال آنکه عمود شهوت
تو برپاست در حدیث است که حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام در وقت وفات
اضطراب بسیار داشت خواص از او پرسیدند که سبب اضطراب شما چیست فرمود از مفارقت
احباب و هول قیامت میترسم میگویم به این چگونه امام علیه السلام مفارقت احباب را با هول
قیامت معادل نموده آنی وجدت اجل کل رزیّة فقد الشباب وفرقة الاحباب بدرستیکه
من یافته ام بدتر از هر مصیبتی فقدان جوانی را و جدائی دوستان را ای برادر من در تاریکی شب
هر دو دست خود را بگشا و سؤال بکن بدرستیکه حلال ترچیزی که مرد میخورد آنست که از کسب دست
خود بعمل آورده باشد و در آنوقت اخلاق طفل را بکار ببر پس بدرستیکه هرگاه طفل را پدر از خواهش
منع کند میگرید ای مرد بدرستیکه دنیا خالی از لذاتست و آنچه را که بخیال خود لذت میدانی
و راحت خیال میکنی دفع الم است و بر تو باد باخرت پس بدرستیکه اگر تو بنده شکمی فلحم طیرٍ
مما یشتهون یعنی پس گوشت مرغی که میخواهید و اگر از بندگان فرجی فزوجناهم بحورٍ عین پس
تزویج میکنیم مؤمنین را بحور العین و اگر از نگاه کردن محظوظ میشوی فیطوف علیهم ولدان مخلدون
اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً پس دور میخورد بر شما پسران چند که باقی اند بر جوانی و پیر نمیشوند هر
گاه ایشان را ببینی گمان میکنی که ایشان مروارید اند که پاشیده اند در صفا و انعکاس شعاع بعضی از ایشان
در بعضی و اگر از اهل مصاحبت و مجلسی پس علی سررٍ متقابلین یعنی بر مجالس سرور که در برابر یکدیگر نشسته
اند و اگر بوده باشی از اهل غنا و سماع پس داود و آوازهای خوش و قاریهای اهل بهشت است و بدرستیکه درختها
های چند در بهشت و نخلهاست پس چون اهل بهشت غنا بخواهند بادی بسیار خوب میوزد که برگهای
درختان بحرکت میآیند و از هر یک از جرسها هفتاد نوع آواز سماع بیرون میآید که اگر اهل دنیا یکی از
صداها را بشنوند هر آینه همه ایشان از شوق و فرح خواهند مرد و اگر میباشی از اهل عشاق حقیقی فرضوانٌ
من الله اکبر و آنحضرت فرموده است خوشبو کنید خود را باستغفار تا آنکه تفضیح نکند شما را بوی گند
گناهان و فرموده است بر شما باد به صورتهای نیکو و چشمان سیاه پس بدرستیکه خدا تعالی حیا
میکند که عذاب کند روی نیکو را میگویم پس هرگاه خدا تعالی حیا کند از عذاب پس تو چگونه حیا نمیکنی
و از محبت او رو میگردانی فضل بسیاری از مردم نام هارون و موسی را میپسندند و در توریة معرب است
که عمران خواستگاری نمود یوخابد دختر عم خود را پس هارون و موسی از او متولد شدند پس بضبط او بیا تحتانی
و واو و خا نقطه دار و الف و با موحده و دال مهمله و در اثر است که اهل مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله

تعبیر و سرزنش با بن ابی کبشه خطاب میکردند و ابو کبشه از اهل مکه بود که از دین قریش بیرون رفت گویند که بعد از واقعه جمل زنی نزد عایشه آمد و گفت یا امّ المؤمنین چه میگوئی در باب مادری که فرزند خود را کشته باشد عایشه گفت از اهل جهنم است زیرا که خدا فرموده است وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا یعنی و کسی که بکشد مؤمنی را عمداً پس جزای او جهنم است درحالی که مخلد است در آن پس آن زن گفت چه میگوئی در باب زنی که بسبب او و بسبب هزار نفر از فرزندان او کشته شده باشد پس عایشه مدعا را فهمیده و گفت دور کنید این زن را از من بدرستیکه کوفیه ایست خبیثه   در حدیث است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عایشه را بعد از جنگ جمل طلاق داده بود و معنای این طلاق بنابر آنچه مولای ما امام حسن عسکری ع فرموده این است که خدا تعالی زنهای پیغمبر را بلند کرده و بشرف مادری امت مخصوص ساخته پس پیغمبر ص فرمود یا ابا الحسن این شرف برای ایشان باقی است مادام که بر طاعت خدا ثابت باشند اما هر کدام از ایشان که خدا را معصیت کند بسبب خروج بر تو پس او را سر بده و از شرف مادری مؤمنان بینداز و تعجب است که زن مطلقه نام امّ المؤمنین بر او باقیست و این نام را از اکثر زنهای پیغمبر صلّی الله علیه وآله انداخته و سلب کرده اند   سیّد اجلّ ابن طاوس در کتاب فلاح السائل گفته است جد من که مردم بفعل او اقتدا میکردند وصیّت کرده بود بآنکه بگذارند عقیقی که اسامی شریفه ائمه اطهار صلوات الله علیهم بآن نقش بود در دهن او در میان قبر گذاشتند و من بر دانه عقیق نوشته ام الله ربّی و محمد نبیّی و علی والحسن والحسین تا آخر ائمه امامی و وسیلتی و وصیت کرده ام که بعد از فوت من آنرا بدهن من بگذارند تا آنکه در وقت سؤال ملکین جواب بوده باشد ان شاء الله تعالی باخر رسید سخن ابن طاوس و شاید که آنجناب حدیثی بخصوص این باب یافته و ظاهر این است که این کلام اشاره باشد بآنچه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود یا علی انگشتر عقیق در دست بکن بدرستیکه عقیق اول کوهیست که اقرار کرده است بوحدانیت خدا و برسالت من و بامامت تو و ائمه از اولاد تو   فصل در شأن واقعه جمل وارد شده است اینکه مشتعل نکرد ابتدا آتش این حرب را مگر معویه و اعتراض کرده اند بآنکه معویه در شام بود در این واقعه حاضر نبود پس چگونه این فتنه را باو نسبت داده اند و جواب گفته اند بعضی که این از مقوله قول شریف رضی است سهام اصاب و رامیه بذی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماک و اظهر در جواب آنست که گفته اند معویه در لغت بمعنی سگ ماده است پس مراد از آن   است زیرا که شتر ماده است   صفدی گفته است که چون اسکندر مملکت فارس را متصرف کرد مکتوبی بارسطو نوشت و در باب سلوک با اعیان آن نواحی با او مشورت نمود

ارسطو در جواب نوشت رای صواب آنست که ممالک فارس را با عیان انجا تقسیم کنی و ولایت ایشان را به
ایشان واگذاری و هر کدام را که بر یکی از نواحی والی ساختی او را ملک خطاب ده و تاج بر سر او بگذار و او را به
مملکت خود مستقل کن و هر چند که مملکت او اندک باشد پس هر بیشه که کسی را که ملک نام نهادی بدیگری اطاعت
نمیکند و باین وسیله ما بین ایشان برای ریاست و مملکت منازعه واقع خواهد شد و خصومتی که ایشان را
با تفاق با تو و میان ایشان خود پیدا خواهد شد پس اگر نزدیک با ایشان بیایی ترا خدمت و فروتنی
میکنند و هر گاه از ایشان دور شوی ترا میخواهند و محتاج تو میشوند و باین سبب بخود مشغول خواهند
شد و ترا از حوادث و فتنه ایشان امان باشد و هر سه چون این نامه با سکندر رسید این رای را پسندید
و انرا دستور العمل قرار داد و به مضمون ان عمل نمود پس ان ملوک را ملوک طوائف گویند گویند
که اعیان فارس بتدبیر ارسطو چهار صد سال با هم نزاع و اختلاف داشتند و هیچ امری از امور ایشان
منتظم نشد ایضا صفدی حکایت کرده است که چون میانه مامون و بعض ملوک نصاری که
گمان میکنم انکه صاحب قبرس باشد مصالحه اتفاق افتاد مامون کتابخانه یونان را طلبید و در دادن و
ندادن کتب با یکدیگر مشورت کردند همه ایشان در دادن منع بلیغ نمودند مگر یکی از علمای ایشان که
او را امر کرد و گفت این علوم به هیچ دولت شرعیه داخل نشد مگر انکه فاسد کردند و فساد میان
علمای ان دولت انداختند شیخ تقی الدین میگفت گمان میکنم که خدای تعالی از مامون غافل نشود و لابد است
که مکافات بکند او را با انچه بجا اورده است باین امت از داخل کردن علوم فلسفه میان ایشان
و یحیی بن خالد برمکی قبل از مامون کتاب کلیله و دمنه را از کتب فرس بعربی نقل نمود و کتاب مجسطی را از
کتابهای یونان نیز معرب کرد و مشهور است که اول کسی که کتب یونان را عربی نمود خالد بن یزید
بن معویه بود زیرا که رغبت بسیار بعلم کیمیا و کتب ان داشت و از برای نا قلین دو طریق بوده یکی طریق
یوحنا بن البطریق و ابن ناعمه حمصی و غیر ایشان و ان اینست که هر یک از کلمات مفرده در لغت یونان
[illegible] و معنای انرا ملاحظه میکردند [illegible] لفظی مفرد از کلمات عربی مرادف میاوردند و همان کلمه را
بان کلمه عربی مبدل مینمودند و تمام الفاظ را باین طریق بعربی نقل کردند و این طریق بد است از دو جهت
اولی انکه در کلام عرب کلماتی پیدا نمیشود که مقابل جمیع کلمات یونانیه باشند دوم انکه خواص
ترکیب و نسب اسنادیه مطابق نمیشوند با نظایر انها از لغات دیگر و انها ایضا اخلال واقع میشود
جهت استعمال است مجازات [illegible] در جمیع انها [illegible] میباشد طریق دوم طریق ابن اسحق و جوهری
و غیر ایشان و ان اینست که جمله و معنای انرا در ذهن میاوردند و تعبیر میکردند از ان بجمله ای دیگر که مطابق

بان لغت عرب خواه مساوی بود یا بان یا مخالف و اینطریقه اجود طرق است و ازین جهة کتابهای ابن سحق
محتاج بتهذیب نیستند مگر در علوم ریاضیه و اما اقلیدس پس تهذیب کرد انرا ثابت بن قره و همچنین
مجسطی و کتب متوسطه را میگوئیم اما قبرس پس از اعمال جزایر و محلی از محال الست اما قلاع و عظمت بناهای
انرا مشاهده کرده ایم و اظهر انست که مراد بقبرس بلده ایست از بلاد روم و یونان موضعی است از
ارض روم و قریها و محال بسیار در انجا بود و حکمای یونان از ان سرزمین بهم رسیده اند اکنون انرا اب
گرفته است و از غرایب انجا انکه هر کس چیزی را در انجا بحافظه بسپارد فراموش نمیکند و بتجربه میگویند که چون
بان موضع رسیدند انچه فراموش کرده اند بخاطر میاورند سقراط استاد افلاطون را بان محل نسبت
داده اند و چون مردم در حق او می گفتند که پسر انرا دوست میدارد او را زهر کشتند و افلاطون استاد
ارسطاطالیس را که قایل بتناسخ بود نیز بانجا نسبت میدادند گویند که چون اسکندر بدیدن او رفت دید
که پشت بدیوار نشسته و رو بافتاب کرده است اسکندر در برابر او ایستاد و گفت اگر حاجتی داری
بطلب افلاطون گفت حاجت من انست که سایه خود را از من دور کنی که مرا از رفاقت افتاب مانع
شده ی و ارسطاطالیس معلم اول را نیز بان سرزمین نسبت داده اند و او را معلم اول گویند بسبب انکه علم حکمت را
منقح نموده و نسبت داده اند بانجا بطلیموس را که حرکات افلاک را تشریح و بلیناس صاحب طلسمات را
و فیثاغورث صاحب علم موسیقی را و گمان کرده اند که آوازها را مطابق با آواز افلاک وضع کرده است
بذکاء خود و اقلیموس صاحب علم فراست را و اقلیدس صاحب علم اعداد و بقراط صاحب علم کلیات
طب را و جالینوس را و این حکما از تابعیت پیغمبران سلام الله علیهم مستغنی اند بسبب علوم و عقول عقلیه
حتی انکه گفته اند که افلاطون بعیسی علیه السلام گفته بود در وقتی که او را بدین خود دعوت میکرد فرستاده
است ترا الله علیها برای تکمیل عقول ناقصه و ارشاد انها اما من و امثال من بتو محتاج نیستیم میگوئیم
و اما بقول بطریق یعنی عالم ایشان که این علوم بهیچ دولت شرعیه داخل نشدند مگر انکه فاسد کردند پس
همچنین که گفته است زیرا که بنای این علوم بر عقول فلاسفه است که مخالف و مباین قواعد شرعیه اند و چون
و چون علم فلسفه علمی است که طبع میل بان دارد و تاثیر میکند در نفوس همچنانکه در این اعصار مشاهده است
و اصول مسائل این علم برخلاف انچیزیست که پیغمبران بان مبعوث شده اند علاوه بر انچه در نقل
انها بعربی از امور سابقه واقع شده است و اکثر ایشان از علمای نصاری بوده اند و داخل کرده اند
در مسائل فلسفه و در وقت نقل انها بعربیت چیزهای چندی که فاسد کرده است شرایع اسلام را و
بعجب اورد مرا کلام بعضی مفسرین در قول خدا تعالی مُکَلِّبِینَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَکُمُ اللّهُ انکه خدای تعالی

سگ را آفرید و در روایات آمده است که سگ اخس مخلوقاست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود اگر نه این بود که سگان امتی بودند از امم هر آینه امر میکردم بکشتن آنها بسبب آنکه
ملائکه داخل نمیشوند بخانه که در آن سگی باشد و با وجود اینها چون حکم خدائی وارد شد بحلال بودن آنچه سگ
میکشد از شکار بهائم فرموده است باینکه شما میاموزید سگان را علم شکار مگر علمی را که خدا تعالی بشما تعلیم
کرده است و آن علمی است که در کتب فقها ذکر شده است و راضی نشد از برای سگ شکاری اینکه
بیاموزند از آنچه اختراع کرده است عقول ایشان پس چگونه راضی شده اند حکما و فلاسفه و غیر ایشان
اینکه تعلیم بکنند انسان را که اشرف مخلوقاتست بعلمی که ایجاد کرده اند آنرا بافکار فاسده خود علاوه
بر آنکه اگر تفحص بکنی کلام انبیا و اوصیای ایشان را میبابی هر چیز را که بآن محتاج باشی و آنچه را که بآن محتاج
نباشی که همه اینها در کتب حدیث مذکور نه و هر گاه کسی که اراده نماید که کتابی مدون در آداب بیت الخلا
رفتن و کیفیت آن تالیف کند هر آینه میتواند کرد و هرگز نشنیده ایم در احادیث نام هیولی و نه صورت
و نه قدم عالم و نه عقول عشره و نه مثل اینها بلکه نقیض این امور از ایشان وارد شده است گویند
که شخصی در بیابان راه میرفت بیکی از قبایل عرب رسیده از ایشان آب طلبید دختری خود ده سال
قدری آب و دوغ در میان کوزه گذاشته برای او آورد چون از آن آب آشامید بدختر گفت از
کدام قبیله دختر گفت از قبیله عامر شخص گفت بنی عامر کسانی اند که شاعر در باره ایشان گفته است
لعمرك ما تبلى سرابيل عامر من اللؤم ما دامت عليها جلودها یعنی بجان تو قسم که کهنه نمیشود پیراهن
بنی عامر که رانست پوست بدن آنها دختر در غضب شد و از شدت غضب پای او لغزید و از پای او از دوست
افتاد کوزه او بشکست پس آن شخص گفت تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی تمیم دختر گفت از کسانیکه
شاعر در حق ایشان گفته است تميم بطرق اللؤم اهدى من القطا ولو سلكت طرق المكارم ضلت
یعنی بنی تمیم براههای لوم دانا تر ند از مرغ قطا و اگر براه مکارم راه برود هر آینه گم میشود ولو ان برغوثا على
ظهر نملة حمل على صفى تميم لولت و اگر کیکی بر پشت موری سوار شود و برد و صف از بنی تمیم حمله اورد
هر آینه تمیم شکست خواهند یافت مرد گفت من از قبیله باهله ام دختر گفت اذا ولدت حليلة
باهلى غلاما زاد في عدد اللئام یعنی هر گاه باهلی پسری زایید یکی بر عدد لئام زیاد میشود مرد گفت
من از بنی اسد ام دختر گفت ما سرني ان امى من بنى اسد وان لى كل يوم الف دينار یعنی
خوشحال نمیکند مرا اگر مادر من از بنی اسد باشد اینکه هزار هزار اشرفی برای من باشد قوم اذا استنبح الا
ضياف كلبهم قالوا لامهم بولى على النار یعنی بنی اسد قومی اند که هر گاه بفریاد آورد مهمان سگ ایشان

با درخود میکوبیند که بول بکن برایش که خاموش بشود فضیقت وجها ضنا بیولنها فما یبول لهم الا
بمقدار پس تنگ میکیرد فرج خود را از جهة بخل بول پس بول نمیکند برای ایشان مرد گفت من جماعت مکر بقدر کفایت
عبس دختر گفت اذا عبسیة ولدت غلاما فبشرها بلؤم مستفاد یعنی هرگاه زنی از قبیله عبس
پسری آورد پس بشارت ده اورا بلومی تازه مرد گفت من از قبیله تمیم دختر گفت اذا تمیمیة عطشت
فنکها فان عطاسها شبه الوداق یعنی هرگاه زنی از تمیم عطسه کند پس با او جماع کن بدرستیکه عطسه
او شبیه است با ازجهیدن ماده که طلب فحل کند مرد گفت من از جماعت کلبم دختر گفت اذا کلبیة
خضبت یداها فوجها ولا تامن زناها یعنی هرگاه زنی از کلب دو دست خود را خضاب کند
پس او را بشوهر بده و ایمن مباش از زنا کردن او مرد گفت از قبیله ثقیفم دختر گفت اضل الناسبون
ابا ثقیف فما لهم اب الا الضلال یعنی گم کرده اند علمای نسب پدر ثقیف را پس ایشان را پدری
نیست بجز گمراهی مرد گفت من از طایفه خذاعه ام دختر گفت باعت خذاعة بیت الله اذ سکرت
بزق خمر واثواب وابراد یعنی فروخت خذاعه خانه خدا را در حالی که مست بود به مشکی از شراب و چند
پیرهن و چند برد مرد گفت من از جرمم دختر گفت اذا ما اتقی الله الفتی واطاعه فلیس به باس اذا کان
من جرم یعنی اگر جوانی خدا را پرهیزکاری کند و اطاعت نماید پس باکی نیست اگر از جماعت جرم باشد مرد
گفت من از حنیفه ام دختر گفت اکلت حنیفة ربها من التقحم والمجاعة یعنی خورده است حنیفه
خدای خود را در وقت قحط و گرسنگی مرد گفت من از بنی هاشم دختر گفت بنو هاشم عودوا الی
نخلاتکم یقولون صاع التمر صار بدرهم یعنی ای بنی هاشم برگردید به نخلستان خود که میگویند یک صاع
خرما بیک درهم شده است پس مرد به عجز آمد و در غضب شد و گفت از جماعت ابلیسم دختر گفت
عجبت من ابلیس فی تیهه وخبث ما اضمر فی نیته تاه علی ادم فی سجدة فصار قوادا لذریته
یعنی تعجب دارم از شیطان در گمراهی او و قبح آنچه در ضمیر خود قصد کرده بود گمراه شد بر آدم در یک
سجده پس قواد ذریه آدم شد یعنی زن و مرد آدم را با هم جمع میکند مرد بزبان عجز والتماس گفت
مرا ببخش و عفو کن دختر گفت هرگاه قومی بد باشند احسان ایشان را که تو کرده از سبب بدی ایشان
انکار مکن گویند که ابراهیم بن ادهم را گفتند چرا با مردم آشنا نمیشوی و مصاحبت نمیکنی گفت
که اگر با کسی کمتر از خود مصاحبت کنم بسبب جهل او مرا اذیت میرساند و اگر بهتر از خود را موافقت کنم
بمن تکبر کند و هرگاه مثل خود را مصاحب شوم مرا حسد میبرد پس مشغول شده ام بکسی که در صحبت
او ملال و در وصل او انقطاع و با انس او وحشتی نیست شخصی گوید دیدم بر قبری نوشته بود

من

من پسر انکسیم که با بغربان او بود هرگاه میخواست حبس میکرد و هرگاه میخواست سر میداد پس صاحب قبر
بر چشم من بزرگ آمد بعد از آن دیدم بقبری مقابل آن نوشته بود و مغرور نکند کسی را قول این مرد پس اینکه
بود پدر او بکر اینکه با درادرم خود نگاه میداشت و بیرون میآورد پس تعجب نمودم از ایشان که یک
دیگر را سب میکردند و حال آنکه هر دو مرده بودند. گویند که مردی احول پسری داشت که یک را دو
میدید روزی پسر به پدر گفت دروغ میگویند کسانی که ما را احول میدانند زیرا که اگر این نقل صحیح
بود هر آینه لازم میآید که من دو ماه را چهار ماه ببینم ابن حلاوی در وصف مشرف ملیح
که احول بود گفته است یجنی الینا بالقلیل یظنه کثیرا ولیس الذنب الا لعینه یعنی اندکی برای
ما میآورد و گمان میکند که بسیار است و گناهی نیست مگر دو چشم او و من سوء حظی ان رزقی مقعد
بواحد شخص من الشیء شاید از بی نصیبی من است که رزق من مقعد شده است بدست
کسی که هر چیز را دو میبیند هر چیزی او را و مقابل آن معری گوید والنجم تستصغر الابصار رؤیته والذنب
للطرف لا للنجم فی الصغر یعنی کوچک میشمارند دیده ها نجم را و گناه برای چشم است در نگاه کردن
نه برای نجم و از آنچه متعلق است بتکذیب حاسه آنکه یکی از زنان فاجره بمردی اجنبی میلی تمام داشت
وگاه بیگاه بوصال یکدیگر میرسیدند روزی آن زن خواهش نمود که آن مرد بحضور شوهر آشنای
خود را بوصال خود محظوظ گرداند با او مجامعت کند زن با او گفت فردا صبح بفلان باغ برو و در زیر
یکی از درختان بنشین چون شب شد زن از شوهر خواهش نمود که باید فردا بفلان باغ که باشنای خود گفته
بود برویم چون صبح شد مرد و زن طعامی ترتیب دادند و بباغ رفتند چون در میان رسیدند
واندکی آرام گرفتند زن در بالای درخت رفت که میوه بچیند چون بر بالای درخت رسید آواز
بلند فریاد کرد و بشوهر گفت وای بر تو این چه حرکت است که میکنی و در برابر من با این قحبه زنا میکنی از
خدا نمیترسی و از من شرم نداری این سخنان را با آواز بسیار بلند مکرر میکرد و مرد با او گفت چه میگوئی زنا
یعنی چه زن قحبه کیست و از کجا پیدا آمد زن متحمل تمام پائین آمده خانه حاکم را گرفت که شکوه برود مرد
با وی مضطرب شد و التماس میکرد و الحاح مینمود پس بزن گفت شاید خاصیت این درخت باشد
که چیزی را که حقیقت ندارد بنظر میآید و بگذار تا من بالای آن بروم پس مرد بر بالای درخت رفت
چون بالای آن رسید زن آشنای خود را که در کمین بود آواز کرد و زیر درخت آورده بر بالای خود
خوابانید و بکار مشغول گردانید مرد آن ماده لوح که آنرا دید بزن گفت نمیدانستم که خاصیت این درخت
این است اگر من نیز چون تو بی عقل بودم هر آینه میگفتم که مردی اجنبی بر بالای تو خوابیده و با تو زنا می

میکند پس از دو بادام تمام قضای وطی بود و مقتضی المرام بیرون آمد آنگاه مرد از سر درخت بیرون آمد میگویم
مسعودی در شرح المقامات حکایت کرده است که چون مهدی عباسی داخل بصره شد ایاس بن معویه را
دید در حالی که طفل بود و چهار صد نفر از علما و ارباب طیلسان بعقب او راه میرفتند و ایاس بر همهٔ ایشان
مقدم بود مهدی گفت اف باد بر این جماعت آیا شیخی در میان ایشان بهم نمیرسید که بر ایشان مقدم
شود دیگر این طفل پس رو با ایاس کرد و گفت چه قدر است سن تو ای جوان ایاس گفت سن من اطال الله
بقاء امیر المؤمنین سن اسامة بن زید است در وقتی که رسول الله صلی الله علیه و آله او را بر لشکر والی ساخت
که در آن لشکر بودند ابوبکر و عمر مهدی گفت مقدم شو که خدا بر تو مبارک کند میگویم و بعضی از
علما جمع کرده اند کتابی در ذکر ایاس و ذکاء و ذهن و جوابهای او گویند که روزی ایاس سه
زن دید که جزع میکردند پس گفت این یکی حامله و آن یکی مرضعه و این یکی باکره است چون از ایشان
پرسیدند چنین بود باو گفتند از کجا دانستی گفت چون جزع میکردند یکی از ایشان دست بر شکم میگذاشت
دانستم که حامله است و یکی دست بر فرج داشت یافتم که باکره است و یکی دست بر پستان داشت
معلوم شد که مرضعه است و گفته اند که ایاس مردی غریب را که هرگز ندیده بود پس گفت این مرد
از اهل واسط و معلم اطفال است بنده ای از مکتب خانه او گریخته از پی او میگردد چون تحقیق کردند چنین بود
باو گفتند از کجا دانستی گفت دیدم که راه میرود و باطراف نگاه میکند دانستم که غریب است و به
رخت او سرخی خاک واسط را دیدم دانستم که از مردم واسط است و چون بر اطفال میگذشت سلام
میکرد و اعتنا بمردم بزرگ صاحب هیئت نمیکرد دانستم که معلم اطفال است و چون بسیاه روی
چرکین میرسید باو تامل میکرد دانستم که طفلی از او گریخته است صفدی گوید روزی مامون با
موکب خود سواره میرفتند دیدند که کناسی در بین راه مزبله را پاک میکرد و میگفت این شخص یعنی
مامون از وقتی که با برادر خود خیانت نمود از چشم من افتاده است مامون تبسم نمود و گفت کیست
که مرا نزد این شفاعت کند تا در نظر او بلند مرتبه شوم بعد از آنکه از چشم او افتاده باشم شخصی
میگوید شبی نزد داروغه نشسته بودم دیدم ملازمان او دو نفر را گرفته بودند و بیاوردند چون نزدیک
رسیدند داروغه یکی از ایشان را گفت تو کیستی گفت انا ابن الذی لا ینزل الدهر قدره و ان
نزلت یوما فسوف تعود یعنی منم پسر کسی که زمانه فرود نمی آرد قدر او را و اگر پائین بیاید پس بنزدیکی مرتبه
خود بر میگردد تری الناس افواجا علی باب داره فمنها قیام حوله و قعود یعنی می بینی مردم را بر در خانه
او که بعضی نشسته و برخی ایستاده اند داروغه گفت نیست پدر او مگر کریم پس رو بدیگری کرد و گفت

توکیستی گفت انا ابن من ذلّت الرقاب له ما بین مخزومها وهاشمها یعنی منم پسر کسیکه گردنهای مردم
برای او ذلیل میشوند چه گردنهای مجروح وچه شکسته خاضعة اذعنت لطاعته یاخذ من مالها ومن
دمها یعنی گردنها برای طاعت او فروتنی میکنند ومیگیرد از مال ایشان واز خون ایشان واز وعه
گفت میّت پدر او مگر شجاع پس ایشانرا رخص کرد چون رفتند با و گفتم امّا شخص اول پس پدر او بافلا میفروخت
وامّا شخص ثانی پس پدر او حجام بود واز وعه گفت کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیک محموده
عن النسب یعنی بپسر هرکه میخواهی باش وکسب ادب کن که ادب ترا غنی بسیار واز نسب انّ الفتی
من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی بدرستی که جوان کسی است که بگوید منم وبیت
جوان آنکسی که بگوید بود پدر من میگویم از آنچه مبرهن شده است در علم مناظره که ممکن باشد
اینکه انسان خود را از پشت سر ببیند اینست در برابر خود آینه ودر پشت سر خود ودر مقابل آینه برابر
آینه دیگر وباید یکی از آن دو آینه کوچکتر باشد وآینه دیگر بزرگتر که اگر در آینه بزرگ انسانی پیدا
بشود وآینه کوچک را نه بیند امّا هرگاه هر دو آینه کوچک باشند هر یک از ایشان حاجب دیگری باشد
پس مطلوب از آن حاصل نشود امّا آینه کوچک وبزرگ پس انسان می بیند در آنها دو شکل خود را و
می بیند پشت سر خود را شاعر گفته است ولا بدّ من شکوی الی ذی مروة یواسیک او یسلیک
او یتوجع یعنی ناچار است از شکایت نزد صاحب مروتی که مشارکت کند با تو در بلا یا تو را تسلی بدهد
یا از بلای تو متالم بشود زیرا که شکوه بصاحب مروة یا اینست که رفاقت میکند با تو در بلای تو واین
مرتبه اعلی است واو صدیق صاحب کرم ومروتست ویا این است که ترا تسلی میدهد واین مرتبه
وسطی است واو دوست حکیم صاحب تجربه است ویا این است که از بلای تو متالم میشود واین مرتبه
سفلی است واو دوست عاجز است پس اگر دوست از همه این مراتب خالی باشد وجود وعدم او
مساویست شاعر گوید اذا کنت لا علم لدیک تفیدنا ولا انت ذو دین فنرجوک للدین
یعنی هرگاه علمی نداشته باشی که فایده آن بما برسد ونباشی صاحب دین که برای دین بخواهیم ولا انت
ممن یرتجی لکویهة علمنا مثالا مثل شخصک من طین ونباشی تو از کسانی که در مکروهات امید ایشان
داشته باشیم میسازیم مثالی مثل تو از گل صفدی گفته است اگر مراد این دو بیت حکمی بود هر آینه
قافیه اشعار بهم میزدم ومیگفتم اذا کنت لا علم لدیک تفیدنا ولا انت ذو جود فنرجوک
للقوی ولا انت ممن یرتجی لکویهة علمنا مثالا مثل شخصک من خری پس بدرستیکه میخواهم
که امثال او را از گل بسازم فصل صفدی گوید مخالفت کرده ام باحنیفه در باب نماز بر کسانی که یعنی

نزدیک نیز کشته شدند ابو حنیفه میگوید که نماز بر ایشان منع میکنیم بسبب آنکه علی رضی الله عنه حرب
ایشان را واجب کرده است و مذهب صحیح است که اشاعره گفته اند اینکه قاتل و مقتول در حرب
علی و معویه از اهل بهشت اند زیرا که هر یک از ایشان اجتهاد کرده اند ولکن اصحاب علی رضی الله عنه بر حق
بودند و اصحاب معویه خطا کرده اند میگوییم اگر اصحاب علی علیه السلام متمکن میشدند از قتل معویه البته او را
میکشتند زیرا که خون معویه نزد ایشان مباح بود پس کسی را که علی خون او را مباح بداند چگونه از اهل بهشت
خواهد بود و همچنین معویه و اصحاب او اگر فرصت بقتل علی یا قتل اولاد او که جوانان اهل بهشت اند مییافتند
هر آینه ایشان را به قتل میرسانیدند و بتحقیق که کشتند جمعی کثیر از اعاظم صحابه را مثل عمار بن یاسر و امثال او
و با وجود اینها میباشند از اهل بهشت و عجب است که اجتهاد در قتل علی جایز است و کشنده او
از اهل بهشت است و اجتهاد در جواز لعن شیخین حرام و موجب طعن است نیست این مگر از انصاف
انصاف بخلاف میگوییم بعد از آنکه صفدی گفته است که شهید را غسل نمی نمایند و شهید عشق از اعلا
مراتب شهادت است یعنی احکام شهید بر او جاری است پس گفته است و بعضی از فقها شرط دانسته
اند در کسی که بعشق بمیرد عفت و کتمان را زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است کسیکه عاشق شد پس
عفت نمود و مرد شهید است و شیخ محیی الدین نووی در روضه احکام شهید را مطلقا جاری کرده است
و چیزی شرط ندانسته و این مذهب از او غریب است زیرا که در این موضع مسامحه نموده است
و این طریقه او نیست بسبب آنکه جزم کرده است بحرمت نظر کردن به پسر امرد از روی شهوت
و دلیل بر آنکه میت عاشق شهید است برای فقها گمان ندارم مگر حدیث مذکور و روایت کرده
است از او ربیع در کتاب خود و در طریق آنست سوید بن سعید الحدثانی و او از شیوخ مسلم است الا
آنکه یحیی بن معین او را ضعیف میداند گفته است اگر اسب و شمشیری داشتم هر آینه با او محاربه میکردم
بسبب این حدیث و روایت کرده است از او دارقطنی و بیهقی پس تابعیت کرده است سوید
را و بعضی ایشان را دیدم که گفته اند نور الدین [illegible] را شهید گویند بسبب آنکه غلام خود را
دوست میداشت پس محبت غلام در دل او اثر کرد و او را هلاک نمود میگوییم اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شهید باشد [illegible] ثواب [illegible] حکم چنانچه وارد شده است که کسی
[illegible] بسوزد یا غرق شود یا بغربت بمیرد یا از درد بطن یا [illegible] خود کشته
[illegible] شهید است [illegible] است [illegible]

گویند که چون ابوتمیم عبیدی حاکم مصر شد روزیکه وارد آنجا میشد مردم باستقبال او بیرون آمده بودند عبدالله
ابن طباطبای علوی از میان مردم باو گفت میباید امیر حسب و نسب خود را بیان فرماید ابوتمیم گفت مجلسی
آراسته میکنم که شما همه در آنجا باشید حسب و نسب خود را بیان خواهم کرد چون داخل قصر شد و مردم همه
در مجلس او نشستند قدری اشرفی بر مردم نثار کرد و گفت این است حسب من و شمشیر بیرون آورد و گفت
این است نسب من پس همه گفتند سمعاً و طاعةً   فصل سید رضی الدین بن طاوس رحمه الله در کتاب
سعد السعود در مقام استدلال بر رجعت گفته است که از جمله کسانی که بعد از دفن زنده شده اند حاکم
نیشابور در مجلد ثانی از تاریخ خود در ذیل حدیث هشام بن عبدالرحمن نیشابوری از پدر خود از جد خود
که قاضی نیشابور بود نقل کرده است که مردی نزد او آمد مردم گفتند که این شخص حدیثی عجیب دارد حاکم
گفت کدام است آن شخص گفت من مردی بودم که قبور را میشکافتم روزی زنی وفات یافت پس براو
نماز گذاردم چون شب شد رفتم و قبر او را شکافتم و خواستم کفن او را جدا کنم زن گفت سبحان الله مردی از
اهل بهشت برهنه میکند زنی را از اهل بهشت را پس بمن گفت آیا نمیدانی که تو از کسانی هستی که بر من نماز
کرده اند و خدا تعالی آمرزیده است مرا و کسانی را که بر من نماز کرده اند   از حضرت پیغمبر صلعم مرویست
که فرمود رؤیای صادقه جزئیست از چهل و شش جزء از نبوت صفدی گفته است که آنحضرت شصت و
سه سال عمر داشت و در چهل سالگی به پیغمبری رسید پس مدة نبوة او بیست و سه سال بوده و ثابت
شده است که قبل از بعثت در شش ماه وحی باو در خواب میرسید و شش ماه نصف سال است پس هرگاه
شش ماه را به بیست و سه سال نسبت میدهیم میباشد جزوی از چهل و شش جزء این چنین است که
آمده است در اشهر اقوال   میگویم مخفی نیست بعد این وجه و عدم انطباق آن با آنچه در حدیث
دیگر آمده است که خواب راست جزئیست از هفتاد جزء نبوة و اظهر در معنای آن این است که علم
نبوة از چند طریق و چند نوع حاصل میشود و هفتاد طریقه یا کمتر از آن و بیان آن این است که بعض علوم را
جبرئیل ع میاورد و بعض علوم بالمشافهه بدون واسطه ملک حاصل میشوند و بعض علوم در دل نقش می
بندند و بعض علوم بگوش میرسند و بعضی علوم بالهام حاصل میگردند و طرق دیگر نیز هست که در احادیث
مذکور اند و اگر آنها را بشماری بچهل و شش جزء میرسند پس خوابهای صادقه یکی از آن طرق اند
فصل از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که تعبیر خواب تا چند وقت تاخیر میشود فرمود پیغمبر صلعم
بخواب دیده بود که گویا سگی سیاه و سفید بخون او دم میزند و تعبیر آن این بود که شمر ذی الجوشن علیه اللعنة
و العذاب قاتل امام حسین ع بود و او ابرص داشت پس تاخیر تعبیر تا پنجاه سال خواهد بود   شخصی از

عشاق بزن معشوقه خود نوشت که خیال خود را امر کن تا در عالم خواب نزد من بیاید زن در جواب نوشت که تو برای من بفرست تا در بیداری نزد تو بیایم واین مقوله حکایت کرده اند که یکی از بخیلان بمعشوق خود نوشت صورت خود را برای من نگذاشته ام تا توان من راضی شوی معشوق باو نوشت یک اشرفی برای من بفرست تا من صورت خود را بگذارم و تو صورت خود را بر صورت من بگذاری کویند که بعض غافلین مشقت بسیار در تحصیل محبوب خود کشیدند تا آنکه بوصال او رسید چون بهم رسیدند عاشق بخوابید و بخواب رفت محبوب او باو گفت با این همه شوق بملاقات من داشتی چگونه بخواب میروی عاشق گفت بخواب میروم تا آنکه خیال ترا در خواب ببینم صفدی گفته است که امام فخر الدین گفته است ماه هفتم از حمل زن اول ماهیست که متولد میشود در آن ماه جنینی که خلقت او قوی و زمان تکوین او سریع و زمان طلب خروج او سریع میباشد پس بسیار میشود که مولود درین ماه میمیرد بسبب آنکه با وجود ضعف خلقت حرکات شدیده از او صادر میشود پس مثل این مولود در ماه هشتم پس اگر این است که هلاک میشود و باقی بودن او بسیار نادر است و اگر دختر باشد بقای او نادر تر است و اگر در بلاد حاره باشد بقای او نادر تر و سبب آن این است که احوال مولود با این است که در رحم قرار گرفته است با خلقت او تمام شده و انفصال را طلب نکرده باشد تا ماه هشتم پس این دلیل است بر آنکه قوت او در اصل قوی نبوده است و چون در اول عهد خلقت و قبل از اتمام او حرکت کرده است بحرکت انفصال پس ضعیف میشود زیاده از ضعف کسیکه در آخر عهد اتمام خلقت حرکت کرده باشد و در اصل نیز قوی باشد مثل مولود در ماه هفتم پس اگر چنین نباشد خلقت ایشان قوی و حرکت و طلب ایشان انفصال را از ما در سریع خواهد بود و مثل این چنین اراده کرده است انفصال را در ماه هفتم و عاجز شده از آن پس درین هنگام رسیده است با آنچه عارض میشود بصاحب ضعف که اراده کننده باشد خلاص کننده را پس عاجز میشود بسبب مشقت و ضعف پس لا محاله مریض خواهد شد و قوه او بضعف مبدل میگردد و اگر در ماه هشتم متولد میشود و امر بر او روی خواهد داد که هر دو موجب ضعف اند پس البته خواهد مرد و هرگاه در ماه نهم متولد شود پس فاصله شده است مابین این دو زمان زمانی طولانی که زایل شده است درین زمان اثر ضعف از او پس زنده خواهد شد و اما منجمین پس گفته اند که جنین در ماه اول بتدبیر زحل در ماه دوم بتدبیر مشتری است و همچنین تا ماه هفتم بتدبیر قمر است پس اگر در ماه هفتم متولد میشود زنده میماند زیرا که خلقت او تمام گردیده و طبیعت کواکب و قوای آنها را استیفا نموده است و اما ماه هشتم پس چون زحل دوباره او را متولی میشود سردی و خشکی بر او مستولی خواهد شد ضعف بر او روا داد پس اگر در آن ماه متولد میشود خواهد مرد و اما ماه نهم پس

مشتری متولد اوست و کسب قوة و حرارت و صلاح میکند پس هر گاه متولد شود زنده میماند و اما ماه هشتم
پس تدبیر بزحل و امر از قراریست که گفتیم میگویم هر یک از طبیعیین و منجمین علت آورده اند
عدم حیوة مولود را در ماه هشتم آنچه ذکر کرده اند از قواعدی که نزد ایشان جاری و مقرر است و قول
خدای تعالی مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ رد بیست عظیم بر طبیعیین
و ارباب هیئات و منجمین فصل صفدی گوید که مذهب شافعی اینست که اکثر مدت حمل چهار
سال و اقل آن شش ماه است و مالک بن انس گفته است که اکثر آن سه سال است و حجاج بن یوسف
بعد سی ماه متولد شد گویند که حجاج میگفت شبی را که متولد شده ام بخاطر دارم و شافعی چهار سال در شکم
مادر بود و حنفیه بشافعیه میگویند امام شما جرأت نکرد که بدنیا بیاید تا آنکه امام ما از دنیا رفت شافعیه بایشان
جواب میگویند تا امام ما از دنیا نرفت امام شما جرأت ظهور نکرد میگویم کلام شافعی در نهایت
غرابت است زیرا که شافعیه میگویند که پدر او بسفر رفت و بعد از چهار سال مراجعت نمود و مقارن ورود
او پسر او شافعی متولد شد و این حکایت عجیبه و کرامت غریبه از هیچ پیغمبر و وصی او و نه از صحابه و تابعین
حکایت نشده بلکه مخصوص شافعی است و کاش میدانستم که چگونه این را امام خود قرار داده اند
شخصی در بغداد غلامی ترک داشت که قرآن را نیکو قرائت میکرد و مولای او در اوقات نماز او را
امام قرار میداد و بعقب او نماز جماعت میگذارد و در هنگام خواب بر پشت او سوار میشد و اطفاء نایره
شهوت مینمود باو گفتند هر گاه این عمل با او میکنی چگونه نماز جماعت با او میگذاری گفت نماز میکنیم به
عقب قرآنیکه در سینه اوست میگویم چه بسیار بود منافع این غلام در دنیا و آخرت بجهت آن آقا
ابو موسی مکفوف بدلال گفت الاغی برای من بگیر که نه بسیار بزرگ باشد و نه کوچک اگر راه را خالی
بیابد بدویدن و جستن بیاید و هر گاه ازدحام باشد بهموار ببرد و در حال راه از شق عقب من نزند
در حال سواری مرا بمهلکه نیندازد اگر علوفه بسیار بخورد شکر کند و اگر نخورد صبر نماید چون من بر او سوار
شوم نخوابد و تمکین دهد و اگر غیر من بر او سوار شود تمکین ندهد اگر او را بخوابانم بخوابد و بیاید هر جا که او را نگاه دارم
بایستد و حرکت نکند دلال گفت الاغی باین صفت که میگوئی پیدا نمیشود لیکن صبر کن تا خدا قاضی
شهر را مسخ کند و تو بمطلب برسی وکیع گوید از اعمش شنیدم که میگفت اگر نه این بود که از شهرة و به
نامی میترسیدم هر آینه اول نماز صبح میکردم و بعد از آن سحور میخوردم میگویم در بیان آن این است که
مذهب اعمش اینست که اول روز از طلوع آفتاب است و بعضی از معاصرین از علمای ما باین قایل شده اند
اما در غیر روزه نص و اجماع ابطال این قول میکنند و استدلال نموده است اعمش بآنچه روایت شده است

که این اوصاف بشنید

از حذیفه که گفت سحور خوردم با رسول الله صلعم و بود روز مگر آنکه آفتاب طلوع نکرده بود و گفته اند که قدر راست می‌نیست
اعمش را تقویت کرده و گفته است اگر بحث بکنم از حقیقت شب و قول خدا تعالی ثُمَّ أَتِمُّوا اللَّيْلَ بیابیم
شب را عبارت از زمان غیبت آفتاب بدلیل آنکه خدا تعالی نام نهاده است شب را بعد از غروب
آفتاب شب با همه بقای روشنی در آن پس ثابت شد اینکه امر از طرف اول نیز همچنین است پس پیدا
قبل از طلوع آفتاب شب در هر چند که نهار یافت نشود مگر در طلوع قرص   میگویم قول خدای تعالی
وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَسْوَدُ مِنَ الْفَجْرِ بیان میکند امر اکل را پس این نقیض قول اعمش است
صریحا   و از مغالیط منطقیه است قول تو میخ در دیوار است و دیوار در زمین است پس لازم میآید که
نتیجه بدهد اینکه میخ در زمین است و آن دروغ است بخلاف قول الشاعر دراهم در کیسه اند و کیسه در صندوق
است پس نتیجه آن صادق است و در اول دروغ است زیرا که دیوار بالکلیه در زمین غایب نیست و این
ظاهر است شعر لا تخطبن سوی کریمة معشر فالعرق دساس من الطرفین یعنی خواستگاری مکن
مگر دختران قوم کرام را پس بدرستی که اخلاق از طرفین سرایت میکند او لست تنظر فی النتیجة انها
تبع الاخس من المقدمتین ایا نمی بینی که نتیجه تابع است اخس مقدمتین را   فصل گویند که عبد الرحمن
فراشی دید که شخصی خانه ابن عبدون را سراغ میگیرد عبد الرحمن گفت ان شئت ان تعرف عن صحة دار
التی تعرفها لعبد و فذ یعنی اگر میخواهی که بصحت بشناسی خانه را که منسوب با بن عبدون فامش فان ابولت
البصر قد قام فان الباب من دوفد پس راه برو و هر وقت که ذکر خود را دیدی که بر خاست پس خانه او
انجاست   صفدی گوید این مضمون را عکس کرده ام و گفته ام اقول لمن یسائل عن محلی تقدم وامش
من خلف السواری یعنی میگویم بکسی که از محل من میپرسد پیش برو و از پشت دیوار پا بگذر و ترجیتنا فهی
حکاکا بس ملت لا تعد فثم داری و بگذر پس در هر جا که خارش در سوراخ دبر خود یافتی پس بایست که
خانه من انجاست   شخصی نقل میکرد که بشهری داخل شدم جوانی صاحب جمال دیدم محبت او بر من
اثر کرده عاشق او شدم و خواهش وصال او نمودم قبول کرد چون او را برای قضای وطر بخلوت بردم
خوف الهی بر من غالب شده از آن عمل قبیح دست بر داشتم و باو گفتم بیرون برو گفت باید چیزی بمن
بدهی گفتم عملی که بسبب آن مستحق اجرت شده باشی از من بعمل نیامده است پس میان ما نزاع افتاد و با این
خصومت و قیل و قال بودیم که شخصی بسر وقت ما آمد پس او را بحاکمه قبول نمودیم و به حکم او راضی شدیم چون
ماجرا را باو گفتیم گفت روایت کرده است پدر من از جد من از جد من از شافعی رضی الله عنه که گفته است هر گاه
در بار ابستند و پرده ها را او بیخته شد پس مهر واجب میشود و میباید حق او را ادا کنی پس دو درهم بان پسر دادم

و گفتم بیا ای پسرم بجد از قوادی مثل تو کسی را ندیده ام که به مذهب شافعی قوادی کند بسند متصل غیر از تو

ظریفه شخصی حصیر بافی بعمل حصیر مشغول بود و از آن ره گذر کسب معیشت مینمود و اوقاتی در نهایت فقر و فاقه و بینوائی بسر میبرد و همچنین اند همه اهل این کسب و با وصف کثرت مداخل و انعامی که ملوک و حکام و توانگران بایشان میدهند معیشت ایشان بعسرت و پریشانی میگذرد روزی امرد حصیر بافی خود را برداشت و برای تحصیل معاش یکی از باغات رفت چون داخل باغ شد دید که در میان باغ فرش انداخته اند و اسباب مهمانی مهیا ساخته اند پس بر سر یکی از درختان رفت و انتظار میکشید ناگاه دید که دختر زیبا آمد و بنشست و بعد از آن قاضی بیامد و در پهلوی دختر زیبا بنشست و دست انداخته و دختر را پیش کشید و شروع بمعانقه و بوسه بازی نمودند و یکدیگر را در بغل گرفتند تا آنکه رفته رفته کار ایشان بجای نازک رسید شهوت ایشان مشتعل گردید بر سر کار آمدند قاضی فرج دختر را بوسید و گفت نام این بقعه مبارکه چیست دختر گفت قزوین پس دختر دست زد و ذکر قاضی را گرفت و گفت این صاحب تاج سرخ چه نام دارد قاضی گفت ملا سراج دختر گفت ملا سراج را داخل قزوین کن قاضی گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس نمود و دید نمود خود را بدختر فرو برد فی الفور صاحب حصیر بالای درخت آواز حصیر برداشت قاضی و دختر وحشت نموده اسباب را گذاشتند و فرار کردند امرد از درخت پائین آمد و اسباب ایشان را برداشت و بخانه برد و یک یک آنها را میفروخت و صرف مینمود روزی غلام قاضی ردای قاضی را دید که امرد میبرد بازار بفروشد او را گرفته نزد قاضی آورد و قاضی گفت این را از کجا بدست آوردی گفت از او خریده ام قاضی پرسید کدام وقت این شخص گفت وقتی که ملا سراج بمدینه قزوین داخل میشد گفت راست گفتی بر تو مبارک باشد پس قاضی بغلام گفت متعرض او مشو

فضل شجاعت و سخاوت و تواضع از مرد پسندیده و محمود و از زن ناشایسته و مذموم است زیرا که هرگاه زن شجاع و صاحب جرئت باشد اگر میان او و شوهر نزاع واقع شود گاه باشد که فعلی از زن صادر شود که باعث هلاک مرد بوده باشد یا آنکه بجائی که دارد از خانه بیرون رود و بهر جا که خواهد برود بسبب نقصان عقل که طبیعی زنها است باماکن نامناسب میرود چه زنها را عقل نیست چنانچه از امام حضرت موسی بن جعفر مرویست که فرمود عقل چهل معلم با عقل یکنفر جولا مقابل است و عقل چهل جولا مقابل عقل زنست و زن را عقل نیست میگویم پس در این هنگام منع میکنند زنها را از شهوت و وامیدارد ایشان را از متابعت هوا و هوس مکر جبن و ضعف پس هرگاه قوی دل صاحب جرأت باشد بیرون میرود در طلب شهوات و قصه شرحبیل بن حسنه با زوجه او میته دختر عم او مشهور است و خلاصه آن این است که میته در پهلوی شوهر خود

بر درخت خواب بود ناگاه ماری سیاه دهن گشاده قصد شوهر او نمود فتنه برخاست و گلوی مار را گرفته
در هم پیچید تا از انگشت در زیر فرش نهاد چون صبح شد مادر و پدر شرحبیل بدیدن فرزند خود
آمدند فتنه مار را بیرون آورد و بایشان نشان داد گفتند قاتل این مار کیست فتنه قصه مار را برای ایشان
حکایت کرد و گفت کشنده مار منم و اگر نگزیدن بود زیر میکشتم پدر شرحبیل بشرحبیل گفت البته او را طلاق
بگو زیرا که او و پدر او قاتل مردم اند شرحبیل او را اگر با طلاق گفت   صفدی حکایتی عجیب ذکر نموده
و آن اینست که شخصی غریب وارد ولایت رمله شد اتفاقا شبی از شبها دختر قاضی بقصد شکافتن دیوار از
خانه بیرون آمد و با شخص بر خورد و میان ایشان محاربه واقع شد آن شخص تیغ کشید دختر را برید چون صبح
۲ دست شد و آن شخص ملاحظه دست بریده نمود دید خضاب کرده و انگشتر و زینت بسیار بر آن بود و دانست که
دست زنیست پس خونی را که از جراحت صاحب دست بر زمین جاری بود گرفته از پی آن سیر رفت تا بدر
خانه قاضی رسید و بتقریب آنکه غریب بود و مهمان نزدیکی منزل نمود و بخدمت قاضی آشنایی بهم رسانید
خدمات نمایان بظهور رسانید و محبت او در دل قاضی جای کرده دختر او را خواستگاری نمود روزی در
بین مصاحبت بدختر گفت منم که دست ترا بریدم دختر که این بشنید برآشفت و کینه او را در دل گرفت
شبی تیغی در میان آستین پنهان کرده مرد را بغنج و دلال و کرشمه مشغول و مفتون کرده به بهانه شوخی دست
در گردن او انداخت و او را بر زمین خوابانید و بر سینه او نشست مرد از اغتشاش حواس و تشویش
باطن او معلوم کرد که اراده کشتن او دارد و خواست که بحیله و تدبیر از او خلاصی یابد بدان زن گفت اگر
میخواهی بنده از دست من خلاص شوی باید مرا طلاق بگویی و از این شهر بیرون بروی که دیگر تاب
دیدن ترا ندارم پس مرد همان شب او را طلاق داد و از شهر بیرون رفت و اگر زن سخی و صاحب
جود باشد مال شوهر را می بخشد و ضایع میکند و زن صاحب همت چون مرد بخیل است و هرگاه زن
متکبر باشد همه مردها را حقیر میشمارد و مکر شوهر را و این از او نیکو نیست   اصحاب خواص گویند
هرگاه سگ بر ایشان حمله بیاورد و پای انسان با و طلقت نشود و بر زمین بنشیند که از شر او ایمن
خواهد بود   مسئله در عالم مناظره متعلق است باتش اگر کسی بگوید چرا آتش را از دور بیشتر و بزرگتر
می بینند از نزدیک جواب آنکه هوای محیط باجسام متکیف میشود به کیفیت آتش و بحجم آن متحد
میشود پس بزرگتر از آتش دیده میشود بسبب تعسر فرق مابین اینها بر حاسه بواسطه دوری   میگویم
صفدی گفته است که ابن سینا رساله در عشق تالیف نموده و ذکر کرده است که عشق ساریست در
جمیع موجودات از مجردات و فلکیات و عنصریات و معدنیات و نباتات و حیوانات حتی

الهی

انکه ارباب ریاضی قایلند باعداد متحابه و استدراک نموده اند این را بر اقلیدس و گفته اند که این از او فوت
شده و از ذکر نکرده است و بیان کرده اند در کلامی طولانی انکه هر دو عددین متحابین اجزای ان مثل
دیگری است و در اخر کلام خود گفته اند که اصحاب خواص را امتحان این است که هرگاه این اعداد را در
ماکول بگذارند در محبت تاثیر تمام دارد   فضیل بن عیاض گوید اگر خدای تعالی دعائی مستجاب
بمن میداد دعا میکردم که عشاق را بیامرزد زیرا که حرکات ایشان اضطراریست نه اختیاری

فصل شخصی پیش عمر بن عبد العزیز رفت گفت که من کسی را در حسن اخلاق و تواضع بهتر از تو ندیدم شبی نزد او به
مصاحبت نشسته بودیم چون قدری از شب گذشت در روغن چراغ تمام شده نزدیک بخاموشی شد
عمر برخاست و روغن گذاشته افروخته نمود یکی از اهل مجلس گفت یا امیر المؤمنین چرا امر نکردی که یکی از ما
باصلاح آن برخیزیم عمر گفت برخاستم و من عمر بودم و نشستم و من عمر بودم بدرستی که از لوم است که شخصی
میهمان را بخدمت امر کند   خدای تعالی میفرماید فیه شفآء للناس یعنی عسل شفای مردم است
فاضل صفدی گوید که اگر کسی بگوید چگونه در عسل است شفاء و حال انکه مضر صفرا و مصدع و مفسد طبع است
جواب میگوییم که خدای تعالی نفرموده است شفای جمیع مردم است بلکه فرموده است که شفای ناس
است و کافیست در شفا بودن ان اینکه هر معجون مرکب تمام نمیشود مگر بعسل و شربتها که از ان میسازند
عظیم النفعند برای امراض بلغمیه باخر رسید کلام صفدی   و در احادیث وارد شده است
که مراد باین ایه اهلبیت اند علیهم السلام و ایشان نحل اند و شراب انچه از بطون ایشان بیرون میاید علوم
مختلفه و حکمتهای انیقه است مرویست که شکم امیر المؤمنین ع بزرگ بود و از سبب ان پرسیدند فرمود
حبیب من رسول الله ص در وقت موت هزار باب از علوم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب واشود
پس ازین جهة شکم من بزرگ شده است   بعضی گفته اند لعمرک ما شربت الراح جهلا
ولکن بالادلة والفتاوی   یعنی بجان تو قسم که نیاشامیده ام شراب را بنادانی ولیکن خورده ام انرا
بدلیل و فتوی فانی قد مرضت بداء همّی   فاشربها حلالا للتداوی پس بدرستیکه من مریض شده ام
بمرض هم پس اشامیدم انرا در حالی که برای من حلال است برای مداوا   و شنیده نشده در وصف
کسل بلیغ تر از قول شاعر دعوت الله یجمعنی بلیلی   و یبطحها و یلقینی علیها یعنی از خدا خواستم که جمع کند مرا
با لیلی و برقفا بخواباند او را و مرا بروی او بیندازد   وارزق من یحرکنی بلطف   و ینزلنی اذا انتهیت
فیها و کسی را نصیب من کند که مرا بردارد و ملایمت حرکت دهد و پایین بیاورد و مرا هرگاه انزال من
بشود در او   و یاتی بعد ذلک سحاب ثخینه یطهرنی ولا اسعی الیها و بیاید بعد از ان ابری که ببارد

بغسل باید مرا و من با این سعی نکرده باشم   خلیل بن احمد نحوی قاری مردی شیعهٔ امامیه و از زهاد بود و کوسا
خلیفه یکی از غلامان را بطلب او فرستاده بود چون غلام بیامد دید که خلیل نان خشک با آب تر میکند و میخورد
با وی گفت امیرالمؤمنین ترا طلبیده است خلیل گفت مرا حاجتی بامیرالمؤمنین نیست رسول گفت میخواهد
ترا از مال خود مستغنی کند خلیل گفت ما دام که این دو چیز یعنی نان و آب را بیابم مرا احتیاج بخلیفه و مال او نیست
تلمیذ او نضر بن شمیل میگفت که خلیل در بصره بخانهٔ از چوب زندگی میکرد و قادر بر دو فلوس نبود و اصحاب او
بعلم او مال بسیار تحصیل میکردند   گویند که یعقوب بن مهدی قادر بضبط حدیث نبود و دایهٔ او با این سبب
بخوری خوشبو برای او ترتیب داده بود از عود و مشک و طیب دیگر که انرا البان گویند و آن بخور را مثلثه
میگفتند پس از او بحجره میگذاشت و در زیر دامن او میسوزانید روزی آن بخور را در زیر دامن او گذاشت
اتفاقا صدائی از وی صادر شد و از شدت تعفن و گند بوی بخور را فاسد کرد یعقوب بدایه گفت بوی بخور رفته است
دایه گفت فدای تو شوم مادام که این بخور مثلثه بود بوی خوش آن برقرار بود اما چون تو انرا مربعه کردی
بوی آن فاسد شد   گویند که روزی بدیع همدانی بدیدن صاحب بن عباد آمده بود صاحب او را در
پهلوی خود بر سر تخت نشانید در بین جستن صدائی از بدیع صادر شد خواست که رفع تهمت و خجلت
از خود نماید گفت هذا من صریر التخت یعنی این آواز تخت است صاحب گفت چنین نیست بل صریر
التحت یعنی بلکه آواز پایین است بدیع را خجالت زیاد شد و از مجلس بیرون رفت و تا دیری بدیدن
صاحب نرفت صاحب این اشعار را برو نوشت قل للصفیری لا تذهب علی خجل من ضرطة شبهت
نایا علی عود یعنی بصفیری بگو خجل مشو از ضرطه که آواز آن شبیه است باواز عود فانها الریح لا تستطیع تدفعها
اذ لست انت سلیمان بن داود پس بدرستیکه ضرطه باد است و قادر نیستی که دفع آن کنی زیرا که تو
سلیمان بن داود نیستی   فقیری در میان مسجد خوابیده بود و در اول شب از قولنج عارض او گردیده
و شکم او درد میکرد و از شدت درد مینالید و بر زمین میغلطید فریاد میکرد و دعا مینمود و میگفت خدایا
ضرطه خدایا صدائی خدایا فسوه تا آنکه رفیقان او بیتاب شدند چون نزدیک صبح شد مرض او شدت
بهم رسانید و آثار موت بر خود مشاهده کرد پس دعا میکرد خداوندا بهشت خداوندا عمل صالح خداوندا
خلاصی از جهنم رفیقان او با وی گفتند از اول شب تا حال برای ضرطه و حدث دعا میکردی و میطلبیدی
مستجاب نشد چگونه بهشت را میطلبی   شخصی در برابر حجاج ایستاده بود چون خواست حاجت
خود را بگوید در ابتدای تکلم صدائی از وی صادر شد پس بعقب خود نگاه کرد و دست برو برزد و گفت یا
تو ساکت شو تا من مطلب را عرض کنم یا من ساکت بشوم تو سخن بگوی   فصل استاد محقق

مولی محسن کاشی صاحب وافی وغیر آن از کتب و رسایل قریب بدویست جلد در قلم شود تمام یافت و چون شنید
که سید اجل محقق سید ماجد بحرانی صادقی بشیراز آمده است اراده کرد که نزد او برود و تحصیل علوم از او نماید
پدر او را رخصت نمیداد و در رفتن او تامل داشت آخر الامر بنا را باستخاره گذاشته بکلام الله استخاره نمودند
فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
و هیچ آیه صریح تر از این بر مطلب نیست بعد از آن منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام تفأل نمودند این اشعار بیرون
آمد تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم واکتساب معیشة
وعلم و اداب وصحبت ماجد یعنی غریب شو از وطنها در طلب بزرگی و سفر کن که در سفرهاست پنج فائده
فائده و رستن از اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و اداب و صحبت بزرگوار جمعی که ربود عشق را
یافته اند کام دل خویش در سفر یافته اند علم و ادب و خرمی و کسب معاش در صحبت او بانطفی یافته اند
فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة وقطع فیافی وارتکاب شدائد فموت الفتی خیر له من مقامه بدار هوان بین
واش وحاسد پس اگر گفته بشود که در سفرهاست خواری و محنت و بریدن بیابانهای بی ابی و ارتکاب
چیزهای سخت پس مردن جوان بهتر است او را از ماندن او بخانه خواری میان غماز و حاسد هر چند که
در سفر ملامت باشد ور هر طرفی غصه حوالت باشد زان به که شوی مقیم در خانه خویش وز
اهل و فا احجالت باشد و این اشعار نیز مناسب و مطلوب او خصوصا قول حضرت و صحبت ماجد پس
بشیراز مسافرت نمود و علوم شرعیه را از او اخذ کرد و علوم عقلیه را از حکیم فیلسوف صدر الدین شیرازی یاد
گرفت و دختر او را تزویج نمود مؤلف کتاب نعمة الله الحسینی عفی الله عنه گوید چون به شیراز
رسیدم پسر صدر الدین را که جامع علوم عقلیه و نقلیه بود دیدم پس بسیاری از علوم حکمت و کلام را از او یاد
گرفتم و حاشیه او بر حاشیه شمس الدین خفری بر شرح تجرید نزد او خواندم اعتقادا و در اصول بهتر از
اعتقاد پدر او بود و خود را ستایش میکرد و میگفت عقیده من این است که در اصول مثل عقیده عوام است
و چه بسیار خوب گفته است این تشبیه را و نام او میرزا ابراهیم بود عیسی بن ابان نقل میکرد که
روزی نزد مامون نشسته بودم دیدم که پسری معطرآمد و بر زانوی راست او نشست بعد از آن پسری
دیگر آمد و بر زانوی چپ او نشست پس بهر دو نگاه کرد و بمن گفت کدام از این دو پسر است گفتم
امیر المؤمنین از این امور میراست گفت یا عیسی نه این است که تو خیال نموده اینها هر دو کنیزند که جهت
بسرانه با ایشان پوشیده ام و بنزد غلامان قرار داده ام گفتم هرگاه چنین است پس امیر المؤمنین جهت بار
و او دو بهتر میداند کنیز اول گفت یا عیسی نخندی گفتم که ترا سخکوست معرفت نیست آیا نشنیده که خدای تعالی

این آیه آمده صح

بدو آن صح

سفر باید و السابقون السابقون اولئک المقربون پس متحیر شدم و تعجب نمودم کنیز دوم گفت یا عیسی چه بسا
در هکومتهٔ بی بصیرتی ای ابلهی ندانی که خدا تعالی میفرماید والاخرة خیر لک من الاولی پس من ایشان را گذاشتم و بیرون
و از فصاحت ایشان متعجب بودم شاعر گوید انا اذا اجتمعت یوما دراهمنا ظلت الی طرق الخیرات تستبق
یعنی بدرستیکه هرگاه جمع شوند روزی دراهم ما در راه خیرات سبقت میگیرند لا یألف الدرهم المألوف صرتنا
لکن یمر علیها وهو منطلق الفت نمیگیرد درهم مألوف با کیسه ما در حالی که در گذر است و در قول او لکن یمر
تکمیل خوبیست زیرا که قول او ولا یألف* الدرهم تا آخر بوهم میاندازد که درهم برای او حاصل نمیشود و این کلام این
گمان را دفع میکند ابن راوندی میگوید روزی در بیابان راه میرفتم از شدت سیر خسته شدم و تعب
بر من غالب شد دست بدعا برداشتم و از خدا تعالی حیوانی طلبیدم که بر او سوار شوم اتفاقاً یکی از ملازمان
پادشاه بر مادیانی آبستن سوار بود چون نزدیک من رسید مادیان او بزائید و کره او قادر براه رفتن نبود و هنوز از
دعا فارغ نشده بودم که کره را بمن داد و گفت باید بدوش برداری و بشهر برسانی خواستم که مضایقه کنم تازیانه
برداشت و بر من زد و کره را بر دوش من گذاشت و مرا در پیش انداخت با خود گفتم خدایا من از تو طلبیدم
که مرکوبی برای من برسانی که بر او سوار شوم نه آنکه چیزی برای من برسانی که بر من سوار شود فصل شخصی
داخل مسجد شد مردی را دید که با ماده الاغی جماع میکند او را از این فعل شنیع منع کرد و ملامت نمود و آب دهن
بصورت او انداخت آن مرد برای بهانه فرار در غضب شد و گفت چگونه آب دهن در مسجد میاندازی و حال
آنکه نهی از آن وارد شده است بخدا قسم که شکایت ترا نزد امام مسجد خواهم کرد این بگفت و بشتاب بیرون
رفت گویند قلندری یکی از ارباب اغنیا و ثروت را گفت ترا بحق صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
قسم میدهم که بعدد هر پیغمبری یک درهم بمن بده آن شخص گفت نام هر پیغمبری را که بگوئی درهمی بتو خواهم داد پس
شروع بشمردن کرد و گفت آدم فرعون نمرود شداد آن شخص گفت وای بر تو اینها پیغمبر نیستند قلندر گفت
سبحان الله ایشان دعوی میکردند و مردم ایشان را تصدیق مینمودند تو ایشان را به پیغمبری قبول نمیکنی آن مرد خدائی
بخندید و چیزی باو داد در امالی زجاج مذکور است که ابو القاسم عبد الرحمن زجاجی گوید خبر داد ما را ابو جعفر
احمد بن محمد بن رستم طبری که ابو حاتم سجستانی گفت خبر داد ما را یعقوب بن اسحق حضرمی که گفته است خبر داد
ما را سعید بن مسلم باهلی که گفت خبر داد پدرم از جدم از ابو الاسود دؤلی که گفت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم
دیدم که آنجناب سر بزیر انداخته فکر میکند گفتم چه فکر میکنی یا امیر المؤمنین فرمود بدرستیکه شنیده ام در بلد شما غلطی
میخواهم که بسازم کتابی در اصول عربیه پس گفتم اگر این را کردی یا امیر المؤمنین زنده خواهی کرد ما را و باقی میماند
در میان ما این لغت پس بعد از چند روز بخدمت او رفتم صحیفه بمن انداخت که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم

کلام کلّ آن اسم و فعل و حرف است پس اسم آنچیزیست که خبر میدهد از مسمّی و فعل آنست که خبر میدهد از حرکت
مسمّی و حرف آنست که خبر میدهد از معنائی که نبوده باشد اسم و نه فعل پس فرمود تتبّع کن این را و زیاد کن در آن
آنچه بخواطر تو برسد و بدان ای ابو الاسود که اسما بر سه قسم است ظاهر و مضمر و چیزی که نه ظاهر است و نه مضمر
و تفاضل میکنند علما در معرفت چیزی که نه ظاهر است و نه مضمر ابو الاسود گوید پس جمع کردم چیزهائی چند
و عرض کردم آنها را بآنحضرت و بود از آنها حروف نصب پس ذکر کردم از آنها انّ و انّ و لیت و
لعلّ و کانّ را و ذکر نکردم لکنّ را پس فرمود چرا او را ذکر نکردی گفتم گمان نمیکردم او از حروف نصب فرمود
بلی او از آنهاست پس زیاد کن او را بر آنها ابو القاسم گفته است که در قول آنحضرت بدان یا ابا الاسود انّ الاسما
بر سه قسمند ظاهر و مضمر و چیزیکه نه ظاهر و نه مضمر باشد و تفاضل میکنند علما در معرفت آنچه نه ظاهر است
و نه مضمر پس اسم ظاهر مثل رجل و فرس و زید و عمرو و آنچه شبیه آنهاست و مضمر مثل انا و انت و انتما و انتم
و تا در فعلت و فعلت و کاف در غلامک و اکرمک و یا در ثوبی و غلامی و یا در ثوبه و غلامه و نون و یا
در اکرمنی و نون و الف در ضربنا و قعدنا و در غلامنا و الف در قاما و واو در قاموا و نون در قمن پس اینها ضمائرند
و اما چیزیکه نه ظاهر است و نه مضمر پس مبهم است مثل هذا و هذه و هاتا پس اینها همه لغاتند در هذه و هذان
و هاتان و اولئک و ذلک و تلک و تانک و مثل من و ما و الذی و ای و کم و متی و این
و آنچه شبیه است بآنها از مبهمات و چون آنحضرت در بیان ذکر عربیّت بود گفت کلام اسم و فعل و حرف
است پس تعریف کرد کلام را باین تعریف و اگر اشکالی باشد در مبهم است زیرا که مجاری اسماء ظاهره در
ابواب سهل است و مضمر را حرکت نمیدهد و بنفسه جاری میشود و این اسماء مبهمه که ذکر کردیم احکام چند
دارند در تثنیه و جمع و تصغیر و از آنهاست آنچه بیا شد در احوال متضاده و شروط مختلفه و تحقیق که بیان
شده اند آنها در نحو و غرض آنحضرت این بود در امالی زجاج مذکور است که ابن ابی مرّه شاعر این
دو بیت را باهل مکه نوشت و بایشان نوشته بود که جواب آنها را برای من بفرستند هذا کتاب
فتی طالت بلیّته یقول یا ضیعتی شوقی و احزانی هل تعلمن وراء الحبّ منزلة تدنی الیه
فان الحبّ اقصانی چون این مکتوب باهل مکه رسید آنرا مطالعه کردند و دیدند که شعرائی از این دو شعر
از یعقوب بن اسحق مخزومی است پس جوابی از ایشان گفت من این ابیات را بحافظه دارم پس خواند
قال الوشاة لهند کی تصادمنی ولست انساه هوی هند و تنسانی یعقوب لیس یقول
ولا کلف ویح الوشاة فان الحبّ اضنانی مالی سوای حبّ هند لا و لو بخلت حتی لهند
بری جسمی و ابلانی قد قلت لما بدا لی بخل سیدتی و قد تبالغ فی شوقی و احزانی هل تعلمین وراء

الحبّ منزلة فدنی الیک فانّ الحبّ اقصانی قالت قد غنا بالاصوم ولا صلة ولاصد ودّولا
فی خال الهجرانی حتی ینیلک وشاة قد دمولک بنا واعلنوا الّات فینا ای علانی پس اشعار را نوشتند ونزد
عامل مدینه فرستادند وماجرا را باو نوشتند پس عامل ابی مره را بسبب دزدی طیب تادیب کرد **فصل**
اصمعی از عم خود حکایت کرده است که قومی از اعراب نزد والی یمن آمده از عامل خود شکایت کردند عامل
گفت شما مرتکب افعال شنیعه میشوید واز خدا نمیترسید وشاید که نماز را ندانسته باشید وعدد رکعات ۲ ایشان
واواب از انمیدانید پسری از میان ایشان گفت اگر تو ابعدد رکعات خبر بدهم او را معزول میکنی عامل
گفت بلی آن پسر گفت ان الصلوة اربع واربع ثم ثلاث بعدهن اربع ثمّ صلوة الفجر لا تضیّع
یعنی بدرستیکه چهار رکعت وچهار رکعت است بعد از آن سه رکعت بعد از آن چهار رکعت بعد از آن نماز صبح است نماز
ضایع نشود والی گفت او را معزول کردم ایشان گفتند ما نیز مسئلهٔ داریم والی گفت بپرسید گفت مهرهٔ
پشت تو چند است گفت نمیدانم گفتند پس خود را نیز از ما عزل کن ابو القاسم گوید بدانکه مهرهای پشت
هفت اند بغیر از کوچکها از اصمعی مرویست که بعض زنان عرب این شعر میخوانده اند والله لا یمسکی
نصم ولا تقبیل ولا ابتسم الا نزاع یسلّی همی یسقط منه فتحی فی کمی یعنی بخدا قسم که مرا مشغول
نمی کند بغل گرفتن ونه بوسیدن ونه بوییدن مگر حرکت شدیدی که بیندازد انگشتر پا را در آستین من ابوبکر میگوید
اصمعی را از معنی این شعر پرسیدم گفت زنهای عرب انگشتر در انگشتان پا میکنند پس این زن میگوید که راضی نمیشوم
ببغل گرفتن ونه بوسیدن ونه بوییدن مگر بجماعی که هر دو پای مرا بحرکت بیاورد که انگشتر از انگشتان پای من در
آستین من بیندازد ودر امالی زجاج مذکور است که چون ابو نواس وفات یافت بعض دوستان او را
بخواب دیدند پس باو گفتند خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا آمرزید بسبب اشعاری که گفته ام وان اشعار در رقعه
نوشته اند ودر میان بالش در زیر سر من گذاشته اند چون صبح شد بخانهٔ ابو نواس آمدند وبالش را شکافتند
این رقعه را دیدند که در آن نوشته بود یا ربّ ان عظمت ذنوبی کثرة فلقد علمت بان عفوک اعظم
یعنی خداوندا اگر چه گناه من از بسیاری عظیم اند پس هر آینه بتحقیق میدانم که عفو تو اعظم است ان کان
لا یدعوک الا محسن فمن ذا الذی یدعو ویرجو المجرم اگر بوده باشد که نخوانند ترا مگر نیکوکاران
پس کیست آنکسی که بخوانند وامیدوار باشد گناه کاران ادعوک ربّ کما امرت تضرّعا فاذا رددت
یدی فمن ذا یرحم میخوانم ترا خداوندا همچنانکه امر کردی از روی تضرع پس اگر رد کنی دست مرا پس کیست
که رحم کند ما لی الیک وسیلة الا التّقی وجمیل ظنّی ثمّ انّی مسلم نیست مرا بسوی تو وسیله مگر پرهیز
وگمان نیکوئی بعد از آن آنکه من مسلمانم وگفته که احتمال دارد اینکه مراد به تقی حضرت جواد علیه السلام باشد

زیرا که ابو نواس در عصر آن و پدر او حضرت رضا علیه السلام بود و قصاید بسیار در مدح ایشان گفته و از
شیعیان خالص است   در عصر ما یکی از قضاة اسبی دید و در نظر او نیکو آمده در فکر این بود که از حیله
از صاحبش بگیرد اما نیافته بود که اسب است یا مادیان شخصی را گفت برو و دعوی این مادیان را بکن و صاحب
او را به مرافعه نزد من بیاور تا چیزی از او حاصل شود و من و تو هر دو منتفع شویم آن شخص نزد صاحب اسب آمد
و گفت این مادیان از من است پس او را بکشاکش انداخت و بخدمت قاضی آورد قاضی بصاحب اسب
گفت آیا شاهد داری که این مادیان از تو است گفت بلی سه نفر شاهد عادل دارم قاضی گفت بیاور آن مرد بر
خواست و جل اسب را بالا زد و هر دو خصیه و ذکر او را بدست گرفت و گفت این مرد دعوی مادیان
میکند این سه شاهد اند بر آنکه مادیان نیست و اسب است پس قاضی دم فرو برد و ساکت شد
حکایت کرده اند که پادشاه هند شخصی را گفت میخواهم بدانم که از همه مردم ناقص عقل تر کیست امیر گفت
در کتب خوانده ام که کسی که یحیی نام دارد و ریش دراز و معلم اطفال است عقل او از همه مردم ناقص تر است
سلطان گفت شخصی با این نام و نشان باید پیدا بکنی و نزد من بیاوری که او را امتحان کنم آن شخص بعد از
سعی بسیار شخصی با این صفات پیدا کرد و بخدمت پادشاه آورد وقتی آورد که سلطان در اندرون بود
آن شخص بر سر یکی از کرسیهای خیزران بنشست و انتظار بیرون آمدن پادشاه را داشت و چون زیر جامه بپای
نبود خصیتین را بدست گرفت و اندک اندک آنها را در سوراخ کرسی فرو برد تا گاه پادشاه بیرون آمد
آن شخص بخواست خصیتین خود را بیرون آورد و برخیزد نتوانست پس کرسی را بدست گرفت و ایستاده
برخاست پادشاه او را با این حالت دید گفت این شخص چرا کرسی را برخود برداشته است گفتند این آن
کسی است که او را احضار میکردید و کیفیت داخل کردن خصیتین را در سوراخ باو گفتند گفت قبل از آنکه ما او را
امتحان کنیم بیعقلی او بر ما معلوم شد   در تاریخ ابن خلکان مذکور است که عمرو بن عبید بصری
از علمای عامه پسران را دوست میداشت و بطریقه قوم لوط عمل میکرد یکی از شعرا او را هجو کرده بود با بیاتی
چند که مضمون آنها این است بعد از آنکه سنت قوم لوط مندرس شده بود عمرو بن عبید الله از احیا نمود
خدا رحمت کند قوم لوط و قوم او را ای عمرو بخدا قسم آمین بگو پس این اشعار را بر یکی از ستونهای مسجد که عمرو
در زیر آن می نشست و درس میگفت نوشت چون عمرو بمسجد آمد و ابیات را دید شخصی را بر دوش خود سوار
کرده بلند نمود که آنها را حک کند آن شخص بر دوش نشست و حک نمود چون اشعار بسیار بودند محو کردن
آنها طول بهم رسانید عمرو بآن شخص گفت که دوش من از سنگینی تو شکست و بتنگ آمدم از اشعار چه باقی مانده
گفت همه را برداشته ام مگر لفظ لوط را که هنوز باقیست عمرو گفت وای بر تو فضیحت نکردم مگر این کلمه

چگونه آنرا باقی گذاشتی پس آنرا بر داشت و بعمر گفت طای الکلمه باقی مانده است عمر گفت بزودی آنرا
بر دار که این حرف ظاهرترین اجزای این کلمه است پس آنرا محو کرده و پائین آمد فصل در توریه است در وقت
تقیه بدانکه بعض کلمات نزد مخالفین صریح اند در سنّت و قابل تاویل نیستند پس کسیکه آنها را بگوید از اهل سنّت
خواهد بود بزعم ایشان و هر چند از شیعه باشد بدین سبب در آمده است و مؤمنان بگفتن آن کلمات
تکلیف میکنند پس اگر اباکند و نگوید او را اهانت میکنند و میزنند بلکه میکشند و عوام مذهب امامیه بلکه بعض
خواص از گفتن آنها اعراض میکنند و متحمل ضرر میشوند تا آنکه شبیه باهل سنّه نشوند از آن الفاظ است قول اهل
سنّة در سلام بخلیفه اوّل ابو بکر السّلام علیک یا اوّل الخلفاء السلام علیک ایها الصدیق الأعظم و از
این مقوله عبارات بسیار در زیارات میگویند و اگر شیعه از گفتن آنها تغیب نمایند گاه باشد که قبول
نکنند و نگویند اما کسیکه بتوریه عارف باشد ثنا میکند و میگوید زیرا که اول خلفا همچنانکه در حدیث
حضرت علیه السلام خواهد آمد آدم است علیه السلام بدلیل قول خدا تعالی إنّي جاعلٌ في الأرض خليفة
یعنی بدرستیکه من قرار میدهم در زمین خلیفه و اما صدیق پس در حدیث صحیح است که او امیر المؤمنین علیه السلام
زیرا که مرویست که صدیقین سه نفرند حبیب نجّار و مؤمن آل فرعون و علی ابن ابی طالب علیه السلام
و علی بزرگ ایشان است بسبب آنکه تصدیق کرد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و ایشان تصدیق کردند موسی
و عیسی و علی را علیه السلام پس سزاوار است که شیعه مبادرت کنند و این قول را بگوید و قصد کند
آنچه را که گفتم و از آن الفاظ است قول ایشان در زیارت خلیفه ثانی و مناقب او السلام علیک
یا ثانی الخلفاء السلام علیک ایها الفاروق الأعظم و این نیز مثل اول است زیرا که ثانی خلفاء داود است
چنانچه خدا تعالی میفرماید یا داوُدُ إنّا جَعلناكَ خَليفةً في الأرض و فاروق در احادیث وارد
شده است که علی ابن ابی طالب ع که فرق کرده است ما بین حق و باطل و از آن الفاظ است قول ایشان
در وصف خلیفه سوم السلام علیک یا ثالث الخلفا السلام علیک یا ذو النورین السلام علیک یا ختن
رسول الله یعنی سلام بر تو ای خلیفه سوم سلام بر تو ای صاحب دو نور سلام بر تو ای داماد پیغمبر و این نیز چون
سابق است زیرا که خلیفه سوم هرون است که برادر موسی گفت یا هرونُ اخلفني في قومي و النورین
حسنین اند علیهما السلام که پدر ایشان پدر دو نور است و داماد حقیقی آنحضرت پس علی بن ابی طالب
است علیه السلام و هر دو زنان عثمان یا از شوهر اول خدیجه بوده اند یا از خواهر خدیجه که فقیر بود پس خدیجه
ایشان را تربیت نمود و از الفاظ است قول ایشان در شان امیر المؤمنین علیه السلام السلام علیک
یا رابع الخلفاء و معنی این لفظ از آنچه گذشت ظاهر شد پس بدرستیکه آنحضرت چهارم خلفا است زیرا که

پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است تو نسبت بمن مثل هرون از موسی و در جنگ تبوک باد فرمود تو در مدینه
خلیفه من باش و از الفاظی که صریح اند در سنن نزد ایشان و هر گاه کسی که آنها را بگوید بدین ایشان داخل میشود قول
ایشان است خیر خلق الله بعد رسول الله ابوبکر و هر گاه تو این را پس ابوبکر را مرفوع که خبر باشد بلکه ابا منصوب بکن
و بگو که ابابکر که منادی باشد و در عهد امام رضا ع مثل این واقع شد و یکی از شیعه در بغداد این کلام را گفت در
وقتی که او را بدخول در مذهب سنت مضطر نمودند حضرت او را تحسین نمود و این نکته دقیقه را از او پسندیده او را
ثنا گفت زیرا که او ندا میکرد و میگفت یا ابابکر بهترین مردم بعد از رسول الله علی بن ابیطالب است ع و از الفاظیکه
نزد ایشان بغیر از سنن احتمالی دیگر ندارد و شیعه را از سنی جدا میسازد قول ایشان است ابوبکر بن ابی قحافه احق
من علی بالخلافه یعنی ابی بکر پسر ابی قحافه سزاوارتر است از علی بخلافت و خلاصی از این کلام نیز موجه است به
سبب آنکه الف و لام در الخلافه برای عهد است و مراد خلافتی است که با بوبکر رسید بسبب بیعت و اتفاق
بعضی از اهل سنت و نیست این خلافت بنص پیغمبر صلی الله علیه و آله اجماعاً و خلافتی که برای علی علیه السلام ثابت
است خلافتی است که ثابت شده است برای او در روز غدیر خم و مانند آن و شک نداریم که ابوبکر
سزاوارتر است بآن خلافت از علی علیه السلام خلاصی حاصل میشود از گفتن این لفظ و از الفاظیکه برای ما
لقب قرار میدهند و بگمان ایشان از القاب مذمومه است قول ایشان است رفضی و رفضه و نمیدانند
که این لقب از الفاظ مدح است چنانچه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا تعالی شیعه
موسی را رافضه نام نهاده است بسبب آنکه ایشان رفض کردند یعنی ترک نمودند فرعون و قوم او را و
داخل شدند بدین موسی ع پس فرمود و این نامی است که خدا برای شماها شیعه ذخیره کرده است زیرا که
شما رفض کردید فلان و فلان را و بولایت ما اهل بیت درآمدید فصل و از الفاظی که اهل سنت مدح
خود بآن میکنند نام نهادن ایشان است خود را اهل سنت با وجود آنکه جمعی از ایشان در کتب خود ذکر
کرده اند که این نامیست که وضع کرده است از برای ایشان معویه در سالی که امیر المؤمنین ع شهید شد و
بعد از آنحضرت مردم اتفاق بمتابعت معویه کردند پس ایشان را اهل سنت نام نهاد یعنی اهل طریقه بسبب اتفاق
ایشان باطاعة معویه بعد از آنکه اهل عراق بطریقه امیر المؤمنین ع و اهل شام بطریقه معویه بودند و از توریه
صحیحه است که هرگاه مخالفین از تو بپرسند مذهب تو چیست پس اگر میخواهی بگو شافعی زیرا که دین
حق شفاعت میکند ترا نزد خدا تعالی و اگر میخواهی بگو مالکی زیرا که مذهب حق مالک میشود رقبه بنده را
و اگر میخواهی بگو حنفی بسبب آنکه حنیف بمعنی میل است از باطل بحق چنانکه ابراهیم ع میفرماید وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا اما بگو حنبلی پس بدرستیکه این نام نزد همه مکروه است

۲ بگوئی) بگو

بتحقیق که قائلین باین مذهب منقرض شده اند   از حضرت صادق ع مرویست که فرمود دوستی
یکماه قرابتست و دوستی یکسال خویشی است که بهم پیوسته اند پس اگر کسی آنرا قطع کرد خدا تعالی او را قطع کند
بعضی گفته اند قرابت یعنی خویشی محتاج است بدوستی و دوستی محتاج بقرابت نیست   از حکیمی
پرسیدند که برادر خود را دوست تر داری یا دوست خود را گفت برادر را دوست میدارم هرگاه
دوست باشد   محمد بن سیرین را گفتند شخصی را دیده ایم که هرگاه قرآن بخواند یا خواندن قرآنرا
بشنود بیهوش میشود گفت اگر بر سر دیوار بنشیند و قرآن خوانند یا برای او خوانند پس بیهوش شد راست
میگوید   فضل یحیی بن معاذ گفته است بدرستیکه قصور شما قیصریه و خانهای شما کسرویه و مراکب
شما قارونیه و ظروف شما فرعونیه و اخلاق شما نمرودیه و موائد شما جاهلیه و مذاهب شما سلطانیه است
پس چه چیز از شما محمدیه است   گویند یکی از عباد از مردم عزلت گزیده و در کوه لبنان در یکی
از مغارهای آن بعبادت مشغول بود روزها را روزه میداشت و شبها را بعبادت بسر میبرد در وقت
مغرب یک قرص نان از غیب برای او میرسید یک نصف آنرا افطار میکرد و یک نصف دیگر را در سحور میخورد
مدتها باین قرار میگذرانید از کوه پائین نمیامد اتفاقا شبی قرص نان باو نرسید و گرسنگی او شدت یافت
بحدیکه از عبادت وا ماند پس نماز مغرب و عشاء را بجا آورد و با انتظار بود که شاید چیزی برای او بهم رسد
که رفع گرسنگی باین نماید چون صبح شد و از شدت جوع بطاقت شد از کوه پائین آمد و در میان قریه که
نزدیک کوه بود و مردم آن قریه بدین نصاری بودند داخل شد و از پیره مردی چیزی طلبید پیره مرد
دو قرص نان باو داد آنها را گرفته از خانه بیرون آمد که بر سر کوه برود سگی که در آن خانه بود باو حمله کرده
از پی او دویده دامن او را میگرفت عابد یک قرص نان باو انداخت تا از او خلاص شود سگ نانرا
خورد و دوباره بدنبال او میدوید و متعرض او گردید عابد نان دیگر را باو داد سگ نانرا خورد و باز شروع
بفریاد کرد و از پی عابد دوید و باو چسبید عابد گفت سبحان الله من سگی بی حیاتر از تو ندیده ام صاحب تو زیاده
از دو قرص نان بمن نداده است تو آنها را از من گرفتی و رخت مرا و بدن مرا مجروح نمودی دیگر از من چه
میخواهی سگ بقدرت الهی بسخن در آمده گفت بی حیا من نیستم بدانکه من در خانه این نصرانی تربیت یافته ام
و گوسفندان او را پاسبانی و خانه او را حمایت میکنم و آنچه بمن میدهد از نان و استخوان قانع و شاکرم
و بسیار میشود که فراموش میکند و چندروز گرسنه میگذارد و بسیار میشود که او خود چندروز گرسنه
میماند و با وجود اینها هرگز از او جدائی نجسته ام و از خانه بیرون نمیروم و از وقتی که خود را شناخته ام بخانه
دیگری نگذاشته ام بلکه عادت من اینست اگر بیابم میخورم و اگر نیابم صبر میکنم و اما تو پس یکشب به سبیل

امتحان ها قطع کردند صبر نکردی و متحمل نشدی از در خانه رزاق حقیقی رو گردانیدی و بدر خانه نصرانی رو آوردی
از دوست دست برداشتی و از دشمن بار منت کشیدی اکنون بگو کدام یک از من و تو بیچاره تریم چون عابد
این قصه شنید هر دو دست بر سر زد و بیهوش افتاد ابو نواس گوید در میان خرابه رفتم مشکی پر
از آب دیدم بی صاحب گذاشته و کسی در آنجا نبود چون بوسط خرابه رسیدم دیدم که شخصی سقا بر حاجت
مشک را گذاشت و بکر نصحت پس نصرانی بکمال آرامی بی خوف و تشویش در برابر من ایستاد و بند زیر
جامهٔ خود را بست و بمن گفت یا ابو نواس مبادا مرا ملامت کنی بدرستیکه ملامت تو باعث زیاد
حرص من خواهد بود پس از کلام او این قول را برداشتم دع عنك لومي فان اللوم اغراء یعنی بگذار از
من ملامت خود را پس بدرستیکه ملامت تو باعث اغراء منست محقق زرکشی در شرح تلخیص المفتاح
گفته است بدانکه الف و لام در الحمد بعضی گفته اند که از برای استغراق است و بعضی گفته اند از برای تعریف
جنس است و اختیار کرده است این را زمخشری است که مطلوب از بنده انشای حمد است نه اخبار و در این
هنگام بودن ان برای استغراق محالست زیرا که بنده را ممکن نیست که انشا کند جمیع محامد را از خود و غیر خود به
خلاف بودن ان برای جنس تمام شد کلام زرکشی و این کلامیست انیق فضل نکی از عباد میگفت
اگر یکقرص نان حلال بیابم از آن می سوختم و میکوفتم و بیماران را بان مداوا میکردم اعرابی را دیدند که چوبی
در دست داشت از او پرسیدند در دست تو چیست گفت عصای من است که بزمین می نشانم دو وقت
نماز را بان معلوم میکنم آماده کرده ام از برای دشمنان خود و گوسفندان را بان میرانم و بسفر بان اعانت میجویم
در راه رفتن با ان امتحان میکنم تا در رفتن شتاب کنم و بیاری ان از نهرها جستن میکنم و از لغزش ایمن میشوم و در
موسم گرما از ان بر زمین نصب میکنم و چیزی بر ان می اندازم تا از حرارت آفتاب محفوظ باشم آنچه از من دور است
با ان نزدیک میاورم سفره نان و سایر ادوات خود را با ان می آویزم و در را بان میکوبم و سگان را از خود با ان
دور میکنم و در هنگام حرب ان را بجای نیزه و شمشیر بکار میبرم و در وقت نزول حوادث با ان یاری میجویم از پدر
بمن میراث رسیده است و نزدیکست که بعد از من باولاد من میراث برسد و مرا با ان حاجتهای دیگر هست
بعضی از عرفا را پرسیدند علامت عارف چیست گفت انست که از ذکر خدا سست نشود و از حق
ملول نگردد و بدیگری انس نگیرد و از او پرسیدند باعث رسیدن بنده بدرجات عالیه چیست گفت
نکوری و کری و لالی و گفته است تعجب میکنم از محبت من بتو و حال انکه من بنده فقیرم و لیکن تعجب
میکنم از محبت تو بمن و حال انکه تو پادشاه قادری مردی را گفتند تا چند سیاحت میکنی و باطراف
عالم میگردی گفت چگونه یکجا بمانم و حال انکه آب که یکجا بماند گندیده میشود عارفی با او گفت دریا بشو که متعفن

و مختار کرده است بودن ان برای جنس را زمخشری

نسوی بعض سالکین گفته اند که بنده همیشه صاحب معرفت است مادام که جاهل باشد پس هرگاه جهل
از او زایل شد معرفت او نیز زایل میشود میگویم این در مراتب توحید و معرفت صانع است و بیان
آن این است که جاهل نشناسد خدا را بشناختنی که جهل او وفا کند همچنانکه اشاره کرده است بان حضرت
صادق ع که مورچه گمان میکند اینکه از برای خدا است دو زبانیه یعنی دو شاخ زیرا که دو زبانیه در مورچه کمال
آن و عدم آنها نقص اوست و چون من این حدیث را نقد مراجعت کردم بعضی جهال از من پرسیدند طول قد خدا
با چه قدر است و عرض آن چند است و این نهایت معرفت اوست با آنکه خدا تعالی مثل عضو بنده میشود
و پیمبر و کافیست در اشاره باین قول خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله نحن علینا البشر ما عرفناک حق معرفتک ۲ فاقهما
یعنی تو به بده ما پس بدرستیکه ما بشریم نشناخته ایم ترا حق شناختن و این کلام متینی است که شرح آن طول دارد
فصل افلاطون گفته است انبساط یعنی گشاده روئی تو عورتست پس آن را اظهار مکن مگر برای کسی که از او
ایمن باشی پادشاه روم در مقام تهدید بعبد الملک نوشته بود که صد هزار نفر از دریا و خشکی بر سر تو
خواهم فرستاد عبد الملک میخواست جوابی شافی بفرستد نامه بحجاج نوشت و امر کرد که مکتوبی به
تهدید و تخویف بمحمد بن حنفیه بنویس و او را بقتل و ضرب بترسان و آنچه جواب بنویسد برای من بفرست
حجاج نامه به همین مضمون بمحمد بن حنفیه نوشت محمد جواب فرستاد که خدا تعالی را در هر روزی سیصد و شصت
نظر به بندگان هست و من امیدوارم که بر من نگاه کند بنظری که منع نکند ترا از من چون این مکتوب
بحجاج رسید آنرا بعبد الملک فرستاد عبد الملک این مضمون را بپادشاه روم نوشت پادشاه
که به مضمون آن اطلاع یافت گفت نیست این و بیرون نیامده است مگر از خاندان نبوة میگویم
و روایت شده است که حجاج آن نامه را با امام زین العابدین علیه السلام نوشته بود از کلام
حضرت امیر المؤمنین است ع بشاشه یعنی گشاده روئی باعث دوستی است هرگاه بر دشمن خود
قدرت بهم رسانی پس قرار بده عفو را از او شکر قدرت خود بر او تقربی به مستحبات نیست هرگاه
بواجبات ضرر رساند هرگاه اقتدار بسیار شود شهوه کم میشود میگویم سبب آن این است
که فقیر ملتذ میشود بنان جو و تمتع میبرد بان زیاده از لذت غنی باطعمه لذیذه و همچنین در نکاح و غیر آن
پس لذات متفاوت نشوند در دنیا بسبب غنا و فقر پس گاهی فراهم میآید به یکنوع طعام و شهوتهای بسیار
و هر یک از ایشان نوعی از لذت میبرند و همچنین در بهشت پس بدرستیکه یکطعام را جمعی میخورند و میبرند
هر یک از آن جمع لذتی بقدر عمل او و باین کلام منحل میشود شبهه که در آنجا وارد شده است از اینکه
اجتماع بر موائد بهشت و امکنه آن با وجود اختلاف اعمال موافق قواعد عدل نیست بهائی طاب ثراه

لذت

گفته است للشوق الی طیبة جفنی باکی لو ان مقامی فلک الافلاک یحقر من مشی الیه و ضعها المشی علی اجنحة الاملاک یعنی شوق مدینهٔ طیبه چشم من گریان است و هرچند که مقام من فلک الافلاک باشد حقیر شمارد کسی که بر روضهٔ آن راه میرود و راه رفتن را بر بالهای ملائکه و گفته است محقق که معظم شده است محمد مشهور بهاء الدین عاملی آنکه مکانی در نجف اشرف بسازد برای محافظت کفش زوار حرم مقدس و این دو بیت را در آنجا بنویسید هذا الافق المبین قد لاح لدیک فاسجد متذللا و عفر خدیک یعنی این است مطلع آفتاب حقیق که ظاهر شده است در برابر تو پس سجده کن از روی فروتنی و بخاک مال طرفین روی خود را اذا طور سینین فاغضض الطرف به هذا حرم العزة فاخلع نعلیک این است طور سینین پس چشم را به بند این است حرم عزت پس بیرون بیاور هر دو کفش خود را و این کلمات چند که از سر او است نوشتن آنها مجوز بر پیشانی خود در بلا دیا موذی گریه الصوت بود روزی از آن میگفت طفل صغیری واز او را شنید چنان بلرزه در آمد که نزدیک بود هلاک شود این را بموذن گفتند که از صدای تو پسر فلان کس هلاک شد گفت من ملک الموت نسیم طرفی با و گفت راست میگوئی عزرائیل نیستی لیکن اسرافیلی شیخ حسین پدر بهائی در توریه و قلب گفته است کل ملوم قلبه مولم وکل ساق قلبه قاس مترجم نور الدین محمد الموسوی عفی الله عنه گوید توریه و قلب از محسنات بدیع اند توریه آنست که لفظی را بیاورد که دو معنی دارد قریب و بعید و مراد از آن لفظ معنای بعیده بوده باشد و قلب آنست که لفظی بیاوری که منعکس سازی و از حرف آخر بخوانی همان لفظ بعینه ساخته شود مثل ربک فکبر پس اگر رای فکبر را حرف اول قرار بدهی و بترتیب بخوانی همان کلام بعینه و در قلب مثال شیخ حسین توریه و قلب هر دو هست پس بدرستیکه ملوم را که قلب کنی مولم میشود و قاسی را که قلب کنی ساقی میشود این در قلب و اما توریه پس بدرستیکه قلب در مثال بمعنی دل و عکس کلام هر دو آمده است بعضی از بزرگان گفته اند حکیم بدنیای که اگر برای او بمانم برای من نخواهد ماند و اگر برای من بماند من برای او نخواهم ماند وگفته اند بدرستیکه ما از مردم زمانه با برام طلب میکنیم و ایشان ما را کراه میدهند پس نه ایشان در دادن ثواب میبرند و نه آنچه میدهند بر ما مبارک است بعضی از مفسرین در تفسیر قول خدا تعالی و اما السائل فلا تنهر یعنی و اما سوال کننده را پس دور مکن گفته اند که مراد سائل علم است نه سائل طعام حکما گفته اند هرگاه میخواهی که قدر دنیا به بینی پس نگاه کن که دنیا نزد کیست وگفته اند واجب است بر مرد عاقل صاحب فضیلت آنکه مجلس خود را از سه چیز پاک کند و غنا یعنی شوخی و ذکر زنها و گفتگو در خوردنیها بعضی از عرفا

گفته اند نیست عید برای کسی که بپوشد رخت جدید بلکه برای کسی است که ایمن شود از وعید یکی از رهبانان
را پرسیدند کدام روز عید شماست گفت روزیکه معصیت نکرده باشم نیست عید برای کسی که
بپوشد لباسهای فاخره بلکه برای کسی است که ایمن شود از عذاب آخرت نیست عید برای کسیکه
امر کند دقیق را بلکه عید برای کسی است که بشناسد طریق را بعض حکما گفته اند منشین تا تو را بشناسند
پس هرگاه ترا بشناسند عزیزتر خواهی بود و سخن مگو تا از تو بپرسند پس هرگاه از تو پرسیدند سخن تو از
همه سخنان بهتر است ابو علی دقاق را پرسیدند که معنی حدیث مشهور کسی که کسی را تواضع کند
برای غنا و مال او دو ثلث دین او خواهد رفت چیست گفت دین مرد بدل و زبان و جوارح است پس
کسیکه برای ثروت و غنا بزبان و جوارح تواضع کند دو ثلث دین او رفته است پس اگر بدل هم دیگر
تواضع کند تمام دین او خواهد رفت علی بن طاوس از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت
صادق ع فرمود طلب شفا میشود از خاک قبر حسین ع با بین قبر مبارک تا چهار میل قبر پیغمبر ص و قبر حسن ع و علی
و محمد پس قبر ایشان شفای هر درد و حرز هر خوف است مرویست که حسین ع نواحی قبر مبارک
خود را از اهل نینوی و غاضریه بشصت هزار درهم خریده بود و آنرا بایشان تصدق نموده شرط کرد که
مردم را بقبر او ارشاد کنند و زوار او را سه روز ضیافت نمایند و حضرت فرمود که حرم حسین
که خریده بود چهار میل است در چهار میل پس برای اولاد و موالی او حلال و بر غیر ایشان از مخالفین
حرام است و در آنجا است برکت ابن طاوس گفته است که بعد از صدقه حرام شد زیرا که وفا بشرط
نکردند از ادعیه که خوانده میشود از برای امور مهمه و دفع اوجاع از حضرت صادق ع مرویست که سه
بار بگوید اَللّٰهُ اَللّٰهُ رَبِّی حَقًّا لَا اُشْرِكُ بِهٖ اَحَدًا اَللّٰهُمَّ اَنْتَ لَهَا وَلِكُلِّ عَظِیْمَةٍ فَفَرِّجْهَا عَنِّیْ و اگر این
دعا را برای وجع بخوانی پس دست بگذار در حال خواندن بر جای وجع دعائیست که از حضرت پیغمبر ص
مرویست که هر که میخواهد خدا او را باعمال خیر توفیق دهد و در قیامت نامه برای اعمال او بدست او دهند
بعد از هر نماز این دعا را بخواند اَللّٰهُمَّ اِنَّ مَغْفِرَتَكَ لِیْ اَرْجٰی مِنْ عَمَلِیْ وَاِنَّ رَحْمَتَكَ اَوْسَعُ مِنْ ذَنْبِیْ
اَللّٰهُمَّ اِنْ لَمْ اَكُنْ اَهْلًا[١٢] اَنْ اَبْلُغَ رَحْمَتَكَ فَرَحْمَتُكَ اَنْ تَبْلُغَنِیْ لِاَنَّهَا وَسِعَتْ كُلَّ شَیْءٍ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ ١٢ اَهْلٌ
از حضرت صادق ع مرویست که فراش علی و فاطمه علیهما السلام در وقتی که فاطمه بخانه علی آمد اهاب کوسفندی بود
یعنی پوستی که دباغت نکرده بودند و چون میخواستند بخوابند یکطرف آنرا میگردانیدند و بر روی خود میکشیدند
و بالش ایشان پوست گوسفندی که دباغت کرده بودند و میان آن لیف بود و صداق فاطمه زرهی بود
از آهن از علی علیه السلام مرویست که در قول خدای تعالی یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی از آب

آسمان و آب دریا پس چون بارش میشود صدف دهن وا میکند پس آب بارش در میان آنها میرود و مروارید
کوچک از قطره کوچک و مروارید بزرگ از قطره بزرگ بهم میرسد   بهاء دیلمی مجوسی بود و بدست
سید مرتضی مسلمان شد و گفته است ضربوا بمدرجة الطریق قبابهم یتقارعون علی قری الضیفان
یعنی خانهای خود را در وسط راه زده اند و بمهمان داری مهمانان را قرعه میاندازند ویکاد موقدهم یجود بنفسه :
حب القری حطبا علی النیران و نزدیکست که جای آتش ایشان خود را ببخشند بمحبت مهمان داری
هیمه را برآتشها   گفته اند تحاکم الباز و البلبل فقال ذلك جلیس الملوك ومن فوق ایدیهم
تحمل یعنی باز و بلبل محاکمه کردند بلبل بباز گفت چی شده ترا که همنشین ملوک و بر دست ایشان ترا برمیدارند
وانت کما علموا صامت وعن بعض ما قلته تنکل و ترا همچنانکه میدانند ساکتی و از بعض آنچه میگویی
نکول میکنی واحبس مع انی ناطق وحالی عندهم مهمل و مرا حبس میدارند با وجود آنکه سخن میگویم و من
نزد ایشان مهمل هستم فقال صدقت ولکنهم بذا عرفوا اینا الاکمل پس باز گفت راست میگویی ولیکن
باین میدانند که کدام یک از ما بهتریم لانی فعلت وما قلت قط وانت تقول ما تفعل که من میکنم
و نگفته ام هرگز و تو میگویی و نمیکنی   ابن بلیك مدحتکم طمعا فیما املته فلم انل غیر حظ الاثم والتعب
یعنی مدح کردم شما را برای طمعی که در آرزوی خود داشتم پس نرسید بمن مگر بهره گناه دروغ و تصدیع ان لم تکن
صلة منکم لذا ادب فاجرة الخط وکفارة الکذب اگر بوده باشد بخششی از شما برای صاحب اشعار پس
بوده باشد اجری برای نوشتن یا کفاره دروغ گفتن   ابن انصاری گوید بقیت غداة النوی حائرا
وقد حان ممن احب الرحیل یعنی باقی ماندم در روز جدائی متحیر و نزدیک شد کسی که دوست میداشتم
رفتن فلم یبق لی دمعة فی الشئون الا غدت فوق خدی تسیل پس نماند مرا اشکی در مصائب مگر آنکه
بر روی من جاری شد فقال نصیح من القوم لی وقد کان یقضی علی العویل پس گفت کسی از قوم که مرا نصیحت
میکرد و مرا بصبر یا دو ناله امر مینمود توقف بدمعك لا تفنه فبین یدیك بکاء طویل مدارکن یا اشك
خود را از فانی مساز پس بدرستیکه روی تو گریه ایست طولانی   از اشعاریکه بعلی بن الحسین علیه السلام
نسبت داده اند عتبت علی الدنیا وقلت الی متی اکابد هما بوسه لیس ینجلی یعنی عتاب کردم
دنیا و گفتم تا کی بکشم همی را که بدی آن رفع نمیشود اکل شریف قد علا بجدوده کان علیه الرزق غیر
محلل آیا هر شریف که بسبب اجداد خود بلند مرتبه باشد گویا رزق بر او حلال نیست فقالت نعم یا ابن الحسین
رمیتکم بسهم عنادی حین طلقنی علی پس دنیا گفت بلی ای پسر حسین انداختم بشما تیر دشمنی خود را در
وقتی که طلاق داد مرا علی   صاحب زنج گوید وانا لتصبح اسیافنا اذا ما انهزمن بیوم سفوك

منابرهن بطون الاکف واغمادهن رؤس الملوک یعنی بدرستیکه مصافحه میکنند شمشیرهای ما هرگاه در
روز جنگ یعنی بجنبش منبر آنها کفهای دست و غلاف آنها سرهای پادشاهان است   از حضرت عیسی علیه السلام
مرویست که فرمود بدرستیکه ارتکاب گناهان صغیره و ارتکاب گناهان کبیره مساویست گفتند چگونه فرمود
بدرستیکه جرات یکی است و میگذرد از دره کسی که بدزدد ذره را   شیخ بهائی ره گفته است فائده تجرد
سرعت برگشتن است بسوی وطن اصلی و اتصال است بعالم عقلی و مراد حضرت این است که فرمود دوستی
وطن از ایمان است و باین اشاره کرده است قول خدای تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و مبادا که بفهمی از وطن دمشق و بغداد و شبیه آنها را از دنیا و حال آنکه سید کل صلوات الله علیه
فرموده است دوستی دنیا سرمایه هر گناهیست پس بیرون برد از هر قریه که اهل آن ظالمند و دوری کن بجانب
قول خدای تعالی و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
وکان الله غفورا رحیما یعنی و کسیکه بیرون برود از خانه خود در حالی که مهاجر باشد بسوی خدا و رسول خدا
یعنی ترک معاصی خود کرده باشد بعد از آن ادراک بکند او را مرگ پس قرار گرفته است اجر او با خدا
و میباشد خدای تعالی آمرزنده و مهربان   میگویم منافاتی میان هر دو اراده نیست زیرا که پیغمبر صلی الله
علیه و آله مشتاق بود بمکه هم از جهت شرافت آن و هم بسبب آنکه وطن و مولد و مسقط راس آنجناب بود
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بعلی بن یقطین که وزیر بنی عباس بود همیشه بخدمت ایشان بود و با وجود
این از شیعیان خالص بود فرمود تعهد بکن برای من در یک امر که ضامن بشوم برای تو در سه امر تعهد بکن که
هیچیک از موالی و دوستان مرا در دار الخلافه ملاقات نکنی مگر آنکه حاجت او را برآوری ضامن میشوم که
هرگز نمیرسد شمشیر بتو و سقف زندان بر تو سایه نمی اندازد و فقر داخل خانه تو نمیشود   فاضل کاشانی
در اظهار احوال صوفیه گفته است و از این طایفه است قومی که نام نهاده اند خود را باهل ذکر و تصوف و ادعا
میکنند بیزاری را از تصنع و تکلف خرقه های کهنه میپوشند و با هم حلقه می نشینند اذکار چند از خود اختراع
میکنند و با شعار خوانندگی مینمایند با آواز بلند تسبیح و تهلیل میگویند ایشان را بعلم و معرفت راهی نیست
آوازهای بلند چون آواز الاغ اختراع کرده اند و رقص و چنگ زدن را عبادت نموده اند فرو رفته اند در
ایجاد فتنه گذاشته اند سنتها را و گرفته اند بدعتها را صداهای خود را بلند میکنند و فریاد مینمایند آیا از حضرت
فریاد میکنند یا از قتل ظلم مینمایند یا با امثال گفتگو دارند که میکنند او را یا بیدار میکنند خوابیده را [illegible]
پروردگار نمیگیرد او را خواب و قرار میگیرد او را از بانها تسبیح کنید او را چون تسبیح کردن ماهی در دریا
و بخوانید خدای خود را از روی ترس و زاری نه بلند بدرستیکه خدا از شما دور نیست بلکه نزدیک تر است

نزدل

ازرک کردن وکفته است هم از مردم است کسی که گمان میکند اینکه رسیده است در تصوف بجدی که آنچه
میخواهد میکند شنیده میشود صدای او در ملکوت و مستجاب میشود دعای او در جبروت خود را بشیخ و دیده و بیش نام
گذاشت و مردم باین سبب در تشویش انداخت بعضی از ایشان بسر حد افراط رسیده و برخی کار را بتفریط
کشیده گروهی از ایشان از حد بشریت گذشته و جمعی بمعاصی روسیاه گشته از خوابها و وقایع اینقدر برای
مردم نقل میکنند که ایشان از اینکه میاندازند و از عالم غیب بجدی خبر میدهند که امر را بر مردم مشتبه
میسازند یکی از ایشان میگوید و بشب پادشاه روم را کشتم و جمعیت عراق را یاری کردم و سلطان هند را
منهزم ساختم و شکستم و فلان شیخ را کشتی گیری بر زمین زدم و فلان شهور را نابود کردم یکی را می بینی
که در خانهٔ او تا یک چهل روز متوالی چراغ روشن میکنند و مردم را بجان میاندازد که در این مدت روزه داشت
حیوانی نخورد و بخواب نرفته و گاهی معین میکنند سوره از قرآن مکرر در آن مکان بخوانند و گمان میکنند
که باینعمل حاجت برادران را روا میکنند یا قرض مدیون را ادا مینماید و گاهی اعتقاد میکنند که طایفه از جن را مسخر
نموده و خود و دوستان را از بلا محافظت کرده است یا دروغ بجد البته یا از صرع و جن بمزاج او راه
یافته و مستولی گشته و چند فقره نوشته است که مقام گنجایش آنها را ندارد   فصل عبد السلام بصری
از اعاظم صوفیه روزی در مسجد بصره بجماعت نماز میکرد ناگاه در میان نماز گفت کج کج تا مومنین بعد از نماز
از او پرسیدند در میان نماز چه میگفتی گفت در میان نماز دیدم که سگی بخانه کعبه رفت باواز بلند او را از مسجد
الحرام بیرون کردم مریدان از این قصه تعجب نموده بدست و پای او افتادند و اعتقاد ایشان زیاد شد
و این کرامت را در مجالس و محافل نقل میکردند یکی از ایشان زنی شیعه داشت پس کرامت شیخ را باو
گفت و او را بدین اهل سنت ترغیب کرد زن گفت قبول میکنم اما خواهش من آن است که یکروز شیخ را
ضیافت بیاوری مرد وعدهٔ مهمانی از او خواست پس زن طعامی ترتیب داد و در هر ظرفی را در بالای
آن مرغی نهاد مگر ظرف شیخ را که مرغ آن را در زیر طعام گذاشت چون ظروف طعام را بمجلس آورد شیخ
تأمل نمود دست بطعام نمی نهاد و آثار غضب بر ناصیهٔ او ظاهر شد زن در کمینه نگاه میکرد نزدیک
شیخ آمد و گفت چرا طعام نمیخوری شیخ گفت همه ظروف را می بینم مرغ دارند و ظرف من مرغ ندارد بسبب
نزد امیدانم زن گفت شما در مسجد بصره در حال نماز سگ را در میان خانه کعبه می بینید و مرغی را که میان
تو دان بغیر از یک لقمه طعام فاصله نیست نمی بینی این بگفت و در مجلس آمده دست زد و مرغ را بیرون
آورد شیخ یافت که غرض زن از مهمانی او بوده است که کذب او را بر مریدان و معتقدان ظاهر سازد
بکمال خجلت از مجلس برخاست و بیرون رفت شوهر زن که این ماجرا را دید بمذهب شیعه داخل شد

و از شیخ کهری نقل کرده اند که در بصره از احتباس البول داشت و از از خود را از اصحاب پنهان نمود روزی در میان
مجلس اورا بول گرفت قبض و بسط بسیار با درود تا آنکه در رخت خود بول کرد اصحاب او از سبب قبض
و فشردن پرسیدند گفت بدرستیکه کشتی در دریای مغرب مشرف بغرق شده بود و اهل آن مرا خواندند
پس من از میان شما رفتم و کشتی را از غرق نجات دادم و بر شما معلوم نشد اینک آب دریا رخت مرا تر
نموده است پس رطوبت را باصحاب خود نشان داد ایشان به تیمن و تبرک رطوبت را بریش و سبال
خود مالیدند منزه است خداوندی که حیوانات را برین جماعت ترجیح داده است ایضا ازین
بزرگوار نقل کرده اند که جمعی از اهل بحرین داخل بصره شده بودند یکی از ایشان برفقا گفت پولی که برای
اخراجات مونت سفر برداشته بودیم تمام شده است بیایید تا نزد شیخ کهری برویم و بریش او ستخر کنیم
و قدری زر از او بگیریم پس ایشان نزد شیخ آمده با ادب تمام سلام کردند و شرایط تحیت و مصافحه بجا آوردند
همان شخص بحرینی با او گفت ایها الشیخ بدرستیکه ما از بحرین بزیارت شما آمده ایم و من امانتی بخدمت شما
سپرده ام از او میخواهم شیخ گفت چه امانت و در کجا بمن سپردی بحرینی گفت چون برکشتی سوار شدیم موج
دریا کشتی ما را احاطه نمود و نزدیک شد که غرق شویم مردم کشتی اموال خود را بدریا انداختند من کیسهٔ داشتم
پس آنرا بدریا انداختم و گفتم این امانت شیخ است او در بصره از او میخواهم و یقین دارم آب دریا امانت شما را
خیانت نمیکند و نگاه میدارد البته بشما رد کرده است شیخ گفت بلی امروز آب دریا اموال بسیاری نزد
من آورده است صفت کیسهٔ خود را بگو بحرینی از او وصف نمود شیخ برخاست و باندرون رفته کیسه بهمان صفت
بیرون آورد و به بحرینی داد تعجب حضار و اعتقاد ایشان بشیخ زیاد شد گویند که شخصی قرآن مینوشت
چون باین آیه رسید وَعَصَیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَیٰ گفت این آیه غلط است پس نوشت وعصی موسی ربه و گفت
عصی موسی است نه آدم یکی از حکما گفت دشمنی با هیچکس مکنید هر چند گمان داشته باشید که ضرر
بشما نمیرساند و از دوستی هیچکس اجتناب مکنید و هر چند که گمان نفع با او نداشته باشید پس بدرستیکه شما
نمیدانید که چه وقت از دشمنی دشمنان باید ترسید و بدوستی دوستان امید باید داشت و از کلام
حکماست فراهم نیاید نگاهبانی هیچ امر مستور مگر آنکه از کشف نمودند و چون منصور حلاج را برای کشتن آوردند
اول دست راست و بعد از آن دست چپ او را بریدند پس پای او را بریدند چون خون بسیار از او میآمد
ترسید که رنگ او زرد شود دست بریده خود را بصورت مالیده این اشعار میخواند لم اسلم النفس
للاسقام تتلفها الا لعلمی بان الوصل یحییها نفس المحب علی الالام صابرة لعل مسقمها یوما یداویها یعنی تسلیم نکردم
نفس خود را با لام که بآن برسد مگر بجهة آنکه میدانم که وصل زنده میکند او را زیرا که نفس دوست صبر میکند با لام

شاید کسی که او را سقم داده باشد مداوای ان کند و چون او را بردار کشید نه گفت مالی حفیت و کنت لا اخفی
ودلایل الهجران لا تخفی واراك تمزجنی وتسقینی ولقد عهدتك شاربی صرفا چه میشود مرا که برمن
جفا میکنید و حال انکه من جفا نکرده ام و دلایل هجران مخفی نیستند و می بینم ترا که ممزوج میکنی و میاشامی مرا و هر اینه
بتحقیق می بینم که میاشامی مرا بالکلیه فصل ابن منصور از بزرگان صوفیه است و علمای عصر او بکفر و وجوب
قتل او فتوی دادند پس خلیفه او را بقتل رسانید و شیخ مفید طاب ثراه کتابی برد مذهب حلاجیه اصحاب
ان مرد نیز تالیف کرده و کفر و ارتداد و خروج ایشان از قانون شرع ثابت نموده است ابراهیم
خراسانی گوید در سالی که رشید بحج رفته بود و من با پدر خود حج میکردم دیدم که رشید پای برهنه بکمال حسرت
ایستاده هر دو دست بلند کرده است و بر خود میلرزد و گریه میکند و میگوید خداوندا تو توئی و من
منم منم که مرتکب معصیت شده ام و توئی که امرزش را بر خود لازم کرده بیامرز مرا پس پدر من گفت
ببین چگونه جبار زمین بجبار اسمان تضرع میکند قصاب گوید لا تلمنی مولای فی سوء حالی
عندما قد ابتلی قصابا کیف لا ارتضی الجزارة ما عشت قدیما واترك الاذابا وبها صاحبت
الکلاب ترجینی وبالشعر کنت ارجو الکلابا یعنی ملامت مکن مرا ای اقای من در بدی حال من که حیثما
کرده ام قصابی را چگونه اختیار نکنم قصابی را مادام که زنده باشم و چگونه ترك نکنم شعر را و حال انکه بقصابی
سگان بمن امید دارند و بسبب گفتن شعر میباشم که بسگان امید دارم حضرت امیر المؤمنین شخصی را دید
که سخنان بیفایده بسیار میگوید پس فرمود ای مرد بدرستیکه کاتبین خود را که بسوی پروردگار تو میبرند
ابو الفتح محمد شهرستانی صاحب ملل و نحل منسوبست بشهرستان نفیح شین یاقوتی در کتاب تاریخ خود
گفته است که شهرستان نام سه مدینه است یکی در خراسان مابین نیشابور و خوارزم و یکی قصبه بجانب
نیشابور و سیوم شهریست که مابین ان و اصفهان یکمیل است و نسبت ابو الفتح بشهر اول است
بسم الله الرحمن الرحیم احادیثی چند از صحیح بخاری نقل شده اند باب مناقب صدیقه کبرا فاطمه زهرا
علیها السلام روایت کرده است ابن عیینه باسناد خود بسوی ابن مخرمه اینکه رسول الله صلی الله
علیه و اله فرموده است فاطمه جزویست از من پس کسیکه او را بغضب اورد پس بتحقیق که مرا بغضب
در اورده است بعد از ان در باب ثانی حدیثی نقل کرده است که فاطمه امد و میراث پدر را از ابوبکر
طلب کرد ابوبکر در جواب گفت که پیغمبر فرموده است ما میراث نمیگذاریم و انچه را گذاشتیم صدقه
است پس فاطمه غضب کرد و از ابوبکر هجرت نمود تا وفات یافت و تعجب است ازین دو حدیث
و چگونه جمع مابین اینها صحیح است بعد از ان روایت کرده است حدیث حوض را تا انکه چون بشناختم

ایشان را مضطرب میشوند نزد من پس میگویم اصحاب من اصحاب من پس ایشان می گویند نمیدانی که بعد از تو
چه کرده اند   عطاء را از معنی این حدیث پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بهترین دعا ها دعای من است
و دعای پیغمبران قبل از منست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت
وهو حیٌّ لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیءٍ قدیر و این دعا نیست بلکه تقدیس و تمجید است عطا
گفت این از قبیل قول امیة بن ابی الصلت بن جدعانست   اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه
الثناء   یعنی هرگاه ثنا گوید ترا روزی شخصی کافیست او را ثنای او ترا یا ابن جدعان میداند آنچه وارد
شده است از ثنا و میداند خدا که از ثنا چه اراده شده است   صفی الدین حلی گوید قالت کحلت
الجفون بالوسن   قلت ارتقابا لطیفک الحسن   یعنی معشوقه گفت چشم خود را سرمه خواب کشیدی گفتم
از جهة آنکه خیال ترا در خواب ببینم   قالت تسلیت بعد فرقتنا   فقلت عن مسکنی وعن سکنی   گفت تسلی یافتی
بعد از جدائی ما گفتم تسلی یافته ام از مسکن خود و از ساکنین آن   قالت تشاغلت عن محبتنا   قلت بفرط
البکاء والحزن   گفت مشغول شدی از دوستی ما گفتم به بسیاری گریه و اندوه   قالت تناسیت قلت
عافیتی   قالت تسلیت قلت عن وطنی   گفت فراموش کردی گفتم عافیت خود را گفت تسلی یافتی
گفتم از وطن خود   قالت تخلیت قلت عن جلدی   قالت تغیرت قلت فی بدنی   گفت تخلیه کردی
گفتم از صبر خود گفت تغیر یافتی گفتم در بدن خود   منصور عباسی بحضرت صادق ع نوشته بود چرا
نزد ما نمی آئی همچنانکه مردم میآیند حضرت در جواب نوشت چیزی از دنیا نزد ما نیست که بسبب
آن از تو بترسیم و از آخرت چیزی نزد تو نیست که بآن جهة بتو امید داشته باشیم و ترا نعمتی تازه بهم نرسیده
است که بتهنیت آن نزد تو بیایم و مصیبتی بضد نعمت بر تو روی نداده است که بتعزیت تو بیایم منصور
باو نوشت مصاحبت ما کن که ما را نصیحت کنی حضرت باو نوشت کسیکه دنیا را طلب کند ترا نصیحت
نمی کند و کسیکه آخرت را طلب کند با تو مصاحبت نمیکند   یکی از ادبا شتری از وزیر طلبیده
بود وزیر شتری پیری بکمال ضعف و لاغری برای او فرستاد و ادیب این نامه باو نوشت   حضر الجمل فرأیته
متقادم المیلاد   کانه من نتاج قوم العاد   یعنی شتر حاضر شد پس دیدم ولادت او را قدیم گویا از نتاج
قوم عاد بود   قد افنته الدهور   و تعاقبته العصور   فانی گردانیده بود او را زمانها و بدنبال او
میرفتند عصرها   فظننته احد الزوجین   اللذین جعلهما الله لنوح فی سفینته   وحفظ بهما جنس الجمال للذریة
پس گمان میکنم که او یکی از دو زوج است که قرار داده بود خدا آنها را برای نوح در کشتی او و نگاه داشته است
بآنها جنس شتر را برای ذریه نوح   ناحلا ضئیلا بالیا هزیلا   ضعیف و لاغر و پوسیده و ناتوان

یعجب العاقل من حیاته وتأبی التحرک فیه تعجب میکند عاقل از زنده بودن او وابا میکند حرکت را در او لانه
عظم مجلّد وصوف ملبّد زیرا که او استخوانیست که پوست گرفته اند و پشمی است که بهم چسبانیده اند
لو القی للسبع لاباه ولو طرح للذئب لعافه وقلاه اگر از برای شیر انداخته شود ابا میکند او را و ابا میکند و اگر
در پیش گرگ انداخته شود میرانید او را اکراه میدارد و دشمن میدارد قد طال للکلا فقده وبعد بالمرعی عهده
بتحقیق که دیر گاهیست که چراگاه را ندیده و بعلف نارسیده است لم یر العلف الا نائما ولا عرف
الشعیر الا حالما علف را ندیده و جو را نشناخته است مگر در خواب وقد خیرتنی بین ان اقتنیه فیکون
فیه غناء الدهر او ان اذبحه فیکون فیه عظیم الذخر وبتحقیق که مخیّرم کردی مابین آنکه او را نگاه بدارم که غنای
روزگار باشد یا او را ذبح کنم پس بوده باشد در آن اجر عظیم فملت الی استبقائه لما تعلم من محبتی
التوفیر ورغبتی فی التثمیر وجمعی المولد وادخاری للغد پس میل کردم بنگاه داشتن آن بسبب آنچه میدانی
از محبت من بزیاد کردن مال و رغبت من در بهره کردن خانه و جمع کردن برای اولاد و ذخیره نمودن برای
فردا فلم اجد فیه بدلا لفناء ولا مستمتعا للبقاء پس نیافتم در او فایده از برای غنا و نه لذتی برای
نگاه داشتن لانه لیس بانثی فتحمل ولا بفحل فینسل ولا بصحیح فیرعی ولا بسلیم فیبقی زیرا که او نه ماده است
که آبستن شود و نه نر است که نسل از او بهم رسد و صحیح نیست که علف بخورد و سالم نیست که باقی بماند
فملت الی الثانی من رایک وعملت علی الآخر من قولیک پس میل کردم برای ثانی تو و عمل کردم
بقول آخر تو فقلت اذبحه فیکون وظیفه للعیال واقیمه رطبا مقام قدید الغزال پس گفتم که او را ذبح
کنم تا بوده باشد خوراک شبانه روز و قرار بدهم از اسباب او گوشت آهو فانشدنی وقد اضرمت
النار وحددت الشفار وتشمّر الجزار پس گفت من در حالی که آتش روشن کرده و کارد را تیز کرده
بودم و قصاب دامن بکمر زده بود وقال یا الفائده فی ذبحی وانا لم یبق منی الا نفس خافت ومقلة
انسانها باهت وگفت چه فایده در ذبح من و حال آنکه باقی نمانده است از من مگر نفسی که می ترسید
و چشمی که مردمکش آن ضعیف است لست بذی لحم فاوکل لان الدهر قد اکل لحمی ولا جلدی یصلح للدباغ
لان الایام مزقت ادیمی نیستم صاحب گوشت که خورده شوم زیرا که زمانه گوشت مرا خورده است
و پوست من صلاحیت دباغت ندارد زیرا که روزگار پوست مرا پاره ساخته است ولا صوفی
یصلح للغزل لان الحوادث قد وبرت وبری و پشم من قابل رشتن نیست زیرا که حوادث پشم
مرا خراب کرده اند فان اردتنی للوقود فاکنف ببعری عن ناری ولن تقی حری بریح فقاری پس
اگر مرا برای آتش روشن کردن میخواهی پس اکتفا بکن به سرگین من از آتش من و فا نمی کند گرمی آتش من بسبب

بادی که در استخوان پشت من است فوجدته صادقا فی مقالته ناصحا فی مشورته پس یافتیم او را راست
گو در سخن و نصیحت کننده در مشوره او ولم ادر من ای امریه اعجب امن مماطلة الدهر بالبقاء امن
صبره علی التضرر بالبلاء و نمیدانم از کدام یک از دو کار تعجب بکنم از تعلل او در روزگار را زندگی یا
از صبر او بر نهادن بلا امن قدرتک علیه مع عفوک عنه ام بهلیک الصدیق مع خساسة قدره یا
از قدرة تو بر آن با وجود بودن مثل آن یا از قابل نبخشیدن آن بدوست با وجود پستی قدر او فما
هو الا کقائم من القبور او ناشر عند نفخ الصور پس نیست آن مگر مثل کسی که از قبر برخاسته باشد یا در
وقت نفخ صور بیرون آمده باشد والسلام یکی از علما در حال احتضار بود و سلطان عصر که بعیادت
او آمده بود باو گفت وصیت اهل و عیال خود و سفارش ایشان بمن کن عالم گفت حیا می کنم از خدا تعالی
که وصیت و سفارش بندگان او را بغیر او بکنم در دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ابنی
انّ من الرجال بهیمة فی صورة الرجل السمیع المبصر فطن لکل مصیبة فی ماله واذا اصیب بدینه
لم یشعر ای پسرک من بدرستیکه بعضی از مردم چهارپایانند در پیکر مرد شنوا و بینا زیرک است بهر مصیبتی که در
مال او روی دهد و چون مصیبتی بدین او برسد نمیداند هستند جماعتی بصورت انسان و از روی
حقیقت اند با خر یکسان دین است برین گروه ابله دشوار دنیا ست برین مردم نادان آسان
اول کسیکه از سادات رضویه بقم وارد شد ابو جعفر محمد بن موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام
بود در سال دویست و پنجاه و شش از کوفه باینجا آمد بعد از آن خواهران او زینب و ام محمد و میمونه
دختران موسی ابن محمد بن علی ابن موسی الرضا علیه السلام وارد قم شدند و محمد در ماه ربیع الاخر سال
دویست و نود و شش وفات یافت پس او را بمقبره که در قم معروفست دفن کردند بعد از آن
خواهر او میمونه وفات یافت او را بمقبره بابلان دفن کردند بقبه که متصل است بقبه ستیده فاطمه
و اما محمد پس در مقبره ستیده فاطمه بجنب ضریح او مدفون است و در این بقعه است قبر ام اسحق
کنیز محمد بن موسی و در این بقعه شریفه است قبر ستیده فاطمه و ام محمد دختران موسی بن محمد رحمهما
الله و قبر ام اسحق کنیز موسی کسیکه دوست بدارد عمل قومی را از خیر یا شر باشد مثل کسیکه آن عمل را
کرده باشد حکما گفته اند که مصاحب پادشاه مثل کسی است که سوار شیر باشد در حالی که شیر
مرکوب اوست ناگاه او را از هم بپاشد و میدرد پس مغرور مشو بهمنشینی پادشاه و انس او بسبب
آنچه می بینی از ظاهر حال او و ببین بدیده بصیرت و چشم باطن ملاحظه کن تشویش خاطر و بدی مال و انقلاب
احوال او را شیخ بهائی طاب ثراه گفته است که پدر من مرا از بلاد عرب ببلاد عجم نیاورد

و با ملوک و اهل دنیا مخلوط نمیگردید امیه میبودم از پرهیزکاران و زاهدترین ایشان لیکن مرا ازین بلاد بیرون آورد و باین دیار گذاشت پس با اهل دنیا مخلوط شدم و کسب اخلاق ردیه ایشان نمودم و بصفات ذمیمه ایشان متصف شدم پس حاصل نشد مرا از معاشرت اهل دنیا مگر قیل و قال و نزاع و جدال تا آنکه کار من بجائی رسید که معارضه میکرد با من هرنادانی و جرأت مینمود بر هجتمی من هر لی و جودی انه کلام حکما است هرگاه می بینی که عالم ملازم پادشاه است پس بدانکه او دزد است و مبادا که مغرور شوی بآنچه میگوید که قصد او رد مظلوم است از ظالم بدرستیکه این خدعه ایست از شیطان که فجار علما آنرا گرفته اند و از عیسیٰ مرویست که فرمود مثل عالم بد مثل سنگی است که بر دهن نهر گذاشته اند نه خود آب میخورد و نه آبرا میگذارد که بزارع برسد انه کلام حکما است که برهمه گفته اند که ایام بهار از عالم بیرون نمیرود یعنی تحصیل کمالات در هر وقتی میسر است خواه در ایام جوانی یا در اوقات پیری پس سزاوار نیست کوتاهی از تحصیل کمالات در هیچ وقتی از ابن هشام مرویست که سیبویه علم نحو را بعد از بزرگی تحصیل کرد گویند که سیبویه نزد حماد بن مسلم میامد و حدیث مینوشت پس این حدیث را نوشت لیس من اصحابی احد الا و لو شئت لاخذت علیه لیس ابا الدرداء پس سیبویه نوشت لیس ابو الدرداء حماد باواز بلند گفت غلط گفتی ای سیبویه بدرستیکه این استثنا است پس سیبویه گفت بجد قسم که طلب میکنم علمی را که با آن علم کسی بر من غلط نگیرد پس ملازم اخفش و غیر او گردید از جمله صنایع بدیع استخدام است و آن دو معنی دارد اول آنکه اراده بشود از لفظی که دو معنی دارد یکی از آن دو معنی بعد از آن اراده بشود بضمیری که راجع است بآن لفظ معنای دیگر پس اول مثل قول شاعر اذا نزل السما بارض قوم رعیناه و ان کانوا غضابا و دوم مثل قول شاعر فسقی الغضا و الساکنیه و انهم شبوه بین جوانحی و ضلوعی و قسمی دیگر از استخدام هست که اکثر اهل بدیع ذکر نکرده اند او ذکر کرده اند او را بعض محققین این فن و آن این است که بیاوری لفظی را که مشترک است میان دو معنی و مقرون باشد بدو قرینه و استخدام بکنند از آن دو قرینه یکی از آن دو معنی را مثل قول خدایتعالی یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون دیگر محل نماز بقرینه و لا جنبا الا عابری سبیل فصل عشیر بکسر عین بمعنی غبار است و از لطایف علامه در شرح مفتاح آنکه گفته است یعنی غبار و عین در اینجا مفتوح نمیشود یکی از شعرا زبیده را مدح کرده بود و در آخر قصیده شعری باین معنی گفت میدهی از هر دو پای خود و آنچه میدهی از هر دو دست از بخشش پس خدمه و ملازمان زبیده قصد زدن او کردند زبیده بایشان گفت او را بگذارید که بجز خوبی مطلبی نداشته زیرا که شنیده است که شعرا میگویند دست

چه تو بهتر است از دوست داشتن غیر تو و پشت تو نیکوتر است از روی غیر تو پس چنان کرده است که
آنچه را گفته از آن قبیل است بدهید باو و آنچه میخواهد و آگاه کنید او را باهمال او پس حضار از حلم رنجیده
و فصاحت و فهم او تعجب کردند   جماعتی از محققین گفته اند که شعرا چهار طبقه اند جاهلیون یعنی کسانیکه
قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند مثل زهیر و امرء القیس و طرفه و مخضرمون یعنی جاهلیت و اسلام را
ادراک کرده اند مثل حسان و لبید و متقدمین از اهل اسلام چون فرزدق و جریر و ذی الرمه و کلام اینها
همه حجت است که شاهد میاورند و محدثون یعنی کسانیکه بعد از صدر اول از مسلمانان نشو و نما یافته اند
بحتری و ابو الطیب و کلام ایشان حجت نیست و شاهد برای اثبات مسئله نمیاورند بلکه ذکر میکنند
اشعار ایشان را مثال از برای قواعد   گویند که محمد بن ابوالجهم خانه خود را در معرض بیع آورده بود
پس مشتری همسایه سعید خانه را به پنجاه هزار درهم قیمت نمودند محمد باو گفت همسایگی سعید بن عاص را
بچند میخری مشتری گفت آیا همسایگی فروخته میشود محمد گفت چگونه فروخته نشود همسایگی شخصی که اگر
سوال کنی بتو میدهد و اگر سوال نکنی ابتدا میکند به بخشش اگر باو بدی کنی بتو احسان میکند و هرگاه باو نیکی
کنی بمکافات آن نیکی میکند پس این بسعید رسید صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت خانه خود را
نگاه بدار و از همسایگی ما بیرون مرو   مرویست که یکی از پیغمبران دعا کرد که خدا تعالی زبان مردم را
از او کوتاه کند وحی باو رسید که من این صفت برای خود قرار نداده ام چگونه از برای تو بدهم   فصل
گویند که شبی حجاج بجائی میرفت دید که شخصی شیر فروش میگوید کاش من شیر خود را بفلان مبلغ میفروختم
پس فلان متاع را میخریدم و نفع بسیار بعمل میآوردم و حال من نیکو میشد پس دختر حجاج را بحباله خود در
میآوردم و پسری از او برای من بهم میرسید روزی داخل خانه میشدم دختر حجاج با من نزاع میکرد پس
همچنین او را لگد میزدم این بگفت و لگد زد و ظرف شیر خود را بشکست و شیر را ریخت پس حجاج
داخل خانه او شد و پنجاه تازیانه باو زد و گفت اگر دختر مرا بزنی هر آینه زجر من خواهد بود   گویند
که یکی از قضاة کنیز خود را عزل میکرد یعنی در حال مجامعت آب منی را بیرون میریخت روزی قاضی بحال حزن
و اندوه بخانه آمد کنیز باو گفت آثار حزن و ملال بر ناصیه احوال تو مشاهده میکنم سبب آن چیست قاضی
گفت مرا از منصب قضاوت معزول کرده اند کنیز بخندید و گفت ای سید من یکبار ترا عزل کردند
این همه بر تو شاق است پس من چکنم که مدتهاست مرا عزل میکنی   گویند که مردی یک کنیزی صاحب
جمال خریده چون شب شد و مرد نماز مغرب گذارد کنیز بیامد و در پهلوی او نشسته شروع بملاعبه و
کرشمه نموده ذکر مرد را بدست گرفت و با آن بازی نمود شاید که او را زنده کند هر چه سعی میکرد اصلا حرکت

نمی آمد بلکه بسستی او میافزود برخواست مرد برخاست که نماز عشا کند کنیز باو گفت چگونه نماز میکنی و حال
آنکه نجاست باخود داری مرد گفت نجاست از کجا کنیز گفت ذکر تو میّت و مرده نجس است پس مرد حیا کرد
و او را بفروخت عرب میگوید تعست العجلة یعنی بلاک بشود شتاب اوّل کسیکه این را گفت فتا بود
غلام عایشه دختر سعد بن ابی وقاص در وقتی که عایشه او را بطلب آتش فرستاد چون از خانه بیرون رفت
دید که قومی بمصر میروند پس با ایشان از شهر بیرون رفت و مدت یکسال بسفر بود چون برگردید آتش برداشت
و بخانه عایشه داخل شد و در پیش آمدن پای و لغزید و بیفتاد پس گفت تعست العجلة گویند که مامون
میگفت مرا هیچکس در جواب ساکت نکرد مثل شخصی که دعوی پیغمبری میکرد و ادعا مینمود که موسی بن عمران است
من باو گفتم بدرستیکه خدا تعالی مرا خبر داده است که موسی دست در جیب میکرد پس روشن و درخشنده
بیرون میاورد آن شخص گفت موسی این معجزه را وقتی نمود که فرعون دعوی خدائی میکرد اکنون تو نیز دعوی
خدائی بکن تا من نیز مثل موسی اظهار معجزه نمایم اعرابی نزد خالد بن عبد الله آمد و این شعر خواند شعر
اخالد انی ادخرت لحاجتی سوی انّی عاف و انت جواد پس خالد با عرابی گفت حاجت تو چیست
اعرابی گفت حاجت خواستن را امن کنه استی خالد گفت بلی اعرابی گفت صد هزار درهم خالد گفت
زیاد است چه تخفیف میدهی اعرابی گفت نود خالد گفت تفاوت بسیار میان دو قول تو هست اعرابی
گفت چون شما خواهش را با من قرار داد بد بقدر رتبه شما طلبیدم و چون تخفیف را نیز من کند اینجا
بقدر رتبه خود دانستم خالد گفت یا اعرابی ما خود را مغلوب نمیکنیم و صد هزار اشرفی را بتو میدهیم
گویند که یکی از شعرا نزد ابودلف آمده بود ابودلف باو گفت از کدام قبیله گفت از بنو تمیم ابودلف
گفت از کسانیکه شاعر درباره ایشان گفته است تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا ولو سلکت
طرق المکارم ضلّت یعنی بنو تمیم براه لوم و دنائت طبع داناترند از قطا و اگر براه مکارم بروند گم
میشوند شاعر گفت بلی باین راه است که نزد تو آمده ام ابودلف خجل شد و هیچ نگفت و صله باو داد
شخصی ابن الجصاص را دید که قرآن را میبوسید و گریه میکرد باو گفت سبب گریه تو چیست گفت مخاص
یعنی دوغ بارها خوردم چون بقرآن نظر کردم دیدم که نوشته است وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ
أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ پس تعجب کردم از قدرت الهی که چگونه همه چیز را بیان نموده حتی
محیض و خوردن از آبا زنها مجوسی را گفتند چرا مسلمان نمیشوی گفت هرگاه خدا بخواهد گفتند خدا میخواهد
ولیکن شیطان نمیگذارد گفت پس من تابع قوی ترین ایشانم اعرابی در اول طلوع صبح طعام میخورد
باو گفتند چرا نمیگذاری که آفتاب طلوع کند آنوقت طعام بخوری گفت من در بغداد هم چگونه انتظار نکشم

میشوم

آفتابی را که از اقصی بلاد خراسان طلوع میکند   گویند که بنو طفاوه و بنو راسب بر سر طفلی نزاع داشتند
و هر یک از ایشان ادعای آن میکردند پس نزد ابن عرباض بمحاکمه رفتند گفت حکم اینست که این طفل را در
آب بیندازید اگر طفو کرد یعنی بر روی آب آمد پس از بنی طفاوه است و اگر رسب کرد یعنی بزیر آب
رفت پس از بنی راسب است   دو نفر نزد قاضی مرافعه رفته بودند یکی از ایشان نزد یک رفته
گفت گوسفندی فربه و قدری شکر و جامه قیمتی در دولتسرا فرستاده‌ام دانسته باشید قاضی خواست که
امر را بر مردم مشتبه کند باواز بلند گفت اگر شاهدی داری برخیز و بیاور دیگر نجوی ضرور نیست   گویند
که روزی مزید طلب مجامعت از زن خود نمود زن عذر آورد که حائضم بعد از آن ضرطه از زن صادر
شد مزید گفت هرگاه تو ما را از فیض فرج خود محروم نمودی بادی شهر بر خود در از ما   یکی شخصی ادعای
نبوت میکرد باو گفتند نشانه پیغمبری تو چیست گفت هر یک از شما که چیزی در دل گرفته‌اید من میگویم
گفتند چیزی در دل گرفتیم بگو چه چیز است گفت بدل گرفته‌اید که من دروغ میگویم گفتند راست گفتی
مردی بمزید گفت چون سگ حمله بتو آورد و خواهد که ترا بگیرد این آیه را بخوان یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ
إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ
مزید گفت بهتر اینست که انسان چوبی در دست داشته باشد پس بدرستیکه همه سگها قران نمیدانند
یکی از غافلین بحج رفته بود و چون بخانه کعبه رسید گفت خداوندا او را بیامرز خداوندا او را عفو کن شخصی باو
گفت کیست که او را برای او دعا میکنی کیست گفت زن تو است زیرا که من با همه مردم آشنائی کرده
و رفیق بوده‌ام هیچکس را ندیدم که در دادن جماع بمن و غیر من شوق داشته باشد مگر زن ترا چگونه دعا
نکنم او را   گویند که یکی از علمای نحو در کشتی نشسته بود و بدریا میرفت روزی بملاح گفت چیزی از
نحو میدانی گفت نه نحوی گفت نصف عمر تو تلف شد اتفاقا باد تندی وزید پس دریا بهم خورد و اضطراب
و موج دریا کشتی را بتلاطم انداخت ملاح بنحوی گفت شنا میدانی گفت نه ملاح گفت تمام عمر تو رفت
نقل روزی رشید به بهلول گفت آیا دوست میداری که خلیفه بشوی بهلول گفت نه رشید گفت چرا
بهلول گفت زیرا که من با وجود این عمر قلیل مرگ سه خلیفه را دیده‌ام اما شما مرگ یک بهلول را ندیده‌اید
شخصی بدیگری گفت چه میخواهی که خدمت مرا بکنی گفت خوراکت مرا بده آن شخص گفت زیاد است
مرا معاف بکن خادم گفت دوشنبه و پنجشنبه را روزه میگیرم   ابن خلف همدانی را دیدند که
در صحرا بطلب چیزی میگردید باو گفتند بطلب چه میگردی گفت چیزی در زمین دفن کرده‌ام
اکنون هر چه تفحص میکنم پیدا نمیشود گفتند چرا نشانه بر آن قرار ندادی گفت نشانه آن این بود که پاره

اندر باسمان بود پس من در زیر ابر دفن کردم اکنون بر زانمی بینم   پسری در میان چاه نگاه کرده عکس خود را
در آب دید بتعجیل تمام نزد مادر رفت و گفت بیا به بین که در میان چاه دزدی هست چون مادر بیامد و نگاه
کرد گفت بخدا قسم که راست میگوئی و قحبه نیز با اوست   گویند که شخصی بول بیمار را در میان طشتی
گذاشت و نزد طبیب برد طبیب بخود گفت چرا در میان شیشه نگذاشتی گفت سوراخ مخرج بول او از دهن
شیشه وسیع تر بود   یکی از اهل سفله از خلق خراسان بمکه رفته بود چون نزدیک بمیقات رسید معلمی گرفت
که مناسک را باو تعلیم کند چون از حج فارغ شد چیزی قلیل بمعلم داد که بان راضی نبود و هر چه سعی نمود زیاده
از آن نداد پس او را نزد یکی از ارکان اورده باو گفت چون معو یه انچه فارغ شد سر خود را اگر باین رکن
میکوبید و هر چه شده کوبیدن بیشتر باشد اجر آن زیاده خواهد بود پس خراسانی سر بدیوار میزد تا مجروح
شد و خون از آن جاری شد و از شدت درد بیهوش افتاد و معلم او را بآن حال گذاشت و برفت
ابو علقمه بطبیب گفت در شکم خود قرقره و معمعه ای می بینم طبیب گفت اما قرقره پس ضرطه ایست که نضج
بهم نرسانیده و اما معمعه پس نمیدانم چیست   شخصی از سوء هاضمه نزد طبیب شکایت کرد طبیب باو
گفت طعام هضم کرده بخور   منصور یکی از اهل مغرب گفت آیا شکر نمیکنید خدا را از وقتی که
ما بر شما والی گردیدیم طاعون را از شما برداشت مغربی گفت خدا عادلتر از انست که شما را با طاعون
جمع کند   مردی بینی بسیار بزرگ داشت زنی را خطبه و بحباله خود درآورد و باو گفت
بدانکه من صاحب نجابت و شرافتم و مکاره را تحمل میشوم زن باو گفت اگر متحمل مکاره نمیشدی هر اینه
این بینی بزرگ را چهل سال برنمیداشتی   اعرابی بسیار بینا مصاحبت میکرد باو گفتند اگشا در این فصل
برای چشم ضرر دارد بلکه بورث کوریست اعرابی گفت و هیهات بصری لذکری یعنی بخشیدم چشم خود را
بذکر خود   اعرابی را گفتند نام تو چیست گفت قرا یعنی کدو پستان گفتند نام کوچکی داری
گفت اگرچه نام من کوچک است اما کنیت من وسیع است ابو البیدا یعنی پدر بیابانها   شخصی را
پرسیدند کنیت تو چیست گفت ابو عبد الله السمیع البصیر الذی یمسک السماء ان تقع علی الارض گفتند
مرحبا بابی نصف القران   مردی بزنی گفت بیا تا ترا بچشم و به بینم که تو بهتری یا زن من زن باو گفت
شوهر مرا بپرس که مرا و زن ترا هر دو چشیده است   اعرابی را گفتند چه میگوئی در بادنجان گفت
چگونه چیزی را که رنگ آن مثل رنگ شکم عقرب و شاخ آن شاخ حجام و طعم آن شبیه بزقوم است گفتند
هرگاه گوشت در میان آن پر کنند و با روغن بجوشانند بسیار خوب میشود گفت اگر تقوی در آن بکار برند
و با مغفرت بجوشانند و حور العین مباشر طبخ آن باشند و ملائکه مقربین نزد بیاورند هرگز از آن نخواهم خورد

یکی از پیشنمازان بسبب عذری در بین نماز نماز را قطع کرد و شخصی را از صف اول بجای خود قرار داده از مسجد
بیرون رفت آن شخص ایستاده بود و هیچ نمیگفت تا آنکه مردم عاجز شدند و نماز را تمام کردند و او بحال خود ایستاده
بود چون فارغ شدند باو گفتند چرا نماز نکردی گفت گمان کردم که مرا بجای خود قرار داده است که کسی جای
او را نگیرد   یکی از اهل حمص مناره بسیار بلندی دیده از درازی آن تعجب نمود و گفت کسی که این را
ساخته است چه بسیار بلند قامت بوده است باو گفتند کسی باین طول قامت نیست ولیکن آن را
خوابیده ساخته و راست کرده اند   دو گرگ با هم الفت داشتند در رفیق بودند روزی بجائی
میرفتند شیری با ایشان برخورد چون از دور او را دیدند بخود گفتند اگر این ظالم بما برسد ما را هلاک خواهد
کرد باید تدبیری نمود که از شر او خلاصی یابیم پس یکی از ایشان گفت من فکری کرده ام چون شیر با ایشان رسید
گفت بکجا میروید یکی از ایشان گفت ما دو برادریم قدری گوسفند از پدر بما میراث رسیده است و این
برادر من میخواهد که در قسمت آنها بر من ظلم کند بخدمت تو آمده ایم تا آنها را بسویه در میان ما تقسیم کنید
و حصه خود را بردارید شیر گفت گوسفندان بکجا میباشند گرگ گفت نزدیکند بیائید تا برویم پس با هم رفتند
تا بباغی رسیدند گرگ گفت با اینجا بمانید تا در میان باغ بروم و گوسفندان را بیاورم پس بر بالای دیوار
جست و در میان باغ رفت چون مدتی گذشت و بیرون نیامد گرگ دیگر گفت برادر من کم بخت
و گوسفندان را نیاورد اگر صبر نمائید من بروم و آنها را بیاورم پس در میان باغ رفت بعد از مدتی
هر دو بر سر دیوار باغ آمدند و گفتند ما با هم صلح کردیم و از هم راضی شدیم شما بسلامت بروید شیر بغضب
در آمد و نعره میزد و مینالید گفتند خدا ترا تسلط ندهد هرگز ندیده ایم که قاضی بصلح طرفین غضب کند
مگر این شیر خجل شد و برگردید   خلیع شاعر گوید شبی فضل بن یحیی برمکی که از قواد رشید بود مرا
طلبید از طلبیدن او خوف بر من مستولی شد زیرا که دشمنان نزد او سعایت من کرده بودند و باو گفته
بودند که او را هجو کرده ام پس حنوط استعمال کردم و دل بر مرگ نهادم و رفتم چون بمنزل او داخل شدم
دیدم که در میان صحن خانه نشسته است و سی صد زن خواننده نزد او بودند پس سلام کردم جواب مرا
نگفت و سر در زیر افکنده بود و بعد از زمانی سر بالا کرد و جواب سلام مرا گفت پس گفت یا خلیع ترا طلبیده ام
برای کار خیر بدانکه امشب برای ما پسری متولد شده است و دو مصرع برای او گفته ام تمام نتوانم
کرد گفتم آنها را بخوان گفت ويفرح بالمولود من آل برمك   بغاة الندى والسيف والرمح والفضل یعنی
خوشحال میشوند بمولود از آل برمک کسانیکه میخواهند بخشش و شمشیر و سنان و فضل را پس گفتم وتنبسط الآمال
فيه لفضله ولا سيما ان كان والده الفضل   و منبسط میشوند با آن مولود آرزوها بسبب فضل او خصوصا اگر

بوده باشد پدر او فضل پس مرا تحسین کرد و دوازده هزار درهم بمن بخشید مرا نزد برادر خود فرستاد و برادر
او نیز دوازده هزار درهم بمن داد مرا نزد پدر فرستاده این مبلغ بمن داد پس برگردیدم با سی و شش هزار
درهم و چون ایام برامکه باخر رسید به مصر رفته بودم روزی بحمام رفتم پسری بیامد و مرا خدمت میکرد در حین
انکه سر مرا میتراشید این شعر بخاطر من آمد پس انرا خواندم دیدم که آن پسر بلرزه امد و تیغ از دستش افتاد
و بیهوش شد چون بهوش آمد باو گفتم سبب بیهوشی تو چه بود گفت از خواندن شعر تو بیهوش شدم آیا میدانی
که این اشعار را کجا گفته گفتم در خانه فضل بن یحیی گفته ام برای مولودی که برای او بهم رسیده بود گفت من همان
مولودم پس من از بیوفائی دنیا تعجب نمودم ابن سبابه رشید را گفت چه بسیار کسل و کاهلی رشید گفت
چگونه و حال انکه یکسال بجهاد میروم و یکسال حج میکنم ابن سبابه گفت غرض من از کسالت تو اینها نیست
رشید ازین قصه بخندید میگویم جایز است که اشاره باشد بانچه از بعض اکاسره حکایت کرده اند که روزی
ندیم باو گفت هیچکس را بکسالت تو ندیده ام گفت چگونه ندیم گفت بسبب انکه تو میتوانی که بزبان خود
یک کلمه بگوئی که فلان را صد هزار درهم بدهید و نمیگوئی پادشاه بخندید و صله بسیار باو داد گویند که
زنی نگاه بصورت مردی بدشکل قبیح منظر مینمود باو گفت سبب نگاه کردن تو بصورت من چیست
زن گفت هر دو چشم من بسبب نظر کردن بجوانی صاحب جمال معصیت کرده اند میخواهم که انها را بدیدن
این شکل قبیح عقوبت کنم تا کفاره گناه انها بشود حضرت مسیح[۴] میفرمود کور مادرزاد و ابرص را
معالجه کردم و رفع نمودم و اما از معالجه احمق عاجز شدم محمد بن سلامه گوید که هرون الرشید
محبت بسیار به جعفر داشت و یکساعت بی جعفر صبر نمیکرد و او برادر میگفت و از محبتی که باو داشت
این بود که پیراهنی وسیع دوخته بود و دو یخه بان قرار داده بود که هر دو انرا میپوشیدند و هر یک سر خود را
از یک یخه بیرون میاوردند تا انکه رسید برامکه انچه رسید پس جعفر را بدرخت خرما بردار کشیدند
و ندا کردند که هر کس نزدیک او بیاید یا براو ترحم کند او را بکشند و بردار کشند و ذکر کردیم که سبب قتل ایشان
برامکه ظاهرا حکایت عباسه خواهر رشید بود و اما سبب حقیقی آن پس نفرین حضرت علی بن موسی الرضا
علیه السلام که در موقف عرفات بر ایشان نفرین کرد بسبب انکه ایشان حضرت کاظم را علیه السلام
سعایت کردند و سبب شهادت آن جناب ایشان بودند گویند که پسری بمعلم خود گفته بود
که من بخواب دیده ام که بنجاست آلوده ام و تو بعسل مخلوطی معلم گفت این اعمال بد تو و اعمال صالحهٔ
من است پسر گفت تمام کلام مرا بشنو گویا تو بزبان مرا می لیسیدی[۲] معلم گفت بدخوابیست سهل اعور
می گفت در ماه رمضان با زنی مجامعت میکردم چون خواستم روی او را ببوسم رو از من بگردانید و

[۲] دهن ترا می لیسیدم

گفت از علما شنیده ام که بوسیدن زنها در روز ماه رمضان مبطل صوم است　　مردی با کنیز خود مجامعت
میکرد و بعد از فراغ با کنیز خود گفت مبادا خاتون خود را بآنچه میان ما واقع شده است خبر دهی کنیز
گفت خاتون من مدت چهل سال است که با فلان کس مذاق آشنائی دارد و با هم میخورند و میخوابند
و من ترا خبر نکرده ام اکنون چگونه او را خبر میدهم بامری که یکبار میان ما اتفاق افتاده　　شاعر گوید
و ما نلت من وصل الا عزائی　اذا ما البت لبت حیث تبول　　یعنی و نرسیده است مرا از وصل
او مگر آنکه هر جا که بول میکند بول میکنم در آنجا که بول کرده است ذکر کرده اند این دو بیت را در دیوان
صبابه و حکایت کرده اند که شخصی عاشق زنی شده بود و بس روزها بدر خانه او میآمد و میرفت روزی
بدر خانه او آمد و در را کوبید کنیزی بیرون آمد پس طشتی بکنیز داد و گفت بسیدهٔ خود بگو که در میان این
طشت بول کند و برای من بیاور کنیز طشت را گرفته و آنچه شنیده بود بسیدهٔ خود گفت پس سیده
در میان طشت بول کرد و بکنیز گفت طشت را باو بده و بدنبال او برو و ببین چه میکند کنیز طشت را
با مرد داد و از پی او میرفت دید که آن مرد بخرابه رفت و طشت را بر زمین گذاشت و ذکر خود را
در میان آن میکرد و میگفت ای ذکر من اگر چه چنانچه گوشت از تو فوت شد اما آب گوشت را از
تو نگرفته اند　　در وصف پیری گوید　　شبت انا والتحی حبیبی　　وبان عنی وبنت عنه　و
ابیض ذاک السواد منی　　واسود ذاک البیاض منه　　یعنی پیر شدم من و محبوب من ریش درآورد
و جدا شد از من و جدا شدم من از او و سفید شد این سیاهی یعنی ریش از من و سیاه شد این سفید یعنی روی
از او　　گویند که اصمعی اعرابی را دید که نماز میکرد اما ادب　　و شرایط آنرا بجا نمی آورد پس
حمد و سوره تعلیم او نموده و باو گفت اینها را در نماز بخوان بعد از مدتی او را دید که حمد را تنها در نماز میخواند
باو گفت چرا سوره را نمیخوانی اعرابی گفت آنرا به پسر عم خود بخشیده ام و میخواهم که بخشش خود رجوع کنم
شخصی سورهٔ اذا زلزلت را میخواند چون باین آیه رسید　یومئذ تحدث اخبارها　اخبار را مرفوع
خواند باو گفتند چرا اخبار را مرفوع میخوانی و حال آنکه منصوب است گفت خبرات و خبر مرفوع است
گویند که شخصی طحان بود و بسبب آنکه صدای هاون بصدای معشوقه شبیه بود و بعد از مردن او چندین هاون در
میان ترکه او یافتند　　جنون بر چند نوع است یکی از آنها استنشان از علما شنیده بود که روزه روز
عرفه در ثواب مقابل است با روزه یکسال پس آمد تا ظهر روزه گرفت و بنصف روز افطار کرد و
گفت روزه شش ماه مرا کافیست　　مردی را گفتند که خرما در شکم بتیغ میکند گفت پس حلوا باید
ناقل کند　　شخصی نزد معویه نشسته بود ناگاه حدثی از او صادر شد و معویه التماس میکرد که او را از مردم

پنهان بدار چون مردم جمع شدند معویه بایشان گفت بدانید که از این مرد ضرطه سر زده است امرد گفت
کسی که بیک ضرطه بر مردم محرم نباشد چگونه بامانت امین باشد   بهائی از پیغمبر صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که از برای حافظه این هفت آیه را بر هفت پاره شکر بنویس در هفت روز ناهار بخور
که اول ناهار در شنبه باشد هر روز یکی را تا جمعه پس حافظهٔ تو زیاد و زبان تو فصیح شود آیه اول فتعالی الله
الملک الحق آیه دوم وقل رب زدنی علما آیه سوم لا تحرک به لسانک آیه چهارم ان
علینا جمعه و قرآنه آیه پنجم فاذا قرأناه فاتبع قرآنه آیه ششم سنقرئک فلا تنسی آیه هفتم
انه یعلم الجهر و ما یخفی شعر لها طلعة من شعرها و جبینها تعانق فیها لیلها و نهارها یعنی برای معشوقه است
درخشندگی از موی و پیشانی او که معانقه کرده اند باهم شب او و روز او   لها من مهاة الوحش جید و
مقلة ولیس لها الا شیئا شهادها نفودها   در معشوقه است از گاو کوهی گردن و چشمی و نیست از برای
او وحشی و گریزی   ولا سکنت وادی العقیق ولا الغضا   ولکن بعینی ایقظی وادیها   و ننشسته است
معشوقه بوادی عقیق و نه بغضا ولیکن بدیده یا دل من است جای او   اذا ما الثریا والهلال تعانقا تبینها
بها قرطها و سوارها   هر گاه ثریا و ماه نو باهم معانقه کنند گفته میشود که ثریا گوشوار و هلال خلخال او است
گفتا و دمی قبل لؤلؤ ثغرها بان نفیسات اللآلی صغارها   و میدانستم پیش از مروارید دندان او بان که
خوبی مروارید ها کوچک آنها است   هی البدر الا ان عند محاقها هی البدر الا ان عندی تمامها   معشوقه
ماه تمام است مگر آنکه نزد من است محاق آن بدر است مگر آنکه نیست سستی آن   گویند که یکی از ظرفا
یکی از حکام را مدح کرده بود حاکم امر کرد که جلدوی آن با لاغی با کرسنه آن با وداد پس ظریف بالا
را بر دوش گذاشت و شکر کنان از مجلس بیرون آمد دوستان او باو گفتند صله مدح امیر چه بود گفت
او را به بهترین اشعار خود مدح کردم پس جلدوی آن بهترین لباسهای خود را بمن بخشید   گویند
که هرون الرشید و جعفر برمکی بر سر خزانه در جائی نشسته بودند و مصاحبت میکردند پسری در نهایت
لطافت و حسن دیدند که از راه میگذشت نظر کرده گفت شمائله تدل علی اللطافة و رقته تنوب عن السلام
یعنی او دلالت میکند بلطافت او و آن دهن او نایب میشود از سلام پس جعفر گفت   شمائل
وجمائله در درکن عقارب صدغه سخت قطائفه   و در گونهای روی گل است و لیکن عقارب زلف
او منع میکند از چیدن پس رشید گفت   ولو یعطی الخلافة ذو جمال لحق له بان یعطی الخلافة   و اگر خلافت
بصاحب جمال داده شود هر آینه سزاوار او بود که خلافت باین پسر داده شود   شعر رجلی وحالی بغیر نفع ابیح
هذا المذا تجالف   الرجل طول الزمان یسعی والحال طول الزمان واقف   یعنی پای من و حال من نفع ندید

دیگر دیده‌اند که این با آن مخالف است پای من همیشه اوقات سعی میکند و حال من همیشه یکجا ایستاده است
شخصی دیگری را مرگ برادر تعزیت میداد و میگفت که خدا ترا اجر دهد و برادر ترا ایشجوار ملکین هاروت و
ماروت بگرداند و اعانت کند   مردی بدیگری گفت بحق قرابتی که میان من و تو هست شخص گفت وای
بر تو چه قرابت با من داشت گفت پدر من مادر ترا خطبه کرده بود و اگر او را تزویج میکرد هر آینه برادر من
بودی   شخصی ماده الاغی میخواست چون در بازار رفت دید که مردی ماده الاغی آورده و میفروشد
بصاحب الاغ گفت آیا عیبی در الاغ تو نیست گفت نه مگر آنکه در گردن او ورمی بقدر یکدانه به و در پهلو
آن زخمی است بقدر یکدانه سیب و در شکم او زخمی بقدر خیار سبز و در تمام بدن آن دانه های بسیار
هست شبیه بدانه انگور آن شخص متبسم شد و گفت این الاغ نیست بلکه طبقی پر از میوه   شخصی بسفر
رفته بود و پسر او نامه باین مضمون باو نوشت که بحمد الله تعالی احوال ما بخیریت مقرون است و مکروهی بما
روی نداده است مگر آنکه بعد از محرومی از سعادت خدمت شما دیوار قبلی خانه ما بر سر مادر و برادر
و خواهر و دو کنیز ما فرود آمده همگی هلاک شدند و من و الاغ و گربه نجات یافتیم   یکی از مردم معشوقه
معشوقه خود را دید که آب دهن بر زمین انداخت پس این شعر گفت   اتمنع ریقک العسال عنی
وانت به علی التراب تجود   یعنی آیا منع میکنی آب دهن خود را که در شیرینی چون عسل است از من
و حال آنکه از سخاوت زمین می بخشی محبوب او بجواب او گفت   ولو کنت اقصرت علیه جدنا ولکنا
لنعلم ما نرید   و اگر بودی بودی تو که اکتفا میکردی باب دهن ما هر آینه بتو میدادیم ولیکن میدانیم آنچه را که
میخواهی   گویند که شخصی در ایام خلافت مامون دعوی پیغمبری میکرد روزی مامون بیحیی ابن اکثم گفت
برخیز تا نزد این شخص برویم شاید حکایتی غریب از او بشنویم پس هر دو ایشان نزد او رفتند و مامون
بجانب راست و یحیی بطرف چپ او نشستند مامون باو گفت چیز ده ما را از آنچه امروز بر تو نازل شده
است گفت ساعتی قبل از این جبرئیل بر من نازل شد و گفت دو نفر نزد تو میایند یکی از ایشان بجانب راست
و دیگری بطرف چپ تو می نشینند و کسی که بجانب راست تو است لواط کننده ترست از همه
مردم مامون شروع بخنده کرد و گفت شهادت میدهیم که این کلام حق است   علی ابن الجهم
گوید که عبدالله بن طاهر چهار کنیز از برای متوکل بهدیه فرستاده متوکل یکی از آنها را محبوبه نام که در
نهایت حسن و جمال و ادب بود برای خود اختیار کرد و محبت بسیار باو داشت روزی تقصیری
از او سر زد و متوکل از او برنجید و امر کرد که هیچیک از اهل قصر با او متکلم نشوند علی میگوید روزی در
اول طلوع صبح نزد متوکل رفتم پس بمن گفت امشب بخواب دیده‌ام که با محبوبه صلح کرده‌ام برخیز تا حجره

او بردیم پس رفتیم و بدر حجرهٔ او رسیدیم دیدیم که محبوبه در میان حجره این اشعار میخواند ادور فی القصر لا اری احدا اشکو الیه و لا یکلمنی یعنی میگردم در میان قصر نمی بینم کسی را که باو شکایت کنم و با من سخن گوید حتی کانی رکبت معصیته لیس لها توبة تخلصنی گویا مرتکب شده ام گناهی را که نیست از برای آن توبه که خلاص بکند مرا فهل لنا شافع الی ملک قد زارنی فی الکری و صالحنی پس آیا نیست مرا شفیعی که شفاعت کند مرا نزد پادشاهی که در عالم خواب زیارت من آمده و با من صلح نموده است حتی اذا ما الصباح لاح لنا عاد الی هجره و صارمنی تا آنکه صبح روشن شد برگردید پادشاه بهجر خود و مرا قطع کرد متوکل که این اشعار شنید بسیار خوشحال گردید و از این اتفاق تعجب نمود چون محبوبه یافت که متوکل بر در ایستاده است تعجیل تمام بیرون آمده و بر پای او افتاد و ببوسید و گفت بخدا قسم که دیشب خود را بهمین هیئت که الحال مشاهده میکنم بخواب دیده ام پس بحال شعف از خواب بیدار شدم این اشعار گفتم چون صبح شد بی اختیار آنها را میخواندم متوکل گفت من هم این خواب دیده ام پس یکشبانه روز بحجرهٔ او بماند داود قصار گوید خوابی دیده بودم نصف آن راست و نصف آن دروغ بخواب دیدم که گویا کیسه ده اشرفی بمن رسیده است چون آنها را بر داشتم از سنگینی آنها بر خود بول و غایط کردم چون بیدار شدم نجاست را دیدم و بدراهم نرسیدم گویند مسلم را گفتند چرا پسر را بر دختر اختیار میکنی گفت بسبب آنکه پسر در سفر رفیق و یار و مصاحب و مددکار و در خلوت ندیم و همخوابه است فهیک انما اخترناک علما بانک لا تحیض و لا تبیض فدای تو شوم ای پسر بدرستیکه اختیار کرده ایم ترا از جهت آنکه میدانیم که تو حایض نمیشوی و آبستن نمیگردی و لو ملنا الی وصل الغوانی لضاق بنسلنا البلد العریض و اگر میل بکنیم بوصل زنان هر آینه تنگ میشود بسبب نسل ما بلد وسیع از جابر بن یزید مرویست که حضرت باقر علیه السلام از تفسیر قول خدا تعالی پرسیدم أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ فرمود یا جابر تاویل این آیه اینست که چون خدا تعالی این عالم و این خلق را فانی کند و بنشاند اهل بهشت را در بهشت و اهل آتش را در آتش تجدید میکند خدا تعالی غیر از این عالم و تجدید میکند خلقی که نر و ماده ندارند عبادت میکنند او را و توحید او مینمایند و خلق میکند برای ایشان زمینی غیر از این زمین که ایشان را بردارد و آسمانی غیر از این آسمان که سایه بر ایشان می اندازد و شاید که تو چنین بینی که خدا تعالی آفریده است این عالم را تنها و چنین بینی که خلق کرده است هزار هزار عالم و هزار هزار آدم و تو آخر آن عالمیان و آدمیان میباشی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در قول خدا تعالی إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ فرموده است مراد خر این عالم نیست

[illegible]

و خدای تعالی اکرم است از انکه چیزی خلق کند و منکر بوده باشد بدرستیکه رویتّ صاحب آن درتابوتیست
از آتش بشکل و چهار برکاه فریاد کنند و جهنم اهل آتش از شدت او و از ایشان مضطرب میشوند در
کتب سبعه وارد شده است که روزی ابلیس علیه اللعنه با امیر المؤمنین ع مرور کرد آنحضرت باو فرمود یا
ابا الحارث برای معاد خود چه ذخیره داری گفت دوستی ترا یا امیر المؤمنین چون روز قیامت
شود بیرون میاورم از ناخنهای تو آنچه عاجزند از وصف آنها هر وصف کننده و بدرستیکه سرا سم
که از مردم مخفی است نزد من ظاهر است میگویم شاید آنچه از محبت امیر المؤمنین علیه السلام
ارزو داشته باشد نفع آن باو برسد در تخفیف عذاب چنانکه در حدیث است که زنی از قوم
جن بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و اله میامد که احکام دین را یاد گیرد پس یکبار آمدن او تاخیر شد پیغمبر
صلی الله علیه و اله سبب تاخیر او را پرسید عرض کرد بدیدن زنی از خویشان خود رفته بودم با نظر
در یا میان دریا دیدم که مردی بر سنگی رو بقبله نشسته بود و دعا میکرد و میگفت اللهم بحق بحق
اقسمت لتدخلنی النار فبحق قسمت ثم انی اسئلک بمحمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین ان
تخفف عذابی و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که یکدانه خربزه خریده بود چون او را شکست
و قدری از ان بدهن مبارک گذاشت از دهن انداخت و فرمود بعداً و سحقاً مردم عرض کردند یا امیر
المؤمنین چه بود که انداختی فرمود پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است بدرستیکه خدای تبارک و
تعالی گرفته است عهد دوستی ما را از هر حیوان و نبات پس آنچه عهد ما را قبول کردند شیرین و خوب اند
و آنچه قبول نکردند میباشند شور و تلخ شعر سلوا عن طرفی ان سألتم عن الکری فما لجفون العا
شقین منام سؤال کنید از چشم مرا اگر بپرسید از خواب پس نیست چشمهای عشاق را خواب
شریف مرتضی گوید خذوا النوم من جفونی فانی قد خلعت الکری علی العشاق پس بگیرید خواب را
از چشم من بدرستیکه من داده ام خواب را بعشاق گویند که شریف داده است خواب را که مالک
نیست بکسی که قبول نمیکند یکی از اولیا خود را کذاب نام نهاد و سبب شعری که گفته بود
فلیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فامتحنی یعنی پس نیست مرا بغیر از تو از دوستی پس هر قسم
که میخواهی مرا امتحان کن چون این شعر را گفت بول او حبس شد پس فریاد میکرد و بیتاب شد پس نام
خود کذاب نمود و مثل ابن فارض مرویست که چون این شعر گفت و بما شئت فی هواک از عمر بن
اختبرنی فاختیاری ما کان فیه رضاکا یعنی و بآنچه میخواهی مرا تجربه کن پس خشنودیست من تجربیت
که رضای تو در آن باشد از حبس البول باو رسید و ادشده در بمکتب خانها میرفت و باطفال

میگفت دعا کنید برای معلم کذاب شما   فصل یکی از زهاد که اثر زهد و ورع و نشانهٔ سجده بر
پیشانی او ظاهر بود به در خانهٔ پادشاه رفت بدو گفتند مثل این درهم که در پیشانی تو باشد با هیچ چیزی
گفت درهم سکه ندارد   صدوق طاب ثراه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که
فرمود چون مرا باسمان بردند قطرهٔ از عرق من چکید و گل از آن بروئید پس بدریا افتاد و ماهی بیامد
که آن را بگیرد خدای تعالی ملکی فرستاد که میان ایشان حکم کند پس قرار داد آن ملک نصفی را برای ماهی
و نصفی را برای خوص و یک برگ نصف آن شبیه ماهی و نصف آن شکل خوص   میگویم [illegible]
کریست که در میان ایستاده بهم میرسد   گویند که روزی بهلول نزد رشید رفت و دید که رشید
دعا میکند و میگوید خداوندا بنده تو خالی از دو حال نیست یا نعمتی باو رسیده که واجب است شکر
آن یا ابتلا است بمصیبتی که واجب است صبر بر آن پس بهلول گفت اگر مردی فکر خود را بکن
و بدبر تو فرود آید یا نعمتی است که شکر آن واجب است یا مصیبتی است که صبر بر آن واجب است
پس رشید متحیر شد و هیچ نگفت   صدوق طاب ثراه در عیون الاخبار ذکر کرده است که خبر
داد ما را قطان از عبد الرحمن حسینی از محمد فزاری از عبد الله اهوازی از علی بن عمرو از ابن جمهور از علی بن
بلال از علی بن موسی الرضا از موسی بن جعفر از جعفر بن محمد از محمد بن علی از علی بن الحسین از حسین بن علی از علی ابن ابی طالب
از رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل از لوح از قلم که خدای تعالی میفرماید ولایت یعنی
دوستی علی بن ابی طالب حصار منست و کسی که داخل شد بحصار من ایمن شود از عذاب من
میگویم در روایتست که این سند خوانده نشود بر بیماری مگر آنکه شفا میابد و نه بر صاحب صرعی مگر
آنکه افاقه میابد و تجربه شده است این چند بار و اگر از آن نویسید و با آب بشوئید و بیاشامید
شفا میدهد باذن خدا و با این تجربه بکن این را و نظر کن بهر دو (ا) سناد کردهم و حدیثم روی به ما [illegible]
عن الباری و دوستدار هر دو میر آنکه ذکر و خبر ایشان را روایت کرده است جبرئیل ما از جبرئیل از
خدای تعالی   استاد ابو القاسم قشیری گفته است که این حدیث با این سند بیکی از سلاطین
رسیده بود پس آن را باب طلا نوشت و وصیت کرد که با او در قبر دفن کنند چون وفات یافت
او را بخواب دیدند پس باو گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا آمرزید بسبب آنکه حدیث را از
روی تعظیم و احترام باب طلا نوشتم   مؤلف کتاب عفی الله عنه گوید سلطان جزیره این
اشعار بمن نوشت و مرا برفتن نزد خود تکلیف نمود و من در آن اوقات بشوشتر بودم   یا اخا
بشر نا تاخرت عنا   قد اسانا بعهدک ظنا   کم تمنیت لی صدوقا صدیقا   فاذا انت ذاک

المنی فبعض الصبا المتمنی   ولعهد الصبا وان بان عنا کن حوالی لکی ترتشابالی لاتقل للرسول کان وکنا
فصل در حدیث است که یکی از بنی اسرائیل معاصی و گناهان بعنیت تمام داشت روزی سگی در بیابان
دید که از تشنگی زبان بیرون آورده است پس برو ترحم نمود و عمامهٔ خود را گشوده آب از چاه از برای او
کشید و او را سیراب کرد   خدا تعالی بیکی از پیغمبران که در آن عصر بود وحی فرستاد که من جزای آدمی
او را و امرزیدم گناهان او را بسبب ترحم او بر آفریده من پس این قصه بآن شخص رسید و از معاصی توبه کرد
مرویست که شخصی سنگی در مجرای آب گذاشت که مردم بر همان بگذرند چون آب از آنجا خشک شد
شخصی دیگر بیامد و سنگ را برداشت که مبادا بپای کسی بخورد خدا تعالی به پیغمبر آن زمان وحی فرستاد که هر دو
ایشان را امرزیدم   علی بن ابراهیم ثقه روایت کرده است که حضرت مریم حامله بود بعیسی نه ساعت
قرار داده بود خدا تعالی هر ماه را برای او یکساعت پس جبرئیل علیه السلام ندا بمریم کرد که حرکت بده
ساق نخل را بجذع یعنی نخل خشک را پس بیرون آمد که نخل را طلب کند و در آن زمان بازار بود پس جولاها او را
استقبال کردند و در آنوقت همه ایشان صاحب ثروت و کسب مبارکت و حال نیکو بودند پس مریم
رو کردند در استران شهب یعنی سفید مایل بسیاهی سوار بودند مریم با ایشان گفت کجاست درخت نخل
خشک پس او را استهزا نمودند و زجر کردند با ایشان گفت قرار بدهد خدا کسب شما را بی برکت و شما را
عار بر مردم نماید بعد از آن بتجار رو باو کردند و او را بنخل خشک دلالت نمودند پس با ایشان گفت خدا
بر کسب شما برکت دهد و مردم را بشما محتاج گرداند   میگویم بعضی از محققین گفته اند که نکته در سرعت
حمل عیسی این بود که آنحضرت بوجود آید تا آنکه بشارت دهد باحمد صلی الله علیه و آله و از حق مشعر است
که بشتاب بیاید و اما جولاها پس آنچه بمریم کرده بودند از نقصان عقل ایشان بود چنانچه آنحضرت فرموده
است که عقل چهل معلم عقل یک جولاست و عقل یک جولا عقل یکزنست و زن عقل ندارد   و در
حدیث است که مشورت نکنید با معلمین و نه با جولاها پس بدرستیکه خدا تعالی سلب کرده است
عقول ایشان را   سید اجل رضی الدین علی بن طاوس نور الله ضریحه گفته است که خلیفه مکرر از من
خواهش میکرد که قاضی مردم بشوم و دعاوی ایشان را قطع و فصل نمایم گفتم یا عباد الله دعوی واقع شده
است میان عقل من و هوای من و از من محاکمه میخواهند چون نزد من حاضر شدند عقل من بمن می گفت
میخواهم ترا براه بهشت برسانم و لذات و نعیم ابدیه هم هوای من بمن می گفت آخرت سخنی است
که میشنوی و افسانه ایست که گفته میشود و من میخواهم که لذات حاضره و نعیم معجل موجود را بتو برسانم
پس با ایشان حکم عدل میخواهند بکنم و حکم برای عقل میکنم دیگر نمیتوانم برای هوا حکم نمایم و برید و ایشان مدتست

۲ حالی که

بنجاه

پنجاه سال است که بمنازعه و کشاکش ایستاده بخصومت مشغول‌اند و در بعض اوقات امر ایشان شده پیدا
پس کسیکه قادر بحکم و فصل یک قضیه نباشد چگونه میتواند دعاوی مختلفه مردم را که طریق حکم آن ظاهر نباشد قطع
و فصل نماید پس گفتم کسی را ببینید که عقل و هوای او در طاعت خدا متفق باشند و از مهمات خود فارغ شده
باشد و او را مابین خود قاضی کنید   جامع دیوان شریف مرتضی گفته است که از بعض مشایخ خود
شنیدم که میگفت علمی در اشعار مرتضی نیست مگر آنکه رضی برادر او ست پس اگر مرتضی بشعر خود متفرد بود
شاعرترین عصر خود بودے   مباحثات شافعی و حنفی شافعی گفته است که ابوحنیفه میگوید هرگاه مردی در
اقصی بلاد هند دختری باکره را در روم عقد کند و بعد از چند سال نزد دختر بیاید و او را آبستن ببیند و چند
اولاد نزد او ببیند پس بدختر بگوید که این اولاد کیستند دختر بگوید که اولاد تواند پس دختر را نزد قاضی حنفی
مرافعه برد قاضی حکم میکند بآنکه اولاد از صلب او بوده‌اند و باو ملحق میشوند هم در ظاهر و هم در باطن میراث
میبرند از او و میراث میبرد از ایشان و اگر مرد بیچاره گوید چگونه این اولاد از من اند و حال آنکه هرگز
با دختر نزدیکی نکرده‌ام قاضی میفرماید که احتمال دارد که محتلم شده باشی و منی تو به پنبه لحاف ریخته و باد
آن پنبه را بفرج زن رسانیده باشد پس از آن حامله شده باشد پس ای حنفی آیا این حکم مطابق است با کتاب
یا سنت حنفی میگوید بلی پیغمبر فرموده است   الولد للفراش و فراش متحقق میشود بعقد پس شافعی این حکم را
منع میکند و بر حنفی غالب میاید و ایضاً شافعی میگوید که حنفی گفته است اگر زنی شوهر او غایب بشود
و خبر او منقطع شود و پس مردی بیاید و باو بگوید که شوهر تو فوت شد پس آن زن بعد از عده شوهر کند و اولاد
بسیار از و بهم رسد پس شوهر اول از سفر بیاید اولاد از شوهر اول خواهد بود بدلیل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله
الولد للفراش پس شافعی غالب میاید دیگر آنکه ابوحنیفه میگوید هرگاه ذکر خود در خرقه پیچد و با مادر یا خواهر
خود مجامعت کند جایز است دیگر آنکه ابوحنیفه میگوید اگر کسی نادانسته با مادر یا خواهر خود عقد کند
جایز است دخول با ایشان زیرا که عقد شبهه است دیگر آنکه شافعی میگوید مذهب تو ای حنفی این است
که جایز است برای مسلمانان هرگاه خواسته باشند نماز کنند اینکه با نبیذ یعنی شرابی که از خرما یا مویز
یا گندم یا جو میسازند وضو کنند و پوست سگ را که دباغت کرده باشند بپوشند و پوست سگ
بزیر پا فرش نماید و بر غایط خشک سجده کند و بلفظ هندی تکبیر بگوید و بزبان فارسی یا عبرانی قراءت کند
و بعد از فاتحه بگوید دو برگ سبز که معنی مدهامتان است پس برکوع برود و سر برندارد پس سجده کند
و فاصله مابین سجدتین را بقدر فرود آمدن تیغ شمشیر قرار بدهد و قبل از تسلیم تغوط کند به بیرون آمدن
حدث پس نماز او صحیح است و اگر سهواً باد از او جدا شود نماز او باطل است پس حنفی کمر دید و بر شافعی

رد کرد و گفت بدرستی که شافعی مباح کرده است برای مردم بازیدن نرد و شطرنج را با وجود آنکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده است بازنده نرد و شطرنج مثل کسی است که عبادت میکند بت را و مباح کرده است
شافعی رقص و دف و نی را و ایضا نزاع واقع شد ما بین حنبلی و مالکی پس حنبلی گفت بدرستیکه مالک بدعتی
چند در دین قرار داده است که هلاک نموده است خدا امت سابق را بسبب آن بدعتها و مالک
و مالک مباح کرده است وطی غلام مملوک را و از پیغمبر مرویست که فرمود کسی که لواطه کند پسری
را پس بکشید فاعل و مفعول را و مالک در منظومه خود گفته است وجایز نیکت الغلام الامرد و جوز
والرجل المجرد هذا اذا کان وحیدا فی السفر ولم یجد انثی الا الذکر یعنی جایز است وطی پسر بی‌مو و تجویز
کرده اند از برای مردی که مجرد باشد و این در حالی است که هرگاه تنها در سفر باشد و نیابد زنی که دفا
ع کند بگیرد پس حنبلی گفت و من دیده ام مالکی را که نزد قاضی ادعا میکرد بکسی که غلامی باو فروخته بود
آنکه غلام تمکین بوطی نمیکند پس قاضی حکم نمود که عیبی است در مملوک و جایز است از برای مشتری رد
آن بایع بعیب و ایضا امام تو مالک گوشت سگ را مباح دانسته پس مالکی بحنبلی گفت ساکت
بشو ای حلولی ای مجسم مذهب تو قبیح و عار سزاوارتر است زیرا که مذهب امام تو این است که خدا تعالی
جسم است که بر عرش نشسته و بقدر چهار انگشت از عرش بالاتر است هر شب جمعه پائین میاید از
آسمان دنیا و بام مساجد بشکل پسری بی‌مو و موی زلف او پیچیده است و کفش در پا دارد و روی آنها
از مروارید و گیسو دارد و بر الاغی سوار میاید و علمای حنابله بر پشت بامهای مساجد معالف میسازند و
کاه و جو در آنها میگذارند که الاغ خدای ایشان بخورد و در یکی از شبهای جمعه زاهدی از حنابله به
پشت بام مسجد رفته بود باین امید که خدا تعالی پائین بیاید و او را زیارت کند اتفاقا پسری بی‌مو بهمان
صفت که برای خدا میگویند ببام مسجد دید بگمان آنکه خدای اوست بر دست و پای او افتاد و در دو
دستهای او را میبوسید و میگفت ای سید من رحمن رحم کن و از عذاب نجات بده پسر که این خیال دید
خیال میکرد که زاهد با او اراده فجور دارد و شروع بفریاد کرد و گفت ایها الناس مرا دریابید که این مرد میخواهد
مرا بگاید مردم از اطراف جمع شدند زاهد را زدند و پسر را از او خلاص کردند پس حاکم او را حبس کرد
علمای حنبلی بحاکم گفتند این پسر خدای اوست او را مرخص کن حاکم او را مرخص کرد و این مقوله خرافات
و عجب است که با این اختلافات که در میان ایشان است هرگاه از ایشان بپرسند که شما یک فرقه اید
یا چهار فرقه میگویند یکفرقه از جهت احتراز از حدیثی که ناجیه یکفرقه اند و باقی در آتش اند

فصل

گویند که اعرابی در حال وضو اول روی خود را شست و بعد از آن دو پا را و گفت ابتدا میکنم بالطیب و قبل

از غیبت — گویند که نصرانی را پرسیدند عیسی افضل بود یا موسی گفت عیسی مرده‌ها را زنده میکرد و موسی
شخصی را دید پس او را از دو کشت و عیسی در گهواره تکلم نمود و موسی بعد از هشت سال که سخن آید گفت
خداوندا و اگر بستگی زبان مرا که سخن مرا بفهمند پس این کدام یک از ایشان بهترند — بخیلی بغلام
خود گفت مائده طعام را بیاور غلام گفت استغفر الله بلکه اول باید در را ببندم و بعد از آن مائده بیاورم
بخیل گفت قربة الی الله ترا آزاد کردم — گویند کنیزی برای خلیفه آورده بودند که بجز خلیفه از وی پرسید
قرآن خوانده گفت بلی خلیفه گفت این آیه در چه سوره است فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ کنیزک گفت
در آخر سوره فتح است بسم الله الرحمن الرحیم إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا و مقارن خواندن این آیه سینه زیرها
نمود برای او گردید پس خلیفه تعجب نمود و او را از خواص خود قرار داد — مردی این آیه را شنیده وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ
وَمَا تُوعَدُونَ یعنی در آسمان است رزق شما و آنچه وعده بشما شده است گفت نردبان‌های بلندی را
اینجا بیاورید که بآسمان برسیم — کنیزی را از احوال مولای او پرسیدند گفت نماز میکند نشسته و جماع میکند ایستاده
و قرآن میخواند غلط میخواند و هرگاه دشنام میدهد صحیح میدهد — بهائی رحمه الله گفته است که اعرابی
از حضرت علی علیه السلام پرسید سگی دیدم که بر گوسفندی جست و گوسفند آبستن شده چیزی از او متولد
شد حلال است یا حرام حضرت فرمود او را بخوردن اعتبار کن پس اگر گوشت بخورد سگ است و اگر علف
بخورد گوسفند است اعرابی گفت حتی بینیم از او گاهی علف و گاهی گوشت میخورد حضرت فرمود از آب آشامیدن
اعتبار کن پس اگر بدهن بیاشامد گوسفند است و اگر بزبان بیاشامد سگ است اعرابی گفت دیده‌ام یکبار
بزبان و یکبار بدهن میاشامد حضرت فرمود از راه رفتن اعتبار کن پس اگر در رفتن بر گوسفندان
مقدم برود یا در میان آنها برود گوسفند است و اگر بدنبال آنها برود سگ است اعرابی گفت یکبار چنین
و یکبار چنان میکند حضرت فرمود از نشستن اعتبار کن پس اگر در نشستن مثل گوسفند بنشیند گوسفند است
و اگر در نشستن مثل سگ سگ است اعرابی گفت یکبار چنین و یکبار چنان می‌نشیند حضرت فرمود
او را ذبح بکن پس اگر شکمبه دارد گوسفند است و اگر امعا دارد سگ است اعرابی از این کلام از علم حضرت
مبهوت شد — اعرابی ابوالاسود را دید که رطب میخورد پس یک دانه رطب از دست او بر زمین
افتاد دست دراز کرد که از آن بردارد اعرابی سبقت نمود که از آن بگیرد ابوالاسود تعجیل نموده از آن برداشت
و گفت برای شیطان نمی‌گذارم اعرابی گفت بخدا قسم که شیطان سهل است بلکه برای جبرئیل و میکائیل نیز
اگر از آسمان نازل شوند نخواهی گذاشت — شخصی شنیده بود که مردم میگفتند زنها به هیچ چیز مثل
جماع رغبت ندارند و کسی که ترک جماع کند نزد ایشان منکر و مکروه است و از او جدا میشوند خواست

که صدق و کذب او را معلوم کند بزن خود گفت من در مزاج خود بیماری یافته ام حکیم مرا از مجامعت منع کرده است
پس یکماه ترک جماع نمود روزی زن با و گفت من از طول تنهایی تو تنگ آمده ام باید کنیزی تحصیل کنی تا او را خدمت
نماید مرد غفلت نموده یکماه دیگر خود را از مجامعت ضبط نمود روزی زن با و گفت خوابی دیده ام و میخواهم
خود را برای عبادت خدا فارغ سازم و از دنیا و لذات دست بردارم مرد که این قصه شنید برخاست
و بهمان مجلس هردو پای او را بلند کرد و با او مجامعت نمود چون فارغ شد با و گفت اکنون هر جا که میخواهی
برو و ترک دنیا بکن زن گفت خواب را بعلمای تعبیر گفته ام میگویند خواب شیطانی است و التعبیر دارد
گویند که یکی از اعراب صحرانشین وارد بصره شد و بسیار گرسنه بود پس ببازار آمد و قدری خرما و زیت
گرفت و بگوشه نشسته بخوردن مشغول شد مردی گرسنه نزد او آمد و با و گفت چه میخوری اعرابی گفت
خرما و زیت که بمال خود خریده ام آنشخص گفت خوشبویند اعرابی گفت بخور و به پهن آنشخص گفت سفره
بغیر از سفره تو گسترانیده ندیده ام اعرابی گفت بلی اما چوب در پهلوی آن گذاشته است آنشخص گفت
میگیرم و میگریزم اعرابی گفت بدنبال تو میدوم و ترا میگیرم آنشخص گفت مگر نشنیده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده است مرحبا بزادی که فراهم بیایند بان دستها اعرابی گفت ای خبیث در کل گریست
شعر یا من طلق الدمع وللنوم حبس یا من ملک القلب وللصبر حبس ای کسیکه اشک را جاری ساخته
و خواب را حبس نموده است ای کسیکه دل را مالک شدی و بسینه نشستی عشاقک ما لهم و ما دینه نفس
والروح له ما بین غم و عبس عشاق تو متحیرند و نفس در ایشان نیست و روح ایشان ما بین غم و عبس است
یعنی والنازعات یعنی روح ایشان بحال نزع است گویند که شخصی هر روزه بمجلس قاضی ابو یوسف
میآمد و می نشست و هیچ نمیگفت روزی قاضی با و گفت چرا متکلم نمیشوی و سخن نمیگوئی گفت ایها القاضی
روزه دار چه وقت افطار میکند قاضی گفت وقتی که آفتاب غروب کند آنشخص گفت پس هرگاه آفتاب
در نصف شب غروب کند باید گرسنه ماند ابو یوسف تبسم نمود و گفت خوب کردی که ساکت بودی
و غلط کردم که ترا بسخن در آوردم ساکت باش بدرستیکه سکوت تو بهتر از کلام تو است گویند
که شخصی در خانه خود نشسته بود و آرزو میکرد که کاش نزد ما گوشت بود که طبخ میکردیم و مرق بعمل میآوردیم
ناگاه زنی از همسایگان او کاسه آورد و گفت قدری مرق بما بدهید آنشخص گفت سبحان الله همسایگان
ما میشنوند بوی آرزوی ما را شخصی دید که تسبیح در دست داشت و میگفت لا سبحان الله تا
سبحان الله با و گفتند چرا چنین میگوئی گفت میخواستم سی و سه بار سبحان الله بگویم چهل بار گفته ام اکنون
میخواهم اضافه را بر گردانم یکی از قریه ها موذنی گرفته بودند که برای ایشان اذان بگوید و ده درهم اجرت

او را اقرار داده بود بدان راضی نشد گفت حتی علی جمر الغضا ابو بخشیدم شعر ان قلت یا احسنه شاذن فانما قصدی یا احسنه یفصل ایری صنایعاتی استه کانه المغزل فی روزنه اگر بگویم چه نیکوست برهٔ آهو یعنی محبوب پس قصد من آنست که نه نیکوست ذکر من در دبر او گم میشود چون میلی که در روزنه است وگفته اند لم انس غلاما مکنته وهو واسع وقد صرت بخشامته لیس بلطیف وقال الخصا للزب نقعد بینها فقال ادخلا ضیف الکرام بضیف فراموش نکرده ام محبوبی را که با او جماع میکردم و او وسیع بود و مخنث شده ام از او پاک بود خصیتین من بذکر میگفتند که ما اینجا بنشینیم ذکر گفت شما نیز داخل شوید که مهمان خوبان مهمان داری میکنند و گفته اند قالت وقد قبلت الحبیب یوما یوما وقد قالت و انا انا لو ان اسرافیل فی صوره ینفخ فی ایرک ما قاما معشوقهٔ من گفت در حالی که با و گفتم بازی بکن با ذکر من روزی در حالی که ایستاده بود ذکر من نمی ایستد و اگر اسرافیل با صور خود در ذکر تو بدمد نمی ایستد در مراسله لما وردت قد بها اسطرکم ارسلت جوابها الکی احبرکم لو علمنی بعثت مع خط یدی عینی فلعل ساعة تنظرکم چون سطور مکتوب شما رسید فدای آنها بشوم فرستادم جواب آنها را تا آنکه خبر بدهم شما را با آنکه کاش ممکن بود مرا که بفرستم با خط دست خود چشم خود را که شاید ساعتی شما را ببینم شخصی پسر خود را به بازار فرستاد که سر گوسفندی پخته برای او بگیرد پس پسر در بازار رفت و سری خرید در راه میامد گوش و چشم و زبان آنرا خورد باقی را نزد پدر آورد پدر با و گفت وای بر تو این سر ناقص است گوش آن کجاست پسر گفت کر بوده است گفت چشم آن کجاست پسر گفت کور بوده است گفت زبان آن کجاست پسر گفت گنگ بوده است آن شخص گفت مگر نمیدانی که معیوب مردود است نزد صاحبش رد کن پسر گفت بشرط عیب فروخته است زنی دلاله مردی را گفت زنی برای تو پیدا کرده ام گویا شاخ نرگس است مرد بشوق آمد و او را تزویج نمود پیره زنی برای او بود در نهایت قبح منظر موی او سفید چندین سال از عمرش گذشته از جای نه شاخ و نه سم نه دندان است پس بدلاله گفت چرا بمن دروغ گفتی و بمن خیانت کردی زن گفت والله دروغ نگفته ام او را بشاخ نرگس تشبیه کرده ام زیرا که موی سر او سفید و روی او زرد و ساقین او سبز و باریک اند عایشه نامی بر نگین انگشتر کشیده گان با انگشتر خود نقش کرده بود ما عرفت الخیر مذ عرفت الایر یعنی خوبی ندیدم از وقتی که ذکر را شناختم جاحظ گوید زنی پسر خود را نزد معلم آورد و گفت این پسر اطاعت نمیکند میخواهم او را بترسانی پس معلم ریش خود را که در نهایت درازی بود بدست گرفت و سر خود را بجنبانید و با و [illegible] و هراسان شده حتی اینکه او ترسید پس معلم گفت من بتو گفتم پسر را بترسان نه مرا معلم گفت وای بر تو نمیدانی که هر گاه عذاب بیوی

نازل شود و فرا میگیرد گناه کار و بیگناه را   احمد بن دلیل میگوید روزی از مکتب خانه میگذشتم دیدم
که پسری نزد او نشسته بود و درس میخواند پسر گفت ابخیل را که خلق کرده است معلم گفت موسی ابن عمران
پسر گفت سرگین پشتر را در میان شکم او که تدور کرده است معلم گفت شیطانی که او را غائط گویند پسر گفت آدم
پسر کیست معلم گفت پسر نوح من گفتم نوح از اولاد آدم است معلم بغضب درآمد و گفت آدم را بهتر از من می
شناسانی و حال آنکه منم ابو عبدالله معلم گفت ای اطفال دور او را بگیرید پس اطفال دور سر مرا گرفتند بحدی
مرا زدند که از کثرت خون و جراحت ابلق شدم پس فتیم خود دم که نزد یک شیخ معلم بروم   گویند که شخصی
نزد یکی از معلمین رفت دید که معلم از طفلی پرسید دریا که حفر کرده است پسر در جواب عاجز بود معلم او
گفت تا امیرم تا جواب بمن بگوئی من نزد یک رفتم و گفتم من هم نمیدانم اگر شما میدانید بفرمائید
تا من و این طفل هر دو بیاموزیم معلم گفت برادر آدم دریا را حفر کرده است   ابو حنیفه دید که شخصی
نماز میکند اما رکوع بجا نمی آورد باو گفت مگر نمیدانی که نماز بی رکوع باطل است آن شخص گفت بلی میدانم
ولیکن شکم من بسیار بزرگ و نفاخ است اگر برکوع بروم بی اختیار ضرطه از من صادر میشود پس
نماز بی رکوع بهتر است از نماز با ضرطه   شیخ بهائی طاب ثراه روایت کرده است که روزی
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابن عباس در مسجد کوفه بودند و مذاکره علوم مینمودند ناگاه مردی
وحشی ترین خلق خدا که سر او مو نداشت داخل مسجد شد و سلام نکرد و بیرون رفت حضرت با ابن عباس
فرمود برو از این مرد بپرس که حاجت او چه بود و از کجا میاید و کجا میرود ابن عباس بیرون آمد و او را پرسید
گفت از خراسان میایم پدر من از قزوین مادر من از اصفهان است ابن عباس گفت بکجا میروی گفت
میخواهم برای تحصیل علوم ببصره بروم ابن عباس میگوید من خندیدم و با و گفتم ابرو حضرت امیر را
میگذاری و برای طلب علم ببصره میروی و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است منم شهر علم و علی در
است پس کسیکه میخواهد بشهر درآید باید از در آن داخل بشود پس حضرت کلام ما را شنید و فرمود
ای ابن عباس او را بپرس که کسب او چیست چون از او پرسیدم گفت مردی هستم جولاه حضرت
فرمود راست گفته است حبیب من رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده است یا علی بترس از
جولاها پس بدرستیکه خدا تعالی برکت را از روزی ایشان برداشته است و ایشانند ارذلون پس
فرمود ای ابن عباس میدانی که جولایان به پیغمبران و اوصیای ایشان از آدم تا امروز چه کرده اند
ابن عباس گفت خدا و رسول و پسر عم رسول داناترند فرمود الحاجت مردم کسی که میخواهد حدیث جولا را
بشنود پس برود با او معاشرت دیلم آگاه باش و کسیکه با جولا راه برود روزی او تنگ میشود و کسیکه

رابح

صبح کنند با جولا برکت از منع میشود عرض کردم یا امیر المؤمنین چرا فرمود زیرا که دزدیده اند ذخیره نوح
و دیک شعیب و نعلین شیث و جبه آدم و پیرهن حوا و زره داود و ردای صالح و شمله ابراهیم یعنی پارچه از
کرباس و غیر آن که خود را بان می پیچید و تخوه اسحق و دیک یعقوب و کمربند یوشع و زیر جامه زلیخا و ازار ایوب
و آهن داود و انگشتر سلیمان و عمامه اسمعیل و ریسمان هاجر و فصیل اشتر صالح را و خاموش کرده اند چراغ
لوط را و دیک دراز شعیب انداختند و الاغ عزیر را دزدیده اند و سقف خانه او کنده اند و قسم خورده اند
که نه در زمین است و نه در آسمان و دزدیده اند میل سرمه خضر و جانماز زکریا و کلاه یحیی و قوطه یونس و گوسفند
اسمعیل و شمشیر ذو القرنین و کمربند احمد و عصای موسی و بردباری هارون و کاسه لقمان و دلو عیسی و مریم و چراغ
راه از ایشان کردند پس شیطان بعزیر راه او را دلالت کردند و دزدیدند رکاب پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و لجام فرس مرا و گوشوار فاطمه را و کفش حسن و سندل حسین و قماط ابراهیم و زیر جامه ابوطالب و پیرهن
عباس و حصیر حمزه و مصحف ذی النون و مقراض ادریس را و آب دهن بکعبه انداختند و در چاه
زمزم بول کردند و خار در راه مسلمانان انداختند و ایشانند شعبه بلا و آلت فتنه و بافنده غیبت
و یاری کنندگان خوارج و خدای تعالی برکت را از ایشان بر داشته است بسبب بدی اعمال
ایشان و ایشانند رهط که خدای تعالی در کتاب عزیز میفرماید وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ
فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ یعنی و بود در مدینه نه طایفه که فساد میکردند در زمین و اصلاح نمی نمودند
این نه طایفه جولا و حجامند پس با ایشان مخلوط مشوید و مشارکت مکنید زیرا که خدای تعالی
نهی کرده است از ایشان فصل یهودی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید خبر بده مرا
از عددی که بوده باشد در آن نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و کسر نداشته
باشد حضرت فرمود اگر ترا بگویم مسلمان میشوی گفت بلی حضرت فرمود ضرب بکن ایام هفته را در
ایام ماه و مجموع را در ایام سال چون کرد چنین بود پس یهودی مسلمان شد آن هفتاد و پنجهزار و ششصد
است گویند که حجاج دزدی گرفته بود پس امر کرد که هفتصد تازیانه باو زدند هر یک تازیانه
که باو میزدند میگفت خدایا شکر اشعث که در مجلس بود باو گفت میدانی چرا هفتصد تازیانه بتو زدند
گفت نه اشعث گفت از بسیاری شکر تو مگر نمیدانی که خدا فرموده است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
یعنی شکر کنید بر شما زیاد میکنم دزد گفت این کلام در قرآنست اشعث گفت بلی آن شخص گفت لا شکر الا
شکرا پس رب من زیاد مکن شکر من و مرا از شاکرین دور گردان امارت حجاج در عراق بیست سال
بود و آخر کسی را که بقتل رسانید سعید بن جبیر بود پس جوزه در شکم او بهم رسید و بجهنم واصل شد ابو حامد

گفتند بر این بادیان لا غر که سوار شوی هرگز نشده است که همراهان مقدم شوی و پیش بروی گفت
بلی یکبار با قافله میرفتیم راهی تنگ در پیش آمد چون خواستند که برگردند من از همه عقب تر بودم پیش افتادم
و برگشتیم وار مکارم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابوذر فرمود بدرستیکه بیشتر اهل جهنم کسانی اند
که تکبر میکنند شخصی عرض کرد یا رسول الله آیا کسی از تکبر نجات می یابد حضرت فرمود بلی[2] بدرستیکه یزید بن
عبد الملک کنیزی داشت حبابه و محبت و الفت با او بی اندازه بود در روزی این سخن در میان آورد که
دنیا می بی اعتبار بگیر و زکسی از راحت نگذاشته است من میخواهم که صدق و کذب این را معلوم کنم پس با
کنیز خود در خلوت بنشست و اسباب عیش از هر جهت آماده ساخت و بخادمان امر کرد که هیچکس نگذارند
که نزد او برود و بحبابه امر کرد که قدری شراب باو داد و بغنا مشغول شدند پس حبابه انار طلبید قدری
دانه انار بدهن گذاشت یکدانه بگلوی او نشست و راه نفس او مسدود شد و هر چه سعی میکردند بیرون
نمی آمد بعد از اندک زمانی هلاک شد یزید از مشاهده این حال بیطاقت شد و جامه صبوری او پاره گردید
و بنوحه و زاری و بیقراری مشغول شد و از دفن حبابه منع کرد چون قدری از روز گذشت مشایخ قریش نزد
او آمدند و او را ملامت کردند و گفتند چرا نمیگذاری که او را دفن کنند دفن نکردن آن عیب و
عار است پس خواهی نخواهی رخصت داده او را برداشتند و خود بعقب جنازه او راه میرفت و بدست
خود او را بخاک سپرد چون برگردید اشاره بقبر او میکرد و میگفت واذا ما دعونا الصبر بعدک فی الهوا
اجاب البکا طوعا و لم یجب الصبر یعنی هرگاه صبر و گریه را بعد از تو بخوانیم اجابت میکند مارا گریه
باختیار و اجابت نمیکند صبر فان ینقطع منک الرجاء فانه سیبقی علیک الحزن ما بقی الدهر پس
اگر قطع امید از تو شد پس بدرستی که باقی میماند حزن بر تو مادام که دنیا باقیست و بعد از حبابه پانزده
شب زنده بود و مرد یکی از حکما را گفتند چگونه در جمع مال میکوشی و حال آنکه نود سال از عمر تو گذشته
است گفت مرد بمیرد و میراث از او بماند که دشمنان بخورند بهتر است از آنکه محتاج دوستان
باشی شیخ بهائی طاب ثراه در مرثیه والد خود که در بحرین وفات یافته بود گفته است مرثیهٔ
شیخ بهائی در وفات پدر قف بالطلول و سلها این سلماها و روّ من جرع الاجفان جرعاها
و ردّد الطرف فی اطراف ساحتها و ارج الروح من ارجاء ارجاها فان یفتک من الاطلال مخبرها[1]
ربوع فضل یضاهی التبر تربتها و دار انس یحاکی الدر حصباها عهدا علی جیرة حلوا بساحتها صرف
الزمان فابلاهم و ابلاها بدور تم غمام الموت جللها شموس فضل سحاب الترب غشاها فالمجد یبکی
علیها جازعا اسفا و الدین یندبها و الفضل ینعاها یا جیرة هجروا مغنی ظلمهم سلفت ما کان اقصرها عمرا

گیسوی ۲ لباس سیاهی پوشیده و شعر ار الایح بشو و انقرا ممالست نماید در شرح حماسه است

[1] فلا یحدثک ارباها و ریاها

۱۲/۱

واحلالها اوقات انس قضيناها فما ذكرت الا وقطع الصب ذكراها يا حبرة هجروا او سقطوا هجرا
وانا القلب المعنى بعدكم وانا رعيا لليلات وصل بالحمى سلفت سقيا لايامنا بالخيف سقياها لفقدكم شق
جيب المجد والصدعت اركانه وبكم ما كان اقواها وخر من شامخات العلم ارفعها وانهد من باذخات
الحلم ارساها يا ثاويا بمصلى من قرى بحرة كسيت من حلل الرضوان ارضاها اقمت يا بحر في البحرين فاجتمعت
ثلاثة كن امثالا واشباها ثلاثة انت انداها واغزرها جودا واعذبها طعما واصفاها حويت من
درر العليا ما حويا لكن درك اعلاها واغلاها يا نحمد واشمت بالسهما شرفا سقاك من ديم الوسمى اسمحها
واحسنها على فوق السماء على عليك من صلوات الله ازكاها فيك انطوى من شموس الفضل اضوءها ومن
معالم دين الله اسناها ومن شوامخ الطود والفتوة درساها وارفعها قدرا وانهاها فاسحب على فلك
الاعلى ذيول علا فقد حويت من العلياء اعلاها عليك منا سلام الله ما صدحت على غصون اراك
الدوح ورقاها بود از برای شیخ ابوجعفر طوسی در اوقاتیکه بخدمت سید مرتضی طاب ثراه درس
میخواند دوازده اشرفی و از برای ابن البراج هر ماه هشت اشرفی روزی شیخ مفید در مجلس درس
سید تشریف آورد پس سید از جای برخاست و شیخ را بجای خود نشانید شیخ امر کرد که سید بحضور او
درس بگوید و شیخ را از کلام سید خوش بیامد و سید از مال خود قریه بجهة کاغذ فقها وقف کرده بود
و حکایت دیدن مفید فاطمه علیها السلام در خواب و اینکه حسنین را آورد و بشیخ فرمود که این
دو پسر مرا تعلیم کن و در صبح همانشب فاطمه بنت ناصر دو پسر خود رضی و مرتضی را نزد شیخ آورد و گفت
این دو پسر را تعلیم کن مشهور است شیخ بهائی طاب ثراه در قول خدا تعالی وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً
أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ
فرموده است که بگوئی نکته در تقدیم تجارت بر لهو در اول آیه و تقدیم لهو بر تجارت در آخر آیه چیست
میگوئیم تجارت امریست مقصود که قابل است اهتمام را فی الجمله و اما لهو پس امریست حقیر ناچیز و قابل
اهتمام نیست و مقام تشنیع بر کفار و سرزنش ایشان اقتضا میکند تدلی را از اعلا بادنی پس مراد والله
اعلم اینست که انجماعت راسخ و اهتمام بر لطایف دینیه و امور متعلقه بمذهب و دین نیست و قدم ثابت
در اهتمام باوامر الهیه نبوده بلکه هرگاه رو میداد بر ایشان امری از امور دنیا که امید نفعی بان میداشتند
مثل تجارت اعراض میکردند از آنچه در ان بودند از عبادت خدا و نظر نمیکردند بایستادن تو در میان
ایشان و بیرون میرفتند در حالی که قرار دهنده بودند آنچه را که امید نفع بان میداشتند نصب العینا
خود بلکه هرگاه حاصل بشود برای ایشان چیزیکه نفع ان کمتر باشد از تجارت و ان لهو است و میکردانند

برای آن از عبادت و سهوی میچینید از ذکر خدا و از پیش تو بیرون میروند و تنها میکنند از تو که ایستاده
و با ایشان نگاه میکنی پس ظاهر شد با آنمقام آنچه اقتضا میکند تقدیم تجارت را بر لهو در اول آیه و اما تقدیم
لهو بر تجارت در اواخر آیه پس بدرستیکه مقام در اینجا اقتضا میکند ترقی را از ادنی با علا و غرض تنبیه
ایشان است بآنکه آنچه نزد خداست از اجر جزیل و ثواب عظیم بهتر است از این نفع قلیل که حاصل میشود
برای شما از لهو بلکه بهتر از این نفع دیگر که اهتمام میکنید بشأن آن و قرار داده اید آنرا نصب العین خود
و گمان میکنید از ابر تر از این مطالب خود و آن تجارتیست که فی الجمله قابل است   روزی پیغمبر
خطبه خواند پس گفت بدرستیکه خدا تعالی امر کرده است ما را بطلب آخرت و مؤنت دنیا را
از ما کفایت کرده پس گفت این کلامیست که از مؤمن کم شده و از سینهٔ منافق بیرون آمده است
در روضهٔ کافی بطریق صحیح از محمد بن مسلم مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده بودند
همه چیز با آب و بود عرش خدا بر آب پس خدا تعالی امر کرد باب پس مشتعل شد آتش پس خاموش شد
و از خاموشی آن دودی بلند شد پس بیافرید از آن دود آسمانها را از خاکستر تا آخر حدیث

حسن بصری این را شنیده

فصل برای درد دندان ادعیه و آیات قرآن بسیار است و این کیفیت را تجربه کرده ایم بارها
و آن این است که اگر صاحب وجع رو بتو بیاید دوازده بار بسم الله الرحمن الرحیم بخوان و نام
او را بپرس و دوازده بار بسمله بخوان و او را از درد دندان بپرس که آیا شخصی است یا زننده
پس دوازده بار بسمله بخوان و او را بگو تا چند سال میخواهی درد دندان ترا به بندم و دوازده بار
بسمله بخوان و او را امر کن که انگشت خود را بر دندان درد بگذارد و این عزیمت را مکرر بخوان تا درد
ساکن شود   بسم الله الرحمن الرحیم اسکن ایها الضرس المضروس فی الحنک المغروس فی اللحم
المجوس بقدرة الله الملک القدوس فقد خلقک وفی اللحم انبتک ویسئلونک عن الجبال فقل
ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لاتری فیها عوجا ولا امتا فاماته الله مائة عام ثم بعثه فلان
بن فلان بقدرة من لا یموت   کیفیت دیگر اینست که کهیعص را بنویس و میخی بدست بگیر
وآیة الکرسی را بخوان و بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد و شفای درد را از خدا بطلب و صاحب درد انگشت
بر موضع درد بگذارد پس میخ را هفت بار بر حرف اول بکوب اگر ساکن شد فبها و الا این عمل را بحرف
دوم و سوم و چهارم بجا بیاور   از حضرت صادق ع مرویست کسیکه قران بخواند باعث تخفیف عذاب
از پدر و مادر او میشود هر چند کافر باشند آیا نمیدانید که نگاه کردن بقرآن عبادت است   و از آنحضرت
مرویست که سوره ملک مانع است از عذاب قبر بدرستیکه نماز میکنیم بآن سوره بعد از نماز عشا و حال

آنکه نشسته‌ام و بود آنحضرت که شکر صدقه میداد و میفرمود و آنرا از همه چیز دوست‌تر میداشتم و خدا فرموده
لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ یعنی نمیرسید بخوبی مگر آنکه انفاق کنید از آنچه دوست میدارید
یکی از خلفا شخصی را بی تقصیر محبوس نمود و چندین سال در حبس نگاهداشت چون محبوس را اجل رسید و علامات مرگ
بر خود دید رقعه نوشت و بزندانبان گفت چون من مردم این را بخلیفه برسان زندانبان بعد از فوت
او رقعه را بخلیفه داد خلیفه دید که نوشته است ای غافل بدرستیکه خصم از پیش رفت و مدعی علیه از عقب
میاید و منادی جبرئیل است و قاضی محتاج بشاهد نیست جوانی بتهمت دزدی را حاضر کردند که
بقتل برسانند زن خود را رد کرد و گفت فلا تنکحی ان فرّق الدهر بیننا اغمّ القفا والوجه لیس بانزعا
یعنی تزویج مکن بعد از من اگر زمانه مابین ما جدائی انداخت موی پشت سر او دراز و روی او بی مو نیست
پس زن کاردی برداشت و بینی خود را برید و گفت الحال خاطر جمع باش پس دزد گفت الحال مرگ گوارا است
یکی از حکام از بیماری شفا یافت ابن دهان این اشعار باو نوشت نذر الناس یوم برئک صوما غیر
انی نذرت وحدی فطرا عالما ان یوم برئک عید لا اری صومه وان کان نذرا یعنی نذر کردند
مردم که بعد از رفع بیماری تو روزه بگیرند و من تنها نذر کردم افطار را از جهة آنکه میدانم که روز شفای تو
عید است و روزه از آن حرام میدانم هرچند که نذر باشد شخصی بدیگری گفت بود مرا حاجت کوچکی
بتو هست گفت بگذار تا بزرگ شود شیخ بهائی قدس الله روحه گفته است که عالم تمام زنده و
ناطق است و هیچ چیز نیست مگر آنکه تسبیح میکند بحمد خدا ولیکن نمی‌فهمید تسبیح آنها را اما بعضی سخنان شنیده
میشوند و مفهوم میگردند مثل کلام دو نفر که در لغت متفق باشند پس میفهمد هر یک از ایشان کلام دیگری را
و بعض سخنان شنیده میشوند و مفهوم نمیگردند مثل کلام دو نفر که در لغت مختلف باشند و از آنجمله است
شنیدن ما آواز حیوانات را و شنیدن حیوانات آواز ما را و بعضی از سخنان نشنیده میشوند و نه مفهوم
میگردند مثل غیر اینها و این نسبت به محجوبین است و اما غیر ایشان پس کلام هر چیز را می‌فهمند
بودند تلامذهٔ افلاطون سه فرقه اشراقیون و رواقیون و مشائین اشراقیون کسانی اند که مجرد کردند
الواح عقول خود را از نقوش کونیه پس تابیده برایشان انوار لمعات حکمت از لوح نفس افلاطونیه بی واسطه عبارات
و اشارات و رواقیون کسانی اند که در رواق خانه می‌نشستند و فوائد حکمت را با مجالست او درک میکردند
و ارسطو از آنجمله بود و مشائون کسانی بودند که در رکاب او راه میرفتند و حکمت را می‌آموختند گویند
که شخصی برای دشمن خود از نصاری دعا میکرد و میگفت خدا عمر ترا دراز کند و چشم ترا گشاده دارد و قرار
بدهد روز مرا قبل از روز تو بجهة آنکه خوشحال میکند مرا آنچه خوشحال میکند ترا پس نصرانی او را صله بسیار

داد معنی سخن او را نفهمید زیرا که این سخن نفرین است نه دعا چنانچه شیخ بهائی طاب ثراه فرموده است
که معنای درازی عمر اینست که مسلمانان از جزیه تو منتفع شوند و دا کردن چشم عبارت از سکون است
و مراد کوری چشم است و قرار بده روز مرا قبل از روز تو یعنی روزی که من داخل بهشت میشوم قبل از روزی
باشد که تو بجهنم میروی و خوشحال میکند مرا آنچه ترا خوشحال میکند پس باید که عاقبت هر دو را خوشحال
کرده است   در کتاب صراط المستقیم مرویست که روزی ابن جوزی بر سر منبر میگفت بپرسید از
من قبل از آنکه مرا نبینید پس زنی برخاست و گفت روایت شده است که علی علیه السلام در
شبی که سلمان فوت شد بمداین آمد و او را دفن کرد و برگردید صحیح است یا نه ابن جوزی گفت صحیح است
زن گفت پس چون عثمان را کشتند سه روز افتاده بود و علی او را میدید چرا دفن نکرد ابن جوزی گفت
بلی او را دفن نکرد زن گفت پس لازم میآید که یکی از ایشان بر خطا باشد ابن جوزی گفت اگر تو بی اذن
شوهر از خانه بیرون آمده باشی لعنت خدا بر تو باد و اگر باذن او بیرون آمده باشی لعنت خدا بر او باد زن
گفت عایشه که بجنگ علی بیرون آمده باذن پیغمبر بود یا بی اذن او پس ابن جوزی ساکت شد و هیچ
نگفت   امام فخر الدین رازی در اول سر المکتوم گفته است که ثابت بن قره ذکر کرده است که
بعضی حکما کحلی ترتیب داده اند که هر کس آن را بچشم میکشید چشم او بمرتبه قوت بهم میرسانید که اشیای
بعیده را از نزدیک میدید یکی از اهل بابل آن را ساخت و بچشم کشید پس جمیع کواکب و سیاره را در
مواضع آنها میدید و چشم او در اشیای کثیفه نفوذ میکرد و آنچه پشت سر او بود میدید پس من و قسطا
بن لوقا او را امتحان کردیم و داخل خانه شدیم و کتابی نوشتیم و او را از بیرون بخواندیم و اول سطر آن را
بایشان میداد که گویا با ما بود و ما کاغذ میگرفتیم و می نوشتیم و ما بین ما و او دیواری محکم بود و او نیز کاغذ میگرفت
و آنچه ما می نوشتیم مینوشت گویا نگاه بما میکرد و گفته اند که زرقای یمامه سواد را از سه روزه راه میدید
و حکایات او مرغ قطا را مشهور و در کتب تواریخ مسطور است   فصل در استدلال بر فضیلت پیغمبر
بر سایر انبیا علیهم السلام شیخ بهائی طاب ثراه گفته است که انسان یا ناقص است در ادنی درجات
و یا کامل است فی ذاته اما قابل تکمیل غیر خود نیست و ایشان اولیا اند یا کامل است و تکمیل غیر خود
ایشان پیغمبرانند و ایشان درجه عالیه اند بعد از آن کامل و تکمیل معتبر بدو قوه نظریه و قوت عملیه
هر کس درجات او در تکمیل غیر باین دو مرتبه اعظم باشد درجه نبوت او کاملتر خواهد بود هر گاه این را
شناختی پس میگوئیم در وقت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله عالم مملو بود از کفر و شرک و فسق اما یهود
پس بوده اند بر مذاهب باطله در تشبیه و افترا به پیغمبران و تحریف تورات تا آنکه این مذهب انهایت

فی ذاته و قابل است

رسانیدند و تا انقضای پس بودند که اثبات میکردند و خدا را و حلال میدانستند نکاح با در و دختر را و اما
عرب پس بت میپرستیدند و نهب و غارت میکردند و دنیا از این اباطیل مملو بود و چون پیغمبر صلی الله علیه
و آله مبعوث شد بدعوت خلق پرداخت و ایشان را بدین اسلام هدایت کرد و دنیا را از باطل بحق
گردانید و از دروغ براست و از ظلمت بنور مبدل گردانید و این کفریه و جهالات را مضمحل و نابود نمود
و زبان اطراف عالم را بکلمه طیبه توحید جاری ساخت و دلهای ایشان را بنور معرفت الله منور
گردانید و خلایق را از دوستی دنیا ملول و بمحبت آخرت و قیام بامر عبادت مشغول ساخت و هرگاه
معنی نبوت نیست مگر تکمیل در قوه نظریه و عملیه دمی بینیم که این معنی بسبب مقدم محمد صلی الله علیه و آله کاملتر
و بیشتر است از آنچه ظاهر شد بسبب موسی و عیسی علیهما السلام میدانیم اینکه محمد سید کاینات و سرور
پیغمبران و پیشوای برگزیدگان است فایده سر بعد الطعام و لو خطوة یعنی راه برو بعد از چیز خوردن
و هر چند یکقدم باشد نم بعد الحمام و لو لحظة بخواب بعد از حمام و هر چند که یک لحظه باشد بل بعد الجماع
و لو بقطرة بول کن بعد از جماع هر چند یکقطره باشد عمرو بن عبدود مردی بود دلیر و در شجاعت
و دلاوری یگانه و مشهور بود حضرت امیر علیه السلام ضربتی باو زد و یکپای او را قطع کرد پس عمرو پای
بریده خود را گرفته بحضرت انداخت حضرت در پشت شتر خود را پنهان ساخت پای بند
بدست و پای شتر گرفته آنها را بشکست مردی صحرا نشین مناری دید و از درازی آن
تعجب نمود پرسید این چیست گفتند این چاهی بود که رطوبت آن زیاد شده بود پس آنرا بالا
کشیدند تا رطوبت آن خشک شود باز آنرا بر میگردانند صوفی را در حلقه ذکر وجد گرفت از حال
طبیعی بیرون رفت و بخیال فاسد خود بعرش و کرسی عروج نموده و در این حرکت کاغذی از نصر او ...
افتاد و پس این شیخ ذکر میخواندند آنچه بر سر داشتیم انداختیم رفیق او نیز که در حال وجد بود بجواب گفت
تخم مرغی که ما بر داشتیم و در زمان یکی از مشایخ صوفیه یکی از امرای پادشاه اسبی برای
سواری طلبیده بود امیر غلام را نزد شیخ فرستاد که بپرسد اسب بچه رنگ و چه صفت باشد
اتفاقا شیخ بحال وجد و رقص بود و بخیال خود بعرش و کرسی سیر مینمود و غلام پیغام امیر را باو رسانید
شاگردان شیخ گفتند الحال شیخ بعالم ملکوت است غلام خواست برگردد ناگاه شیخ این سخن مکرر نمود
اگر استر بود بهتر بود پس غلام تعجب نمود که چگونه اقطار سموات را در یکساعت طی کرد و بدین زودی نزول
نمود و حال آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله آسمانها را سیر نمود در طول یک شب با آنکه مشایخ صوفیه تسبیح چوب
بدست میگیرند و اقتدا باسلاف خود مینمایند یکی از ایشان از سبب آن پرسیدم گفت تسبیح چوب

سنگ است و از تربت حسینی پاکیزه تر و تربت دست را سنگین و چرکین میکند و چشم ایشان کور است
از اینکه چرک حسینیه عنبر الهی است که از خاک حسینی بیرون آمده است و اما من پس اکثر آنست که تسبیح
نپخته از خاک حسین علیه السلام میکنم زیرا که به تربت نزدیکتر است و اما پخته پس بعضی گفته اند که بطبخ استیجال
مستحیل میشود و از تربت بیرون میرود و شکی نیست غیر مطبوخ افضل است از مطبوخ و هر چند که هر دو خوبند
و مدتی قبل از این ضعفی بباصره من پیدا شده بود و اتفاقا برای زیارت عاشورا در تحت قبه حضرت سید
الشهدا علیه السلام بودم چون زوار بیرون رفتند و خدمه در روز دوم و سیوم روضه را جاروب
کردند و غبار از زمین بلند شد که مردم در میان روضه همدیگر را نمیدیدند پس من و جمعی دیگر با بجا بودیم
چشمهای خود را گشودم که غبار با نهاد اخل شد پس از روضه بیرون رفتم و حال آنکه هر دو چشم من مثل چراغ
روشن و مشتعل بودند و از آن وقت تا حال چشمهای خود را معالجه نکرده ام مگر با این خاک مبارک و در
عصر ما شخصی از صوفیه در اصفهان بود و از او نقل میکردند که شخصی پسری صاحب جمال داشت روزی او را
بخدمت شیخ آورد و گفت او را آورده ام تا اوراد و اذکار تعلیم او کنی پس شیخ پسر او را در یکی از حجرهای
خانه خود جای داد و پس شبی بمنزل پسر آمد و قدری نشست و چون خواست برخیزد تسبیح بیرون آورد
و استخاره نمود و به پسر گفت استخاره کرده ام که امشب نزد تو خوابم خوب آمده است پسر خاست
و رخت خواب گذاشته هر یک جداگونه خوابیدند پس شیخ گفت استخاره کرده ام که با تو در یک
رخت خواب بخوابم خوب آمده است پس بر فرش پسر آمد و خوابید پس گفت استخاره کرده ام که
دست در گردن تو کنم و بخوابم خوب آمده پس خباثت نیت شیخ به پسر معلوم شد زیرا که تشویش و اضطراب
از او مشاهده میکرد و در آثار مرویست که هر گاه ذکر مرد برخواست دو ثلث عقل او میرود پس پسر ساکت
شد شیخ گفت یا صبی استخاره کرده ام که قدری از نور خود در شکم تو گذارم خوب آمده است پسر یقین کرد
که شیخ اراده سپوختن دارد فریاد برآورد ای مسلمانان مرا دریابید که شیخ میخواهد با من لواط کند پس کسانیکه
با آن حوالی بیدار بودند جمعیت نموده پسر را از تو شیخ خلاص کردند و نزد پدر فرستادند و گذارش احوال شیخ را
برای پدر نقل کردند مردم از دیانت شیخ و زهد او ظاهرا و شراکت برادرش شیطان باطنا تعجب کردند
یکی از علمای وقت به بهلول گفت در حدیث صحیح وارد شده است که در روز قیامت اعمال شیخین را
در یکطرف ترازو میگذارند و اعمال تمام مردم را در طرف دیگر مینهند اعمال شیخین بر همه زیاده میاید
بهلول گفت اگر این حدیث صحیح باشد پس عیب در ترازو ست در تواریخ مسطور است که
بهلول دیوانه نبود و خود را دیوانه مینمود و مردی بود صاحب علم و عقل و کمال از جمله شیعیان خالص بود و سبب

چون او این بود که هرون الرشید میخواست که قضاوت بغداد را باو بدهد پس خود را بدیوانگی زد هرون
گفت دیوانه نشده ولیکن خود را محافظت نمود و سبب دیگر انکه چون مردم حضرت صادق ع را نزد
خلیفه سعایت نمودند و او را باراده خروج متهم داشتند خلیفه مباح بودن قتل او را از علما استفتا نمود
همگی بقتل او فتوی دادند مگر بهلول چون از بهلول خواهش فتوی نمودند بخدمت امام آمده گذارش را عرض کرد
حضرت فرمود اظهار دیوانگی بکن تا ترا بگذارند پس خود را دیوانه نمود در بعض کتب
مذکور است که روزی بهلول بمسجد آمد دید که ابو حنیفه علوم خود را تقریر میکرد و میگفت بدرستیکه جعفر بن
محمد سه مسئله میگوید و مرا در هر یک از آن مسائل بحث است اول انکه میگوید که خدا تعالی موجود است
لیکن دیده نمی شود نه در دنیا و نه در اخرت و چگونه ممکن است که چیزی موجود باشد و دیده نشود نیست
این مگر تناقض دوم انکه میگوید که شیطان باتش معذب میشود با وجود انکه شیطان از اتش افریده
شده است پس چگونه چیزی معذب میشود بانچه از ان خلق شده است سیوم انکه میگوید که افعال
بندگان مستند بخود ایشان است با انکه ایات دلالت میکنند بانکه فاعل همه اشیا خداست چون
بهلول این کلمات را شنید کلوخی برداشت بر سر ابو حنیفه زد و سر او را مجروح نمود چون از ان جا ابو حنیفه
ابو حنیفه این شکایت نزد خلیفه رفت چون بهلول را اوردند و از سبب ان عمل پرسیدند گفت این مرد
نسبت غلط بجعفر بن محمد داده است در سه مسئله اول انکه گمان کند که فاعل همه افعال خداست
پس این فعل از من نیست بلکه از حق تعالی است مرا چه تقصیر دوم انکه میگوید هر چیز موجود است لا بد است
که دیده بشود پس اگر راست میگوید که درد در سر او هست چگونه دیده نشود سیوم انکه ابو حنیفه از
خاک مخلوق است و انچه بابو حنیفه زده ام پاره خاک بوده و گمان میکند که هر جنسی بجنس خود معذب
نمیشود پس چگونه از این پاره خاک دردناک شده باشد خلیفه از این سخن تعجب نموده بهلول را از شر
ابو حنیفه ایمن ساخت فصل شیخ بهائی رحمه الله گفته است نظر کن بطفل در ابتدای حرکت او
پس بدرستیکه ظاهر میشود در او قوتی که بسبب ان از بازی لذت میبرد باین مرتبه که میباشد بازی نزد او
لذیذتر از همه چیزها بعد از ان پیدا میشود در ان قوتی که بسبب آن میل میکند بلهو و پوشیدن رختهای
رنگین و سوار شدن بر چهار پایان راهوار پس در اشتغال مکروه میدارد و بازی کردن را بلکه قبیح میشمارد
انرا بعد از ان رغبت میکند بلذت جاه و ریاست و جمع اموال و فخر کردن باعوان و اتباع و اولاد و این
اخر لذات دنیا است و این مراتب اشاره کرده است خدا تعالی که فرموده است انما الحیوة
الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر[3] فی الاموال تا اخر ایه بعد از ان ظاهر میشود با و لذت علم و معرفة الله بینکم و تکاثر[3]

و تحصیل اسباب تقرب بخدا و اسباب محبت الهی و قیام بوظایف عبادات پس در اینحال با چیز بشمارد
جمیع لذات سابقه را و چون لذات مختلف اند باختلاف اصناف و انواع مردم میباشند لذات بهشت
بانواع مختلفه چنانچه کتب اسمانی بان خبر داده اند تا انکه برسد بهر صنفی از مردم لذتی که لایق است باو و رغبت
بان دارد شعر یقولون کافات الشتاء کثیرة و ما هی الا واحد غیر مفتری اذا صح کاف الکیس فالکل
حاضر لدیک و کل الصید فی جانب الفری یعنی میگویند کافهای زمستان بسیارند و نیستند کافها
مگر یک کاف که دروغ نیست هر گاه کاف کیسه صحیح باشد پس همه کافها حاضرند و همه شکارها در شکم
فری است زنی پسر خود را نزد استاد اهنگری برد که او را اهنگری بیاموزد و باو گفت تا از بازار
برگردم باید یاد گرفته باشد بعد از ساعتی از بازار برگردید پسر را با خود بخانه برد روزی دیگر زن بدکان
اهنگر گذر نمود استاد باو گفت چرا پسر را نفرستادی زن گفت پسر من صنعت حدادی را اموخت
استاد گفت در عرض یکساعت چگونه یاد گرفت زن گفت هر گاه اهن را در کوره بگذارد اگر خواهد
که بیل بشود عریض میکند و هر گاه خواهد کارد بسازد دراز مینماید و هر گاه بخواهد شمشیر بسازد کج میکند
و همچنین سایر الات را بیان نمود مرد گفت خدا چنین پسر را بکشد که در یکساعت اهنگری را یاد گرفت
و بمادر نیز تعلیم نمود گویند که صیادی ماهی شکار کرد و بخدمت خسرو برد خسرو فرمود چهار هزار درهم باو دادند
شیرین باین بخشش او را ملامت نمود و گفت هر گاه شخصی صیاد چهار هزار درهم بعوض یک ماهی بخشی یکی از
خدمتکاران را که خدمتی بزرگ از و ظاهر شود چه میدهی که بچشم او بیاید و حقیر نشمرد و نگوید که داد مرا
انچه بصیادی داد خسرو گفت چه باید کرد و رجوع به بخشش قبیح است خصوصا از پادشاهان شیرین
گفت تدبیر ان است که صیاد را طلب کنی و از و بپرسی که ماهی تو نر بود یا ماده اگر بگوید نر بود بگو ما
ماده میخواستیم و اگر بگوید ماده بود بگو ما نر میخواستیم و باین وسیله پول را از و بگیر چون خسرو صیاد را طلبید
و انچه شیرین گفته بود از و پرسید گفت نه نر بود و نه ماده بلکه خنثی بود خسرو بسیار پسندید و چهار هزار
درهم دیگر باو داد چون خواست از مجلس بیرون برود یکی از درهم از دست او افتاد و پس خم شد
و انرا برداشت شیرین که انحال مشاهده کرد بخسرو گفت ببین که این مرد چه بسیار لئیم و خسیس
الطبع و حریص است از هشت هزار درهم که یکی از او افتاده برگردید و انرا برداشت او را طلب و
باین بهانه انچه داده بگیر خسرو صیاد را طلبید و گفت تو از هشت هزار درهم بس نبود که برای یک درهم
خم شدی صیاد گفت مرا انعام سلطان مستغنی گردانیده است ولیکن چون نام مبارک پادشاه
بر درهم نقش است ترسیدم که در میان راه بماند و پامال بشود پس خسرو تعجب نمود و امر کرد که چهار

هزار درهم دیگر باو دادند و بفرمود تا منادی ندا کند هر که برای زنان عمل کند درهمی بدو درهم نقصان خواهد کرد
مرویست که روزی حضرت عیسی ع با سه نفر از اصحاب خود از شهر بیرون آمده بصحرا رفتند چون قدری
از شهر دور شدند خشتی طلا دیدند که در میان راه انداخته بود عیسی ع باصحاب فرمود این آن چیزیست
که هلاک کرده است کسان قبل از شما را مبادا محبت اورا بدل جا دهید و از راه وی پس از آن گذشتند
چون قدری راه رفتند یکی از اصحاب عرض کرد در مزاج خود بیماری می فهمم اگر رخصت میفرمائید بر گردم
حضرت اورا رخصت داد پس برگردید و آمد که خشت را بردارد دیگری نیز از اصحاب اذن طلبید
و برگردید رفیق سوم نیز رخصت طلبید و مراجعت نمود پس هر سه نزد خشت جمع شدند و هر یک
از ایشان اندیشه میکرد که دو نفر دیگر را دفع کند و خود بتنهائی خشت را صاحب شود پس باهم گفتند
ما همه گرسنه ایم یکی از ما بشهر برود و طعامی بیاورد یکی از ایشان ببازار آمد و طعامی گرفت و قدری
زهر بآن آمیخت که رفیقان او بخوردن آن هلاک شوند و اما رفیقان چون او را بشهر فرستادند باهم متفق
کردند که چون او از بازار برگردد او را بقتل برسانند که با ایشان شریک نباشد چون او برگردید
و طعام را نزد ایشان گذاشت او را گرفته بقتل رسانیدند و بخوردن طعام مشغول شدند چون قدری
از آن طعام خوردند هر دو بمردند پس حضرت عیسی ع برگردید و اصحاب را دید که هر سه مرده اند پس
عیسی ع دست بدعا برداشت و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت نمود که ایشان را زنده کند پس
هر سه زنده شدند حضرت بایشان فرمود با شما نگفتم که این خشت کسان قبل از شما را هلاک نموده
است پس از آن گذشتند و رفتند   شخصی از عرفا تنها بسفر رفته کیسه زری برای مؤنهٔ سفر با خود بر
داشت چون در وسط بیابان رسید خوف بر او مستولی شد و ترسید که مبادا دزدان باو برخورند
و بسبب کیسه زر او را بقتل رسانند پس کیسه در صحرا انداخت و بفراغ بال و اطمینان خاطر راه میرفت
شخصی از عقب او آمده کیسه را دید و برداشت چون بعارف رسید گفت ای برادر نمیدانم این
راه امن است یا نه عارف گفت اگر آنچه را من انداخته ام برداشته باشی ناامن است و اگر برنداشته
باشی امن است   فصل از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسیدند که مد و جزر آب از چیست فرمود بدرستیکه
خدا تعالی را ملکی هست نام او رومان که بدریا موکل است پس هر دو پای خود را در دریا میگذارد دریا
طغیان میکند و چون پای خود را بیرون بیاورد فرو می نشیند   میگویم مد و جزر دریا آنست
که آب در هر روز یکبار کم میشود و یکبار زیاد و اما نهرها پس مد و جزر ندارند مگر نهر بصره از عبادان
تا قریه عرجا که ما بین آن قریه و بصره از طرف مغرب چهار روز راه میشود تخمینا   گویند که اعرابی

نماز جماعت میکرد چون امام سورهٔ بقره را میخواند اعرابی از بسیاری ایستادن خسته شد پس نماز را قطع کرده
بیرون رفت روز دیگر که بنماز جماعت حاضر شد امام سورهٔ فیل را میخواند چون شروع بخواندن سورهٔ فیل نمود
اعرابی نماز را بهم زده بیرون رفت و میگفت مرا طاقت ایستادن برای سورهٔ بقره نبود چگونه برای
سورهٔ فیل توانم ایستاد یکی از پادشاهان بوزیر خود گفته بود که اسامی گدایان و ارباب سؤال را
برای من بنویس پس وزیر اسامی ایشانرا نوشت و در ابتدای آنها نام پادشاه را نوشت چون سلطان
آنها را دید بوزیر گفت چرا نام مرا نوشتی وزیر گفت پادشاه نیز از جمله گدایان است و فرقی که هست
اینست که پادشاه مال مردم را بجبر میگیرد و گدایان بالتماس و خواهش طلب میکنند پادشاه بخندید
و وزیر را تصدیق نمود نقلست که یکی از اعاظم عجم اراده سفر مکه نمود و یکی از اعراب را با خود برد
که در موضع احتیاج مترجم و معاون او باشد چون ببصره رسیدند مرد عرب با میر حاج گفت این شخص
از بزرگان عجم و صاحب ثروت و دولت بسیار است چون از بصره بیرون رفتند امیر بر هر
یک از حجاج ده اشرفی حواله نمود و از آن شخص بیست اشرفی گرفت پس آن شخص برفیق عرب گفت که
امیر حاج از هر نفری ده اشرفی گرفته و از من بیست اشرفی گرفته نزد او برو و در این خصوص التماس کن
که مرا با مردم مساوی کند عرب بزبان عجمی باو گفت خانهٔ اودان اگر چهل اشرفی از تو میگرفت چه
میکردی بعد از چند روز دیگر امیر حاج از هر شخصی بیست اشرفی گرفت و از مرد عجم چهل اشرفی استیفا
نمود مرد عجم نیز برفیق عرب گفت بخدمت امیر برو و بگو از من نیز مثل سایر مردم بگیر عرب گفت خانهٔ
اگر از تو هشتاد اشرفی میگرفت چه میکردی و همچنین آنچه از هر نفری میگرفتند از مرد عجم مضاعف اودان
میگرفتند و بر او معلوم شد که رفیق عرب با او خیانت میکند چون در مراجعت ببصره رسیدند
مرد عجم رفیق عرب را گفت مرا کارهای چند در بصره هست و باید چند روزی بمانم بیا تا مکتوبی برای
تو بنویسم و ترا زودتر بخانهٔ خود بفرستم که کسان من مزد ترا بدهند و ترا بمنزل خود روانه نمایند چون
اعرابی قبول نمود مرد عجم مکتوبی بکسان خود نوشت که چون این مرد بر شما وارد شود او را حبس کنید
و هر روز پنجاه چوب باو بزنید تا من بیایم چون مکتوب بکسان او رسید عرب را محبوس نموده هر روز
پنجاه چوب باو میزدند تا آنکه مرد عجم وارد شد شیخ بالت حبس نزد او آمد و بزبان شکایت گفت
ای برادر وکیل تو هر روز مرا پنجاه چوب زد عجم گفت خانهٔ اودان اگر ترا صد چوب میزد چه
میکردی عرب گفت هر روز نان جو بمن میداد عجم گفت خانهٔ اودان اگر چیزی بتو نمیداد و ترا
گرسنه نگاه میداشت چه میکردی و همچنین آنچه خواری و اهانت که بمرد عرب رسیده بود بیان میکرد

ومرد عجم همان جوابیکه در راه از او شنیده بود میگفت پس گفت ای شیخ دنیا دار مکافات است پس امر
کرد که او را زدند و از خانه بیرون کردند مرد اعرابی در روز عید قربان اشتری قربانی کرد و در همه مجالس
این را میگفت که من اشتری فربه قربانی کرده ام باو گفتند تا چند این شتر را ذکر میکنی و میگوئی اعرابی
گفت سبحان الله خدای تعالی یک گوسفند فدای اسمعیل نموده و در چند موضع از قران ذکر کرده است
چگونه من اشتری قربانی کرده باشم و نگویم گویند که روباه داخل یکی از خانهها شد که مرغی شکار
کند هر چه جستجو کرد چیزی نیافت خواست بیرون رود پاره کاغذ برداشت و بدهن گرفت و بیرون
آمد جمعی روباه باو برخوردند و پرسیدند این کاغذ چیست گفت بشارت باد شما را بدرستیکه
من بخدمت پادشاه رفته ام و حکمی از او گرفته ام که هرگاه مرغی بگیریم سگان بما متعرض نشوند پس همگی
خوشحال شده یکی از ایشان گفت من بسیار گرسنه ام اگر حکم را بمن بدهی بروم و مرغی شکار کنم روباه صاحب
حکم کاغذ را باو داد پس کاغذ را گرفته و داخل شهر شد و یکی از خانهها رفته مرغی گرفت
مرغ شروع بفریاد کرد سگان از صدای او هجوم آورده بدنبال او دویدند در این بین روباه صاحب حکم را
دید باو گفت سگان اعتنا باین فرمان نمیکنند بیا کاغذ را بگیر و برای ایشان بخوان شاید از شر ایشان
خلاص شویم روباه باو گفت چه میگوئی فرصت خواندن فرمان از کجا خواندن منبری میخواهد که خواننده
بالای آن رود و جمعی حاضر شوند که بشنوند و دراهم چند ضرور است که بمردم نثار کنند
بایزید بسطامی از مشایخ صوفیه بود خرافات و نامعقول بسیاری از او نقل کرده اند یکی از بزرگان عجم را
پرسیدند گفت او یزید است بازیا ولی در کتاب مقامات النجات از جمله مواعظ است
ای بنده خدا خود را حقیر بدان که تائب دوست خداست و شکسته نفس در راه راست است
اقرار تو بافلاس دولتست و اعتراف تو بگناهان رسیدن است بحق با پیش انداختن سر تو بسبب
پشیمانی از گناهان باعث بلندی مرتبه است متاع عبودیت را در معرض بیع در آورد ملکه نقد وسخن
سنج بمحک را حاضر کردند بایشان گفتند که سکه نقد شما رایج نیست بدرستیکه هرگاه صاحب
سکه سکه خود را نپسندید پسندیدن او باعث مغشوشی نقش است او هم بزبان تضرع عرض کرد نزد
من نیست مگر فلوس ربنا ظلمنا انفسنا باو گفتند این زر در خزانه پادشاه مرغوب و مطلوب است ای
ای کسیکه بخواب غفلت در راحتی درجه عالیه تتجافی جنوبهم عن المضاجع از تو فوت شد و از مرتبه
عالیه والمستغفرین بالاسحار محروم ماندی آتش خوف در سینه داود علیه السلام اشتعال یافت
دست او کوره والنا له الحدید بگردید روحانیت محمد صلی الله علیه و آله غالب شد لب از میان

انگشتان او جوشید   ای کسیکه ظاهر را پاک میکنی دل خود را پاک کن قبل از انکه ظاهر را پاک کنی گمشدهٔ
خود را جستجو کن قبل از شروع چگونه طمع دارد دخول بکه را کسی که بکوفه نرسد اگر مخدوم خود را دوست داری
دل خود را متوجه خدمت او کن وای بر تو این است این که عاشق آهن ربا است بهر طرف که آهن ربا
رو کند آهن باطرف رو کند   شعر   یا من بعد غد التوبة اعلی الیقین من طلوع غد   ای کسیکه وعده
میکنی توبه فردا را آیا بیقین میدانی که بفردا خواهی رسید   ایام عمرک کلها عدد   ولعل یومک اخر العدد
ایام عمر تو شمرده است وشاید که امروز تو اخر شمردن باشد   فصل در اخبار امده است که مسیلمهٔ
کذاب بخدمت پیغمبر صلی الله علیه واله آمد ومسلمان شد بعد از آن مرتد گردید وبیمامه مراجعت نمود
ودعوی پیغمبری کرد پس نامه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه واله باین مضمون نوشت از مسیلمه پیغمبر خدا
بسوی محمد پیغمبر خدا اما بعد بدرستیکه زمین مابین من وتو بالمناصفه است پس بر ما تعدی مکن وچون
بجاری پیغمبر انتشار یافت مسیلمه دعوی پیغمبری را اظهار نمود ومردم را بخود دعوت کرد اکثر اهل یمامه تابعیت
او نمودند پس ابو بکر خالد بن ولید را با لشکری فراوان بر سر او فرستاده او را محاصره کردند وبدست
وحشی بقتل رسید پس وحشی میگفت من کشته ام من بهترین مردم را که حمزه بوده است وبدترین مردم را
که مسیلمه است واهل یمامه اولاد خود را نزد مسیلمه میاوردند ومیگفتند محمد دست خود را بجهة تبرک
بر سر اطفال مدینه میمالید تو نیز دست بر سر اطفال ما بمال پس هر طفل را که دست بر سر او میمالید سر او
زخم میشد ودانه بیرون میاورد وکسی را که چشم او سرخ میشد نزد او میاوردند که برای او دعا کند چون
دعا میکرد کور میشد وهرگاه اب نهرها وچاههای یمامه کم میشد باو میگفتند رسول مدینه آب دهن
خود را در چاه ونهر مدینه میانداخت پس اب انهار ما زیاد میشود تو نیز اب دهن برانها بینداز چون اب
دهن را میانداخت خشک میشد نهرها وگفتند هر مطلب که از تو میطلبیم عکس آن ظاهر میشود گفت
بلی معجزه خرق عادتست یا بطرف اعلی یا بطرف ادنی وبتحقیق که مقدم داشتیم قدری از احوال مسیلمه را
وحکایت او را با سجاح که او نیز دعوی نبوت میکرد پس او را تزویج نمود وقرار داد مهر او را اسقاط نماز
عشا از امت   گویند که شخصی قدری از ریش او سفید شده وقدری سیاه بود ودو زن داشت
یکی پیر ویکی جوان شبی نزد زن پیر میخوابید وشبی نزد زن جوان پس هر وقت زن پیر در شبی که نوبه او بود
تارهای سیاه را از ریش شوهر میکند وزن جوان در شبی که نوبه او بود تارهای سفید را برمیداشت
تا باندک زمانی مرد را بیمو کرده ریش از صورت او برداشتند   گویند که شخصی بهم رسیده بود
که در یک مجلس یک قوصره خرما را که هفت هشت من شاه باشد میخورد شخصی این سخن بردم گفت مردم

نگوید

بلکه نسبت او نمودند باور نمیکرد پس با جمعی رهن بستند یک قوصره خرما برداشتند و بخانه او رفتند دیدند که
بیمار خوابیده و لحاف بر روی خود کشیده است با ایشان گفت چه میخواهید گفتند ما رهن بسته ایم
که تو در یکمجلس یک قوصره خرما بخوری خرما آورده ایم اما چه فایده که تو بیماری گفت خرما را در زیر لحاف
بگذارید ایشان خرما را در زیر لحاف در پهلوی او گذاشتند و لحاف بسر او کشیدند پس شروع بخوردن
نمود و بعد از اندک زمانی سر برآورد و گفت رهن شما این بود که من خرما را با استخوان بخورم یا بی
استخوان گفتند کس خرما با استخوان نخورد گفت من با استخوان خورده ام که میان شما گفتگوی نشود پس لحاف
از روی او برداشتند دیدند چیزی از خرما باقی نبود در یکی از قریه‌های شیراز که نام آن قریه سیمکان بود
شخصی بنظر انام دیدم که در یکمجلس شصت سر کلم میخورد که هر یک سر نزدیک به یکمن شاه بود و شکمی بسیار
بزرگ داشت هرگاه طعام مطبوخ برای او بهم میرسید دو من برنج پخته با مصالح آن از گوشت و
روغن میخورد و بسیار خوردن علتی است که در معده پیدا میشود که غذا را میسوزاند و خاکستر میکند و چیزی
از آن باقی نمیماند اما معویة ابن ابی سفیان پس همیشه میخورد و سیر نمیشد باین مرتبه که هرگاه بسیار
میخورد میگفت طعام را از پیش من بردارید که خسته شدم و سیر نشدم و سببش این بود که روزی
پیغمبر صلی الله علیه و آله بطلب او فرستاد و رسول برگردید و گفت مشغول است بخوردن باز بطلب
او فرستاد خبر آوردند که طعام میخورد و همچنین تا سه بار بار سیوم که رسول آمد گفت هنوز از خوردن
فارغ نشده پیغمبر صلی الله علیه و آله باو نفرین کرد و فرمود خداوندا شکم او را سیر مکن پس هر قدر که میخورد
سیر نمیشد و حکایت کرد برای من یکی از دوستان من که در حیدرآباد دکن مردی صاحب
جثه دیده بود که در زیر قصر پادشاه منزل داشت و هر صبح یک گوسفند و عصر یک گوسفند از سرکار
پادشاه برای او میآوردند و او با دندان خود گوسفند را پاره میکرد مثل سباع و تمام آنرا میخورد حتی
خون آنرا بزبان می لیسید و همه روزه از این قرار دو گوسفند بزرگ میخورد در اخبار صحیحه وارد
شده است که مؤمن میخورد در یک شکم و کافر میخورد در هفت شکم و توجیه کرده اند این حدیث را
بعض محققین از اهل حدیث بانکه کافر میخورد حلال و حرام و شبهات را و مرکب از هر یک از این سه را
این شش و هر سه را با هم که یکنوع است پس این هفت اند بسبب آنکه کافر پروا ندارد که چه میخورد و
چگونه میخورد و اما مؤمن پس اکتفا میکند بخوردن حلال پس میباشد هفت شکم عبارت از آنچه وارد
میشود بر شکم از غذا و تحقیق که ذکر کرده ایم از برای این حدیث در جلد چهارم از شرح تهذیب معانی بسیار
و بود شیخ ما عماد الدین یزدی قدس سره از حکما و بسیاری از مسائل منطق و حکمت را از وضعی که ما بینها

اهل فن متداول و مقرر بود تغییر داد و جمعی از علمای عصر اینها از بخدمت او تلمذ نمودند من همیشه بدرس او حاضر
بودم و حکمت را از او یاد گرفتم و بسیاری از مؤلفات او را در حکمت و منطق و غیر اینها نزد او خواندم در
اصفهان در وقت مراجعت او از نجف اشرف و حال او در خوردن این بود که روزی نان خشک
میخورد مگر روز جمعه که مطبوخ تناول مینمود و مادام که من با او بودم این حال از او مشاهده میکردم تا از ما جدا
شد و به مشهد مقدس رضوی رفت و در آنجا بود که برحمت ایزدی پیوست و ندانستم که فکر دقیق و ذهن
صاف او را مگر از قلت اکل زیرا که شکم پر دور میکند صاحب خود را از تفکر در علوم و استنباط احکام شرعیه
و در احادیث وارد شده است که یکی از حکمای نصاری بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد که آیا در کتاب
پروردگار شما یا در سینه پیغمبر شما چیزی از طب هست حضرت فرمود اما آنچه در کتاب خدای ماست پس قول
خدا تعالی است فکلوا واشربوا ولا تسرفوا یعنی بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید و اما سینه پیغمبر ما پس قول
پیغمبر است صلی الله علیه و آله اسراف در خوردن سرمایه هر آزار است و پرهیز کردن از اسراف سرمایه
دوا است پس نصرانی گفت بخدا قسم که بجا نگذاشته است کتاب خدای شما و سینه پیغمبر شما چیزی از
طب را برای جالینوس میگویم فساد بسیار خوردن برای بدن بسیار و برای دل بسیارتر است
در خبر است که شیطان مکرر بخدمت حضرت یحیی علیه السلام میآمد روزی حضرت باو فرمود یا ابا الحارث
چه حالی را از من دوستتر میداری شیطان گفت چیزی از احوال ترا دوست ندارم مگر آنکه در بعض اوقات
شکم خود را سیر میکنی و باین سبب نماز تو از اول وقت فوت میشود یحیی ع فرمود با خدا عهد کردم که هرگز
شکم خود را سیر نکنم مادام که زنده باشم شیطان گفت من عهد کردم با خدا که هرگز نصیحت نکنم مسلمانی را
مادام که زنده باشم و این اشاره است بضرر آن برای دل چون کم خوردن از چیزهائی است که دل را
نورانی میکند و باطن را تصفیه مینماید و مهیا میباشد در آن شبه بوقتیت و از این جهت تاویل شده است بآنچه در حدیث
قدسی که خدا میفرماید روزه برای منست و من جزا میدهم بر آن چون این را دانستی پس بدانکه قلت اکل
از اعظم ریاضات شرعیه است و باعث آن میشود که اشعه غیب در باطن بتابد و هر چند که این ریاضت
بر غیر قانون شرع واقع شود و بیان آن این است که قلت مجامعت و ملازمه طاعات و در ریاضات
این فایده را میدهد از هر کس که این ریاضت بعمل بیاید آیا نمی‌بینی که کفار هند چگونه مباشر میشوند ریاضات
شاقه را و قصد میکنند بآن طاعت و عبادت را پس بعضی از ایشان بر سر پای می‌ایستند دوازده سال
و بعضی بالای درخت میروند و هفت سال بر سر یکی از شاخهای آن درخت می‌نشینند و بعضی هر دو دست
خود را بلند میکنند ده سال آنها را بلند میدارند و بعضی از اهل ریاضت را در اصفهان دیدم که بعضی از ایشان

هر دو دست خود را بر دوش خود می انداختند و چند سال از آنجا که خود نگاه میداشتند و مثل این از ریاضات بسیار
از ایشان صادر میشد پس هرگاه مدت ریاضت ایشان تمام شد و فارغ شدند بسیار اتفاق میشود که از
غیب خبر میدهند و بضمایر مردم اطلاع می یابند و مردم ایشان را مطیع و منقاد میشوند خصوصا امرا و سلاطین
و شاید که تو طلب از خواسته باشی پس سبب آن دو امر است اول آنچه گفتیم که این مقوله امور
مخصوص اند باهل ریاضت و هرچند که ریاضت ایشان بقانون شریعت نباشد و تشبیه کرده اند
دلی را که بریاضات شرعیه صاف شده باشد بزلال و دلی که بریاضات غیر شرعیه صاف شده باشد پس
میشود با آنها انعکاس دیده میشود در آنها صورت ایشان چون آینه الا آنکه این یکی آب دان و دیگری
بول است دوم آنکه خدا تعالی وعده داده است بندگان را که هیچ عملی از اعمال ایشان را ضایع نکند
حتی آنکه چون شیطان شش هزار سال عبادت کرد و قصد او از عبادت بسیار نبود حقتعالی دنیا را باو داد
و همچنین اند کسانی که بخلاف شرع سلوک میکنند و از اطاعت شرعیه بیرون اند مثل کفار پس بدرستیکه خدای
تعالی جزای اعمال ایشان را بایشان میدهد در دنیا و ایشان را در آخرت نصیبی نیست و من در بصره
و جوکی جمعی را دیدم از اهل سنت که داخل آتش میشدند و مار و افعی میگرفتند و اعمال غریبه و حالات
عجیبه از ایشان صادر میشد و نیست این مگر جزای اعمال ایشان و موید این است حدیث کافری که
در میان بغداد می نشست و مردم بدور او جمع شده ایشان را از ما فی الضمیر ایشان خبر میداد و چون
بحضرت ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه رسید و مسلمان شد خبر دادن از ضمایر مردم قادر نبود
چون سبب از امام علیه السلام پرسید حضرت فرمود تو مردی بودی کافر و این جزای اعمال تو بود
که بسبب مخالفت نفس یافته بودی و بعد از آنکه مسلمان شدی جزای اعمال تو نزد خدا تعالی ذخیره
میشود و در قیامت بتو میرسد فصل شخصی ناصبی بیکی از شیعه گفت ام المومنین عایشه را دوست
میداری شیعه گفت نه ناصبی گفت چرا شیعه گفت میترسم که مبادا پیغمبر بگوید که زنی غیر از زن من نبود که
او را دوست بداری من کجا و زن پیغمبر کجا آیا تو راضی میشوی که من زن ترا دوست داشته باشم
نقل است که ابونواس پسری صاحب جمال در مکتب خانه دید چون بحسن و جمال او نظر کرد گفت
تبارک الله احسن الخالقین یعنی بلند مرتبه است بهترین آفرینندگان پس گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون
یعنی مثل این باید عمل بکنند عمل کنندگان ابونواس گفت نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد
صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین یعنی میخواهیم که بخوریم از آن و دلهای ما آرام بگیرد و بدانیم
راست گفته با ما و بوده باشیم بر آن گواه پسر گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی نمیرسید

بچه خوب تا آنکه بدیدار آنچه دوست میداری ابو نواس گفت اَجعَل بَینَنا وَبَینَکَ مَوعِداً لا نُخلِفُهُ
نَحنُ وَلا اَنتَ مَکاناً سُوًی یعنی قرار بده با من و تو وعده که مخالفت نکنیم با او نه تو مکانی که متوسط باشد
پسر گفت مَوعِدُکُم یَومُ الزّینَةِ وَاَن یُحشَرَ النّاسُ ضُحًی یعنی وعده شما روز جمعه است در وقت
اجتماع مردم وقت ارتفاع نهار ابو نواس گوید صبر کردم تا روز جمعه چون روز جمعه شد آمدم و آن پسر را
دیدم که با اطفال بازی میکرد پس گفتم وَالمُوفُونَ بِعَهدِهِم اِذا عاهَدُوا یعنی وفا کنندگان بعهد خود
هرگاه عهد کنند پس از میان اطفال بیرون آمد و پیش افتاد و من بعقب او میرفتم تا آنکه بمکانی پنهان
رسیدیم یک دانه اشرفی میان کاغذ پیچیده باو دادم پسر گمان کرد که درهمی است و گفت وَما قَدَرُوا
اللهَ حَقَّ قَدرِهِ یعنی و تعظیم نکردند خدا را بقدر عظمت او ابو نواس گفت اِنَّها بَقَرَةٌ صَفراءُ فاقِعٌ
لَونُها تَسُرُّ النّاظِرینَ یعنی بدرستی که این گاو بسیار زرد شدید الصفرة که رنگ آن خوشحال میکند
نگاه کنندگان را پس پسر یافت که اشرفی است ابو نواس میگوید من حیا میکردم که باو بگویم بخوابد گفتم اَلَّذینَ
یَذکُرُونَ اللهَ قِیاماً وَقُعُوداً وَعَلی جُنُوبِهِم یعنی کسانیکه ذکر خدا میکنند در حال ایستادن و نشستن و
خوابیدن پس پسر بزیر جامه خود در آورد و گفت اِرکَبُوا فیها بِسمِ اللهِ مَجریها وَمُرسیها یعنی سوار شوید در آن
بنام خداست جاری ساختن آن و برقرار داشتن آن پس سوار شدم و در بین فرو بردن و بیرون آوردن
پسر پدر وامد چون از آن جاری شد پس گفت اِنَّ المُلُوکَ اِذا دَخَلُوا قَریَةً اَفسَدُوها وَجَعَلُوا
اَعِزَّةَ اَهلِها اَذِلَّةً یعنی بدرستیکه پادشاهان هرگاه داخل قریه شوند فاسد میکنند آنرا و قرار میدهند
عزیزان اهل آنقریه را ذلیل اتفاقاً شخصی نزدیک ما ایستاده بود و کلام ما را میفهمید و ما او را ندیدیم
پس گفت فَکُلُوا وَاَطعِمُوا البائِسَ یعنی بخورید از آن و بخورانید فقیر را پسر گفت لا یُکَلِّفُ اللهُ
نَفساً اِلّا وُسعَها یعنی تکلیف نمیکند خدا هیچ نفس را مگر بقدر توانائی آن پس قضای وطی نمودیم و بیرون
آمدیم میگویم ابو نواس ملک الشعرای اهل زمان خود بود و دیوانی بزرگ از او در شیراز
دیدم که قصیده در مدح علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن بود الا آنکه اغلب اشعار او فسق است [illegible]
از حضرت پیغمبر مرویست که فرمود من پنج خصلت از اطفال دوست میدارم اول آنکه ایشان
بسیار گریه میکنند دوم آنکه بروی خاک می نشینند سوم آنکه بی کینه جنگ میکنند
چهارم آنکه برای فردا ذخیره نمی گذارند پنجم آنکه میسازند و خراب میکنند در آثار است
که زنی شوهر خود را بمرافعه نزد قاضی آورد و عرض کرد اعزالله مولانا القاضی زنی جوانم این مرد میخواهد
جوانی مرا ضایع کند من در هر شب کمتر از پنج بار راضی نمی شوم قاضی بمرد گفت چه میگوئی گفت این

زن از من پنج بار میخواهد و من زیاده از سه بار قادر نیستم قاضی تبسم نمود و گفت ما را ازین مرافعات بغیر از
نقصان عاید نمی شود ای مرد تو زیاده از سه بار قادر نیستی و زن کمتر از پنج بار راضی نیست بهتر اینست
که دو مرتبه دیگر را متحمل شویم و شما نزاع نکنید   گویند زنی از شوهر نزد قاضی شکایت میکرد و میگفت
شوهر من عنین است و من بی جماع صبر نمیتوانم کرد شوهر گفت این زن دروغ میگوید و اگر قاضی میخواهد
که کذب او را معلوم کند این ذکر من که مانند عمود بر پا ایستاده است بدست مبارکت قاضی گذارم قاضی
گفت اگر ذکر تو مانند عمود ایستاده باشد آنرا بفرج مبارک زن خود بکن تا در مجلس از تو شکایت نکنند
حکایت کرده اند که زنی نزد قاضی از شوهر شکایت میکرد و میگفت مرا نمیخوراند و نمی اشاماند مرد گفت
اما آب پس هر شب او را می اشامانم و اما نان پس قادر بآن نیستم   یکی از منجمین شخصی را گفت طالع
تو چیست گفت تیس یعنی بز بزرگ منجم گفت تیس از نجوم نیست آنشخص گفت بلی در ایام طفولیت
طالع خود را از منجم پرسیدم گفت طالع تو جدی است یعنی بزغاله اکنون من بزرگ شده ام طالع من نیز
بزرگ شده است و تیس گردیده است   شخصی نزد طبیب از درد شکم شکوه میکرد طبیب
باو گفت چه خورده گفت نان سوخته طبیب گفت برو و از فلان سرمه بچشم خود بکش آنشخص گفت
شکم درد با سرمه چه مناسبت دارد گفت تا چشم تو قوت بهم رساند و نان سوخته را از نسوخته بشناسی
شخصی دعوی پیغمبری میکرد خلیفه او را طلبید و باو گفت معجزه تو چیست گفت هرچه میخواهی بطلب
خلیفه گفت یک دانه خربزه میخواهم آنشخص گفت مرا سه روز مهلت بده خلیفه گفت یکساعت مهلت
نمیدهم آنشخص گفت خدا تعالی با جمال قدرت خربزه را مدت سه ماه بعمل میآورد و تو مرا سه روز
مهلت نمیدهی خلیفه تبسم نمود و او را توبه داد   گویند که یکی از ملوک تجربه کار میرفت روزی
یکی از ملازمان را دید که کمانی برداشته اما تیر نداشت باو گفت با کمان بی تیر چه میکنی غلام گفت
در وقت جنگ تیر یکه از جانب دشمن میاید بر میدارم و میاندازم ملک گفت اگر دشمن تیر
نیندازد غلام گفت پس مرا به تیر احتیاج نیست   یکی از خلفای بنی عباس که ظالم و ستمکار بود به
ندیم خود گفت لقبی برای من مثل الناصر بالله و الواثق بالله ندیم گفت لقب مناسب خلیفه نعوذ بالله است   معین کن
گویند که یکی از پادشاهان به ندیم خود گفت ابلهان این شهر را برای من بنویس ندیم نام ابلهان را نوشت
و در اول آنها نام پادشاه را نوشته بنظر پادشاه رسانید باو گفت نام مرا چرا نوشتی ندیم گفت به
سبب آنکه فلان کس غریب را صد هزار اشرفی دادی که از مملکت تو بیرون ببرد و صرف کند
پادشاه گفت اگر آنها را در مملکت من صرف کند گفت آنوقت نام ترا بر میدارم و نام او را مینویسم

یکی از سلاطین یکی از ملازمان را پرسید چه چیز است که در سال گذشته حاصل نشده و در این سال حاصل نمیشود و در سال آینده نیز حاصل نخواهد شد آن شخص گفت وظیفه مقرری من است که از سرکار سلطان معین است پادشاه بخندید و چیزی باو داد گویند که یکی از ملازمان سلطان بهر حمام که میرفت بعد از بیرون آمدن صاحب حمام را متهم میداشت که رخت مرا دزدیدی و پول مرا بردی و از این مقوله او را ضرب میزد و از او چیزی میگرفت پس صاحبان حمامها اتفاق نموده بهر حمام که میرفت او را نمیگذاشتند و بیرون میکردند پس اظهار پشیمانی کرده تعهد نمود که بعد از این تهمت نبندد و صاحب حمام شاهد از او گرفت و او را مرخص نمود پس برهنه شد و داخل حمام گردید صاحب حمام رخت او را برداشت مگر شمشیر و خنجر او را آنجا گذاشت چون مرد از حمام بیرون آمد دید که شمشیر و خنجر او گذاشته و سایر رختها نیست بند شمشیر را بکمر بست و خنجر را بران زده راه میرفت و میگفت ای مسلمانان من هیچ نمی گویم اما انصاف بدهید که من با این هیئت بحمام آمده ام و رخت نداشته ام پس صاحب حمام بخندید و رخت او را داد یکی از دهاقین بخدمت حاکم آمد و گفت ملازم سرکار ده من حاصل مرا صد من خرص کرده است حاکم گفت ای بیحیائی که ریش تو ده من است و این سخن دروغ را میگوئی هرگز کسی دیده است که خراص ده من را صد من خرص کند دهقان گفت شما ریشی را که زیاده از پنج مثقال نباشد ده من حساب میکنی پس ملازم شما را تقصیری نیست پس حاکم بخندید و او را تحسین نمود

یکی از سلاطین را گفتند که در این شهر مردی هست که شباهت بسیار بشما دارد سلطان او را طلبید باو فرمود تو با ما شباهت داری گویا مادر تو در حرم پدرم میآمد و قماش میفروخت آن شخص گفت اعزّ الله السلطان مادر من هرگز از خانه بیرون نمیرفت اما پدرم در میان باغ حرم پادشاه باغبانی میکرد و مادر شاه با او محبت داشت پادشاه این سخن را پسندید و او را ندیم خود کرد مردی را بشهادت طلبیدند چون شهادت خود را ادا کرد مدعی علیه گفت این مرد استطاعت را که شرط وجوب حج است دارد و حج نمیرود شهادت او مقبول نیست قاضی باو گفت چرا بحج نمیروی آن شخص گفت حج گذارده ام قاضی بسبیل امتحان گفت چاه زمزم کدام طرف خانه است آن شخص گفت سالی که من بحج رفته بودم چاه زمزم را حفر نکرده بودند یکی از اولاد ابو موسی اشعری راه میرفت بسیار تکبر مینمود اعرابی گفت این مرد را ببینید چه بسیار متکبر است گویا پدر او در حکومت و ریاست بعمرو عاص غالب آمده است گویند که اسحق بن فروه مردی بیحیا و ظریف بود شخصی باو گفت هرگز شهادت بچیز ندیده داده اسحق گفت شهادت باینکه مردی ذکر خود را بفرج مادر تو فرو برده پس مادر تو آبستن

شده است این است شهادت با آنچه ندیده ام   گویند که قاضی عضد مردی فاضل بود و جامع کمالات
بود و جثه بسیار بزرگ داشت روزی او را با یکی از علمای شیراز که بسیار کوچک اندام بود مباحثه در گرفت
و با هم مناظره مینمودند دوانی در مجلس قاضی بود و گفت آواز ضعیفی بگوش من میرسد گویا از میان این دوات
بیرون میآید عالم شیرازی گفت از نطفه بگردد زیاده از این متکون نمیشود پس قاضی خجل شد و هیچ نگفت
مردی نصر الله نام در مجلس ملک حسین آمده بنشست بعد از آن شخصی فتح الله نام نیز داخل شد و خواست
که بر نصر الله مقدم بنشیند نصر الله دامن او را گرفت و بزیر دست خود نشانید و گفت خدای تعالی میان
من و تو ترتیبی قرار داده و فرموده است اذا جاء نصر الله والفتح پس با این ترتیب را از دست نداد
مولانا سعید ملتانی شاگرد قطب الدین علامه بود و بغایت سیاه رنگ بود اتفاقاً شبی مرکب بر رخت
و بدن او ریخت سیاه گردید چون بخدمت قطب الدین آمد قطب الدین فرمود ظاهراً آنکه مولانا سعید
برخت خود عرق کرده باشد   گویند که قطب الدین بمحلهٔ یهود رفت و با ایشان گفت شما مرا
میشناسید که از علمای اسلامم یهود گفتند بلی میدانیم و میشناسیم قطب الدین گفت آمده ام که اگر مرا
چهل روز ضیافت نمایید و باحترام و عزت با من سلوک کنید بمذهب شما در آیم یهود گفتند برای
اعتبار دین خود میکنیم و منت داریم پس از انواع اطعمه هرچه میخواست برای او تعیین کردند و باو
دادند چون چهل روز تمام شد طعام ده روز دیگر از ایشان خواست پس باو دادند چون پنجاه روز
تمام شد باو گفتند اکنون از دین اسلام دست بردار و بمذهب ما داخل شو گفت ای مردم احمق من
مدت پنجاه سال است که طعام مسلمانان را میخورم و هنوز اسلام من محقق نشده است شما میخواهید
که با این طعام قلیل بدین شما در آیم   گویند که اتابک سعد حاکم شیراز آوازهٔ فضل و کمالات او را
شنیده بود و باو گفته بودند که مردیست ظریف شبی او را با جمعی از علمای شیراز بضیافت طلبید
چون شام در مجلس آوردند و سرپوش از روی طبق برداشتند قطب الدین دید که ظرفی پر از ذکر الاغ پخته
نزد او گذاشته اند دانست که غرض اتابک شوخی با او بوده ناظر را طلبید و باو گفت چرا متوجه نمیشوی
و سهو میکنی این طعام حرم اتابک است که نزد من گذاشته اتابک بسیار خجل شد و از این عمل پشیمان
گردید   زنی شکایت شوهر را نزد قاضی برد و گفت شوهر من مرا بجائی تنگ نشانیده است قاضی
تبسم نمود و گفت جای زن هرچه تنگتر باشد بهتر است   ابو ایوب فقیه را پرسیدند هرگاه
در صحرا غسل کنیم نگاه بکجا باید کرد گفت برخت خود که مبادا آنرا دزدند   یکی از شعرا خواجه جمیل را
مدح کرد خواجه چیزی باو نداد روز دیگر باز قصیدهٔ بمدح او گفت و برای او خواند چیزی باو نرسید پس از

مجلس بیرون آمد و بر در خانهٔ او بنشست چون خواجه از مجلس برخاست و از خانه بیرون رفت دید که شاعر
بر در خانه ایستاده است باو گفت چه میخواهی که در اینجا نشسته شاعر گفت ترا در ایام حیات مدح
کردم و چیزی بمن ندادی اکنون نشسته ام و انتظار مرگ ترا میکشم که بمیری و مرثیه برای تو بگویم شاید
ورثهٔ تو چیزی بمن دهند پس خواجه بخندید و جایزه باو داد   یکی از ملوک عالمی را مزید نام پرسید که لعن
بریزید جایز است یا نه مزید گفت جایز نیست زیرا که یزید از اهل قبله است پس پادشاه همین سؤال از
جامی کرد جامی گفت صد هزار لعنت بریزید و صد هزار بر مزید   یکی از اهل سمرقند ریش درازی داشت
روزی با پسر خود نزد جامی آمده بود و آن پسر بجامی گفت در سمرقند نوعی از انگور بهم میرسد که دانهٔ آن درازتر
است از ریش بابا میگوید آیا در خراسان این نوع انگور بهم میرسد جامی گفت در خراسان انگوری
سیاه بهم میرسد دانهٔ آن بسیار بزرگ است از خایهٔ غلامان میگویند و از ریش بابای شما بهتر است
گویند که قاضی هرات رنگی بسیار سیاه داشت و موی بسیار بر اندام او بود روزی جامی باو گفت
چرا بوطن خود بر نمی گردی گفت بسبب آنکه در آنجا گراز بسیار بهم رسیده است میترسم که مبادا بمن
آسیبی برسانند جامی گفت گویا بعد از آمدن شما کمتر شده باشند   گویند نجاری نیکوروی صاحب
جمال و کمال تازه موی بصورت او رو نهاده بود روزی مهارت خود را در فن نجاری برای جامی نقل
میکرد که بجهت فلان چنین دری تراشیده ام و برای فلان پنجره چنان تراشیدم جامی باو گفت چه شود
اگر بجهت ما نیز ریشی بتراشی   گویند که چون جامی بعزم سفر حجاز از خراسان بیرون آمد و بهمدان رسید
طمغاچی در میان قافله آمد و آنچه قاعده بود از اهل قافله گرفت و مردم را جستجو میکرد و میگفت گمان
دارم که شما بعض امتعه خود را از من مستور میدارید بخدا قسم که میان زیر جامهای شما را جستجو خواهم کرد جامی
باو گفت آنچه در میان زیر جامهای ما دیدی بر تو حلال است   در زمان سلطنت سلطان الغ
بیگ جامی اکثر اوقات در سمرقند بود و در آن زمان جوانی صاحب جمال ظریف شاعر خاکی تخلص
بود روزی جامی با جمعی از ظرفای خراسان بجائی میرفتند خاکی بایشان برخورد پس بسبیل التعریض گفت کجا
میروند خران خراسانی جامی گفت خاکی نرم میخواهیم که بر آن بغلطیم   حکایت کرده اند که شاعر
جهل گو نزد جامی میگفت دوش حضرت خضر را ؑ در خواب دیدم که آب دهن مبارک خود را بدهن
من انداخت جامی گفت غلط کردی آنحضرت میخواست که تف بر ریش تو اندازد تو در آن وقت
دهن باز کردی در دهن تو افتاد   شاعری غزلی گفته نزد مولانا جامی آورد و خواند پس گفت میخواهم
این غزل را بر دروازهٔ شهر بیاویزم تا مشهور شود جامی گفت کسی چه داند که این شعر از تو است مگر آنکه

ستون مقبره … احتیاج ندارد

تا در پهلوی او بیاویزند   خواجه منعم مقبره بسیار عالی ساخت و انواع نقش و زینت در آن بکار برد
و یکسال تمام بعمارت آن کوشید روزی خواجه بمقبره آمد و با سنائی گفت بوجود شریف شما احتیاج دارد و این
در بعض کتب مذکور است که چون میان اسکندر و دارا منازعه و محاربه واقع شد شبی اسکندر بخواب دید که گویا
با دارا کشتی میگیرد پس دارا او را برداشته و بر زمین زده است و بر زمین خوابیده گذاشته است چون
از خواب بیدار شد مکدر و محزون گردید و ظن غالب برای او بهم رسید که دارا بر او غالب شود پس خواب را
بمعلم اول ارسطو عرض کرد ارسطو فرمود این خواب دلالت میکند بآنکه تو دست دارا را از جمیع بلاد بر میداری
و بر کل روی زمین غالب میشوی زیرا که دارا ترا بر زمین گذاشته است پس ترا متمکن نموده است و بعد از
قلیل وقتی تعبیر آن ظاهر شد   واقدی روایت کرده است که هرون الرشید بصحبت علما و ارباب
کمال رغبت بسیار داشت و همه روزه ایشان را می طلبید و بحضور او مباحثه علوم میکردند روزی مرا
طلبید چون رفتم تمام علما و ارباب فضل بمجلس او نشسته بودند و شافعی را بجانب راست خود نشانیده
بود چون بمجلس نشستم هرون بمن گفت چند حدیث در فضایل علی بن ابی طالب ع روایت میکنی گفتم پانزده
هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل پس بطرف محمد بن اسحق و محمد بن یوسف رو کرد و با ایشان
گفت شما چند حدیث روایت میکنید ایشان مثل این گفتند پس از شافعی پرسید شافعی گفت من
پانصد حدیث در فضایل آنجناب روایت میکنم هرون گفت مرا حدیثی است که از همه احادیث
شما بهتر است زیرا که من آنرا بچشم خود دیده ام گفتم آنرا برای من روایت کن هرون گفت در وقتی که
شام را به پسر عم خود عبدالملک بن صالح سپرده او را بایالت آنجا فرستادم نامه بمن نوشت
که در شام خطیبی هست که علی بن ابی طالب را در جمعه سب میکند و ناسزا میگوید باو نوشتم که او را حبس کن
و مقید نزد من بفرست چون او را آوردند بحضور من سب و لعن بسیار کرد بآنحضرت باو گفتم یا ملعون ولد الزنا
چرا علی را لعن میکنی گفت بجهة آنکه پدران و اجداد مرا کشته است گفتم آیا نمیدانی که علی نکشته است مگر
کسی را که قتل او واجب بوده است خطیب گفت من از دشمنی او دست بر نمیدارم پس گفتم تا پانصد تازیانه
باو زدند تا بیهوش شد و او را در مجلس انداختند و تمام شب باین فکر بودم که او را بچه نوع از انواع عذاب
معذب کنم و بچه وضع آن ملعون را بکشم در آخر شب مرا خواب گرفت بخواب دیدم که پیغمبر ص از آسمان نزول
نمود و علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام با او در قصر من داخل شدند و قدحی از یکدانه مروارید بدست
جبرئیل ع بود که چشم از شعاع آن خیره میشد پس پیغمبر ص قدح را از جبرئیل گرفت و بانگ زد که ای شیعه
آل محمد از خوابگاه خود برخیزید و از این آب بیاشامید پس پیغمبر ص فرمود کجا است خطیب دمشقی پس مردی

برخاست و اورا از مجلس آورد آنحضرت اورا بدست گرفت و گفت ای سگ ملعون خدا تعالی تغییر بدهد آنچه
از نعمت بتو داده است چرا علی ابن ابی طالب را سب میکنی پس دیدم که آن ملعون مسخ شد و بصورت
سگ سیاه گردید پس پیغمبر فرمود اورا به مجلس بردند و تفل بر آن زدند و آنجناب با ائمه اطهار باسمان رفتند
پس بکمال ترس از خواب بیدار شدم و مفاصل اعضای من از دهشت میلرزیدند مسرور خادم را طلبیدم
و گفتم خطیب را نزد من بیاور پس برفت و هر دو گوش سگ سیاهی گرفته میکشید و میآورد و گوش او چون
گوش آدمی بود و گفت در مجلس بغیر از این سگ سیاه نیافتم گفتم اورا به مجلس برگردان که خطیب دمشقی
این است و الحال در مجلس است اگر میخواهید اورا بیاورند که به بینید شافعی گفت چون مسخ است
شکی در نزول عذاب در این ساعت بر او نیست و لیکن میخواهیم که اورا به بینیم پس مسرور را امر کرد که در
مجلس رفته سگ سیاهی آورد که گوش اورا گرفته بر زمین میکشید و میآورد شافعی گفت یا ملعون عذاب
خود را دیدی دیدیم که او گریه میکرد و سر خود را میجنبانید شافعی گفت اورا از ما دور کنید میترسیم که عذاب
بر او نازل شود پس اورا به مجلس بردند بعد از ساعتی آوازی هولناک شنیدیم خبر آوردند که صاعقه از
آسمان آمد و آن سگ را با مجلس بسوخت   گویند که شخصی با فلاطون گفت فلان کس ... فکر کردم که نقص و عیب من
چیست که این جاهل مرا مدح کرده است بدرستیکه مدح نمیشود مگر از مناسبت   در زمان اسکندر
افعی بهم رسیده بود که بهر کس نگاه میکرد فی الفور میمرد اسکندر برای دفع آن با حکما مشورت کرد هیچکس خیالی
چاره نمیکرد تا آنکه ارسطاطالیس را طلبید با او مشورت نمود ارسطاطالیس امر کرد که آئینه بقدر یک ذرع
ترتیب دادند پس مردی آئینه را برداشت و در برابر افعی رفت چون افعی نزدیک بآئینه آمد و در آن
نگاه کرد هلاک شد اسکندر سبب این از او پرسید گفت این جانور بگذشتن چندین هزار سال ظاهر میشود در
میان چشم او زهری است که بهر چه نگاه میکند فانی میسازد چون خود را میان آئینه دید زهر چشم او باو برگردید
و اورا کشت   در بعضی کتب طب گفته اند که در بعض بلاد مشرق افعی بهم میرسد که طول آن بقدر
یکشبر بود و سه تا مو در سر دارد که باین جهت اورا ملکه گویند و هر سال ظاهر میشود و سه ماه ظاهر است و
بلادی که نزدیک بآن جانور اند ظاهر شدن اورا می فهمند پس از آن احتراز میکنند و زیاده از یک فرسخ از
آن دور میشوند زیرا که کسی که از یک فرسخ کمتر نزدیک باو شود بدن او بسبب کیفیت هوا از سم آن سوخته میشود
و اطراف سوراخ آن بقدر نیم فرسخ گیاه سبز نمیشود و گفته اند که شخصی سوار بصحرائی که آن جانور بود عبور کرد
پاره از گوشت آن را انداخته دید پس نیزه خود را بآن زد سم آن به نیزه سرایت کرد و از نیزه بسوار
رسید و از سوار بمرکب اثر کرده هر دو هلاک شدند   گویند که جالینوس بجوانی نیکو روی نگاه کرد

گفت فلان حکیم را مدح کرده ... این سخن را از افلاطون شنیده ... صح

وچیزی از او پرسید جوابی نپسندیده گفت جالینوس گفت ظرفی از طلا را سرکه پر کرده اند مأمون
بسیار سخنور و حاضر جواب بود و میگفت مرا در جواب ساکت نکردند مگر سه نفر اوّل ما در فضل بن
سهل چون پسر او کشته شد بر فوت او بسیار گریه میکرد و جزع و زاری مینمود پس نزد او رفتم و او را تعزیت
گفتم و دلداری دادم و گفتم ایا در فضل بر فوت پسر خود ملول مشو که من بجای پسر تو ام گفت چگونه محزون
نشوم بفوت پسری که مثل خلیفه کسی بجای او باشد دوّم شخصی در مصر دعوی پیغمبری میکرد و خود را موسی
بن عمران میدانست او را طلبیدم و گفتم معجزه موسی این بود که عصا در دست او اژدها میشد و ید بیضا
مینمود و تو نیز میباید این معجزه اظهار کنی امرد گفت موسی اظهار این معجزه میکرد در وقتی که فرعون دعوی الوهیت
مینمود پس تو نیز دعوی خدائی بکن تا من این معجزه برای تو اظهار کنم پس مرا جوابی نبود سوّم آنکه یکی از
عمال خود را بامارت کوفه فرستاده بودم مردم کوفه بشکایت او نزد من آمدند مردی پیر که بر ایشان مقدم
بود میگفت یا خلیفه این شخص را که بر ما امیر ساختی در سال اوّل اسباب زندگی و اثاث خانه خود را فروختیم
و باو دادیم سال دوم خانهای خود را فروختیم و باو دادیم سال سیوم املاک و باغات را فروختیم و باو دادیم
پس از خدا بترس و او را ظلم او را از ما دفع بکن گفتم شما خلق کوفه دروغ میگوئید این حاکم شما عادل و امین است
و در میان عمال خود کسی را بهتر از او حکمران ندارم شیخ گفت خدای تعالی ترا بخلافت رسانیده است که میان
رعیّت بعدالت و انصاف رفتار کنی هرگاه عامل ما باین وصف است که میگوئی پس اختصاص آن
باهل کوفه منافی عدالت است باید سایر بلاد را از فیض او محروم نسازی و اگر عدل او را بر مملکت تقسیم کنی زیاده از
سه سال قسمت ما نخواهد شد من از جواب او ساکت شدم و حاکم را معزول کردم روزی یحیی برمکی
از دار الخلافه بر میگشت فقیری در راه باو برخورد و برای او دعا کرد و حاجت خود را طلبید یحیی امر کرد
که او را بدار الضیافه بردند و از طعام و شراب خود برای او میفرستاد و هر روز هزار درهم باو میداد چون یکماه
شد و سی هزار درهم باو رسید از آنجا بیرون آمده بوطن خود برگردید روز دیگر که ملازمان یحیی برای دادن
دراهم آمدند معلوم شد که رفته است به یحیی گفتند یحیی قسم خورد که اگر تمام عمر خود بخانه من میماند هر روز این
بخشش را از او قطع نمیکردم و در بحار عقد بیست مشتمل بر چند جواهر جواهر اولی روزی شقیق بلخی نزد هرون
الرّشید آمده بود باو گفت توئی شقیق بلخی زاهد شقیق گفت شقیق منم اما زاهد توئی هرون گفت چگونه شقیق
گفت بجهة آنکه من دنیای ناپایدار بی اعتبار را که رشتهٔ سست مهلت امتدادش دل بستهٔ و ساغر سرور
لبالب غرورش بسختی شکستنی است از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمیماند
تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیده فتنها میربایند ترک کرده از آن درگذشته ام و اما تو پس بتنها بها

بلند پرواز دل را برشتهٔ محبت این عجوزهٔ غدار او بحیات بی ثبات این ویران سرا بستهٔ از شکار همای دولت ابدیه و سعادت سرمدیه محروم شدی و حور و قصوری که خدا تعالی در بهشت وعده فرموده همه را ترک کردی پس دیدهٔ بصیرت را از خواب غفلت بسر انگشت نگاه اعتبار کمال و به بین که همت کدام یک از من و تو بیشتر و در مراتب پرهیزکاری کدام یک از ما زیاده تر هم هرون گفت مرا زیاده از این نصیحت کن شقیق گفت بدانکه خدا تعالی را خانه ایست نام آن جهنم و ترا دربان آن قرار داده و سه چیز بتو داده شمشیر و تازیانه و بیت المال را بتو کرامت فرموده پس شمشیر برای آنست که قصاص مقتول را از قاتل بخواهی و تازیانه برای آنست که گناه کاران را بآن عقوبت کنی و بیت المال بجهت آنست که رفع احتیاج محتاجین کنی پس هر یک از اینها را بجای خود بکار نبردی پس اول کسیکه داخل جهنم میشود تو خواهی بود زیرا که تو از همه کس باتش نزدیکتری هرون گفت موعظهٔ دیگر بگو شقیق گفت بدرستیکه تو چشمهٔ آبی و عمال تو در بلاد انهار و جداول اند پس اگر آب چشمه صاف و پاکست آب همه جداول صاف و پاک اند و اگر آب چشمه مغشوش و ناصاف است آب همه جداول مغشوش اند **جوهر دوم** گویند که شبی هرون الرشید با عباس بن یحیی از خانه بیرون رفتند که برای استماع موعظه نزد فضیل بن عیاض که از مشایخ بود بروند چون بدر خانه فضیل رسیدند شنیدند که فضیل تلاوت قرآن میکرد و این آیه میخواند اَم حَسِبَ الَّذِینَ اجتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَن نَجعَلَهُم کَالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ یعنی آیا گمان میکنند کسانی که کسب کرده اند گناهان را اینکه قرار میدهیم ایشان را مثل کسانیکه ایمان آورده اند و اعمال صالحه کرده اند هرون گفت اگر آمدن ما برای موعظه است پس این مرا کافیست **جوهر سیوم** در تاریخ یمینی مذکور است که چون سلطان محمود دار الشفا را بساخت و اسباب آنرا مهیا نمود روزی در دار الشفا بیامد چون داخل شد دو رکعت نماز گذارد و سجده شکر بجا آورد یکی از دیوانگان که در آنجا محبوس بود گفت یا محمود این نماز و سجده شکر چه بود محمود گفت شکر خدا بجا می آورم که خدا مرا توفیق ساختن اینخانه داد دیوانه گفت سبحان الله دیوانه توئی و مرا حبس کرده اند محمود گفت چرا دیوانه گفت بسبب آنکه مال عقلا را بجبر میگیری و صرف دیوانگان میکنی و خدا باین راضی نیست زیرا که قادر است بآنکه شفا بدهد بمجانین و بیماران را و محتاج نکند ایشان را بخانهٔ تو **گویند** که شخصی تمثیل نام بسیار بدشکل بود او را گفتند تو چه بسیار بدشکل و کریه منظری گفت مرا چه باک زیرا که شکل خود را نمی بینم محنت آن با دیگران است **مرویست** که عبد الملک جوهری گران بها به بیت المقدس تحفه فرستاده بود و حجاج نیز مثل آن جوهر را با تحفت پس صاعقه از آسمان بیامد و جوهر عبد الملک را سوخت عبد الملک غضب کرد حجاج این آیه بنوشت وَاتلُ عَلَیهِم نَبَأَ ابنَی آدَمَ

بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْاٰخَرِ قَالَ لَاَقْتُلَنَّكَ قَالَ اِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِيْنَ
یعنی و بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را در وقتی که قربانی کردند قربانی کردنی پس قبول شد از یکی از ایشان که هابیل
باشد و قبول نشد از دیگری که قابیل باشد گفت البته ترا میکشم هابیل گفت این است و جز این نیست که قبول
میکند خدا از پرهیزکاران پس غضب عبد الملک فرو نشست زیرا که نشانه قبول شدن قربان در امم سابقه
این بود که آتشی از آسمان نازل میشد و آنرا میسوخت گویند که ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه مردی
فقیر بود کسی او را نمی شناخت بجنب خانه او مردی یهودی خانه داشت پس یهودی عزم کرد که بخانه خود
متصل بخانه ابو یوسف ساباطی بسازد و ساباط با بو یوسف ضرر کلی داشت ابو یوسف او را منع کرد
یهودی بسبیل تمسخر گفت من آنرا میسازم چون تو بوضعی که بزرگان بر تخت روان سوار میشوند سوار شوی
و خدمه ترا برداشتند و راه گذر بر تو تنگ شد آنوقت آنرا خراب میکنم اتفاقاً در همان اوقات
هرون الرشید اراده کرد که با یکی از کنیزان زبیده مجامعت کند بعد از آنکه با او در خلوت بنشست و
خواست شروع نماید پشیمان شد و بیرون آمد چون زبیده مطلع شد بغضب در آمد و بهرون گفت
از پیش من برخیز ای جهنمی هرون گفت اگر من جهنمی باشم پس تو طلاقی بعد از آن هرون و زبیده از گفته خود
پشیمان شدند پس هرون جمیع علمای بغداد را طلبیده این مسئله از ایشان پرسید هیچکدام از عهدهٔ
جواب بیرون نیامدند ابو یوسف از میان ایشان گفت جواب این مسئله نزد من است هرون
او را بقصر مجلس طلبید ابو یوسف گفت آیا تو اراده نکرده بودی که با کنیز زبیده مجامعت کنی هرون گفت
بلی ابو یوسف گفت پس نفس خود را از آن باز داشتی هرون گفت بلی ابو یوسف گفت جهنمی نیستی زیرا
که خدا تعالی میفرماید وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى
یعنی و اما کسی که بترسد از موقف حساب پروردگار خود باز دارد نفس خود را از خواهش پس بدرستیکه
بهشت منزل اوست پس زن تو طلاق نیست و احتیاج نیست بتجدید نکاح بخواهد بود و هرون این جواب را
پسندیده صله بسیار باو داد و امر کرد که او را بر تخت روان سوار کردند و خدمه خلیفه او را برداشته
بخانه او بردند چون بساباط رسیدند ابو یوسف یهودی را طلبید و گفت اکنون راه تنگ است
ساباط را خراب کن پس یهودی در همان روز ساباط را خراب کرد میگویم قبر ابو یوسف معلوم
نبود و در سال هزار و هفتاد زمینی متصل بروضه مطهره که موسی بن جعفر علیهما السلام حفر میکردند قبری پیدا
شد که بران سنگی بود و نام ابو یوسف بسنگ نوشته بود پس عمارتی مجاور قبهٔ مقدسه ساختند ۲ بران قبر
و این همسایگی نیست مگر از قبیل همسایگی شیخین زنی یکدانه سیب بدست عالمی داد که نصف آن

سرخ و نصف آن سفید بود پس عالم انرا گرفته دو نصف کرد و بدست زن داد چون شاگردان حقیقت
آن پرسیدند عالم گفت این زن پرسید هر گاه خرقه حیض نصف آن از خون سرخ باشد و نصف آن سفید
آیا نماز واجب میشود من سیب را شکستم اشاره بآنکه همینکه تمام خرقه سفید باشد مانند سیب پس نماز ۳ تمثیل
واجب میشود و الا فلا   گویند که سلطان محمود بسیار بدشکل بود روزی بآئینه نگاه کرد و از قبح
منظر خود در غضب شده آینه را از دست بینداخت وزیر از سبب ملال پرسید سلطان فرمود مرا
از بدی صورت خود دلتنگی بهم رسیده است وزیر عرض کرد غرض از نیکوئی شکل این است که شخص محبوب
القلوب باشد پادشاه هر گاه با رعایا برویت عدالت و مروت رفتار کند محبوب القلوب خواهد بود
و مع ذلک پادشاه را کسی نمی بیند مگر قلیلی از اوقات   در تاریخ مذکور است که هرون الرشید
عزم کرد که برامکه را استیصال نماید و از وقتی که این اراده کرد تا هنگامیکه ایشانرا از میان برداشت ده سال
گذشت مسرور خادم سبب تاخیر قتل ایشانرا از وقت اراده از رشید پرسید گفت کسی را ندیدم که
بجای ایشان قرار بدهم و اگر ایشان را دفع میکردم مملکت من فاسد میشد و بعد از آنکه اشخاصی بهم رسید
که بجای ایشان توان قرار داد ایشان را نابود کردم   در بعض کتب مذکور است که کاتب حدود
اخبار روم به معتصم نوشته بود که ابوقیس حاکم قلعه عموریه زنی را از مسلمانان گرفته و بانواع مختلف عذاب
میکند و زن فریاد میکند ای معتصم ای محمد و ابوقیس با او استهزا میکند و میگوید معتصم با لشکر خود
با اسبان ابلق سوار میشود و میاید که ترا از عذاب برهاند چون این مکتوب بمعتصم رسید وقتی بود که خادم
قدحی از آب قند در دست داشت و میخواست که بمعتصم بدهد تا بیاشامد پس بخادم گفت این را
نگاهدار مگر در خانه که زن مسلمان محبوس است و همان ساعت از سر من رای بیرون آمد و امر کرد که از
لشکر او سوار نشود مگر کسی که اسب ابلق داشته باشد پس هشتاد هزار نفر ابلق سوار نزد او جمع شدند منجمین
باو گفتند که قلعه عموریه بدست تو فتح نخواهد شد معتصم گفت رسول الله صلعم فرموده است کسیکه تصدیق کند
منجم را پس بتحقیق که تکذیب کرده است آنچیزیرا که خدا فرستاده است بر محمد صلعم پس رفت تا بقلعه رسید
و مدتی آنرا محاصره نمود و در آنوقت زمستان بسیار سرد بود روزی معتصم از خیمه بیرون آمد دید که لشکر
ایستاده اند و از شدت سرما قادر نیستند بانداختن تیر پس سوار شد و امر کرد تا دویست نفر نجار با او
رفتند و هجوم آورده خود را بحصار قلعه رسانیدند سایر قشون نیز جمعیت نموده اطراف قلعه را احاطه
نمودند و نایره جنگ التهاب یافت پس قلعه را مفتوح نموده داخل قلعه شدند پس معتصم خانه که زن
در آنجا محبوس بود سراغ نمود بآنجا رفت و آلت حبس از او برداشت و از او معذرت خواست و

باو گفت تو از معویه مرا خواندی و من از شما مره شنیده لبیک گفتم و بر اسب ابلق سوار شده آمدم و تر اختلاف
کردم پس در آن وقت بخاندم گفت فنداب را بیاور پس از آن را بیاشامید   صاحب مجمع الامثال گفته
است که یزید بن مروان از احمقان بود روزی شتری از او گم شده بود پس میگردید و میگفت هرکس
شتر مرا دیده باشد و بمن بگوید آن را باو می بخشم گفتند پس فایده جستجو چیست یزید گفت لذت پیدا
شدن گمشده و حلاوت بخشش   میگویم این کلام احمق نیست زیرا که عقلا محنت بسیاری
کشند و نقصان مال در تحصیل آنچه از ایشان گمشده باشد میکشند پس از آنکه تحصیل نموده کمتر است از آنچه
در تحصیل آن صرف شده است   معویة ابن ابی سفیان علیه ما علیه گفته است روزی بخدمت
پیغمبر (ص) بودم پس علقمه بن وائل بخدمت آنجناب وارد شد آنحضرت بمن فرمود یا معویه برو با علقمه
و او را بخانه فلان کس بضیافت ببر و آنخانه از مسجد دور بود پس علقمه بر شتر خود سوار شد و من پیاده با او
راه میرفتم و هوا در نهایت گرمی بود که گویا زمین را باتش سوخته اند چون از پیاده رفتن خسته شدم
گفتم یا علقمه مرا با خود سوار کن که از پیادگی عاجز شدم علقمه گفت ترا قابلیت سواری با بزرگان نیست
باو گفتم منم معویة بن ابی سفیان گفت نام ترا شنیده ام گفتم پس نعلین خود را بمن بده که بپا کنم زیرا که تو
سواری و احتیاج بکفش نداری گفت تو که چکاره ای که کفش مرا بپا کنی پس با او راه رفتم و گویا پای خود را
بر آتش میگذاشتم تا او را بخانه رسانیدم و هرگز تعبی مثل آن روز ندیده بودم   میگویم پیغمبر صلی الله علیه و آله
نفرستاد معویه را مگر آنکه این مذلت و خواری باو برسد   هرون الرشید کنیزی صاحب جمال
جلیسه داشت روزی با او در خلوت نشست و اراده کرد که از راه دبر با او مجامعت کند کنیز باو
گفت خدا تعالی فرموده است وَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ یعنی مجامعت کنید با زنها از
جائیکه امر کرده است خدا تعالی شما را هرون گفت خدا فرموده است نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ أَنَّى   فأتوا حرثکم
شِئْتُمْ یعنی زنهای شما بمنزله زرع اند برای شما پس قرار بدهید زرع خود را بهر جا که بخواهید کنیز گفت این
آیه منسوخ است بقول خدا تعالی وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا یعنی و بیائید بخانها از درهای آنها پس هرون
از فصاحت او تعجب نمود   ظریفه   روزی مهلب اراده کرد که با یکی از کنیزان خود مجامعت
کند اتفاقا کنیز حایض بود بمهلب گفت وَفَارَ التَّنُّورُ یعنی و آب از تنور جوشید مهلب گفت سَآوِي
إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ یعنی زود باشد که پناه ببرم بکوهی که نگاه بدارد مرا از آب یعنی از راه دبر وطی
میکنم   اصمعی گوید که روزی در بادیه میگردیدم خیمه دیدم که زنی صاحب جمال در آنجا بود پس بخیمه
رفتم زن مرا محبت بسیار کرد و طعامی برای من آورد و من از حسن و ادب او تعجب کردم ناگاه دیدم

که مردی بدشکل سیاه رنگ داخل خیمه شد چون زن او را دید از جا برجست و باستقبال او رفت و عرق
از پیشانی او گرفت و بخدمت او مشغول گردید و دانستم که این شوهر اوست چون خواستم که از خیمه بیرون روم
بزن گفتم تو با این حسن و زیبائی و ادب چگونه بمعاشرت این مرد راضی میشوی زن گفت شنیده ام که پیغمبر
فرموده است که ایمان دو نصف است نصفی صبر و نصفی شکر و من چون بحسن خود نگاه میکنم شکر خدا بجا می آورم
و هر وقت که بقبح صورت شوهر خود نظر میکنم صبر مینمایم تا آنکه هر دو نصف ایمان من تمام بشود من از این سخن
تعجب نمودم   گویند در هند مردی غیور بود و زنی صاحب جمال داشت اتفاقا مرد را سفری در پیش
آمد روزی زن بغرفه خود نشسته بود دید که یکی از برهمنان از راه میگذشت زن عاشق او شد و خود را باو نشان
داد و چون برهمن باو نگاه کرد فریفته جمال او گردید پس برهمن بخانه او آمد و جامه پارسائی را بدست هوس
میسپردند و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی میکشیدند روزی برهمن بخانه معشوق آمد اتفاقا زن بخانه
یکی از همسایگان رفته بود او را ندید زن را خبر دادند پس بخانه آمد برهمن را بگفت و تازیانه کشید و زن را میزد
که بکجا بودی و چرا دیر آمدی ناگاه شوهر از سفر وارد شده بخانه درآمد برهمن از آمدن او مضطرب شده
و بزن گفت اینک شوهر تو رسیده مرا نزد تو دیده بگو بچه حیله و بکدام وسیله از او خلاص شوم زن گفت خاطر
جمع باش و همین تازیانه مرا بزن اگر شوهر من از تو بپرسد بگو که زن ترا آزار صرع بهم رسیده است مرا آورده
که دعا و عزیمت بر او بخوانم و بر او تازیانه بزنم تا اینکه جنّی از او دور شود برهمن چنین کرد شوهر بیچاره از این
قصه پر غصه مکدر شد و برهمن باین تدبیر خلاصی یافت و هر وقت که شوق معاشرت برهمن غالب میشد
خود را مصروع مینمود پس شوهر او بالتماس برهمن را بخانه میاورد و برهمن با بدن خود منت بر او میگذاشت
و مبلغی کلی بعنوان اجرت از او میگرفت پس مرد غیور دیوث شد   فصل یکی از ثقات برای من
نقل میکرد که قافله در کاروانسرا منزل نمودند شخصی تاجر که با قافله بود بدیوار حجره تکیه داشت دید که عنکبوت
بسوراخ دیوار داخل شد شخص تاجر پاره کاغذ گرفته با کتیرا به در سوراخ چسبانید اتفاقا سال دیگر همان تاجر
بهمان کاروانسرا منزل نمود و بهمان حجره بنشست و کاغذ را دید که هنوز چسبیده است پس آنرا برداشت
ناگاه همان عنکبوت با رنگی متغیر بیرون آمد و بدست او چسبید و او را گزید فی الفور رنگ تاجر سیاه
شد و همان ساعت بمرد   ایضا   شخصی صاحب ثروت در یکی از قریه های اصفهان حال بسیار پریشانی داشت
و کمر او شکسته بود از او پرسیدند چرا کمر تو شکسته است گفت پسری جوان داشتم در نهایت زیبائی و شجاعت
و کمان نی باو داده بودم بعد از قلیل وقتی که از عمر وی گذشت من بعزم تجارت بسفر رفتم و او را با خود بردم
در بعض منازل قافله در پیش و من و پسر بدنبال آن میرفتیم و هر دو جانب گیاه بسیاری روئیده بود اثری

معاشرت دیوث

دربها

در میان گیاه پیدا شد که گویا حیوانی را بر زمین کشیده بودند پس گفت میروم تا ببینم که این اثر بکجا منتهی میشود
من او را منع کردم ممنوع نشد و برفت پس من بعقب او رفتم تا بمغاره کوهی رسیدیم و دیدیم که افعی گاوی را
کشیده و میخواهد که بمیان مغاره ببرد اما شاخهای گاو مانع از بردن بمیان مغاره و افعی بسعی و کشاکش
مشغول است پسر من به تیراندازی مهارتی داشت پس تیری بافعی انداخت افعی گاو را گذاشته بطرف
پسر من آمد و او را از بالای مرکب بر زمین کشید و دهن وا کرده تا حد کمر فرو برد و آواز شکستن استخوان او
بگوش من رسید و از شنیدن آن آواز کمر من شکست و بر زمین افتادم پس افعی پسر را بمیان مغاره برد
بعد از ساعتی خلق قافله آمدند و مرا بردند و از آن وقت کمر من باینحال که می بینی مانده است   در بعضی
کتب مذکور است که مردی راهزن بسر راه بود و اکثر اوقات اموال سلطان را که از بلاد میفرستادند
غارت میکرد سلطان بلطایف الحیل او را بدست آورده بدار کشید و یکی از امرا را مقرر داشت که جثه
او را پاسبانی کند پس چند روز بر چوب دار آویخته بود و امیر او را محافظت میکرد اتفاقا شبی امیر را خواب
ربوده میت را از دار بردند چون امیر بیدار شد و او را ندید بغایت مضطرب شد و بطلب او
میگردید تا اینکه گذر او بیکی از مقابر افتاد که چراغی روشن بود و زنی صاحب جمال بر سر قبری که میت آنرا
تازه دفن کرده بودند نشسته و زاری میکرد پس امیر که او را دید عاشق او گردیده نزد او نشست و رفته
رفته او را بحرف در آورد و باو گفت این قبر از کیست زن گفت از شوهر من است که باین نزدیکی فوت
شده و چون در ایام حیات محبت بسیاری بمن داشته و ما را با هم انس تمام بود از مفارقت او
جامه صبر و شکیبائی من پاره شده از گریه آرام نمیگیرم امیر گفت غم مخور و اگر ترا رغبت بشوهر باشد
شوهری تازه برای تو میسر است که تو را از شوهر اول دوست تر بدارد اگر یکقطره کم شد از صبویت
هزاران دجله سر دارد بجویت   پس امیر انواع حیله و تدبیر نموده دل زن را ربوده او را بر سر قبر
خوابانید و آتش شهوتش ریخت بعد از استیفای مراتب اختلاط زن باو گفت تو در این نصف شب
کجا میروی امیر قصهٔ خود را بیان کرد زن باو گفت دلگیر مشو شوهر من باین نزدیکی مرده است نعش او را
از قبر بیرون بیاور و بجای او بیاویز امیر خوشحال شد و امر کرد که قبر را شکافتند چون میت را بیرون
آوردند امیر گفت دزدی که بمن سپرده بودند ریش نداشت و این میت ریش دارد زن گفت سهل است
ریش او را میتراشیم پس بدست خود ریش او را تراشیده بر دار او آویختند پس امیر زن را بخانه خود آورد
و تزویج نمود و مدتی بهم بسر بردند تا آنکه امیر بیمار شد و مشرف بموت گردید زن در پهلوی او نشسته
بود و گریه میکرد پس بامیر گفت اگر وصیتی داری بگو امیر گفت وصیت من آن است که اگر بمیرم میت مرا

از قبر بیرون نیاوری و اگر بیرون آوری ریش مرا تراشی دد   در زینة المجالس مذکور است که شخصی در پی
این بود که حیلهای زنان را تتبع کند زنی جمیله تزویج کرده بود و محبتی تمام باو داشت و چون حیله و مکر بسیاری
از زنان دیده بود زن خود را محافظت میکرد و سعی تمام بپاسبانی او بجای آورد و نمیگذاشت که از خانه
بیرون برود زن را قبل از آنکه بازدواج او در آید حریفی بود که بصحبت همدیگر محظوظ میشدند و پیره زنی در
میان ایشان بود که ایشان را بهمدیگر میرسانید چون شدت حمایت مرد را نسبت بخود دید باو گفت
اینقدر در محافظت من سعی مکن که این سعی تو بغیر از مشقت و تعب برای تو حاصل نمیشود مرد اعتنا باین
سخنان نمی نمود و روز بروز بحمایت او می افزود و زن میخواست که صدق سخن خود را بر مرد ظاهر سازد پیره
زنی را که واسطه میان او و حریف بود طلبید و باو گفت فردا آشنای مرا بخانه خود بیاور و در خانه را جاروب
کن و آب بسیاری بر زمین بپاش که میخواهم فردا خود را برفیق برسانم چون شب شد بشوهر گفت میخواهم
که فردا بحمام بروم مرد گفت من هم با تو میآیم چون صبح شد چادر بر سر کرد و اسباب حمام را بدست شوهر
داد و هر دو از خانه بیرون رفتند چون بدر خانه پیره زن رسیدند زن خود را بر زمین انداخت و در میان
گل بغلطید پس بشوهر گفت باین هیئت بحمام نمیتوان رفت صاحب اینخانه را بگو که مرا ببرد تا رخت خود را
بشویم صاحبخانه را آواز کرد همان پیره زن که بانتظار بود بیرون آمد مرد باو گفت اگر رخصت میدهی
بخانه تو در آییم که زن من رخت خود را بشوید عجوزه گفت در خانه من دختران جوان هست نمیگذارم
که مردی داخل خانه شود اگر زن تو تنها بیاید مضایقه نیست پس مرد بزن گفت من در اینجا مینشینم تا تو
بخانه عجوزه بروی و رخت خود را بشوئی پس زن بخانه در آمد و رخت خود را به پیره زن داد که بشوید و
خود با آشنا در اندرونی خلوت چون زاویه دل از تطرق اطلاع غیر مصون نشسته بتحصیل مدعا پرداختند
و کام دل از وصال همدیگر شیرین ساختند تا آنکه رخت زن خشک شد پس بیرون آمده با شوهر بحمام
رفتند چون برگردیدند و بخانه رسیدند زن بشوهر گفت چگونه مرا حمایت میکنی و حال آنکه مرد بحمایت
زن قادر نیست امروز این عمل از من سر زده است و ماجرا را برای او نقل کرد و گفت یا دست از حمایت
من بردار و مرا بحال خود بگذار یا مرا طلاق بگو پس مرد او را طلاق گفت و بعد از این زن نخواست
در بعض کتب دیده ام که شخصی سیاحت میکرد و باطراف عالم میگردید و آنچه از حیله زنان میدید جمع میکرد
و کتابی باین خصوص تالیف کرده بود و در بعض اسفار بیکی از قبایل رسید و بیکی از خانها مهمان شد زن صاحبخانه
که در نهایت حسن و زیبائی بود برخاست که طعامی برای او طبخ کند مرد کتاب خود را بیرون آورد و بمطالعه
آن مشغول شد زن باو گفت این کتاب چیست مرد گفت حیلهای زنان را جمع کرده ام و کتابی ساخته ام

آن

مرد تمام آنها را

زن گفت چگونه حیلهای زنان را جمع میکنی و حال آنکه هیچ کتابی گنجایش آنها را ندارد مرد گفت جمع کرده ام و در کتاب خود نوشته ام پس زن ساکت شد و بطبخ مشغول گردید چون طعام باتمام رسید و صرف شد زن برخاست و رخت فاخر پوشید و خود را زینت نموده بیامد و در پهلوی مرد میهمان بنشست و زبان بلابه و چاپلوسی گشود و بانواع دلربائی و کرشمه دل آن بیچاره را ربود و هر لحظه بنوعی طریق راهزنی را طی مینمود چون آتش شوق در کانون سینهٔ مرد اشتعال یافت خواهش وصال نمود زن او را وعده میداد و تعلل مینمود و همچنان ببوسه مشغول بودند که ناگاه شوهر زن آمده در را کوبید زن باضطراب تمام خود را از زیر دست و پای مرد بیرون آورده گفت چکنم که شوهر من آمده البته ما را خواهد کشت اگر فکری داری بکن مرد بیچاره بلرزید و نمیدانست که چه باید کرد زن او را در میان صندوق نهاده و در را قفل کرده کلید را برداشت و در بروی شوهر باز کرد و شوهر را آورده بر فرش نشانید و خود در پهلوی او نشسته آغاز شوخی و دلربائی نمود و باو گفت امروز حکایتی عجیب دارم مرد گفت بگو زن گفت مردی غریب بخانه ما میهمان شده است و کتابی دارد که حیلهای زنان را در آن جمع کرده است باو گفتم که حیلهای زنان زیاده از آن است که جمع توان کرد و چون میخواستم که صدق سخن خود را براو ظاهر سازم در پهلوی او نشستم و او را بشوخی و دلربائی بر سر شوق آوردم پس خواهش وصال نمود و من تعلل سر آوردم تا تو آمدی او را در صندوق کرده قفل بر آن زدم مرد غریب از میان صندوق که این کلام شنید نزدیک بود که از ترس بمیرد شوهر زن از شنیدن این قصه در غصه شد و کلید را از زن طلب نمود زن کلید را بدست او داد و باو گفت مرا یاد و ترا فراموش یعنی در عقد جناق که زن و مرد با هم بسته بودند زن بر او غالب آمد پس مرد کلید را انداخت و گفت میخواستی مرا در غضب بیاوری و غافل کنی که بر من غالب شوی این بگفت و از خانه بیرون رفت پس زن صندوق را واکرده میهمان را بیرون آورد و باو گفت این حیله را بکتاب خود نوشته بودی یا نه مرد کتاب را پاره کرد و از آنجا بیرون رفت

در کتاب خلق الانسان مذکور است که جهلی میگفت قبل از آنکه بمنصب وزارت برسم از بصره بکشتی سوار شدم که ببغداد بروم جمعی در میان کشتی بودند مردی ظریف با ایشان بود که با او مطایبه میکردند روزی بر سبیل شوخی هر دو پای او را از الا کردند و کلید را برداشتند بعد از اندک زمانی که خواستند از او گشایند نتوانستند و کلید نیز از ایشان گم شده بود و هر چه سعی میکردند وا نمیشد و این مرد بیچاره مقید بود تا ببغداد رسیدیم اهل کشتی بیرون رفتند و آهنگری آوردند که از را بگشاید آهنگر گفت من میترسم که این شخص دزد باشد باید داروغه را بیاورید که او را ببیند و مرخص کند آنوقت از او واکنم پس داروغه را آوردند جمعی که با داروغه بودند او را دیدند یکی از ایشان فریاد کرد که این مرد برادر مرا در بصره کشته است مدتیست که بطلب او میگردم پس کاغذی مشتمل بر مطلب خود بیرون آورد

از قبر بیرون نیاوری و اگر بیرون آوری ریش مرا تراشی در
در زینة المجالس مذکور است که شخصی در دهلی
این بود که حیلهای زنان را تتبع کند زنی جمیله تزویج کرده بود و محبتی تمام باو داشت و چون حیله و مکر بسیاری
از زنان دیده بود زن خود را محافظت میکرد و سعی تمام بپاسبانی او بجای آورد و نمیگذاشت که از خانه
بیرون برود زن را قبل از آنکه باز دواج او در آید حریفی بود که بصحبت همدیگر محظوظ میشدند و پیره زنی در
میان ایشان بود که ایشان را بهمدیگر میرسانید چون شدت حمایت مرد را نسبت بخود دید باو گفت
اینقدر در محافظت من سعی مکن که از سعی تو بغیر از مشقت و تعب برای تو حاصل نمیشود مرد اعتنا باین
سخنان نمی نمود در روز بروز بحمایت او می افزود زن میخواست که صدق سخن خود را بر مرد ظاهر سازد پیره
زنیرا که واسطه میان او و حریف بود طلبید و باو گفت فردا آشنای مرا بخانه خود بیاور و در خانه را جاروب
کن و آب بسیاری بر زمین بپاش که میخواهم فردا خود را برفیق برسانم چون شب شد بشوهر گفت میخواهم
که فردا بحمام بروم مرد گفت من هم با تو میآیم چون صبح شد چادر بسر کرد و اسباب حمام را بدست شوهر
داد و هردو از خانه بیرون رفتند چون بدر خانه پیره زن رسیدند زن خود را بر زمین انداخت و در میان
گل بغلطید پس بشوهر گفت باین هیئت بحمام نمیتوان رفت صاحب اینخانه را بگو که مرا ببرد تا رخت خود را
بشویم صاحبخانه را آواز کرد همان پیره زن که بانتظار بود بیرون آمد مرد باو گفت اگر رخصت میدهی
بخانه تو در آئیم که زن من رخت خود را بشوید عجوزه گفت در خانه من دختران جوان هست نمیگذارم
که مردی داخل خانه شود اگر زن تو تنها بیاید مضایقه نیست پس مرد بزن گفت من در اینجا می نشینم تا تو
بخانه عجوزه بروی و رخت خود را بشوئی پس زن بخانه در آمد و رخت خود را به پیره زن داد که بشوید و
خود با آشنا در اندرونی خلوت چون زاویه دل از تطرق اطلاع غیر مصون نشسته تحصیل مدعا پرداختند
و کام دل از وصال همدیگر شیرین ساختند تا آنکه رخت زن خشک شد پس بیرون آمده با شوهر بحمام
رفتند چون برگردیدند بخانه رسیدند زن بشوهر گفت چگونه مرا حمایت میکنی و حال آنکه مرد بحمایت
زن قادر نیست امروز این عمل از من سر زده است و ماجرا را برای او نقل کرد و گفت یا دست از محافظت
من بردار و مرا بحال خود بگذار یا مرا طلاق بگو پس مرد او را طلاق گفت و بعد از این زن نخواست

در بعض کتب دیده ام که شخصی سیاحت میکرد و باطراف عالم میگردید و آنچه از حیله زنان میدید جمع میکرد
و کتابی باین خصوص تالیف کرده بود و در بعض اسفار بیکی از قبایل رسید و بیکی از خانها میهمان شد زن صاحبخانه
که در نهایت حسن و زیبائی بود برخاست که طعامی برای او طبخ کند مرد کتاب خود را بیرون آورد و بمطالعه
آن مشغول شد زن باو گفت این کتاب چیست مرد گفت حیلهای زنان را جمع کرده ام و کتابی ساخته ام

بد تمام انها را

زن گفت چگونه حیلهای زنان را جمع میکنی و حال آنکه هیچ کتابی گنجایش آنها را ندارد مرد گفت جمع کرده ام و در کتاب خود نوشته ام پس زن ساکت شد و بطبخ مشغول گردید چون طعام با تمام رسید و صرف شد زن برخاست و رخت فاخر پوشید و خود را زینت نموده بیامد و در پهلوی مرد مهمان نشست و زبان بلابه و چاپلوسی گشود و بانواع دلربائی و کرشمه دل آن بیچاره را ربود و هر لحظه بفنونی طریق راهزنی را طی مینمود چون آتش شوق در کانون سینهٔ مرد اشتعال یافت خواهش وصال نمود زن او را وعده میداد و تعلل مینمود و همچنان ببوسه مشغول بودند که ناگاه شوهر زن آمده در را کوبید زن باضطراب تمام خود را از زیر دست و پای مرد بیرون آورد و گفت چکنم که شوهر من آمده البته ما را خواهد کشت اگر فکری داری بکن مرد بیچاره بلرزید و نمیدانست که چه باید کرد زن او را در میان صندوق نهاد و در آنرا قفل کرده کلید را برداشت و در بر روی شوهر باز کرد و شوهر را آورده بر فرش نشانید و خود در پهلوی او نشسته آغاز شوخی و دلربائی نمود و باو گفت امروز حکایتی عجیب دارم مرد گفت بگو زن گفت مردی غریب بخانهٔ ما مهمان شده است و کتابی دارد که حیلهای زنان را در آن جمع کرده است باو گفتم که حیلهای زنان زیاده از آن است که جمع توان کرد و چون میخواستم که صدق سخن خود را براو ظاهر سازم در پهلوی او نشستم و او را بشوخی و دلربائی بر سر شوق آوردم پس خواهش وصال نمود و من تعلل میورزیدم تا تو آمدی او را در صندوق کرده قفل بر آن زدم مرد غریب از میان صندوق که این کلام شنید نزدیک بود که از ترس بمیرد شوهر زن از شنیدن این قصه در غصه شد و کلید را از زن طلب نمود زن کلید را بدست او داد و باو گفت مرا یاد و ترا فراموش یعنی در عقد جناق که زن و مرد با هم بسته بودند زن براو غالب آمد پس مرد کلید را انداخت و گفت میخواستی مرا در غضب بیاوری و غافل کنی که بر من غالب شوی این بگفت و از خانه بیرون رفت پس زن صندوق را واکرده مهمان را بیرون آورد و باو گفت این حیله را بکتاب خود نوشته بودی یا نه مرد کتاب را پاره کرد و از آنجا بیرون رفت

در کتاب خلق الانسان مذکور است که جبلی میگفت قبل از آنکه بمنصب وزارت برسم از بصره بکشتی سوار شدم که ببغداد بروم جمعی در میان کشتی بودند مردی ظریف با ایشان بود که با او مطایبه میکردند روزی بر سبیل شوخی هر دو پای او را از الآ کرده و کلید را برداشتند بعد از اندک زمانی که خواستند از او الکند بگشایند و کلید نیز از ایشان گمشده بود و هر چه سعی میکردند وا نمیشد و این مرد بیچاره مقید بود تا به بغداد رسیدیم اهل کشتی بیرون رفتند و آهنگری آوردند که از او بگشاید آهنگر گفت من میترسم که این شخص دزد باشد باید داروغه را بیاورید که او را ببیند و مرخص کند آنوقت از او واکنم پس داروغه را آوردند جمعی که با داروغه بودند او را دیدند یکی از ایشان فریاد کرد که این مرد برادر من است در بصره گم شده است مدتیست که بطلب او میکردم پس کاغذی مشتمل بر مطلب خود بیرون آورد

که جمعی از اعیان بصره در آن بود و شاهد بر طبق دعوی خود گذرانیده شخص را بدست او دادند پس او را بقصاص
برادر بقتل رسانیدند   در کتاب نگارستان نقل کرده اند که دختری یکی از علما حامله بود و چون وضع حمل نمود
چیزی از او متولد شد که سر آن مانند سر آدم و باقی اعضای او بشکل مار بود و چون آن مار متولد شد در میان حوض آب که
نزدیکی بود رفت و مدتی در میان آب بود و هر وقت گرسنه میشد نزد مادر میآمد پس مادر شیر باو میداد و باز بمیان
آب فرو میرفت و غوطه میخورد و مدتی باین قرار بود تا آنکه بفتوای علما او را بقتل آوردند   بغداد را ابو جعفر منصور
دوانیقی از اساس بنا نمود و هرون الرشید با تمام رسانید طول عمارات آن چهار فرسخ و عرض آن یک فرسخ است
اما سامره پس از المعتصم بالله بنا نمود و طول عمارات آن هفت فرسخ و عرض یک فرسخ بود   قاضی بغداد
شنیده بود که شیعه هرگاه بر یزید لعنت میکنند میگویند پیش باد کم مباد پس بحاکم گفت باید منع بکنی که دیگر یزید را
لعن نکنند زیرا که پیش بزبان ترکی یعنی پنج پس معنای کلام شیعه اینست که لعن بر پنج نفر میکنند خلفاء ثلث و معویه و
یزید زیرا که ایشان در زیارت میگویند و العن یزید خامساً و لعنت کن بر یزید که پنجم است پس حاکم مردم را از لعن
منع نمود اتفاقاً شاعری بسبب صابر بعزم زیارت عتبات وارد بغداد شده بود و پس این شعر گفت قاضی بغداد
حکمی کرده بها پسندید تا کی او باشد بنا یاد کرد لعنت بر یزید میگفت هر گز شعری در هجو نگفته ام مگر این شعر   یکی از
ثقات برای من نقل میکرد که مردی از اهل شوشتر بشیراز رفته در خانه یکی از دوستان خود مهمان شد روزی از خانه
بیرون آمد دید که زنی چادر بسر کرده بود و چیزی در زیر چادر داشت پس با نزد گفت حاجتی بتو دارم اگر بر آوری
ثواب بسیار خواهی یافت و چند درهم از زیر چادر بیرون آورد و باو داد و گفت شوهر من در شهر دیگر مرا طلاق
داده و نوشته طلاق مرا فرستاده است اما نوشته را گم کرده ام و میخواهم که تزویج نمایم علما مرا بی خط طلاق عقد
نمیکنند میخواهم که با من بیائی نزد یکی از علما برویم و تو بگوئی که من شوهر این زنم و میخواهم او را طلاق بگویم شاید از
برکت وجود تو خط طلاقی بدست بیاورم چون مرد درهم را دید با زن برفت تا آنکه بیکی از مدارس رسیدند و
نزد یکی از علما رفتند آغاز قیل و قال و نزاع و جدال نمودند عالم ایشان را باصلاح و سازش امر کرد و قبول ننمودند پس آمد
عالم را وکیل نمود که زن را طلاق بگوید عالم بهمان مجلس صیغه طلاق را جاری نمود و نوشته طلاق را نوشته بزن
داد و برخاست که برود زن دامن او را گرفت و بعالم گفت مرا از این مرد طفلی است اکنون که من از او جدا
شده ام باید طفل خود را بگیرد عالم او را بگرفتن طفل امر کرد مرد بیچاره ناچار بانگاه نمود طفل را گرفته از مدرسه بیرون
رفت و بخانه دوست خود آمده گذارش را نقل کرد دوست باو گفت تشویش مکن و در وقت طلوع صبح
طفل را ببر در مسجد جامع بینداز پس تمام شب طفل را ببغل خود نگاه داشت چون صبح شد او را برداشت و بمسجد
برده بینداخت اتفاقاً خادم مسجد جاروب میکرد صدای گریه طفل را شنید بیرون آمد مرد را گرفته جاروب

حکایت

بر سر او میبرد و میگفت مسجد را نساخته اند که تو اولاد زنا را در آن بنشانی پس طفل را با طفلی دیگر که دیگران انداخته بودند
باو داد و گفت بردار ببر مرد بیچاره هر دو را برداشت و بخانه اورد میزبان او باو گفت چگونه یکی بود دو تا آوردی
مرد واقعه را باو گفت زن صاحبخانه باو گفت غم مخور و هر دو طفل را بفلان حمام ببر و بزن صاحب حمام بده او را از کن
و بگو صالحه گفته است این دو طفل را بگیر و نگاهدار تا من بیایم پس مرد هر دو طفل را بزن صاحب حمام داد و از تهمت
ایشان خلاصی یافت و صالحه زنی بود که دو طفل آورده بود مخنثی از طبیب پرسید که بوسه از چیست
مزاج سرد است یا گرم طبیب گفت نمیدانم الا اینکه میدانم که مقوی باه و مهیج شهوت است گویند
مردی بدشکل بیمار شده بود طبیب باو گفت اگر قی بکنی ترا نافع است گفت هر چه سعی میکنم قی نمیاید ظریفی در آن
مجلس بود گفت اگر در آینه نگاه کنی و خود را ببینی قی خواهی کرد در مجمع الامثال گفته است لا مخبأ
لعطر بعد عروس از جمله امثال است مفضل گوید اول کسیکه این مثل را گفت زنی بود از عذره که اورا اسماء گفتند و
پسر عم خود عروس نام که بسی شجاع و سخی و صاحب جمال بود شوهر نمود بعد از چندی که باهم گذرانیدند عروس را اجل در
رسید و مردی از خویشان ایشان نوفل نام او را تزویج نمود و نوفل در نهایت بخل و سوء خلق و بدشکل بود روزی
در بین کوچ عبور ایشان بقبر عروس افتاد شوهر گفت اگر مرا رخص میکنی قدری بر سر قبر پسر عم خود گریه کنم نوفل او را
رخص نمود پس بر قبر آمده گریه میکرد و میگفت ای عروس عروسان ای آنکسی که با اهل خود روباه و در جنگ
چون شیر ژیان بودی و صفت دیگر داشتی که مردم اظهار آن ندانسته اند نوفل گفت آن صفات چه بود زن
گفت صاحب جود و سخاوت و شمشیر و فضل و کمال بود و همیشه گشاده رو و خوش زبان و معطر بود پس نوفل
دانست که این سخنان تعریض و طعن اند باو پس زن را برداشت چون برخواستند شیشه عطری از زن افتاد مرد
باو گفت عطر را بردار زن گفت لا عطر بعد عروس پس این مثل شد برای کسی که چیز خوب را ذخیره نمیکند و مختصر
در مستقصی گفته است که این آن بود که مردی زنی را تزویج نمود پس یافت که او بدبوست باو گفت که عطر تو
کجا است زن گفت عطر را برداشته ام مرد این مثل گفت و بعضی گفته اند که عروس نام مردی بود که بجوانی
فوت شد زن او شیشه عطر خود را بر سر قبر او شکست پس خویشان زن او را توبیخ میکردند زن گفت لا عطر
بعد عروس پس این مثل بنا بر حکایت اول مثل است برای مذمت کسی که چیز خوب را احتیاج دارد و ضبط میکند
و صرف نمی نماید و بنا بر حکایت ثانی مثل است برای استغنا از جمع کردن چیزی بسبب فقدان کسی که آنچیز
برای او جمع میشود و بدانکه علوم در میان مردم متفرق اند چنانچه گفته اند که یکی از اهل بازار شیخ بهائی را
رحمه الله گفت سگ در چه وقت بالغ میشود شیخ فرمود مرا امروز مهلت بده پس شیخ نزد معلم سگان شتافت
آمد و از و پرسید معلم گفت هرگاه سگ در وقت بول کردن پای خود را برداشت از آن وقت اول

بدل لفظیه

بلوغ اوست شیخ برگردید و همین جواب ابرو بازی گفت و هر وقت که شیخ معلم را میدید میگفت این معلم من است
فضل یکی از قضاة اهل سنت در شیراز بود و علوم عربیه را از من میخواند چون مدت اقامت او در شیراز
بود با او گفتم چرا بولایت خود نمیروی بخندید و گفت قضیه اتفاق شده است که عیبی بولایت خود و معاشرت
اهل آن ندارم گفتم آن قضیه کدام است گفت چون متعه بمذهب ما حرام است و مرا توانائی آن خواستن
نبود قوه باه بر من غالب شد و عزوبت زور آورد روزی از شهر بیرون رفتم دیدم شخصی قدری حیوان دارد و بصحرا
میچراند نزد او رفتم و از عزوبت شکایت کردم گفت ماده الاغی در میان حیوان هاست آنرا بگوشه صحرا
ببر و قضای حاجت بکن پس چند فلوس باو دادم و ماده الاغ را گرفته بمکانی خلوت بردم چون خواستم مشغول شوم
ترسیدم که مبادا در بین کار الاغ بگریزد عمامه طولانی داشتم در آوردم و زیر جامه را بیرون آوردم و وسط عمامه
بکمر خود بستم و هر دو سر آنرا به پیش الاغ بستم خود را محکم بالاغ چسبانیدم چون مشغول کار شدم الاغ آغاز دویدن
کرد و لگدها می‌انداخت و مرا بر روی خار و خاشاک صحرا میکشید تا آنکه مرا باین هیئت داخل شهر کرد و در
میان بازار در هر دو مردم گرداگرد مرا گرفتند و فریاد کردند که این قاضی است پس مرا واکردند هر چه خواستم پنهان
وقت از شهر بیرون آمدم اکنون چگونه برگردم   شخصی فقیر وفات یافته بود زن او را گفتند شوهرت
چه میراث گذاشته است گفت عده چهار ماه و ده روز   گویند حریری بسیار بزرگ و صاحب
ذهن و شعور بود روزی از میان بازار بدار الخلافه میرفت دو نفر را دید که در میان بازار با هم یکدیگر را میزنند
و دشنام میدهند و حریری زبان ترک را نمی‌فهمید چون بدار الخلافه رسید و در مجلس خلیفه نشست هر دو
مرد بشکایت آمدند و هر دو ایشان حریری را بشهادت طلبیدند خلیفه از حریری پرسید حریری گفت
من لغت ترک را نمی‌فهمم و ایشان بزبان ترک با هم یکدیگر را دشنام میدادند اما الفاظ و کلماتی که با هم یکدیگر میگفتند
بخاطر دارم پس کلام ایشان را بترکی نقل کرد پس مقصر و بی‌تقصیر از هم جدا شد   و گفته‌اند که روزی نفطویه
بسوی خانه حریری آمده بود و او را ندید پس بر در خانه او نوشت الحریری چون حریری بخانه آمد پرسید این را که نوشته
است گفتند نفطویه گفت غرض او اینست که حریری روی او چون همیون ضرورت محتاج کرد مرا او پس بخانه
نفطویه آمد و بر در خانه او نوشت آح چون نفطویه آمد آنرا دید گفت غرض حریری اینست   احرقه الله بنصف
اسمه یعنی بسوزاند خدا نفطویه را بنصف نام که نفط است   والاخر یکی علیه   و نصفی دیگر از نام او که ویه کلمه ندبه او
که ویه است پس ایشان با هم یکدیگر التصدیق کردند حریری کتابی در نحو دارد نام شرح ملحه   و آن نامی طلبه مشهور
است با آنکه مهیئت ندارد و از این جهت مثل او نیست   حکایت کرده‌اند برای من جمعی از ثقات
که در بعض سالها صاعقه از آسمان نازل شد بطرف ضریح مقدس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سوخت بعضی از آن

اهل سنت گفتند ما احرقت حرم النبی لحادث ولکل شیء مبتدا و اوادی لکن ما لهیدی الوقوف
لامست ذات الجناب فطهرته النار یعنی بسوخته است حرم پیغمبر از برای حادثه و از برای هر چیزی است
ابتدائی و آخری لیکن چون دستهای روافض مالیده اند الجناب را پس پاک کرد از آتش بعضی از شیعه
در جواب گفته اند لم یحترق حرم النبی لحادث ولکل شیء مبتدی و عواقب لاکن شیطانین قد تزیا به ولکل
شیطان شهاب ثاقب یعنی بسوخته است حرم پیغمبر برای امری و از برای هر چیزی است اول و آخر لیکن
دو شیطان فرو آمدند میان حرم و از برای هر شیطانی شعله ایست از آتش که فرو میرود در حدیث آمد
از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند سبب چه بود که ابوبکر و عمر در امر خلافت مستقل و متمکن شدند و امر ایشان
منتظم و مضبوط بود و اکثر بلاد بدست ایشان مفتوح شد و احدی از مسلمانان با ایشان معارضه نکرد و حضرت امیرالمؤمنین
و عثمان متمکن نشدند و عثمان را محاصره کردند و در خانه خود بقتل رسانیدند و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی
فتنها برپا شد و ناکثین یعنی اهل بصره و قاسطین یعنی اهل شام و مارقین یعنی خوارج خروج کردند و حضرت با ایشان جنگ
کرد حضرت فرمود بدرستیکه ملک دنیا و خلافت از حق محض و باطل محض متمشی نمیشود و صورت نمی گیرد بلکه
میباید حق و باطل را باهم ممزوج نمود اما عثمان میخواست که امر خلافت را باطل محض صورت دهد امر او قرار نگرفت
و اما امیرالمؤمنین ع پس میخواست که امر خود را بحق محض و شرع خالص جاری سازد تمکین نیافت و اما ابوبکر و عمر
پس قدری از حق و قدری از باطل گرفتند و باهم ممزوج کردند امر ایشان بروفق دلخواه میسر شد میگویم
بسکه درین حدیث تامل کنید بر امور بسیار مطلع خواهید شد که در مواضع بسیار بآنها منتفع میشود فصل از
حضرت عیسی ع پرسیدند که بدترین فتنها در عالم چیست فرمود لغزش عالم زیرا هرگاه عالم بلغزد بلغزیدن عالم
عالمی بلغزد در اثر است که امت نزاع کرده بودند بانکه عزیزتر نزد انسان مال یا فرزند یا عمر است
پس همگی اتفاق کردند بانکه مال است زیرا که هرگاه کسی از دیگری قرضی طلب داشته باشد یا مقرری نزد کسی داشته
باشد و اول سال یا ماه موعد وصول آنست می بینی که چگونه دوست میدارد گذشتن ایام و شهور را بجهت وصول
در اهم قرض و مقرری با وجود اینکه این ایامی که دوست دارد شریعت گذشتن آنها را عمر اوست و بگذشتن آنها اجل او
نزدیک میشود و اما پس هرگاه پدر بسر مال نزاع کند پدر او را دشمن میدارد و از منزل خود بیرون میکند
در حدیث است که شخصی نزد امیرالمؤمنین میگفت اللهم اعوذ بک من الفتن یعنی خداوندا پناه میبرم
بتو از فتنها حضرت فرمود چنین مگو بلکه بگو اعوذ بک من مضلات الفتن یعنی پناه میبرم بتو از فتنهای گمراه
کننده زیرا که خدا فرموده است انما اموالکم و اولادکم فتنة یعنی اموال شما و اولاد شما فتنه اند
از برای شما و تحقیق نسبت داده اند بعضی شعرا کلام بعضی بزرگان را اذا قلت المستوفون بحجة وانحط ...

سبعین لا یبلغها یعنی هرگاه تمام بشود برای مرد شصت سال پس بهره نمیبرد از شصت سال مگر بسد من ان
المرء ان النصف للیل حاصل ویذهب اوقات القلیل بجسمها یا میبینی که نصف شصت سال برای
شب است و میبرند اوقات خمس برا که دوازده سال است او تا خذ اوقات الهموم بحصته و اوقات اوجاع
المیت بمثلها و میگیرند اوقات هم و غم حصه که چهار سال است و اوقات بیماری که مرگ بان او قات بیشتر
چهار سال دیگر فالحاصل ما یبقی له سدس عمره اذا صدقنا النفس من علم جدسها پس حاصل انچه باقی
ماند برای مرد سدس عمر اوست هرگاه تصدیق بکند او نفس از علم حدس ان شخصی برای قتل خود دعا
میکرد و میگفت خدا ترا اگر بهی بد بد با و گفتند دعا میکنی برای قتل خود مرگت برا که صاحب تو با دام که
زنده است ناچار است از تحمل مکاره ابو حازم گفته است ما بین من و پادشاهان نیست مگر یک روز
برا که دیروز گذشته و لذت ان باقی نمانده است و اما فردا پس من با ایشان در عدم علم بکیفیت ان
مساویم بلی امروز تفاوتست میان من و ایشان ربیع بن خثیم در خانه خود قبری حفر کرده بود هر وقت
که خود را از خوف خدا غافل میدید و قساوتی در قلب خود مشاهده میکرد در میان قبر میخوابید و میگفت
رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ یعنی خدایا برگردان مرا بدنیا شاید که من کار خیر بکنم در انچه ترک
کرده ام پس از قبر بیرون می امد و میگفت بتحقیق که برگردانیدم ترا پس کار خیر بکن بعضی از حکما گفته اند
اگر گناهان را بوی بود هر اینه مردم فضیحت میشدند و باهم نمی نشستند و این کلام ماخوذ است از قول پیغمبر
که فرمود اگر ظاهر میشد بوی بد گناه هر اینه میان هم بکدیگر نمی نشستید مولف کتاب گوید از برای گناهان بوی
هست ولیکن گناهکاران بوی انرا نمی فهمند بسبب انکه شامه ایشان از ان پر است و مقربون بوی انرا
می فهمند و انچه از امیر المومنین علیه السلام وارد شده است که او را پرسیدند از ملائکه که چگونه بر نیات مطلع میشوند
تا انکه انها را بنویسند حضرت فرمود بدرستیکه مؤمن هرگاه قصد کار خیر کند بیرون میاید از دهن او بوی
مثل بوی مشک پس ملائکه انرا میفهمند و میدانند که نیت طاعت کرده است پس مینویسند طاعت را
و هرگاه قصد کار بد کند بیرون میاید از دهن او بوی مثل بوی بیت الخلاء پس مکروه میدارند انرا و میدانند که
نیت شر کرده است پس مینویسند انرا و این معنا یکی از معانی کلام سید الساجدین علیه السلام و نیتی
علی الکرام الکاتبین مؤنتنا یکی از حکما گفته است که قدر نعمت شناخته میشود بچشیدن ضد ان نعمت و
ابو تمام این مضمون را بنظم آورده است والحادثات وان اصابک بؤسها فهو الذی انباک کیف
نعیمها یعنی حادثات روزگار و هر چند که میرسند بتو ضرر انها پس ان ضرر انچیزیست که خبر میدهد تراکه
چگونه است نعیم انها حکما گفته اند نهر او نیست انکه عاقل طلب کند اطاعت غیر خود را و حال انکه اطاعت

اعمل
بوی

نفس او را مجتمع باشد ان طبع ان یطیعک قلب سعدی و توهم ان قلبک قد عصاک آیا میخواهی که اطاعت کند ترا
دل سعدی میدانی که دل تو عصیان میورزد از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود که طعام صاحب کرم دواست و
طعام بخیل مرض است بدانکه در اخبار آمده است که نجابت فرزند و نیکوئی اخلاق و دین و ایمان و صفات محمودهٔ
و مذمومهٔ او مثل دین و اعمام و اخوال اوست زیرا که خال بنا بحدیث حضرت فرموده یکی از دو ضجیع است و مثل صاحب شیر است
زیرا که شیر سرایت میکند باخلاق طفل بعد از آن معلم مکتب پس بدرستیکه فرزند فرا میگیرد از دین معلم زیرا که ذهن طفل صاف
و دل او خالی است پس اخلاق معلم در آن نقش می بندد بعد از آن رفیق و همنشین بعد از آن استاد او در علوم و از این جهت
نهی شده است از گرفتن علوم مگر از عالم خداشناس پرهیزکار و بتحقیق که دو نفر عالم صاحب فضل بودند اما بمذهب تصوف
میل داشتند خواستم که از یکی از ایشان علوم شرعیه نقل کنم و از یکی دیگر از ایشان علوم عقلیه اخذ کنم پس استاد فاضل مجید
ابقاه الله تعالی نهی کرد و فرمود که طبیعت دزد است و اعتقاد استاد بدل شاگردان سرایت میکند و همچنین
بما استاد فرموده است که بسیار دیده ام کسانی را که از این دو نفر اخذ علوم کرده اند باعتقاد ایشان بودند در مشهد
مولای ما ابو عبد الله الحسین ع مردی از اهل سنت پسری صاحب جمال داشت و میخواست که او را بمکتب بفرستد
پس او را نزد یکی از شیعه فرستاد باو گفتند پسر تو رافضی میشود گفت میدانم و لیکن هر گاه او را بمکتب اهل
سنت فرستم معلم با او لواط میکند و رافضی شدن او نزد من بهتر است از این عمل و من اهل مذهب خود را
میشناسم   و از ابو عبد الله ع مرویست که یکی از شما با اهل خود مجامعت میکند پس زن او از زیر پای مرد متحیر
و بیرون میرود پس اگر زنی دید باو بچسبید پس هر گاه بیاید یکی از شما اهل خود را پس باید که بوده باشد ما بین زن و مرد
بازی و شوخی پس بدرستیکه بازی کردن بهتر است از برای مجامعت کردن و جماع بی بازی از افعال الاغها است
میگوئیم بلکه الاغ مقدم میدارد بو کردن را پس کسی که مقدم ندارد بوسه و مانند آن را پس او از الاغ دناتر است و اراده
باین امر حضرت امام رضا علیه السلام امر فرموده است ببازی کردن و بوسیدن و دست مالیدن
و فشردن پستانها قبل از مجامعت بسبب آنکه منی بیرون میآید از پستانهای او و شهوت او در روی
او است پس بوسیدن بجهة طلب شهوت او است تا آنکه بخواهد از تو آنچه را که میخواهی تو از او و اما فشردن
پستانها پس از برای آنست که طلب میکنی انزال او را تا آنکه فرزند از هر دو آب متخلق بشود زیرا که اگر دختر از
آب مرد تنها خلق بشود سلیطه و شبیه بمرد میشود در قلت حیا و اوصاف رجولیت   تمام شد مجلد
اول از جلد اول کتاب زهر الربیع بعون الله و حسن تفضله فی شهر محرم الحرام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی افضل المرسلین وآله وعترته الاکرمین من بعده
اما بعد این مجلد ثانی است از ترجمه مجلد اول از کتاب بحر الربیع که حسب الخواهش عالیجاه رفیع جایگاه بکلربکی
عربستان که نام نامی و القاب گرامی آن دودمان در مقدمه مجلد اول سمت ذکر یافت تحریر در آورده
امید که حسب المرام باتمام رسد ان شاء الله تعالی فصل در بیان حدیث متفق علیه است و آن قول پیغمبر است ص
متفرق شد امت عیسی ع بعد از پیغمبر خود بهفتاد و دو فرقه یکی از اینها ناجیه و باقی در آتش اند میگویم
هر یک از فرقهای اسلام ادعا میکنند که او ناجیه است پس از کجا علم بهم رسد و جزم حاصل میگردد بآنکه فرقه امامیه
ناجیه اند علامه حلی رحمه الله گفته است با استاد خود خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در این مسئله مباحثه میکردم
پس گفتم هر فرقه گمان میکنند که او ناجی است پس خواجه در جواب فرمود اول آنکه گفت تتبع کرده ام کتب طوایف
اسلام و مذاهب ایشان را پس یافته ام که تمام ایشان متفق اند بآنکه اسلام و اقرار بشهادتین باعث نجات و دخول
بهشت است و مخالفت نکرده است هیچیک از طوایف ایشان را در این قول مگر فرقه امامیه که میگویند
سبب نجات و دخول بهشت نیست مگر اقرار بشهادتین و بولایت اهلبیت ع و اینکه علی ع وصی و خلیفه
است بعد از رسول ص و دعوی غیر علی خلافت را باطل و بیجا است پس اگر فرقه دیگر غیر از امامیه ناجیه بودند
هر آینه فرقها ناجی بودند بسبب اشتراک ایشان در اصول ایمان و این اصول نزد ایشان باعث نجات است پس
ظاهر شد که هیچیک از طوایف ناجی نیست مگر امامیه محققه دوم آنکه پیغمبر ص ناجیه را تعیین کرده است در
حدیثی که متفق علیه است بین طوایف اسلام که فرمود مثل اهلبیت من مثل کشتی نوح است هر که سوار آن شود نجات
یابد و کسیکه از آن گذاشت غرق میشود و تحقیق که محقق است نزد کسی که انصاف داشته باشد اینکه کسی که سوار آن کشتی
شده و خود را بآن چسبانیده باشد نیست مگر فرقه امامیه و ملقب شده اند بجعفریه زیرا که گرفته اند احکام دین و شریعت را
از احادیث خود از امام جعفر صادق ع و گرفته است آنحضرت اینها را از پدر بزرگوار خود سید الشهدا ابی عبد الله الحسین ع
و آنحضرت گرفته است اینها را از پدر خود مدینه علم علی بن ابیطالب ع و او گرفته است از پسر عم خود خاتم الانبیا صلی الله علیه

پس یکی از علمای ایشان

امامیه این است ذکر فقهای امامیه احکام دین خود را از چهار نفر فقیه که بوده است مدار دین این چهار نفر عمل به رای و قیاس و اگر بخواهی به بینی واضح بودن اجتناب این طایفه را از طوایف مسلمانان پس بشنو آنچه را حکایت میشود برای تو و آن اینست که در مجلس یکی از خلفا مباحثه اتفاق شد بین جمعی از علمای شیعه و سنی گفت به درستیکه ما و شما اتفاق داریم بیگانگی خدا و یک پیغمبر و امامت علی بن ابیطالب ع و خلافی نداریم مگر از تقیه و تاخیر امامت آنحضرت پس یکی از علمای شیعه گفت شما میگوئید که خدای تعالی فرموده است برای پیغمبر را و چون آن پیغمبر وفات یافت میباشد خلیفه بر حق او ابی بکر بن ابی قحافه و ما میگوئیم که نه آنخدائیکه شما میگوئید خدای ماست و نه آن پیغمبریکه شما میگوئید پیغمبر ماست بلکه میگوئیم که خدای ما خدائیست که فرستاده است پیغمبری را که خلیفه و وصی آن پیغمبر علی بن ابی طالب ع است و کسی که غیر از علی دعوی امامت کند بر حق نیست پس ظاهر شد باینکه ما و شما در اصلی از اصول دین اتفاق نکرده ایم بلکه ما در جائی هستیم و شما در جائی و نزدیکست باین قول یکی از علمای اهل سنت که بر ما اعتراض کرده میگفت شما چرا از خلفای ثلاث تبری کرده بلکه واجب میدانید بعضی از اهل حدیث از علمای ما جواب گفته اند که توحید مرکب است از دو جزو ایجابی و جزو سلبی که جمع کرده است هر دو جزو را کلمه توحید و آن لا اله الا الله است پس معنای آن این است که کسیکه دعوی خدائی کند یا دیگری را پرستش نماید مستوجب لعنت است و باید از او تبری کرد و تمام نمیشود توحید مگر باین و همچنین نبوت پس بدرستیکه اقرار به پیغمبر تمام نمیشود مگر آنکه بگوئیم که محمد علیه السلام پیغمبر است و کسیکه دعوی نبوت کند غیر او مثل مسیلمه و سجاح واجبست لعن او و تبری از او و همچنین است قول در امامت که تمام نمیشود مگر بقول آنکه امیرالمؤمنین ع امام است به تنهائی و کسیکه ادعا کند امامت را غیر از او میباشد حال او در وجوب لعنت با او و بیزاری از او مثل کسیکه ادعا کند خدا بودن غیر خدا و نبوت غیر پیغمبر را پس تمام نمیشود ایمان مگر بآنچه گفتیم

فصل

در سبب اسلام شیخین شیخ جلیل طبرسی در کتاب احتجاج باسناد خود از سعد روایت کرده است که سعد گفت روزی با یکی از نواصب منازعه میکردم و بمباحثه با او گرفتار بودم پس بمن گفت شما جماعت روافض میگوئید که شیخین منافق بودند و استدلال میکنید بشب عقبه پس بمن بگو که اسلام ایشان از روی رغبت بود یا از راه جبر سعد میگوید من از جواب احتراز میکردم و با خود گفتم اگر بگویم از روی رغبت بود خواهد گفت بنابرین ایمان بر وجه نفاق نبوده است و اگر بگوئیم که از راه جبر بود خواهد گفت در وقت اسلام ایشان دین اسلام قوت بهم نرسانیده بود تا آنکه از راه خوف مسلمان بشوند پس بخدمت مولای خود عسکری علیه السلام رفتم و حضرت صاحب الزمان ع که در آنوقت طفل ع نیز نشسته بود پس قصه ناصبی را عرض کردم حضرت صاحب الامر ع فرمود چرا با و

نکفتی اسلام ایشان بنابر طمع بود زیرا که شیخین هر دو با یهود مخلوط بودند و یهود ایشان را از خروج محمد صلی الله علیه وآله
خبر داده بودند که خروج میکند و بر عرب مستولی میشود و متمکن میگردد و از توریه و کتب آسمانی و ملاحم قصهٔ محمد را هم
با ایشان گفته بودند و خبر داده بودند که استیلای محمد ص مثل استیلای بخت النصر است بر بنی اسرائیل مگر آنکه
بخت النصر بدروغ دعوی پیغمبری نمود و چون امر محمد ص ظاهر شد شیخین او را یاری کردند و مساعدت نمودند بر
شهادت بآنکه نیست خدائی مگر خداوند تعالی و محمد رسول خداست بسبب طمعی که داشتند بآنکه هرگاه امر پیغمبر
منتظم میشد و دین او رواج میگرفت بهشت تا یکی از بلاد را بدیشان بدهد پس چون از طمع خود مایوس شدند جمعی را با خود
رفیق کردند و در شب عقبه کردند آنچه کردند و بود حال ایشان مثل طلحه و زبیر در وقتی که ایشان با علی بیعت کردند
از برای طمع ریاست و چون از آن نیافتند نقض بیعت کردند و بر آنحضرت خروج نمودند ابن طاوس گفته است
که در کتاب دانیال چیزی دیده ام که مقتضای آن این است که شیخین در کتاب دانیال که نزد یهودی بود
دیده بودند که پیغمبر ص بر مردم مسلط خواهد شد و دو نفر یکی از قبیله تیم و یکی از عدی بعد از پیغمبر خلیفه خواهند شد
و وصی او امیرالمومنین محروم میماند پس چون صفت پیغمبر را که در کتاب دانیال دیده بودند بر محمد ص یافتند
ایمان آوردند و مسلمان شدند از جهت طمع بخلافتی که در کتاب دانیال یافته بودند و دلیل بآنکه اسلام
ایشان از راه طمع بود در دنیا این است که ایشان از پیغمبر ص خواهش نمیکردند که ایشان را بجنگ قبایل
عرب بفرستد و امری از ایشان بظهور نمیرسید که باعث دشمنی مردم با ایشان بشود و همچنانکه علی علیه السلام
دشمنی میکرد با کسانی که خدا و رسول با ایشان دشمن بودند از خویش و بیگانه و قوی و ضعیف بلکه شیخین آرام
گرفتند مثل آرام گرفتن سبع تا آنکه متمکن شدند و پیغمبر را دفن نکرده گذاشتند و بامر خلافت
مشغول شدند تا آخر رسید کلام ابن طاوس   و در حدیث وارد شده است که چون ابوبکر رضی الله عنه
خلیفه شد و مردم با او بیعت کردند نامه به پدر خود ابی قحافه که در طایف بود نوشت از خلیفه رسول خدا
به پدر خود ابو قحافه اما بعد پس بدرستیکه مردم بمن راضی شده اند پس من امروز خلیفه خدایم پس اگر تو نزد
من بیائی برای تو بهتر خواهد بود ابو قحافه نامه را خواند برسول گفت شما را چه مانع شد از اینکه علی را اختیار
نکردید رسول گفت علی جوان است و بسیاری از قریش را کشته است و ابوبکر پس از او بزرگتر است
ابو قحافه گفت اگر خلافت بسن باشد پس من از ابوبکر بزرگترم بتحقیق که ظلم کردند علی را و حال آنکه پیغمبر ص
برای علی بیعت گرفته است پس در جواب نوشت از ابی قحافه بسوی ابوبکر اما بعد بتحقیق که نامهٔ تو رسید
پس یافتم آنرا نامهٔ شخص احمقی که بعضی از آن با بعضی منافات دارد یکبار میگوئی خلیفهٔ رسول الله ام و یکبار
میگوئی خلیفهٔ خدا و یکبار میگوئی مردم بمن راضی شدند و این امریست مشتبه پس البته داخل مشو در امریکه مشکل

بشود بر تو بیرون آمدن از آن در فردا و بوده باشد آخر تو پشیمانی پس در هر کاری داخل شدن و بیرون رفتن
هست و تو نشناسی کسی را که از تو اولی است پس بترس از خدا بنوعی که گویا تو خدا را می‌بینی و کذا صاحب
خلافت را پس بدرستیکه ترک خلافت امروز بر تو آسان‌تر و سالم‌تر است   میگویم نسب ابوبکر پاکیزه‌تر است
از نسب عمر [illegible] و پسر ابوبکر محمد بهتر است از عبدالله بن عمر بدرستیکه عبدالله با علی علیه السلام بیعت نکرد
و در کوفه در نزد حجاج چیزی مینوشت پس عبدالله بحجاج گفت میخواهم که بدست تو با عبدالملک بن مروان
بیعت کنم حجاج گفت دست من مشغول است بپای من با عبدالملک که در شام است بیعت میکنی و
راضی نمیشوی که دست خود را بمیان دست علی ابن ابی طالب ع بگذاری و با او بیعت کنی و از جمله چیزهایی
که در بصره مشهور بود و اکنون نیز متداول است که جمعی از اهل سنه امور عجیبه و احوال غریبه اظهار میکنند مثل
آنکه جانوران گزنده و افاعی و حیات را میگیرند و داخل آتش میشوند   در حال وجد بی آنکه ضرری بایشان
برسد و این را مخصوص خود میدانند و مباهات بآن میکنند بر شیعه و مذهب خود را باین دلیل از مذهب
ما بهتر میدانند حتی آنکه ملا امین شیخ عبدالسلام که بهشت از میخو... ذکری مشتمل بر وجد و رقص و غنا و ضرب
دفوف ترتیب دادند و یکی از شبها بحضور امرای پادشاه میخواندند و با آتش داخل میشدند چون فارغ شدند
گفتند هیچ ملکی از ملائکه هفت آسمان نبود مگر آنکه باین حلقه ذکر حاضر شدند بسبب آنچه واقع شد از عبادات
عجیبه و اعمال غریبه پس عبدالسلام امر کرد که علمی برای پادشاه نصب کردند و بآن علم نوشتند لا اله الا الله
محمد رسول الله عبدالسلام ولی الله و این عبادت متداول بود تا آنکه در سال هزار و شصت یکی از
عوام شیعه از توابع اعمال حویزه خروج نمود و ادعا میکرد که امام زین العابدین ع   در
خواب یا بیداری بر او ظاهر شد و او را امر کرد که این عبادات و اعمال را بجا بیاورد پس آن شخص نیز آنها را
بجا آورد و اظهار نمود و از شاگردان خود تعلیم کرد و در آتش داخل شدند و جانوران گزنده را میگرفتند
و اعمال غریبه از ایشان بظهور میرسید و در آن اوقات من در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودم و این قصه
عجیبه را شنیدم و بسیار تعجب کردم تا آنکه بجزایر آمدم اهل قریه من خواستند که این امر را من بایشان و
پس همه بسیاری جمع کردند و آتش زدند یکی از ایشان تجربه و اذکاری بسیار میخواندند پس همگی یکبار بآواز
بلند بگو میگفتند یا علی ابن الحسین پس داخل آتش شدند و شعله آتش ایشان را از چشم ما پنهان نمود و ایشان را
نمیدیدیم چون آتش خاموش شد بیرون آمدند و رخت خود را افشاندند و آتش به بعض رختهای ایشان
چسبیده بود که با افشاندن میافتاد پس تعجب کردم   و بدانکه کشف از این سر مخفی محتاج است به بیان
سه امر   اول آنکه دخول آتش و گردیدن آن سرد و سالم از جمله معجزات پیغمبران و ائمه است علیهم السلام

پس چگونه جایز است حصول آن برای غیر ایشان اما قصه ابراهیم علیه السلام و انداختن نمرود او را در آتش و
قرار دادن آتش برا و سرد و سالم پس در کتابهای آسمانی مسطور است و مابین اهل ملل مشهور و اما ائمه علیهم السلام
پس روایت کرد مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمود وصیت کرد که موسی
کاظم ع امام و خلیفه او باشد پس عبدالله افطح پسر بزرگ حضرت صادق ع دعوی امامت میکرد حضرت کاظم
فرمود هیمه در میان خانه جمع کرد و جمعی کثیر از شیعه امامیه حاضر بودند پس عبدالله را طلبید و فرمود که هیمه
آتش زدند و مردم نمیدانستند که قصد امام چیست و چون هیمه تمام بسوخت حضرت برخاست و با ثیاب
خود در میان آتش رفت و نشست و با مردم حرف میزد بعد از یکساعت برخاست و بیرون آمد در میان
مردم نشست و به برادر خود عبدالله گفت اگر تو گمان میکنی که بعد از پدر امامی پس بنشین بجائی که من نشسته
مردم که حاضر بودند دیدند که رنگ عبدالله متغیر شد پس برخاست و ردای خود را بزمین میکشید تا از خانه
موسی ع بیرون رفت و جواب اینست که دخول آتش هرگاه مقارن بشود با اظهار معجزه از پیغمبر و امام
بوده باشد برای ظاهر کردن دین حق جایز نیست جاری کردن آن بدست غیر صاحب حق و دلالت میکند
باین آنکه در عصر ما یکی از اهل خلاف که مار و کژدم میگرفت و با آتش داخل میشد بر یکی از شیعه که این امور از او ظاهر
نمیشد فخر میکرد و مباهات مینمود و بشیعه میگفت که اگر دین تو برحق است پس بیا که با این آتش داخل شویم پس
حمیت مرد شیعه را واداشت که با آن شخص میان آتش رفت مرد سنی بسوخت و شیعه بسلامت بیرون آمد
امر دوم در سبب جریان این امور عجیبه بدست اشرار اهل سنه و سبب آن اینست که خداوند تعالی
چنانچه در اخبار صحیحه است قسم بذات پاک خود یاد کرده است که عمل هیچکس از خوبان و بدان ضایع
نکند و جزای آن عمل را در دنیا یا در آخرت باو رساند آیا نمی بینی که ابلیس چون شش هزار سال خدا را در
آسمان عبادت کرد و قصد آن ملعون از آن عبادت آن بود که ثواب دنیوی باو برسد و اگر غرض او ثواب
آخرت بود هر آینه خدا تعالی سلب توفیق از او نمیکرد تا آنکه از سجده آدم ابا کند پس از این جهة او را بر بنی آدم مسلط
کرد و داد باو آنچه میخواست از قدرت و تسلط و خدا میفرماید وَمَن يُرِدْ حَرْثَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَن يُرِدْ
حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ یعنی کسی که میخواهد نفع آخرت را میدهیم او را از
آخرت و کسیکه میخواهد نفع دنیا را میدهیم او را از دنیا و نیست از برای او در آخرت نصیبی و سوای مخالفین
و کسانی که تابعیت ایشان کرده اند مداومت میکنند بر اعمال و طاعات و ریاضات و محروم شده اند
از ثواب آخرت بسبب انتفاء شرط قبول که ولایت اهل بیت است پس رسیده است بایشان ثواب دنیا
بجزای اعمال ایشان پس عوض داده است ایشان را از دخول جهنم و آتش سوزنده آن بدخول در آتش دنیا بدون

سوختن و از حور بهشت و غلمان پسران صاحب جمال بهره و از لذات باقیه آخرت بلذات فانیه دنیا و دلالت
میکند باین آنچه وارد شده است در احادیث که امام ابو الحسن موسی ابن جعفر علیهما السلام در وقتی که در بغداد
بود بعضی شیعه بخدمت او عرض کردند که در میدان بغداد شخصی کافر نشسته و خلق بسیار بدور او جمع اند و
هر یک را از ضمیر او خبر میدهد پس حضرت بنوعی که کسی او را نشناسد آمد چون بمیان مردم رسید بان شخص فرمود
چیزی در دل خود گرفته ام از آن خبر بده پس او را خبر داد حضرت دست او را گرفت و از میان مردم بیرون
آورد و باو گفت بچه چیز باین مرتبه رسیدی و حال آنکه خبر دادن از ضمایر از لوازم نبوت است شخص عرض کرد
بسبب مخالفت نفس و خواهش آن باین مرتبه رسیده ام حضرت فرمود اسلام را بر نفس خود عرض کن پس
آن مرد پیرهن بر سر کشید و متفکر شد بعد از آن سر برآورد و گفت نفس من اسلام قبول نمیکند حضرت فرمود پس
واجب است که اسلام را قبول کنی و مخالفت نفس نمائی پس مسلمان شد و همیشه بخدمت حضرت میرسید و به
مجلس میآمد روزی حضرت بیکی از اصحاب فرمود چیزی در دل خود بگیر تا مداین مرد ترا خبر دهد همچنانکه قبل از این خبر
میداد پس از اخبار عاجز آمده متحیر شد و گفت یابن رسول الله در وقتی که کافر بودم باین مرتبه بودم و اکنون
که مسلمان شده ام از آن مرتبه افتاده ام حضرت فرمود آن جزای عمل تو بود که مخالفت نفس میکردی و اجر
در آخرت برای تو نبود و چون خدایتعالی بدین اسلام بر تو منت گذاشت جزای تو در آخرت بتو خواهد داد
و جزای دنیا را از تو گرفته است پس آن مرد خوشحال شد و همچنین اند کفار هند پس بدرستیکه ایشان ریاضات
شاقه میکشند و گمان میکنند که ریاضت بهترین طاعات است پس بعضی از ایشان دستهای خود در ابلند
میکنند تا دوازده سال بلند میدارند و بعضی از ایشان در این مدة بر زمین می نشینند و مثل این ریاضات

پس هرگاه فارغ شدند امور غریبه و کارهای عجیبه از ایشان مشاهده میکردد و نیست این
مگر بسبب بودن این ریاضات ثواب آنچه در آنهاست از مشقت باو ایشان را در آخرت اجری
نیست و اهل ریاضات در ایام جاهلیت چنین بوده اند پس ایشان عبادات شاقه بگمان خود میکردند
و بعوض اجر و ثواب ایشان کهانت برای ایشان میسر شد و شیاطین برای ایشان نازل میکردیدند و به
آنچه از آسمان می شنیدند بایشان خبر میدادند و هر یک از کاهن و کاهنه قبل از زمان پیغمبر شیطانی بود که
او را از غیب خبر میداد و او بمردم میگفت و باین جهة اموال مردم را میگرفت و خدایتعالی میفرماید هَلْ
أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ یعنی آیا مطلع بکنم شما را که برکه نازل میشوند
شیاطین نازل میشوند بر هر دروغگوی گناهکار و شاید که در اخبار صحیحه آمده باشد از کفا کسی است که جزای عمل او

با حسرت میمانند ولیکن بهشت نمیروند زیرا که بهشت بر کفار حرام است چنانچه مرویست که مردی مؤمن ببلاد کفار گرفتار شده بود پس از بلاد اسلام گریخت و ببلاد مشرکین آمد شخصی مشرک او را ضیافت کرد و محبت بسیار باو نمود چون روز قیامت شود حق تعالی بمالک جهنم میفرماید که این کافر این مؤمن را یک شب طعام داده است و کافر را جای در بهشت نیست او را بجهنم داخل کن اما باتش بگو که او را نسوزاند و اذیت نکند و صبح و شام طعام باو بده از غیر طعام اهل بهشت و همچنین وارد شده است در احوال پادشاه عادل انوشیروان بسبب اجر عدالت او و در احوال حاتم بجهة جود او   امر سوم در سبب جاری شدن این امور است بدست بعضی عوام شیعه و شاید که بر بعض عوام مشتبه بشود ولیکن جریان آن و میسر شدن آن برای شیعه بسبب آنست که اعتراض نواصب اهل سنت بر ما وارد نشود و القای شبهه نکنند و تحقیق کرده نوشته ایم این بحث را در مجلد دوم از کتاب نوادر الاخبار و مسکن الشجون در حکم فرار از طاعون

فصل

از حضرت پیغمبر ص مرویست که فرمود بدرستیکه من مردی هستم مثل شما و شما نزد من مخاصمه میکنید و شاید که بعضی از شما اظهر باشد بحجت خود از بعضی پس حکم میکنم برای او آنچه میشنوم از او پس کسی را که برای او حکم کنم بچیزی از حق برادرش پس باید نگیرد از آن پس بدرستیکه جدا کرده ام برای او پاره از آتش مؤلف کتاب نعمت الله الحسینی عفی الله عنه گوید بدرستیکه انبیاء علیهم السلام حکم میکردند مابین مردم بظاهر شریعت بمقتضای تقریر طرفین و اما داود علیه السلام پس بمقتضای حق حکم میکرد و چون بنی اسرائیل تهمت باو میانداختند نسبت خروج بعض احکام او از طور عقل پس رجوع کرد بعمل بشاهد و اما امیر المؤمنین پس طرفین را بلطایف فکر و دقایق خیال باقرار میاورد چنانکه از قضایای آنحضرت ظاهر میشود پس هرگاه حکم بر او ظاهر میشد عمل میکرد بدون آنکه شاهد بطلبد

مسئله هرگاه شخصی مالی از زید غصب کند و باو ندهد تا آنکه زید بمیرد و مال بوارث او برسد و وارث او بمیرد و مال بوارث او انتقال بیابد و همچنین اگر مال را بوارث زید یا وارث او رد نکند در روز قیامت بری الذمه خواهد شد و اگر وارث زید مال را با غاصب صلح کند بکمتر از مال مغصوب با جهل وارث بکمیت آن یا علم او و نبودن شاهد یا عدم تمکن از بهم گرفتن جمیع بری الذمه میشود بقدر آنچه بوارث داده است و تتمه بذمه او باقیست که در روز قیامت از او میگیرند بلی خلاف واقع شده است که مثل این حقی که از مالک بوارث از وارث بوارث دیگر رسیده باشد کدام یک از ایشان در قیامت مطالبه میکنند صاحب حق اول یا وارث آخر بعضی گفته اند که وارث آخر مطالبه میکند زیرا که حق از همه ایشان بانتقال یافته است و آنچه در احادیث صحیحه وارد شده است و ارباب حدیث بآن قایل شده اند آن است که صاحب

حق اول آنرا میگیرد   و از حضرت صادق مرویست که مالک جهنی چیزی از ریاحین بآنحضرت داد پس
آنحضرت آنرا گرفت و بو کرد و بر دو چشم گذاشت و فرمود کسیکه چیزی از ریاحین بگیرد و بو کند و بر هر دو
چشم بگذارد و بگوید اللهم صلی علی محمد و آل محمد ریحان بر زمین نمی افتد تا آنکه خدا تعالی او را بیامرزد
میگویم ریحان هر نباتیست که ساق داشته باشد خواه شکوفه و گل داشته باشد یا نه و درختی که گل داشته
باشد ریحان نیست   در کتاب عجایب الحیوانات مذکور است که جند بادستر حیوانیست شبیه بسگ
آبی و سگ نیست و یافت نمیشود مگر در بلاد قفچاق و آن مثل گرگ است و دندان او سرخ و بسیار وحشی است
دو پا دارد و دم آن دراز و سر آن مثل سر انسان است و روی او مدور است و بر سینه خود راه میرود و چهار
خصیه دارد دو در ظاهر و دو در باطن و هرگاه صیاد بدنبال او بیفتد که از آنجهة شکی که در میان خصیه اوست
شکار کننده میگیرد پس هرگاه صیاد از پی او بیفتد و در گرفتن او سعی کند خصیتین خود را قطع میکند و میاندازد
و میگریزد و اگر صیاد خصیه را نبیند بر قفا میخوابد و خصیتین را بصیاد نشان میدهد که بدنبال او نرود
و هرگاه خصیتین باطن را قطع کند خصیتین ظاهر را بجای آن میگذارد و در باطن بعوض آنها میروید و در خصیه
آن چیزی هست شبیه بخون یا عسل و این حیوان در میان آب میرود و زمانی طولانی میماند پس بیرون میآید
و اکثر اوقات در میان آب است و ماهی و سرطان میخورد و خصیه آن نزد اطبا خواص بسیار دارد اما
نجس و حرام است پس مداوا بآن جایز نیست مگر بقول بعضی از علما نزد ضرورت باجازه طبیب حاذق
از ابن عباس مرویست که یکی از پادشاهان مخفی بیرون میآمد و در مملکت خود سیر میکرد و کسی او را نمی شناخت
روزی دید که شخصی شیر گاو خود را میدوشید و شیر آن بقدر شیر سی گاو بود پادشاه با خود گفت که این گاو را
بگیرد چون آن شخص فردا آن گاو را دوشید بقدر نصف شیر هر روزه بود و پادشاه بصاحب گاو گفت چرا
شیر گاو کم شده است گفت پادشاه در باره رعایا نیت بد کرده است و هرگاه پادشاه ظلم کند یا نیت
بد داشته باشد برکت از همه چیزها میرود پس پادشاه عزم کرد که گاو را نگیرد و هرگز قصد ظلم نکند روز دیگر
که گاو را دوشیدند بقدر روز اول شیر داد   در توریه نوشته اند که مغرور نکند ترا درازی
ریش پس بدرستیکه بز ریش دارد   میگویم در خواص حیوانات ذکر کرده اند که هرگاه ریش بز را
بر صاحب تب ربع یا کسیکه صداع داشته باشد بیاویزند رفع خواهد شد و اکثر لیشس   در از قابل
نیست مگر حریق را   گفته اند وقتی که جوجه مرغ از میان تخم بیرون آید منقار او را بگیر پس اگر حرکت کند
نر است و اگر ساکن شد ماده است و این اشاره است بآنکه مرد باید همیشه متحرک باشد
ابن خلکان نقل کرده است که شخصی طعام میخورد و مرغی بریان نزد او گذاشته بود مردی فقیر آمد و از

چیزی خواست او را محروم رد کرد آن شخص مردی صاحب دولت بود بعد از اندک زمانی دولت از دست
او برفت و میان او و زن او معارضه بهم رسید و او را طلاق گفت و زن او بدیگری شوهر کرد اتفاقاً روزی
با شوهر ثانی طعام میخورد و مرغ بریانی نزد او گذاشته بود فقیری آمد و چیزی طلبید مرد بزن گفت مرغ را بما
باو ده چون زن نگاه کرد دید که مرد فقیر شوهر اول اوست گفت این شوهر اول منست شوهر ثانی گفت بخدا
قسم که من همان فقیرم که نزد او آمدم در وقتی که طعام میخورد و مرا محروم برگردانید خدا تعالی نعمت و اهل او را
بمن داد بسبب آنکه شکر او بجا نیاورد   در حدیث است که طالب دنیا مثل کرم پیله است یعنی
یفنی الحریص بجمع المال مدته   وللحوادث ما یبقی وما یدع   کدودة القز ما تبنیه یهلکها   وغیرها بالذی تبنیه ینتفع
یعنی فانی میکند شخص حریص عمر خود را در جمع کردن مال و از برای حوادث است آنچه از او باقی میماند و آنچه
بجا میگذارد و مثل کرم قز که هلاک میکند او را آنچه میسازد و غیر کرم با آنچه کرم میسازد منتفع میشود   ذباب
یعنی مگس را ذباب میگویند زیرا که هرگاه ذبّ یعنی رانده میشود آب یعنی بر میگردد   در خبر است که روزی
مقاتل بن سلیمان بخانه کعبه تکیه کرده بود پس گفت سؤال کنید از من قبل از آنکه مرا نیابید بپرسید از من از آنچه
زیر عرش است تا آنکه خبر دهم شما را شخصی از او پرسید اول سالی که حضرت آدم حج کرد که سر او را تراشید گفت
دیگر ندانم و گفت امعای مگس در بالای شکم او یا پائین است پس متحیر شد   میگوئیم اهل علم اتفاق دارند
بآنکه قول سلونی از خصایص امیر المؤمنین است و کسی که غیر از او این را گفت فضیحت شد و خجالت کشید
و چون قتاده از شام بکوفه آمد روزی گفت بدرستیکه علی بن ابیطالب ع در مسجد شما این فرموده است
سؤال کنید مرا قبل از آنکه مرا نیابید و من هم میگویم مثل گفتن آنحضرت پس مردی برخاست و از او پرسید
که مورچه که با حضرت سلیمان حرف زد نر بود یا ماده پس ساکت شد و طاقت جواب نداشت
ابن سعد گوید در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز موسی بن اعین حاکم کرمان بود و از حسن سلوک و عدالت او
گوسفند و گرگ و وحوش با هم انس میگرفتند اتفاقاً شبی گرگ گوسفند گرفت و پاره نمود مردم کرمان
گفتند نیست این مگر بسبب فوت مرد صالح یعنی عمر چون ملاحظه نمودند معلوم شد که همان شب عمر مرده بود
و فوت او در بیستم رجب سال یکصد و بیست و یک بود و مدت خلافت او دو سال و پنجاه بود
از ابن عباس مرویست که پیغمبر ص فرمود داخل بهشت شدم گرگی در آنجا دیدم گفتم گرگ در بهشت چه میکند
گرگ گفت پسر عمی یکی از اعوان ظالمین را خورده ام پس مرا به بهشت آورده اند ابن عباس گفته است این
در وقتی است که گرگ پسر او را خورده باشد پس اگر گرگ خود او را میخورد هر آینه در اعلی علیین میبود
و اما سقنقور پس گفته اند که دو نوع است هندی و مصری و بعضی از سقنقور در بحر قلزم در بلاد حبشه بهم میرسد

دانچه در دریاست ماهی میخورد و در وقت گذاشتن تخم بیست تخم در میان ریگ میگذارد و در همانجا متولد میشوند و پرورش مییابند ماده ان دو فرج و نر ان دو ذکر دارد مثل سوسمار و از عجایب احوال انکه هرگاه انسان زاگزید پس اگر انسان قبل از سقنقور خود را باب برساند خود را بشوید سقنقور میمیرد و بهترین سقنقور هم از حیثیت تجربه و هم از حیثیت قیاس نر انست بلکه میتوان گفت که این خاصیت مخصوص نر است و مختار از اعضای ان انچه بطرف دم و پشت انست و سقنقور هندی طول ان بقدر دو ذرع و عرض ان نیم ذرع است و ... ست کسی که سقنقور را بگیرد ذکر او برپا میشود میگویم خبر داد مرا یکی از فضلای سادات سبط سید نور الدین برادر سید محمد صاحب مدارک در سال تالیف این کتاب ماه رمضان سال یکهزار و صد انکه پدر او با شخصی دیگر باطراف بلاد قدس و خلیل بسفر رفته بودند و در انجا چشمه ابی بود که سقنقور در ان بهم میرسید و نمیدانستند مگر قلیلی از مردم انجا و چون سید و رفیق او بان چشمه رسیدند رفیق سید پیاده شد که قضای حاجت کند سید بانتظار او ایستاد تا سوار شد و قسم میخورد که از وقت سواری ذکر او حرکت کرد و دوازده بار انزال منی او شد و همه اینها بسبب استعمال ان اب بود ثعالبی در کتاب ثمار القلوب گفته است که بهرام گور در تیراندازی مهارتی تمام داشت روزی با کنیز خود بیک شتر سوار بود و بشکار میرفت اهو بسیاری دیدند بهرام بکنیز گفت میخواهم ماده از اینها مثل نر و نر از انها مثل ماده کنی پس بهرام تیری که دو شعبه داشت باهوی نر انداخت و هر دو شاخ او را بر کند و تیر دیگر که دو شعبه داشت باهوی ماده انداخت و در میان سر او بجای دو شاخ نشست پس کنیز گفت باو میخواهم که سم او را بگوش او با تیر بچسبانی پس گلوله بر بیخ گوش اهو انداخت اهو دست برداشت که گوش خود را بخاراند بهرام تیری انداخت که سم او را بگوش او بدوخت پس کنیز را از شتر بینداخت و باو گفت میخواستی که عجز مرا ظاهر سازی پس شتر بر سر او راند و او را هلاک نمود از مالک بن دینار منقول است که گفت مثل قاریان این زمان مثل کسی است که تله بر زمین گذاشته بود و گنجشکی بیامد و بتله گفت تو کیستی گفت مردی عابدم که از معاشرت مردم ملول شده ام گنجشک گفت چرا در میان خاک نشسته تله گفت از راه تواضع و فروتنی بخاک نشسته ام گنجشک گفت چرا کمر تو خم شده است تله گفت از بسیاری رکوع و سجود گنجشک گفت این دانه چیست که بر دهن داری تله گفت از مال دنیا همین را دارم و میخواهم که بر روزه داران بدهم پس گنجشک گفت من بسیار گرسنه ام اگر رحمت میکنی و بمن میدهی در نهایت استحقاقم تله گفت بسم الله بگیر پس گنجشک منقار زد که دانه را بگیرد تله بگردن او افتاد پس بتله گفت پناه میبرم بخدا از کسی که کردار او این و رفتار او چنین باشد اگر همه عباد مثل تو مرد مراگول بزنند پس عبادت در این اوقات خوب نیست

حضرت صادق فرمود چه میشود شما را که هر گاه دروغ میان آید مثل افتادن پروانه در آتش هر دروغ بر صاحبش
نوشته میشود مگر دروغ در جنگ و دروغی که برای اصلاح ذات البین باشد و دروغی که مرد بزن بگوید تا آنکه
او را راضی کند   میگویم این سه نوع از دروغ را شارع تجویز کرده است اما دروغ در جنگ که شرعا جایز
باشد پس قول حضرتست علیه السلام که حرب خدعه است و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مقابل عمرو
بن عبدود که با هزار سوار مقابل بود ایستاده و عمرو شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد حضرت فرمود گمان میکردم
که گویا آسمان بر سر من فرود آمد حضرت بعمرو فرمود ای عمرو معاون میاوری و حال آنکه تو شجاع و دلاوری عمرو
بعقب خود نگاه کرد حضرت ضربتی باو زد و هر دو پای او را بینداخت چون سر او را بخدمت پیغمبر صلی الله
علیه و آله آورد پیغمبر فرمود او را گول زدی حضرت عرض کرد بلی یا رسول الله حرب خدعه است و بود پیغمبر
هر گاه اراده میکرد بجنگ قومی برود اظهار میکرد که بجانب غیر ایشان میرود تا آنکه خبر بایشان نرسد مگر جنگ
تبوک با هرقل قیصر روم پس آنحضرت توریه نکرد بسبب طول سفر و از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواست که
ایشان با استعداد تمام بیایند و اجناس ایشان را با اسباب و تدارک ملاقات کنند و لشکر آنحضرت
در آن سفر بیست و پنجهزار نفر بودند حضرت بیکی از اصحاب فرمود مؤمنین این لشکر را بشمار مرد عرض کرد
مؤمنین ایشان بیست و پنجهزار نفرند پس میان هر هزار نفر یک مؤمن بود اما دروغ برای صلاح ذات البین
پس در حدیث وارد شده است که مصلح دروغگو نیست و ثواب راست گو برای او نوشته میشود
بازای دروغ او و از این جهت رفته اند جمعی از اصحاب که از آن جمله است شیخ معاصر ما در شرح اصول کافی
بسوی آنکه این سه فرد از افراد دروغ واسطه اند مابین راست و دروغ پس خبر را سه قسم کرده و دلیل
بسیار برای او آورده است که اینجا محل نقل آنها نیست و اما دروغ گفتن مرد برای رضای زوجه یکی از
مشایخ ما از ظرفا این گفت ایفرزند سزاوار است که چشم و مژه صاحب زن مجروح و نابینا و سرخ باشد
زیرا که هر وقت از خانه بیرون میرود زن باو میگوید پیرهن رنگین و مقنعه نقش دار و فلان رخت و فلان
طعام را میخواهم باید برای من بیاوری پس هر یک از آنها را که زن بگوید مرد دست بر چشم میگذارد
و میگوید بچشم چون از بازار بر میگردد زن باو میگوید فلان چیز را چرا نیاوردی و فلان را چرا فراموش
کردی مرد دست بر زانو میزند میگوید حیف فراموش کردم و از خاطرم رفت   مترجم گوید چون
کلام بکذب و افراد آن منجر شد مناسب آنست که صدق و مراتب آن نیز ذکر شوند پس میگویم
بدانکه صدق عبارتست از مطابقت جمیع احوال با واقع و منحصر نیست بصدق در کلام بلکه صدق کلامی
ادنای مراتب آنست و کمال صدق بدو امر است   اوّل ترک توریه یعنی کلامیکه مقصود از آن کلام

معنای

معنای غیر ظاهر باشد در حال اختیار بدون ضرورتی که متعلق بدین یا دنیا باشد و توریه در کلام ائمه صلوات الله
علیهم بسیار است و اغلب آنها بجهة مصلحت تقیه است و در بعض کلمات ایشان توریه برای مصلحت دیگر
نیز وارد شده است مثل کلام حضرت که بغلام خود فرمود اگر در خدمت تقصیر کردی ترا خواهم زد مثل زدن الاخ
صحابه عرض کردند زدن الاخ کدام است فرمود زدنی اندک بقدریکه راه راست مستقیم بشود و مثل قول پیغمبر
صلی الله علیه و آله که در مطایبه میفرمود زن پیر داخل بهشت نشود و مثل اینها   امر دوم مراعات صدق
با خدا تعالی در الفاظیکه مناجات با آنها میکند پس کسیکه بگوید وجهت وجهی لله و حال آنکه در دل او غیر از
خدا متمکن باشد یا بگوید ایاک نعبد و دنیا را پرستش کند پس دروغ میگوید زیرا که روآوردن بخدا و توجه باو
عبارت از انصراف روی دل است و توجه قلب ممتنع است مگر بعد از فراغ دل از غیر و عبادة عبارتست
از تذلل و فرمان بری پس هر که دنیا را دوست بدارد و اهل آنرا فروتنی کند دنیا را عبادت کرده خواهد بود
و کسی که خدا را عبادت میکند که از بندگی دنیا آزاد باشد بعد از آن صدق بر چند نوع است صدق در نیت
که اخلاص عبارت از نیت و صدق در عزم یعنی جزم قوی بر امر خیر نزد حصول اسباب در زمان آینده مثل
عزم بر صدقات و عدل اگر مالی یا ریاستی باو برسد و صدق در عمل یعنی مساوی کردن ظاهر با باطن یعنی
جهد کند که اعمال ظاهره او دلالت نکند بامریکه در باطن متصف بآن نباشد نه آنکه اعمال ظاهره را
ترک کند بلکه باطن را بتصدیق ظاهر بکشاند و این غیر از ترک ریاست زیرا که ریا عبارتست از اشتغال
بعمل برای آنکه مخلوق را خوشنود کند و صدق در عمل غیر از این است زیرا که بسیاری از بندگان بنمازی ایستند
و خود را بهیأت خضوع و خشوع وا میدارند و حال آنکه باطن ایشان از حقیقت خضوع و خشوع خالیست و از حقیقت
نماز غافل اند و از این جهة گفته اند بسا طواف کننده هست در خانه کعبه و حال آنکه در خراسان است و درین
باب کلامی طولانی است که اینجا محل ذکر آن نیست و صدق مطلق عبارت از اتصافست بجمیع این مراتب
فصل از حضرت پیغمبر ص مرویست فرمود کسی که چلپاسه را بکشد پس گویا شیطان را کشته باشد و هر مولودی
که متولد میشد بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله میاوردند پس برای او دعا میکرد و چون مروان متولد شد
و بخدمت آنحضرت آوردند فرمود این چلپاسه ملعون بن ملعون است و از این جهة در اخبار وارد شده است
که جسد بنی امیه بعد از مردن چلپاسه میشوند   مولانا قطب الدین بیمری صاحب جمال دید که در میان
جمعی گل کاری میکرد و یکی از گل بصورت پسر چکید مولانا گفت یالیتنی کنت ترابا یعنی ای کاش که من خاک بودم
رفیقان پسر باو گفتند مولانا چه میگوید گفت یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا پس مولانا خجل شد
شاعر گوید و شاید که این شعر از حضرت امیر المؤمنین ع باشد   قد قیل ان الاله ذو ولد   وان رسول الله قد

الاخ

کفنا ما نجاة الله و الرسول معا من لسان الوری فکیف انا یعنی تحقیق گفته اند که خدا صاحب اولاد است
و رسول خدا کاهن است نجات نیافته اند خدا و رسول با هم از زبان مردم پس چگونه من نجات بیابم
شبلی گفته است هرچه از روی رغبت و اشتها بخوری پس تو آنرا خورده و آنچه را بدون رغبت بخوری پس
او ترا خورده است در حدیث صحیح وارد شده است که هرون الرشید بخدمت حضرت کاظم
علیه السلام عرض کرد چرا قبول میکنید که عامه و خاصه شما را به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بدهند و شما بگویند
پسران رسول الله در حالی که شما اولاد علی و پیغمبر جد مادری شما است حضرت فرمود اگر پیغمبر دختر تو را خطبه کند
آیا قبول میکنی هرون گفت بلی و فخر میکنم بان بر عرب و عجم حضرت فرمود اما من پس پیغمبر دختر مرا خطبه نمیکند
و من دختر باو نمیدهم زیرا که او پدر منست و پدر تو نیست هرون گفت احسنت یا موسی و در حدیث دیگر
وارد شده است که حضرت فرمودند زن من بر او حرام است و حلائل ابنائکم یعنی و حرام است بر شما زنهای
پسران شما و در اخبار است که ما ایم پسران رسول الله زیرا که خدا در آیه مباهله فرموده است
ابنائنا و ابنائکم و با پیغمبر نبود از پسران او مگر حسنین علیهم السلام و اخبار باین معنی بسیار است و در این اخبار
دلالتی هست بانچه رفته است بان سید مرتضی و جماعتی که پسر دختر پسر است حقیقة و کسی که مادر او از بنی
هاشم است از سادات است و احکام سادات در همه احوال باو جاریست و دلیلها بقوی بودن این
قول در شرح تهذیب و استبصار ذکر کرده ایم و رفته اند بسوی آن جمعی از مشایخ ما از معاصرین از فقها و
محدثین و احادیثی که معارض اند با این با وجود سند محمول اند بر تقیه یا بر نوعی از تاویل چنانچه در آنجا ذکر کرده ایم ضعف
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که منفک نمیشود از چهار خصلت همسایه که او را اذیت کند * مؤمن
و شیطانی که او را اغوا نماید و منافقی که از پی او برود و مؤمنی که با و حسد کند و این مؤمن او را از همه بدتر است
زیرا که او در باره این مؤمن سخن میگوید و همان سخن در باره خود صادق است و از آنحضرت مرویست
که کسی هفتاد بار بخانه کعبه طواف کند و دو رکعت نماز بگذارد نوشته میشود برای او شش هزار حسنه و از او محو
میشود از او شش هزار گناه و بلند میشود برای او شش هزار درجه و بر آورده میشود برای او شش هزار حاجت
از حاجتهای دنیا و مثل آن از حاجتهای آخرت راوی میگوید عرض کردم این ثواب بسیار است حضرت
فرمود آیا خبر ندهم ترا بچیزی زیاده ازین گفتم بلی فرمود بر آوردن حاجت برادر مؤمن افضل است از
یک حج و یک حج و یک حج تا حج شمرد تا ده حج عماره جعفی روایت کرده است که حضرت
صادق ع دوستی داشت که هرگز از و جدا نمیشد و پیوسته بخدمت آنحضرت بود در روزی با آنحضرت ع
میرفت و با او غلامی سندی پس متوجه شد و غلام را ندید باز نگاه کرد و غلام را ندید بار سیوم که نگاه کرد

اورا نیافت دفعه چهارم که نگاه کرد اورا دید باو گفت یا بن الفاعله کجا بودی حضرت دست مبارک بلند
کرد و بر روی آن شخص زد و گفت سبحان الله مادر اورا دشنام میدهی خیال میکردم که تو صاحب ورع و
تقوی معلوم شد ترا پرهیزکاری نیست آن شخص عرض کرد جعلت فداک مادر او سندیه و مشرکه است حضرت
فرمود آیا نمیدانی که هر امتی را نکاحی است دور شو از من پس هرگز آن شخص را با حضرت ندیدم تا
آنکه مرگ میان ایشان را جدا ساخت   میگویم در این حدیث و غیر این حدیث دلالتی هست بانکه جایز نیست
دشنام دادن طوایف مسلمین و کفار را بزنا زیرا که برای هر امتی نکاحی هست که میان ایشان معروف است
هر چند که آن نکاح نزد ما باطل است پس جایز نیست نسبت دادن زنا بایشان مگر آنکه زنا در آن مذهب واقع
بشود مثل آنچه اتفاق شد برای یزید و عمرو بن العاص و زیاد بن ابیه و مثل ایشان پس بدرستیکه نسب ایشان
مابین مسلمانان معروفست بزنا و از این جهت وارد شده است نسب ایشان بزنا و از حدیث نیز
مستفاد میشود که جاهل بحقوق الناس معذور نیست   و از صیقل روایت شده است که گفت از
حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از آنچه روایت شده است که فکر کردن یکساعت بهتر است از
عبادت یکشب گفتم چگونه است تفکر فرمود هرگاه بخرابه برسید بگوئید کجایند کسانیکه ترا ساختند چه شد
ترا که حرف نمیزنی   میگویم این یک نوع است از انواع تفکر و از برای تفکر است انواع بسیار مثل تفکر
در فانی بودن دنیا و در موت و اهوال آن و احوال قیامت و آنچه در قیامت روی خواهد داد و بالجمله
مراد تفکر تفکریست که در قیامت نافع باشد و محققون در وجه فضیلت تفکر بر اعمال گفته اند که تفکر عمل
قلب است و قلب شریفترین جوارح است پس عمل او افضل اعمال است   از حضرت امیرالمؤمنین ع
مرویست که گفتم خداوندا محتاج مکن مرا بکسی از بندگانت پیغمبر فرمود مگو چنین پس هیچکس نیست مگر آنکه احتیاج
بمردم دارد گفتم پس چه گویم یا رسول الله پیغمبر فرمود بگو خداوندا محتاج مگردان مرا به بدان خلق تو گفتم یا رسول الله
بدان خلق خدا کیانند فرمود کسانی اند که هرگاه بدهند منت میگذارند و هرگاه ندهند عیب میکنند
از ابن عباس مرویست که خدا تعالی بحضرت داود ع وحی فرستاد که یا داود بگو بظالمین که مرا نخوانند
پس بدرستیکه واجب است بر من که بخوانم کسی را که مرا بخواند و خواندن ظالمین مرا این است که لعن کنم ایشان را
میگویم این حدیث تادیبی است برای ظالمین که دست از ظلم بردارند و ظالم اطلاق میشود بر کافر و بر کسیکه
حقوق مردم را ظلم میکند و بر کسیکه بنفس خود ظلم میکند بسبب ارتکاب گناهان   در بعض کتب مذکور است
که شخصی در موسم حج همیان خود را در عرفات فراموش کرد چون برگردید که آنرا بردارد سگ و میمون
بسیاری در آن صحرا دید پس ترسید و خواست که برگردد اورا آواز کردند که برگرد ما گناهان حجاجیم که در اینجا

بجا گذاشته‌اند و پاک برگردیده‌اند   میگویم در این حدیث دلالتی است بآنکه اعمال در این نشاء
مجسم میشوند چنانکه در قیامت میشوند بلی خلاف واقع شده است در معنی تجسم بعضی گفته‌اند که اعمالی که
درین دنیا اعراض‌اند در قیامت جواهر میشوند و صاحبانها و غیر او بآنها نظر میکنند و بعضی گفته‌اند که
خدا تعالی بازای هر عملی از اعمال جوهری از جواهر خلق میکند مثل آنکه حیات بازای اعمال حرام و صورتهای
نیکو از مردان و ولدان بازای اعمال صالحه مثل نماز مخلوق میشوند و قول اول مدلول بسیاری از اخبار است
و تحقیق محقق کرده‌ایم این را در شرح توحید بقسمی که مزیدی بر آن متصور نیست هر که خواهد بآنجا رجوع کند
گویند طایری نیکوصورت خوش‌آواز بود میان قفس با آوازی بسیار خوب خوانندگی مینمود پس یکی از
طیور بیامد و بر بالای قفس او بنشست و آوازی نمود و برخاست و پرواز کرد پس مرغی که در قفس بود ساکت
شد و ترک خواندن نمود صاحبان او را بخدمت حضرت سلیمان ع آوردند و از سکوت او شکایت نمودند
گفت یا نبی الله مرغی که بر بالای قفس من آمد بمن گفت تو بسبب حسرت و آرزوی وطن و جزع بر غربت
و گرفتاری خود صدا میکنی و صاحب تو ترا برای آواز تو حبس کرده است پس ساکت بشو تا نجات بیابی
و صبر کن که ظفر خواهی یافت بدرستیکه سکوت شعبه‌ایست از مرگ پس من ساکت شدم و خود را از اموات
حساب کردم تا نجات بیابم حضرت او را خرید و آزاد نمود   بدانکه در اخبار آمده است که مستحب است
دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بدخول بهشت و عدم دخول آتش و ذکر کرده‌اند جمعی از اصولیین
از آنجمله شهید ثانی در بحث آنکه جمع محلی بالف و لام افاده عموم میکند در جائیکه عهدی نباشد آنکه از
فروعی که باین قاعده متفرع میشوند این است که جایز نیست دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بعدم
دخول بآتش زیرا که خدا و رسول خدا خبر داده‌اند که از مؤمنین و مؤمنات کسانی‌اند که داخل جهنم میشوند
مؤلف کتاب گوید ایمان گاهی اطلاق میشود بر آنچه مرادف اسلام است پس شامل است کسی را که
گوینده شهادتین است و شامل است جمیع فرق اسلام را و اکثر موارد اطلاق ایمان در اصول اسلام
باین معنی است و میباشد مؤمن در این هنگام مقابل کافر و گاهی اطلاق میشود بر مؤمن خاص و مؤمن خاص کسی
است که منضم کند با شهادتین ولایت اهلبیت را علیهم السلام و ایشان فرقه ناجیه امامیه‌اند و مؤمن
باین معنی شایع است در اطلاق اخبار و احادیث و اطلاق علمای امامیه پس اگر مراد از مؤمن معنی ثانی است
پس منع اصولیین مسلم نیست زیرا که جزم بدخول هر یک از فرقه امامیه بآتش معلوم نیست نه در کتاب
و نه در سنت بلی شاید از ظاهر بعضی آیات و اخبار بشود و معارض است باحادیثی که در صحیح ترند هم از
حیثیت سند و هم متن با وجود آنکه احادیثی که دلالت دارند بدخول فرقه امامیه بآتش قابل تأویلند

و عذاب ایشان بسبب اعمال قبیحه وارد شده است که بغیر از آتش خواهد بود زیرا که انواع عذاب منحصر بدخول جهنم نیست   مرویست که حضرت عیسی ع با حواریین سگی مرده دیدند حواریین گفتند این سگ چه بد بوست حضرت از راه طعنه فرمود چه سفید بودند دندانهای او بسبب آنکه دشنام نمیداد و مراد آنحضرت این بود که سزاوار است مردم را آنکه تتبع امور نیکو کنند   و آنحضرت فرمود ابنای زمان مانند مگس می نشینند مگر بر جراحات بدن و عیوب آن   و فرمود مثل کسیکه مواعظ سخنان مردم را بشنود و حکایت نکند از آنها مگر عیوب آنها را مثل مردیست که قدری گوسفند دارد و سگی در میان آنها باشد که آنها را پاسبانی میکند شخصی از او گوسفندی بطلبید باو بگوید در میان گوسفندان برو و هر کدام را که میخواهی اختیار کن آن شخص در میان گوسفندان برود و سگ را اختیار کند و گوسفند را بگذارد و از این جهة وارد شده است که برادران این زمان چون بینند کمالات عیوب شمرند   گویند که شبی معویه ملعون بول میکرد ناگاه عقربی ذکر او را بگزید و وجع میکرد طبیب باو گفت باید جماع کنی تا سم از تو ریخته شود پس با کنیزی هندیه مجامعت نمود و یزید ملعون از آن نطفه خبیثه که بسم ممزوج بود متکون شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است بپرهیز از یهود و هنود و هرچند نقاد بشیث باشد و مابین امام حسین ع و یزید ملعون دشمنی اصلی و فرعی هر دو بود اما عداوت اصلی پس در یک شکم دو پسر برای عبد مناف متولد شد هاشم و امیه و پشت هر دو بهم چسبیده بود و عبد مناف ایشان را با شمشیر از همدیگر جدا ساخت پس اولاد ایشان حرب بن امیه و عبدالمطلب بن هاشم شمشیر بروی همدیگر کشیدند و میان ابی سفیان و ابی طالب و مابین معویه و امیرالمؤمنین ع و مابین یزید و حسین محاربه واقع شد و اما دشمنی فرعی آن بود که یزید ملعون زن عبدالله بن سلام را بعد از آنکه شوهر او را طلاق گفته بود خواستگاری نمود و زن بحضرت امام حسین علیه السلام تزویج نمود   در کتاب حیوة الحیوان مذکور است که بلبل را گفتند فریاد تو پیش از آنکه گل را ببینی عجب نیست اما بعد از مشاهده و وصال از چه فریاد میکنی و چرا ساکت نمیشوی گفت اما قبل از دیدار پس بسبب اشتیاق فریاد میکنم و اما بعد از وصال پس از خوف فراق مینالم   و یبکی ان نأوا شوقا الیهم   و یبکی ان دنوا خوف الفراق   و گریه میکند اگر دور شوند از جهة خوف جدائی   فصل در کتاب حیوة الحیوان مذکور است که روزی شیری در نهایت گرسنگی استری در صحرا دید پس باخود گفت با او بزور در افتادن مشکل است باید از راه حیله او را شکار نمود پس باو گفت از عمر تو چند سال گذشته است استر گفت نمیدانم اما پدر من مرا گفته است که تاریخ عمر من بسم پای من نوشته است و پادشاه سباع از خط و خواندن سر رشته داری آنرا بخوان چون شیر نزدیک شد استر هر دو پای خود را برداشت و بقوت تمام لگد بشیر زد که استخوان درهم شکست و از شر او ایمن شد   از جمله وقایع در عصر

انکه سلطان محمود لشکری فراوان بجنگ بصره فرستاده بود و حاکم بصره دران وقت حسین پاشا بود پس جنگ
عظیم مابین ایشان واقع شد و چون لشکر سلطان محمود بفتح بصره قادر نبودند با حسین پاشا صلح کردند و برگردیدند
در مشهد رضوی برای من نقل میکردند که چون خبر رسید که اورنگ زیب بر پدر خود خرم شاه پادشاه هند
طغیان ورزید و عصیان نمود جمعی از فضلا در مجمعی نشسته بودند یکی از ایشان گفت من با فیه ابن حاجب تفأل
میکنم زیرا که از دیوان اشعار کمتر نیست پس کتاب را برداشت و وا کرد اول صفحه این بود مفعول ما لم یسم
فاعله انست که فاعل را بیندازند و مفعول را بجای او بنشانند بعد از چند روز خبر آمد که اورنگ زیب بر پدر
خود غالب شد و مملکت را از او گرفت   شخصی نقل میکرد که یکی از علما در یکی از محلات مشهد که نام
آن محله سر حوض نست ساکن بود روزی اراده کرد که با کنیز خود مجامعت کند کنیز ابا و گفت حایض شده ام
کنیز دیگر را طلبید که با او مقاربت کند معلوم شد که او نیز حایض است پس متعه خود را برای مقاربت
طلبید او نیز حایض بود گفت سبحان الله این محله سر حوض نست نه سر حیض نست   روزی همین
شخص شده رغبت و شهوت خود را بمجامعت نقل میکرد و میگفت نماز صبح را با غسل میگذارم و ظهرین را
با غسل و عشائین را نیز با غسل میکنم شخصی با او گفت اعوذ بالله این صفت مستحاضه کثیره است   یکی از
اتراک نقل میکرد که شخصی کرد وفات یافته بود و او را بخواب دیده بودند و پرسیده بودند که خدا تعالی با تو چه
کرد گفت آنچه از فشار قبر و سؤال نکیرین از علما شنیده بودم همه دروغ بود زیرا که ملائکه بعد از مردن من
مرا فرا گرفته بجهنم بردند   مؤلف گوید شبی از شبهای شریفه در اصفهان پیغمبر را در خواب دیدم
که گویا در صحرای وسیعی هستم و در آن صحرا حجره ایست و مردم بان حجره میروند من گفتم در حجره کیست
گفتند رسول الله است پس بجانب حجره دویدم دیدم که آنحضرت بر در حجره نشسته است و جواب
مسائل مردم را میگوید خود را بقدم مبارک او انداختم و پای او را بوسیدم و عرض کردم یا رسول الله وارد
شده است از شما دعای اول نماز شب اللّهمّ انّی اقدّم الیک محمّداً صلّی الله علیه و آله
بین یدی حوائجی تا آخر دعا و اسم علی ع درین دعا مذکور نیست و میترسم که اسم او را با اسم شما ملحق کنم
تشریع شود پس هر دو انگشت مبارک بهم چسبانید و بمن اشاره کرد و فرمود که نام علی با نام من مثل این
دو انگشت است هرگاه نام مرا بگوئی پس نام او را بگو پس بکمال فرح و سرور از خواب بیدار شدم و
این خواب را برای شیخ محدث ابقاه الله نقل کردم فرمود در اخبار صحیحه آمده است که پیغمبر صلی الله
علیه و آله بعلی ع فرمود یا علی از خدا تعالی خود درخواست کردم که تو ذکر شوی در هر جا که من ذکر شوم پس
مرا اجابت نمود   میگویم این کلام موید این است که ملک رکن الدین ابن بابویه دیلمی تفضل و کمال

وطلاقت زبان شیخ اجل محمد بابویه را شنیده شوقمند ملاقات او گردید پس بکمال احترام او را طلبید چون
شیخ حاضر شد ملک باو گفت ایها الشیخ حاضرین اختلاف کرده اند درباره جمعی که شیعه ایشانرا طعن میکنند
و بعضی واجب میدانند و بعضی منع میکنند شما چه میفرمائید شیخ فرمود ایها الملک خدا تعالی قبول نمیکند
از بندگان توحید را مگر آنکه نفی بکند هر خدا و هر بتی را که بغیر از خدا پرستیده میشود آیا نمی بینی که خدا تعالی امر کرده است
که بندگان بگویند لا اله الا الله یعنی نیست خدائی مگر خدا پس خدائی غیر از او نیست و این کلمه نفی میکند هر اله را
که بغیر از خدا عبادت میکنند و همچنین قبول نمیکند از بندگان اقرار به نبوت پیغمبر ما صلی الله تا آنکه نفی کنند
هر کرا که در عصر پیغمبر دعوی نبوت کند مثل مسیلمه کذاب و سجاح و اسود و مثل ایشان و همچنین قبول نمیکند قول با مامت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام مگر بعد از نفی ضدیکه دعوی امامت کند ملک گفت این کلام
حق است بعد از ان ملک مسائل دیگر از امامت پرسید و شیخ جواب داد تا آنکه شخصی بر بالای سر ملک ایستاده
بود و اذن تکلم طلبید ملک باو رخصت داد پس گفت ایها الشیخ چگونه جایز است که امت پیغمبر بر گمراهی
اجتماع کنند و با وجود آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است امت من اجتماع نمیکنند بر گمراهی
شیخ فرمود واجب است نظر در این حدیث که معنی امت چیست زیرا که امت در لغت بمعنی جماعت است
و بعضی دیگر گفته اند که اقل جماعت یکمرد یا یک زن است و خدا فرموده است اِنَّ اِبراهیمَ کانَ اُمّة
پس یکنفر امت است گفت پس چه مانع دارد که پیغمبر صلی الله علیه و اله این حدیث را فرموده و مقصود او علی علیه السلام
باشد نه شخص گفت بلکه پیغمبر صلی الله علیه و اله قصد کرده باشد غیر علی را و اغلب در موارد استعمال امت
خلقی کثیر است شیخ فرمود یافته ام کثیر را در کتاب خدا مذموم و قلیل را محمود خدا تعالی میفرماید لا خیر فی
کثیر من نجویهم ملک گفت مرتد شدند جمعی کثیر با وجود قرب عهد بموت صاحب شریعت جایز نیست
شیخ فرمود چگونه جایز نباشد و حال آنکه میفرماید خدا و ما محمد الا رسول افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
یعنی و نیست محمد مگر فرستاده آیا پس اگر بمیرد یا کشته شود بر میگردید بر عقب خود یعنی مرتد میشوید و مرتد
شدن ایشان غریب از مرتد شدن بنی اسرائیل نیست در وقتی که موسیٰ اراده کرد که بمیقات پروردگار
برود هرون را بجای خود نشانید و با قوم خود وعده کرد که بعد از سی شب برگردد پس خدای سی شب را
تمام کرد بده شب دیگر پس قوم موسی صبر نکردند تا آنکه سامری در میان ایشان بهم رسید و گوساله برای
ایشان ساخت و با ایشان گفت این خدای شما و خدای موسی است و هرون را که خلیفه موسی بود ذلیل
نمودند و سامری را در عبادت گوساله تابعیت کردند پس موسی برگردید و با ایشان گفت بعد از من بسنت
بخلیفه من بد کردید هر گاه بر بنی اسرائیل که امت پیغمبر اولو العزم اند جایز باشد که بسبب غیبت موسی

باندک زمانی مرتد شوند و مخالفت وصی او نمایند چگونه اراده امّت پیغمبر ما بعد از مردن او غریب باشد و افعال سامری این امّت کمتر باشد از پرستیدن گوساله و چگونه علی علیه السلام بترک قتال سامری این امّت معذور نباشد و حال آنکه علی علیه السلام نسبت به پیغمبر بمنزله هرون است بموسی مگر آنکه پیغمبری بعد از او نیست پس ملک کلام شیخ را تحسین نمود و گفت ایها الشیخ گمان کرده اند کسانیکه قایل اند بامامت سامری این امّت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله جانشین برای خود قرار نداده است و امّت او مردی را خلیفه کرده اند و اقامه نموده شیخ فرمود پس اگر آنچه پیغمبر گمان ایشان کرده است که جانشین قرار نداده است حق است پس آنچه امّت کرده اند که خلیفه قرار داده اند باطل خواهد بود و اگر فعل امّت و قرار دادن ایشان خلیفه را صواب باشد فعل پیغمبر باطل و خطا خواهد بود بگو که خطا را بکدام یک از ایشان نسبت باید داد ملک گفت که خطا را بامت نسبت میدهیم و چگونه جایز است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا برود و بامر امّت وصیت نکند و حال آنکه ما راضی نمیشویم که مرد فقیری که مالک نیست و نقیر و قطمیر زیاده نباشد از دنیا رحلت کند و بآنچه مالک است وصیت نکند شیخ فرمود در اینجا سخن دیگر هست ایشان گمان میکنند که پیغمبر خلیفه قرار نداد پس لازم میاید که ایشان مخالفت پیغمبر کرده باشند زیرا که خلیفه اول ثانی را قرار داد پس خلیفه ثانی اقتدا بخلیفه او و پیغمبر نکرده بنا را بشوری گذاشت و قومی از شوری نشایند و هیچ کلامی واضح تر از این نیست فصل مؤلف کتاب گوید که تحقیق بسیاری در معنی احادیث طینت در شرح خود بر کتاب توحید ابن بابویه رحمه الله ذکر کرده ایم که لایق است نوشتن آنها بر صفحات جنانی حور و آن این است که در اخبار صحیحه متواتره از طرق عامه و خاصه وارد شده است که خدا تعالی آفریده است طینت* کافر را از سجین که اسفل مکانیست در جهنم و طینتی شور و بدبوست پس بعد از خلق هر دو طینت درین عالم تکلیف با ایشان اند متفرع است بآنکه بعضی ایشان داخل اند در سعادات ابدیه یعنی ایمان و بعضی در شقاوت سرمدیه یعنی کفر و تحقیق که جبریه و اشاعره این احادیث را گرفته اند و گفته اند که این جبر صریح است و ما کفار پس اینرا عذر قرار داده باین وسیله ترک تکالیف نموده اند و علمای اسلام خصوصا علمای ما مضطرب شده اند در جواب از این شبهه و جواب داده اند از آن بچند وجه وجه اول آنچیزیست که سید مرتضی طاب ثراه گفته است که اخباریکه در باب طینت وارد شده اند از اخبار احاد اند و عمل بآنها نتوان کرد پس رد احادیث از باب کرده است وجه دوم آنست که ابن ادریس و غیر او نقل کرده اند که این احادیث اخبار متشابه اند مثل متشابه قران پس همچنان که واجبست تسلیم متشابه قران بدون تفکر در معنای آن پس هم چنین است متشابه حدیث وجه سوم آنکه این احادیث از باب مجاز نه حقیقت همچنان که

* طینت مؤمن از ... علیین که اعلی مکانیست در بهشت ... و طینت [illegible]

گفته میشود چه نیکوست طینت فلان و چه خبیث است طینت فلان و اراده میکنی از حسن اخلاق اول و قبح اخلاق ثانی را وجه چهارم و شاید که در بعض اخبار اشاره باین وجه شده باشد و آن این است که چون خدا تعالی میدانست که مؤمن در عالم تکلیف اختیار میکند ایمان را طینت او را از علیین آفرید و چون میدانست که کافر اختیار میکند کفر را بدون جبر آفریده است طینت او را از سجین وجه پنجم و آن اصوب است در جواب ازین شبهه و بخاطر ما رسیده است در جمع ما بین اخبار و آن این است که در اخبار مستفیضه بلکه متواتره وارد شده است در تفسیر قول خدا تعالی وَاِذ اَخذ ربّك من بني آدم من ظهورهم تا آخر آیه آنکه آفریده است خدا ارواح را قبل از اجسام بدو هزار سال یا چهل هزار سال و ارواح را امر و نهی کرد ایشان را بتوحید و برسالت و امامت در قول خود که میفرماید اَلَسْتُ بِرَبِّكُم وَمُحمّدٌ نَبِيُّكُم وَعَليٌّ اِمامُكُم و آیه چنین بوده است اما از مصاحف اسقاط کرده اند پس بعضی از ارواح قبول کردند و بعضی امتناع کردند پس خدا آتشی برافروخت * و باهل شمال فرمود داخل آن شوید گفتند خدایا ما را طاقت حرارت آن نیست پس فرمود با آتش من در آیید و مرا پروا نیست پس چون این تکلیف در عقبا بود و اعمال واقع شد و هر یک از فریقین جدا شدند قرار داد از برای ارواح دنیا گردانید برای ایشان مساکن که مناسب اند برای ایشان پس آفرید طینت ایشان را که ابا کردند و امتناع نمودند از سجین پس برگردانید هر عاملی را بسوی عمل او و پس این اعمال سابقه سبب عمل شدند از برای طینت نه آنکه طینت سبب است از برای اعمال همچنان که توهم کرده اند از جمعی از علمای اسلام و نظیر این در عالم شهود آنکه هرگاه مولی غلامی مطیع و غلامی عاصی داشته باشد پس غلام مطیع را در خانه نیکو نشاند و غلام عاصی را در خانه بد ساکن نماید نزد عاقلان از نیکو کاران شمرده میشود زیرا که وضع کرده است هر چیزی را که در محل خود که لایق است بآن و اگر بعکس میکرد زبان مردم باو دراز میشد و عقلا او را از ظالمین محسوب میداشتند این است مجمل کلام در حل اخباری که در باب طینت وارد شده اند و تفصیل کلام در شرح توحید مذکور است و خدا هدایت کند براه راست و بعد از آنکه این وجه وجیه را نوشتیم در اکثر مؤلفات خود دیدیم این وجه را در شرح اصول کافی از مولای محقق مولانا محمد صالح مازندرانی پس حمد کردیم خدای را بر وفاق در کافی از آن حضرت مرویست که فرمود خدا تعالی تقسیم کرده است شهوت را بده جزء نه جزء برای زنها و یک جزء برای مرد ها و اگر نه این بود که خدا تعالی حیا را در زنها قرار داده بود هر آینه میبود از برای هر مردی نه زن میگویم شرح این حدیث گفته اند که بنای این حدیث بر مساوی بودن مرد ها هست با زنها و اینکه هر یک از نه جزو شهوت محتاج است بمردی مثلاً اگر هزار مرد باشد و هزار زن هر آینه میباشد هر زنی باعتبار جزوی از شهوت متعلق بمردی که امر و غیر از مرد نیست که زن باعتبار جزوی دیگر

* باید چنین باشد که بیاید پس گفت باهل یمین شیعیان فرمود داخل آن شوید پس داخل شدند پس قرار داد آتش را برایشان سرد و سالم

متعلق است باو پس لازم میاید که بوده باشد برای هر مردی نه زن و لازم میاید که هر یک زن نه مرد داشته
باشد لیکن چون مقصود ازین تنبیه است بر وفور شهوت زنها و بسیاری رغبت ایشان بنکاح و میباشد مانع
ازین حیائیکه در ایشان است تصریح کرد حضرت علیه السلام بشق اول که ملزوم شق ثانی است پس بدرستیکه
تعدد رجال حاصل میشود از تعدد اجزای شهوه که در هر یک از انها است   و در حدیث مشهور است
کسیکه شناخت نفس خود را پس بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و ذکر کرده اند محققین در معنای این حدیث
چند وجه   وجه اول انکه نفس محرک بدن و مدبر انست پس هرگاه این بدن ضعیف محتاج است بمدبر
و محرک پس چگونه محتاج نیست عالم کون بمدبر پس معرفت نفس از دلایلی است که موصله است بشناختن
پروردگار و شاید که این دلیل در مقابل دلیل آفاق باشد در قول خدا تعالی فی الآفاق و فی انفسکم
وجه دوم کسیکه شناخت که نفس او یکی است و اینکه اگر بوده باشد با نفس غیر او پس لازم میاید فساد در
تدبیر بدن میداند که پروردگار مدبر یکی است و اگر بوده باشد در اسمان و زمین چند خدا مگر خدا و بدرستیکه
هر اینه فاسد میشوند   وجه سوم انکه کسی که شناخت انکه نفس تدبیر بدن میکند باختیار میداند که مدبر
عالم باختیار است نه بایجاب و اضطرار چنانکه فلاسفه میگویند   وجه چهارم کسی که شناخت چیزی از
احوال بدن بر نفس مخفی نیست میداند که خدا تعالی عالم است بجزئیات عالم و کلیات ان و چیزی از
احوالات عالم بر او مخفی نیست زیرا که جهل خالق و علم مخلوق محال است نه چنانکه حکما میگویند که خدا تعالی
بجزئیات عالم عالم نیست   وجه پنجم کسیکه بداند انکه نسبت نفس با جزای بدن مساوی است میداند که
نسبت خدا تعالی بهمه اجزای عالم مساوی است نه چنانکه مجسمه میگویند که خدا تعالی بر عرش نشسته و بعرش
نزدیک و بغیر عرش دور است   وجه ششم کسی که بشناسد انکه نفس پیش از بدن بوده و بعد از بدن
باقی خواهد بود میداند که خدا تعالی قبل از خلق عالم موجود و بعد از فنای عالم باقی است نه چنانکه بعضی قائلند
بقدیم بودن عالم   وجه هفتم کسیکه شناخت انکه کنه ذات نفس خود را نشناخته است میداند که کنه ذات
خدا را بطریق اولی نشناخته است زیرا که وجود نفس معلوم و کیفیت ان مجهول است و همچنین است پروردگار
هر چند که مابین وجود نفس و وجود پروردگار تضاد و تفاوت بسیار است   وجه هشتم و نهم کسیکه
شناخت انکه نفس را مکان نیست و محسوس نمیشود میداند که خدا تعالی همچنین است   وجه دهم کسیکه
شناخت نفس خود را بصفات نقص شناخته است خدای خود را بصفات کمال زیرا که نقص دلالت میکند
بر حدوث پس لازم میاید که کمال از لوازم قدم باشد وجه یازدهم انکه این از باب معلق بودن بمحال
است بمحال یعنی چنانکه حقیقت نفس شناخته نمیشود حقیقت پروردگار هم شناخته نمی شود   و در حدیث

قدسی است که بنده من تقرب نمیجوید بسوی من بنوافل تا آنکه او را دوست دارم پس هرگاه که او را دوست
داشته باشم میباشم گوش او که میشنود بآن و چشم او که نگاه میکند بآن و زبان او که متکلم است بآن و دست او
که میزند بآن اگر مرا بخواند اجابت میکنم او را و اگر سؤال کند از من میدهم او را میگویم این حدیث از
چیزهائیست که قرار داده اند صوفیه از دلیل آنچه گمان کرده اند که عارف هرگاه برسد در مراتب معرفت
حاصل میشود اتحاد مابین او و مابین پروردگار همچنانکه بعض صوفیه گفته اند نیست در جبهٔ من مگر خدا و قول بایزید
بسطامی کنده شدم از پوست خود مثل کنده شدن مار از جلد خود پس ناگاه من او بودم و غیر این از خرافات
صوفیه و این حدیث تأویل میشود بر چند وجه وجه اول آنچه شیخ بهائی گفته است که هرگاه بنده نوافل را
بجا بیاورد میباید خدا او را بلطف خود بمرتبه‌ای که نگاه نمیکند بچیزی مگر آنکه خدا از او راضی کند و نمی‌شنود
مگر آنچه رضای خداست و همچنین نطق و بطش وجه دوم آنکه کسی را که دوست بدارم میباشم یاری
کننده او همچنانکه اعانت و تقویت مینماید او را جوارح او از گوش و چشم و غیر اینها وجه سوم آنکه
هرگاه بنده نافله کند میباشم نزد او در محبت مثل گوش او و چشم او و شریف رضی گفته است وَاِنْ لَمْ تَکُنْ
عِنْدِی کَسَمْعِی وَنَاظِرِی فَلَا نَظَرَتْ عَیْنِی وَلَا سَمِعَتْ اُذُنِی یعنی و هرگاه نبوده باشی نزد من
مثل گوش و چشم من پس چشم من نه بیناد و گوش من نشنواد مترجم گوید ترجمه این شعر بنا بر ظاهر است
که در مقام دعاست و احتمال دارد اخبار باشد یعنی چشم من نمی‌بیند و گوش من نمی‌شنود چهارم آنکه من
حاضرم نزد او بمنزلهٔ این اعضا در قرب و معانی دیگر نیز گفته اند و حمل آن بر معانی حقیقی محال است

بحث اکثر علما رضوان الله علیهم گفته اند افعال کافر که موقوف اند به نیت صحیح نیستند زیرا که نیت قربت از
کافر صحیح نیست و تحقیق که بحث کرده ایم با ایشان در شرح تهذیب و استبصار و حاصل بحث آنکه
اکثر علما اراده کرده اند متعذر بودن نیت قربت را از کافر بانکه کافر قصد قربت نمیکند بسبب عدم
معرفت او بخدا پس این تمام نمیشود مگر در کفاری که انکار صانع میکنند و ایشان معطله و دهریه اند که
خدا در بارهٔ ایشان میفرماید وَمَا یُهْلِکُنَا اِلَّا الدَّهْرُ و تحقیق که این طایفه منقرض شده اند بحمد الله
تعالی و اما کفر بسبب انکار نبوت یا امامت یا صفات ثبوتیه یا سلبیه یا عدل یا چیزی از ضروریات
دین مثل روزه و نماز پس این قول در ایشان جاری نیست زیرا که کافر خدا را میشناسد و حصول نیت
قربت از او ممکن است پس چگونه ممکن نیست در این نیت و اگر اراده میکنند آنکه خدا تعالی نزدیک
نمیکند او را بثواب بسبب آن نیت و حاصل نمیشود برای او اجر و فوز پس این سخن در جمیع طوایف
مسلمین جاری نیست مگر فرقه امامیه زیرا که اخبار متواتره وارد شده است و اجماع منعقد گردیده بر بطلان

وانهما نیکه

عبادات مخالفین[۲] با فعال خود ثواب ندارند زیرا که مدار قبول اعمال بر اعتقاد امامت و ولایت است که اعظم ارکان دین است بلکه از احادیث طینت معلوم میشود که ثواب طاعات مخالفین نوشته میشوند[۳] در صحایف مخالفین و هر چیزی از اینها بر میگردد باصل خود و در احادیث مستفیضه بلکه متواتره است که غیر از فرقهٔ امامیه کافرند و با کفار محشور میشوند بلکه عذاب ایشان از عذاب کفار شدیدتر است پس چگونه نیست قربه از ایشان حاصل میشود و حال آنکه از کفار حاصل نمیشود فایده ایست که در مشهد رضوی علی مشرفها السّلام نوشته است و آن این است که مردم خصوصا اعاظم و بسیاری از علما در اوقات خلوه و هنگام بیرون آمدن زوار زیارت قبه منوره و روضه مقدسه میروند و همچنین در نجف اشرف و کربلای معلی بسبب احتراز از ازدحام و جمعیت مردم و از جهة آنکه زیارت ایشان بحضور قلب و اطمینان و اجتماع حواس میسر شود و خاطر در تشویش نباشد و اما مؤلف کتاب وفقه الله تعالی پس میباشم که تعمد میکنم با وقات کثرت و ازدحام و جمعیت داخل روضهٔ مقدسه میشوم بسبب آنکه روایت شده است که هر گاه عبادات مؤمنین باجتماع واقع میشوند ملائکه آنها را بهیأت اجتماع بالا میبرند و شکی نیست که خلق بسیار خالی نخواهند بود از مردی مؤمن که دعای او مستجاب میشود و طاعت او مقبول است پس خدا قبول میفرماید همه عبادات و طاعات را بسبب آن طاعت مقبوله زیرا که آن از قبیل بیع صفقه است یا تمام آن رد میشود یا مجموع آن مقبول میشود و رد بعضی منافی عدل است و قبول کل متفضل تر دیگر است و از این جهة در حدیث صحیح آمده است که هر گاه ترا بخدا حاجتی باشد پس در اول حاجت و آخر حاجت خود صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و ما بین دو صلوات حاجت خود را بخواه پس بدرستیکه خدا یتعالی کریم تر است از آنکه قبول کند طرفین را و بگذارد وسط را و از این جهة امر شده اند این امت مرحومه بنماز جماعت زیرا که هر گاه نمازها باجتماع بالا روند خالی نخواهند بود از نماز مؤمنی که نماز او مقبول بوده باشد پس باقی نمازها برای آن نماز مقبول میشوند و همچنین حال در اجتماع برای دعا در روز عرفه و هر چند که در سایر شهرها باشد و از این جهة وارد شده است که از جمله نفع مصلی بنماز خود در اول وقت آنست که امام عصر علیه السّلام نماز خود را در اول وقت میگذارد و پس نماز مصلی با نماز امام عصر بالا میرود و هر دو نماز با برکت نماز امام قبول میشوند و فروع آن بسیار است که در محل خود مذکورند بعضی از علما گفته اند که حدیثی دیده اند باین لفظ کسیکه شناخت حق را عبادت نکرد حق را و شاید که این از موضوعات صوفیه باشد زیرا که ایشان همچنان که علامه طاب ثراه از مشایخ ایشان نقل کرده است رفته اند بسوی آنکه هر گاه عارف در مراتب معرفت کامل شود عبادات و نماز از او ساقط میشوند از برای آنکه خدا فرموده است وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ یعنی و عبادت بکن پروردگا

وحیانی نصف شیعه بیشتر شیعه زتوسعه شیعه شود

خود را تا آنکه بنور برسد یقین یعنی علم است بمعرفت کامل و لازم میاید که عارف از ایشان کاملتر از پیغمبران و اوصیای
ایشان بوده باشد و ممکن است که گفته بشود در معنای این حدیث بر تقدیر صحت آن آنکه کسی که شناخت
خدا را ظاهر بشود برای او آنکه عبادت نکرده است او را عبادتی که لایق جلال و عظمت او است یا حمل بشود
بر استفهام انکاری یعنی کسیکه شناخت خدا را هرگز او را نیست آنکه او را عبادت کند و ممکن است در آن غیر
این دو معنی   مسئله مولی علی نقی از متاخرین قایل است بحرام بودن تنباکو و شاید که بعضی از معاصرین
تابعیت بکنند او را و او استدلال کرده است بچند وجه   اوّل آنکه تنباکو از خبائث است که دلالت وارد
بحرام بودن اینها قرآن زیرا که خبیث آن چیزیست که مکروه بدارند آنرا طباع سلیمه و نفرت بکنند از آن
ابتدا قبل از عادت شدن بآن و مداومت نمودن بآن بد بودن دود از خبائث باین جهه در عهده
و جای انست   دوم آنکه استعمال تنباکو از مفاسد شیطان است بشهادت شدت رغبت طباع سفله و
جهّال و فسّاق بآن و نحو رازان بهم میرسد و دود مذکور حادث شد از کفار و مشرکین فرنگ بعد از آن
مخالفین تبع آن کردند بعد از آن مستضعفین استعمال کردند و شیطان ایشانرا از قبح آن غافل نمود و خدا
فرموده است وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ یعنی و تابعیت نکنید گامهای شیطانرا که شیطان بخواطر شما می
اندازد و در حدیث قدسی است راه مروید براه دشمنان من پس بوده باشید دشمنان من   سوم
قاعدهٔ ضرریه منفی است پس بدرستیکه هرکس که بکشیدن تنباکو مداومت کند از ضرر و مفسدهٔ آن حذر
نمیکند و بعضی از اطبا ضرر آنرا گفته اند و ضرر بجهه آنکه در احادیث است علت تحریم در حضرت فرموده اند
اسراف و در چیزیست که مال را تلف بکند و ضرر ببدن رساند و اسراف حرام است زیرا که خدا میفرماید
إِنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ یعنی بدرستی که مسرفین ایشان اصحاب آتش اند   چهارم ضایع ساختن
مال است بسبب آن بی آنکه نفعی کلّی بآن مترتب بشود و نهی وارد شده است از ضایع ساختن مال
پنجم آنکه شبیه است بمزمار که آلت لهو است و بتحقیق که در حدیث قدسی گذشت که راه مروید براه دشمنان
من و شبیه نشوید بایشان و در قواعد فرموده است اصحاب گفته اند اگر بیاشامید آب مباح را بکیفیت تشبیه
بشارب مسکر فعل حرام کرده اید نه بمجرد نیت بلکه بانضمام فعل جوارح و بتحقیق که وارد شده است نهی از مجالست
و همنشینی اهل معاصی و صحبت صاحبان بدعت و شک تا آنکه انسان شبیه بایشان نشود و در حدیث وارد
شده که شباهت بفاعل فعل حرام حرام است   ششم آنکه تنباکو نقال است بدخان مبین که مردمرا
فرا میگیرد طبرسی در تفسیر سوره الرحمن گفته است که از جمله علامات قیام قیامت است که مردمرا دود
فرا میگیرد و حدیثی باین خصوص روایت کرده است   هفتم آنکه فعل لغو است و مروت مقتضی ترک

ان است و اعراض از لغو واجب است بنص قرآن بعد از ان کلام ملا احمد را در آیات احکام نقل کرده گفته
است که خدا تعالی طعام اهل جهنم را وصف کرده است بانکه آن طعام گوشت بدن را زیاد نمیکند و از گرسنگی مغنی
نیست ششم پرهیزی احتیاط و احتیاط در ما نحن فیه واجب است بدلیل قول آنحضرت حلال ظاهر و حرام ظاهر
و شبهات مابین حلال و حرام پس کسی که ترک کرد شبهات را نجات مییابد از محرمات و کسیکه مرتکب شد
محرمات را در هلاک شد از جائی که نمیداند و شکی نیست که کشیدن دود تنباکو از جمله حلال ظاهر نیست
با وجود ظاهر بودن خبثش ان پس ترک آن واجب است و حضرت فرموده است بگذار بد آنچه که ترا بشک
بشک می اندازد هفتم واجب است اجتناب از خوردن خاکستر پس بدرستی که دود تنباکو البته از خاکستر
خالی نخواهد بود و کشیدن ان موجب رسیدن خاکستر است بحلق غالبا چون خوردن خاکستر حرام است
بنص و اجماع میباشد خوردن خاکستر همچنین بسبب بودن از خبائث بطریق اولی حرمت دود تنباکو بعد
صایم نه از جهة الحاق دود تنباکو است بغبار همچنانکه گمان کرده اند بلکه از باب تعدد اشامیدن دود
مخلوط است در خاکستر که در معنای اکل حرام است و خاکستر در آب قلیان و قلم ان موجود است
دهم آنکه آشامیدن قلیان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شده است و تحقیق که حضرت فرموده است
بدترین چیزها آنند که حادث شده باشند روایت کرده است صدوق در کتاب فقیه پس شرّ
ان بدعت است و هر بدعت گمراهی است و هر گمراهی راه ان بجهنم است یازدهم بودن آشامیدن ان
مذموم نزد هر یک از مسلمانان که از اهل اشامند یا نمی اشامند علامه در نهایة الاصول گفته است که آنچه
را مسلمانان خوب میدانند نزد خدا خوب است و آنچه را بد میدانند بد است نزد خدا دوازدهم
اعتبار اولی الابصار و معلوم است که صلاح حال انسان در تنزل فروتنی است تا آنکه حضرت صاحب
الزمان علیه السلام ظاهر شود و اشامیدن تنباکو نیست مگر قاعده بدان خلق و خدا تعالی انبیا را
در هر زمانی فرستاده است که خلق را بمصالح ایشان و آنچه ایشان را نافع است دلالت کنند پس اگر
مردم را باشامیدن قلیان منفعت و صلاح میبود هر آینه در ازمنه سابقه زیاده از این زمان شایع میبود و
چون چنین نیست ظاهر است که این امور بدیهی است که در آخر الزمان زیاده شده است بعد از ان
پرهیزکاران را که طریقه ایشان زهد و احتیاط است با خبر رسید کلام مولی علینقی با اختصار بعض
اهل حدیث گفته اند که روایتی که از نهایة الاصول نقل شده از عامه است و التفاتی بان نمیشود
و اگر مراد از مسلمانان جمیع مسلمانان است پس اطلاع با فراد مسلمانان ممکن نیست و اگر مراد بعض
مسلمانان باشد پس ان روایت دلالتی بان ندارد و بعضی از علماء متاخرین قایلند بحرام بودن

قهوه مشهور و در رساله این خصوص تالیف نموده و بهمین ادله که مذکور شد استدلال کرده اند با ادنی تغییری داده
کرده اند استدلال را بانکه قهوه در اغلب اوقات سوخته میشود و سوخته از خبائث است و اعتراض کرده اند
بنفس خود بانکه در قهوه منافع بسیار است که ادعا میکنند انها کسانی که میاشامند و جواب داده اند
ازین اعتراض بچند وجه از انجمله انکه وجود نفع لازم ندارد بودن انرا از طیبات و از انجمله انکه منافعی که
ادعا میکنند از اب گرم است نه از خود قهوه زیرا که کلینی از حضرت صادق علیه السلام داخل میشود در
جوف انسان نافع تر از سه چیز اب گرم و انار شیرین و حجامت و استدلال کرده است هم بانچه طبرسی
در اخر کتاب مکارم الاخلاق از ابن عباس روایت کرده است در وصیت پیغمبر صلی الله علیه و اله
که بامیر المومنین علیه السلام فرمودند زود باشد که جماعتی بیایند که بخورند اطعمه گوارا و الوان و سوار شوند بر
چهارپایان و زینت میکنند مثل زینت زنان برای شوهر خود تا انکه فرمود اینجماعت منافقین این امت
اند و در اخر الزمان میاشامند قهوات را و میبازند قمار و ترک میکنند جماعت را و بانچه کراجکی روایت
کرده است در کتاب معدن الجواهر از پیغمبر که فرمود پنج نفرند که نگاه نمیکند خدا بایشان در روز
قیامت و ستایش نمیکند ایشانرا و از برای ایشان است عذاب دردناک و اتش سوزناک
و ایشان کسانی اند که میخوابند از نماز عشا و غافلند از عبادت صبح و میبازند قمار و میاشامند قهوات را
و مداومت میکنند بسبب مادر و پدر و اعتراض کرده است صاحب رساله بر نفس خود بدو وجه
اول انکه قهوه از اسامی شراب نیست و شراب اسامی بسیار دارد نزدیک بهزار اسم همچنانکه اهل لغت
گفته اند و از انها است قهوه پس دلالتی بحرام بودن قهوه بن ندارد بسبب احتمال شراب دوم
انکه دلالت دارد بر مذمت نه بتحریم پس شاید قهوه مکروه باشد نه حرام بلکه شاید که ذم متوجه مجموع
باشد نه فرد و جواب داده است از اول بچند وجه یکی انکه قول انحضرت زود باشد که جماعتی بیایند قول
او و در اخر الزمان دلالت دارند بر انکه مراد شراب نیست زیرا که شراب در زمان انحضرت و قبل از
انحضرت موجود بوده و بسیار می اشامیدند دیگر انکه قول انحضرت قهوات بلفظ جمع دلالت میکند
در اینجا بعموم پس قهوه بن داخل عموم است اگر مراد نباشد بتنهائی بسبب دخول ان در افراد عام دیگر
انکه حرام بودن شراب نزد ابن عباس و غیر او معلوم بود پس معین شد معنای دیگر زیرا که تاسیس بهتر است
از تاکید و جواب داده است از ثانی بانکه اینحدیث مشتمل است بر ذم بلیغ و تهدید شدید و این
دلیل تحریم است و ایضا امور مذکوره در حدیث اکثر انها حرام است پس وجهی برای فرق گذاردن ما بین انها نیست
و تعجب است که مذمت عقلا دلیل است بر قبح و تحریم عقلی و مذمت شارع دلیل تحریم شرعی نیست بعد از انکه

صاحب رساله اعتراض کرده است بآنکه هر یک ازین وجوه قابل احتمال هست و هر گاه احتمال رو بدهد استدلال
باطل خواهد بود و جواب داده است بآنکه احتمال ضعیف منافی تمام بودن دلیل نیست و الّا هیچ دلیلی تمام نخواهد
بود بعد از آن سخن را طول داده است در ذکر پرهیزکاری و احتیاط صاحب فواید الطوسیه بعد از نقل این کلام
در قهوه و تنباکو گفته است و مخفی نیست که با وجود تعارض ادله یا عدم دلیل بالکلیه هیچ طریقی سالم تر و نزدیکتر
بنجات از توقف و احتیاط نخواهد بود و احتیاط مقتضی ترک است با وجود عدم جزم بحرمت یا کراهت
و همچنین سزاوار نیست یقین باباحت و جایز نیست نهی از مثل این و نه حکم بفسق کسی که اینها را بیاشامد این است
تمام کلام در این مقام مؤلف گوید ترک قهوه و تنباکو هر چند نهایت پرهیزکاری و احتیاط است
خصوصا تنباکو لیکن حرمت یا کراهت اینها دلیلی ظاهر ندارند و عمومات دلالت میکنند بر اباحت و اما
این وجوه پس جواب داده ایم از اینها در شرح استبصار و غرض از نقل اینها در اینجا اعلام است بآنکه اینها دلائل
کسانی اند که حرام دانسته اند اینها را نه غیر اینها فصل فاسقی زنی را با پسر او بخرابه برد و با زن زنا کرد و
با پسر لواط نمود چون از خرابه بیرون رفت زن با پسر گفت سبحان الله مرا که بر پشت خوابانید
تو رو می او را میدیدی او را می شناسی من که برو می خوابیده بودم چگونه او را بشناسم فایده
بعضی از فضلای معاصرین گفته اند عامّه را تتبع کرده ام یافته ام احادیث ایشان را در مسائل فقهیه که زیاده
از پانصد حدیث نیست میگویم زیرا که اهل سنت منحصر کرده اند حدیث را بانچه از پیغمبر صلی الله
علیه و اله روایت شده است و اخبار ائمه را معتبر نمیدانند پس ازین جهة محتاجند باجتهاد که مستند است
برای و قیاس و ادله عقلیه و غیر اینها از چیزهائی که خراب کرده اند باینها دین را و فاسد کرده اند نظام را
فایده عظیمه رفته اند اهل درایه از عامه و موافقت کرده است ایشانرا بسیاری از علمای ما بآنکه خبر متواتر
لفظی نیست مگر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله من کذب علیّ متعمدا فلیتبوّأ مقعده من النار یعنی کسیکه دروغ
بگوید بر من عمدا پس البته مهیا میکند منزل خود را از آتش و اما حدیث انما الاعمال بالنیات پس اختلاف
کرده اند در آن و کسانی که منع کرده اند بودن آنرا متواتر میگویند که تواتر عارض شده است آنرا در طبقه
ثانیه از روات و آنچه نزدیکست بایشان است و اما طبقه ثانیه پس روایت کرده است آنرا عبد الله
بن عمر از پیغمبر صلی الله علیه و اله و غیر از عبد الله از کسانی که بحد تواتر رسیده اند و کسیکه الفاظ حدیث را تتبع
کرده است ظاهر میشود برا و آنچه بعض معاصرین گفته اند که متواتر لفظی از طرق ما بسیار است و بعضی از
اینها اشاره میکنیم از آنجمله حدیث غدیر بالفاظ مخصوصه و آن قول پیغمبر است صلی الله علیه و اله اَلَسْتُ
اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ قَالُوا بَلیٰ قَالَ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ

۸ [illegible]

عادِ من عاداهُ وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق کیف ما دار یعنی آیا نیستم اولی
بمؤمنین از نفوس ایشان گفتند بلی فرمود کسی که بوده باشم من مولای او پس علی مولای اوست خداوندا
دوست بدار کسی را که یاری کند او را و ذلیل بگردان کسی را که ذلیل کند و برگردان حق را با او بهر جا که بگردد
پس این الفاظ را بعینها پیغمبر فرموده است بر منبر در روز عید غدیر بحضور پنجاه هزار نفر و بعضی هفتاد هزار
نفر و از طرق عامه و خاصه بتواتر بما رسیده است و از آنجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز غدیر
سلّموا علی علی بامرة المؤمنین و قول ابوبکر بخ بخ لک یا امیر المؤمنین اصبحت مولای و مولی الثقلین یعنی سلام کنید بعلی
بامیر المؤمنین و قول ابی بکر به به ای پسر ابیطالب گردیدی و از آنجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله انا مدینة
العلم و علی بابها یعنی من شهر علمم و علی در آنست و این دلیل افضلیت علی است بر خلفا که قبل از او بوده اند
و تأویل کرده اند از آن یکبار با آنکه لفظ علی بمعنی علی است بمعنی فاعل یعنی در شهر عالی است و یکبار با آنکه تتمه برای
آن گفته اند که ابوبکر اساس شهر و عمر دیوار آن و عثمان سقف آنست و اعتراض شده است بایشان
که شهر سقف ندارد و از آنجمله است قول آنحضرت اهل بیتی کسفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلّف
عنها غرق او هلک یعنی اهل بیت من مثل کشتی نوح است کسی که سوار شد کشتی نوح را نجات یافت و کسیکه
تخلف نمود از آن غرق میشود یا هلاک میگردد و پس این لفظ از حد تواتر گذشته است و چون اهل سنت
قادر بانکار آن نیستند میگویند ما از کسانی هستیم که سوار کشتی شده ایم زیرا که اهلبیت او را دوست میداریم
و از آنجمله است قول آنحضرت جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلّف عن جیش اسامة یعنی اعانت کنید
و رفاقت کنید جیش اسامه را خدا لعنت کند کسی را که از لشکر اسامه تخلف کند و از آنجمله است قول
آنحضرت فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی یعنی فاطمه پاره ایست از من هر که او را اذیت کند
پس بتحقیق که اذیت کرده است مرا روایت کرده اند این لفظ را جمیع صحابه و از آنجمله است قول آن
حضرت در روز خیبر لاعطین الرایة غدا رجلاً یحب الله و رسوله کرّاراً غیر فرّار لا یرجع حتی
یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه البته میدهم رایه را فردا بمردی که دوست میدارد او خدا و رسول را و خدا و رسول او را
دوست میدارد او را خدا و رسول کرار است یعنی برمیگردد بجنگ و فرار نمی کند و برنمیگردد تا آنکه فتح
خدا برای او فرموده است این بحضور هزار نفر از لشکر و اصحاب و از آنجمله است قول آنحضرت الحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین بزرگان جوانان اهل بهشتند و از آنجمله است قول آن
حضرت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا یعنی
بدرستیکه من میگذارم در میان شما ثقلین را که کتاب خدا و عترت من اهل بیت اند مادام که چسبیده اید

مولای من

و مولای مؤمن و من

و یحبه الله و رسوله

ما بنا کرامی شویه و از انجمله است قول آنحضرت ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة فرقة منها ناجیة
والباقی فی النار یعنی زود باشد که متفرق بشوند امت من بعد از من بهفتاد و سه فرقه یکفرقه از انها ناجیه است و باقی
در اتش اند پس این لفظ مکرر شده است بتواتر از این جهة هر فرقه ادعا کرده اند از برای خود مگر انکه پیغمبر
معین کرده است فرقه ناجیه را در حدیث سفینه پس ثابت شد بتواتر از آنحضرت که فرقه ناجیه فرموده
است فرقه امامیه اند و از انجمله است قول آنحضرت صلی الله علیه و اله یکون بعدی اثنی عشر اماما یعنی پیدا شوند
بعد از من دوازده امام و از انجمله است قول آنحضرت الائمة من قریش یعنی ائمه از قریش اند و از انجمله است
قول آنحضرت که علی را گفت ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین یعنی زود باشد که جنگ بکنی
بعد از من با ناکثین یعنی اصحاب جمل و قاسطین یعنی اصحاب صفین و مارقین یعنی اصحاب خوارج و از انجمله است
قول آنحضرت بعلی علیه السلام انت اخی و انا اخوک یعنی تو برادر منی و من برادر توام و از انجمله است قول آنحضرت
انت وصیی و وارثی و خلیفتی و قاضی دینی و منجز عدتی یعنی تو وصی منی و وارث منی و جانشین منی و حکم کننده
بین من و وفا کننده بوعده من و از انجمله است قول آنحضرت سلمان منا اهل البیت و آنحضرت
در روز خیبر و غیر ان روز این را فرمود زیرا که سلمان صاحب قوت و معرفتی تمام بحفر خندق داشت و هر یک
از مهاجر و انصار میخواستند که او را با خود شریک کنند و بسهم خود داخل نمایند و هر یک از ایشان میگفتند
که سلمان از ماست پس پیغمبر صلی الله علیه و اله او را داخل اهل بیت خود نمود و با بنی هاشم حفر خندق کرد
و از انجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و اله اقضاکم علی و لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی حکم
کننده ترین شما علی است و نیست شمشیری مگر ذو الفقار و نیست جوانی مگر علی و قول آنحضرت
در وقتی که علی و فاطمه و حسنین را علیهم السلام بیکجا جمع کرد هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس
وطهرهم تطهیرا یعنی اینها اهل بیت منند پس دفع کن از ایشان هر بدی را و پاک کن ایشان را پاک کردنی
و از انجمله است قول آنحضرت علی قسیم الجنة والنار یعنی علی است قسمت کننده اهل بهشت و جهنم و من
حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیمة فقیها عالما یعنی کسیکه حفظ کند از امت من برای امت من
چهل حدیث مشهور میکند خدا او را در زمره علما و من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار یعنی کسیکه مبعوث
دروغ بگوید بر من عمدا پس البته مهیا کرده است نشیمن خود در اتش و از انجمله است قول علی علیه السلام
علمنی رسول الله صلی الله علیه و اله الف باب من العلم یفتح من کل باب الف باب یعنی اموخت مرا
رسول الله هزار باب از علم که وا میشود از هر دری هزار در و قول علی علیه السلام سلونی قبل ان تفقدونی
فوالله لا تسئلونی عن شیء الا انباکم به یعنی بپرسید مرا پیش از انکه مرا نیابید پس بخدا قسم نمیپرسید مرا

از

ازجبری بکر انکه خبر میدهم شمارا بان وقول علی علیه السلام مازلت مظلوماً یعنی همیشه مظلوم بوده ام وان
الجمله است قول انحضرت بحسین علیهم السلام ان امتی ستقتل ولدی هذا یعنی بدرستیکه امت من زود
باشد که بکشند فرزند من این را وقول انحضرت حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همهٔ
گناهان است وقول انحضرت البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و از جمله متواتر لفظی قول عمر است
لولا علی لهلک عمر زمخشری در کشاف گوید که عمر این کلام را در هفتاد موضع گفته است و علمای عربیت
این را در کتب خود در مبحث لولا ذکر کرده اند وازان جمله است قول عمر کانت بیعة ابی بکر فلتة
وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بود بیعت با ابی بکر امری بدون رای و تدبیر خدا
محافظت کند مسلمانان را از شر ان پس کسیکه عود بکند بمثل ان پس او را بکشید وازالجمله است قول
ابو بکر لست بخیرکم وعلی فیکم یعنی نیستم من بهتر از شما و حال انکه علی در میان شماست و این کلام را بر منبر
گفته است و معنای باطن ان ظاهر است وازالجمله است قول انحضرت علی مع الحق والحق مع علی
لا یفترقان یعنی علی با حق است و حق با علی جدا نمی شوند حق و علی با همدیگر وقول انحضرت در وقت
وفات ائتونی بدوات وبیضاء اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده ابداً یعنی بیاورید برای من دوات
و کاغذ تا انکه بنویسم برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از نوشتن ان هرگز و قول عمر در همان مجلس ان نبیکم لیهجر
یعنی بدرستیکه پیغمبر هذیان میگوید وازالجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و اله حلال بین و حرام بین
وشبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجی من المحرمات یعنی حلالی است ظاهر و حرامی ظاهر و مشتبه
ما بین حلال و حرام پس کسیکه ترک کند مشتبه را نجات یافته است از محرمات وقول انحضرت جعلت
لی الارض مسجدا وطهورا یعنی قرار داده شد زمین از برای من مسجد و پاک کننده و امثله غیر از انچه
ذکر شد بسیار اند که ظاهر میشوند برای کسیکه تتبع کند احادیث شیعه و سنی را فائده مشهور شده است
ما بین طلبه حیله برای اسقاط عدهٔ زن و بعضی نسبت داده اند از الشیخ محقق شیخ علی و صورت ان این است
اگر مردی زنی را تزویج کند بعقد دائم و با او وطی کند بعد از ان او را طلاق بگوید عده بر او نیست و
همچنین در متعه و جمعی از مشایخ ما از اهل حدیث گفته اند که بودن حیله از شیخ علی ثابت نیست و بر تقدیر ثبوت
ان دلیلی بر ان نیست زیرا که عدهٔ عقد اول ساقط نمیشود بعقد دوم مگر بنسبت بصاحب عده پس عده باقی
است و دلیلی بر سقوط ان نیست و در احادیث و فتاوی علمای با تصریح شده است بر وجوب عده
در این صورت بر زن بنسبت غیر زوج فائده روایت کرده است صدوق در کتاب عیون
الاخبار باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المومنین علیه السلام که فرمود عقول زنها

واجب نیست بر او عده ... بعد از طلاق ... [illegible]

درجمال ایشان است و از برای اینجهت است چند معنی   اوّل مطلوب از زنها جمال است نه عقل بسبب
نقصان عقل ایشان پس سزاوار است که خواسته نشود از ایشان مگر مقتضای جمال نه مقتضای عقل از زنها بر خلاف مردان
دوم انکه عقل ایشان لازم جمال ایشان است پس هرکدام از ایشان که جمال او بیشتر است عقل او بیشتر خواهد بود
پس هرگاه زن بزرگ شد و جمال او ضایع گردید عقل او نیز خواهد رفت و مرد هرگاه بزرگ شد عقل او زیاد
میشود   سیوم انکه عقل زنها صرف جمال ایشان میشود پس ایشانرا شغلی نیست مگر تحصیل جمال بعوارض از
حلی و حلل و سرمه و جمال مردان در تحصیل مقتضای عقول است که تحصیل کمال باشد   چهارم انکه عقل زنها مخفی
در جمال ایشان زیرا که جمال ایشان بر مردم ظاهر است و عقول ایشان بسبب نقصان انها ظاهر نیست و
عقول مردان بعکس انست   پنجم اینکه این از باب استفهام انکاریست یعنی نیست عقول ایشان
در جمال انها بلکه سزاوار است اینکه طلب بشود از ایشان دین و صلاح و همچنین مردان خواسته نمیشود از ایشان
مجرد عقول بلکه سزاوار است اینکه طلب بشود از ایشان انچه مقتضای عقل است از تحصیل علوم و عمل بانها
ششم انکه زنان صاحب جمال نفس بانها میل میکند و هرچند که ناقص العقل باشند و غیر صاحب جمال نفس بان
میل نمیکند و هرچند که عاقله باشد   فایده صدوق در کتاب عقاب الاعمال و برقی در محاسن بسند خود
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که خدا یتعالی امر را تفویض کرد بیکی از ملائکه پس ان ملک
هفت اسمان و هفت زمین را بیافرید چون دید که همه ایشان مطیع او شدند با خود گفت کیست مثل من
پس خدا یتعالی نویره از اتش بسوی او فرستاد راوی عرض کرد نویره چیست حضرت فرمود اتشی بقدر
سر انگشت پس ملک با انچه آفریده بود اتش را استقبال نمود نه اتش همه انهارا در ید تا انکه رسید بملک
از خود پسندی   مؤلف گوید نیست این تفویض تفویضی که علما از ان ابطال کرده اند و تفویض باطل انست
که خدا یتعالی تفویض کرده است امر مردم را بمحمّد و ال محمّد یا بغیر ایشان و کسیکه اعتقاد او این باشد کافر میباشد
زیرا که تفویض باطل تفویض است بطریق عموم یعنی مجموع خلق و تمام ایشان را از رزق و سایر امور واگذارد نه
انکه بعض امور را بدیگری تفویض کند زیرا که خدا یتعالی چنانکه در احادیث امده است نطفه را در رحم بسبب
ملکی مصور میسازد که از ان شکل و متصور نماید تا خلقت ان تمام بشود و همچنین سایر امور را اما معصوم بودن ملائکه و
عدم صدور گناه از ایشان پس شاید که در اینجا ترک اولی باشد بسبب عجب و خود پسندی که ناشی میشود
از ان نوعی از فرح و سرور بسبب قدرتی که خدا یتعالی باو داده است و اما اتش پس وارد نشده است که
ملک را سوخته یا عذاب کرده باشد بلکه شاید که خدا یتعالی اتش را بسوی او برای تخویف او از ترک اولی
فرستاده باشد همچنانکه بجماعتی از انبیا صلوات الله علیهم کرد   فایده شیخ بهائی طاب ثراه در شرح

دعای تعقیب لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین گفته است یعنی عبادات منحصر است برای او و در حال بودن ما
که مخلوط نمی کنیم با عبادات او عبادت غیر او را و مراد این است که عبادت نمیکنیم غیر او را نه بانفراد و نه باشتراک
و اعتراض کرده اند باو که قرار داده است مخلصین را حال و معلوم است اینکه حال قید عامل است پس معنی
مختل میشود زیرا که مقصود منحصر کردن عبادتست برای او مطلقا نه در حال مخصوص زیرا که در غیر الحال لازم می اید
تجویز شرک و هرچند که بر وجه احتمال باشد و این ضد مقصود است پس معین شد تقدیر عامل پس مقدر میشود
بل الخبیه لا نعبد الا ایاه مخلصین پس کلام مستقیم میشود فایده شیخ بهائی از محقق طوسی نقل کرده است که مراتب
معرفة الله مثل مراتب معرفت آتش است پستترین مراتب این است که کسی بشنود که در وجود چیزی
هست که هرچه باو برسد معدوم میشود و اثر او در هرچه محاذی اوست ظاهر میشود و هرچه از آن بگیرند
کم نمیشود و آن موجود را آتش گویند و نظیر این مرتبه در معرفة الله معرفت مقلدین است که تصدیق کرده
اند بدین بدون وقوف و معرفت بحجت و دلیل و اعلی تر از این مرتبه معرفت کسی است که دود آتش
باو رسیده باشد و میداند که دود را موثری هست پس حکم میکند که آن موثر اثری دارد که آن اثر دود است
و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل نظر و استدلال است که حکم میکنند ببراهین قاطعه بوجود صانع
و بالاتر از این معرفت کسی است که احساس میکند حرارت آتش را بسبب نزدیکی آن و دیدن موجودات
بنور آن و منتفع میشود باین اثر و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت مؤمنین خالصین است که قلوب
ایشان بخدا مطمئن و بنور معرفت روشن است و بیقین میدانند که خدا تعالی نور آسمانها و زمین هاست
چنانچه خود را وصف کرده است و بالاتر از این مرتبه مرتبه کسی است که بالکلیه باتش سوخته و نابود شده
باشد و نظیر این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل شهود و فنای فی الله است و این مرتبه مرتبه اعلی و درجه
قصوی است مؤلف گوید کلام متوجه است بر مرتبه اولی و چهارم اما مرتبه ثانی پس بیان مجال نبودن
آن مرتبه این است که بر هر بالغ عاقل ظاهر شده است برا او از آثار قدرت خدا تعالی آنچه دلالت میکند
بر وجود مؤثر و دلالت آنها قوی تر است از دلالت دود بر آتش و صاحب تمیز بیقین میداند
که خود خود را نیافریده و خالق دیگران نیز نیست و میداند که دیگری او را آفریده است و این مقدمه
نزد هر فردی از افراد آدم از اوضح بدیهیات است و بعضی از محققین گفته اند که هر عاقلی قایل است باثبات
خالق که مؤثر است در عالم و لیکن خلاف ما بین عقلا است در معرفت تفصیلیه که معرفت بصفات است
و اما معرفت اجمالیه پس خلافی در آن نیست زیرا که کفار اعتراف بآن دارند و اگر ایشان را بپرسی
که خالق شما کیست میگویند خدا و اگر ایشان را بپرسی که آفریننده آسمانها و زمینها کیست هر آینه میگویند

افزوده است ایشان را عزیز علیم بلکه تصریح کرده اند بانکه این معرفت اجمالیه بدیهیه و موهوبیه است
برای هر شخصی در اول وقت تمیز قبل از بلوغ و باین سبب وارد شده است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی
کسی که شناخت نفس خود را پس بتحقیق که شناخته است پروردگار خود را و بعضی گفته اند که معرفة الله کسبی است
لیکن بسبب کمال ظهور و بسیاری ادله از گمان میرود که بدیهی است و حاصل میشود در اول وقت تمیز غالبا
و بعد از بلوغ بعنوان قطع و جزم متصور میشود وجود مقلد در ان تفاصیل و صفاتیکه خلاف در انها واقع شده
است و خلافی نیست در بودن این مؤثر در ظهور آثار انجنان آثاری که قوی ترین درجات آنش اند
و دلایل بسیار در ایات و اخبار صحیحه وارد شده است بانچه گفتیم که این معرفة الله اجمالیه موهبتی است
و کسب بندگان را در ان مدخلیت ندارد سید رضی الدین در کتاب محجه کلامی طولانی در تحقیق این مراتب
که ذکر کردیم گفته و در اخر ان فرموده است و از انچه دلالت میکند باین انکه تو میبابی عرفا را که وقت
معرفت خود را بخدا الهی شناسند و روز و ماه و سال انرا میدانند و اگر این معرفت بکسب و نظر ایشان
میبود وقت انرا میدانستند زیرا که تو عقل را اشنا بدیهیابی بانکه کسی که پادشاه بزرگ مرتبه را بشناسد
بعد از انکه بمعرفت او جاهل بوده هر اینه وقت شناختن انرا میداند و زمان انرا میداند تمام شد
کلام ابن طاوس و تصریح کرده اند باین جمعی از محققین و اما مرتبه اخیره پس محال تر است زیرا که در عقول
مردم حتی پیغمبران مقرر است که معرفت کنه ذات و حقیقت صفات پروردگار محال است سید
بشر صلی الله علیه و اله فرموده است تب علینا فانا بشر ما عرفناک حق معرفتک یعنی توبه بده
مارا پس بدرستیکه ما بشریم نشناخته ایم ترا حق شناختن و این مرتبه از حیثیت تنبیه ان بانش اقتضای کند
معرفت حقیقه و شناختن ذات را و فرا نمیگیرد این مرتبه را وهم و نه عقل و ادعا کرده است ازجهلیت
از علمای ما و نه غیر ما طلبی این ادعا را از دروغهای صوفیه و ادعاهای ایشانست که بعضی ایشان گفته اند
لیس فی جبتی سوی الله یعنی نیست در جبه من مگر خدا و بعضی دیگر گفته اند کنده شده ام از پوست
خود مانند کنده شدن مار از پوست خود ناگاه من او بودم و غیر اینها از خرافات صوفیه و بعضی محققین
گفته اند که این الفاظ اگر حقیقت باشند لازم است از وجود این مرتبه عدم ان و لازم است بودن
صاحب ان معدوم الوجود یا معدوم در حال رسیدن او باین مرتبه یا معدوم و موجود در یک حال
و بطلان لوازم بدیهی است و کسی که قایل است بوجود این مرتبه بر وجه حقیقت بایزدیک تحقیقت
واکرده است قول بحلول و اتحاد و این اعتقاد باطل است باجماع و ادله قطعیه و دعوی بعضی صوفیه
بانکه بمعنی وثیق است و نمی فهمند انرا بغیر از مشایخ ایشان باطل است زیرا که علامه و فاضل طوسی

طوسی که فاضلترین علمای شیعه اند در اصول و فروع چگونه نمی فهمند این مسئله را که خدا از ایشان خواسته است
زیرا که معرفت خدا بقدر وسع هر فردی واجب است و معلوم است که این الفاظ که در مقام حلول و اتحاد
استعمال شده اند یا حقیقت اند یا مجاز و اول کفر است و دوم انداختن است بگمراهی و این جایز نیست
با خبر رسید کلام بعض محققین و تحقیق این است که این درجات که درین کلام اند از کتب صوفیه نقل شده اند
الا آنکه صوفیه نقل کرده اند حقیقت حلول و اتحاد و در او نصیر الدین و شیخ بهائی اراده کرده اند منتهای معرفت
را و درجه اخیره که ممکن است رسیدن بآن و الا ایشان خود تصریح کرده اند بکافر بودن کسی که اراده
حقیقت کرده باشد   فایده یکی از مشایخ اهل حدیث گفته است که در موسم حج از وقت احرام پیاده بودم
تا آنکه از مناسک فارغ شدم شبی بخواب دیدم که شخصی از من پرسید سبب چه بود که حضرت امام حسن ع
در راه حج پیاده میرفت و مرکب و محامل پیش روی او خالی میکشیدند و این نبود مگر تلف کردن مال
و اسراف من در خواب جواب گفتم که درین حکمت بسیار بود و از آنجمله آنکه پیاده رفتن برای قلت اخراجات
نباشد و از آنجمله آنکه کسی این گمان باو نکند و از آنجمله آنکه مردم بدانند که این جایز است و از آنجمله بیان نیکو
بودن آنست و از آنجمله انفاق مال است در راه خدا و از آنجمله آنکه هرگاه از پیاده رفتن عاجز شود
سوار بشود و از آنجمله اطمینان خاطر و اجتماع حواس بسبب مهیا بودن مرکب پس باین سبب مشقت نفس
پیاده رفتن دریافت نمی شود و این مجربست و اشاره کرده است باین امام علیه السلام که فرموده است
کسی که باعتماد آب داشته باشد تشنه نمیشود و از آنجمله مهیا داشتن مرکوب برای سوار شدن از
مراجعت و از آنجمله سوار کردن کسانیکه از پیاده رفتن وامانند و از آنجمله سوار شدن در حالی که احتمال
قطاع الطریق بود و جنگ کردن و از آنجمله حضور راحله بمکه و مشاعر بجهت تبرک و از آنجمله اظهار حسن و
جلال و شرف آنحضرت و در آن حکمت بسیار بود و از آنجمله اظهار وفور نعم خدا تعالی بر آنحضرت زیرا
که خدا میفرماید وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی و اما نعمت پروردگار خود را پس اظهار
بکن پس این سیزده وجه اند که احتمال دارد بودن کلها یا بعضی از اینها مقصود آنحضرت علیه السلام
فایده طعن زده اند اخباریون بر مجتهدین در استدلال بچند وجه از آنجمله اجماع بسیاری از ایشان
دعوی اجماع کرده اند در محل نزاع و مخفی نیست بعد تحقق اجماع و محال بودن اطلاع بر آن و بسیار است
که اراده میکنند از اجماع شهرت را و دلیل حجت بودن آن نیست و شهید ثانی رحمه الله در رساله
جمعه درین مقام کلام بسیار خوبیست و فرض علم بدخول معصوم در اجماع در زمان غیبت از جمله فروض
محال و غیر ممکن است و همچنین اکتفا کردن بوجود عالم مجهول النسب در میان مجمعین و همچنین دعوی بودن

عالم مجهول النسب کاشف از دخول معصوم در میان ایشان بلکه این اختراعات عامه است چنانچه اشاره بآن حضرت
صادق علیه السلام در اول روضه فهمیده میشود و از انجمله است استدلال باحادیث عامه که در کتب
استدلال مذکور شده و استدلال کرده اند بانها شیخ و مرتضی و فاضلان و غیر ایشان از استدلال بانها
صحیح است زیرا که قصد ایشان بانها الزام عامه است و بعد از آن استدلال میکنند بانچه خاصه روایت
کرده اند و اما متاخرین پس بسیاری از ایشان قرار میدهند دلیل ظاهری را دلیل واقعی بلکه بسیار است
که رد میکنند حدیث صحیح را که هرگاه با احادیث عامه مخالف باشد با وجود آنکه احادیث بانحو
وارد شده اند بنهی از اخذ بروایات عامه و هرچند که در مدح اهل البیت علیهم السلام باشد بلکه امر وارد شده
است بمخالفت احادیث عامه هرگاه نزد ما دلیلی نباشد و از انجمله است استدلال بظواهر آیات
در احکام نظریه هرگاه حدیثی موافق احکام نباشد پس بدرستی که اخبار متواتر اند بعدم جواز این استدلال
با آنکه در قرآن ناسخ و منسوخ و عام و خاص هست و از برای قرآنست ظاهر و باطن با وجود آنکه آیات
احکام نسبت باحکام نظریه متشابه اند برای احتمال هر یک از آیات احکام دو وجه را یا بیشتر پس
چگونه ممکن است استدلال بایات تنها و از انجمله است استدلال بر حکم نظری بایه که قراء در آن
اختلاف کرده اند بحیثیتی که معنای آن تغییر میشود مثل حتی یطهرن و لا تقربوهن پس بدرستیکه
امامیه اتفاق کرده اند و احادیث ایشان متواتر است بانکه قرآن نازل شده است بیک
قرائة و هرچند که جایز است تلاوت این جمیع قراآت که معنی بان قرائت تغییر میشود و نه بر ترجیح
یکی از دو قرائت و توقف اسلم است بلی تمام میشود استدلال بر قواعد عامه در قول ایشان که
قرآن نازل شده است بر هفت حرف یعنی هفت قرائت و از انجمله است استدلال باصل در نفس
حکم شرعی در مقام تحریم پس بدرستیکه مسئله خلافی است جمعی از علما بر آنند که اصل تحریم است و محققین
بر توقف اند برای احتیاط در حدیث و دلیل اصالت و اباحت ضعیف است چنانچه محققین
گفته اند و ادله بطلان قیاس شامل اینها نیز و از انجمله است استدلال باقسام قیاس پس بدرستیکه
قائل شده اند از امامیه بحجیت انها مگر ابن جنید و نقل کرده اند از او آنکه رجوع از آن کرده و مع
ذلک استدلال میکنند بانها متاخرین از فقهای اصحاب ما بلکه گاه باشد که رد میکنند حدیث
صحیح را هرگاه مخالف قیاس باشد و از انجمله است استدلال بمفهومات مثل مفهوم شرط و صفت و
غایت و حجیت بودن انها خلافی است و دلیلی بحجیت انها نیست و کسی از آن مفهوم لقب نقل نکرده است
و با وجود این استدلال میکنند بان در کتب استدلال و از انجمله است ترجیح تخصیص بر مجاز

وغرضشان

و اما اصل عدم حرمت پس خلافی در آن نیست زیرا که اجماع دلیل حدیث است و استدلال بهما است حکم شرعی نفس بیان ... ضعیف است صح

و دلیل

واضمار و اشتراک و نسخ بعضی از آنها بر بعضی از برای عدم دلیل قوی با وجود تعارض ادله پس سزاوار است
توقف بر قرینه یا احتیاط و از آنجمله است استدلال ایشان بمطلق امر بر وجوب و بمطلق نهی بر تحریم
پس بدرستیکه در آنها خلاف است و دلیل آنها قوی نیست و اعتراض کرده اند بانکه مجاز مشایع مقدم است بر
حقیقت پس سزاوار است تحصیل قرینه یا عمل با احتیاط و از آنجمله است استدلال بمبادیاتیکه اختلاف
کرده اند در آنها مثل قول ایشان امر بشیء مستلزم نهی است از ضد خاص و نهی از عبادت مستلزم فساد
و مثل آنها از جهت عدم دلیل بحجیت آنها و از آنجمله است ترجیح بمرجحاتی که در کتب اهل سنت است و کتب
بعض متاخرین از ما و این مرجحات نزدیک به پنجاه مرجح اند و هیچیک از آنها را دلیلی معتمد به نیست
و مرجحاتی که از ائمه علیهم السلام روایت شده اند زیاده از ده مرجح نیستند و مخالف آنها با مرجحات اهل
اصول پس سزاوار است تامل و احتیاط و از آنجمله است استدلال بمصالح مرسله با وجود آنکه کسی از
علمای ما قائل بحجیت آنها نیست و تفسیر کرده اند این را بانکه حکمی است که علت آن برای ما ظاهر نیست
از احکام معلوم که نباشد اعتبار شارع بان و تحقیق که استدلال کرده اند بان در کتب استدلال از برای غیر
که قبل از این ذکر کردیم و بعضی از متاخرین استدلال کرده اند بان برای غیر این غرض بلکه شاید بدو کنند آنچه
معارض است از اخبار صحیحه و از آنجمله است قول ایشان در مواضع بسیار تر و تضعیف بعض احادیث
صحیحه که قائلند بصحت آنها که مخالفند از برای اصول با وجود اینکه این اصول دلیلی بر آنها نیست با وجود
این پس خاص اقوی است از عام مخصص است و از آنجمله است استدلال ایشان بوجوب عقلی بر وجوب
شرعی و مخفی نباشد که ملازمه مابین آنها نیست و ضابطه در هر دو مقام مذمت عقلا است و آن امریست
مشکل زیرا که اطلاع بر صلاحیت جمیع عقلا ممکن نیست و دلیلی بر اکتفا بمذهب بعض عقلا نیست و با وجود
این پس ایشان مذمت میکنند بر فعل مرجوح و ترک راجح و هر چند که مانع از نقیض نباشد آیا نمی بینی که ایشان
میگویند قبیح عقلی و نمیگویند مستحب عقلی و نه مکروه عقلی و اگر عقل مستقل باشد در هر دو مقام و ملازم حتمی باشد
هر آینه عقلا یا انبیا ایشان شناسند جمیع احکام شرعیه را و محتاج بوحی نخواهند بود و شکی در ثبوت قبح و حسن عقلی و
در توقف واجب و حرام شرعی بنص شارع بسبب آنچه گفتیم نیست و احادیث با آنچه گفتیم متواترند
بلی صلاحیت دارد در استدلال مذکور از برای تایید نص شارع نه آنکه دلیل مستقل بوده باشد و از
آنجمله است استدلال ایشان در مواضع بسیار بانکه نیست فرقه از کفار معتقد است و مخفی نیست آنکه این
کلام تمام نیست مگر در بعض کفار که انکار صانع میکنند و اما کفر غیر انکار صانع پس نیست فرقه از او محال
نیست با وجود آنکه خدا تعالی از بت پرستان حکایت کرده است که ما نعبدهم الا لیقربونا

إِلَى اللَّهِ زُلْفَى یعنی عبادت نمیکنیم بتان را مگر برای آنکه نزدیک کنند ما را بخدا از نزدیک کردنی و از جمله است
استدلال ایشان در موضع بقول خدای تعالی وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ و قول خدای تعالی وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا و غیر این آیات که استدلال کرده اند بعموم آنها بر افراد آنها با وجود آنکه الفاظ عموم واقع
اند درین آیات بسیاق نفی پس افاده میکنند نفی عموم را نه عموم نفی را چنانچه ارباب معانی تصریح بآن
کرده اند و امثله آن این است یَا مَنْ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَلَا يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ غَيْرُهُ پس بدرستیکه لفظ عموم
افاده میکند عموم را در اثبات نه در نفی و الا پس لازم میآید جبر و مثل اخذت كل الدراهم و لم اخذ كل
الدراهم و از جمله است استدلال بعرف و عادت پس استدلال کرده اند بآن بر بسیاری از
احکام با وجود آنکه این امریست غیر مضبوط و در اغلب اوقات مخصوص است بعرف بلد مصنف و نزدیک
بآن از بلاد پس چگونه حجت بر جمیع دنیا خواهد بود و گاهی تغییر میشود عرف این مصنف در وقتی دیگر پس سزاوار است
عدم غفلت از امثال این و آن استدلالات همه استدلالات عامه اند بسبب قلت احادیث ایشان
و ما امر شده ایم بآنکه بنای مذهب خود را بر ظنون نگذاریم و اینها را که ذکر کردیم افاده میکنند ظن را
باعتراف مستدلین بآنها پس چگونه استدلال بشود بظنی بر ظنی با وجود آنکه اینها همه از مسائل اصولیه اند
و ما مأموریم بتحصیل علم در اصول و فروع و کسی که تتبع بکند و انصاف داشته باشد یقین میداند که اکثر
ادله فروع قوی تر اند از اکثر ادله اصول و اما منقسم بودن امامیه باصولی و اخباری پس مشهور است میان
عامه و خاصه گفته است علامه در نهایه در بحث عمل بخبر واحد و در کتاب ملل و نحل و در شرح مواقف
و گفته است علامه در نهایه که اکثر امامیه اخباری بوده اند **فائده** حدیث علماء امتی كانبياء
بني اسرائيل یعنی علمای امت من مثل پیغمبران بنی اسرائیل اند نیافتیم آن را در کتاب احادیث بلی نقل کرده اند
آن را بعض متاخرین در غیر کتب حدیث و اعتراف کرده اند غیر از ما بعدم اطلاع بآن در احادیث ما و
ازین جهت نسبت داده اند آن را یکبار بآل و مخترعات ایشان تا آنکه از ائمه علیهم السلام مستغنی میشوند و
باین سبب علمای خود را امام میگویند و ابو حنیفه را امام اعظم میگویند نسبت بباقی سه امام و یکبار
نسبت میدهند آن را بصوفیه از برای اثبات آنچه گمان کرده اند از کشف و تجویز کرده اند بعضی ایشان
وضع حدیث را بجهت مصلحت و بر تقدیر ثبوت آن یکبار تأویل کرده اند بآنکه مراد از علمای امت
ائمه علیهم السلام اند زیرا که ایشان حجت الله اند مثل پیغمبران در وجوب طاعت و فضل و شرف و یکبار
بآنکه مراد علماء اند لیکن وجه تشبیه این است که علما مظلوم و مقتول اند و همیشه بخوف و ترس اند یا آنکه واجب
است عمل بآنچه از پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام روایت کنند یا مراد جمیع علمای امت است پس بدرستیکه

قول و روایت ایشان حجت است و تأویلات بسیار برای آن ذکر کرده اند   **فائده** روایت
کرده است شیخ در تهذیب از علی علیه السلام که فرمود اول نماز یکی از شمار رکوع است و این از ادلّهٔ اضافیه
است و توجیه این حدیث بچند وجه است از آنجمله است که گفته اند اول فعلی که واجب شد در نماز رکوع
بود و نقل کرده اند که چون آیه اقیموا الصلوة نازل شد نمیدانستند که چگونه نماز کنند پس نازل شد ارکعوا و
اسجدوا یعنی رکوع و سجود کنید پس میباشد رکوع مقدم بر آنچه مقدم است از رکوع و هرچند که در فعل مؤخر است
و از آنجمله اول فعلیکه جدا میشود مصلی بآن فعل از غیر مصلی رکوع است زیرا که قرائت گاهی مخفی است خصوصاً
هرگاه نماز اخفاتی باشد و از آنجمله آنکه مراد این است که اول فعلی از افعال نماز که معلوم شد از شارع اهتمام
و اعتنا بآن و حکم شد بوجوب آن رکوع است و از آنجمله آنکه میباشد رکوع اول فعلی که هرگاه مصلی در آن
فعل بنماز جماعت رسید فضیلت آنرا ادراک کرده و جایز است دخول بآن و از آنجمله آنکه رکوع در این حدیث
عبارت از خضوع وارد او در این نماز و آن رکوع قلب است و این معنای باطن رکوع است که جاریست
بطریق اهل عرفان پس سزاوار است که مصلی پیش از نماز دل خود را خاشع کند تا آنکه جوارح او خاشع شوند
فایده حدیث ماه رمضان که هرگز ناقص نمیشود و ظاهر آن موافق قول جمعی است از غلاة و اهل سنه و
از این جهة حمل کرده   بعضی از علما آنرا بر تقیه و تأویلات بسیار کرده اند از آنجمله شیخ و جماعتی
گفته اند که نفی بر میگردد بتقیید یعنی نقصان آن دائمی نیست و از آنجمله است حمل بر غالب یعنی اکثر تمام بودن
است و از آنجمله است حمل بر حال اشتباه و بودن مانع از دیدن ماه در آخر ماه پس واجب است
حکم بتمام بودن ماه و همچنین اشتباه در اول ماه بمعنای آنجمله صوم یوم الشک و از آنجمله آنکه در نفس الامر
ناقص نیست و هرچند که در رؤیه ناقص باشد پس میباشد آخر ماه شعبان اول ماه رمضان با امکان
همچنانکه هرگاه آخر ماه شعبان مشتبه باشد و حکم بشود در تمام بودن شعبان پس آخر آن در نفس الامر اول ماه
رمضان است و هرچند قضای آن واجب نیست و شاید که مراد ابن بابویه چنانچه گفته اند این باشد
و از آنجمله آنکه ثواب و فضل آن کم نمیشود هرچند که بحسب رؤیة کم باشد و از آنجمله آنکه جایز نیست
اطلاق نقصان بر آن زیرا که نقص صفت ذم است همچنانکه نهی شده است از اطلاق مخلوق بر قرآن
از برای ایهام آنکه مراد از مخلوق مکذوب است و از آنجمله آنکه مراد از او بدزمان طویل است زیرا که زمان
طویل یکی از معنای آن است   **فائده** حضرت صادق علیه السلام فرمود که ایام زیارت
کنندگان حسین علیه السلام در رفتن و برگشتن از عمر ایشان شمرده نمیشود و ظاهر این حدیث مشکل است
زیرا که لازم می آید که کسی در رفتن بزیارت و برگردیدن نمیرد و جواب داده اند از این اشکال بچند

وجه از انجمله انکه انواع ثواب عبادات بسیار است مثل طول عمر و توسعه رزق و صحت بدن و دفع بلیه و امراض
و دلالت میکند باین اختلاف انواع ثواب و خصوص زیادت پس هر یک از افراد زیادت کنندگان
حاصل میشود برای او نوعی از ثواب موعود یا بیشتر پس شاید انکه در رجعت بمیرد و حاصل نشود برای او غیر طول عمر از این
انواع بسبب انچه صلاح اوست و از انجمله انکه شروط قبول بسیار و موانع قبول نیز بسیار است پس کسیکه قبل از
رجعت بمیرد شاید بدانست مقبول نباشد و این عدم قبول لطف است برای مکلف تا انکه طاعت را
بوجه اخلاص بجا آورد و از انجمله انکه طول عمر اگر در بین نکی حاصل نشود در رجعت خواهد شد چنانچه احادیث
باین مضمون وارد شده اند و از انجمله این زیادتی عمر مخصوص است باجل معلق که زیاده و نقصان میشود از اجل
محتوم پس شاید کسی که قبل از رجعت بمیرد باجل محتوم مرده باشد که زیاد نمیشود و از انجمله انکه این عام
مخصوص است بکسی که نمیرد زیرا که عدم موت تفضل است از خدا   حدیث روایت کرده است
ابن ادریس در اخر سرائر از حضرت صادق علیه السلام که فرمود بر ماست القای اصول و بر شماست
تفریع و تحقیق که استدلال کرده است باین حدیث معتقد و تجویز او بر جواز اجتهاد و استنباط ظنی اعتراض
کرده اند اخباریون بر او بچند وجه   اول انکه این حدیث خبر واحد است و معارض این متواتر است پس
عمل نمیشود باین با وجود انکه افاده نمیکند مگر ظن را و ان جایز نیست نزد مجتهدین در اصول   دویم انکه این حدیث
موافق مذهب عامه است پس احتمال دارد تقیه را   سیوم انکه تصریحی در این حدیث بتفریع اوردن بوجوه
ظنیه بلکه ایات و اخبار مخصوص کرده اند از بوجوه قطعیه از کتاب و سنت   چهارم مراد تفریع کردن است
بقواعد کلیه و عمل نمودن بعام و استخراج احکام جزئیه از ان   حدیث شک کرده
شک کردی پس بنا را بر اکثر بگذار پس هرگاه سلام دادی پس تمام بکن انچه را که بگمان خود کم کرده پس
گفتند این اصل است گفت بلی و مثل این حدیث پس غرض نفی است بر حجیت عمومات و شمول انها جمیع
افراد را   مسئله در فواید الطوسیه گوید که بعضی فضلا سؤال کردند از شبهه که واجب است
اجتناب از ان چگونه مخصوص کرده اید از الشبهه که در نفس حکم شرعی است نه طریق حکم و تعریف این دو
شبهه چیست و دلیل بر تقسیم کدام است و بنابراین اشامیدن تنباکو داخل قسم ثانی خواهد بود   جواب
تعریف شبهه در نفس حکم شرعی انست که چیزی که حکم شرعی او یعنی حلیه و حرمت ان مشتبه باشد مثل انکه
کسی شک دارد بانکه اکل میته حلال است یا حرام و شبهه در طریق حکم شرعی انست که موضوع حکم
شرعی مشتبه باشد و مجهول ان معلوم نباشد مثل اشتباه در گوشتی که از بازار خریده شده که آیا تذکیه شده است
یا میته است با وجود علم بانکه میته حرام و تذکی حلال است و این تقسیم مستفاد میشود از احادیث و

قواعد کلیه است چنانکه در ... رسیده

و دلیل عقلی باقی میماند قسم دیگر که شبه است ما بین این دو قسم و آن افرادی چندیکه ظاهراً فرد بعض از
انواع نیستند و اشتباه آنها بسبب چیزی از امور دیگر نیست مثل مخلوط شدن گوشت حلال بحرام
بلکه اشتباه آنها بسبب امر ذاتی است یعنی اشتباه صفت آن افراد بنفسها مثل بعض افراد غنا که حرام
بودن نوع آن ثابت شده و افراد آن مشتبه است تا آنکه عقلا اختلاف کرده اند در آنها و از آنجمله
است آشامیدن تنباکو و این نوع از شبهه ظاهر میشود از احادیث دخول آن در شبهاتی که امر وارد
شده است باجتناب آنها و این تفاصیل مستفاد میشوند از مجموع اخبار و ذکر میکنیم بر آنچه دلالت میکنند
بر این چند وجه از آنجمله قول ایشان علیهم السلام هر چیزیکه در آن حلال و حرام باشد پس برای تو حلال است
تا آنکه حرام آنرا بشناسی بعینه پس بگذاری از این حدیث و اشتباه آن حمل میشود بر شبهه که طریق
حکم شرعی است پس بدرستیکه گوشتی که در آن حلال باشد و آن گوشتی است که تذکیه شده است و حرام
باشد و آن میته است مشتبه شده است افراد آن در بازار و مثل نانی که ملک بایع است یا بایع آنرا
دزدیده است و همچنین سایر چیزها داخلند در تحت این قاعده شریفه منصوصه پس هرگاه شک کنیم در
حرام بودن میته مثلاً صادق می آید که در آن حلال و حرام هست و از آنجمله است قول ایشان علیهم السلام
حلال بیّن و حرام بیّن و شبهات ما بین آنها و این حدیث منطبق میشود بر چیزیکه مشتبه میشود در آن نفس حکم
شرعی و الا حرام بیّن و حلال بیّن نخواهد بود از برای مخلوط بودن و اشتباه در هر دو نوع از زمان ائمه
علیهم السلام تا حال بحیثیتی که یافت نمیشود حلال محض و حرام و نمیداند یکی از دیگری مگر علام الغیوب
و از آنجمله آنکه امر بلیغ وارد شده است باجتناب آنچه احتمال دارد تحریم و اباحت را بسبب تعارض
ادله و عدم نص و این واضح الدلالة است بر اشتباه نفس حکم شرعی و از آنجمله آنکه نهی وارد شده است
از اجتناب بسیاری از افراد شبهات در طریق حکم شرعی مثل قول ایشان علیه السلام در گوشت و پنیر و
مثل آنها بخر از بازار مسلمانان بخور و مپرس از آن و مثل این و از آنجمله آنکه وارد شده است در وجوب
اجتناب از شبهات عام و مطلق است و شامل است اشتباه در نفس حکم شرعی و افرادی را که ظاهر
الفردیه نباشند و غیر آنها و شبهه در طریق حکم شرعی خارج است باحادیثی که گفتیم پس باقی میماند باقی که مخصصی
صریح ندارد و از آنجمله این وجه جمع است میان اخبار و از آنجمله آنکه نفس حکم شرعی واجب است که
پیغمبر و امام را صلوات الله علیهم از آن سؤال کنند و همچنین افرادی که ظاهر الفردیه نیستند و ائمه را
علیهم السلام از آن پرسیدند پس جواب فرموده اند و طریق حکم شرعی واجب نیست سؤال ائمه علیهم السلام
از آن و سؤال منکر شدند و این ظاهر است بلکه علم ایشان بجمیع افراد آن معلوم نیست بلکه امریست

معلوم العدم بسبب بودن ان از علم غیب که نمیدانند از اکر حذا و هر چند که میدانستند از ا واز انجمله انکه اجتناب معقد
شبهه را در نفس حکم شرعی مرتبست ممکن و مقدور نیز زیرا که انواع ان قلیل اند بسبب کثرت انواعی که نص وارد شده
است باباحت انها وانواعی که نص وارد شده است بحرمت انها وجمیع انواعی که عام البلوی اند منصوصه اند
و هر چند در زمان ائمه علیهم السلام متداول بوده و نهی از ان نشده باشد پس تقریر ائمه علیهم السلام کافیست و اما
شبهه در طریق حکم شرعی پس اجتناب از ان ممکن نیست بسبب انچه اشاره کردیم بان و بسبب عدم وجود حلال
بیّن و لزوم تکلیف ما لا یطاق و ان باطل است و وجوب اجتناب زیاده از قدر ضرورت حرج عظیم است
و عذر او در نبالکه حمل باستحباب مفید نیست زیرا که تکلیف ما لا یطاق بطریق وجوب و استحباب باطل
است و از انجمله انکه ثابت شده است وجوب اجتناب حرام و این اجتناب تمام نمیشود واجب که
بان پس واجبست نزد ایشان و انحصار بودن مطعومات و مشروبات پس درینجا فایده ندارد بسبب
عدم صدق وصف حلال و حرام بر اشامیدن تنباکو و تعبیر از ان باشامیدن مجاز است چنانکه در قول
خدا تعالی است وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی و اشامیده اند در دلهای خود محبت گوساله را یعنی
مخلوط کرده اند دلهای خود را بمحبت ان و حصر از برای مشروبات حقیقیه است پس بدرستیکه داخل ساختن
دود و بدهن و بیرون اوردن آن از دهن آشامیدن حقیقی نیست قطعاً و اگر مسلم بداریم که شرابست حقیقی
پس مخصوص است بغیر خبائث پس افرادی که مشتبه اند از خبائث داخل اند در شبهات و حصر مذکور
معارض است بحصر مباح از اطعمه و اشربه در طیبات و نزد ما نص صریح نیست بحصر نوعی انواع غیر ان دو
نوع چنانکه معلوم میشود به تتبع   مسئله در بعض احادیث نهی شده است از تکلم در مسائل علم کلام
و در بعضی احادیث امر بان شده است و وجه میان انها چنانچه از اخبار معلوم میشود ان است که مامور جمع
به خوض است در علم کلام بانچه از احادیث ائمه علیهم السلام معلوم میشود و منهی عنه انچه نیست از قواعد
ارباب کلام ماخوذ است زیرا که ان قواعد تمام نیستند چنانکه در محل خود ان را تحقیق کرده ایم
فایده شهید ثانی قدس الله روحه فرموده است که فایده صلوات بر محمد و آل محمد بر میگردد و عاید
میشود بصلوات فرستنده زیرا که خدا داده است بپیغمبر از منزلت تقرب مرتبه که صعود نیست هیچ مصلی
تاثیر دران نمیکند چنانکه احادیث بان ناطق اند و علما تصریح کرده اند   مؤلف گوید کلام شهید
ظاهر نیست و ان را مسلم نداریم از برای وجوه بسیار اول انکه انچه اشاره بان کرده است تمام نیست
هم از جهت اعتبار و هم از جهت اخبار بلکه اخبار بخلاف ان دلالت دارند   دوم انکه انچه او گفته است
غیر او از اصحاب نگفته اند بلی بعضی ارباب حدیث گفته اند که این قول از اهل سنت است   سیوم انچه

بعض اعلام گفته اند که لازم میآید که هرگاه آنحضرت صد سال دیگر زنده بود و عبادت میکرد همهٔ عبادات
در همهٔ حال از ثواب میبود و این باطل است و موافق این قول از احادیث ندیده ایم ولی وارد شده
در زیارت جامعه وجعل صلواتنا علیکم و ما خصنا به من ولایتکم طیبا لخلقنا و طهارة لانفسنا و تزکیة لاعمالنا
یعنی و قرار داد خدای تعالی صلوات ما را بر شما و آنچه را که مخصوص کرده است ما را بآن از دوستی شما برای
پاکیزگی خلقت ما و طهارت نفوس ما و تزکیه اعمال ما و این فقره هم چنانکه می بینی دلالت باختصاص دارد چه معنی آن
آنکه پیغمبر و اهل بیت او صلوات الله علیهم هدایت کرده اند ما را باعمال صالحه و دین مبین پس اعمال ما متفرع اند
بر هدایت ایشان ما را پس صلوات ما بر ایشان فی الحقیقه عملی است از جمله اعمال ایشان و شکی نیست که
مؤمن ثواب میبرد باعمال خود

فصل در سال هزار و شصت ترکان استراباد را غارت کردند
و اکثر اهل آنرا اسیر بردند و چون از زیارت مشهد رضوی سال هزار و صد و هشت مراجعت نمودم و بحسب
اتفاق وارد استراباد شدم یکی از افاضل صلحای سادات آنجا برای من نقل کرد که از جمله کسانیکه باسیری
برده بودند دختری بود که مادر او بغیر از او اولادی نداشت و پیوسته بمفارقت آن دختر گریه و
زاری مینمود پس با خود گفت حضرت علی بن موسی الرضا ضامن شده است بهشت را برای کسانیکه
بزیارت او میروند پس چگونه ضامن نمیشود برگردانیدن دختر مرا پس بزیارت مشهد مقدس رفت
و در آنجا مجاور شد و اما دختر پس چون او را اسیر کردند بخیوه و فروختند و دست بدست افتاد تا او را
ببلاد بخارا بردند مردی مؤمن از اهل آنجا بخواب دید که گویا در دریا غرق شده و در میان آب غوطه
میخورد ناگاه دختری دست او را گرفته از آب بیرون آورد پس از خواب بیدار شد و فکر میکرد که
تعبیر آن چه خواهد بود چون صبح شد بکاروانسرا آمد یکی از تجار باو گفت مرا کنیزی نیکوست اگر
رغبت بخریدن آن داری پس آمد و کنیز را باو نشان داد پس آمد و دید که همان دختر است
که در خواب او را از غرق نجات داده است او را خرید و بخانه آورد و از اصل و نسب او پرسید
دختر گفت من از اهل استرابادم و مرا اسیر آورده اند مرد بحال او ترحم نمود و گفت مرا چهار پسر هست
هر کدام را میخواهی اختیار کن تا ترا تزویج کنم دختر گفت هر یک از ایشان شرط میکند که مرا بزیارت
مشهد مقدس رضوی ببرد او را میخواهم یکی از اولاد او این شرط را کرد و او را بحباله خود در آورد و بعزم
عتبه بوسی آن امام بیرون رفتند در راه دختر را بیماری عارض شد و در حال مرض داخل مشهد شد
و شوهر او در روضه مبارکه دعا کرد که خدای تعالی کسی برساند که متوجه آن مریضه بشود پس از روضه
بیرون آمد و داخل مسجد شد پیره زنی دید باو گفت بیا و من مردی غریبم و زنی بیمار دارم میخواهم

و دوسه روزی متوجه او بشوی و او را معالجه کنی که هم خدا تعالی خوشنود میشود و هم از اجرت خالی نخواهی بود پیره زن
قبول نموده بمنزل او رفت چون چادر از روی دختر برداشت فریاد کرد و گفت این است دختر من بچه افتم
واز پا در افتاد پس دختر چشم باز کرد مادر خود را بشناخت و ببرکت امام علیه السلام بهم رسیدند
ظریفه حکایت کرد یکی از ثقات برای من آنکه عالم جلیل میر ابو القاسم قدس سره که در اوقاتیکه نزد پادشاه
بود با پادشاه هند بسفر میرفت جمعی از علمای سنه نیز با پادشاه بودند اتفاقاً روزی میر در صحرا بول کرده
و آب نبود پس با خاک خود را پاک کرد برخاست یکی از علمای اهل سنه که از همه افضل بود با میر گفت خشک
کردن بول بمذهب ماست نه شما امیر گفت بلی امروز بمذهب سنه بول کردم   و آنجناب
بسیار حاضر جواب بود روزی پادشاه هند با او گفت چرا شما لعن معویه را جایز میدانید و حال آنکه معویه
خال مؤمنین و از جمله کتاب وحی است امیر فرمود هرگاه دو لشکر با هم جنگ کنند و سردار یکی امیر المؤمنین
و سردار دیگری معویه باشد پادشاه با کدام از ایشان رفاقت میکند سلطان گفت در لشکر امیر المؤمنین
داخل خواهم شد و با هر کس قتال کند قتال خواهم کرد میر فرمود هرگاه معویه خواسته باشد که امیر المؤمنین
علیه السلام را بشمشیر بزند پس علی بتو بگوید که معویه را بکش آیا او را خواهی کشت یا نه پادشاه گفت بلی واجب
است بر من که گردن او را بزنم امیر گفت هرگاه قتل او واجب باشد چگونه لعن او جایز نباشد پادشاه
بخندید و معویه را لعن کرد و براو تبری جست   شخصی پرسید چرا زن بیوه میگیری و حال
آنکه زن اول که با او معاشرت میشود مثل رفیقی خواهد شد که مفارقت از او دشوار است گفت
بلی نفس شهوت شبیه است بسگ و سگ طمع نمیکند مگر در گرفتن غریب و بر رفیق و آشنا طمع نمیکند
و از این جهت گفته اند سقنقور زن اجنبیه است السقنقور و ساق بیگانه قرص کافور مردم خانه
حکایت کرده اند در خصوص تأثیر چشم که جمعی بکوهسار میرفتند و به تیر و تفنگ حیوانات کوهی شکار میکردند
روزی یکی از کرد با ایشان گفت هرگاه مرا برفاقت قبول میکنید با شما بیایم پس او را با خود بردند در
راه که با او میرفتند با او گفتند آلت صید تو کجاست گفت آلتی با خود دارم که شکار از آن خطا ندارد چون
بکوه رسیدند گوسفندی در بالای کوه بود با ایشان گفت ببینید چگونه از او شکار میکنم پس نشست و
بآن گوسفند نگاه کرد و بچشم فربهی آن تعجب میکرد ناگاه گوسفند از کوه جسته بپایین افتاد و دست و پای او
بشکست آمدند او را گرفته ذبح کرد ایشان از این کیفیت تعجب نموده از خود دور کردند   و ما
بسیاری از این مقوله دیده ایم حتی آنکه یکی از بزرگان از برای این قسم میخورد که اولاد برادر او را انگشت
بر چشم او نزد زیرا که ایشان را بسیار دوست میداشت و بایشان نگاه میکرد   ظریفه شخصی پی

صاحب

صاحب جمال را دید که طفلی شیرخواره بدوش او بود پس طفل را گرفت و بسیار بوسید زن را و گفت چرا اینقدر
او را بوسیدی مرد گفت بسبب اکرام موضعی که این طفل از آن موضع بیرون آمده است زن گفت این طفل
دختر نیست که از آن موضع بیرون آمده است لیکن پسر بود که پدرش را ببوس که دیشب بآن موضع داخل شده
است   در احادیث وارد شده است که هر اناری یکدانه از دانهای انار بهشت هست و چون
کافر انار بخورد حق تعالی ملکی میفرستد که آن دانه را برباید   از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که دوست میداشت اکل را با مردم مگر خوردن انار که تنها میل میفرمود از جهت رغبت بآن دانه و آنحضرت
انار میگرفت و ببام خانه میرفت و تنها میل میفرمود تا آنکه اطفال او را نبینند   و از عجایب اتفاق آنکه
یکی از کفار یکناره در میان مسلمانان آورد و گفت که شما میگوئید که طعام بهشت بر کفار حرام است من
این انار را تنها میخورم که دانهٔ بهشت را خورده باشم پس شروع بخوردن انار کرد تمام بخورد و گفت کجاست
آن دانه که شما بر من حرام میدانید اتفاقاً یکدانه از آن انار در میان موی ریش او چسبیده بود و در وقت
خوردن بر زمین افتاد خروسی که بآن نزدیکی بود از او ربود و بخورد و آن کافر شرمنده شد   یکی از ثقات
برای من نقل کرد که پادشاه هند اورنگ زیب اراده کرده بود که بفتح بلاد قندهار و خراسان برود
روزی بدیوان خواجه حافظ تفال نمود این شعر بیرون آمد   تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
پس خجل شده امر کرد که دیوان حافظ در بلاد هند نباشد   و ایضاً گفته‌اند که چون شاه عباس
ماضی اراده فتح بغداد نمود استخاره بکلام الله کرد این آیه آمد   الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ
بعد از آن بدیوان خواجه حافظ تفال نمود این شعر آمد   عراق و فارس گرفتی بشعر خود حافظ   بیا که نوبت
بغداد و وقت تبریز است   پس متوجه آنصوب شد و آنرا تسخیر نمود   گویند که یکی از علما برای شخصی
استخاره کرد این آیه آمد یَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا او گفت مگر تو ابراهیم نام داری گفت بلی
و در امثال عرب و عجم که چون کسی بامری مشکل گرفتار شود میگویند خرس تبله افتاد و اصل مثل اینست که فلانی
تبلهٔ خرس افتاد اصل مثل آنست که خرس بجماع بسیار حریص و راغب است چون خرس نر بمیرد خرس ماده انسانی
یا جوانی پیدا میکند و بانواع مکر و حیله او را گرفته بصحرای دور بجائی که آب روان و درختان میباشد
میبرد و نگاه میدارد و با زبان خود کف پای او را میلیسد که نازک میشوند و قادر براه رفتن نباشد پس
میبرد و میوه بسیار خوب و طعامهای مقوی برای او میآورد و هر روز چند بار او را مجامعت با خود
وا میدارد و چون بخواهد که دیگر بجائی رود باز ترک لیسیدن پای او میکنند و با ادویه که خود میداند
او را معالجه میکند تا پوست پای او قوت بهم برساند مرخص میکند   میگویم این احوال از خرس بعید

نیست زیرا که از ممسوخات است و باعث بر مسخ شدن او این بود که مردی بود دیوث مردان برای
زن خود میاورد   حکایت کرده اند که زن میمونی بود که بدکاری میکرد و چون میخواست که کوره را دم کند
اشاره بمردی میکرد   و سابقا ذکر کرده ایم که فرقه‌ای حکما برآنند که حیوانات را نفس ناطقه هست و این کلام
را تقویت کرده ایم و روایات و اخبار دلالت براین دارند   تاریخ فوت شهید ثانی که شیخ بهائی فرموده
تاریخ وفات ذلک الاواه الجنة مستقره الله   تاریخ وفات شیخ بهائی که شیخ جلیل شیخ صالح بحرانی
گفته است   شمس العراقین خفی ضوءه   وبدر الشامی ببدر الحجازی   اردت تاریخا فلم اهتدی له
فالهمت قل الشیخ فانی   تاریخ ولادت باسعادت حضرت صاحب الامر علیه الصلوة والسلام
لفظ نور و غیبت صغرای آنجناب شصت سال بود و حجاب و نواب و دربانان بسیار داشت که از
آنحضرت حکم و توقیع بایشان میرسید و بعضی ایشان او را میدیدند بعد از آن بغیبت کبری غایب شد و
بعد از آن تاحال شیعه در حیرت و ذلت اند منت گذارد خدا تعالی بر ما بتعجیل ظهور او و قرار بدهد ما را
از کسانیکه با او جهاد میکنند   از حضرت صادق ع مرویست که درهم را درهم نامیده اند زیرا که او دار
هم است و دینار را دینار گویند که او دین نار است   شاعر گوید   النار آخر دینار نطقت به والهم آخر
هذا الدرهم الجاری   والمرء ما دام مشغوفا بحبهما   معذب بین ذاک الهم والنار   یعنی نار
آخر کلمه دینار است و هم آخر لفظ درهم است و مرد مادام که بمحبت اینها خوشحال است معذب است مابین هم و نار
روزی یکی از اهل اصفهان با زن خود جنگ میکرد و چوبی باو زد و زن از آن چوب هلاک شد پس مرد متحیر شد و از
اقارب زن میترسید این راز با یکی از دوستان خود در میان آورد دوست او باو گفت جوانی نیکو رو
بخانه خود ببر و بکشش و در پهلوی زن بخوابان و اقارب زن را بگوی که این جوان را با زن خود دیده ام و
هر دو را کشته ام   شخص این حیله را پسندید پس جوانی صاحب جمال را بهانه مهمانی بخانه برد و بقتل رسانید و در
پهلوی زن گذاشت و اقارب زن را حاضر نموده هر دو میت را بایشان نمود و گفت که مدتها است
این مرد را متهم بزن من مینمودم و من انتظار فرصت میکشیدم امروز هر دو را باهم دیده ام و هر دو را
کشته ام خویشان زن او را تحسین کردند اتفاقا همان شخص که او را باین حیله ارشاد کرده بود پسری جوان
نیکو رو داشت چون شب شد و پسر او بخانه نیامد پدر بتفحص او بیرون رفت و هرچند میگردید اثری
ازو ندید پس نزد آن مرد آمد و گفت آنچه تو گفته بودم کردی گفت آن شخص گفت پس مقتول را بمن نشان
بده پس او را بخانه برد و کشته را باو نشان داد آن شخص دید که پسر اوست که بقتل رسیده است شروع
بفریاد کرد و خاک بر سر میریخت و بیرون میرفت پس سر کلام امام علیه السلام من حفر بئرا لاخیه وقع فیها

فهذا ظاهر شد هر که چاهی کند برای کسی راه خود میکند نه راه کسی   فضل بن یحیی برمکی را گفتند چه نیکو ست همت و کرم تو اگر تندی و تکبر تو نبود فضل گفت همت و تکبر را از عماره بن حمزه آموخته ام در وقتی که پدر من عامل فارس بود سه هزار هزار درهم از خراج دیوان آنجا از مال خلیفه در محل بود که از پدرم میخواستند و هیچ چه کارسازی نمیشد و میان پدرم و عماره دشمنی بوده چون کار بر ما تنگ شد من طفل بودم پدرم بمن گفت نزد عماره برو و بگو این مبلغ را بما قرض بده من بخانه عماره رفتم دیدم که بصدر ایوان نشسته و رو بدیوار کرده است و همیشه از تندی که داشت باین وضع می نشست پس در پایین ایوان ایستادم و سلام کردم جواب سلام نگفت پس مطلب خود را اظهار کردم عماره بکمال تندی و تکبر گفت تا ببینم من بکمال خجالت و پشیمانی و محرومی بیرون آمدم و یقین بنا امیدی خود داشتم و عزم کردم که نزد پدر بر نگردم زیرا که مرا بمذلت انداخته است بعد از ساعتی که بخانه آمدم استری چند دیدم با بار بر در خانه ایستاده اند پرسیدم که این استرها چیست گفتند عماره سه هزار هزار درهم برای شما فرستاده است پس پدر خود را خبر کردم مال را گرفته بخلیفه دادم پس بعد از مدتی که باز ولایات فارس بپدرم مفوض شد مال را جمع کرده نزد عماره آمدم و او را بهمان حال دیدم پس سلام کردم جواب نداد باو گفتم مالی که از شما بقرض گرفته بودیم حاضر است بهر کس که میفرمایید بدهیم گفت وای بر تو مگر من صراف پدر تو بودم از نزد ما بیرون برو خدا بر تو مبارک نکند این مال را بتو بخشیدم پس بیرون آمدم و پدر را خبر دادم هزار هزار درهم را بمن بخشید و دو هزار هزار را گرفت پس تکبر و کرم را از او یاد گرفتم و این در زمان مهدی بود و مهدی در گرفتن مال دیوانی سعی تمام داشت و هر کس که مال دیوان بذمه او بود کس نزد او میفرستاد و میگفت اگر مال مرا همین امروز بدهی خوب و الا سر او را بریده نزد من بیاور بدو مهدی را نسبت بفضل و یحیی کدورت بسیار بود و عماره مذکور از اولاد عکرمه غلام ابن عباس بود و کاتب منصور بود یک چشم او کور در نهایت فصاحت و بلاغت و خودپسندی بود منصور و پسر او مهدی او را احترام میکردند و کسب اخلاق و فضیلت از او مینمودند و کارهای بزرگ از او بظهور میرسید

فایده عقل در کلام علماء بر معانی بسیار اطلاق میشود و بعضی معانی را منحصر کرده اند به شش معنی و اما در احادیث پس بسه معنی اطلاق میشود   اول حالتی که مناط تکلیف است و جدا میکند انسان با آن حالت خیر را از شر و مقابل آنست جنون   دویم حالتی که ترجیح میدهد انسان باین حالت خیر را از شر و این معنی آنست که میگویند عمل بمقتضای عقل و مقابل آنست فسق و گمراهی و شاید که مقابله کند با سفاهت   سیوم علم ماخوذ است از عقل و مقابل آنست جهل و آنچه از احادیث در مدح وارد شده مخصوص است بمعنای دوم و سیوم   بعضی اهل احادیث گفته اند که آنچه از احادیث وارد شده عقل مفهوم میشود آن است

وتکبر

عقل

که اعتماد بر عقل معین است در چیزیکه حجیت نقل موقوفست بآن خلاصه یعنی معرفت اجمالیه بوجود خالق و
حکمت او و اینکه ناچار است از وجود کسی که مردم را در امر دین باو رجوع کنند و اینکه سزاوار است که بوده
باشد با او چیزی که دلیل صدق او بوده باشد از نص یا اعجاز و نصوص دلالت میکنند بر اینکه این مقدار
بدیهی و موهبی است از جانب خدا کسبی است و اینکه بعد از دانستن این مراتب واجب است اخذ اعتقادات
و اعمال و احکام شرعیه از اصول و فروع از معصوم و عمومات و اطلاقات احادیث محمولند بر این تفصیل از
برای جمع ما بین اخبار متواتره از هر دو جانب   میگویم و تحقیق که محقق کرده ایم در مواضع بسیار اینکه سزاوار
نیست اعتماد بر عقل بدون نقل مگر در موارد نادره و اینکه سزاوار است از برای عقل نظر در نقل و فکر در آن
بعض محققین از اهل حدیث گفته اند در قدح باجماع بدانکه اکثر علما و فقها کتاب تالیف نکرده اند و کسانی
که تصنیف کرده اند اکثر مصنفات ایشان مندرس شده و از دست رفته اند و بعضی از ایشان بسبب نقل نشده
اند و در کتب موجوده مگر اقوال قلیله و بسا باشد که یک قول یا دو قول یا زیاده از او نقل نشده باشد در این
هنگام پس دعوی اجماع از متقدمین و متاخرین بر احکام و مسائل بعید است بسیار بلکه دعوی خصوص تحسین است
فایده حضرت رسول علیه السلام فرمود دو رکعت نماز با عمامه بهتر است از چهار رکعت نماز بی عمامه
و فرموده است که عمامها تاجهای شما است بر گذارید عمامها را بگذارد خدا تعالی عزت ایشان را میگذارد
و اما کیفیت پیچیدن عمامه پس از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که علی علیه السلام بدست مبارک
خود عمامه بست پس یکطرف عمامه را از پیش روی آنحضرت بیاویخت و از پشت سر آنحضرت بقدر چهار
انگشت کوتاه نمود و فرمود چنین اند تاجهای ملائکه   میگویم احادیثی که باین خصوص وارد شده است
بسیار است و این کیفیت متعارف این اعصار است و در حجاز خصوصا در مدینه جمعی از مشایخ معاصرین ما از
تحنک که در اخبار استحباب آن وارد شده این کیفیت است و آن بعید نیست وارد شده است
استحباب تحنک در عمامه در وقت بیرون رفتن بسفر و رفتن در حاجت   فایده صاحب
کشاف در تفسیر در قول خدا تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ
يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ از حسن روایت کرده است
که گمان میکردند جمعی در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله اینکه دوست میدارند خدا را پس خدا خواسته است که قرار بدهد
از برای قول ایشان تصدیق عملی پس کسی که دعوی محبت او بکند و سنت رسول او را مخالفت نماید پس دروغ
گو است و کتاب خدا تکذیب او مینماید و هرگاه کسی را ببینی که ذکر بکند محبت خدا را و بر هم دو دست بهم بزند
و طرب میکند و نعره میکشد و در وقت ذکر خدا او از کند پس شک مکن که آنکس نمیداند که خدا کیست و

ومحبت خدا را نمی شناسد و این دست بهم زدن و طرب کردن و نعره کشیدن واو از کردن از چه راه است
مگر آنکه تصور کرده است در نفس خبیثهٔ خود صورتی ملیح و شکلی معشوق را پس از راه جهل آنرا خدا نام نهاده و بسبب
تصور آن شکل دست بهم میزنند و طرب میکنند بسا باشد که زیر جامهٔ او از آب منی پر شود و احمقان جامه
با طراف او جمع شده هر دو چشم ایشان اشک آلود است بسبب رقت ایشان بحال او میگویم این
جماعت صوفیه اند و قدری از احوال ایشان قبل ازین ذکر کرده ایم که ایشان بدترین مردم اند فائده
صاحب مجمع البحرین گفته است در حدیث است که محبت رسول از ایمانست و مراد تابعیت رسول است
پس وارد نشود که محبت امریست طبیعی و اختیار را در آن دخلی نیست و ممکن است که اراده بشود محبت
محبت عقلی نه طبیعی که بمقتضای نفس است مثل مریض که دوا را مکروه میدارد و رغبت بآن میکند بسبب
نفعی که در انست پس همچنین است پیغمبر صلی الله علیه و آله بسبب آنچه در محبت اوست از صلاح دین و
دنیا و اعلای درجات ایمان و تمامی آن این است که طبع تابع عقل بوده باشد و محبت آنجناب و در حدیث
مشهور ما بین شیعه و سنی مرویست که محبت علی علیه السلام حسنه ایست که ضرر نمیرساند با وجود آن هیچ
گناه و بغض او گناهیست که نفع نمیدهد با وجود آن هیچ حسنه و ظاهر این است که مراد محبت کامل است
که سایر اعمال مضاف آن باشد زیرا که ایمان کامل آنست حقیقةً اما غیر آن پس مجاز است و هر گاه حب آنحضرت
ایمان و بغض او کفر باشد پس ضرر نمیرساند با ایمان کامل هیچ گناه بلکه گناه بآن امر زیده میشود بسبب اکرام
علی علیه السلام و نافع نیست با عدم آن ثوابی زیرا که حسنه با عدم ایمان ثمری ندارد مؤلف گوید
کلام درین مقاله بچند وجه است اول آنکه قبول نداریم که مراد از محبت تابعیت است بلکه در کتاب
مقامات النجاة تحقیق کرده ایم که محبت خدا و رسول و اهلبیت علیهم السلام حقیقت است و آن صفتی است
در قلب و خواهش میلی است که موجب تابعیت و اطاعت است و مثال او در عالم شهود آنکه پیروی
اوامر محبوب و نواهی او و داخل شدن در طاعت و فرمان بری او صادر است از محبت باطنی که در
قلب است پس همچنانکه طاعت خدا از ایمان است پس همچنین محبت او و میل بسوی او بلکه محبت اعظم است
از طاعت زیرا که محبت سبب تحصیل طاعت است و ممکن است که اطاعت رسول بکنند بی محبت او
بلکه از راه خوف موعود دوم قبول نداریم که صفاتی که مقتضای طبیعت اند و در تحت اختیار نیستند
ثوابی بآنها مترتب نمیشود و بیان آن این است که محبت علی بن ابی طالب علیه السلام جبلی قلوب و غریزی
طباع است و با وجود آنکه بعنوان قطع و جزم ثواب بر آن مترتب است یا از جهت ثواب برادر
مؤمن رغماً لانفه و یا از حیثیت آنکه محبت علی از پدران و مادران میراث مانده و از سعی او بین تحصیل شده

چنانچه شاعر گفته است لا عذب الله امی انها شربت حب الوصی وغذتنی من اللبن وکان
لی والد یهوی اباحسن فصرت من ذی وذا اهوی اباحسن یعنی عذاب نکند خدا مادر مرا
پس بدرستی که او را شیر داده است محبت علی را و خورانیده است مرا از آن شیر و بود مرا پدری که دوست
میداشت ابوالحسن را پس گردیدم از جهة پدر و مادر که دوست میدارم ابوالحسن را و در حدیث است
که اولاد ثواب میبرند باعمال پدران و ثواب میبرند باعمال اولاد و یا آنکه این ثواب از راه تفضل است پدران
نه استحقاق سوم آنکه قول او مراد محبت محبت کامل است که سایر اعمال مضاف اند بآن مسلم نیست پس
بدرستی که فساق مؤمنین داخل بهشت میشوند بسبب محبت آنحضرت علیه السلام چنانکه روایات
ناطق اند و شهادت میدهد باین حدیث قدسی که حق تعالی میفرماید داخل نمیشود بهشت را کسیکه دشمن
داشته باشد علی را هر چند که مرا دوست داشته باشد و اطاعت من بکند و داخل نمیشود در آتش کسیکه محبت
علی را داشته باشد و هرچند که معصیت من بکند پس قول او هرچند که معصیت کند مرا اشاره است
بآنکه مجرد دوستی آنحضرت علیه السلام باعث دخول بهشت است و هرچند که بسیاری از اعمال بدنیه را
ترک کند از جهة مسامحه و فسق نه از راه استحلال و تحقیق که خبر داد مرا کسی که اعتماد باو داشتم آنکه بعد از فوت
مولانا احمد اردبیلی یکی از مجتهدین او را بخواب دید در هیئتی بسیار خوب که گویا از زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه
السلام بیرون میآمد پس باو گفت کدام عمل تو ترا باین درجه رسانید که ما ترا اینجا میبینیم پس مولانا فرمود به
درستیکه بازار عمل کساد است و رواجی برای آن نیست و بدرستیکه نجات داد ما را خدا بمحبت صاحب این قبر
فائده خبر داد مرا شیخ اجل شیخ عبد علی حویزی مؤلف کتاب نور الثقلین که بعض محققین در تفسیر قول خدا ایتعالی
وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ گفته اند که مراد از قول خدا تعالی مکلبین
تعلیم سگان یعنی معلم میکنید سگان را و شکار تا آنکه حلال بشود شکار آنها بدون تذکیه علمی را که خدا بشما تعلیم کرده است
بزبان پیغمبران خود پس گفت که بدترین مخلوقات سگ است و خدا راضی نیست که مردم آنها را تعلیم کنند اشرف
مخلوقات را که انسان است بعلمی که از رای و عقل خود بدون توسط انبیا و اوصیا یافته اند پس اکثر مسائل فلاسفه
بلکه همه آنها نیست در احادیث پیغمبر و اهلبیت او صلوات الله علیهم از آنها نشانه و نه اثری مؤلف
گوید این کلام منجر میشود باجتهاد و قول برای و قیاس پس بدرستیکه نقل نشده اند نه در کتاب و نه در سنت
بلکه کتاب و سنت دلالت میکند بر نهی از آنها پس تامل بکن در این کلام شاید که مطلع بشوی بر مطلب
فائده در مناجات موسی است علیه السلام که عرض کرد خدا را بچه الفضل دادی امت محمد را بر سایر امتها
حقتعالی فرمود بسبب ده خصلت نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا

موسی عرض کرد یا رب عاشورا چیست حق تعالی فرمود گریه کردن و خود را بگریه داشتن بر سبط محمّد مصطفی صلّی الله علیه
و آله و مرثیه و تعزیت بر مصیبت پسر محمّد ص یا موسی نیست بنده از بندگان من در آن زمان که بگرید یا خود را
بگریه بدارد و تعزیت بگیرد بر پسر مصطفی مگر آنکه میباشد بهشت برای او و در بهشت بماند و نیست بنده
از بندگان من که انفاق بکند طعامی از مال خود را در محبت پسر دختر پیغمبر خود یا غیر از طعام درهمی یا دیناری
مگر آنکه برکت میدهیم او را بهر یک درهم هفتاد درهم و میباشد با پسر دختر من در بهشت و آمرزیده میشود
از برای گناهان او بعزت و جلال خود قسم نیست مردی و زنی که جاری بشود اشک چشم او در روز عاشورا
و غیر عاشورا یکقطره مگر آنکه نوشته میشود برای او اجر صد شهید **باب** خدا تعالی فرموده است انّ
مع العسر یسرا مرویست که چون این آیه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد بیرون آمد خندید و میفرمود
غالب نمی آید یک عسر بر دو یسر فرا گفته است و بیان آن این است که هرگاه نکره در کلام عرب ذکر
بشود و همان نکره اعاده بشود میباشد ثانی غیر از اول مثل قول تو اذا کسبت درهما فانفق درهما یعنی هرگاه
کسب کردی درهمی را پس انفاق بکن همان درهم را پس درهم دوم عین اول است و مثل اینست آنچه زجاج گفته است
فائده در حدیث است که محاسبه بکنید نفوس خود را قبل از آنکه محاسبه بکنند با شما تفسیر کرده اند محاسبه را
بآنکه نسبت بدهد مکلف طاعات خود را با معاصی تا آنکه بداند کدام یک بیشتر است پس اگر طاعات او
بیشتر بود قدر نعمت زیادتی را از نعمتهای خدا بداند و از دقایق صنع پروردگار بیاید پس هرگاه آنها را موازنه
بکند بتقصیر خود مطلع خواهد شد پس اگر طاعات و معاصی مساوی باشند یا معاصی محقق شد آنکه تقلیلی از وظایف
بندگی اقامه نموده و تقصیر او ظاهر خواهد بود و سزاوار است که تتبع بکند محاسبه خود را بمراقبت و مراقبت
است که ظاهر و باطن خود را نگاه بدارد تا آنکه صادر نشود از او چیزی که حسنات او را که بجا آورده است باطل
نماید بآنکه ملاحظه کند احوال خود را همیشه تا آنکه اقدام بمعصیت نکند **فائده** غزالی در کتاب احیاء العلوم
گفته است که دل مثل قبه ایست که چندین در دارد و از هر دری احوال مختلفه بآن میرسد مثل نشانه که از هر جانب
تیرها و میاندازند و مانند آینه که نصب کرده باشند و اشخاص بسیار از پیش آن بگذرند و اشکال آنها یکی بعد از
یکی در آن بنماید و مثل حوض که آبهای مختلفه داخل آن میشود و بدانکه داخل شدن این آثار تجدد ده بر دل یا
یا از ظاهر است مثل حواس خمس یا از باطن است مثل خیال و شهوه و غضب و اخلاق مرکبه در مزاج انسان
پس هرگاه چیزی را بحواس ادراک کند حاصل میشود از آن اثری در دل و همچنین هرگاه قوت شهوه یا غضب
هیجان کنند آثار این احوال در دل ظاهر میشود و اما هرگاه انسان از ادراکات ظاهره منع بشود پس خیالات
حاصله در نفس باقی خواهند بود و منتقل میشود خیال از چیزی بچیزی و منتقل میشود دل از جائی بجائی پس دل

پیغمبر

ان مع العسر یسرا

بعد از ساعة

همیشه در تغییر و تبدیل است از جمله این اسباب مخصوص زینت آثار حاصله در قلب خاطرند و مراد بخاطرات اینست
که عارض میشود در دل از افکار و مراد بافکار و اذکار علوم و ادراکات اند یا بر سبیل تجدد یعنی نبوده و تازه
در دل عارض شده است یا بر سبیل تذکر یعنی در دل بوده و فراموش شده و بعد از آن بیاد آورده است
و اینها را خاطر نام نهاده اند بسبب آنکه در دل خطور میکند بعد از آنکه اینها غافل بوده است پس خاطر
باعث اند بر تحریک اراده و اراده محرکت اعضا است بعد از آن این خاطر که باعث تحریک اراده اند
منقسم میشوند بانچه میخواند بشر یعنی آنچه در عاقبت باعث ضرر است و بانچه در عاقبت نفع دارد پس این
دو خاطر مختلف اند که محتاج اند بدو قسم پس خاطر محموده را الهام و خاطر مذمومه را وسواس نامیده اند بعد
از آن تو میدانی که خاطر احوالی اند که حادث میشوند پس لا بد است که اینها را سببی و محدثی بوده باشد و تسلسل
باطل است پس ناچار است از منتهی شدن همه اینها بواجب الوجود **فائده** در حدیث است که مؤمن
در یک شکم و کافر در هفت شکم و علمای اسلام چند معنی برای این ذکر کرده اند اوّل آنکه این حدیث اشاره است
باینکه مؤمن میخورد مگر حلال را و کافر میخورد حرام را و حلال و شبهه و حرام و شبهه و از ترکیب این سه با هم هفت صورت
حاصل میشود زیرا که حلال و حرام و شبهه سه صورت و مرکب از حلال و حرام و شبهه و حرام و شبهه این سه صورت
و مرکب از حرام و حلال و شبهه یکصورت پس این هفت صورت است اشاره کرده است باین خبری در صحاح
دوّم آنکه از مقوله مثل است و معنای آن این است که مؤمن گویا نمیخورد مگر در یک شکم و کافر بسبب بسیار
خوردن گویا نمیخورد مگر در هفت شکم سوّم آنکه این حدیث مخصوص است بکافری که بسیار میخورد و بعد از
آنکه مسلمان شد کم میخورد چهارم اهل طب گفته اند که هر انسانی هفت معا دارد یکی معده و شش معاء
نازک متصل بآن و شش معاء غلیظ دیگر و مؤمن بسبب کم خوردن و گفتن بسم الله در ابتدای خوردن اکتفا میکند
بپر کردن یکی از اینها بخلاف کافر **نکته** یکی از افاضل گفته است که در سبب حرام کردن عمر متعه را چیزی
بخاطر من رسیده و آن این است که چون عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که پیغمبر مود یا علی مکروه نمیدارد
ترا مگر کسی که از زنا متولد شده باشد پس حرام کرد متعه حج را تا آنکه مردم طواف النساء نکنند و زنهای
ایشان بر ایشان حرام بشوند و اولاد زنا از ایشان بهم رسد و حرام کرده متعه زنها را تا آنکه مردم مرتکب
فجور میشوند زیرا که همه کس را نکاح دائم ممکن نیست پس اولاد زنا بسیار بشود و دشمنی علی علیه السلام باین مردم
شایع میشود و مغرض او از حرام کردن این دو متعه بسیار کردن اولاد زنا بود که علی را علیه السلام دشمن بدارند
و در اثر است که عایشه بعد از شهادت علی علیه السلام غلامی خرید و او را عبد الرحمن نام نهاد و او را بسیار دوست
میداشت و نگاه او را آزاد میکرد چون سبب از او پرسیدند گفت هر وقت او را با نام میکنم قاتل علی بیاد من

میآید پس خوشحال میشوم و غیظ من فرو می نشیند   ابو حنیفه گفته است کلام جعفر بن محمد را در جمیع احکام و مسائل تتبع
کرده ام و بعکس آنها عمل میکنم و چیزی که از من فوت شده اینست که نمیدانم جعفر در حال رکوع هر دو چشم خود را
می بست یا میگشود تا آنکه من بخلاف آن عمل کنم   در خبر است که پسر یکی از خلفای بنی عباس روزی در مجمع مردم
گفت بدرستیکه شما از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت میکنید که دشمن نمیدارد علی بن ابی طالب را مگر ولد زنا یا ولد
حیض و من از همه کس او را دشمن تر میدارم و شما میدانید که کسی جرأت نمیکند که با زنهای خلیفه فجور کند و چگونه
خلیفه رغبت میکند که در حال حیض مباشرت کند پس این حدیث از موضوعاتست اتفاقاً پدر او کلام او را
شنیده بیرون آمد و گفت ایها الناس این حدیث صحیح است و من قصهٔ این پسر را بشما میگویم برادر من کنیزی
صاحب جمال داشت و من عاشق او بودم روزی در خلوت او را یافتم پس با او مقاربت کردم و او
حایض بود حامله شد چون برادر من این را شنید و یافت که حامله است او را بمن بخشید پس این پسر از او متولد
شد پس او از زنا و از حیض هر دو متولد شده است پس حضار از صحت حدیث تعجب نمودند   در ربیع
بعض صوفیه است یکی از مشایخ ایشان در خراسان روزی با اصحاب نشسته بود ناگاه هر دو چشم خود را بست
و روی خود را گردانید اصحاب سبب آن را پرسیدند گفت زنی از زنهای بغداد و بکنار دجله آب میبرد
ساق پای او ظاهر شد من چشم بستم تا او را نبینم پس حضار او را تصدیق نمودند و از شدهٔ پرهیزکاری شیخ
تعجب کردند)   فصل گویند که شخصی حلاجی را بخانه خود آورده بود که پنبه برای او حلاجی کند چون شروع
بکار نمود و زیر جامهٔ او سوراخ بود ذکر او یکبار از طرف راست و یکبار از طرف چپ بیرون میآمد
زن صاحبخانه نگاه میکرد و ذکر او را میدید به خیال آنکه دو ذکر دارد دیگ طمع او جوشیده بشوهر گفت
کار حلاج تمام نشده و هنوز قدری پنبه باقی است و او مردی صالح است اگر رخصت میدهی امشب در اینجا بماند
که کار خود را تمام کند شوهر قبول نمود و حلاج را نگاه داشت چون قدری از شب گذشت و شوهر بخواب رفت
زن برخاست و حلاج را بر فراش خود آورد و بصحبت مشغول نمود چون حلاج بر سر کار آمد در زن فرو برد
زن را هوای دو ذکر بسر و جنگ با دو شمشیر در نظر بود و زیاده از یکی در او فرو نرفت فریاد میکرد و
میگفت هی بهر دو هی بهر دو شوهر که در همان جا که بخواب بود بیدار شد پس نداف بگریخت و چون
تاریک بود ذکر او به پیشانی شوهر گرفت و صورت او را تر کرد پس شوهر بزن گفت چه میگفتی هی بهر دو
یعنی چه زن گفت بخواب دیدم که تو در دریا غرق شده و با یکدست شنا میکنی من ترسیدم که یکدست
چاره نکند گفتم هی بهر دو یعنی با هر دو دست شنا بکن مرد گفت راستی گفتی چون از خواب بیدار شدم
ماهی از دریا برجست و روی مرا تر کرد   گویند که یکی از مسلمانان زنی صاحب جمال داشت و زن او

همیشه در تغییر و تبدیل است از جمله این اسباب و مخصوص ترین آنها حاصله در قلب خاطرها اند و مراد بخاطرها آنست
که عارض میشود در دل از افکار و مراد با افکار و اذکار علوم و ادراکات اند یا بر سبیل تجدد یعنی نبوده و تازه
در دل عارض شده است یا بر سبیل تذکر یعنی در دل بوده و فراموش شده و بعد از آن بیاد آورده است
و آنها را خاطر نام نهاده اند به سبب آنکه در دل خطور میکنند بعد از آنکه از آنها غافل بوده است پس خاطرها
باعث اند بر تحریک اراده و اراده محرک اعضا است بعد از آن این خاطر که باعث تحریک اراده اند
منقسم میشوند بآنچه میخواهند بشر یعنی آنچه در عاقبت باعث ضرر است و بآنچه در عاقبت نفع دارد پس این
دو خاطر مختلف اند که محتاج اند بدو قسم پس خاطر محموده را الهام و خاطر مذمومه را وسواس نامیده اند بعد
از آن تو میدانی که خاطرها احوالی اند که حادث میشوند پس لابد است که آنها را سببی و محدثی بوده باشد و تسلسل
باطل است پس ناچار است از منتهی شدن همه آنها بواجب الوجود **فائده** در حدیث است که مؤمن
در یک شکم و کافر در هفت شکم و علمای اسلام چند معنی برای آن ذکر کرده اند اوّل آنکه این حدیث اشاره است
بآنکه مؤمن نمیخورد مگر حلال را و کافر میخورد حرام را و حلال و شبهه و حرام و شبهه و از ترکیب این سه با هم هفت صورت
حاصل میشود زیرا که حلال و حرام و شبهه سه صورت و مرکب از حلال و حرام و شبهه و حرام و شبهه این سه صورت
و مرکب از حرام و حلال و شبهه یک صورت پس این هفت صورت است اشاره کرده است باین حبری در صحیح
دوم آنکه از مقوله مثل است و معنای آن این است که مؤمن گویا نمیخورد مگر در یک شکم و کافر بسبب بسیار
خوردن گویا نمیخورد مگر در هفت شکم سیوم آنکه این حدیث مخصوص است بکافری که بسیار بخورد و بعد از
آنکه مسلمان شد کم بخورد چهارم اهل طب گفته اند که بدن انسانی هفت معاء دارد یکی معده و سه معاء
باریک متصل بآن و سه معاء غلیظ دیگر و مؤمن بسبب کم خوردن و گفتن بسم الله در ابتدای خوردن اکتفا میکند
به پر کردن یکی از آنها بخلاف کافر **نکته** یکی از افاضل گفته است که در سبب حرام کردن عمر متعه را چیزی
بخاطر من رسیده و آن این است که چون عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که میفرمود یا علی دشمن نمیدارد
ترا مگر کسی که از زنا متولد شده باشد پس حرام کرد متعه حج را تا آنکه مردم طواف النساء نکنند و زنهای
ایشان بر ایشان حرام بشوند و اولاد زنا از ایشان بهم برسد و حرام کرده متعه زنها را تا آنکه مردم مرتکب زنا
مجبور بشوند زیرا که همه کس را نکاح دائم ممکن نیست پس اولاد زنا بسیار بشود و دشمنی علی علیه السلام مابین مردم
شایع میشود و غرض او از حرام کردن این دو متعه بسیار کردن اولاد زنا بود که علی را علیه السلام دشمن بدارند
و در اثر است که عایشه بعد از شهادت علی علیه السلام غلامی خرید و او را عبد الرحمن نام نهاد و او را بسیار دوست
میداشت و گاه او را آزاد میکرد و چون سبب آنرا پرسیدند گفت هر وقت او را بانگ میکنم قاتل علی بیاد این

میاید پس خوشحال میشوم و غیظ من فرو می نشیند ابو حنیفه گفته است کلام جعفر بن محمد را در جمیع احکام و مسائل تتبع
کرده ام و بعکس انها عمل میکنم و چیزی که از من فوت شده اینست که نمیدانم جعفر در حال رکوع هر دو چشم خود را
می بست یا میگشود تا انکه من بخلاف ان عمل کنم در خبر است که پسر یکی از خلفای بنی عباس روزی در مجمع مردم
گفت پدر شما از پیغمبر صلی الله علیه واله روایت میکنید که دشمن نمیدارد علی بن ابی طالب را مگر ولد زنا یا ولد
حیض و من از همه کس او را دشمن تر میدارم و شما میدانید که کسی جرات نمیکند که بازنهای خلیفه فجور کند و چگونه
خلیفه رغبت میکند که در حال حیض مباشرت کند پس این حدیث از موضوعات است اتفاقاً پدر او کلام او را
شنیده بیرون امد گفت ایها الناس این حدیث صحیح است و من قصهٔ این پسر را بشما میگویم برادر من کنیزی
صاحب جمال داشت و من عاشق او بودم روزی در خلوت او را یافتم پس با او مقاربت کردم و او
حایض بود و حامله شد چون برادر من این را شنید و یافت که حامله است او را بمن بخشید پس این پسر از او متولد
شد پس او از زنا و از حیض هر دو متولد شده است پس حضار از صحت حدیث تعجب نمودند دروغ
بعض صوفیه است یکی از مشایخ ایشان در خراسان روزی با اصحاب نشسته بود ناگاه هر دو چشم خود را بست
و روی خود را گردانید اصحاب سبب ان را پرسیدند گفت زنی از زنهای بغداد بکنار دجله اب میبرد
ساق پای او ظاهر شد من چشم بستم تا او را نبینم پس حضار او را تصدیق نمودند و از شدهٔ پرهیزکاری شیخ
تعجب کردند) فصل گویند که شخصی حلاجی را بخانه خود اورده بود که پنبه برای او حلاجی کند چون شروع
بکار نمود و زیر جامه او سوراخ بود ذکر او یکبار از طرف راست و یکبار از طرف چپ بیرون میامد
زن صاحبخانه نگاه میکرد و ذکر او را میدید بخیال انکه دو ذکر دارد دیگ طمع او جوشیده بشوهر گفت
کار حلاج تمام نشده و هنوز قدری پنبه باقی است و او مرد صالح است اگر رخصت میکنی امشب در اینجا بماند
که کار خود را تمام کند شوهر قبول نمود و حلاج را نگاه داشت چون قدری از شب گذشت و شوهر بخواب رفت
زن برخاست و حلاج را بفراش خود اورد و بصحبت مشغول نمود چون حلاج بر سر کار امد و در زن فرو برد
زن را هوای دو ذکر بسر و جنبانت با دو شمشیر در نظر بود و زیاده از یکی در او فرو نمیرفت فریاد میکرد و
میگفت هی هر دو هی هر دو شوهر که در همان جا که بخواب بود بیدار شد پس نداف بگریخت و چون
تاریک بود ذکر او به پیشانی شوهر گرفت و صورت او را تر کرد پس شوهر بزن گفت چه میگفتی هی هر دو
یعنی چه زن گفت بخواب دیدم که تو در دریا غرق شده و با یکدست شنا میکنی من ترسیدم که یکدست
چاره نکند گفتم هی هر دو یعنی با هر دو دست شنا بکن مرد گفت راستی گفتی چون از خواب بیدار شدم
ماهی از دریا بر جست و روی مرا تر کرد گویند که یکی از مسلمانان زنی صاحب جمال داشت و زن او

عاشق مردی یهودی بود و چون شوهر او پاسبانی میکرد و نمیتوانست که در همهٔ اوقات بوصال معشوق خود
برسد در فکر این بود که او را بحیله از شهر بیرون بکند پس یهودی گفت شوهر من مردی فقیر است سرمایه باو
بده که بتجارت برود و یهودی قبول نموده بشوهر زن گفت من صد مثقال طلا بتو قرض میدهم بشرط آنکه صد
مثقال از گوشت بدن خود بمن رهن بدهی مرد قبول نموده حجتی به یهودی داد و طلا را گرفته بسفر رفت
و زن او با یهودی بایام تمام بعیش و کامرانی مشغول شدند چون مرد از شهر بیرون رفت دزدان مال او را
غارت کردند و او برهنه برگردید پس یهودی او را گرفته مطالبه مال خود میکرد پس ایشان هر دو از خانه بیرون
آمدند که نزد قاضی بروند در بین راه الاغی دیدند که در گل مانده و صاحب او ایستاده بود و امداد طلبید
مرد مسلمان با خود گفت اعانت این مرد میکنم شاید خدا مرا ازین بلیه نجات بدهد پس الاغ را گرفت که بیرون
آورد دم الاغ کنده شد پس صاحب الاغ باو چسبیده ادعای قیمت الاغ باو میکرد و باو میگفت با من بخانه
قاضی میرویم تو نیز با ما بیا پس هر سه رو بخانه قاضی رفتند چون شب شد ایشان هر سه در میان مسجدی
که بر سر راه بود رسیدند و مرد مقروض را در میان مسجد کردند و خود بر در مسجد خوابیدند که مبادا از ایشان بگریزد
چون بخواب رفتند آن شخص برخاست و بر پشت بام رفت و خود را در بیرون مسجد بزیر انداخت
تا از ایشان خلاص شود و بگریزد اتفاقاً مردی فقیر با پسر او بزیر دیوار مسجد خوابیده بودند آن مرد بر سر
مرد فقیر افتاد و او را کشت پسر او برخاست و فریاد کرد و خون پدر را از او میخواست یهودی و صاحب
الاغ از فریاد او بیدار شدند پس هر سه او را بخانه قاضی بردند آن مرد با خود خیال کرد که زودتر خود را
بقاضی برساند و چاره درد خود کند پس در رفتن شتاب میکرد اتفاقاً زنی حامله باو برخورد و مرد تعجیل که
میرفت بشکم زن گرفت و طفل او سقط شد و شوهر زن باو چسبیده و مطالبهٔ دیه جنین از او مینمود پس
همهٔ ایشان بخانه قاضی رفتند اتفاقاً قاضی در خلوت بود آن شخص خود را بخلوت رسانید دید که قاضی
با پسری بلواط مشغول است و قاضی او را ندید بعد از ساعتی که قاضی فارغ شد آن مرد خود را آشکار نمود
و وقایعی که برای او روی داده بود عرض کرد قاضی گفت همهٔ اینها را برای تو درست میکنم بشرط آنچه در
خلوت دیدهٔ اظهار نکنی آن شخص شرط را قبول نموده با قاضی بیرون آمد پس یهودی مطلب خود را عرض کرد
قاضی گفت مرخصی که صد مثقال گوشت از بدن او ببری بشرط آنکه اگر زیاد ببری از تو قصاص بگیرد
یهودی متحیر شد و گفت دعوی خود را اسقاط کردم قاضی گفت اسقاط دعوی قبل از مرافعه باید بآنچه
گفتم عمل کنی یهودی چند درهمی بقاضی داد و مرخص شد پس مرد فقیر برخاست و ادعای خون پدر را کرد
قاضی باو گفت او را ببر و بهمان مکانی که پدر تو خوابیده بود بخوابان و خود را براو بینداز و بهمان کیفیت

ک

که پدر ترا کشته است او را بکش زیرا که قصاص مماثلت معتبر است پس از این حکم متحیر شد و گفت شاید که من از
پشت بام افتادم هلاک شوم از خون پدر گذشتم قاضی از او قبول نمیکرد تا آنکه چیزی باو داد و مرخص شد
پدر طفل پیش آمد و دعوی دیه کرد قاضی باو گفت زن خود را باو بده که آبستن بکند و بتو پدر صاحب
الاغ که این احکام را دید برخاست و بدویدن از خانه قاضی بیرون رفت مردم باو گفتند بکجا میروی
گفت مرا چیزی نیست که بقاضی بدهم میروم شاید بیاورم که خرم دم نداشت   در مثل است
که مقارنة المحسنین معانقة الملتحیین است یعنی مقارنه محسنین معانقه و تقربیش دارا است باهم   دو نفر
نشسته بودند و باهم ماهی میخوردند دو ماهی بزرگ و یک کوچک نزد ایشان بود پس مردی نزد ایشان
آمد ایشان او را بخوردن ماهی تکلیف نمودند و هردو ماهی بزرگ را برداشتند و در زیر طبق گذاشتند
که امرد آنها را نه بیند اما او این را دیده بود چون مشغول خوردن شدند با ایشان گفت شما قصه یونس را
در رفتن او در شکم ماهی میدانید گفتند نه گفت بگذارید که من از این ماهی بپرسم پس سر خود را نزدیک بگوش
ماهی برد و بعد از اندک زمانی سر برداشت و گفت این ماهی میگوید من کوچکم دو ماهی بزرگتر از من در زیر
طبق هست از آنها بپرس   شاعری تاثیر تخلص را درد شکم عارض شده بود شاعری دیگر نجات تخلص باو
گفت احوال تو چگونه است گفت اکنون ضرطه بسیاری از من جدا شده و نجاتی در آن بود گفت اگر میریدی نجات
تاثیری مییافتی   فصل یکی از سلاطین مضحکه داشت روزی او را با خود بشکار برده بود اسبی لاغر باو
داده بودند و باین سبب همیشه بدنبال راه میرفت شاه باو فرمود چرا با ما راه نمیروی گفت یحیی بن زکریا
را اره بر فرق گذاشتند و پادشاه اره بر دبر من گذاشته   در حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود زود باشد که مرتکب بشوید سنت کسانی را که پیش از شما بودند مساوی و مشابه نعل به
نعل حتی اگر داخل شوند سوراخ سوسمار را هر آینه داخل میشوید آنرا   میگویم در تخصیص سوراخ سوسمار سه وجه
گفته اند   اوّل آنچه بعض اهل حدیث از متقدمین گفته اند که لفظ ضب بمعنی قاضی است یعنی اگر داخل خانه
قاضی شده باشند داخل آن میشوید و باقی میماند کلام در وجه تخصیص خانه قاضی   دویم آنچه در شرح نهج
گفته ایم که هر سوسماری مار را ببرد در سوراخ خود میخوابد تا آنکه کسی دست بسوراخ او بکند و اولاد او را بیرون بیاورد
پس دخول بسوراخ سوسمار صعب تر و شاق تر است از غیر آن از حیوانات   سیوم آنچه ابن اثیر گفته است
که ذکر ضب برای تاکید است زیرا که ضب هرگاه سوراخی برای خود حفر کند بسیار تأمل و اهتمام مینماید زیرا
که ضربان جانوری است که سلاح او حدث اوست پس بر در سوراخ سوسمار میآید و پشت بسوراخ میکند
و حدث بسیاری جدا میکند تا آنکه سوسمار متحیر میشود و غش میکند پس ضربان داخل میشود و سوسمار را با بچه

برای قوت خود جمع کرده است میخورد پس از این جهت سوسمار در موضعی مناسب سوراخ خود را حفر میکند تا از حدث ضربان
ایمن باشد ظریفه از بعضی از افاضل شنیدم که شخصی غلام خود را فرستاده بود که قدری کاه از دوست
خود بطلبد چون غلام بیامد صدیق باو گفت بجای کاه لم یزل و لایزال المقدار تبن در منزل ما بهم نمیرسد که عصیانا
بنا قیر گرفته در سطوح بیوت کشند غلام معنی این کلام را نفهمید و برگردید آقا باو گفت چه کردی گفت رفتم
و گفتم آیه از قرآن برای من خواند و با ندادن بخانه داخل شد پس او را دوباره فرستاده غلام بیاید و گفت
عبارتی را که اول بمن گفتی دوباره بگو آن شخص گفت اعاده عبارات اولی الالباب نیست غلام برگردید با آقا عادهٔ
خود گفت رفتم و آیه دیگر برای من خواند آقا باز گفت باز برو و کاه از و بگیر غلام رفت آن شخص باو گفت
تأسیس بهتر از تأکید است غریبه یکی از بزرگان از پدر خود نقل میکرد که پدرم بسفر کاشان رفته بود چون
نزدیک بشهر رسیدند رفیقی از ایشان بجا مانده بود ایستادند و انتظار او را میکشیدند و میگفتند
فلان کس بیاید پس هر وقت که نام او را می گفتند عقربی از سوراخ بیرون می آمد باز داخل سوراخ میشد حضار
تعجب نمودند چون این شخص بیامد این نقل را باو گفتند چون بر در سوراخ آمد عقرب از سوراخ بیرون آمد آن
مرد تازیانه بود پس عقرب بتازیانه او چسبید چون او تازیانه بلند کرد عقرب بگردن او افتاد و او را گزید
فی الفور وفات یافت ظریفه در یکی از مجالس نشسته بودم پس نام دنیا و حقارت آن مذکور شد گفتم
در حدیث وارد شده است که از حقارت دنیا نزد خدا تعالی این است که نمیدهد از دنیا کسی را مگر زیاد
از قدر استحقاق یا کمتر از آن گفتند بلی کسی را بقدر استحقاق نمیدهد مگر در بهشت پس من بسبیل مطایبه گفتم آنجا نیز
مثل اینجا است زیرا که حضرت فرموده است بیشتر اهل بهشت ابله و دیوانه و زنها و اطفال اند
شعر عجم زجر بادقان رفت شخصی باردو که قاضی شود صدر راضی نمیشد برشوه خری داد و بستد قضا را
اگر خری نبود قاضی نمی شد مردی عرب شاه ابو الولی شیرازی را مدح کرد و این شعر در مدح او گفت
السلام بحضرت شاه ابو الولی دشمنانت کلهم کمیخوری و این شعر را بعد از آنکه گفت که شاه ابو الولی
الاغی باو داده بود و او بعنوان شکایت از الاغ که کمیخورد این مدح را گفت پس شاه الاغی باو بدهید که
کم بخورد جوهره شریفه بسیار میشود که مردم سؤال میکنند از سبب نرفتن محمد بن علی بن ابی طالب ۴
که مشهور است بابن الحنفیه رضه با برادر خویش حسین ع بسفر عراق با وجود آنکه محمد مردی شجاع و صاحب علم
بود و پدر او امیر المؤمنین و برادر او حسین علیهما السلام او را مدح کرده و ثنا گفته اند و چگونه بعد از حسین ع
در حرمین ماند و برادران کوچک حسین علیه السلام مثل عباس با او رفتند پس میگوییم وارد شده است
در احادیث از برای این چهار جواب و چون بعضی از مردم باین جوابها مطلع نشده اند در این گفتگو حرفها

لبهار

بسیار کرده اند و بعضی از جواب متحیّر شده اند جواب اوّل بخبریست که روایت شده است که چون
حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد محمد او را تابعیت نمود و بخدمت او بود پس حضرت او را منع
کرد و با و فرمود تو از جانب من در مدینه باش که اخبار را برای من بنویسی پس آنحضرت محمد را امر کرد که در
مدینه باشد بجهة مهمات برادر خود و مهمات کسانی که در مدینه بودند از بنی هاشم تا آنکه عامل مدینه عتبة
بن ابی سفیان بنی هاشم را از خوف یا حیا ایذا نکند جواب دوم در اثر آمده است که محمد بن
حنفیه زرهی خریده بود چون زره زیاد از اندازهٔ قامت او بود دامن آنرا بقدر زیادتی بدست
گرفت و درهم پیچید و زیادتی از آن قطع کرد زنیکه آنجا ایستاده بود و این را مشاهده کرد چشم زخمی
بآنجناب رسانید و گفت اینمرد اگر از مسلمانان است پس وای بر کفار و اگر از کفار است پس خدا
مسلمانان را از شر او محافظت کند بعد از اندک زمانی دست آنجناب دمل بیرون آورد و مجروح
شد و قادر بشمشیر زدن نبود پس باین سبب با برادر بسفر نرفت و بهمین علّت حضرت او را تکلیف
سفر نکرد جواب سیوم در اخبار وارد شده است که چون محمد حنفیه و عبدالله بن عباس را مردم
بسبب نرفتن بسفر عراق و یاری نکردن حسین علیه السلام ملامت کردند و سرزنش نمودند ایشان
گفتند ما کسانی را که با حسین میروند و با آنحضرت شهید میشوند میشناسیم و اسامی ایشانرا میدانیم بسبب
عهدی که امیرالمؤمنین با ما بسته است و محمد گفت نام من در میان آنها نبود چگونه با او میرفتم و این
جواب هرچند نزد تأمّل بسیار دقیق است الّا آنکه توجیه آن ممکن است بآنکه چون محمد اسامی کسانی را
که با آنجناب شهید میشوند از پدر بزرگوار خود میدانست و میدانست که خود از جملهٔ آنها نیست
و از خاطر نفس دریافت میکرد و هرچند که شان او ارفع و مرتبهٔ او اجلّ از این بود که اگر با برادر خود برفاقت
میکرد و برانیه اموال بسیار باو میدادند که برادر را یاری نکند و خود در حمایت نماید همچنانکه برای عمّ او عقیل
اتفاق افتاد و معویه مال بسیاری باو بخشید پس یاری برادر نکرد و بجانب معویه میل نمود و هرچند که معویه را
اعانت نکرد بلکه در شام بعض اوقات یاری علی علیه السلام مینمود و همچنانکه برای عبدالله بن عباس
اتفاق شد که چون آنحضرت او را والی بصره نمود آنچه اموال در بیت المال بود برداشت و بمکه گریخت
و اموال را تصرف نمود پس امیرالمؤمنین علیه السلام تهدید و توعید بسیار باو نوشت جواب
چهارم محمد بن یعقوب کلینی در کتاب وسائل روایت کرده است بسند خود از حضرت صادق
که راوی گفت که خروج حسین علیه السلام و ماندن محمد بن
حنفیه در مدینه را بخدمت آنحضرت ع نقل کردیم فرمود خبر میدهم ترا بخبری که نپرسی از آن خبر بعد ازین

مجلس بدرستیکه چون حسین ع از مدینه جدا شد در حالی که متوجه عراق بود کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم از حسین بن علی بن ابی طالب ع بسوی بنی هاشم اما بعد بدرستیکه کسی که بمن ملحق بشود از شما
شهید میشود و کسی که بجا ماند بفتح نمیرسد والسلام و این حدیث هرچند موهم این است که نیامدن محمد
برادر بسبب خوف قتل است الا آنکه ممکن است برگردانیدن این حدیث بآنچه محقق کردیم در جواب سوم
و بالجمله پس محمد بن حنفیه   مرتبه و قدر او بلندتر است از آنکه نقص و طعن در هیچ امری از امور باو برسد
و اما عبدالله بن عباس پس احادیث در مذمت او بعض احوال وارد شده است اما با وجود این نسبت
اعتقاد ما درباره او نیکوئی و فلاح و صلاح   شخصی عرب شیخ خلیفه نام باصفهان وارد شد بزرگان آنجا
بسبب صلاح و ورع او را احترام میکردند و بضیافت میطلبیدند لیکن اعانت مالی کمتر از ایشان باو میرسید
پس قصیده انشا کرد که این شعر از اشعار است   هواهم باردٌ والآب سرد است   نوالهم خلیفه
خوب مرد است   قصیدهٔ برده و فضل آن مشهور است مترجم نورالدین محمد الموسوی عفی الله عنه
و غفرالله و لوالدیک گوید قصیدهٔ برده از شیخ بزرگوار احمد بوصیری است که بمدح جناب رسالتمآب بهترین
انبیا حضرت محمدی صلی الله علیه و آله نظم نموده و احمد از اولیا بود و در زمانش هر کرا حاجتی روی میداد
ببرکت دعای آن بزرگوار حاجت او برآورده میشد کرامات و مقامات بسیاری هر جمعه قصیده
در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله میساخت و چون عمر او بهفتاد و پنج رسید بیماری عارض او شد و نصف
بدنش از حرکت افتاد و شانزده سال بآن مرض گرفتار بود تا آنکه در شب جمعه و شب عید این قصیده را
در سررشتهٔ نظم درآورد و حضرت را بخواب دید که باو فرمود قم یا احمد عرض کرد که من شانزده سال
است که معلولم و درین موضع خوابیده ام حضرت دست مبارک بر اعضای دردمند او مالیده
این بیت از قصیده خواند   کم ابرأت وصبا باللمس راحته   واطلقت اربا من ربقة
اللمم   و اکابر دین گفته اند که بر هر عضو دردمند که این بیت بخوانند شفا یابد چون احمد از خواب
بیدار شد برخاست و روانه گردید و نیز آمده است که رسول صلی الله علیه و آله جامه سفید بردیمانی
بروی پوشانید چون بیدار شد آن جامه با او بود و پس هفت سال زنده ماند و سه بار پیاده بکعبه
رفت چون فوت شد جامه را با او در قبر نهادند و اما خاصیتی که اکابر دین از آن قصیده یافته اند
و تجربه کرده اند باین تفصیل است   اول   آنکه هر که برای زیادتی عمر هزار و یکبار بخواند برکت
در عمرش پیدا شود   دوم   آنکه هر که برای رفع بلا هفتاد و یکبار بخواند بلا از و رفع شود   سیوم
برای قحط سیصد بار بخواند   چهارم   برای زیادتی دولت هفتاد و هفت بار بخواند   پنجم

برای آسانی ابله چهل و یکبار بخواند ششم هرکه هر روز یکبار بخواند یا دیگری خواند بر او دمد از همهٔ
بلاها ایمن باشد هفتم زنیکه عقیم باشد یکصد و شانزده بار بر او بخواند خدا تعالی فرزند کرامت فرماید
هشتم بر کودکی که بسیار بخوانند عمر او دراز شود و از آفات و بیماری در امان باشد نهم جهت
بخت دختران هفت شب جمعه هر شب هفده بار بخوانند بخت او گشاده شود دهم خوانندهٔ
و نگاهدارندهٔ این قصیده همیشه تندرست باشد یازدهم در موضعی که بسیار بخوانند نور محمدی آنجا
آشکار ظاهر شود دوازدهم در محل خواب هر نیت که بخوانند آن نیت را در خواب ببینند سیزدهم
هرکه خواهد دشمنان او دفع شوند در گورستان کهنه چهل روز هر روز چهل و یکبار بخواند مهم او کفایت شود
چهاردهم از برای حفظ بر گلاب خوانند و بکودک دهند حفظ او زیاد شود پانزدهم هرکرا مهمی پیش
آید سه روز روزه دارد و هر روز بیست و یکبار بخواند مهم او کفایت شود شانزدهم هرکه بمشک
و زعفران نوشته هیکل کند از قضا و بلا در امان باشد هفدهم هرکه بخواندن آن مداومت نماید نور
محمدی بر روی او ظاهر شود هیجدهم هرکه در خانه هر روز سه بار خواند سی بلا از آن خانه دور شود
نوزدهم هرکه هر روز سه بار بر گلاب بخواند و بر جامه پاشد در چشم مردم و پادشاه و ارکان عزیز و مکرم
باشد بیستم هرکه در سفر رود هر روز یکبار بخواند از گزنده و آفتهای سفر ایمن باشد بیست و یکم
هرکرا مقصدی باشد شب جمعه بیست و هفت بار بخواند و بیست سیری صدقه دهد و اگر سیری نتواند
دادن یکمنان بدهد و اگر یکمنان نتواند داد یک خرما بدهد مقصود او حاصل است بیست و دوم در خانه
که بسیار بخوانند اگر در آن شهر وبا و طاعون آید در آنخانه نشود بیست و سوم در خانه که این قصیده
باشد دزد نیاید بیست و چهارم هرکه هزار بار در عمر خود بخواند و یا فرماید که در او بخوانند عمر او از صد
زیاده شود بیست و پنجم هرکه بسیار بخواند رسول صلی الله علیه و آله معاون او باشد و او را بخواب
بیند بیست و ششم برای قرض هزار و یکبار بخواند قرض او داده شود بیست و هفتم بجهة
حاجت در شب جمعه چهل و یکبار بخواند یا دیگری را فرماید که بخواند حاجتش بر آورده شود بیست و هشتم
چون این قصیده را با میت در گور نهند عذاب قبر نیابد بیست و نهم در خانه که پیوسته بخوانند
خستگی آبله و جن و چشم زخم و برص و درماندگی و مرگ مفاجات از آنخانه رفع شود و عمر او دراز و نعمت
و صحت و نور محمدی و غنا از مردم و رفع هموم بخشش کرامت شود سی ام هرکه بسیار بخواند روح
محمدی معاون او باشد سی و یکم هرکه بسیار بخواند ترک نکند کسیکه او را بد بخواند البته نقصان مال
یا فرزند شود و خواص این قصیده بسیار است بهمین قدر اکتفا کردیم و شروطش هفت است اول

اجتناب از حرام در خوردن و پوشیدن دوم رعایت اخلاص سوم عمل صالح چهارم پاکیزگی جامه و مکان پنجم رو بقبله نشستن ششم دوزانو نشستن هفتم ثنای باری تعالی گفتن و صلوات فرستادن و قصیده این است

بسم الله الرحمن الرحیم

امن تذكر جيران بذی سلم	مزجت دمعا جرى من مقلة بدم	ام هبت الريح من تلقاء كاظمة
واومض البرق فی الظلماء من اضم	فما لعينيك ان قلت اكففا همتا	وما لقلبك ان قلت استفق يهم
ايحسب الصب ان الحب منكتم	ما بين منسجم منه ومضطرم	لولا الهوى لم ترق دمعا على طلل
ولا ارقت لذكر البان والعلم	فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت	به عليك عدول الدمع والسقم
واثبت الوجد خطی عبرة وضنى	مثل البهار على خديك والعنم	نعم سرى طيف من اهوى فارقنی
والحب يعترض اللذات بالالم	يا لائمی فی الهوى العذری معذرة	منی اليك ولو انصفت لم تلم
عدتك حالی لا سری بمستتر	عن الوشاة ولا دائی بمنحسم	محضتنی النصح لكن لست اسمعه
ان المحب عن العذال فی صمم	انی اتهمت نصيح الشيب فی عذلی	والشيب ابعد فی نصح عن التهم
فان امارتی بالسوء ما اتعظت	من جهلها بنذير الشيب والهرم	ولا اعدت من الفعل الجميل قرى
ضيف الم براسی غير محتشم	لو كنت اعلم انی ما اوقره	كتمت سرا بدا لی منه بالكتم
من لی برد جماح من غوايتها	كما يرد جماح الخيل باللجم	فلا ترم بالمعاصی كسر شهوتها
ان الطعام يقوی شهوة النهم	والنفس كالطفل ان تهمله شب على	حب الرضاع وان تفطمه ينفطم
فاصرف هواها وحاذر ان توليه	ان الهوى ما تولى يصم او يصم	وراعها وهی فی الاعمال سائمة
وان هی استحلت المرعى فلا تسم	كم حسنت لذة للمرء قاتلة	من حيث لم يدر ان السم فی الدسم
واخش الدسائس من جوع ومن شبع	فرب مخمصة شر من التخم	واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت
من المحارم والزم حمية الندم	وخالف النفس والشيطان واعصهما	وان هما محضاك النصح فاتهم
ولا تطع منهما خصما ولا حكما	فانت تعرف كيد الخصم والحكم	استغفر الله من قول بلا عمل
لقد نسبت به نسلا لذی عقم	امرتك الخير لكن ما ائتمرت به	وما استقمت فما قولی لك استقم
ولا تزودت قبل الموت نافلة	ولم اصل سوى فرض ولم اصم	ظلمت سنة من احيى الظلام الى
ان اشتكت قدماه الضر من ورم	وشد من سغب احشاءه وطوى	تحت الحجارة كشحا مترف الادم

وراودته الجبال الشم من ذهب	عن نفسه فأراها أيما شمم	وأكدت زهده فيها ضرورته
إن الضرورة لا تعدو على العصم	وكيف تدعو إلى الدنيا ضرورة من	لولاه لم تخرج الدنيا من العدم
محمد سيد الكونين والثقلين و	الفريقين من عرب ومن عجم	نبينا الآمر الناهي فلا أحد
أبر في قول لا منه ولا نعم	هو الحبيب الذي ترجى شفاعته	لكل هول من الأهوال مقتحم
دعا إلى الله فالمستمسكون به	مستمسكون بحبل غير منفصم	فاق النبيين في خلق وفي خلق
ولم يدانوه في علم ولا كرم	وكلهم من رسول الله ملتمس	غرفا من البحر أو رشفا من الديم
وواقفون لديه عند حدهم	من نقطة العلم أو من شكلة الحكم	فهو الذي تم معناه وصورته
ثم اصطفاه حبيبا بارئ النسم	منزه عن شريك في محاسنه	فجوهر الحسن فيه غير منقسم
دع ما ادعته النصارى في نبيهم	واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم	وانسب إلى ذاته ما شئت من شرف
وانسب إلى قدره ما شئت من عظم	فإن فضل رسول الله ليس له	حد فيعرب عنه ناطق بفم
لو ناسبت قدره آياته عظما	أحيا اسمه حين يدعى دارس الرمم	لم يمتحنا بما تعيى العقول به
حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم	أعيى الورى فهم معناه فليس يرى	للقرب والبعد فيه غير منفحم
كالشمس تظهر للعينين من بعد	صغيرة وتكل الطرف من أمم	وكيف يدرك في الدنيا حقيقته
قوم نيام تسلوا عنه بالحلم	فمبلغ العلم فيه أنه بشر	وأنه خير خلق الله كلهم
وكل آي أتى الرسل الكرام بها	فإنما اتصلت من نوره بهم	فإنه شمس فضل هم كواكبها
يظهرن أنوارها للناس في الظلم	حتى إذا طلعت في الكون عم هدا	ها العالمين وأحيت سائر الأمم
أكرم بخلق نبي زانه خلق	بالحسن مشتمل بالبشر متسم	كالزهر في ترف والبدر في شرف
والبحر في كرم والدهر في همم	كأنه وهو فرد في جلالته	في عسكر حين تلقاه وفي حشم
كأنما اللؤلؤ المكنون في صدف	من معدني منطق منه ومبتسم	لا طيب يعدل تربا ضم أعظمه
طوبى لمنتشق منه وملتثم	أبان مولده عن طيب عنصره	يا طيب مبتدأ منه ومختتم
يوم تفرس فيه الفرس أنهم	قد أنذروا بحلول البؤس والنقم	وبات إيوان كسرى وهو منصدع
كشمل أصحاب كسرى غير ملتئم	والنار خامدة الأنفاس من أسف	عليه والنهر ساهي العين من سدم
وساء ساوة أن غاضت بحيرتها	ورد واردها بالغيظ حين ظمي	كأن بالنار ما بالماء من بلل
حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم	والجن تهتف والأنوار ساطعة	والحق يظهر من معنى ومن كلم
عموا وصموا فإعلان البشائر لم	يسمع وبارقة الإنذار لم تشم	من بعد ما أخبر الأقوام كاهنهم

بان به بهم المعوج لم يقم
حتى غدا عن طريق الوحي منهزم
او عسكر بالحصى من راحتيه رمي
جاءت لدعوته الاشجار ساجدة
فروعها من بديع الخط في اللقم
اقسمت بالقمر المنشق ان له
وكل طرف عن الكفار عنه عمي
ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على
من الدروع وعن عال من الاطم
ولا التمست غنى الدارين من يده
قلبا اذا نامت العينان لم ينم
تبارك الله ما وحي بمكتسب
واطلقت اربا من ربقة اللمم
بعارض جاد او خلت البطاح بها
ظهورنا والقرى ليلا على علم
فما تطاول امال المديح الى
قد تميزه صفة الموصوف بالقدم
دامت لدينا ففاقت كل معجزة
لذي شقاق وما تبغين من حكم
ردت بلاغتها دعوى معارضها
وفوق جوهره في الحسن والقيم
قرت بها عين قاريها فقلت له
اطفأت حر لظى من وردها الشبم
وكالصراط وكالميزان معدلة
تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم

وبعد ما عاينوا في الافق من شهب
من الشياطين يقفو اثر منهزم
نبذا به بعد تسبيح ببطنهما
تمشي اليه على ساق بلا قدم
مثل الغمامة انى سار سائرة
من قلبه نسبة مبرورة القسم
فالصدق في الغار والصديق لم يرما
خير البرية لم تنسج ولم تحم
ما سامني الدهر ضيما واستجرت به
الا استلمت الندى من خير مستلم
فذاك حين بلوغ من نبوته
ولا نبي على غيب بمتهم
واحيت السنة الشهباء دعوته
سيبا من اليم او سيلا من العرم
فالدر يزداد حسنا وهو منتظم
ما فيه من كرم الاخلاق والشيم
لم تقترن بزمان وهي تخبرنا
من النبيين اذ جاءت ولم تدم
ما حوربت قط الا عاد من حرب
رد الغيور يد الجاني عن الحرم
فلا تعد ولا تحصى عجائبها
لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
كانها الحوض تبيض الوجوه به
فالقسط من غيرها في الناس لم يقم
قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد

منقضة وفق ما في الارض من صنم
كانهم هربا ابطال ابرهة
نبذ المسبح من احشاء ملتقم
كانما سطرت سطرا لما كتبت
تقيه حر وطيس للهجير حمي
وما حوى الغار من خير ومن كرم
وهم يقولون ما بالغار من ارم
وقاية الله اغنت عن مضاعفة
الا ونلت جوارا منه لم يضم
لا تنكر الوحي من رؤياه ان له
فليس ينكر فيه حال محتلم
كم ابرأت وصبا باللمس راحته
حتى حكت غرة في الاعصر الدهم
دعني ووصفي آيات له ظهرت
وليس ينقص قدرا غير منتظم
آيات حق من الرحمن محدثة
عن المعاد وعن عاد وعن ارم
ومحكمات فما يبقين من شبه
اعدى الاعادي اليها ملقي السلم
لها معان كموج البحر في مدد
ولا تسام على الاكثار بالسأم
ان تتلها خيفة من حر نار لظى
من العصاة وقد جاؤوه كالحمم
لا تعجبن لحسود راح ينكرها
وينكر الفم طعم الماء من سقم

يا خير من يمم العافون ساحته
سعيا وفوق الاينق الرسم
ومن هو الآية الكبرى لمعتبر متون

ومن هو النعمة العظمى لمغتنم
سريت من حرم ليلا الى حرم
كما سرى البدر في داج من الظلم

وبت ترقى الى ان نلت منزلة
من قاب قوسين لم تدرك ولم ترم
وقدمتك جميع الانبياء بها

والرسل تقديم مخدوم على خدم
وانت تخترق السبع الطباق بهم
في موكب كنت فيه صاحب العلم

حتى اذا لم تدع شأوا لمستبق
من الدنو ولا مرقى لمستنم
خفضت كل مقام بالاضافة اذ

نوديت بالرفع مثل المفرد العلم
كيما تفوز بوصل اى مستتر
عن العيون وسر اى مكتتم

فحزت كل فخار غير مشترك
وجزت كل مقام غير مزدحم
وجل مقدار ما وليت من رتب

وعز ادراك ما اوليت من نعم
بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا
من العناية ركنا غير منهدم

لما دعى الله داعينا لطاعته
باكرم الرسل كنا اكرم الامم
راعت قلوب العدى انباء بعثته

كنبأة اجفلت غفلا من الغنم
ما زال يلقاهم في كل معترك
حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

ودوا الفرار فكادوا يغبطون به
اشلاء شالت مع العقبان والرخم
تمضي الليالي ولا يدرون عدتها

ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم
كانما الدين ضيف حل ساحتهم
بكل قرم الى لحم العدى قرم

يجر بحر خميس فوق سابحة
يرمي بموج من الابطال ملتطم
من كل منتدب لله محتسب

يسطو بمستأصل للكفر مصطلم
حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم
من بعد غربتها موصولة الرحم

مكفولة ابدا منهم بخير اب
وخير بعل فلم تيتم ولم تئم
هم الجبال فسل عنهم مصادمهم

ماذا راى منهم في كل مصطدم
وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا
فصول حتف لهم ادهى من الوخم

المصدري البيض حمرا بعد ما وردت
من العدى كل مسود من اللمم
والكاتبين بسمر الخط ما تركت

اقلامهم حرف جسم غير منعجم
شاكي السلاح لهم سيما تميزهم
والورد يمتاز بالسيما من السلم

تهدي اليك رياح النصر نشرهم
فتحسب الزهر في الاكمام كل كمي
كانهم في ظهور الخيل نبت ربا

من شدة الحزم لا من شدة الحزم
طارت قلوب العدى من بأسهم فرقا
فما تفرق بين البهم والبهم

ومن تكن برسول الله نصرته
ان تلقه الاسد في آجامها تجم
ولن ترى من ولي غير منتصر

به ولا من عدو غير منقصم
احل امته في حرز ملته
كالليث حل مع الاشبال في اجم

كم جدلت كلمات الله من جدل
فيه وكم خصم البرهان من خصم
كفاك بالعلم في الامي معجزة

في الجاهلية والتاديب في اليتم
خدمته بمديح استقيل به
ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم

اذ قلداني ما تخشى عواقبه
كانني بهما هدي من النعم
اطعت غي الصبا في الحالتين وما

حصلت الا على الآثام والندم
فيا خسارة نفس في تجارتها
لن تشترى الدين بالدنيا ولم تسم
ومن يبع اجلا منه بعاجله
يبن له الغبن في بيع وفي سلم
ان آت ذنبا فما عهدي بمنتقض
من النبي ولا حبلي بمنصرم
فان لي ذمة منه بتسميتي
محمدا وهو اوفى الخلق بالذمم
ان لم يكن في معادي آخذا بيدي
فضلا والا فقل يا زلة القدم
حاشاه ان يحرم الراجي مكارمه
او يرجع الجار منه غير محترم
ومنذ الزمت افكاري مدائحه
وجدته لخلاصي خير ملتزم
ولن يفوت الغنى منه يدا تربت
ان الحيا ينبت الازهار في الاكم
ولم ارد زهرة الدنيا التي اقتطفت
يدا زهير بما اثنى على هرم
يا اكرم الخلق ما لي من الوذ به
سواك عند حلول الحادث العمم
ولن يضيق رسول الله جاهك بي
اذا الكريم تحلى باسم منتقم
فان من جودك الدنيا وضرتها
ومن علومك علم اللوح والقلم
يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت
ان الكبائر في الغفران كاللمم
لعل رحمة ربي حين يقسمها
تأتي على حسب العصيان في القسم
يا رب واجعل رجائي غير منعكس
لديك واجعل حسابي غير منخرم
والطف بعبدك في الدارين ان له
صبرا متى تدعه الاهوال ينهزم
واذن لسحب صلوة منك دائمة
على النبي بمنهل ومنسجم
والآل والصحب ثم التابعين
اهل التقى والنقى والحلم والكرم
ما رنحت عذبات البان ريح صبا
واطرب العيس حادي العيس بالنغم
فاغفر لقاريها واغفر لسامعها
سألتك الخير يا ذو الجود والكرم
واغفر لمنشدها وارحم مولفها
بجاه من اسمه من اعظم القسم

مترجم گوید در بعضی از نسخ معتبره بخط یکی از فضلا قصیده برده دیده ام که بعد از فارغ شدن از خواندن قصیده میخوانند واین است اللّهمّ انّی اتوسّل الیک بوسیلة هذه القصیدة الشریفة العظیمة المبارکة المیمونة فی نعت نبیّک ورسولک وخلیلک وحبیبک محمّد المصطفی واصحابه ان تغفر لی ولوالدیّ وان تقضی لی حاجتی وتکفینی مهمّاتی اللّهمّ هذا الدعاء منّی ومنک الاجابة وهذا الجهد وعلیک التکلان برحمتک یا ارحم الراحمین دو جوهر است جوهر اول در حدیث است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام از دنیا شکایت کرد وانچه از فقر ومشقت باو رسیده بود ذکر میکرد وگفت فلان شخص را نام او را برد که خدا تعالی مال بسیار باو داده است حضرت فرمود این عدل است آن شخص عرض کرد چگونه حضرت فرمود آیا راضی میشوی که خدا تعالی بدهد بتو انچه را از او هست از مال وبدهد باو انچه از تو هست از علم وبدهد بتو انچه را از او هست از حمق وبدهد باو انچه از تو هست از عقل آن شخص عرض

حبیبك

کرده و اگر خدا آنچه تمام ملک دنیا است بمن بدهد حضرت فرمود این رزق ارواح است و مال رزق ابدانست و این رزق
مقسوم است و آن رزق معلوم است یا بمن چگونه میدهد بتو هر دو رزق را و این دادن هر دو رزق بتو بخلاف
عدل است پس آن شخص راضی شد بآنچه خدا تعالی باو داده بود میگویم و ازین جهة می بینی که اکثر صاحبان مال اهل
صاحب جهل و حمق اند و اما قول بعض ایشان کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی
ترک الاوهام حائرة وصیر العالم النحریر زندیقا یعنی بسا عاقل دانا هست که عاجز اند از معیشت خود
و بسا جاهل نادان هست که می بینی او را روزی داده شده این است آنچه خیالها را متحیر کرده و گردانیده است
عالم با ببر را اکراه بین تحقیق که مخفی است بر او وجه حکمت و اگر باین حدیث اطلاع می یافت هر آینه وجه سبب را شده[2]
میشناخت جوهر دوم بدانکه بهترین اذکار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر است و این
اذکار باقیات صالحات اند و غرس میشود برای گفتن هر یک از آنها در بهشت لیکن جمعی از علمای دین ذکر کرده اند
که کاهی میباشد گفتن این اذکار گناه و حرام هرگاه در جائی گفته شود و مثلا هرگاه در مقام غیبت گفته شود پس که باید[7]
هرگاه شخصی را نزد تو غیبت کنند و تو گوش بدهی پس یکبار تعجب کنی و بگوئی سبحان الله این فعل از و سر زده
یکبار میگوئی الحمد لله و غرض تو شکر خدا است که این عیب را که از و نقل کرده اند از تو سر نزده است و اگر
از ان مرد اگر غیبت کرده اند حمد و تسبیح ترا نشود هر آینه غضب خواهد کرد و درین هنگام کسب کرده باین
کلمات طیبه غیبت را که از کبایر محرمات است پس بر تو باد بتامل در مواقع طغرائی در قصیدهٔ لامیه
گفته است ماذا الاقامة بالزوراء لا سکنی بها ولا ناقتی فیها ولا جملی زمخشری
در مستقصی الامثال گفته است یعنی نه خیر برای من هست و نه شر اصل این مثل آنست که صدوف دختر حبش
زن زید بن حبش بود و صدوف دختری فارعه نام از غیر زید داشت که نزد ما در بود اتفاقا زید را سفری
پیش آمد و از اهل خود غایب شد اعرابی نسبت بفارعه سخنان سگفتند و او بجور نسبت میداد و نه هرد
عدی نسبت نام با او آشنا بود و مواصلت و خوشوقت میشد و فارعه را قاعده این بود که بر شتری
که از پدر برای او میراث مانده بود سوار میشد و با سیت میرفت در جائیکه شب باهم میخوابیدند و چون
صبح میشد هر یک بمنزل خود میرفت چون زید از سفر برگردید بمنزل آن کاهنه که در میان راه بود و طریفه
نام داشت طریفه گفت در میان شما اهل و اعمال قبیحه شایع شده است زید تشویش آنرا داشت که
مبادا زن او مرتکب فجور شده باشد چون بخانه خود رسید زن او آثار غضب از و مشاهده کرد پس
گفت شتاب مکن و صبر کن لا ناقة لی فی هذا ولا جمل یعنی نه شتری نزد ارم و نه ماده فاضل اردبیلی
قدس سره در رساله اثبات واجب گفته است که لفظ الله را بفارسی خدا میگویند و گفته اند در اصل

خود ایست یعنی خود آمده در وجود و پیدا شدن احتیاج بغیر نیست   فصل قبل ازین مذکور شد که ارجح
انجیز بیست که رفته اند بسوی ان قدمای حکما که حیوانات را نفوس ناطقه هست و در کتاب مقامات
النجاة ادله بسیاری ان آورده ایم و مؤید این است آنچه در کتاب حق الیقین دیده ایم که شخصی نقل میکرد
که روزی بصحرا رفتم آهوئی با ولدان دیدم پس بند پر حیله ولد او را شکار کردم چون او را گرفتم دیدم که مادر
او ایستاده با اضطراب تمام بمن نگاه میکرد چون براه افتادیم دیدم که سر خود را باسمان بلند کرد و گویا
بمن نفرین میکرد پس من نگاه باو میکردم و میرفتم ناگاه در میان گودالی که در میان راه بود افتادم پس آهو
از دست من گریخت و بجانب مادر دوید پس مادر او را بو کرده با هم رفتند و من با نها نگاه میکردم
روزی اشعب طامع راه میرفت مرغی از بالای سر او پرواز کرد پس اشعب دامن خود را گرفت چون او را
از سبب ان پرسیدند گفت شاید که مرغ در هوا تخمی بیندازد پس دامن خود را گرفتم که تخم ان در میان
دامن من بیفتد چون اشعب بخانه رفت شخصی از همسایگان آمد و گفت تخمی از تخمهای ان مرغ میخواهم اشعب
گفت سبحان الله همسایگان ما میشنوند بوی آرزوی ما را   بدانکه از اعاظم صوفیه محی الدین اعرابی است و در کتاب
فتوحات خود گفته است که شیطان سید موحدین است زیرا که چون خدا او را بسجده آدم امر کرد نگفت
که هیچکس را سجده نمیکنم بلکه سجود بر بشر را ابا کرد و غرض او این بود که سجده نکند غیر خدا را با وجود آنکه محی الدین میداند
که خدا تعالی اراده کرده بود از سجود ملائکه برادم آنکه هرگاه ملائکه بسجود مشغول شوند حقتعالی اسما را بادم تعلیم
کند و شیطان میخواست که علم آدم بر علم او زیاد نشود پس ازین جهت شیطان اعلم علماء و از همه ملائکه اعلم بود
و ایضا گفته است که پروردگار جل جلاله حکم فرموده بود که قوم نوح غرق شوند در دریای رحمت و کسانیکه با
او در کشتی سوار شده بودند ازین رحمت دور بودند و محفوظ شدند از ان رحمت بسبب سواری کشتی پس ان
کشتی که از رحمت نجات میدهد نه از هلاکت   مؤلف گوید این زندیق از اعاظم صوفیه و صوفیه اکثر
عقاید خود را باو مستند میکنند و بکتب او عمل مینمایند   واما امام ایشان غزالی پس در کتاب احیاء العلوم
در باب لعن کلامی طولانی ذکر کرده است و گفته است که لعن یهود و اهل کتاب جایز نیست بعنوان
اطلاق بلی جایز است بطریق شرح که گفته بشود لعن خدا بر فلان شخص یهودی اگر بدین یهود مرده باشد
و مسلمان نشده باشد زیرا که احتمال دارد که مسلمان شده باشد و گفته است که لعن یزید جایز نیست
مگر آنکه گفته بشود که لعن خدا بر یزید اگر راضی بقتل حسین بوده و بی توبه مرده باشد بلی لعن روافض جایز است
مطلقا بی شرط بسبب حصول جزم و یقین بانکه رافضی توبه نمیکند و از مذهب خود بر نمیگردد   میگویم
بتحقیق که غزالی بهره وافر و حظی تمام از لعن دارد اما اهل سنت پس میگویند که در اخر عمر بدین روافض بوده است

وکلام او در اخر کتاب رب العالمین دلالت باین دارد پس باین سبب او را لعن میکنند و اما شیعه پس میگویند
که کلام او در اخر کتاب مذکور نزد اول و اخر ان دلیل تشیع او نیست با وجود انچه محقق شده است نزد ملاحظه ۲
ایشان از احوال او و در کلام خود در باب لعن و غیر ان پس باین جهة او را لعن میکنند و نزد و باشد که بدانند کسانی
که ظلم میکنند که بچه نوع از انقلاب بر میگردند   مردی سنی بشیعه گفت ایا میدانی که الاغ در اواز
خود میگوید شیعه گفت نه سنی گفت صلوة میفرستد بر شیخین شیعه گفت ازین جهة است که خدا میفرماید
اِنَّ اَنکَرَ الاَصوَاتِ لَصَوتُ الحَمِیرِ یعنی بدترین اوازها اواز الاغها است   گفته اند که شیخ بهائی قدس بدبختیکه ۳
سره بسیار متواضع بود و خوش خلق و حلیم بود باین مرتبه که بیکی از سادات وعده کرده بود که چیزی بدهد اتفاقا
سید در وقت وعده نیامد و چون وعده منقضی شد و سید امد شیخ باو گفت چرا بوعده خود نیامدی پس سید
در غضب شد و اب دهن بمحاسن شیخ انداخت پس شیخ بدست خود اب دهن سید را بریش و در روی خود
مالید و گفت حمد میکنم خداوندی را که ازاد کرد روی و ریش مرا از اتش جهنم بسبب این سید پس احسان بسیار
بسید نمود   خبر داد مرا کسی که باو اعتماد دارم که روزی در بغداد با یکی از پیشوایان اهل سنة صحبت
میکردم و از هر جا سخنی در میان اوردیم تا انکه سخن شیخ عبد القادر گیلانی در میان امد پس گفتم شنیده ام که
شیخ در ایام حیات حج نکرده است پس انکار کرد و گفت بلی مردی از شیخ پرسید چرا بحج نمیروی شیخ
فرمود نزدیک بیا چون ان شخص نزدیک رفت و نگاه کرد دید که خانه کعبه بدور شیخ طواف میکند پس شیخ
گفت اذا کان المطاف یطوف حولی یعنی هرگاه محل طواف مردم بدور من بگردد پس چگونه بروم من بسوی مطاف
پس من بان شخص گفتم چگونه میشود این و حال انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله بحج رفت و طواف کعبه نمود بنا برین
شیخ از پیغمبر افضل خواهد بود و گفت پیغمبر بجهت تعلیم امت بحج میرفت گفتم بایست که شیخ نیز برای تعلیم مردم
حج بکند زیرا که او از جمله کسانی بود که مردم باو اقتدا میکردند گفت درینجا سری مخفی هست
مؤلف گوید چون مابین اهل بلاد ما جزایر و سلطان محمد محاربه واقع شد ما از جزایر بیرون رفتیم و در شوشتر
متوطن شدیم لیکن هر ساله سلطان حویزه ما را می طلبید زیرا که او ذکی علم و ارباب کمال است و در شهر
و در بعضی صحراهای حویزه بسیاری از اهل سنة بودند پس ایشان را ارشاد کردیم و بمواعظ و نصایح براه
حق هدایت کردیم تا اینکه بدین پاک امیر المؤمنین علیه السلام در امدند و در سالی که بحج بیت الله مشرف
شدم در وقت مراجعت که به بصره امدم قاضی بصره از روی عتاب و تهدید بمن پیغام داد که جمعی از اعراب
اهل سنة را بمذهب شیعه داخل کردی و رافضی نمودی جواب فرستادم که بعضی اهل بصره سنی و بعضی
رافضی اند تو نیز رافضی را بمذهب اهل سنة داخل کن و تلافی انچه کرده ایم بکن قاضی گفت خدا رافض

یکشب هرگز شنیده که از فضی بهشتی شود   فصل دو کنیز نزد هارون الرشید آورده بودند و میخواست یکی را بخرد یکی
باکره بود و دیگری ثیبه پس هرون باکره را اختیار نمود ثیبه گفت چرا مرا نگرفتی و حال آنکه مابین من و او نیست
مگر یکشب باکره گفت بلی و لیکن لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهتر است از هزار ماه پس هرون
کلام هر دو را پسندید و هر دو را بخرید   از حضرت صادق ع مرویست که فرمود پدرم میگفت که قل هو الله
احد ثلث قرآن است و قل یا ایها الکافرون ربع قرآن است   میگویم بعضی از مفسرین در وجه اینکه
قل هو الله احد مقابل ثلث قرآن است گفته اند که مقاصد قرآن فی الحقیقه بر میگردد به سه چیز معرفت الله
و معرفت سعادت و شقاوت در آخرت و علم بآن چیزی که میرساند بسعادت و دور میسازد از شقاوت
و سوره اخلاص مشتمل است بر ثلث اول که معرفة الله است و یگانگی و منزه بودن او از مشابهت خلق
و نفی فرع و اصل و کفو و همچنانکه سوره حمد را ام القرآن میگویند بسبب مشتمل بودن آن بر همه سه و اما معادله
قل یا ایها الکافرون با ربع قرآن پس بعض اهل احادیث گفته اند که شاید وجه آن این باشد که مقاصد قرآن
بر میگردد بمعرفت آنچه واجب است اعتقاد بآن نفیاً و اثباتاً و آنچه واجب است عمل بآن فعلاً و
ترکاً و این سوره مشتمل است بر مقصد اول تنهائی پس بمنزله ربع است   گویند که وزیر پادشاه میمونی
داشت که نرد و شطرنج را باو تعلیم کرده بود و هر کس که بآن میمون میبازید مغلوب میشد روزی پادشاه
از او از وزیر گرفت و با او میبازید و در بین بازی میمون از بازیدن دست کشید و کنج مجلس رفت پادشاه
هر چه سعی کرد که بر سر بازی بیاید نیامد وزیر را طلبید و سبب ترک بازی میمون را از او پرسید وزیر
گفت شاید میمون غالب آمده باشد چون بقطعات شطرنج تامل کردند معلوم شد که میمون بر پادشاه
غالب شده است پس وزیر برخاست و از مجلس بیرون رفت پادشاه بدست خود اشاره به
میمون کرد و نرد یکدست بخود برد و مشت بر سر او زد روزی دیگر که پادشاه میخواست با میمون بازی
کند میمون بالشی بر سر خود نهاده و کنار مجلس نشست پادشاه سبب بالش بر سر گذاشتن را از او پرسید
عرض کرد شاید که پادشاه بر سر او زده باشد پس از ترس بالش بر سر خود گذاشته است   باب در
چیزهائیست که در کتاب ثمرات الاوراق تألیف لسان العرب و ترجمان الادب ابوبکر محمد بن حجة الحموی
منشی نقل شده   از آن جمله یکی از شعرا در فرط محبت بسیار به پسری صاحب جمال داشت و پسر از
وصال او امتناع میکرد اتفاقاً شبی شاعر شراب خورده بود و در بین مستی سخن معشوق او در میان آمد پس
محبت بر او استیلا یافت و امتناع محبوب بخاطر او آمد قدری آتش برداشت و بدر خانه محبوب
برد و در خانه را آتش زد چون آتش مشتعل شد مردم جمع شده آتش را خاموش کردند و شاعر را بمجلس

نمودند چون صبح شد او را بخانه قاضی بردند قاضی باو گفت باعث بر این عمل چه بود شاعر فی الفور این اشعار خواند
لما تمادی علی بعادی واضرم النار فی فؤادی یعنی چون دراز کرد ایند ایام دوری را و افروخت
آتش را در دل من ولم اجد من هواه بدّا ولا معینا علی السهاد یعنی و نیافتم از محبت او چاره و نه فریاد
رسی به بیداری حملت نفسی علی وقوفی ببابه وقفة الجوادی وا داشتم خود را بایستادن خود بر در
خانه او ایستادن کسی که مشرف است بهلاکت فطار من بعض نار قلبی اقل فی الوصف من زنادی
پس پرید بعضی از آتش دل من که کمتر است در حرارت از شعله من فاحرق الباب دون علمی ولم یکن ذاک
من مرادی پس سوخت در خانه او بی خواستن من و نبود این سوختن خواهش من پس قاضی این اشعار را بشنید
و پسندید و بحال او رحم نمود و از مال خود آنچه سوخته بود بربان بسپرداد نقل کرده اند که مجیر الدین بن الخیاط
عاشق پسری نیکوروی بود شبی مجیر الدین شراب خورده بود و در میان راه مست افتاده بود اتفاقا معشوق او
شمعی بدست داشت و از راه میگذشت مجیر الدین را دید که بیهوش افتاده است پس بنشست و سر او را
در کنار گرفت و او را نشانید و شمع را نزدیک صورت او آورد که روی او را ببیند قطرهٔ از شمع بر روی
او افتاد پس دیده را وا کرد و سر خود را در کنار معشوق دید این اشعار خواند یا محرقا بالنار وجه محبه
مهلا فان مدامعی تطفیه ای کسیکه سوخته است باتش روی عاشق خود را مدارا کن پس بدرستی که اشکهای
چشم من خاموش میکنند آنرا احرق بها جسدی وکل جوارحی واحذر علی قلبی فانک فیه بسوزان
بان آتش جسد و همه اعضای مرا و حذر کن بر دل من بدرستیکه تو در دل منی حریری در توشیح البیان
گفته است که احمد بن معدل برادر خود عبد الصمد را بسیار دوست میداشت با وجود تباین کلی که در
میان طریقه ایشان بود زیرا که احمد زاهد بود و روزها را روزه میداشت و شب عبادت میکرد و
و عبد الصمد شراب خوار و فاسق بود و هر دو ایشان در یکخانه بودند عبد الصمد در پائین و احمد در غرفه بود
شبی عبد الصمد ندمای خود را جمع کرده شراب خوردند و بغناء لهو مشغول شدند پس باین سبب احمد از عبادت
وا ماند پس سر از غرفه بیرون آورد و بایشان گفت أفأمن الذین مکروا السیئات ان یخسف الله
بهم الارض یعنی آیا پس ایمن اند کسانی که کسب کرده اند گناهان را آنکه فرو برد ایشان را زمین پس عبد الصمد
سر بالا کرد و گفت وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم یعنی و نیست خدا که عذاب بکند ایشان را و
حال آنکه تو در میان ایشان باشی و گفته اند که فاسقه بسفر میرفت مردی فاسق باو گفت این کتاب را
با خود ببر و اشاره بذکر خود نمود زن باو گفت اگر مادرت را نبینم حرص میکنی که بخواهرت بدهم
ابو الحسین جزار بدر خانه صاحب زین الدین آمده بود و پس همه مردم را اذن دخول دادند مگر ابو الحسین را

پس ابوالحسن این شعر را نوشت و نزد صاحب فرستاد النّاسُ قد دَخلوا کالأیر کلّهم والعبدُ مثل الخصی
مُلقی علی الباب یعنی همه مردم داخل شدند مثل ذکر و بنده مثل خصیه بر در افتاده ام چون صاحب بر مضمون
آن اطلاع یافت بحاجب گفت برو و کسی را که بر در ایستاده است بگو ای خصیه داخل شو پس ابوالحسن
داخل شد و میگفت این دخول خصیه دلیل است بر توسعه فصل در کتاب ثمرات الاوراق مذکور است
که پادشاهی عزم شکار کرد یکی از مقربان با او گفت قمر در عقرب است و سفر مذموم است بهتر آن است که
تأمّل بکنید تا قمر داخل برج قوس بشود پادشاه متفکر شد و در رفتن و نرفتن متردد بود که ناگاه یکی از غلامان
که بحسن و زیبائی ممتاز بود و کمانی بخود بسته بخدمت پادشاه آمد ظریفی که در آن مجلس بود بسلطان گفت
اگر اراده سفر داری الحال قمر در قوس شده است پادشاه در همان ساعت سوار شد و بشکار رفت و
هرگز سفری بهتر از آن سفر برای او اتفاق نیفتاد و در همه اوقات بیشتر شکار نمود و از غرایب حکایات
آنکه اسحق ندیم از پدر خود نقل میکرد که مکرر اوقات از رشید خواهش میکردم که در یکی از جمعها مرا مرخص کند
که در خانه خود بنشینم و کنیزان خود مصاحب کنم پس بعد از التماس بسیار روز شنبه مرا مرخص کرد بخانه خود
آمدم و بدربان و ملازمان خود امر کردم که درهای خانه را ببندند و کسی را نگذارند که نزد من بیاید پس
نشستم و کنیزان را در اطراف خود نشانیدم ناگاه دیدم که مردی پیر با کمال مهابت و جمال داخل شد
کلاهی بر سر و چوبی در دست داشت که بکسر آن آهن بود و بوی مشک از او بمشام من میرسید پس مرا
از آمدن او بغایت ناخوش آمد زیرا که تأکید کرده بودم که هیچکس را نگذارند پس آن مرد سلام کرد و نشست
و از هر جا نقلی و از هر طرف حکایتی در میان آورد و از ایام عرب و اشعار و ظرافت فصلی کامل ذکر کرد
تا آنکه ملالی که از داخل شدن او بمن رسیده بود رفع شد و خیال کردم که غرض دربانان از مانع نشدن او
خوشحالی من بوده است پس او را بخوردن طعام تکلیف کردم قبول نکرد قدری شراب نزد او بردم پس
یک رطل آشامیدم و رطلی باو دادم چون آشامید گفت یا ابا اسحق میتوانی که بخوانی تا ما بشنویم پس شوق
خواندن بر من غالب شد و عود را گرفتم و قدری خوانندگی کردم گفت احسنت اگر بنده خود را مرخص میکنی
قدری بخوانم مرا از این سخن ناخوش آمد و گفتم چگونه بحضور من میتواند خواند پس بعد از آنکه خواندن مرا شنید عود را
گرفت و می نواخت و این اشعار میخواند ولی کبد مقروحة من یبیعنی بها کبدا لیست بذات
قروح یعنی از برای منست جگری مجروح کیست که بفروشد بمن بعوض آن جگری را که مجروح نیست اباها
علی الناس لا یشترونها و من یشتری ذا علة بصحیح ابا کردند آن جگر را مردم که بخرند از من و
کیست که بخرد صاحب علت را بصحیح پس من از حسن صوت او خیال میکردم که در و دیوار خانه با او میخوانند

کیفیت خواندن و نیکویی آواز او مبهوت و متحیر شدم و قادر بتکلم نبودم و از شوق و طرب نزدیک بود
که عقل من زایل شود پس گفت ای ابرهیم این نوع خواندن یاد بگیر و باین کیفیت بخوان و کنیزان خود بیاموز
این بگفت و از چشم من غایب شد من برخواستم و بطرف درها دویدم و بکنیزان گفتم چه شنیدید گفتند
آوازی بسیار خوب شنیدیم دیدم درها بسته و دربانان نشسته ایشان را از پیرمرد پرسیدم گفتند
بخدا قسم که امروز کسی این درها داخل نشده است پس برگشتم و متفکر بودم ناگاه از یکجانب خانه آوازی
شنیدم که کسی میگفت غم مخور من شیطانم که امروز مصاحبت ترا اختیار کردم پس همانساعت سوار
شدم و بخدمت رشید رفته این حکایت برای او نقل کردم و عود را گرفته و بهمان کیفیت که از دهن او
رسوخ کرده بود خواندم رشید بسیار خرم شد و صله بسیار بمن داد و گفت کاش که یکروز هم خوشوقت
میکرد همچنانکه ترا خوشوقت نمود و شبیه این است آنچه ابن خلکان در احوال ابن درید ذکر کرده است
که ابن درید میگفت در وقتی که در خانه خود در فارس از بلندی افتاده بودم و بعض اعضای من شکسته
بود شبی بخواب نمیرفتم در آخر شب دیدم که مردی کوسج بلند بالا نزد من آمد و گفت بهتر شعری که در وصف
شراب گفته برای من بخوان گفتم ابو نواس باین خصوص چیزی بجا نگذاشته است گفت من از ابو نواس
شاعرترم گفتم تو کیستی گفت ابو ناجیه از اهل شام پس گفت وحمراء قبل المزج صفراء بعده بدت
بین ثوبی نرجس وشقایق یعنی و سرخ است پیش از مزج و زرد است بعد از آن ظاهر شده است
مابین دو پیرهن نرگس و شقایق حکت وجنة المعشوق صرفا فسلطوا علیها مزاجا فاکتست
لون عاشق حکایت میکرد گونهای روی معشوق را پس مسلط کردند بر آن مزاجی را پس برد رنگ
عاشق را گفتم غلط گفتی زیرا که تو گفته وحمراء را مقدم داشتی بعد از آن گفتی نرگس و شقایق پس اول
زرد را گفتی گفت چه چیز است این اعتراضات بیجا در این وقت و ابو ناجیه کنیت شیطان است
و از لطایف حکایات آنکه ابرهیم بن مهدی نقل میکرد که روزی جعفر بمن گفت از خلیفه مرخص شده ام
که در خانه خود بخلوت بنشینیم میتوانی که مرا مصاحبت نمائی گفتم مرا بمصاحبت شما شوق بسیار است
گفت پس باید فردا اول طلوع صبح بیائی پس من مقارن طلوع صبح نزد او رفتم و نماز صبح کردیم و بمجلس
منادمت نشستیم پس جعفر دربان را طلبیده گفت هرگاه عبد الملک بیاید او را مرخص کن که داخل
شود و غرض جعفر غلام ملک بود یعنی غلام خلیفه اتفاقا عبد الملک بن صالح هاشمی شیخ رشید بیامد و او
مردی جلیل القدر بود و از وقار و تمکین او این بود که هرچند رشید سعی میکرد که یکجام شراب با او بخورد
قبول نمیکرد چون داخل شد دانستیم که دربان غلط شنیده است پس جعفر بر خود بلرزید و برخاست و او را

استقبال کرد چون بنشست گفت بهرچه شما مشغول بوده اید ما را هم مشغول کنید بغیر شراب که مرا رغبت
بآن نیست پس طعام آوردند و بوی خوش بکار بردند جعفر باو گفت شما را حاجتی هست که بآن قادر باشیم
گفت بلی در دل خلیفه از من ملالی هست میخواهم او را از من راضی کنی جعفر گفت خلیفه از شما راضی شد
عبدالملک گفت ده هزار اشرفی قرض دارم جعفر گفت این مقدار مال من از من حاضر و از مال خلیفه دو
مقابل آن بشما خواهد رسید عبدالملک گفت میخواهم که پسرم را بدامادی خلیفه سرافراز نمائی جعفر گفت خلیفه
دختر خود عالیه را باو داد عبدالملک گفت میخواهم لوائی بر سر پسرم ابراهیم بلند شود جعفر گفت امیرالمؤمنین ابراهیم
را بمصر والی نمود پس عبدالملک برخاست و برفت من از جرأت جعفر و اختیار او بسر کار خلیفه متعجب بودم
و گفتم چگونه میتواند که دختر خلیفه را بی اذن او تزویج نماید فردا از زود که بدرگاه خلیفه رفتم دیدم که جعفر نزد خلیفه
رفت و بعد از اندک زمانی ابو یوسف قاضی را طلبید و عالیه دختر خلیفه را برای ابراهیم عقد کرد و ولایت
مصر را باو تفویض نمود و رایت لوا به پیش روی او میبردند و بدره های اشرفی بمنزل عبدالملک بردند پس جعفر
بیرون آمد و اشاره بما کرد چون رفتیم رشید از جعفر پرسید دیروز بر تو چه گذشت پس قصهٔ خود را نقل کرد تا
آنکه گفت عبدالملک بن صالح نزد من آمد پس خلیفه از جای خود برخاست و آثار غضب بر او ظاهر شد
جعفر گفت از من درخواست کرد که خلیفه را از او راضی کنم گفتم امیرالمؤمنین از تو راضی شد پس خلیفه گفت
اجازه کردم و همچنین هرچه گفت خلیفه تجویز نمود پس من تعجب کردم

فصل و از لطایف حکایات آنکه
از ابوجعفر بلخی منجم نقل کرده اند که ابوجعفر همیشه بخدمت پادشاه بود و اتفاقاً یکی از ارکان دولت بسبب تقصیری
که از او سرزده بود گریخته بود پادشاه او را تفحص میکرد که عقوبت کند و چون بر تقصیر معلوم بود که ابوجعفر
بطریقهٔ نجوم و اخراج خبایا او را پیدا خواهد کرد طشت بزرگی پر از خون نمود و هاونی از طلا در میان آن
نهاد و بر سر هاون بنشست پادشاه با بوجعفر امر کرد که او را پیدا کند پس ابوجعفر بقواعد نجوم و رمل عمل کرد
و متحیر شده هیچ نمیگفت پادشاه از سبب تحیر و سکوت او پرسید گفت چیزی غریب مشاهده میکنم
می بینم که آن مرد بر بالای کوهی از طلا نشسته و کوه در میان دریای خون است و در عالم جائی باین صفت
نمیدانم چون پادشاه از پیدا کردن او مأیوس شد مقرر کرد که منادی ندا کند که پادشاه از تقصیر او در
گذشت و او را عفو کرد چون آن شخص خاطر جمع شد بخدمت پادشاه آمد و عذر تقصیر خود را خواست
پادشاه از او پرسید که در کجا بودی آن شخص کیفیت را عرض کرد پادشاه از حیلهٔ او متعجب نمود مؤلف
کتاب گوید بسیاری از مردم در اینجا غلط کرده اند و این حکایت بخواجه نصیرالدین نسبت داده اند
و در زمانیکه با هلاکو بود و میخواست که این حاجب را عقوبت کند پس این حاجب پنهان شد و این حیله

عبدالملک ٢

ابراهیم ٣

نمود

نمود که خواجه اورا پیدا نکند و این بسیار بعید است زیرا که با این عمر خواجه و زنان ابن حاجب ندیمهای
ندیم بود قاضی ابن خلکان گفته است که محمد بن ادریس شافعی میگوید هیچ آدم فربه رستگار نیست مگر محمد بن
الحسن زیرا که عاقل یا در فکر آخرت است یا در فکر دنیا و معاش و پیه و گوشت با فکر باهم جمع نمیشوند پس گفت
در ایام سابق پادشاهی بسیار فربه بود و از کثرت پیه و گوشت بیجا ماند از حرکت و ماند پس حکما را
جمع کرد که چاره ای بتخفیف گوشت او بکنید و هر چه تدبیر میکردند مؤثر نبود تا آنکه مردی عاقل بخدمت پادشاه
آمد و گفت شنیده ام که سلطان معالجه لاغری میکند من مردی طبیبم و از نجوم نیز بهره دارم اگر مرخص سازی
امشب بقواعد نجوم عمل میکنم و می بینم اگر عمر سلطان دراز است آنوقت تدبیر لاغری بگویم پادشاه اورا مرخص
کرد فردا صبح رفت بخدمت پادشاه آمد و گفت زیاده از یکماه از عمر تو باقی نیست و این عمر قلیل گنجایش معالجه
ندارد و اگر میخواهی که صدق این کلام بر تو معلوم شود بفرما تا مرا محبوس کنند اگر راست گفته ام مرا مرخص کن
اورا محبوس نمود و بغایت ملول و مهموم شد و از ملاهی و مناهی و ارتکاب امور ناشایسته دست برداشت
و روز بروز غم او زیاده و گوشت او کم میشد چون بیست و هشت روز گذشت منجم را طلبید و گفت
از وعدهٔ تو زیاده از دو روز نمانده است چه میگوئی آن شخص گفت مرا چه حد است که دعوی علم غیب کنم
من مدت عمر خود را نمیدانم چگونه عمر دیگری را دانسته باشم لیکن چون دیدم که پادشاه در پی تحصیل لاغری است
و هیچ دوا بهتر از غم و ملال نیست و پادشاه مهموم نمیشد مگر بشنیدن این خبر پادشاه این تدبیر را پسندید
و اورا تحسین نمود و صلهٔ بسیار باو داد لطیفه ابن خلکان گوید که جنید میگفت منتفع نشدم بچیزی مثل
انتفاع من باشعاری که شنیدم آنها را از کنیزی که میگفت اذا قلت اهدی الهجر لی حلل البلا یقولون
لولا الهجر لم یطلب الحب وان قلت ما اذنبت قالت مجیبة حیوتک ذنب لا یقاس به
ذنب یعنی اگر بگویم هدیه فرستاده است برای من دوری تحفهای بلا را میگویند اگر نه دوری بود محبت مطلوب
نبود اگر بگویم چه گناه کرده ام میگوید در حالی که جواب دهنده است زندگی تو گناهی است که قیاس نمیشود
بآن هیچ گناه جنید گوید پس من فریاد کردم و ناله کشیدم پس صاحب خانه بیرون آمد و گفت کنیز را بتو
بخشیدم گفتم قبول کردم و اورا آزاد نمودم پس آن کنیز را بیکی از اصحاب خود تزویج کردم پسری صاحب جمال
از او بهم رسید که سی حج پیاده کرد ابن خلکان گفته است که ابو علی فارسی روزی با عضد الدوله در میان
شیراز راه میرفت عضد الدوله باو گفت چرا مستثنی را در قام القوم الا زیدا منصوب میکنند ابو علی گفت
نصب آن بفعل مقدر است تقدیر آن استثنی زیدا عضد الدوله گفت چرا آنرا مرفوع نمی کنند و فعل را
امتنع زید تقدیر نمیکنند ابو علی گفت این جواب میدانی چون بمنزل رفت جوابی نیکو نوشت

نزد عضد الدوله فرستاد بسیار پسندید   خالد کاتب گفته است لئن کان اضحی فوق خدیک د و ضحه
فانی علی خدی عذیرٌ من الدمع اگر نباشد بر بالای گونهای وی تو باغی پس بدرستی که من بر گونهای رو ی
من است غدیری از اشک   نادره لطیفه ابو دلامه قصیده در مدح خلیفه گفت و برای او خواند خلیفه از وی پرسید
حاجت تو چیست گفت سگ شکاری میخواهم خلیفه از روی غضب گفت سگ چیست ابو دلامه گفت
اگر حاجت خواستن با من است من سگی میخواهم خلیفه سگی باو داد ابو دلامه گفت پیاده نمیتوان شکار کرد خلیفه
اسبی باو بخشید ابو دلامه گفت اسب کسی میخواهد که متوجه او بشود خلیفه امر کرد که غلامی باو دادند ابو دلامه گفت
بعد از مراجعت از شکار کسی بباید که شکار را طبخ کند خلیفه کنیزی باو داد ابو دلامه گفت همه این متعلقات
کجا بنشانم خلیفه خانه برای او خرید ابو دلامه گفت انفاق و اخراجات اینها را از کجا بیاورم خلیفه یک جریب
نخلستان باو داد پس دست خلیفه را بوسید و برفت   زهری گفته است علما چهار نفرند ابن المسیب در مدینه
و حسن بصری در بصره و مکحول بشام و شعبی بکوفه و گفته اند که زهری پانصد نفر از صحابه را دریافت   شعبی حکایت
میکرد که عبد الملک بن مروان مرا نزد ملک روم فرستاد پس ملک از هرچه میپرسید جواب میگفتم چون
خواستم برگردم پرسید تو از اهل مملکتی گفتم نه و لیکن مردی هستم از اعراب پس رقعه بمن داد و گفت همینکه پیغام
و رسایل مرا بخلیفه رسانیدی این رقعه را باو برسان چون بخدمت خلیفه رسیدم و ادای رسایل نمودم رقعه
را فراموش کردم چون بیرون آمدم بخاطرم آمد پس برگردیدم و رقعه را بخلیفه دادم چون بر مضمون آن
اطلاع یافت بمن گفت میدانی که درین رقعه چه نوشته است گفتم نه پس آن را بمن داد نوشته بود تعجب
میکنم از قومی که مثل این شخص در میان ایشان است چگونه غیر او را بر خود پادشاه نموده اند پس گفتم اگر مضمون
آن را میدانستم نمی آوردم چون ترا ندیده است مرا پسندیده است و این رقعه را نوشته است خلیفه
گفت این را نوشته است که من بر تو حسد کنم و مرا بقتل تو امر کرده است   گویند شعبی بسیار لاغر
و ضعیف اندام بود او را از سبب لاغری پرسیدند گفت در رحم مادر شریکی داشته ام و او برادر او
در یک شکم متولد شده بودند و دو سال در شکم مادر بودند   مؤلف گوید در مذاهب اهل سنت است
که میگویند مدت حمل دو سال میشود و این مذهب را از شافعی نقل کرده اند و قبل ازین مذکور شد که بعضی
از اهل سنت قایل اند بآنکه مدت حمل چهار سال میشود و این مذهب را از مالک و شافعی نقل کرده اند و
گفته اند که شافعی چهار سال در شکم مادر بود تا ابو حنیفه بیرون آمد   فایده بدیعه گویند که علی ابن منقذ
صاحب قلعهٔ شیزر از قبل از آنکه شیزر از او تصرف کنند مکرر بحلب میرفت و میان او و صاحب حلب
تاج الملوک محمد بن صالح صداقتی تمام بود اتفاقا امری از علی ظاهر شد که محمود برنجید پس علی هراسان

١٤١

شد وبشام رفت ونزد جلال الملك اقامه نمود پس محمود سعی میکرد که اورا بدست بیاورد بکاتب خود مکتوب
بکمال ملاطفت بعلی بنویس واظهار شوق وملاقات او بکن واورا باآمدن حلب ترغیب کن چون کاتب مینوشت
که قصد محمود بد است در آخر مکتوب لفظ ان شاء الله نوشت ونون انرا مشدد کرد وفتحه را بران نوشت
چون مکتوب بعلی رسید انرا بعلی بن عثمان صاحب طرابلس نمود علی بن عثمان مضمون آن پسندید پس علی بن منقذ
گفت آنچه من ازین مکتوب میفهمم شما نمی فهمید غرض کاتب ازتشدید وفتحهٔ نون اشاره است بقول خدای تعالی
إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ یعنی بدرستی که جماعت مشوره میکنند که ترا بکشند پس جواب
نوشت إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا مَا دَامُوا فِيهَا یعنی بدرستی که ما داخل شهر نمیشویم مادام که ایشان درین جا
باشند پس این نادره از شدت ذهن وفهم او معدود شد واز نوادر لطایف ورود ابونصر فارابی است
بدمشق نزد سیف الدوله که دران وقت پادشاه دمشق بود چون نزد سیف الدوله آمد بلباس ترکان بود
ایستاد سیف الدوله باو گفت بنشین ابونصر گفت بجای خود بنشینم یا بهرجا که تو میگوئی سیف الدوله گفت
بجای خود بنشین پس ابونصر پا بگردن مردم گذاشت وبرمسند سیف الدوله براده بر پهلوی او نشست سیف
الدوله ازین حرکت برآشفت وبزبانی مخصوص بغلامان گفت این شیخ بسیار بی ادب است چون برخیزد
وبیرون رود اورا بکشید ابونصر بهمان زبان بسیف الدوله گفت ایها الامیر صبر کن که امور بانجام خواهند
شد سیف الدوله تعجب نمود واورا احترام کرد پس ابونصر شروع بتکلم نمود وبا علما وارباب کمال که درمجلس
بودند مناظره ومباحثه میکرد ودر هر فنی بحث میکرد پس بر همهٔ ایشان غالب آمد وفایق شد تا آنکه همهٔ
ایشان ساکت شدند ویارای سخن نداشتند وابونصر بتنهائی متکلم بود وآنچه میگفت ایشان مینوشتند پس
سیف الدوله اهل مجلس را رخصت انصراف داد وبا ابونصر بخلوت نشست واورا بطعام وشراب تکلیف
کرد قبول ننمود چون بخواستند کی تکلیف کرد قبول نمود پس سیف الدوله امر کرد که زنهای جوان وکسانیکه
درعلم اوازمهارت داشتند حاضر شدند وهرکس بهر فنی که میدانست مشغول شدند پس ابونصر همهٔ ایشانرا
تخطئه میکرد وغلط از ایشان میگرفت سیف الدوله باو گفت مگر تو باین صنعت سررشته داری ابو
نصر گفت بلی پس خریطه از بغل بیرون آورد وآنرا گشود وچند وصله چوب بیرون آورد وبطریق مخصوص بهم
بست وبا آنها بازید پس هرکس که در آنجا بود شروع بخنده کردند وزیاده از حد خندیدند بعد از آن
چوبها را واکرد بطریق دیگر بست وبا آنها بازید اهل مجلس بگریه آمدند باز آنهارا واکرد وبکیفیتی دیگر
ترتیب داد وبا آنها بازید پس اهل مجلس همه ودربانان بخواب رفتند ایشانرا بخواب گذاشت
وبیرون رفت وابونصر آنکسی است که قانون را وضع کرد وبا مردم الفت نمی گرفت ودر اوقاتی که

حاضر

بدمشق بود بکنار آب جاری و سبزه بسر میبرد و در آنجا تألیف کتب مینمود و از بیت المال هر روز چهار درهم
برای او مقرر بود و چیزی غیر از آن قبول نمیکرد و در سال سیصد و هشتاد و نه وفات یافت سیف الدوله برا او
نماز گذارد و در ظاهر دمشق بیرون دروازهٔ صغیر مدفون شد چنین نقل کرده است صاحب ثمرات الاوراق
فصل بدانکه گفته است که جمعی از بنی اسد آمدند که نعمان را ملاقات کنند اتفاقاً حاتم را دیدند پس باو
گفتند رفیق ما مرکوب خود را گم کرده است حاتم بایشان گفت مادیان مرا بگیرید و او را سوار کنید
اتفاقاً مادیان حاتم کره داشت کنیز حاتم کره را بطرف مقنعهٔ خود ببست که با مادر بیاید پس الجماعت
مادیان را بردند کره میخواست که با مادر برود کنیز نمیگذاشت پس حاتم بایشان گفت که مادیان و کره
و کنیز همه برای شما پس ایشان همه را بردند و گفته اند که اجواد عرب در ایام جاهلیت سه نفر
بودند حاتم طائی و کعب بن مامه و هرم بن سنان و حاتم از همه ایشان مشهورتر بود و مولد پیغمبر صلی الله
علیه و آله را ادراک نمود کندی میگوید شنیدم که شخصی این اشعار میخواند وفی اربع منی حلت منک
اربع فما انا ادری ایها هاج لی کربی یعنی در چهار چیز از من داخل شده است چهار چیز از تو پس
من نمیدانم که کدام یک از این چهار چیز زیاده کرده است ملال مرا خیالک فی عینی ام الذکر فی فمی
ام النطق فی سمعی ام الحب فی قلبی یعنی خیال تو در چشم من یا یاد کردن تو در دهن یا سخن تو در گوش من یا
محبت تو در دل من چون این را شنیدم گفتم تقسیم کرده است این اشیاء را تقسیم حکیمانه نادرهٔ لطیفه
شیخ جمال الدین در شرح العیون گفته است که بعض حکمای فرس عود را که لهو است وضع کرد و چون بانجام
رسانید بربط نام نهاد و تفسیر ربط باب النجات است یعنی بربط ماخوذ است از آن در بهشت و چهار
تار بان قرار داد نه بازای چهار عنصر پس زیر بازای سودا و بم بازای صفرا و مثنی بازای خون و مثلث
بازای بلغم پس هرگاه چهار تار آن معتدل باشد طرب انگیز و مهیج سرور خواهد بود و طرب
عبارتست از بازگشتن نفس بحالت طبیعیه دفعة واحدة و بطلیموس این عمل را ابتدا نمود و اسحق بن ابراهیم
موصلی بانجام رسانید و در همان کتاب مذکور است که قاسم ملقب بابی دلف جمع کرده بود ما
بین کرم و شجاعت و این بود که جمعی از اکراد قطع طرق میکردند و مال مردم را بغارت میبردند پس ابو
دلف بایشان رسید و نیزه بیکی از آنها انداخت پس نیزه از پهلوی او گذشت و به دیگری که در
عقب او بود گرفت هر دو را کشت پس بکر بن نطاح در وصف او گفت قالوا و ینظم فارسین
بطعنة یوم الهیاج و لا تراه کلیلا لا تعجبوا لو ان طول قناته میل اذا نظم الفوارس
میلا یعنی گفته اند که جمع میکند دو سوار را بیک ضرب در روز جنگ و نمی بینی او را عاجز تعجب مکنید

۲ نطاح

اگر درازی نیزهٔ او یک میل باشد هر گاه جمع کند سوار آن را یک میل   ابوعبیده در معایب اهل بصره
گفته است که نضر بن شمیل بصری نحوی از اصحاب خلیل بن احمد بود در اکثر علوم ماهر و بسیار صاحب فضیلت بود و اتفاقا
معیشت او تنگی نمود و بفقر گرفتار شد پس از بصره بیرون آمد و قصد خراسان نمود روزی که از بصره بیرون میرفت
سه هزار نفر صاحبان علم از محدث و نحوی و عروضی و لغوی و اخباری و فقیه بمشایعت او بیرون آمده بودند
پس نضر با ایشان گفت مفارقت شما بسیار بر من دشوار است بخدا قسم که اگر روزی یک کاسه باقلا بیابم از شما
جدا نمیشدم پس از این همه مردم کسی نبود که این قلیل را تعهد کند چون نضر بخراسان رسید مال بسیار تحصیل نمود و   از میان
نفع کثیر باو رسید از آنجمله از یک حرف هشتاد هزار درهم عاید او شد که گفت شبی در مجلس منادمت نزد مامون
بودم سخن بنساء مذکور شد پس مامون گفت خبر داد مرا هشیم از مجاهد از شعبی از ابن عباس که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود هر گاه تزویج بکند مرد زن را برای دین زن و جمال زن میباشد از زن سداد از احتیاج بفتح سین پس
من گفتم خبر داد مرا عوف از ابی جمیله از حسن بن علی ابن ابی طالب که پیغمبر فرمود هر گاه تزویج کند مرد زن را
برای دین زن و جمال او میباشد در آن تزویج سداد از احتیاج بکسر سین از سداد مامون گفت یا نضر تو گفتی سداد
بکسر سین گفتم بلی زیرا که سداد بفتح سین در اینجا غلط است خلیفه گفت نسبت غلط بما میدهی گفتم هشیم غلط گفته
و امیرالمومنین تابعیت او کرده است خلیفه گفت فرق ما بین فتح و کسر چیست گفتم سداد بفتح بمعنی قصد است
در دین و طریق است و بکسر بمعنی سیدان است و هر چیزی را که رسیدی بآن پس آن سداد است بکسر سین
خلیفه گفت عرب این را میدانند گفتم بلی این است عرجی که میگوید اضاعونی و ای فتی اضاعوا لیوم کریهة
و سداد ثغر مامون گفت خدا قبیح کند کسی را که ادب و معرفت ندارد پس گفت میخواهی که ترا بمالی منتفع کنم
گفتم مرا احتیاج بسیار است پس کاغذ برداشت و چیزی نوشت و بمن داد و گفت این رقعه را با این شخص
نزد فضل بن سهل ببر چون فضل رقعه را خواند پس گفت امیرالمومنین فرموده است که پنجاه هزار درهم بتو بدهم
سبب آن چیست پس ماجرا را نقل کردم سهل گفت نسبت غلط بامیرالمومنین دادی گفتم غلط از هشیم
بود و امیرالمومنین تابعیت او نموده است پس سهل پنجاه هزار درهم از خلیفه و سی هزار درهم از خود بمن
داد   و آنچه از اهل لغت در جواز ابدال صاد بسین گفته اند این است که هر کلمه که در آن سین باشد و
بعد از سین طا و خا و عین و قاف باشد پس بگوئی صراط و سراط و سخر و صخر و مسبغه و مصبغه و صیقل و سیقل
و قس علی هذا   حکایت کرده اند که نضر بیمار شد جمعی بعیادت او آمده بودند شخصی از ایشان ابو
صالح نام داشت گفت مسح الله ما بک بسین نضر گفت بگو مسح الله بصاد یعنی ببرد خدا آنچه را در تو
هست از بیماری ابو صالح گفت سین بدل از صاد میشود نضر گفت پس ترا بگوییم ابو سالح یعنی ابو غائط

وشبیه این نادره است که بعض اهل ادب بحضور ابن الفرات تجویز میکرد که در همه مواضع سین بدل از صاد میشود
و زبیر گفت در این آیه جنات عدن یدخلونها و من صلح من آبائهم یعنی صلح میکوئی یعنی خوب از
پدران ایشان باسنج سیکوئی یعنی عاذل کرد پس آنشخص خجل شد   وچه خوب گفته است رقاشی در باره عامل
ری که وعده چیزی باو کرده و وفا بآن طول کشیده بود شعر الدار التی قد اجحفت بنا وضاقت علینا
رحبها و معاشها   یعنی ای کیالد بدرستیکه ری بتحقیق که ستم کرده است بر ما و تنگ شده است بر ما وسعت
و معاش آن وقد اطمعتنا منك بوعا سحابة اضاءت لها برق وابطاء رشاشها بتحقیق که بطمع انداخت
ما را از تو روزی ابری که روشن شد از آن برقی و دیر کرد بارید آن فلا غیمها یصحو فییأس طامع ولا الغیث
یعنی فتوری عطاشها پس نه ابر آن رفع بشود پس مایوس بر گردد صاحب طمع و بارش آن بخته
میشود پس سیراب کند تشنه   زنی نزد قیس بن سعد آمد و گفت شکایت میکنم بتو از آنکه موش در خانه
من بنبت قیس تبسم نمود و گفت این شکایت کنایه است از قلت قوت پس قدری گوشت و نان و
روغن برای او فرستاد   گویند که منصور در زمان بنی امیه مخفی در بصره میامد به مجلس درس ازهر حاضر میشد
چون بخلافت رسید ازهر نزد او آمد پس منصور او را محبت بسیار کرد و دوازده هزار درهم باو داد و باو گفت
دیگر برای خواهش و طلب نزد ما میا و سال دیگر باز بیامد منصور باو گفت ترا منع کردم که برای طلب نزد ما
نیائی ازهر گفت آمده ام که بر تو سلام کنم پس منصور دوازده هزار درهم باو داد و باو گفت
که دیگر نه برای سلام و نه برای طلب نزد ما میا سال دیگر باز آمد منصور باو گفت حاجتت چیست گفت
یا امیر المؤمنین دعائی از تو شنیده ام میخواهم از تو بشنوم منصور گفت دعائی که من میخوانم مستجاب نیست
زیرا که دعا میکردم که ترا نبینم می بینم که با حاجت میرسد پس دوازده هزار درهم دیگر باو داد و گفت از
حیله عاجز شدم هر وقت میخواهی نزد ما بیا   فصل واز جواد حجاز ابن عباس بود و اول کسی بود که همسایگان
را اطعام نمود و مائده بر سر راه گذاشت روزی شخصی نزد او آمد و گفت مرا از تو حقی است و بمکافات آن
محتاجم ابن عباس گفت چه چیز است آنشخص گفت روزی بر سر چاه زمزم ایستاده بودی و غلام تو
آب میکشید من بر سر تو سایه کردم و ترا از آفتاب نگاه داشتم ابن عباس گفت بلی این را بخاطر دارم
پس بغلام خود گفت چه با خود داری گفت دویست دینار و ده هزار درهم ابن عباس گفت اینها را بآن
شخص بده و هرچند که وفا بحق او نمی کند پس آنمرد گفت اگر اسمعیل پسر ابراهیم غیر از تو نداشت تو او را
کافی بودی و حال آنکه پدر پیغمبر تو است   واز جود او این بود که چون معویه ابواب معیشت و دخل را
بر حضرت امام حسین ع مسدود کرده کار بر آنحضرت تنگ شد باو گفتند اگر نزد پسر عم خود ابن عباس

سخن پذیرد

بروی ترا اعانت میکند پس آنحضرت کس نزد ابن عباس فرستاد و پیغام داد که مرا صد هزار اشرفی ضرور است
ابن عباس گفت وای بر معویه پس بوکیل خود گفت نصف مال مرا از طلا و نقره و چهار پایان بیاور و ببر و بگو
مال خود را با تو قسمت کردم اگر ترا کافیست والا نصف دیگر را برای تو میفرستم چون مال را بخدمت حضرت
آوردند و سخن ابن عباس را بخدمت او عرض کردند فرمود پسر عم من احسان بسیار نمود پس آنها را قبول فرمود
و از اجواد است عبد الله بن جعفر گویند که عبد الرحمن بن ابی عماره ببازاری که کنیز و غلام میفروختند رفته
بود کنیزی صاحب جمال دیده عاشق او شد و قادر بخریدن آن نبود و روز بروز عشق او زیاد میشد تا آنکه
قصهٔ او مشهور شد و بعبد الله بن جعفر رسید پس عبد الله کنیز را بچهل هزار درهم خریده امر کرد که او را زینت
کردند و سر و روی او را بطلا و جواهر آراستند پس در مجمع عام گفت چرا عبد الرحمن بدیدن ما نمیآید آنخبر
بعبد الرحمن رسیده نزد عبد الله آمد عبد الله باو گفت عشق جاریه بتو چه کرده است عبد الرحمن گفت
بر تمام گوشت و خون و رگ من مستولی گردیده است عبد الله گفت اگر او را ببینی میشناسی عبد الرحمن
گفت بلی پس عبد الله امر کرد که کنیز را حاضر کردند و بعبد الرحمن گفت از برای تو خریده ام بخانهٔ خود ببر چون
عبد الرحمن بیرون آمد عبد الله صد هزار درهم بعقب او فرستاد و عبد الرحمن گریه کرد و گفت یا اهل البیت
خدا تعالی مخصوص نموده است شما را بشرفی که هیچکس را بآن مخصوص نکرده است گوارا باد بر شما این نعمت
و مبارک باد بر شما و از اجواد است معن بن زائده گفته اند از دریا خبر بده و حرجی نیست و از جود
معن خبر بده و حرجی نیست و از اجواد است عدی بن حاتم روزی ابو داده نزد او آمد و گفت
ترا مدح کرده ام عدی باو گفت ساکت بشو تا مالی بتو بدهم پس بدرستیکه مکروه میدارم که قیمت آنچه گفته بتو
بدهم این هزار گوسفند و هزار درهم و سه غلام و سه کنیز و مادیان مرا بگیر و مرا بقدر آنچه بتو داده ام مدح کن
صاحب عقد گفته است که یکی از اهل شام نزد معویه آمد چون بمجلس رسید برپا ایستاد و خطبه خواند و علی را
سب کرد احنف بمعویه گفت این مرد اگر رضای ترا در سب پیغمبران بداند هر آینه ایشان را سب خواهد
کرد پس از خدا بترس و علی را بگذار زیرا که بخدای خود رسیده و تنها در قبر خوابیده است معویه گفت ای احنف
البته باید بمنبر بالا بروی و علی را سب کنی احنف گفت اگر مرا از این معاف بداری برای تو بهتر است معویه گفت
اگر ترا معاف ندارم چه میگوئی گفت بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول میگویم بدرستی که معویه و علی با
همدیگر جنگ میکردند و هر یک از ایشان دعا میکرد که خود بر حق و دیگری باغی است پس هر گاه گفتم شما آمین
بگوئید خداوندا لعنت کن تو و ملائکه تو و پیغمبران تو و جمیع خلق تو بر کسی که بغی ورزیده از ایشان بر دیگری
و لعنت کن بر طایفه که بغی ورزیده اند و گمراه شده اند آمین بگوئید خدا شما را بیامرزد و زیاده و کم از این نخواهم

گفت و هرچند که خوف و باکی داشتم با شمعون گفت تا استعفاف کردم   و از غرایب آنکه منصور عباسی
وعده کرده بود که هزلی را جایزه بدهد و فا بآن فراموش کرده بود روزی منصور و هزلی در میان شهر مدینه
راه میرفتند و خانهٔ عاتکه را میخواستند هزلی گفت خانهٔ عاتکه اینست که احوص گفته است یا دار عاتکة
التی اتعزل پس منصور در غضب شد زیرا که هزلی بی اذن او متکلم شده بود و چون بخانه برگردید منصور
قصیدهٔ را که آن مصرع دران بود ملاحظه نمود تا بداند غرض هزلی از خواندن آن مصرع چه بوده است پس این
شعر را دران قصیده دید وأراك تفعل ما تقول وبعضهم مذق اللسان يقول ما لا يفعل * یعنی و می بینم ترا که
میکنی آنچه میگوئی و بعض ایشان دروغ زبانند که میگویند آنچه نمیکنند پس منصور دانست که غرض هزلی اشاره
بوده است بوعدهٔ او و عذر فراموشی را خواست   و از ذکاء منصور این است که روزی منصور عباسی
در یکی از غرفهای مدینه نشسته بود دید که شخصی متحیر و مضطرب در میان کوچه میگردد او را طلبیده از سبب
تحیر او پرسید گفت بتجارت رفته بودم و مال بسیاری بمن نفع رسید پس آنها را بزن خود سپردم بعد از اندک
زمانی بمن گفت مال را دزد برده اند و حال آنکه مظنهٔ دزدی ندارم منصور با او گفت چند وقت است که او را
تزویج کردهٔ گفت یکسال است منصور گفت باکره بود یا ثیبه آن شخص گفت ثیبه و لیکن جوان است منصور شیشهٔ
از عطر مخصوص خود را باو داد و گفت از این عطر استعمال کن هم تو زایل خواهد شد پس آن شخص عطر را بخانه برد و بزن
خود داد منصور جمعی از خواص خود را گفت که در میان کوچه و بازار شهر روید و از هر که بوی این عطر را بشنوید او را نزد
من بیاورید پس زن آن شخص قدری از عطر را برای آشنای خود که مال شوهر را باو داده بود فرستاد و او از آن عطر
استعمال کرد و بمیان شهر میگردید ملازمان منصور که بوی عطر از آن شنیدند او را گرفته نزد خلیفه آوردند منصور
صاحب مال را طلبیده مال را باو داد و بطلاق زن امر کرد   روزی شریک قاضی نزد مهدی آمد
میخواست که او را ببوی خوش بخور کند بغلام خود گفت عود برای قاضی بیاور غلام برفت و عود را که آلة لهو است
آورد و بکنار قاضی نهاد قاضی متحیر شد و بمهدی گفت این چیست مهدی دانست که غلام غلط شنیده است
برای رفع خجالت گفت دیشب عسس این عود را از میان شهر گرفته است میخواهم که قاضی بدست مبارک
آن را بشکنند شریک گفت خدا ترا جزای خیر دهد پس بمصاحبت مشغول شدند بعد از اندکی مهدی بشریک
گفت چه میگوئید در خصوص آنکه شخصی بوکیل خود گفت فلان چیز را بیاور پس وکیل غیر آن چیز را آورد و تلف
شد شریک گفت ضامن آن چیز است که تلف شده است پس مهدی بخادم گفت ضامن چیز را که تلف
شده است   شخصی وارد بغداد شده بود و ارادهٔ حج خشتی از طلا و جواهر که مساوی هزار اشرفی بود
بشخصی عطار که بپرهیزکاری و ورع مشهور بود سپرد و بحج رفت چون مراجعت نمود و مطالبهٔ مال خود کرد عطار

خود را عرض

انکار مینمود و آن شخص نزد او میرفت و دشنام میداد و تمام مردم عطار را تصدیق و او را تکذیب میکردند آن شخص حال را به
عضدالدوله نمود عضدالدوله با او گفت برو و برده دکان او بنشین و چون من از راه بگذرم بر تو سلام میکنم تو
مرا تواضع مکن و زیاده از جواب سلام مگو پس آن مرد برود دکان عطار نشست عضدالدوله با موکب خود بیامد
چون بدر دکان عطار رسید ایستاد و بآن شخص سلام کرد و گفت ای برادر تو در عراق نمیآئی و ما را دیدن نکنی
و حوائج خود را بما نمیگوئی آن شخص همچنانکه نشسته بود گفت فرصتی نشد که بخدمت تو برسم اگر مرا حاجتی
باشد البته بشما خواهم گفت عطار از مشاهده این حال مبهوت گردیده هراسان شد چون عضدالدوله رفت
بآن شخص گفت صفت امانت خود را بمن بگو شاید مرا بخاطر بیاید آن مرد اوصاف آنرا بیان کرد عطار همیان را از
میان دکان بیرون آورد که خشک در میان آن بوده بآن مرد داد پس آن شخص بیامد و کیفیت را بعضدالدوله گفت
و عضدالدوله عطار را بردار کشید و امر کرد که منادی ندا کند که این است جزای کسی که امانت را خیانت
کند   شخصی مالی بامانت نزد کسی گذاشت و بحج رفت چون برگردید آن شخص انکار میکرد پس صاحب
مال نزد ایاس قاضی آمد و احوال خود را با او گفت ایاس گفت دو روز صبر کن و روز سیوم نزد ما بیا پس
قاضی شخصی را که انکار امانت کرده بود طلبید و با او گفت مال بسیاری نزد ما جمع شده است و میخواهم
نزد تو بسپارم باید در و دیوار خانه خود را مضبوط کنی پس آن مرد خوشحال شده برخاست و بخانه خود رفت
ایاس صاحب مال را طلبید و گفت الحال برو و مطالبه مال خود از او بکن و با او بگو اگر مال مرا نمیدهی شکایت
ترا نزد ایاس خواهم کرد پس آن شخص برفت و دعوی مال خود نمود آن مرد بدون مضایقه مال را با او داد
گویند که ربیع حاجب منصور با ابوحنیفه دشمن بود روزی ابوحنیفه نزد منصور آمد ربیع بمنصور گفت ابوحنیفه
با ابن عباس جد شما مخالف است ابن عباس را رای این است که هرگاه کسی قسم بخورد و بعد از دو روز
چیزی از قسم را استثنا کند جایز است و ابوحنیفه این را جایز نمیداند مگر آنکه استثنا متصل باشد به قسم
خلیفه بکردن
پس ابوحنیفه بمنصور گفت بدرستیکه ربیع گمان میکند که بیعت لشکر نیست زیرا که لشکر قسم میخورند پس
چون بمنازل خود میروند استثنا میکنند و قسم خود را باطل میسازند منصور تبسم نمود و بربیع گفت که دیگر
متعرض ابوحنیفه مشو   شخصی از همسایگان ابوحنیفه مکرر نزد او میآمد روزی با ابوحنیفه گفت میخواهم
دختر فلان شخص را بگیرم و او مهری زیاده از طاقت و توانائی من از من میخواهد ابوحنیفه گفت آنچه می
خواهند با ایشان بده که خدا تعالی همه امور را آسان خواهد کرد چون عقد کرد نزد آن شخص با ابوحنیفه
گفت از ایشان خواهش میکنم که قدری از مهر را از من نقد بگیرند و قدری را بگذارند قبول نمیکنند
ابوحنیفه گفت قرض کن و بده و زن خود را بگیر که خدای تعالی برای تو فرج خواهد کرد پس قرض نمود

و داد بعد از نه فاف ابو حنیفه با او گفت اکنون اراده سفر کن و اسباب سفر را ترتیب ده و چنین اظهار کن که میخواهم
عیال خود را بسفر ببرم پس آن مرد چنین کرد و به تدارک سفر مشغول شد خویشان زن از مسافرت او مضطرب
شده با ابو حنیفه مشورت کردند ابو حنیفه بایشان گفت اختیار با شوهر است زن خود را بهر جا که میخواهد
میبرد او را راضی کنید و آنچه از او گرفته اید رد نمایید ایشان قبول کردند و مهری که گرفته بودند باو دادند و
او راضی نمیشد و مطالبه زیاده از مهر مینمود ابو حنیفه باو گفت باید راضی شوی و الا زن تو اقرار میکند بقرض
زیاده از مهر خود و مادام که قرض او را ندهی مرخص نیستی که او را ببری مرد که این را شنید التماس کرد که این
زن این را نشنود و ترک عزیمت خود نمود   گفته اند که ربیعه و مضر و ایاد و انمار اولاد نزار بن معد
بجانب نجران میرفتند روزی در بین راه بعلف زاری رسیدند که قدری از آن چریده بود مضر گفت
شتری که از این علف خورده است یک چشم او کور است ربیعه گفت یک دست آن شل است ایاد گفت دم
آن بریده است انمار گفت شتر یاغی است که همیشه میگریزد و بعد از آنکه قدری راه رفتند شخصی را دیدند
که بر راحله خود سوار بود و از پی شتر گمشده خود میگردید چون ایشان را دید از شتر خود پرسید مضر گفت شتر
تو یک چشم آن کور است عرب گفت بلی ربیعه گفت یکدست شترت شل است گفت بلی ایاد گفت دم شتر
تو بریده است گفت بلی انمار گفت شتر تو یاغی است عرب گفت بلی بخدا قسم این صفات شتر من است
مرا بگویید پس با ایشان رفت تا آنکه نزدیک نجران رسیدند و بمنزل افعی جرهمی نزول نمودند صاحب شتر
با افعی گفت شتری از من گمشده است و این اشخاص صفات آنرا میگویند و انکار میکنند افعی بایشان
گفت هرگاه شما آنرا ندیده باشید صفات آنرا از کجا میدانید مضر گفت علف زاری دیدم که یکجانب آن
چریده و طرف دیگر آن بحال خود بود دانستم که شتری که آنرا چریده است یک چشم آن کور بوده ربیعه گفت
چون اثر یکدست بر زمین ثابت و صحیح و اثر دست دیگر آن فاسد بود دانستم که یکدست آن شل است
انمار گفت چون موضعی که علف بسیار داشته قدری از آنرا خورده است و هنوز تمام نخورده بجای دیگر
که علف آن کمتر بوده رفته دانستم که یاغی و گریزان است ایاد گفت چون پشکل او مجتمع بوده دانستم که دم آن بریده
است و اگر دم داشت پشکل آن متفرق و پاشیده بود افعی بصاحب شتر گفت ایشان شتر ترا ندیده اند
و بایشان گفت شما کیستید ایشان اصل و نسب خود را بیان کردند پس در اکرام و احترام ایشان مبالغه نمود
جمعی نزد عبید قاشی نشسته بودند و هر یک چیزی آرزو میکردند عبید بایشان گفت من هم چیزی آرزو میکنم
همچنانکه شما آرزو میکنید گفتند آرزوی تو چیست گفت کاش که ما آفریده نمیشدیم و کاش که ما آفریده
میشدیم نمی مردیم و کاش که ما هرگاه بمیردیم مبعوث نمیشدیم و کاش که هرگاه مبعوث میشدیم حساب از ما نمیجستند

وکاش هرگاه حساب از ما میخواستند ما را عذاب میکردند و کاش هرگاه حساب میکردند مخلد در عذاب نمیکردیم
حضرت عیسیٰ بطایفه از عباد مرور کرد که از کثرت عبادت سوخته بودند پس بایشان گفت شما کیانید گفتند
عبادیم حضرت فرمود برای چه عبادت میکنید گفتند خدا ما را از آتش ترسانیده است پس از آن حضرت فرمود
حضرت فرمود بدرستیکه واجبست بر خدا تعالی که امان بدهد شما را از آنچه میترسید پس از ایشان گذشت
و بجمعی دیگر از عباد رسید که در عبادت بهتر از آن طایفه بودند پس بایشان فرمود برای چه عبادت میکنید
گفتند خدا تعالی ما را بهشت و بآنچه دران برای اولیای خود آماده کرده ترغیب کرده پس ما از او میخواهیم
حضرت فرمود پس بدرستیکه واجبست [2] بر شما آنچه را که امید دارید پس از ایشان گذشت و بجمعی دیگر (در حاشیه: ۲ بر خدا تعالی)
رسید که عبادت میکردند حضرت بایشان فرمود شما کیانید ما ییم دوستان خدا تعالی حضرت فرمود برای
چه عبادت میکنید گفتند بسبب دوستی پروردگار و از جهت تعظیم و اجلال او عبادت میکنیم او را از جهت
ترس آتش و نه بامید بهشت و حضرت فرمود شمائید اولیای خداوند سبحانه بحق پس امر شده ام که با شما
باشم پس درمیان ایشان اقامه نمود   مؤلف گوید درین حدیث دلالتی هست بانکه ایقاع عبادت
بقصد فوز بهشت و خلاصی از جهنم صحیح و مجزی است و جمعی از اصحاب مخالفت نموده و گفته اند که قصد بهشت
و خلاصی از جهنم قاصد میشود و باطل است نه قصد است بتقرب خدا و بتحلیل حق است که آنچه منافی است
با اخلاص غرضهای دنیویه و بنیه اند مثل ریا و سمعه و عجب و اما بهشت پس خانه پروردگار است که خوانده است
بندگان را بسوی آن و فرموده است وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ یعنی کسی که قصد بهشت داشته باشد
قاصد صاحب آن خواهد بود و همچنین گریزان از جهنم پناه آوردن است بخدا   فصل صاحب ثمرات
الاوراق گفته است که عقبة ازدی بمعالجه جن و خواندن عزائم مشهور بود روزی دختری را که در شب زفاف
مصروع شده بود و از جن ضرر یافته بود نزد او آوردند که معالجه کند پس عزیمت بسیار بر او خواند و چون
در احوال او تأمل نمود اصلا اثری از جن و صرع در او ندید بکسان او گفت باید او را بخلوت نزد من بیاورید
چون خلوت شد بدختر گفت راست بگو چرا خود را باین قسم نمودی من تعهد میکنم که ترا خلاص کنم دختر
گفت در خانه پدر که بوده ام بکارت من زایل شده است و از خوف آنکه فضیحت بشوم خود را
دیوانه کرده ام پس عقبه خویشان او را طلبید گفت بدرستی که جنی که در جسم این دختر حلول نموده مرا به بیرون آمدن
اجابت کرده است اما از هر عضو که بیرون بیاید آنرا فاسد میکند اگر از چشم بیرون بیاید کور میشود و اگر از
دست و پای او بیرون بیاید شل میشود و اگر از فرج بیرون بیاید بکارت او زایل خواهد شد ایشان گفتند
زوال بکارت او آسان تر است از علتی که در عضو ظاهره او بهم رسد پس باین وسیله او را از تهمت بد نامی

فارغ ساخته بود شوهر فرستاد روزی متوکل با اهل مجلس خود گفت از جمله سطایبی که مسلمانان بعثمان نسبت داده اند انست که ابو بکر چون بخلافت رسید از پایه منبر که پیغمبر صلی الله علیه واله می نشست یکپایه پائین تر نشست وچون عمر خلیفه شد از پایه ابو بکر نیز پائین تر می نشست وچون عثمان بخلافت رسید مقام خلفا و پیغمبر را بجا گذاشت ود بر بالای منبر رفت عباده که دران مجلس بود گفت عثمان را بر شما منتی عظیم است زیراکه اگر بالای منبر نمیرفت وچون سایر خلفا که هر یک یکپایه از منبر پائین می آمدند او نیز می آمد و شما نیز پائین می آمدید می بایست شما از میان چاه برای خطبه بخوانید پس متوکل و اصحاب او خندیدند وازذکاء اطبا گفته اند که کنیزی از خواص رشید هر دو دست خود را بلند کرد و بدن خود را افشرد چون خواست که دستها را پائین بیاورد قادر نبود و همچنان بلند بودند و خورا ورم کردند و درد بسیار مینمودند و از شدت وجع فریاد میکرد رشید ازین معنی بسیار دلگران و متألم شد و هر چند اطبا معالجه میکردند نافع نبود پس طبیبی حاذق برشید گفت علاج منحصر است بانکه من روغنی ترتیب میدهم و مردی اجنبی از او در خلوت ببدن کنیز بمالد خلیفه قبول نمود اما قصد او این بود که مرد اجنبی را بعد از مالیدن روغن بقتل رساند پس طبیب مرد اجنبی را با روغن حاضر نمود و در مکانی خلوت کنیز را برهنه کردند چون مرد اجنبی خواست روغن بمالد دست بر فرج کنیز گذارد کنیز از شدت حیا هر دو دست پائین آورد و فرج خود را پوشانید بسبب انکه حیا و خجلت بر او مستولی شده حرارت غریزیه در بدن او منتشر گردید و بسبب انتشار حرارت و جوشش خون مفاصل او نرم شده هر دو دست او بحرکت امدند و انها را پائین آورد پس طبیب و مرد اجنبی حمد خدا را بجا آوردند و بشارت دادند و کیفیت معالجه با و گفتند خلیفه با و گفت چه باید کرد بمردی نامحرم که بحرم نگاه کند طبیب دست زد و ریش از صورت او برداشت و بخلیفه معلوم کرد که زنی بوده است نه مردی و گفت هرگز مرد اجنبی را بحرم تو راه نخواهم داد ولیکن او را بصورت مرد در آوردم که بر کنیز معلوم نشود و حیله من باطل نگردد زیرا که میخواستم که فرح شدید بدل کنیز راه یابد و طبع او مهموم نشود و حرارت غریزیه ببدن او منتشر نشود و باعث این نشود که دستها او بحرکت آید پس خلیفه شادمان شد و صله و عطایای بسیار باو داد واز زیرکی زنها انکه مداینی گفته است که ابن زیاد با جمعی سوار بصحرا میرفتند مردی دیدند که دختری صاحب جمال با او بود مرد را گفتند که از دختر دور شو و قصد ایشان این بود که ایشان را برهنه کنند پس مرد کمانی با خود داشت بیرون آورد و تیر بایشان میانداخت ایشان از ترس تیرش نزدیک او نرفتند ناگاه بند کمان او برید شد پس سواران بر سر ایشان ریختند و دختر را گرفتند و میخواستند که سوار از گوش او بیرون آورند چون بند برای کمان در میان کلاه مرد بود و از غایت دهشت فراموش کرده بود دختر میخواست بخواطر او

بخلیفه
۱۲

بیاورد و با ایشان گفت اگر میدانستید که در میان کلاه مرد چه قدر جواهر هست باین گوشوارها نمی چسبیدید پس
دختر را گذاشتند و بمرد کردند و گفتند کلاه را ببینید از چون مرد نام کلاه را شنید بند بخاطر او آمد پس آنرا
بیرون آورد و بر کمان بسته شروع به تیراندازی نمود و خود را با دختر خلاص کرد   و از ذکاء سگ گفته اند
که ابن جوزی داخل یکی از قریها شد قبرستانی دید که بر یکی از قبور نوشته است این قبر فلان سگ است
پس یکی از اهل قریه را از صاحب آن پرسید آن شخص گفت یکی از ملوک درین قریه سگی داشت که از کوچکی تربیت
کرده بود و از خود جدا نمیکرد روزی ملک اراده شکار نمود و بطباخ خود گفت طعامی از شیر برای ما بساز چون
شیر آوردند و بطباخ دادند طباخ آنرا در اندرونی که سگ در آنجا بسته بود گذاشت و روی آنرا نپوشید
افعی از سقف خانه آمد و از آن شیر بخورد و زهر او در آن شیر اثر کرد و سگ باین نگاه میکرد چون پادشاه
از شکار برگشت طعام طلب نمود پس طعام شیر را حاضر کردند سگ شروع بفریاد کرد و بند از گردن خود برداشت
و بمجلس آمد و پادشاه را از خوردن مانع میشد پادشاه باو التفات نکرده لقمه اول که بدهن گذارد سگ
برجست و لقمه را از دست او ربود و خورد چون لقمه از گلوی سگ پائین رفت فی الفور از پا درافتاد
و گوشت او از هم پاشید پس پادشاه تعجب نمود و گفت این سگ خود را فدای من کرد پس امر کرد که
آنرا در مقبرهٔ مسلمانان دفن کردند و این قبه بر او ساختند   گویند که دوست میدارند شوخی و
ظرافت را اکثر کسانی که مردی بر طبع ایشان غالب باشد و مکروه میدارند آنها را اکثر کسانیکه انوثیت
ایشان غالب باشد   ابن جوزی گفته است که احنف بن قیس میگفت کسی که جثه او بزرگ
و ریش او دراز باشد پس حکم کنید که او احمق است   معویه بشخصی گفت کافیست ما را شاهد به حمق
تو درازی ریش تو   دیگری گفته است کسیکه دراز است ریش او کوسج است عقل او   و گفته اند کسیکه
بالای او بلند و ریش او دراز است واجب است تعزیه عقل او   گویند که زیاد نشد ریش کسی از یک
قبضه مگر آنکه زیادی نقصان است بعقل او   شاعر گوید   اذا عرضت للفتی لحیته وطالت
فصارت الی سرته   فنقصان عقل الفتی عندنا بمقدار ما زاد فی لحیته   یعنی هرگاه جوان ریش درآورد پس
دراز شد ریش او تا ناف او رسید پس نقصان عقل الجوان بقدر آنچیزیست که زیاده شده است در
ریش او   بعضی گفته اند که احمق را ندیمی بهتر از دوری از او نیست   و گفته اند در توریة مذکور است
که کسی با احمق احسان کند پس آن احسان گناهی است که در نامه اعمال او مکتوب است   بعض عرفا گفته اند
دوری احمق نزدیکی بخداست   و از جمله احمقان است مردی از خزاعه ابوغبشان نام که متولی خدمت
خانه کعبه بود روزی با قصی بن کلاب در طایف شراب بخورد چون مست شد قصی خدمت و تولیت

خانه را بیک خم شراب از و خرید و کلید ها را از و گرفت و بکاو رد و بقریش گفت این کلید های کعبه اند که از پدر
شما اسمعیل بجا مانده اند و خدا تعالی آنها را بشما رد کرده است پس او غبشان پشیمان شد   و از جمله احمقان است
حمزة ابن بیض که بغلام خود گفت چه روزی در بغداد نماز جمعه کردیم غلام بعد از تفکر بسیار گفت روز سه شنبه
و از احمقان است حجا گویند که روزی داخل حمام شد چون بیرون آمد باد در مرد باد زید پس یکی از خصیتین
او منقبض شده بالا گرفت پس داخل حمام شد و خصیه خود را از میان آب جستجو میکرد و بمردم میگفت خصیه
مرا دزدیده اند بعد از لحظه که گرمی حمام بر او اثر کرد خصیه او بحال اول بر گردید سجده شکر نمود و گفت هر چه را
دست بر سر ندارند تلف نشود و روزی از بازار انار خریده بود پس آنها را بحمال داد که بخانه بیاورد
حمال او را غافل نموده انار را ببرد و از چشم غایب شد روز دیگر که حمال را دید از و کناره گرفت گفتند چرا
از حمال میگریزی و مطالبه انار از او نمیکنی گفت میترسم که مبادا دعوی کرایه کند از من   و از احمقان است
فرعون چون دعوی خدائی کرد و میگفت آیا نیست برای من ملکت مصر و این نهرهای جاری اند از زیر پای
من و چهار نهر از زیر تخت او جاری بود شیطان نزد او آمد فرعون باو گفت تو کیستی گفت منم ابلیس فرعون
گفت چه میخواهی شیطان گفت آمده ام و از حمق تو تعجب میکنم زیرا که من دشمنی با مخلوقی مثل خود کردم و از
سجده برا و ابا نمودم پس مطرود شدم و مستوجب لعنت گردیدم و تو دعوی خدائی میکنی این است
منتهای حمق و دیوانگی   و از احمقان است عیسی بن صالح در وقتی که از جانب رشید والی قنسرین
بود شبی از شبها شخصی از خواص خود را طلبید میگوید خیال میکردم که از جانب رشید نامه رسیده است
چون رفتم دیدم که عیسی در میان رخت خواب خوابیده بود پس بمن گفت امشب مرا خواب نمیآید و
فکری دارم باو گفتم چه فکر داری گفت دلم میخواهد که خدا مرا یکی از حور العین کند و شوهر من یوسف باشد و باین
فکر بیدار مانده ام گفتم چرا محمد صلی الله علیه و آله شوهر خود نخواستی و حال آنکه او سید پیغمبران است گفت خیال
مکن که من این فکر را نکرده باشم لیکن نمیخواهم که عایشه را مکدر کنم   و از احمقان است شخصی که کنیز خود را دید
که شخصی با او زنا میکند بکنیز گفت چرا مرتکب این عمل شنیع شدی کنیز گفت او مرا بسر عزیز تو قسم داده
و تو میدانی که محبت تو نزد من بسیار است پس او ساکت شد   شخصی از دیگری پرسید چند روز از
ماه گذشته است گفت من از اهل این شهر نیستم   روزی هشام بن عبد الملک سواران خود را طلبیده
بود یکی از سواران عقب بود و هر چند اسب خود را میراند پیش نمیآمد بلکه هر چه او را میزد پس تر میرفت
هشام باو گفت چرا اسب تو پیش نمیآید آن شخص گفت پایها را تشبیه کرده و از دیدن تو متنفر است
و از ترس معالجه پیش نمیآید یکی از پیش نمازان نماز جماعت میکرد چون فارغ شد دو سجده سهو بجا آورد

یا امیر المؤمنین با او گفتند در نماز سهو کرده بودی سجدهٔ سهو چه بود گفت سهواً نماز را بی وضو گذاردم و سجدهٔ سهو بر
من لازم شد در سلوان المطاع مذکور است که چون خبر بولید بن یزید رسید که پسر عم او یزید بن ولید
بن عبد الملک با او در مقام نزاع برآمده و قلوب مردم را از او متنفر ساخته است شبی از مردم مختفی شد و خادم خود را طلبید
و با او گفت در فلان موضع برو و بقسمی که ترا نشناسند در میان راه بایست پس هرگاه دیدی که مردی پیر
لاغر اندام سر زیر انداخته راه میرود بر او سلام کن و بگو امیر المؤمنین ترا میخواهد پس خادم برفت و مردی بر
همان صفت دید بیاورد و ولید او را نزد خود نشانید و با او گفت طریقه مصاحبت را با خلفا میدانی پیر گفت
بلی یا امیر المؤمنین بدرستی که مصاحبت این است که خبر میدهی و مردم میشنوند یا مردم خبر میدهند و تو گوش
میدهی ولید گفت نیکو گفتی بگو تا بشنویم پیر گفت مصاحبت بر دو قسم است یکی آنکه سخنی در میانه میآید پس
بموافقت آن مذکور میشود دوم آنکه صاحب مجلس را غرضی میباشد که بموجب این غرض قصه‌ها مذکور میشود من
بخدمت شما سخنی نشنیده ام و طریقه نیافته ام که بآن سیاق بگویم ولید گفت راست گفتی بدرستی که
بما خبر رسیده است که شخصی از رعایای سعی میکند بخرابی ملک ما و این بر ما بسیار گرانست اگر خبری
در این باب میدانی و تدبیری بخاطر تو میرسد بگو پیر گفت شنیده ام که چون عبد الملک مردم را بجنگ
عبد الله بن زبیر بمکه میبرد عمرو بن سعید بن عاص با او بود و عمرو داعیهٔ خروج و خلافت داشت اما ظاهر
نمیساخت و عبد الملک این را یافته بود و لیکن او را احترام میکرد و محبت مینمود و چون از دمشق دور
شدند عمرو اظهار بیماری کرد پس از عبد الملک رخصت گرفت و بدمشق برگردید چون بدمشق رسید خطبه
خواند و مردم را بخود دعوت کرده دمشق را بحیطهٔ تصرف درآورد و مردم با او بیعت کردند این خبر
بعبد الملک رسید و ایضاً با و خبر دادند که والی حمص اظهار عصیان و سرکشی نموده اسباب حرب آماده
میکند پس عبد الملک وزرا و صاحبان عقل را طلبیده بر این قضیه که اتفاق افتاده بود اطلاع داد
ایشان بطریقه مشورت ندانستند پس عبد الملک از میان ایشان برخاست و ایشان را امر کرد که بجای
خود بنشینند و خود سوار شد و جمعی از خواص خود را امر کرد که با او سوار شوند و مسافتی دور از راه بودند پس
برفت تا آنکه شخصی ضعیف را دید که سماق می‌چید با او بمصاحبت درآمد با او گفت از نزول این لشکر
باین موضع خبر داری و میدانی که مردم در بارهٔ ایشان چه میگویند شیخ گفت ترا باین امر چه کار گفت میخواهم
ایشان را رفاقت کنم و در سلک ایشان منتظم شوم شیخ گفت نشان ریاست و آثار بزرگی در بشرهٔ
تو مشاهده میکنم از این رای برگرد و این اندیشه مکن پس بدرستی که پادشاه در اضطراب است عبد الملک
گفت دلم میخواهد که به پادشاه نزدیک شوم و در سلک مقربان او درآیم شیخ گفت امر پادشاه مشکل است

ولیکن نمیخواهیم که در خواهش تو کنیم بدرستیکه خلیفه بحرب عبدالله بن زبیر میرود و خدای تعالی او را نمیخواهد پس اگر در سلامت خلیفه منتظم میشوی پس ببین هرگاه بقصد ابن زبیر اصرار دارد بدانکه مغلوب و مخذول است و اگر می‌بینی که از آن رای برگردد پس امید سلامتی او را بدان زیرا که اگر قصد ابن زبیر کند ظالم خواهد بود بسبب آنکه ابن زبیر با او بیعت نکرده و باطاعت او در نیامده و بملک او طمع نکرده است و هرگاه بدفع ابن سعید بکوشد بصورت مظلوم خواهد بود زیرا که ابن سعید بیعت او را نقض کرده و امانت او را خیانت نموده و بملک او طمع کرده است و ابن سعید و پدران او هرگز صاحب ملک نبوده‌اند و از امثال است فربه غضب لاغر است و والی غدر و خیانت معزول است و من مثلی برای تو نقل میکنم گفته‌اند که روباهی ظالم نام سوراخی داشت که در آن آرام میگرفت روزی از مکان خود بیرون رفت چون مراجعت نمود ماری دید که آمده و سوراخ او را غصب کرده و وطن قرار داده و در آنجا خوابیده است زیرا که مار هر جای خوبی را که می‌بیند غصب میکند پس ظالم رفت تا مکانی دیگر برای خود پیدا کند سوراخی بسیار محکم دید که درختان بسیار و آب روان در آنجا بود خواست که آنرا وطن خود قرار دهد باو گفتند آنرا روباهی دیگر مفوض نام است که از پدران و اجداد او ارث باو رسیده است پس ظالم بر در سوراخ ایستاد و مفوض را آواز کرد مفوض آمد و ظالم را محبت بسیار نمود و در میان سوراخ برد و از حال او پرسید ظالم احوال خود را باو گفت مفوض باو ترحم نمود و در این فکر بود که بچه حیله و کدام وسیله سوراخ او را از مار خلاص کند پس ظالم گفت امشب در اینجا بخواب تا ببینم فردا چه طور میشود چون ظالم سوراخ مسکن مفوض را مشاهده کرد و وسعت و خوبی آنرا دید بطمع افتاد که آنرا غصب کند چون صبح شد مفوض باو گفت دست از سوراخ خود بردار و سعی کن که در این نزدیکی سوراخی حفر کنی ظالم گفت نمیتوانم از مکان خود مهاجرت نخواهم کرد مفوض گفت پس تدبیر این است که قدری هیمه جمع کنیم چون شب شود آنها را بسوراخ تو بیندازیم و آتش در آنها زنیم پس اگر مار بیرون بیاید خواهد سوخت و اگر در میان سوراخ بماند از دود هلاک میشود ظالم این رای را تحسین نمود پس مقداری هیمه جمع کردند و دو دسته بستند چون شب شد مفوض بیرون رفت که آتش پیدا کند ظالم یک دسته را بجائی دور پنهان کرد و دسته دیگر را بر در سوراخ مفوض آورد و خود در میان سوراخ آمد و در سوراخ را بدسته هیمه مسدود نمود و با خود گفت هرگاه مفوض بیاید که داخل سوراخ بشود در را او بسته بیند مأیوس میشود و جائی برای خود پیدا میکند و چون مفوض قدری قوت برای خود در میان سوراخ جمع کرده بود ظالم باین خیال بود که اگر مفوض او را محاصره کند باین قوت معاش خواهد کرد و حرص و آرزوی او او را از فساد عقیده و سوء رای و تدبیر غافل کرده بود و نمیدانست که مکر که برای مفوض اندیشیده و چاهی که

برای او حفر کرده است خود بآن مبتلا خواهد شد و در آن خواهد افتاد و چون مفوض آتش آورد و دید که ظالم با کیسه
همیه نیست گمان کرد که ظالم یکدسته همیه را برده در سوراخ خود برده است پس آتش را بر زمین گذاشت و
بسرعت تمام برفت که همیه را از ظالم بگیرد و خود ببرد اتفاقاً باد آتش را بهمیه که بر در سوراخ مفوض بود رسانید
و آتش مشتعل شد چون مفوض روشنی آتش را دید برگردید و یافت که ظالم با او در مقام حیله و مکر بوده است و نمیخواست
که خانهٔ او را صاحب شود پس صبر کرد تا آتش خاموش شد و در میان سوراخ خود رفت و سوخته ظالم را بیرون
آورد و پس این مثل که گفتم مناسب است با فعل عمرو بن سعید و حیله و مکر او در گرفتن ملک از عبد الملک چون
عبد الملک عقل شیخ را دید و مثل او را شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد میخواهم که خود را بمن بشناسانی و منزل
خود را بمن بگوئی شیخ گفت از من چه میخواهی عبد الملک گفت میخواهم که برای تو منتفع شوم و بتو احسان
کنم شیخ گفت من عهد کرده ام که منت از بخیل نکشم عبد الملک گفت از کجا میدانی که من بخیلم شیخ گفت چگونه بخیل
نباشی و حال آنکه صله مرا تا حال نداده با وجود قدرت تو بر دادن آنچه بر تو است از لباسهای فاخره و
اسلحه و چیزهای نیکو عبد الملک گفت راست گفتی اما معذورم بدار که غفلت کردم پس شمشیر خود را از کمر
به شیخ داد و گفت این را از من بگیر و بقیمت آن مسامحه مکن که بیست هزار درهم است شیخ گفت صلهٔ غافل را
قبول نمیکنم مرا بگذار با خدا اینکه هرگز غافل نشود و بخل نمیکند که او مرا کافیست چون عبد الملک این کلمات
از شیخ شنید با و گفت منم عبد الملک مطالب خود را از من بطلب شیخ گفت من نیز عبد الملکم بیا تا
من و تو هر دو حاجتهای خود را از کسی بخواهیم که هر دو بندهٔ اوئیم پس عبد الملک شیخ را گذاشت و بلشکر
ملحق شد و برای شیخ عمل کرده بر دشمنان ظفر یافت چون ولید این حکایت شنید شیخ را تحسین کرد و گفت
تو کیستی پیر نام و نسب خود را بولید اول بیان کرد ولید او را نمی‌شناخت و گفت کسیکه مثل تو شخصی را در میان رعیت
خود نشناسد امر او فاسد است پس صله بسیار باو داد فصل و از عجایب سلوان المطاع است
که چون شاپور اراده کرد که بپنهانی بلاد روم را سیاحت کند و بر احوال آن دیار اطلاع یابد وزراء و
صاحبان عقل و تدبیر او را منع میکردند و او بر عزیمت خود اصرار داشت و زیری داشت که از پدرش
برای او مانده بود و در مراتب عقل و تدبیر وزیری یگانه روزگار و به همه زبانها و اختلاف دینها و سایر
علوم اطلاع تمام داشت پس اسباب سفر را مهیا ساخت و آنچه احتیاج داشت بوزیر سپرد
و او را امر کرد مسافتی اندکی دور از او راه برود تا از او غافل نشود پس وزیر برهنه و لباس رهبانان
را بر بدن و زبان حال اللغه تکلم مینمود و بعمل جراحی مشغول بود و روغنی داشت که چون زخم را از آن میمالید التیام
ملتئم میشد و بآن روغن مرد مرا مداوا میکرد و از کسی اجرت نمیگرفت پس متوجه شام شدند و تو

ابراز نمود بدوا واره مکارم وزیر شهریار وصیت فضایل وکمالات او در بلاد روم انتشار یافت آری گفته اند کسیکه
علم بکارد بزرگی از ان می چیند وکسیکه بد بکارد عزت میچیند وکسیکه احسان بکارد و بر میدارد محبت وکسیکه فکرت میکارد
ثمران حکمت است وکسیکه وقار بکارد ثمران سلامتی است وکسیکه تکبر بکارد ثمران خذلان است وکسیکه حرص بکارد
ثمران مذلت است وکسیکه طمع بکارد ثمران خواریست وکسیکه حسد بکارد ثمران تعب ونا امیدیست وگفته اند
که جمیع امم با وجود اختلاف ایشان در دین وملت متفق اند بستایش چهار خصلت علم وزهد وامانت
واحسان القصه شاه پور و وزیر بعد از سیاحت شام به قسطنطنیه رفتند چون بانجا رسیدند وزیر نزد
بترک که از بزرگان انجا بود رفت بترک از احوال او پرسید گفت من از ارض جلا آمده ام و آمده ام که بخدمت
شما برسم واز اتباع شما باشم وتحفه و هدایای بسیار به بترک داد بترک محبت بسیار با و بهم رسانید و از عقل
و کیاست و حلاوة گفتار و رفتار او شادمان گردیده و در سلک مقربان خود در آورد و وزیر در احوال بترک
تأمل نمود دید که بحکایات عجیبه ونوادر اخبار رغبت بسیار دارد پس ظرافات وحکایات غریبه
برای او نقل میکرد و باین سبب بچشم او شیرین آمد و در دل او جا گرفت و او را از خود جدا نمیکرد و با وجود
تقرب او نزد بترک بجراحی مشغول بود وگاه بگاه خود را بشاه پور میرسانید و با حوال او اطلاع مییافت تا
آنکه روزی قیصر ضیافتی عام کرد وطبقات مردم را طلبید شاه پور اراده کرد که دران مجمع حاضر بشود و
با حوال قیصر اطلاع بهم رساند وزیر او را منع کرد شاه پور اعتنا نمود ووضع خود را تغییر داد وگمان میکرد که کسی او را
نخواهد شناخت و بمجلس قیصر در آمد وچون قیصر از شاه پور خوف بسیار داشت و پیوسته از او در حذر
بود و از جهة شده محافظت خود امر کرده بود که شکل شاه پور را به پرده های خانه و دیوارها و فروش و ظروف
اکل و شرب نقش کرده بودند چون ولیمه از مجلس صرف شد شراب آوردند و بکاسهای بلور و طلا و نقره
وشیشه دادند و شکل شاه پور در همه آنها نقش بود و یکی از حکمای روم که در آن مجلس بود چشم او بشاه پور افتاد و
بصورت او تأمل میکرد علامت ریاست و بزرگی از او استنباط نمود و بدقت تمام بروی او مینگریست
تا آنکه نوبت شراب باو رسید وجامی شراب از بلور باو دادند پس بر شکلی که بر جام بلور بود نگاه کرد
و بر روی شاه پور نظر نموده یقین برای او حاصل شد که صاحب شکل جام همین شکل است که در مجلس است
وظن قوی برای او بهم رسید که شاه پور است پس پای جام را نگاه داشت وگفت این شکلی که بر جام است
مرا باخبار عجیبه خبر میدهد میگوید که شخصی که این شکل مثال اوست در مجلس با حاضر است پس شاه پور
از شنیدن این قصه مضطرب شد ورنگ او متغیر شد پس بران حکیم محقق شد که این شخص شاه پور است
چون این کلام به قیصر رسید او را نزد خود طلبید و با و گفت چه میگویی حکیم گفت شاه پور باین مجلس حاضر است

کلام حکیمانه

واشاره باو کرد و گفت این است پس قیصر امر کرد که شاه پور را گرفته نزدیک باو بردند و او را از نام و نسب
او پرسید شاه پور در جواب تعلل میکرد حکیم بقیصر گفت سخن او را قبول مکن پس قیصر او را بقتل تهدید نمود تا انکه اعتراف
کرد بانکه او شاه پور است قیصر او را گرفته حبس کرد و قصد بلاد ایران نموده بجمع لشکر و تهیهٔ اسباب حرب
مشغول شد چون همه سپاه او جمع شدند مقرر کرد که زنجیری از طلا بگردن شاه پور گذاشتند و هر دو دست
او را بان بستند و مقرر کرد که او را درمیان پوست گاو کرده هفت پوست بر روی او کشیدند و دریچه
برای ان گذاشتند که طعام و شراب از انجا باو میدادند و در اخر ان سوراخی برای بول و غایط ان گذاشتند
پس قیصر با عساکر خود بیرون امده متوجه بلاد فرس شد و شاه پور را بان هیات با خود اورده صد نفر از شجاعان را
براو موکل کرد و مطران نایب بترک را با ایشان امیر ساخت و چون لشکر سوار میشدند شاهپور را پیش روی او
راه میبردند و چون پیاده میشدند در وسط لشکر خیمه نصب میکردند و شاهپور را درمیان خیمه میکردند و ده
خیمهٔ دیگر بدور خیمهٔ شاه پور میزدند و پاسبانان در انها قرار میگرفتند و خیمهٔ بسیار بزرگ در ان نزدیکی
برای مطران نصب میکردند و خارج از همهٔ این خیمه ها خیمه نصب میکردند که طعام برای موکلین در ان خیمه
طبخ میشد چون قیصر از قسطنطنیه بیرون رفت و چند منزل دور شد وزیر شاه پور به بترک گفت هیچ عملی مرا نشاید
بهتر از فریادرسی دردمندان و اغاثهٔ مضطران نیست و تو مهارت مرا در طب جراحی میدانی و من شوق
ان دارم که درین سفر بخدمت قیصر بوده باشم تا انکه اگر کسی از لشکر او مجروح بشود او را معالجه بکنم بترک باو
گفت تو میدانی که من جدائی را از تو یکساعت نمیتوانم چگونه مرا طاقت مفارقت تو در سفری طولانی
بوده باشد و گمان ندارم که تو نیز مشقت مرا خواسته باشی پس وزیر مبالغه و الحاح بسیار نمود تا انکه بترک
مرخص کرد پس بترک زاد و راحله باو داد و نامه بمطران نوشت که وزیر را بمراتب عالیه مخصوص دارید
و از مشکلات امور برای رزین او رجوع کنید پس وزیر نزد مطران امد چون مطران بر مضمون نامه بترک اطلاع
یافت وزیر را در خیمهٔ خود فرود اورد و اختیار امر و نهی را از هر جهت باو واگذاشت پس وزیر اکثر
اوقات حکایات نادره و ظرافات ملیح برای مطران نقل میکرد و اواز خود را بلند میکرد که شاهپور بشنود
و در ضمن حکایات انچه از اخبار قیصر می شنید برمز و کنایه بیان مینمود که شاه پور بشنود و شاه پور از شنیدن
این اخبار راحتی عظیم مییافت و وزیر از ابتدای ورود او بمطران برای خلاصی شاهپور انواع مکر و حیله
اقسام تدبیر و وسیله میکرد و از انجمله هرگز از طعام مطران نمیخورد و در وقت اکل زادی که از طعام بترک
با او بود میخورد و از طعام مطران و اکل با او قبول نمیکرد و میگفت طعام دیگر را با طعام بترک مخلوط نمیکنم پس
قیصر به مملکت فارس رسید بقتل و اسر مشغول شد و امر کرد که درختان را قطع میکردند و انهار را فاسد مینمودند و قلاع و قریه ها را

خراب مینمودند و ازین قرار خرابی میکرد و تعجیل تمام میرفت که خود را بدار الملک شاپور رساند و قبل از آنکه وی شاپور
برای خود اختیار نموده بدفع قیصر پردازند قیصر بر ایشان مسلط بیاید شخصی از امرای خود را بر ایشان حاکم و فرمانروا
ساخته و یا در انداختند لهذا از پیش او میگریختند و بحصون و قلاع محکمه پناه میبردند تا آنکه قیصر بدار الملک شاه
پور که از آن جمله شاپور میگفتند رسید و از آنجا محاصره نمود و اسباب حرب بدور آن قرار داد و فارسیان بعجز در آمده
از دفع آن عاجز شده بودند وزیر همه این احوال و کیفیات را بکنایه و رمز بشاه بخت حالی میکرد و شاه پور از شنیدن
این احوال از زندگی مأیوس شد و دانست که قیصر دار الملک را متصرف خواهد کرد پس در جزع و اضطراب
شد چون موکل برای او طعام آورد بموکل گفت این زنجیر که در گردن من است مرا اندوهناک آورده و گردن مرا مجروح
کرده است اگر میخواهید که من زنده باشم پارچه حریری برای من بفرستید که در زیر آن بگذارم موکل طعام را
برگردانید و سخن شاه پور را بمطران گفت وزیر که این قصه بشنید یافت که شاه پور بعجز آمده و از حیات
مأیوس گردیده است چون شب شد وزیر بمطران گفت حکایتی عجیب بخاطر من آمده است که تا حال
برای تو نقل نکرده ام مطران گفت چه چیز است مرا از آن خبر ده پس وزیر قصهٔ طولانی در میان آورد مشتمل
بر کنایات بسیار و اشارات بانکه خلاصی شاه پور نزدیک شده است و شاه پور همه آنها را می شنید
و بفرج و گشایش امیدوار میشد مترجم گوید حکایت وزیر که جد بزرگوار اشاره بآن نموده است
این است که وزیر بمطران گفت در شهر ما جوانی نیکوروی بود و زنی در نهایت حسن و جمال داشت نام
مرد عین الله و نام زن سیدة النساء بود و هر دو را با هم الفت بسیار و محبت بیشمار بود و جدائی را از
هم مکروه می داشتند روزی عین الله با اصحاب خود نشسته بود و از هر جا سخنی در میان ایشان مذکور میشد تا
آنکه یکی از ایشان قصهٔ زنهارا در میان آورد و گفت در فلان قریه غیر از قریه عین الله زنی جوان صاحب جمال
هست و در وصف او مبالغه و اطناب نمود و میگفت که نام آن سیدة الذهب است پس دل عین الله بدیدن
او مایل شد رفته رفته محبت او در دل عین الله تأثیر نموده روانه قریه او شد منزل سیدة الذهب را سراغ
نموده مکرر بآنجا میرفت تا آنکه سیدة الذهب را دید هر چند در مراتب حسن و زیبائی نظیر نداشت اما بهتر از
زن عین الله نبود پس عین الله مکرر بخانه او میآمد و او را میدید و سیدة الذهب شوهری داشت ذئب نام
که بسیار بدخو و قاسی القلب بود و اتفاقاً ذئب بر احوال عین الله اطلاع یافت پس بقصد گرفتن او انتظار
میکشید تا آنکه روزی فرصت یافته او را گرفته و هر چهار دست و پای او را محکم بست و در یکی از بیوت
خانه خود انداخت و عجوزه بر او موکل ساخت که یک چشم آن عجوزه کور و یک دست او با بینی او بریده بود
چون شب شد عجوزه بیامد و نزدیک بعین الله آتش روشن میکرد و نشسته بود و او را حراست مینمود

رسید

شبی از شبها وطن عین الهه و راحت و فراغتی داشت و بخواطر آمده گریه میکرد عجوزه باو گفت ای جوان
چه گناه از تو صادر شده که ترا باین شده و محنت و ذلت گرفتار نموده است عین الهه گفت گناهی بخود
گمان ندارم عجوزه گفت مادیان به خبر این سخن گفت خبر او را تصدیق نکرد چون مادیان حقیقت احوال خود را
بیان کرد معلوم شد که گراز راست گفته و حق با او بوده است عین الهه بعجوزه گفت کاش که قصهٔ مادیان
و گراز را با من میگفتی عجوزه گفت یکی از شجاعان مادیانی داشت که نزد او بسیار عزیز بود و تمام اوقات
خود را صرف خدمت و خوراک او میکرد اول طلوع صبح او را بصحرا میبرد و زین و لجام از او برمیداشت
که علف بخورد و بهوای خود بغلطد و چون آفتاب بلند میشد او را بشهر میاورد روزی بعادت مستمره
بر او سوار میشد و بصحرا میبرد در میان علف زار از او پیاده گردید قبل از آنکه زین را از او بردارد مادیان
از دست او گریخته رو به بیابان نهاد و هر چند صاحب او سعی کرد و از پی او دوید باو نرسید تا آنکه
آفتاب غروب کرد از چشم صاحب غایب شد پس صاحب مایوس شده بخانه برگردید چون شب
تاریک شد مادیان احساس گرسنگی نمود چون میخواست علف بخورد لجام که بر دهن او بود مانع میشد و چون
میخواست بخوابد زین مانع او بود و چون میخواست بغلطد او را نمی گذاشت پس شب را به بدترین حالی بروز
آورد و چون صبح شد رو به صحرا آورده از پی آب میگردید ناگاه بنهری رسیده خواست از آن بگذرد پس
داخل آن شد و دید نهریست بسیار عمیق شروع بشنا نمود و تمام زین و آلات آن تر شده در زحمت
تمام خود را از نهر بیرون آورد و چون آلات و ادوات زین از قبیل تنگ و کمربند و سینه بند همه پوست
بودند آفتاب بر آنها تابیده خشک شده در زحمت و محنت او زیاد شد پس چند روز بدین منوال بود
تا آنکه از نهایت ضعف و بسیاری گرسنگی قادر براه رفتن نبود ناگاه گرازی از دور او را دید و بقصد قتل
او خود را باو رسانید چون بر ضعف او نظر کرد بر او رحم نموده او را از حال و سبب ضعفش پرسید مادیان
آنچه از ضرر لجام و محنت زین و تنگ و خشکی آنها که باو رسیده بود بیان کرد و التماس نمود که گراز او را از این
بلا خلاصی دهد گراز او را از گناهی پرسید که بسبب ارتکاب آن باین محنتها رسیده است مادیان گفت گناهی
از من صادر نشده است گراز گفت حاشا یا آنکه دروغ میگوئی یا بگناه خود جاهلی پس اگر کاذب باشی پس مرا
سزاوار نیست که رفع هم و غم کذاب کنم و ترا دوست خود بگیرم و اگر بگناه خود جاهل باشی پس جهل تو بگناه تو
بزرگتر از گناه تو است زیرا کسی که بگناه خود جاهل باشد اصرار میکند و امید رستگاری نیست باو گفته اند از
شخص جاهل بر حذر باش زیرا که جاهل بر نفس خود ضرر میرساند و تو از نفس او عزیزتر نیستی پس مادیان بگراز
گفت از احسان بمردم امتناع مکن گراز گفت امتناع نمیکنم و لیکن گفته اند که احسان بمنزله تخم است پس سزا

اصرار بان

سزاوار انست که عاقل محل احسان خود را ملاحظه کند همچنانکه زارع محل تخم خود را ملاحظه میکند پس تو مرا از ابتدای
حال خود خبر ده تا انکه ببینم از چه راه باین محنت مبتلا شدی پس مادیان احوال خود را از عزت خود نزد صاحب
و فرار او نقل کرد گراز گفت بر من معلوم شد که تو بگناه خود جاهلی و شش گناه از تو صادر شده است اوّل
انکه صاحب خود را که این همه نزد او عزیز و مکرم بودی و ترا برای مهمات خود نگاه داشته بود ناامید و ملول
و مخذول ساختی دوم کفران نعمت او نمودی سوم ضرر مالی باو رسانیدی چهارم انچه از تو بود از
زین و لجام غصب کردی پنجم بر نفس خود ظلم کردی و متوحش شدی و حال انکه وحشی نبودی ششم بر گناه خود
اصرار کردی و بگمراهی خود باقی ماندی و حال انکه میتوانستی که نزد صاحب خود برگردی و از جهل خود توبه کنی
قبل از انکه لجام ترا گرسنه کند و کمربند بتو ضرر برساند مادیان بگراز گفت هرگاه گناهان مرا بمن نشان دادی
و مرا با نتیجه جاهل بودم عالم ساختی پس برو مرا بگذار که مستحق زیاده از این عقوبتم گراز گفت هرگاه بگناه خود
رسیدی و متذکر معصیت خود شدی و خود را ملامت کردی پس سزاواری بانکه هم و غم تو را رفع کنم و از
این بلا نجات بدهم پس لجام و تنگ مادیان را قطع کرد و مادیان را از ضیق و محنت خلاصی داد چون ابله
این مثل از عجوزه شنید و در اشارات و امثال ان تامل نمود بعجوزه گفت راست گفتی و مرا اگاه نمودی و
موعظه کردی پس قصهٔ خود را برای عجوزه نقل کرد و گفت میخواهم همچنانکه گراز بمادیان احسان کرد تو نیز بر من نکوئی
و از محنت خلاصی دهی عجوزه باو گفت تو هنوز مغروری و ترا باکثر امور بصیرت نیست انچه از من میخواهی الحال
در وسع من نیست و نمیتوانم شاید بعد از این ترا خلاصی دهم صبر باید کرد این بگفت و ساکت شد چون سخن
وزیر باینجا رسید بطراز گفت صداع بخود احساس میکنم و در اعضای من فتور بهم رسیده است و امشب
نمیتوانم که این حکایت را تمام بگویم اگر در شب آینده نشاط طبع من بهم رسد تمام میکنم این بگفت و برخاست
بخوابگاه خود رفت چون شاهپور این کلام از وزیر استماع نمود و با مثال و کنایات و اشارات ان تامل
کرد چنان فهمید که قصد وزیر از عین ابله شاهپور است زیرا که او چشم فارس است و قصد او از سیدة النساء
مملکت شاهپور است زیرا که اهل مملکت او اتش پرستند و قصد او از سیدة الذهب مملکت روم است
و قصد از ذئب شوهر سیدة الذهب قیصر است و غرض او از طمع عین ابله بدیدن سیدة الذهب شوق
شاهپور است بسیاحت روم و قصد او از گرفتن ذئب عین ابله را گرفتن قیصر است شاهپور را و قصد
او از سایر امثال اگاهانیدن شاهپور است بغربت و حرص او و مخالفت نصیحت کننده گان و غرض او
از عجوزه و امثال او عجز خود است از حیله و مکر و سعی در طلب خلاصی شاهپور و اینکه هر چند او را ممکن نیست
اما سعی در استخلاص او میکند و غافل نیست پس شاهپور آرام گرفت و در انچه نجات بخشا و امر او رسید و اعتماد

بوزیر بهمرسانید چون شب دیگر شد مطران بوزیر گفت حکایت عین الله را تمام بگو که عاقبت امر او بکجا رسید
وزیر گفت پس عین الله در حبس دو شب بود چون صبح شد ذئب آمد و قیدی بقفل و آلات حبس او افزود و او را
بقتل تهدید نمود و بیرون رفت چون شب شد عین الله مضطرب گردید و گریه میکرد عجوزه بعادت
هر شب آمد و آتش روشن کرد و نشست پس بعین الله گفت صبر کن و مصایب مرد را بخاطر بیاور و بر
مصیبت خود شکیبائی کن عین الله گفت از او چه میدانید که اسیر چه بلا مبتلا است عجوزه گفت خداشت
ستن تو ترا آزاد را که بسیاری از حقایق محروم میدارد آیا حکایتی بتو بگویم که باعث تسلی تو بوده باشد
عین الله گفت بگو عجوزه گفت گفته اند که شخصی تاجر صاحب ثروت بسیار یک پسر داشت و در محبت
با آن پسر بی اختیار بود یکی از دوستان او آهوی کوچک برای او فرستاد چون پسر تاجر آهو را دید دل به
محبت او بسته یکساعت از خود جدا نمیکرد تاجر حلی و حلل بسیار بگردن آهو آویخت و از زینت نمود
و گوسفندی ماده برای او آورد که شیر از آن بخورد چون آهو بزرگ شد و شاخ بیرون آورد پسر تاجر پرسید این ها
چه چیز اند که بر سر آهو بیرون آمده اند باو گفتند شاخهای او بیند پس از سیاهی و شکل آنها تعجب نمود باو گفتند
اینها بزرگ و دراز خواهند شد پس پسر بپدر گفت دوست میدارم که آهوئی ببینم که شاخ بزرگ داشته
باشد پس تاجر بصیادان امر کرد که آهوی بزرگ صاحب شاخ شکار کرده برای او آوردند پسر محبتی مفرط
باو حاصل نمود و میانه هر دو آهو الفت و انس بهمرسید آهوی کوچک با آهوی بزرگ گفت قبل از آنکه
ترا به بینم گمان نمیکردم که از جنس من بغیر از من بوده باشد اما چون ترا دیدم معلوم شد که بغیر از من و تو اشکال
بسیار هست آهوی بزرگ گفت بلی از جنس ما بسیار هست آهوی کوچک گفت در کجا اند آهوی بزرگ
گفت در صحراها میگردند و از مردم نفرت میکنند و توالد و تناسل مینمایند و از مواقع و اماکن ایشان بیان
نمود آهوی کوچک بشنیدن این کلام آرزو نمود که مکان ایشان را ببیند و با ایشان بوده باشد آهوی
بزرگ گفت ترا درین نعمتها هیچ حسرت نیست و تو در نهایت عیش و امنیت و رفاهیت و ناز و نعمت
نشو و نما یافتی و بسوی رفاه و حسن تعیش رسیدی اگر آرزوی حال دیگر کنی هر آینه از این نعمت محروم خواهی
شد و پشیمان میشوی و گفته اند سه چیز اند که اگر کسی مراعات آنها نکند و حق آنها را نشناسد از آنها نابود
خواهد شد ملوک و علما و فقها آهوی کوچک گفت البته باجناس خود ملحق میشوم چون آهوی بزرگ دید
که آهوی کوچک ممنوع نمیشود عزم کرد که خود با او بصحرا برود تا آنکه مبادا به تنهائی بیفتد و ببلائی گرفتار بشود
پس هر دو باهم از شهر بیرون رفتند چون آهوی کوچک بصحرا رسید بسیار خوشحال شد و شادمان که دید
از هر طرف میدوید ناگاه در بین دویدن بگودالی بسیار عمیق و بسیار تنگ افتاد که بیرون آمدن از د

ممکن بود یعنی انتظار میکشید که شاید آهوی بزرگ بیاید و او را ازین محنت خلاصی دهد اما پسر تاجر چون آهو را
دید شروع بگریه و گریه نمود پدر از گریهٔ او بیتاب شده صیادان شهر را طلبید بطلب آهوان بصحرا فرستاد
و همراه ایشان او و صیادان رو بصحرا نهاده هر یک بجائی متفرق شدند و میگردیدند و تاجر نیز سوار شده پسر را با خود
بصحرا برد چون بصحرا رسید شخصی را دید که چیزی در دست داشت چون نزدیک باو آمد دید که شخصی همان آهوی
کوچک را گرفته میخواهد ذبح کند پس تاجر آهو را شناخت و از آن مرد گرفت و امر کرد که میان خانه او را تفتیش
نموده و حلی و حلل او را بیرون آوردند پس تاجر از آن مرد پرسید که چگونه باین آهو ظفر یافتی گفت من در صحرا بودم
دیدم که دو آهو یکی بزرگ و یکی کوچک پیدا شدند آهوی بزرگ بدست من نیفتاد و این آهو را گرفتم و ترسیدم
که او را زنده بشهر برم که مبادا حلی و حلل او را از من بگیرند میخواستم او را بکشم تا آنکه کسی بسر وقت من آمد پس تاجر
باو گفت حرص و طمع ترا محروم کرد و الا میتوانستی که حلی و حلل او را بگیری و آهو را بگذاری و گفته اند که طمع داخل هیچ
جا نشد مگر آنکه ندامت بعقب آن بود پس تاجر آهو را گرفت و آن شخص را با خود برد که آهوی دیگر را پیدا کند
چون قدری دیگر راه رفتند صدای آهو را شنیدند و از پی صدای او رفتند دیدند که آهو در میان گودالی
عمیق افتاده است او را بیرون آوردند و تاجر درهم چند باو داد و هر دو آهو را بشهر آورد و پس آهوی کوچک
با آهوی بزرگ الفت نمیگرفت و از او احتراز میکرد و هرگاه آهوی بزرگ نزدیک او میرفت از او
میگریخت پس اهل خانه تاجر سعیها کردند که ایشان با هم انس بگیرند فایده نمیکرد تا آنکه روزی آهوی کوچک
در میان خانه بود آهوی بزرگ خود را باو رسانید و از سبب نفرت او پرسید آهوی کوچک گفت تو
با من غدر کردی و در وقت احتیاج بکار من نیامدی آهوی بزرگ گفت من غدر نکرده ام و لیکن قلت
تجربهٔ تو در امور باعث این بحران میشود من هم بدام صیاد گرفتار شدم و باین سبب مرا سعی در خلاصی تو
نبود چون آهوی کوچک این کلام شنید عذر او را قبول کرد و با هم الفت گرفتند چون عین الهلال این حکایت
از عجوزه شنید دانست که عجوزه را خلاصی و ممکن نیست ساکت شد و چون وزیر شاه بود سخن باینجا رسانید
ساکت شد بطران گفت چرا ساکت شدی شاید میخواهی که تتمهٔ حکایت را نگوئی وزیر گفت بلی میخواهم
گفت بطران گفت مرا بشنیدن تتمهٔ این قصه رغبت بسیار است باید بگوئی وزیر گفت هرگاه رضای
تو در آن است میگویم پس گفت چون عین الهلال این قصه از عجوزه شنید ساکت شد و آن شب را بروز آورد
چون صبح شد ذنب آمد و قدری او را زد و قیدی دیگر اضافه قیود او نمود و او را بقتل تهدید نمود و باو
گفت که ترا از دست من نجات نخواهد بود و بیرون رفت چون شب شد عین الهلال در حال خود متحیر
و متوحش گردیده بحال خود گریه میکرد و انتظار میکشید که عجوزه بیاید و او را باستماع احادیث مشغول کرده آید

دید که عجوزه داخل شد و باز بیرون رفت و همچنین می‌آمد و می‌رفت و می‌نشست پس عین الهه بد مظنه شد و یقین
بهم رسانید که زینب او را خواهد کشت چون قدری از شب گذشت عجوزه بیامد و بنشست عین الهه باو گفت
چرا امشب نزد من نشستی عجوزه گفت یا مرا امید بدی که یک چشم من کور و بینی و یکدست بریده و احوال من
پریشان است پس حمد خدا بکن که از این عیوب سالمی و اگر احوال مرا بدانی مرا بیشتر بدانی که من بدتر از تو ام
بشنو که احوال خود را با تو بگویم بدانکه من زنی بودم شوهری از فرسیان داشتم که مرا بسیار دوست میداشت
و با هم بکمال عیش و کامرانی زندگی میکردیم اولاد بسیاری از من بهم رسید اتفاقاً پادشاه شوهر مرا با اولاد ذکور
من بقتل رسانید و مرا با دختران من باین مرد فروخت پس این مرد مرا باین قریه آورد و خدمات شاقه بمن
رجوع میکرد که مرا طاقت آن نبود پس من التماس باو کردم و جمعی از دوستان او را نزد او شفیع قرار دادم که
مرا مراعات کند یا بفروشد اصلاً التفات نمیکرد و روز بروز شدت و قساوت او زیاد تر میشد بعد
هفت سال باین منوال بودیم چون کار بر من تنگ شد فرار کردم بدنبال من آمد مرا گرفته چشمی مرا برید و بعد
سال دیگر به بدترین حالی نگاهداشت باز فرار نمودم و مرا گرفت و دست مرا قطع کرد و بمن گفت از
اعضای تو که بکار میاید چشمان و پاهای تو باقی مانده اند پس اگر بار دیگر فرار کردی هر دو پای ترا قطع
میکنم و چشمم بقول خود وفا نمود و من امشب عزم کرده ام که ترا اخلاص کنم و خود را بدست خود بکشم و از
این جهت میدیدی که من آرام نداشتم پس عجوزه برخاست و قیود عین الهه را برداشت و او را اخلاص نمود
و کارد برداشت که خود را بکشد عین الهه کارد را از دست او بگرفت و باو گفت اگر ترا بگذارم که خود را
بکشی بخون تو شریک خواهم شد برخیز و با من بیا تا با هر دو نجات بیابیم عجوزه گفت ضعف بدن و
کبر سن مانع از آمدن با تو عین الهه گفت باین نزدیکی مواضع و اکنه هست که هرگاه بانجا رسیدیم نجات
خواهیم یافت و من میتوانم که ترا بردارم پس با هم بیرون رفتند و بجائی رسیدند که از آسیب نسب ایمن
شدند پس عین الهه عجوزه را اطاعت نمود سطران گفت ایها الحکیم چه خوب حکایتی بود کاش که از تو
جدا نشدم و آرزو میکردم که این سفر من طول میکشید و تو انیس بودم شاهپور در امثال حکایات وزیر
تأمل نمود و فهمید که غزال مثل شاهپور و آهوی بزرگ مثل وزیر و گرفتاری مثل گرفتاری ایشان است و وقوع
آهوی بزرگ در دام و تاخیر او از غزال مثل وقوع وزیر است در خدمت سطران و نفرت غزال از آهوی
بزرگ مثل سوء ظن شاهپور است بوزیر خود بسبب تاخیر او از سعی در خلاصی شاهپور و اینکه وزیر عزم
کرده است که او را خلاص کند و مدینه دار الملک شاهپور نزدیک است پس شاهپور امیدوار شد و
یقین بفرج حاصل نمود تا اینجا است کلام مترجم مؤلف سفرنامه چون شب دیگر شد وزیر خود را

بمطبخ مطران رسانید و داروی بیهوشی بسیار بطعمه پاسبانان بریخت چون طعام حاضر شد دزد بعادت خود
نداد خود را بیرون آورد و خود مطران و پاسبانان که طعام خوردند بیهوش شدند هر یک بجای خود افتادند پس
دزد بر خود را بخیمه شاهپور رسانید و شاهپور را از پوست بیرون آورد و زنجیر از گردن او برداشت و او را از میان
لشکر بیرون برد و بپای حصار شهر رسانید کسانیکه بر سر حصار بودند فریاد کردند دزد بایشان گفت پادشاه ما
آمده است مردم با مدن ایشان مسرور و قوی حال گردیدند و شاهپور را با وزیر داخل شهر نمودند پس شاهپور
لشکر خود را جمع کرده و اسلحه بایشان بخشیده امر کرد که چون اهل روم ناقوس اول را زدند از شهر بیرون روید و چون
ناقوس دوم را زدند بلشکر روم حمله بیاورید پس سپاه شاهپور بناقوس اول از شهر بیرون رفتند و بناقوس
دوم بسپاه روم تاختند و شاهپور خود بخیمه قیصر درآمد و چون سپاه روم بخود مغرور و فریبان ضعیف
بی التفات بمنازل خود آرمیده و مهیای حرب نبودند پس سپاه شاهپور قیصر را دستگیر کرده خزاین او را
تصرف کردند و اکثری از سپاه روم را بقتل رسانیدند پس شاهپور غنایم را در میان سپاه خود تقسیم نمود و مراتب
عالیه برای وزیر قرار داد و اکثر امور خود را باو واگذاشت و به قیصر گفت همچنانکه تو مرا گشتی من تو را نخواهم
کشت ولیکن بیاید آنچه از مملکت من خراب کرده اصلاح کنی و آنچه از عمارات خراب کرده بسازی و آنچه
درخت قطع نموده غرس کنی و اسیرانی که از فارس نزد تو است مرخص نمائی پس قیصر همه را امضا نمود و شاه
پور او را باکرام و اعزاز تمام مرخص نمود و بدیار خود فرستاد   مؤلف گوید شادروانی که در شوشتر است
باین مردم آنجا مشهور است که بعد از آنکه از اخراب کرده بود بساخت و آن سدی عظیم است که از آن
بود آب باراضیها جاری نمیشد بسبب ارتفاع اراضیها و این شادروان را بند میزان گویند و آن پل عظیم که
در شوشتر است پس خرابی آن بار دوم در اواخر دولت بنی امیه بود زیرا که شبیب خارجی خروج نمود و شوشتر
پایتخت ساخت و حجاج بدفع او آمد شبیب همه روزه با سپاه از شهر بیرون میرفت و با حجاج جنگ میکرد
چون عصر شد بشهر برمیگردید روزی بطرف عصر بر اسب خود سوار بود و بشهر میآمد مادیانی در پیش او راه میرفت
اسب او بر مادیان جستن نمود پس اسب با شبیب بر رودخانه پرید و غرق سیلاب فنا گردید و چون حجاج
باین خبر اطلاع یافت داخل شهر شد و از مردم شهر مؤاخذه میکرد که چرا شبیب را گذاشتید که داخل شود
ایشان گفتند ما را از آمدن او اطلاع نبود در شب تاریک از راه پل داخل شد و ما را طاقت بیرون کردن
او نبود حجاج این عذر را از ایشان قبول کرد و حکم نمود که پل را خراب کردند تا بانی اول آن پس شاهپور است
و الحال معمور است   مترجم نورالدین محمد عفی الله عنه گوید بند میزان و پل ماهیبازان بنیاد ... که هر دو
خراب و مردم این صحیفه ساختن آنها را از جمله محالات و ممتنعات میدانستند تا زمان دارائی ... فرمانفرمای ...

صفحهٔ خوزستان به قبضهٔ اختیار بندگان سلیمان شأن دارا دربان شاهزادهٔ اعظم که نام نامی ایشان در کتاب
مذکور است قرار گرفت و در عهد حکومت و ایام ریاست نواب مستطاب بیگلربیگی اعظم ابوقار که اسم مبارک
ایشان در اول کتاب مرقوم گردیده هر دو منار را بکمال استحکام باتمام رسانیدند و کیفیت بنا و امتداد
ایام تعمیر این بنا و صدماتی که در حین ساختن روی داده است والد ماجد قبله‌گاه در کتاب فائق البیان بتفصیل
تمام ذکر نموده اند

حکایات

و از لطایف قصهٔ زینب دختر اسحق زوجه عبدالله بن سلام قریشی است
گویند که عبدالله از جانب معویه والی عراق بود و زینب زن او در حسن و جمال و زیبائی و ادب و ثروت
یگانهٔ عصر بود یزید آوازهٔ جمال و کمال او را شنیده بود عاشق او گردیده رفته رفته از صبر و طاقت افتاده
بعجب استطاعت شهوت چون خبر بمعویه رسید به یزید پیغام داد که زینب را برای تو خواهم گرفت بشرط
آنکه عشق او را پنهان بداری و کسی از احوال تو خبر نیابد یزید این شرط را قبول نموده پس معویه نامه بعبدالله نوشت
و او را نزد خود طلبید چون عبدالله بشام رفت معویه او را احترام بسیار کرد و در محبت او میکوشید
روزی با ابوهریره و ابوالدرداء که از جمله اصحاب پیغمبر و نزد معویه بودند گفت دختری دارم که بسر حد
بلوغ و رشد رسیده است میخواهم او را بشوهر دهم و عبدالله بن سلام را بسبب شرافت و فضل بدامادی
خود اختیار کرده ام شما عبدالله خبر دهید پس ابوالدرداء و ابوهریره این بشارت را بعبدالله دادند

شگفت

عبدالله شادمان گردید و ابوهریره و ابوالدرداء را بخطبه و خواستگاری نزد معویه فرستاد معویه بایشان گفت
از دختر نیز اذن بگیرید پس بدختر گفت اگر فرستادگان عبدالله نزد تو بخواستگاری بیایند بایشان بگو عبدالله
کفوی کریم است لیکن زینب زن اوست اگر مرا میخواهد باید زینب را طلاق گوید چون ابوهریره و
ابوالدرداء نزد دختر رفتند آنچه پدر باو تعلیم کرده بود بایشان گفت ایشان سخن او را بعبدالله گفتند
عبدالله بایشان گفت شما گواه باشید که من زینب را طلاق گفتم ایشان خبر طلاق زینب را بمعویه گفتند
معویه از شنیدن این خبر اظهار کراهت و ملال نمود و گفت این خبر را بدختر بگوئید پس نزد دختر رفته و گفتند
که عبدالله زینب را طلاق گفت و خواهش مواصلت دارد دختر گفت من انکار شرافت و فضل عبدالله
نمی‌کنم لیکن مهلتی میخواهم تا از کیفیت معاش او بپرسم و اخلاق او را تفحص کنم پس معویه خبر طلاق زینب را
بیزید نوشت و این خبر انتشار یافت و مشهور شد که یزید او را میخواهد چون بار دیگر عبدالله ابوالدرداء
و ابوهریره را نزد دختر فرستاد دختر بایشان گفت احوال عبدالله و وضع معاش او را تفحص کردم و موافق
خواهش خود نیافته ام چون این خبر بعبدالله رسید بر او معلوم شد که غرض معویه مکر و خدعه بوده است
و با او حیله کرده اند گفت امیدوارم که بمطلب نرسند معویه بعد از آنکه ایام عدهٔ زینب بسر رفت

ابوالدرداء را بعراق فرستاد که زینب را برای یزید تزویج کند چون ابوالدرداء بعراق آمد و حضرت امام حسین ع
نیز در عراق بود ابوالدرداء با خود گفت هیچ عاقل را سزاوار نیست که ابتدا بامری کند قبل از زیارت امام حسین ع
پس بخدمت آنحضرت آمد حضرت از جا برخاست و با او مصافحه نمود و فرمود در اینجا آورده ابوالدرداء
گفت مرا معویه فرستاده است که زینب را برای پسر او یزید خواستگاری کنم حضرت فرمود مرا نیز بخاطر میرسید
که او را نکاح کنم و میخواستم کسی نزد او بفرستم اکنون که خدای ترا رسانیده است از جانب من نیز اظهار خواهش
بکن و آنچه معویه باو مهر میدهد تو از جانب ما بده ابوالدرداء گفت چنین کنم انشاء الله پس نزد زینب
آمد و گفت خدای تعالی مفارقت تو را از عبدالله مقدر کرده است و شاید که خیر بسیار در آن باشد
و پسر پادشاه این امت یزید بن معویه ترا میخواهد و حسین پسر دختر رسول خدا و سید جوانان اهل بهشت ترا نیز
خواهش دارد و هر یک از ایشان را که خواهش داری اختیار کن زینب گفت یا ابوالدرداء من امر
خود را بتو واگذاشتم ابوالدرداء گفت پسر دختر رسول خدا نزد من بهتر است از یزید و بتحقیق که دیده ام رسول الله را
که میگذاشت لبهای خود را بلبهای حسین پس تو نیز لبهای خود را بجائی بگذار که پیغمبر لبهای خود را میگذاشت
زینب گفت راضی شدم و حسین را اختیار کردم پس ابوالدرداء مهر باو داد و برای حسین عقد کرد و چون
اینخبر بمعویه رسید برو گران آمد و قبل از آنکه عبدالله زینب را طلاق گوید معویه مالی باو امانت سپرده بود
و بعد از وقوع این مقدمه معویه با عبدالله جفا میکرد و در صدد اضرار و اهانت او بود تا آنکه فقر باو روی
آورد و تهی دست شد پس بعراق برگردید و بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و عرض کرد که مالی نزد زینب
بامانت دارم شما بخاطر او بیاورید و گمان نمیکنم که زینب انکار کند و خیانت کند پس حضرت بیامد
شد چون قصه عبدالله را با زینب گفت زینب عرض کرد بلی عبدالله راست میگوید مال او بمهر او گذاشته
است پس حضرت بیرون آمد و بعبدالله گفت مال تو موجود است تو خود نزد زینب بیا و مال خود را که
میشناسی بگیر پس عبدالله و حضرت هر دو نزد زینب آمدند زینب کیسه زر که بمهر عبدالله بود باو داد پس
حضرت ایشانرا گذاشته بیرون آمد ایشان شروع بگریه کردند و از مفارقت یکدیگر نالیدند تا آواز حضرت
گریه ایشان بلند شد و بگوش حضرت رسید نزد ایشان مراجعت نمود و فرمود شهادت میطلبم خدا را که
زینب را سه طلاق گفتم خداوندا تو میدانی که من نکاح نکردم زینب را بسبب طمع در مال او و نه رغبت
بجمال او ولیکن میخواستم که او را برای شوهر او حلال کنم پس حضرت زینب را طلاق گفت و آنچه باو داده بود
از مهر او نگرفت و فرمود آنچه از ثواب امید دارم بهتر است برای من و چون ایام عده بسر رفت عبدالله
او را تزویج نمود و باهم بودند تا آنکه مرگ ایشانرا جدا ساخت و همچنین نقل کرده است ابن بدرون

در تاریخ خود میگویم که گفته اند مابین حسین علیه السلام و یزید علیه اللعنه عداوت اصلی و فرعی بود اما
عداوت اصلی پس دشمنی با اجداد و ایشان بود و عداوت فرعی حکایت از زینب بود و از غرایب حکایات
آنکه امام بدرالدین میگفت که امیر شجاع الدین حکایت میکرد که شبی در بلاد صعید نزدیکی از اهل آنجا بودم و او مردی
بود گندم رنگ مایل به سیاهی بود لیکن اولاد او سفید رنگ صاحب جمال بودند باو گفتم این اولاد تو اند گفت
بلی گویا از سیاهی رنگ من و سفیدی ایشان تعجب میکنی گفتم بلی گفت مادر ایشان فرنگی است که در زمان ملک
صالح الدین او را گرفته ام گفتم چگونه گفت در بعض سالها کتان بسیاری زرع کردم چون بعمل آوردم مردم بمن گفتند
باید بهار انشام ببری و بفروشی پس بهار انشام بردم چون بعکا رسیدم زنی فرنگیه نزد من آمد که کتان بخرد و
زنهای فرنگ را قاعده اینست که در کوچه و بازار بی پرده راه میروند چون باین زن نگاه کردم عاشق حسن و
جمال او گردیدم و در معامله با او مسامحه کردم بعد از دو سه روز دیگر باز بیامد و کتان از من گرفت این بار زیاده از
اول با او مسامحه کردم پس باو معلوم شد که من او را دوست میدارم و مکرر نزد من میآمد چون محبت او بر
من غالب شد بعجوزه که با او بود گفتم نزدیکست که من از عشق این زن هلاک شوم او را بمن رسان عجوزه گفت پنجاه
اشرفی بمن بده که امشب معشوقه ترا بتو رسانم پس پول را باو دادم و طعام و شراب مهیا ساختم چون شب شد
زن بیامد طعام و شراب باهم صرف کردیم و خوابیدیم چون در پهلوی او خوابیدم با خود گفتم از خدا شرم نمیکنی
و معصیت میکنی و با زنی نصرانیه مرتکب فعل شنیع میشوی پس گفتم خداوندا از این کار استغفار میکنم که از ترس عقوبت
تو در گذشتم و آنچه باو داده ام بخشیدم پس تا صبح خوابیدم و دست باین زن دراز نکردم چون صبح شد زن در
نهایت غیظ و غضب برخاست و بیرون رفت چون بدکان رفتم دیدم که آن زن مانند ماه درخشان از راه
میگذرد چون او را دیدم نزدیک شد که از غصه و پشیمانی هلاک شوم و گفتم که چه حالت داشتم که این جمال نیکو را
از دست دادم پس پیره زن را گفتم مرا بوصال او برسان گفت بحق مسیح که او را نخواهی دید مگر بدادن صد اشرفی
پس صد اشرفی باو دادم و شب زن را بیاورد بعد از صرف طعام و شراب که باهم خوابیدیم باز خوف الهی
بر من مستولی شد و همان فکر بدلم افتاد و دست باو نگذاشتم صبح بهمان تندی و غضب برخاست و بیرون
رفت من هم بدکان خود رفتم باز دیدم که از راه میگذشت از دیدن او بیطاقت شدم و بعجوزه گفتم یکبار دیگر
مرا باو برسان زن گفت او را نخواهی دید مگر بدادن پانصد اشرفی پس من بر خود لرزیدم و اراده کردم که تمام
قیمت کتان را صرف او کنم پس باین فکر بودم که منادی ندا کرد ای جماعت مسلمانان ایام صلح که مابین ما و شما برقرار
بود تمام شده و باخر رسیده است و تا روز جمعه مهلت دارید پس من ثمن کتان را جمع کردم و از عکا بیرون رفتم و محبت
فرنگیه در دلم بود پس بدمشق رفتم و سرمایه خود را خرید و فروش کردم و آنچه که از فرنگیه در دل داشتم بمعامله کنیز

و از کرفتن

و غلام مشغول شدم که شاید محبت فرنگیه از من سلب شود چون سه سال از این مقدمه گذشت و ملک ناصر جمیع
ملوک را مقهور ساخت و بلاد ساحل را مسخر نمود ملازمان و کنیزی از من برای او بصد اشرفی خریده بودند نود
اشرفی را بمن دادند و ملک ناصر گفت که مرا انجا نه که زنان فرنگ را اسیر کرده بودند ببرید تا هر کدام را بعوض ده
اشرفی میخواهم بگیرم چون داخل انخانه شدم زن معشوقهٔ خود را دیدم پس او را گرفتم و بخیمهٔ خود بردم و با و گفتم مرا
بشناسی گفت نه گفتم من همان تاجرم که عاشق تو شدم و تو بمن گفتی که مرا نخواهی دید مگر بدادن پانصد اشرفی
و من ترا بده اشرفی مالک شده ام پس دست مرا گرفت و مسلمان شد او را عقد کردم و از من آبستن شد
بعد از مدتی که پادشاه فرنگ بطلب اسیران فرستاد و اتفاق با من ملوک بهم رسید تمام اسیران را جمع کرده ورثت
مرا هم خواستند او را نزد پادشاه بردم پادشاه با و گفت بشهر خود میروی یا نزد شوهر خود میمانی زن گفت من
مسلمان شده ام و اکنون حامله ام فرنگیان را هم چه احتیاج است رسول فرنگ که حاضر بود برفیقان خود گفت سخن
این زن را بشنوید پس بمن گفت که زن خود را بگیر و ببر پادشاه او را بما داده است که با و بسپریم چون او در وصیت
پنجاه اشرفی بود که من با و داده بودم و همچنانکه بسته بود دیدم و انگروه بودند و این اولاد آن زنند شخصی خانه
بکرایه میخواست با و گفتند که فلانکس خانه دارد و بکرایه میدهد پس بدر خانه او رفت و بی اذن داخل شد دید
که صاحبخانه با زن خود مجامعت میکند آن شخص خجل شد و برگردید صاحبخانه بیرون آمد و با و گفت چه میخواهی آن شخص
گفت مرا گفتند که تو خانهٔ خود را بکرایه میدهی گفت دروغ گفته اند ما از تنگی جا بالای هم یکدیگر میخوابیم چگونه خانه
خود را بکرایه میدهیم جمعی شب راه میرفتند یکی از ایشان در میان کودالی افتاد دیگری او را بیرون آورد
و او را ملامت میکردند که چرا تأمل راه میروی و چرا دیگری از ما نیفتاد گفت کودال یک تنه بود و جای
دیگری نبود و از لطایف میرفتند شبی که روزی پادشاه هند از او پرسید مردم راست میگویند که بیشتر
دنیا را اسب داشت گفت دروغ میگویند دنیا را همیشه خر داشت چون تیمور لنگ سلطنت رسید
روزی بشکار رفت مرد فقیری در صحرا دید که زراعت میکرد از او پرسید نام تو چیست فقیر گفت تیمور پادشاه
با و گفت عمر تو چند است گفت فلان مدت که با عمر پادشاه موافق بود پادشاه دید که عمر و نام آن شخص با عمر
و نام پادشاه موافق اند و هر دو در یک ساعت متولد شده اند چون در احوال او تأمل کرد دید که پای او نیز لنگ است
پس یافت که شباهت تمامی بهم دارند پادشاه با و گفت هرگاه این شباهت با من و تو است پس
چرا تو مرد فقیری و من سلطان مقتدرم آن شخص گفت طالع من و تو هر دو دلو است اما طالع تو وقتی بود که
چون تنا پر آمد و طالع من وقتی بود که دلو خالی بود تیمور این سخن را پسندیده و با و گفت هرگاه خدا تعالی ترا در نام
و عمر با ما شریک گردانیده است سعادت ترا از آن سبب که در دولت [illegible] شریک نیست پس او را با خود برد

رئیس المحدثین

فصل اما تاریخ ولادت شیخ الاسلام والمسلمین مولانا محمد باقر مجلسی نیست جامع کتاب بحار الانوار و این کتاب من جمله مؤلفات اوست نزدیک بسی مجلد است و اسامی مصنفات او این است کتاب بحار الانوار مرآة العقول شرح کافی مشتمل بر دوازده جلد ملاذ الاخیار اربعین حدیث رساله عقاید رساله در مکاییل و موازین شکیات نماز فواید الطریفه در شرح صحیفه کتاب رجال عین الحیات حلیة المتقین حیات القلوب جلاء العیون تحفة الزائر کتاب در رجعت شرح توحید مفضل ربیع الاسابیع مقباس المصابیح ترجمه قانون مالک اشتر کتاب اختیارات ایام ترجمه جوشن ترجمه زیارت جامعه ترجمه دعای کمیل ترجمه دعای مباهله ترجمه توحید رساله در بداء رساله در جبر و تفویض رساله در نکاح کتاب مناجات نجف و کربلا ترجمه فرحة الغری ترجمه حدیث رجاء ابن ضحاک رساله در نار و جنت رساله در تجهیز میت تفسیر آیه السابقون السابقون رساله در زکوة کتاب کفارات کتاب در ذات و صفات و افعال کتاب مشکوة الانوار کتاب مرآة رساله در نماز شب کتاب تعقیب کتاب نوافل ترجمه حدیث عبدالله بن جندب کتاب دیات رساله در حدیث شش چیز که بندگان را در اینها صنع نیست رساله در مال ناصب رساله در استخارات کتاب زاد المعاد شرح قصیده و عمل کتاب مقتل عمر بن الخطاب کتاب حق الیقین و حواشی بسیار در کتب حدیث اصول اربعه و غیر اینها نوشته است با وجود کثرت مشاغل و مهمات او از تدریس و ملازمت نماز جمعه و جماعت و موعظه و حکم کردن مابین مردم و رجوع کردن پادشاه مهمات امور را با و

بعضی از حکما گفته اند که دروغ گو با میت مشابهست زیرا که فضیلت حیوة بنطق است و هرگاه منطق اعتمادی نباشد حیات او باطل خواهد بود

غریبه ملیحه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد عرض کرد که خونی بگردن من آمده و از ادای آن عاجزم و با خود گفتم که کریم ترین مردم را سؤال کنم و کسی کریم تر از خاندان رسول خدا نمی بینم حضرت فرمود یا اخا العرب سه مسئله از تو می پرسم اگر جواب یکی را گفتی ثلث مال خود را بتو میدهم و اگر جواب دو تا را گفتی دو ثلث را بتو میدهم و اگر جواب هر سه را گفتی تمام مال را بتو میدهم اعرابی گفت یا بن رسول الله آیا مثل تو از مثل من سؤال میکند و حال آنکه تو از خاندان علم و شرفی حضرت فرمود از جد خود رسول الله ص شنیدم که فرمود المعروف بقدر المعرفة اعرابی گفت یا بن رسول الله بپرس از آنچه میخواهی پس اگر جواب گفتم خوب والا از تو می آموزم حضرت فرمود که باعث نجات از مهلکه چیست اعرابی گفت امید بخدا داشتن حضرت فرمود چه چیز است که زینت مرد است اعرابی گفت علمی که با آن است حلم حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی گفت مالی که از آن احسان کند حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی

گفت فقری که با او ست صبر حضرت فرمود اگر نباشد اعرابی گفت صاعقه ایست که از آسمان بیاید و او را بسوزاند پس بدبختی سزاوار است پس حضرت بخندید و کیسه بوی داد اعرابی گفت که هزار اشرفی در آن بود و انگشتری باو بخشید که نگین او دویست درهم بود و گفت یا اعرابی اشرفیها را بقرض خود بده و انگشتر را بنفقات خود صرف بکن پس اعرابی آنها را گرفت و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته جوهره پیغمبر فرمود بر شما باد بخوردن انگور پس بدرستی که در غبار آن سم نیست و در روایت دیگر آمده که فرمود اکثر فوت امت من از غبار انگور است و حضرت فرمود که اصل بیماریها چهار چیز است آب تنقیه و گوشت کهنه و جماع پیر زنان و غبار انگور

فصل

یکی از علما در حجره خود مطالعه میکرد موشی در آنجا بود که مکرر از سوراخ بیرون میآمد و کتابهای فاسد میکرد و طعام او را نجس مینمود و حواس او را در وقت مطالعه متفرق میساخت پس سعی بسیار نمود تا او را گرفت و ریسمانی بدم آن بست و او را بسقف حجره آویخت اتفاقا موش را جفتی بود چون از سوراخ بیرون آمد و جفت خود را آویخته دید بسوراخ رفت و بیرون آمد و یکدانه اشرفی بدهن او بود و آنرا نزد عالم نهاد عالم اشرفی را گرفت و التفات نکرد و بمطالعه مشغول شد پس موش بسوراخ رفت و اشرفی دیگر آورد و نزد عالم گذاشت باز عالم اشرفی را گرفت و اعتنا نکرد بار سیوم بسوراخ رفت و اشرفی دیگر آورد و نزد عالم گذاشت باز متوجه نشد چون موش اصرار عالم را دید بسوراخ رفت و کیسه خالی آورد و نزد عالم نهاد و قصدش این بود که دیگر چیزی باقی نیست و این کیسه خالی است پس عالم بخندید و موش را آزاد کرد و مرخص نمود و موش بعد از آن دیگر بعالم ضرر نرسانید

گویند که مردی بسفر رفته بود نامه بزن خود نوشت که شوق ملاقات تو از حد بیرون و از حیز عد و حصر افزونست از ابتدای ایام مفارقت تا حال که خود را نه بحلال و نه بحرام نگشودم امید که از شما نیز بدین منوال باشد والسلام

تاجری بسمت هندوستان بتجارت میرفت نقل میکرد که چون ببعض منازل رسیدم قدری شراب بیرون آوردم که بیاشامم دیدم که میمونی آمد و نزدیک من نشست قدری شراب در جام کردم و باو دادم از آن آشامید و رفت بعد از اندک زمانی برگردید و یکدانه اشرفی هندی که مقابل چهار اشرفی بود آورد و نزد من نهاد پس قدری دیگر شراب باو دادم باز رفت و اشرفی دیگر آورد و بمن داد و همچنین نزدیک به هفتاد اشرفی برای من آورد پس من با خود گفتم که بهمراه او میروم که موضع این اشرفیها را ببینم که در کجاست چون رفتم دیدم که اشرفی از میان درختی بیرون میآورد پس برگردیدم و قدری شراب بمیمون دادم چون مست او را مست گذاشتم و رفتم و تمام اشرفیها را بیرون آوردم مالی عظیم بود پس از آن منزل روانه شدم و بقریه که بآن نزدیک بود رسیدم و بیکی از آن خانها منزل نمودم و اشرفیها را در زیر زمین پنهان ساختم فردای آنروز دیدم که چندین نفر از میمونها بآن قریه آمدند قدری

از ایشان همه و جمعی از ایشان آتش بدهن داشتند پس داخل قریه شدند و بر پشت بام خانها در آمدند که
خانها را آتش زنند زیرا که تمام خانها از چوب بودند اهل قریه جمع شدند و بیکدیگر میگفتند که این میمونها
کو اذیت نموده است از اشارات میمونها یافتند که اشرفی از ایشان دزدیده اند بعد از تفحص بسیار
مرا در میان قریه غریب یافتند پس حجره مرا جستجو کردند و اشرفیها را از زیر زمین بیرون آوردند میمونها
دادند بنقصا اشرفی که خود بمن داده بود جدا کرده نزد من گذاشتند و باقی بدهن گرفته روانه شدند و میمونها
مراتب شعور و ذهن حکایات بسیار است باب در آنچه نقل کردیم از کتب معتبره مثل ربیع الابرار
زمخشری و محاضرات راغب و غزالی و بهجة المجلس ابن عبد البر و بستان ابو اللیث و عیون الاخبار و
سلوان المطاع و کتاب مسامره شیخ عربی و مقامات حریری و نوابغ الکلم و حماسه و مرآة الزمان ابن جوزی
و مرآت الجنان شافعی و مثل اینها از کتب معتبره فصل در کلام امیر المؤمنین ؑ کسیکه از پی طلب پروردگار
خود باشد پس اگر شناخت موجودیرا که فکر او بان منتهی بشود پس او مشبه است و اگر فکر او برسد بنفی محض
پس او معطل است و اگر مطمئن بشود بموجودی و اعتراف بکند بعجز از ادراک او پس او موحد است
و فرمود عقل برای اقامه بندگی است نه برای حقیقت ادراک ربوبیه و پیغمبر ؐ فرموده بدرستیکه
خدا یتعالی مخفی است از بصایر همچنانکه مخفی است از ابصار و بدرستیکه عالم بالا و ملاء اعلی طلب میکنند
او را همچنانکه طلب میکنید شما او را و از حضرت پرسیدند که آیا دیده پروردگار خود را فرمود آیا میپرستم
آنچه را که ندیده ام باو گفتند چگونه می بینی او را فرمود نمی بینند دیدها او را بمشاهده عیان ولیکن ادراک
میکنند او را دلها بحقایق ایمان گویند که مراد بحقایق ایمان ادله و براهین قاطعه است که دلالت
بان میکنند و ممکن است که مراد ایمان و اعتقادیست که در دلها رسوخ یافته و قرار گرفته باشد زیرا که
بعضی از ایمانها غیر ثابت اند و از این جهة گفته اند هر گاه شناختی خدا را بوجود و بانکه مثل او چیزی نیست پس شروع
کن بعبادت او و زیاده از این طلب مکن که حاصل نمیشود برای تو مگر تعب و شاید که راه بر تو گم شود و
ترا بمحل سباع برساند شعبی بفتح شین منسوب بشعب که طایفه ایست از همدان میگوید دوست بدار
آل محمد را و مباش رافضی و ثابت بدان وعده های عذاب الهی را و مباش مرجی و مردم را کافر مدان و مباش
خارجی و بدان حسنه را از خدا و گناه را از نفس خود و مباش قدری میگویم مراد او که مباش رافضی یعنی سب
شیخین که خلافت آل محمد را غصب کردند و مردم را بپیشوایی و احتراز ایشان وا داشتند و شاید که شعبی گمان
کرده است که محبت آل محمد با محبت کسانی که او دوستی اینها را نخواست جمع میشود مروی است
که شخصی بامیر المؤمنین ؑ گفت بدرستیکه من دوست میدارم ترا و عثمان را حضرت باو فرمود که یک چشم تو

گور است یا آنکه تمام کور شود یا تمام بینا شود   ابن خلکان گفته است که کشتن یا محبت علی بن ابی طالب جمیع گناهان را
و مرجی مشتق است از ارجا یعنی تاخیر زیرا که ایشان تاخیر میکنند عمل را از نیت و میگویند که با وجود ایمان هیچ ضرر
نمیرساند و شاید که لفظ مرجیه در بعض احادیث باید مطلق بمخالفین اطلاق شود زیرا که ایشان تاخیر میکنند علی را
از درجه و مرتبه او و مرجئه مرتبهٔ اول نقیض خوارج است زیرا که خوارج هر که را که گناه کند کافر میدانند و ازین جهة
علی را تکفیر میکنند بتحکیم حکمین و مراد بقدری در اینجا معتزله اند که میگویند خدا را با فعال بندگان مدخلیت
نیست و لطف و توفیق و گمراه کردن از افعال خدا نیست حتی هرگاه بخواهد که فعلی از افعال بندگان را بعمل بیاورد
نمیتواند و نمیتواند که مانع بنده از فعل او بشود و چون ایشان بمذهب اشاعره نظر کردند که اشاعره تمام افعال را
بخدا نسبت میدهند و بنابر مذهب ایشان فعل قبیح و عقاب بر خدا لازم میآید معتزله منزه کرده اند خدا را
از فعل قبیح و این قول را اختیار کرده اند و خدا را از سلطنت او عزل کرده اند و ازین جهة حضرت صادق ع
فرموده است نیست جبر و نه تفویض بلکه امر بین الامرین است بدانکه چون در اخبار آمده است که
قدریه مجوس این امت اند و در حدیث دیگر است که لعن شده اند قدریه بزبان هفتاد پیغمبر پس هر یک
از اشاعره و معتزله این مذهب را نسبت داده اند بدیگری معتزله میگویند مراد بقدریه اشاعره اند که میگویند
هر چیزی بقضای خدا و تقدیر اوست و معزول میکنند بنده را از اعمال او و اشاعره میگویند که مراد بان معتزله
اند زیرا که ایشان نفی میکنند خدا را از تقدیر اعمال بندگان و نسبت میدهند اعمال را به بندگان و آنچه از
اکثر احادیث معلوم میشود این است که مراد بان اشاعره اند و اطلاق آن بمعتزله نادر است   ابن
مسعود گوید جماعت بکثرت مردم نیست بلکه کسی که حق با اوست جماعت است هر چند که یکنفر باشد   میگویم
اهل سنة استدلال میکنند بحقیقت مذهب خود بکثرت و باطل میدانند دین شیعه را بسبب قلت و
نظر نکرده اند با آنکه خدا تعالی قلت را در کتاب عزیز و زبان پیغمبران و ائمه علیهم السلام مدح کرده است
و نگاه نکرده اند بآنچه در حق ابراهیم خلیل فرموده است إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ یعنی بدرستیکه
ابراهیم امتی قانت بود یعنی مردی بود جامع خیرات و دعا خوان و ازین جهة وارد شده است که مؤمن
بتنهائی جماعت است و در حدیث صحیح دیگر است و آن این است که هرگاه مؤمن تنها نماز کند باذان و
اقامت نماز کنند بعقب او دو صف از ملائکه که یکطرف ایشان بمشرق و یکطرف دیگر بمغرب است
و اگر نماز کند با اقامه تنها نماز میکنند با او یکصف از ملائکه و ثواب نماز ملائکه برای او نوشته میشود
مرویست که چون موسی ع مبعوث شد سقراط حکیم با او گفت ما خود را کامل کرده ایم و تهذیب
نموده ایم احتیاج بتهذیب پیغمبری نداریم   میگویم سقراط استاد افلاطون است و ایشان حکمای

بوده‌اند که حکمت فلاسفه را از ایشان گرفته‌اند   مرویست که حضرت امیرالمؤمنین ع را پرسیدند چرا متهجدین
یعنی کسانی که شب را بعبادت بیدارند بهترین مردم اند از جهت حسن و جمال حضرت فرمود با خدای خود
خلوت کرده‌اند پس پوشانیده است ایشان را نوری از نور خود   حضرت موسی ع عرض کرد خداوندا کجا
ترا بیابم حقتعالی فرمود هرگاه مرا قصد کردی پس بمن رسیدی   از حضرت عیسی ع مرویست که فرمود کسیکه سائلی
نا امید رد کند داخل نمیشوند ملائکه در آنخانه تا هفت روز   زنی نشسته بود و طعام میخورد سائلی نزد
او آمد و طعام طلب نمود زن برخاست و لقمهٔ بدهن سائل گذاشت چون از طعام فارغ شد پسر خود را از نزد
شوهر بصحرا برد و بر زمین گذاشت و از پی حاجت خود رفت ناگاه گرگ آمد و پسر او را بدهن گرفت و برد
زن فریاد میکرد و میگفت پسر مرا گرگ برد شخصی پیدا شد و گلوی گرگ را گرفت و پسر را از دهن او بیرون
آورده و بزن داد و با و گفت این لقمه بآن لقمه   گویند که شخصی پسر خود را بسفر تجارت فرستاده بود و اصلا
خبری از و نمیرسید روزی دو قرص نان بفقیری تصدق نمود و تاریخ آنرا نگاهداشت بعد از یکسال پسر او
با نفع بسیار سالم برگردید پدر با و گفت در این مدت چه بلا بتو رسید پسر گفت کشتی ما در دریا غرق شد
و من نیز غرق شدم و دیدم دو جوان آمدند و دست مرا گرفته بکنار دریا انداختند و بمن گفتند که پدر
خود را بگو ما همان دو قرص نانیم که تصدق کردی چه شد اگر زیاده میدادی   فضل میرهم قبل از این حجاج
را استقبال میکردند و قبل از آنکه آلوده بمعصیت بشوند از ایشان طلب دعا میکردند   یکی از علمای زهاد میگفت
شصت سال مجاور کعبه بودم و شصت حج بجا آوردم پس هیچ کار خیر داخل نشدم مگر آنکه چون بیرون
آمدم محاسبه با نفس خود میکردم پس میدیدم که نصیب شیطان از آن بیشتر است از نصیب خدا
از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که فرمود کسیکه قرآن بخواند در حالیکه در نماز ایستاده است پس از برای
اوست بهر حرفی صد حسنه و کسیکه قرآن بخواند در حالتی که بنماز نشسته باشد پس از برای اوست بهر حرفی پنجاه
حسنه و کسی که قرآن بخواند در غیر نماز با وضو پس از برای اوست بیست و پنج حسنه و کسیکه بی وضو بخواند پس از
برای اوست ده حسنه   مؤذنی اذان میگفت چون بحی علی الصلوة رسید مردم برای نماز جمع شدند
طفیلی گفت اگر میگفت حی علی الزکوة یکنفر نزدیک باو نمی آمد   در تاریخ است که فیثاغورث حکمت را
از حضرت سلیمان ع اخذ کرده بود و خود علم اوزان و تالیف نغمه را استخراج نمود و ادعا میکرد که از مشکوة
النبوة گرفته است و سقراط شاگرد او بود   افلاطون میگفت نیست با من از علم مگر آنکه میدانم
که عالم نیستم   بعضی از علما را گفتند چیزی بدتر از جهل یافته گفت بلی جهل بجهل   بعضی منجمین گفته‌اند
که ولادت انبیا ببرج سنبله و میزان بوده و طالع پیغمبر ص ما برج میزان بود   منجمین گفته اند نظر کردن

بکوکب زحل باعث خون و نظر کردن بزهره باعث سرور است   میگویم در حدیث است که زحل کوکب
امیرالمؤمنین است ع پس مگو شیعه که زحل نحس است   شعبی را از چیزی پرسیدند گفت نمیدانم گفتند حیا
نمی کنی که میگوئی نمیدانم و حال آنکه فقیه عراقینی گفت چگونه حیا کنم از چیزی که ملائکه از آن حیا نکردند و گفتند لا
علم لنا الا ما علمتنا یعنی علمی نیست ما را مگر آنچه تو بما تعلیم کردی   اسکندر را گفتند چرا معلم خود را زیاده از
پدر تعظیم میکنی گفت بسبب آنکه پدر من مرا از عالم ملکوت بزمین آورده و استاد مرا از زمین باسمان برده است
در آثار است که بد چیزی است که بمجالس عالم برویم و او را نه بینیم چون از و پرسیم گویند نزد امیر رفته است
هرون الرشید کسائی را در بین راه دید ایستاده و از احوال ایشان پرسید کسائی گفت اگر از ثمره علم بمن نرسد
مگر آنچه خدا بمن کرامت فرموده است از ایستادن امیرالمؤمنین در میان راه برای من هر آینه مرا کافی است
ابو یوسف قاضی آمده بود که هرون را ملاقات کند یکسال بر در خانه او بود و ملاقات میسر نشد تا آنکه هرون
عاشق یکی از کنیزان زبیده شد زبیده قسم خورد که آن کنیز را بفروشد و نه بخشد پس این مسئله بر هرون مشکل شد
و علما از حل آن عاجز بودند ابو یوسف گفت چاره آنست که نصف او را بخلیفه بخشد و نصف را بفروشد
چون این سخن بخلیفه رسید ابو یوسف را طلبیده گفت میخواهم امروز او را وطی کنم ابو یوسف گفت او را
آزاد کن و عقد کن پس هرون خوشحال شد و ابو یوسف را نزد او منزلتی عظیم بهم رسید   ذو النون مصری
گفت مباد که علم را بجهل تحصیل کنی گفتند چگونه علم بجهل تحصیل میشود گفت هرگاه بغیر وقت نزد عالم بروی
و از مردم بالا بنشینی و حرمت مشایخ و بزرگان را نگاه نداری پس این طلب علم است بجهل   حضرت
امیرالمؤمنین ع بکاتب خود عبد الله بن ابی رافع فرمود دوات خود را تازه کن و ریشه در آن بگذار و میدان
قلم خود را دراز کن و فاصله میان سطور خود قرار بده و حروف خود را کوچک بنویس پس بدرستیکه این سزاوار
تر است بنیکوئی خط   در کتب قدما مذکور است که اول کسیکه بقلم نوشت ادریس بود ع و اول کسیکه
خط کوفی را بعربی نقل کرد ابن مقله بود   یکی از پادشاهان را پرسیدند از زوجه چه طلبیت گفت دوستی
که باو نگاه کنم و محتاجی که نظر کنم بحال او و کتابی که نظر کنم در آن   چون حضرت امیرالمؤمنین ع ضربت زدند
فرمود از میان گوسفندان گذشته ام و زیر جامه خود را ایستاده پوشیده ام و بر ریزه های قلم نشسته ام
پس از کجا این الم بمن رسید   شعر علی نحویة القیت نفسی   و ایری قام بین الخصیتین   فقالت خل عنی خل عنی
بمثلک قط ما قرت عینی   فایرک ساکن کسکون حرفی   و لم یجز التقاء الساکنین   یعنی بزنی نحویه خود را
انداختم و حال آنکه ذکر من خوابیده بود میان خصیتین من پس گفت بگذار مرا بمثل تو هرگز روشن نکردم چشم خود را پس
ذکر تو ساکن است مثل سکون حرفی و جایز نیست ملاقات دو ساکن در جائی   در خانه یکی از بزرگان

[illegible]

مشتری بنقره کشید ابن طالی منجّم گفت این مشتری را خود دزدیده است مردم تعجب کردند گفت آیا در خانهٔ او کنیزی
هست که فضّه نام داشته باشد گفتند بلی گفت فضّه مشتری را برده است چون تفحّص نمودند چنین بود
یکی از بزرگان انگشتر خود را گم کرده بود ابو مشعر منجّم گفت خدا این انگشتر را برده است چون تفحّص کردند در میان
قرآن دیدند منجّمی را بر دار آویخته بودند شخصی باو گفت آیا این را در طالع خود دیده بودی گفت بلندی
در طالع خود دیده بودم امّا ندانستم که بچوب دار است شعر معلّم الصّبیة شرّ الوری وعقله انقص
من عقلهم بقدر ما یلقی الی ذهنهم من علمه یکسب من جهلهم یعنی معلّمین اطفال بدترین مردم اند و
عقل ایشان ناقص تر است از عقل اطفال بقدر آنچه معلّم از علم خود بذهن اطفال میرساند بهمانقدر از جهل ایشان
کسب میکند شخصی چیزی مینوشت و در پهلوی او شخصی بود و باو نگاه میکرد پس کاتب بتنگ آمده و
بگوشهٔ مکتوب نوشت اگر نه این مرد ثقیل احمق در پهلوی من بود و باین نامه نگاه نمیکرد هر آینه مطالب خود را تمام
مینوشتم آن مرد گفت بخدا قسم آنچه نوشته من ندیده ام کاتب گفت پس این را که الآن میگوئی از کجا دیده
فصل عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت لباسهای فاخر و خوش گذران بود چون بخلافت رسید از همه مردم زاهد
تر بود در یکی از روزهای جمعه که خطبه میخواند رختهای او را قیمت کردند زیاده از سه درهم نبود ابو عبیدهٔ
بصری میلی تمام بپسران داشت اصمعی گوید روزی با ابو عبیده بمسجد رفتیم این اشعار را دیدم که بر ستون مسجد
نوشته بودند صلّی الاله علی لوط و شیعته ابا عبیدة قل بالله آمینا فانت عندی بلا شکّ بقیّتهم منذ
احتلمت و قد جاوزت سبعینا یعنی رحمت کند بر لوط و بر شیعهٔ او ای ابو عبیده بخدا قسم که آمین بگو پس تو
نزد من بی شبهه از قوم لوطی از وقتی که بالغ شدی و حال آنکه از هفتاد سال تجاوزی چون عبیده این اشعار را
دید مرا بر دوش خود سوار کرد که اشعار را حکّ کنم پس من شروع بحکّ آنها کردم چون زمانی گذشت گفت
زود باش که پشت من شکست گفتم تمام آنها را محو کرده ام مگر طای لوط را که هنوز باقیست گفت این حرف
بدترین حروف خبیث و ظاهرترین کلمات مطلوب است بودند مردم که از زبان ابو عبیده حذر
میکردند و میترسیدند زیرا که کتابی در مثالب تألیف کرده بود و همه کس او را عیب کرده بود گویند
که ابو عبیده بطعام بعض امرا حاضر بود یکی از غلامان امیر قدری مرق بر جبّهٔ او ریخت امیر باو گفت
ده قبا بتو میدهم ابو عبیده گفت باکی نیست مرق شما ضرر نمیرساند یعنی چربی در آن نیست پس امیر یافت
و ساکت شد شخصی کفشی برای مهدی عبّاسی آورده بود و گفت این کفش رسول خدا است پس مهدی
آنرا بوسید و بر هر دو چشم گذاشت و ده هزار درهم باو داد چون از مجلس بیرون رفت مهدی گفت بخدا قسم
که رسول خدا این نعلین را ندیده است ولیکن اگر انکار میکردم میگفت نعلین رسول خدا را برای خلیفه بردم از او

رد کرد و مردم او را تصدیق میکردند زیرا که عامهٔ خلق را قاعده این است که طرف ضعیف را میگیرند چون
مهدی عباسی برای شنیدن مظلوم و دادخواهی می‌نشست میگفت علما را نزد من حاضر کنید تا آنکه بسبب حیا از ایشان
داد و رد مندان بخواهم رشید داخل یکی از قریها شد زنی از لشکر او تظلم نمود رشید گفت مگر قرآن نخوانده‌ای
که خدا فرموده اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا یعنی بدرستیکه پادشاهان هرگاه داخل شوند قریه را
فاسد میکنند آن زن گفت یا امیرالمؤمنین مگر نخوانده قول خدا تعالی را فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا
یعنی اینست خانهای ایشان که خالی اند یعنی خرابند بسبب آنچه ظلم کرده اند رشید گفت راست گفتی پس امر کرد
که لشکر از آنجا بیرون رفتند چون یحیی بن خالد برمکی وفات یافت رقعه در جیب او یافتند که
نوشته بود مدعی در پیش رفت و خصم بعقب میاید و حاکم محتاج بشاهد نیست چون رشید بر مضمون آن
مطلع شد گریه کرد و گفت راست گفت ابوجعفر منصور عباسی اموال بسیار از عمال خود مصادره
کرد و بوجه گرفت و بر هر کیسه نام صاحب آن را نوشت و در یکی از انبارها گذاشت چون خواست بحج
برود به پسر خود وصیت کرد که چون من مردم مال هر کس را بصاحبش رد کن مهدی بوصیت او عمل کرد پس
مردم او را باین سبب دوست میداشتند و بعضی گفته اند که بمهدی گفت تدبیری کرده ام که مردم ترا
دوست بدارند و از تو راضی شوند و از مال خود بایشان چیزی ندهی عمر بن عبدالعزیز اگر چه
بسبب زهد و تقوی بتوجه بود گفت غلامی از غلامان خود را بیازردم پس بمن گفت بیاد آر آن شبی را که فردای آن
شب قیامت است این سخن در دل من اثر کرد امیرالمؤمنین علی؏ فرموده زکوة ظفر عفو است مأمون
بسیار از عاصیان عفو میکرد و میگفت اگر مردم محبت مرا بعفو میدانستند برای تقرب بسوی من
بگناهان و گفت اینقدر بعفو محظوظ و لذت میبرم که گمان میکنم که خدا اجر من نخواهد داد غلامی ساق پای
آقای خود را گرفته بود آقا باو گفت چه میکنی غلام گفت معذور بدار خیال میکردم که پای پای من است
فصل از حضرت امیرالمؤمنین؏ مرویست که فرمود خدا تعالی مهلت داد فرعون را در دعوی او بسبب سهولت
رسیدن او و بذل طعام او میگویم فرعون در وقت چاشت و شام امر میکرد که درها را میگشادند
و فقرا و ایتام و غریبان بر مائدهٔ او حاضر میشدند از این جهة خدا او را چهارصد سال مهلت داد
ابو تمام گوید لیس الحجاب بمقص عنک لی ملا اِنَّ السَّمَاءَ تُرْجَى حِينَ تَحْتَجِبُ یعنی حجاب قطع
کننده آرزوی من از تو نیست بدرستی که امید باسمان وقتی باید داشت که پرده داشته باشد
ابو الطیب لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم یعنی از برای چه میخواهی دنیا را
هرگاه اراده نکنی بآن سرور دوست را یا بدی گناهکار را از حضرت امام حسین؏ مرویست که

ترین مال آنچه نیست که محافظت بشود بآن ناموس و در حدیث دیگر است که مستور داشتن ناموس صدقه
است   یکی از ملوک وزیری داشت صاحب عقل و رای که مشکلات امور مملکت را برای رزین و عقل
متین او حل میکرد اتفاقا وزیر از پادشاه هراسان شد و بگریخت پادشاه نامه بملاطفت و مهربانی
باو نوشت و بوعده احسان و عفو او را نزد خود طلبید وزیر در جواب نوشت که من در اصل فطرت
آزاد بودم محبت و احسان سلطان مرا در سلک عبید کشید با جفا و جور تو مرا بآزادی و خلقت اصلی
برگردانید دیگر سر بعبودیت فرو نمیآرم و گردن بقید بندگی نمیگذارم والسلام   گفته اند که جود و شجاعت
دو نهرند که از یک چشمه جاری اند و آن چشمه قوت نفس و علو همت است   و گفته اند هر شجاع سخی است
مگر عبدالله بن زبیر که با وصف شجاعت بخیل بود   اسکندر را گفتند چه چیز ترا خوشحال میکند گفت
قدرت بر احسان بکسی که بر من احسان کرده باشد   حجاج را گفتند چه بسیار حسودی گفت حسودتر از من کسی است
که گفته است رَبِّ هَبْ لِی مُلْکاً لاٰ یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی یعنی خداوندا ببخش بمن ملکی که سزاوار نباشد از
برای کسی بعد از من   میگویم چون این ملعون معنی قرآن را نفهمیده است این هذیان بر زبان آورده و از حضرت
صادق ع مرویست که سلیمان ع ملکی از خدا تعالی طلب کرد که بر مردم ظاهر شود که این ملک از جانب خداست
و مثل ملک سلاطین که بقهر و غلبه بدست بیاید و بلشکر و محاربه بهم رسد و از این جهت خدا تعالی باد را برای او
مسخر کرد و جن و انس را بفرمان او در آورد پس معنای آیه این است که سزاوار نیست برای احدی که بگوید
ملک سلیمان مثل غیر اوست از سلاطین پس سلیمان بخیل است بعرض خود نه بمملکت خود   اعراب گفته اند
که ملاقات نکردیم هیچ جنگی را که علی در آن بود مگر آنکه وصیت میکردیم بعضی از ما بعضی دیگر   شخصی علی را ۴
در موقف حرب دید گفت میدانم که ملک الموت در جائیست که علی در آنجاست   والی یمن که
یکی از اعراب بود یهود یمن را جمع کرد و با ایشان گفت در باره عیسی چه میگوئید گفتند عیسی را کشتیم و بردار کشیدیم
گفت پس از زندان بیرون مروید تا دیه او را بدهید   شخصی را گفتند اگر بگریزی امیر غضب خواهد
گفت امیر غضب کند و من زنده باشم بهتر است از آنکه خوشنود باشد و من مرده باشم   گویند چون حجاج
عبدالله بن زبیر را بردار کشید مادر عبدالله اسماء بنت ابی بکر بیامد چون نظرش بر عبدالله افتاد حایض شد
و حال آنکه صد سال از عمر او گذشته بود و شیر به پستان او آمد پس بنزد حجاج آمد و گفت آیا وقت آن نشده است
که این سوار پیاده بشود حجاج گفت جثهٔ عبدالله را بمادرش سپارند   حکما گفته اند هرگاه دیدی که شخصی سحر
گاه از خانه خود بیرون بیاید و میگوید آنچه نزد خداست بهتر است پس بدانکه همسایه ولیمه کرده و او را
نطلبیده است و هرگاه دیدی که شخصی از خانه قاضی بیرون بیاید و میگوید آنچه شهادت داشتیم دادیم

پس بدانکه شهادة ایشان رد شده وقبول نکردیده است وهرگاه وا باد در صبح شب زفاف میگوید صلاح وتقوی بهتر
از همه چیزهاست پس بدانکه زن او بد شکل است وهرگاه دیدی که کسی از خانه حاکم بیرون میاید ومیگوید که دست
خدا بالاتر از همه دستهاست پس بدانکه اورا زده اند علما گفته اند که عقل بمنزله شوهر ونفس بمنزله زن وتن
بمنزله خانه است پس هرگاه عقل بر نفس مسلط باشد نفس بمصالح بدن میپردازد وتدبیر امور میکند چنانکه زنی
که شوهر بر او تسلط دارد بمصالح خانه مشغول میشود پس همه امور بصلاح درمیاید وهرگاه نفس غالب وعقل مغلوب
ومقهور گردید بافساد میپردازد وبخرابی سعی میکند چنانکه زن سلیطه باعث فساد امور خانه است معن بن
زائده گفته است به پشت سر هیچکس نگاه نکردم مگر آنکه عقل او را شناختم با و گفتند اگر روی او را به بینی گفت دیدن
هنگام کنایه است که از او بخواهم حضرت امیر المؤمنین ع گفتند صفت عاقل را با بگو فرمود عاقل کسی است
که هر چیز را بجای خود قرار دهد شخصی به یکی گفت کیفیت خصومت ومرافعه را بمن بیاموز گفت آنچه باید بدهی
انکار کن وآنچه از تو نیست ادعا بکن پیرامون شاهد قرار بده وقسم را تاخیر کن تا حیال خود را بکنی اسکندر
میگفت رای صواب از شخصی حقیر حقیر مدان بدرستیکه مروارید را حقیر نباید دانست بسبب حقارت غواص
زنی ادعا میکرد که شوهر او عنین است مرد تکذیب او میکرد ومیگفت هرگاه بخواهد ذکر خود را مثل آهن کنم در
دست قاضی گذارم قاضی گفت از مثل سنگ کن وسوراخ فرج زن خود را بگیر وما را از خلاص کن زنی
از کثرت مجامعت نزد قاضی شکایت کرد از شوهر قاضی بنا گذاشت که شوهر شبی ده مرتبه با او مجامعت کند
مرد گفت ایها القاضی اگر خواسته باشم که زیاده از ده بار با او مساعده کنم میتوانم یا نه زن راضی شد وبه
خود ساختند بعد از سه روز زن نزد قاضی آمد وگفت متحمل این مرد نمیتوان شد زیرا که حق پنج شب را در سه شب
گرفته است زنی نزد قاضی آمد وگفت شوهر من لوطی است وبا من نمیخوابد مرد گفت من عنینم قاضی گفت
ذکر خود را بدست من بده تا او را امتحان کنم آن شخص ذکر خود را بقاضی واداد او مالید وچون قاضی مرد نجیب
وبد شکل بود هرچه او را میمالید سست تر میشد مرد گفت ایها القاضی اگر ملک الموت ترا به بیند منقبض و
سست خواهد شد ذکر مرا بدست غلام خود بده وغلام قاضی پسری صاحب جمال بود پس غلام ذکر او را
بدست گرفت فورا ذکر او برخاست زن که این حال مشاهده نمود گفت تیغ را بغلاف خود بگذار به قاضی
گفت با زن خود مصاحبت کن وطمع از غلام ببر فصل بدانکه مسلمان را بعد از پیغمبر ص صحابه میگفتند و
کسانی را که صحابه را دیده بودند تابعین میگفتند وبعد از تابعین را اتباع تابعین میگفتند بعد از آن مردم مختلف
شدند خواص اهل استظهار دین وعباد نام نهادند پس بدعت بهم رسید وهر فرقه ادعا میکردند که در ایشان
زهاد پس اهل حق وعباد وجدنام خود را صوفی نهادند واول کسیکه باین نام موسوم شد ابو هاشم کوفی بود بسبب

انکه جماعت صوفیه در اعصار ائمه با ائمه معارضه میکردند و بعد از ائمه با علما معارض بودند و طریقه تصوف
تا امروز مستمر و برقرار است   روزی پیغمبر مردم را موعظه میکرد ناگاه یکی از حضار فریاد بر کشید پیغمبر
فرمود کیست انکسی که دین ما را مشتبه میکند اگر راست میگوید پس خود را مشهور کرده است و اگر دروغ
گفته است پس خدا او را فانی کند   میگویم این عادت صوفیه است هر گاه شعری بشنوند   در کتاب
روضة الاحباب مذکور است که صوفیه در بسیار خوردن مثل زدند زیرا که کثرت اکل به بزرگی لقمه و قوت
هاضمه عادت انهاست   یکی از علما از تصوف پرسید گفت خوردن و رقص کردن است و درباره
ایشان گفته اند که صوفیه جماعتی اند چنینیه که همت ایشان در رقص است و هر بیمه   شعر   ایا جیل التصوف
شر جیل لقد جئتم بامر مستحیل   افی القران قال لکم الیکم کلوا اکل البهایم وارقصوا یعنی ای جماعت صوفیه شما
بد جماعتی هستید بتحقیق که اورده اید امری محال را ایا خدا در قران فرموده است که بخورید مثل خوردن حیوانات
و رقص کنید برای من   اول کسیکه باز بیار رقص احداث نمود سامری بود در وقتی که گوساله را ساخته
که او ازمیکرد با دف و ساز   بعضی از صوفیه گفتند سبب پاره کردن پیرهن در وقت سماع چیست
گفت بدرستی که موسی در بنی اسرائیل موعظه میکرد ناگاه یکی از ایشان پیرهن خود را پاره کرد خدا تعالی
بموسی فرمود باو بگو پاره کن دل خود را نه پیرهن خود را   میگویم این حجت است بر ایشان نه برای
ایشان و مراد به پاره کردن دل با ترس و خوف است إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ
قُلُوبُهُمْ یعنی بدرستیکه مومنان کسانی اند که هر گاه خدا ذکر بشود دلهای ایشان میلرزد و یاد دوری از دنیا
و شهوت است و صوفیه هیچیک ازین صفات متصف نیستند   صوفیه گفته اند وجد عبارت از
عجز است از تحمل غلبه شوق در وقت ادراک حلاوت ذکر   واعظی در مرو مردم را موعظه میکرد و مردم
بموعظه او جمع میشدند و از شنیدن عقوبات الهی و احادیث ترس امیز گریه میکردند چون   ز مردم گریه
بلند میشد و انده بر مردم غلبه میکرد از استین خود طنبوری کوچک بیرون میاورد و اهسته مینواخت
و میگفت با وجود این همه گریه و انده محتاج است که مردم را ترتیب دماغی حاصل بشود   بعضی عطسه زدند
میگفتند شکر خدا گکنید باو گفتند چرا گفت زیرا که چون حدثی از ما صادر میشود بوی ان بر دوری رفع میشود
و اگر بوی خوش نگاه بدبوی ان بر شما میماند ایا مگر این از نعمتهای خدا نیست   انحضرت پیغمبر دوست
که عمل خوبان از مردان خیاطی است و از زنان رشتن پنبه است و اکثر عمل انحضرت در خانه دوختن جامه
بود و لقمان حکیم و ادریس پیغمبر خیاط بودند   و حضرت فرمود لعنت بکنید بافنده را پس اول کسیکه جولا
گری را دم بود[۲]   شخصی خیاط با ابن المبارک گفت من رختهای پادشاهان را میدوزم ایا ترسی بر من

[۲] بافنده گی

هست که اعوان ظلمه بوده باشم ابن المبارک گفت نه اعوان ظلمه کسانی اند که سوزن بتو میفروشند و اما تو
از ظلمه هستی   میگویم از این احادیث مستفاد میشود هم ترجیح یکی از دو قول و آن حرام بودن اعانت ظالمین است
حتی در اموریکه ظلم در آنها نباشد مانند بنای مساجد و پل از برای اطلاق آیات و اخبار از جهة آنکه هرگاه
تو تحقیق کنی میدانی که جمیع معاونات منتهی میشوند باعانت بر ظلم زیرا که خیاط مثلا رخت برای آنها میدوزد
از حکومت و ظلم خود وامیمانند و از برای آنکه تخصیص دهیم اعانت حرام را با چیزی که مدخلیت بظلم داشته
هرآینه تخصیص آن باعانت ظالمین بیجا بوده است زیرا که اعانت بظلم حرام است مطلقا چه برای ظالم و
چه برای غیر ظالم حتی آنکه اعانت مؤمن نیز حرام است   گفته اند هر کسی را سرمایه ایست و سرمایهٔ لالی
دروغ است   لقمان حکیم هرگاه با اغنیا و صاحبان ثروت میگذشت با ایشان میگفت ای اهل نعمت
بزرگ را فراموش نکنید و هرگاه بفقرا میگذشت با ایشان میگفت مبادا دو بار مغبون بشوید   مولانا
جلال الدین از خادم پرسید از ماکولات در خانه ما چه هست پس اگر خادم میگفت چیزی نیست خوشحال
و شکر خدا بجای میاورد و اگر میگفت بقدر احتیاج هست منفعل میشد و میگفت بوی فرعون از خانهٔ ما می‌آید
دزدی بخانهٔ یکی از فقرا رفته بود هر چه جستجو کرد چیزی نیافت چون خواست بیرون رود صاحب خانه باو گفت
در را ببند دزد گفت از بسکه از خانهٔ تو مال بسیاری برده ام خدمت بتو رجوع میکنی   موسی عرض
کرد خداوندا چرا روزی میدهی احمقان را و محروم میکنی عاقلان را فرمود بجهة آنکه عاقل بداند در تحصیل روزی
حیله و مکر نیست   ارسطاطالیس گوید حرکت اقبال بطئی و حرکت ادبار سریع است زیرا که اقبال
بمنزله افتادن است از بلندی به پائین   ابوزرجمهر را پرسیدند چرا احوال ساسانیان را بهم پاشیده در
اضطراب بودند و حال آنکه مثل تو حکیمی در میان ایشان بود گفت بسبب آنکه کارهای عمده و امور بزرگ
که بر ایشان رو میداد از اشخاص کوچک اعانت میجستند پس رسید مر ایشان را آنچه رسید   مدینی
میگفت شخصی را در موسم حج دیدم که بر استر سوار بود و میان صفا و مروه طواف میکرد بعد از آن او را در راه
سفر پیاده دیدم باو گفتم چرا پیاده راه میروی و حال آنکه همه مردم سوارند گفت سوار شدم بجائیکه همه مردم
پیاده بودند پس سزاوار است که خدا پیاده کند مرا در جائی که همه مردم سوارند   گویند که مثل دنیا و آخرت
مثل دو زنند که در حبالهٔ یکنفرند پس تو هر کدام از ایشان را که راضی ساختی دیگری را آزرده کرده است
عتبت علی الدنیا بتقدیم جاهل   و تاخیر ذی لب فابدت لی العذرا بنو الجهل ابنائی و اما
الو النهی فانهم ابناء ضرتی الاخری   یعنی عتاب کردم بدنیا از آنکه جاهل را مقدم داشته و صاحبان
عقل را موخر نموده است پس اظهار معذرت نمود و گفت پسران جهل پسران منند و اما صاحبان عقل پس

ایشان پسران زن شوهر مرده اند که خواسته است. یکی از حکام شخصی را بستون بسته بود و چوب میزد و آن شخص التفات
میکرد که او را از آن ستون واکنند و بستون دیگر ببندند گفتند سبب این خواهش چیست گفت شاید در میان گشودن و
بستن فرج بشود پس او را گشودند و بستون دیگر بستند که تا حکم از حاکم رسید و حکم شد که بقیه خراج مرا از او بگیرند
پس حاکم از بجای او بستاند. و در زمان ابو حنیفه رسم بود که روز شنبه استراحت میکردند و درس نمی خواندند
میگویم گویا میخواسته است ابو حنیفه که خود را به یهود شبیه کند زیرا که یهود شنبه را تعطیل میکنند و میگویند روزیست که خدا
در آن روز راحت میکند و روز راحت خدا است از آفریدن چیزها. میگویم که حضرت عیسی بسایه خیمه پیر
زنی نشسته بود زن گفت کیست که بسایه خیمه ما نشسته است برخیز ای بنده خدا پس عیسی برخاست و بآفتاب
نشست و گفت تو مرا بر نداشتی بلکه کسی مرا برداشت که نمیخواست از دنیا چیزی داشته باشم. پیغمبر
فرمود در شب معراج آوازی شنیدم گفتم یا جبرئیل این آواز چیست گفت سنگی است که خدا تعالی هفتاد سال
قبل از این از لب جهنم انداخته بود و این مدت در رفتن بود و اکنون بقعر جهنم رسید. فصل روزی نعمان بن منذر
زیر درخت نشسته بود و بلهو و لعب مشغول عدی باو گفت میدانی این درخت چه میگوید نعمان گفت [چه میگوید گفت] این
اشعار میخواند رب رکب قد اناخوا حولنا یشربون الخمر بالماء الزلال ثم اضحوا عصف الدهر بهم وکذاک
الدهر حالا بعد حال یعنی بسا سواران که شتران خود را نزدیک ما خوابانیده اند و ممزوج میکردند شراب را
بآب زلال بعد از آن گردیدند که هلاک کرده بود زمانه ایشان را و این است زمانه که میگردد حالی بعد از
حالی پس نعمان اندوهناک شد. معویه در آخر خلافت خود نخلی بمکه غرس کرد و میگفت قصد من از غرس
آن طمع در ثمر آن نیست ولیکن امیدی بخاطرم آمده است لیس الفتی بفتی لا یستضاء به ولا یکون له
فی الارض آثارا یعنی جوان نیست کسی که طلب روشنی از او نشود و در روی زمین آثاری از او نبوده باشد
در بعضی کتب مسطور است که در مملکت بابل هفت شهر بود و در هر شهری چیزی عجیب بود. در شهر اول شکل
زمین را کشیده بودند پس هرگاه یکی از اهل مملکت سر از حکم پادشاه می پیچید و خراج او را نمیداد آب را از آن
شکل بآن مملکت سر میداد پس آب بآن مملکت طغیان میکرد و اهل آن مملکت طاقت بستن آن نداشتند
و مادام که در تمثال آب را نمی بستند آب از آن مملکت قطع نمیشد. در شهر دوم حوضی بود که هرگاه پادشاه
مردم را ضیافت میکرد هر کس نوعی از شراب در میان آن حوض میریختند پس همه شرابها با هم مخلوط میشدند و همه
مردم از آن حوض می آشامیدند و هر کس از هر نوع شراب که آورده بود میآشامید و طعم آن تغییر نمی یافت
در شهر سیوم طبلی بود که هرگاه میخواستند که احوال غایب را بدانند طبل را میزدند پس اگر غایب زنده بود صدا
از طبل میآمد و اگر مرده بود صدا از طبل نمی آمد. و در شهر چهارم آئینه بود و چون میخواستند احوال غایب را

معلوم کنند بان آیینه نگاه میکردند و غایب را بهر جا و بهر حال که باشد میدیدند   و در شهر پنجم مرغی از مس بود
که هرگاه غریبی داخل آن شهر میشد آن مرغ آواز میکرد که همه اهل آن شهر میشنیدند   و در شهر ششم شکل دو نفر قاضی بر روی
آب هرگاه دو نفر با هم مرافعه داشتند ایشان را امر میکردند که نزد قاضیین روند و هرکدام صاحب حق بود بر
روی آب میرفت و هرکدام باطل بود غرق میشد   و در شهر هفتم درختی بسیار بزرگ بود که ساق آن تنها
سایه داشت پس اگر یکنفر بزیر آن می نشست سایه بود تا هزار نفر را سایه میداد و اگر یکنفر از هزار نفر زیاد میشد
تمام ایشان در آفتاب بودند   مرویست که خدای تعالی در ایام موسی ع مرغی عنقا نام آفرید که از هر جانب
چهار بال داشت روی او چون روی آدم و بسیار صاحب حسن و جمال بود و از نر و ماده خلق نمود پس به
وحی رسید که دو مرغ عجیب آفریده ام و رزق ایشان را از وحوش که در حوالی بیت المقدس اند قرار داده ام و ایشان را
بتو انس داده ام زیادتی فضیلت بنی اسرائیل قرار داده پس نسل ایشان زیاد شد و چون موسی وفات یافت
عنقاء بزمین نجد و حجاز آمد پس وحوش را شکار میکرد و اطفال کوچک را میبرد تا آنکه خالد بن سنان که پیش از عیسی
و محمد ص به نبوت مبعوث شد مردم از عنقا نزد او شکایت کردند خالد بر او نفرین کرد و نسل او منقطع شد
گویند که روزی فخر رازی نشسته بود و درس میگفت بازی از پی کبوتری آمد کبوتر خود را بکنار فخر انداخت و در
میان آستین او پنهان شد پس شرف الدین که از اصحاب فخر بود این اشعار میگفت   جاءت سليمان
الزمان حمامة   والموت يلمع من جناحي خاطف   من علم الورقاء ان محلكم   حرم وانك ملجأ للخائف
یعنی به سلیمان زمان کبوتری و حال آنکه مرگ ظاهر بود از هر دو بال شکار کننده آن کیست که تعلیم کرده است
کبوتر را آنکه خانه شما حرام است و اینکه تو پناه ترسندگانی   گفته اند عمرو را از تراز مادر بزاد که مار نمیمیرد
مگر او را بکشند و ازین جهت بآن تفأل میکنند هرگاه او را در خواب یا در راه ببینند   لقمان به پسر خود گفت
باید مورچه از تو عاقل تر نباشد که در تابستان از برای زمستان جمع میکند   میگویم مراد لقمان به تابستان
دنیا و به زمستان آخرت است زیرا که تابستان وقت سعی است باعمال و جمع ذخیره که در زمستان بیاید
زمستانی بسیار سرد بود و در آن صفدع از مورچه قوت طلبید مورچه باو گفت چرا به تابستان بخواندن
مشغول بودی و ذخیره برای زمستان جمع نکردی   عبد الحمید کاتب گفته است سوار الاغ مشو زیرا که
شد میرود هر دو دست تو در تعب اند و اگر پیاده برود هر دو پای تو در تعب اند   مردی را در روز سه شنبه
دیدند که سوار الاغ بود گفتند بکجا میروی گفت میروم که نماز جمعه بگذارم گفتند وای بر تو امروز سه شنبه است
گفت این الاغ اگر مرا تا روز شنبه بمسجد جامع برساند خوشا احوال من   استر را گفتند پدر تو کیست گفت
اسب خال من است   اعرابی زنی را دید که ملخ میخورد پس گفت دیده بودم که ملخ زرع میخورد اما ندیده ام

که زرع

کز زرع المحزا بجوزد   میگویم کلام اعرابی اشاره است بقول خدا تعالی نساؤکم حرث لکم یعنی زنهای شما زرع اند
برای شما   پیغمبر فرمود بسیار کنید برادران خود را پس بدرستیکه خدا تعالی حیا میکند و کریم تر است از انکه
عذاب کند بنده را ما بین برادران او در روز قیامت   سقراط حکیم گفته است هرگاه کسی در امری خطا کند پس
برادر و ملکن زیرا که اگر رد کردی ترا دشمن میدارد و از تو استفاده نموده است   بعض حکما گفته اند که اگر جاهل
ساکت میشد هر اینه اختلاف بهم نمیرسید   وگفته اند اگر دوستی داشته باشی و او را ریاستی حاصل بشود پس ده
یک دوستی برای تو باقی بماند دوست بدی نخواهد بود و اگر دوستی پاک طینت پس ریاست و امارت باشی
و مراتب عالیه برای او مخواه زیرا که تغیر دوستی او بسبب انها خواهد بود   چون هشام بن عبد الملک را
بخلافت بشارت دادند سجده شکر گذارد و کسانیکه نزد او بودند همگی بسجده رفتند مگر ابرش کلبی که سجده
نکرد هشام باو گفت ترا از سجده چه مانع شد ابرش گفت من بشب و روز با تو بودم فرداست که تو باسمان
میروی من از کجا بتو برسم هشام گفت ترا با خود باسمان خواهم برد ابرش گفت پس حالا بیست با سجده میکنم
شعر اذا الهم امل فی دولة المرء غبطة   ولم یغشنی احسانه ورعایته   فسیان عندی موته وحیاته   وسیان عندی
عزله وولایته   یعنی هرگاه نرسد در دولت مرد نفعی بمن و اگر د مرا احسان و رعایت او پس مساوی است
نزد من عزل او و حکومت او   شعر اذا ما حبال الود شدت بیننا   فلا بد ان تطوی بساط التکلف   یعنی هرگاه
طناب دوستی میان ما محکم شد پس ناچار است که بساط تکلف برچیده شود   حکیمی را پرسیدند که
صدیق کیست گفت اسمی است بی مسما و لفظی است بی معنی   شریف   اذا انت فتشت القلوب
وجدتها قلوب الاعادی فی جسوم الاصادق   یعنی هرگاه تفتیش بکنی دلها را خواهی یافت انها را دلهای
دشمنان در بدن دوستان   دو نفر ظالمند یکی شخصی که در میان جای مردم تنگ گشایش برای او
بهم برسد پس بر خود تنگ نگیرد و مربع بنشیند دوم کسی را که نصیحتی کنند و او را گناه بگیرد   جمعی از دزدان را
گرفته بودند یکی از ایشان گفت من دزد نیستم بلکه برای ایشان خوانندگی میکردم او را گفتند بخوان پس این شعر
میخواند   کفی واعظا للمرء ایام دهره   تروح له بالواعظات وتغتدی   عن المرء لا تسأل وسل عن قرینه   و
کل قرین بالمقارن یقتدی   یعنی کافیست نصیحت کننده مرد را ایام دهر او که عصر و صبح میکنند برای او
بمواعظ از مرد مپرس و بپرس از قرین یعنی همنشین پس هر رفیق برفیق خود اقتدا میکند پس او را گفتند راست گفتی
و او را بقتل رسانیدند   ابو تمام   انقل خیامک حیث شئت علی الهوی   ما الحب الا للحبیب الاول   کم منزل
فی الارض یألفه الفتی   وحنینه ابدا لاول منزل   یعنی نقل بکن خیمه خود را بهر جا که میخواهی بنسبت دوستی مگر با
دوست اول   بسا منزل در زمین هست که مرد با انها الفت میگیرد و دوستی او بمنزل اول است   سنجاری

دوستی داشت که مدتها او را ندیده بود نامه باو نوشت و او را عتاب نمود دوست او در جواب نوشت
لا تزره من تحب فی کل شهر غیر یوم ولا تزد علیه فاجتلاء الهلال فی الشهر یوم ثم لا تنظر العیون الیه
یعنی زیارت مکن کسی را که دوست میداری در هر ماه مگر یک روز و زیاده مکن بران پس دیدن هلال در ماه یک روز است
بعد از ان چشمها بران نگاه نمیکنند پس بخاری در جواب نوشت اذا حققت من خل ودا فزره ولا
تخف منه ملالا وکن کالشمس تطلع کل یوم ولا تک فی زیارة هلالا یعنی هرگاه محقق کردی از کسی دوستی و
محبت را پس زیارت کن او را و مترس از ملول شدن او و باش مثل آفتاب که طالع میشود هر روز و مباش در
زیارت دوست مثل هلال گفته اند نزدیک میشود راه در زیارت دوست بعض حکما گفته اند
زر ولا تجاور یعنی زیارت بکن و مجاور مباش زیرا که زیارت باعث ایمنی از بست و بسیاری رفت و آمد
سبب دوری است مردی از کلفت رفت و آمد نزد دوست خود معذرت خواست دوست
او گفت ندیده ام کسی از احسان خود معذرت بخواهد پیغمبر فرمود خدا تعالی دفع میکند بسبب مرد
مسلمان صالح بلا را از هر خانه از همسایگان حضرت داود فرمود خدایا پناه میبرم بتو از مالی که فتنه
باشد بر من و از پسری که بر من مسلط میشود و از زنیکه مرا پیر کند پیش از وقت پیری و از همسایه که چشم او بر من باشد
و گوش او پاسبان من باشد اگر امر خیری ببیند مستور دارد و اگر امر بدی ببیند مشهور سازد بعض حکما
گفته اند اگر میخواهی عالم را عذاب کنی پس مردی جاهل را همنشین او کن میگویم بسبب آنکه مقارنه جاهل
عذاب روحانی و زدن تازیانه عذاب جسمانی است و عذاب روح شدیدتر است ابو سعید
بابی تمام گفت چرا میگوئی آنچه را که مردم نمیفهمند ابی تمام گفت چرا نمیفهمی آنچه را که مردم میگویند دو نفر
نزد جعفر بن سلیمان مرافعه رفتند مدعی جمعی شاهد آورد و مدعی علیه بجعفر گفت این شهود همه رافضی یا ناصبی قدری جبری اند
دشنام میدهند حجاج بن زبیر را که کعبه را بر سر علی ابن ابی سفیان خراب کرد جعفر گفت نمیدانم بکدام
فضیلت تو حسد برم بمعرفت تو بملاقات تو یا دانستن تو نسبها را آن شخص گفت اصلح الله الامیر من از
مکتب خانه بیرون نرفته ام تا آنکه این کلام را آموخته ام میگویم ناصبی نقیض رافضی است زیرا که
ناصبی بنابر مشهور مابین اصحاب ما آن کسی است که نصب عداوت اهل بیت علیهم السلام کرده باشد و در بعضی
از احادیث از ائمه علیهم السلام وارد شده است این است که ناصبی کسی است که نصب عداوت
شیعه را کرده باشد حال آنکه میداند که او شیعه است زیرا که تو اگر عداوتی را بگردی متعصبی برای اهل بیت
نخواهی یافت و در احادیث صحیحه وارد شده است که علامت نصب تقدیم خلفای ثلثه است بر امیر المؤمنین
در خلافت و از این احادیث ظاهر میشود که مخالفین همگی نواصب اند اما قدری و جبری پس اینها نیز ضد اند زیرا که

که مراد از قدری در اینجا معتزلی است و از جبری اشعری است   نقل قطب الدین شیرازی بعضی از شارحین
مجسطی را میگفت اگر بطلمیوس میدانست که این شخص کلام او را شرح میکند هر آینه آلت رجولیت از خود
قطع میکرد   جلال الدین دوانی میگفت اگر علمای فلاسفه میدانستند که بعد از ایشان امثال ما از اخلاف
بهم میرسد هر آینه دوست میداشتند که کتب ایشان با ایشان در قبر مدفون بشود بلکه از سینه های ایشان ظاهر نشود
عیسیٰ میفرمود ابرص و کور مادرزاد را معالجه کردم و دفع نمودم و از معالجهٔ احمق عاجز شدم   حضرت امیر المؤمنین ع
میفرمود هیچ کسی نیست مگر آنکه در او قدری از حمق هست که با آن زندگی میکند   مبرّد گوید داخل دیر هرقل شدم
دیوانه دیدم که بسته بود پس زبان خود را باز کشیدم بر من نگاه کرد و باسمان نظر نمود و گفت حمد میکنم ترا ای خداوندا
که را بسته اند و که را گشوده اند   دیوانه را گفتند خدا را میشناسی گفت چگونه نشناسم کسی را که مرا گرسنه نموده
و برهنه کرده و عقل مرا از من گرفته و مرا بذلت انداخته است   سعد بن ابی وقاص به عمر نوشته بود که
صندوقی از طلا در میان غنایم مسلمانان یافته ایم که قفل بر آن زده است قفل را باز کرده ایم عمر باو نوشت
که آنرا بفروش پس به درستیکه من گمان دارم که آن از حمقات عجم است پس سعد آنرا فروخت چون مشتری آنرا
گشود پارچه از حریر در آن بود و بر حریر نوشته بود شانه کردن ریش یکبار از طرف حلق به بالا بهتر است از هزار
بار به پایین بطرف حلق پس مشتری بخواست که فسخ معامله کند سعد این را بعمر نوشت عمر جواب نوشت
که او را قسم بده که اگر در میان صندوق چیزی یافته بود فسخ میکرد چون مشتری را باین قسم تکلیف کردند قسم نخورد
پس معامله را با او فسخ نکردند   مغیرة بن شعبه میگفت گول نزد مرا هیچکس مثل پسری از بنی حرث که باو گفتم
میخواهم فلان زن را تزویج کنم گفت او را نخواه زیرا که من دیدم مردی که روی او را میبوسید پس من پشیمان
شدم آن پسر او را تزویج نمود باو گفتم تو مرا منع کردی و خود او را گرفتی گفت بلی مردی که او را بوسید پدر او بود
در حدیث است که در ایام داود ع زنجیری بود که یکسر او باسمان و یکطرف بسلکی که در وسط بیت المقدس
بسته بود چون دو نفر بمحاکمه میامدند هر کدام که دست آن بزنجیر میرسید راستگو بود و دروغگو دست
او بزنجیر نمیرسید و این زنجیر برقرار بود تا آنکه حیله و مکر در میان مردم پیدا شد   شخصی جوهری گران
بهای نزد شخصی بامانت گذاشته بود چون مطالبه نمود آن شخص انکار میکرد جوهر را در میان عصای خود پنهان کرد
و هر دو ایشان بمرافعه نزد زنجیر امدند پس مدعی گفت خداوندا اگر میدانی که من جوهر را باو رد کرده ام
پس دست مرا بزنجیر برسان پس زنجیر را گرفت مردم میگفتند زنجیر مساوی شد مابین ظالم و مظلوم پس از
شومت خدعه زنجیر باسمان رفت و بداود وحی رسید که حکم کن میان مردم بشاهد و قسم و از ان روز این
قرار باقی ماند   میگویم چون حضرت صاحب الزمان ع ظاهر شود باولاد خود بفرماید هر کاری میخواهید

بکنید پس یکساعت دران کار توقف و تأمل کنید پس بدرستیکه اگر من یکساعت تأمل میکردم بهر سید من آنچه
رسید گفته‌اند لا تعجلن الامر ساعة طالبه فقل ما یدرک المطلوب ذو عجل یعنی شتاب مکن در امریکه
طالب آن هستی پس کم است صاحب تعجیل ادراک بکند مطلوب را فذو التأنی مصیب فی مقاصده و
ذو التعجیل لا یخلو من الزلل پس صاحب تأمل میرسد به مقاصد خود و صاحب تعجیل خالی از لغزیدن نیست
گویند شتاب خوب نیست مگر شوهر دادن دختر و دفن کردن میت و اطعام مهمان شخصی بحضرت
امیر المؤمنین عم عرض کرد که فلان شخص بکار من تحکم شده است حضرت فرمود اورا با فتاب وا دارد و سایهٔ اورا
حد بزن هرون الرشید روزی در باد یه میرفت مردی پیر را دید سلام کرد رشید باو گفت تو کیستی پیر
گفت من مردی هستم از طی رشید گفت قبیلهٔ طی را چه مانع است که در میان ایشان مثل حاتم شخصی پیدا بشود
رشید او را تحسین کرد و مالی عظیم باو داد خواص رشید باو گفتند این مال برای این مرد بسیار است گفت
اگر خلافت خود را باو میدادم وفا بحق او نمیکردم شخصی نزد معویه شهادت داد معویه باو گفت دروغ
میگوئی آن شخص گفت دروغگو کسی است که در خانهای تو در پوشیده است معویه تبسم کرد و گفت این جزای
کسی است که شتاب بکند ابو العلای معری ملحد بود در مقام اعتراض حکمت پروردگار گفته است
ید بخمس مئین عسجد فدیت ما بالها قطعت فی ربع دینار یعنی دستی که با نصد اشرفی فدای او باشد چگونه
بریده میشود بعوض ربع اشرفی و اول کسیکه او را جواب گفت سید علم الهدی بود که فرمود عز الامانة اغلاها
وارخصها ذل الخیانة فافهم حکمة الباری یعنی عزت امانت گران کرده است دست را و ارزان کرده است
او را ذلت خیانت پس بفهم حکمت را و شافعی نیز در جواب او گفت هناک مظلومة غالت بقیمتها
وهیهنا ظلمت هانت علی الباری یعنی دست در آنجا که مظلوم است گران است قیمت آن و در اینجا که
ظالم است ذلیل شد بر پروردگار و شمس الائمه جواب گفته است قل للمعری عار ایما عار جهل الفتی وهو
من ثوب التقی عار لا تقدحن زنا والشعر من حکم شعائر الشرع لم تقدح باشعاری فقیمة الید نصف الالف
من ذهب ولو تعدت فلا تسوی بدینار خلاصه آنکه قیمت دست پانصد اشرفی طلا است و اگر تعدی
کند پس بیک اشرفی نمی‌ارزد مترجم گوید شهید ثانی طاب ثراه نیز در جواب گفته است خیانتها
اهانتها فکانت ثمینا عندما کانت امینا یعنی خیانت کردن دست ذلیل گردانیدن دست را
و بود گران بها در وقتی که بود امین روزی سفیان بن عیینه گریه میکرد یحیی بن اکثم باو گفت گریه تو از
چیست سفیان گفت از آن میگریم که بعد از همنشینی تو از اعظم است مصیبت تو همنشینی من سفیان گفت
ای پسر زود باشد که پادشاه بتو محتاج بشود بعد از آنکه زمانی یحیی را قاضی گردند شخصی خبری از کسی

[illegible]

طلبید آنکس او را رد کرد و دشنام داد آنشخص گفت مرا رد کردی چرا دشنام میدهی گفت میخواهم که ثوابی اجرت
روانه کنم   شخصی را گفتند پسر تو بتو شبیه نیست گفت همسایگان ما نمیگذارند که اولاد ما بما شبیه بشوند
اسکندر در مقام سرزنش به پسر خود گفت ای پسر نگه مادر تو حجامه است پسر گفت مرا ملامت مکن زیرا که مادر
من نیکو اختیار کرده است و تو خوب اختیار ننمودی   شخصی پسر را گفت کاش که زیر پای من بودی
پسر گفت بلی با سه نفر دیگر که جنازه تو را برداریم   اعرابی پسر خود را گفت ای پسر کنیز پسر گفت خود را ملامت
بکن که چرا کنیز را اختیار کردی   شخصی را بزندقه و الحاد متهم می‌ساختند رشید او را طلبید و گفت مردم
این نسبت تو میدهند آنشخص گفت عقیده من از کجا معلوم شد و حال آنکه من نماز میکنم و روزه میگیرم و باحکام
شرع عمل میکنم رشید گفت امر میکنم ترا بزنند تا بزندقه و الحاد خود اقرار کنی آنشخص گفت پسر عم تو مردم را میزد تا به
اسلام اقرار کنند و تو مرا میزنی که بکفر اقرار کنم پس رشید خجل شد و او را مرخص کرد   خیاط میگفت ساکت
نکرد مرا هیچکس مگر پسری که مرا گفت چه میگوئی در باره معویه گفتم در باره او ساکت هستم گفت چه میگوئی در بارهٔ
یزید گفتم او را لعنت میکنم گفت چه میگوئی در باره کسی که یزید را دوست دارد گفتم نیز او را لعنت میکنم گفت پس
خیال میکنی که معویه پسر خود را دوست نمیداشت   شخصی دختری قاص دید با او گفت از دست او چه کار برمیاید
دختر گفت از دست من هیچ بر نمی آید ولیکن عمل من با پای من است   فصل فرزدق گوید نبطی بمن گفت تو
فرزدق شاعری که مردم را مدح میکنی و هجو میگوئی و اموال ایشان را میگیری گفت از پا تا سر تو در میان خلا
بنجاست مخلوط است گفتم چرا چشمان مرا گذاشتی گفت تا آنکه مذلت خود را ببینی و بخواری خود نظر کنی پس
من متحیر و مبهوت شدم   شخصی جریر را گفت تو آن کسی که زنهای عفیفه را دشنام میدهی جریر گفت تا در
تو را از دشنام چیزی نمیرسد   اصمعی گوید از علامات حمق آنست که شخصی چیزی را نفهمد و بخندد و از سد
جواب گوید   علی ع فرمود هر که ثوب حیا را پوشید هیچکس عیب او را ندید   گفته اند حکمت ده جزو است
نه جزو آن از سکوت و یک جزو عزلت است   لقمان به پسر خود گفت هر گاه ببینی که مردم بحسن کلام خود
فخر میکنند پس تو بحسن سکوت خود افتخار کن   در حدیث است که زبان هر صبح و شام میگوید بجوارح
و اعضا که چگونه اید شما ایشان میگویند با بخیریم اگر تو ما را بگذاری   بعض حکما گفته اند اگر بسخن گفتن رغبت
کردی پس ساکت باش و هرگاه بسکوت رغبت داری پس متکلم باش   حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود هیبت
به بسیاری سکوت است   جمعی نزد اوزاعی سخن میگفتند و اعرابی در میان ایشان ساکت بود و اوزاعی
با او گفت چرا ساکتی اعرابی گفت بدرستی که نصیب مرد در گوش او است و آنچه بزبان اوست بهره دیگرانست
اوزاعی گفت سخن گفت و خوب گفت   گفته اند عفی الله عن هذه الزمان فانه زمان عقوق لا زمان عقوق

یعنی خدایا از من زیاده عفو کند پس بدرستیکه روزگار بیزاری و خشم است نه ایام حقوق وکل رفیق فیه غیر موافق
وکل صدیق فیه غیر حاذق و هر رفیق درین روزگار موافق نیست و هر دوست دران راست گو نیست
شخصی با ابن عباس گفت دعا بکن که خدا مرا از مردم مستغنی گرداند ابن عباس گفت حوایج مردم متصل است بعضی از
انها به بعضی مثل اتصال اعضا پس هر وقت که مرد از اعضای خود مستغنی شد از مردم مستغنی میشود ولیکن بگو
که خدا ترا از بدان مردم مستغنی کند شعر لاتحسب المجد تمرا انت آکله لن تبلغ المجد حتی تلعق الصبرا یعنی خیال
مکن بزرگی علو مرتبه را خرما که تو او را میخوری میرسی بان تا انکه بخوری صبر را بعضی از علما گفته اند اگر دنیا را
بطلبم و مرا طلب کنم بهتر است نزد من از انکه طلب بکنم او را بدین خود یحیی مرد ظالم بود روزی با ابی
عبدالله گفت چه میگویی در نماز کردن با این ثیاب که پوشیده ام ابوعبدالله گفت مثل تو مثل سگ است
که خود را به عذره و نجاست میمالد و چون آلوده میشود در وقت بول کردن پای خود را بلند میکند که بول بان
نرسد شکم تو پر از حرام است و از رخت خود میپرهیزی پس یحیی از مرکب پیاده شد و برهنه گردید و گریه میکرد
و شبروز نزد ابی عبدالله آمد پس ابوعبدالله باو امر کرد که همه را بیار و بفروش پس همه را آورد و میفروخت
و معاش میکرد و زیاده از قوت را تصدق مینمود تا انکه کار او بجایی رسید که هر کس که از ابوعبدالله خواهش میکرد
باو میگفت از یحیی خواهش بکن زیرا که باوجود قدرت از دنیا چشم برداشته در تواریخ مذکور است
که چون زلیخا فصد میکرد خون او که بر زمین جاری میشد یوسف یوسف نوشته حکما گفته اند چهار چیز بدن را خراب میکند جماع با شکم پر حمام در حالت سیری خوردن گوشت کهنه و جماع با پیره زنان
با این مضمون وارد شده است گفته است که سم مار باعث حیات او و سبب
هلاک دیگران است زیرا که مادام که در مار است گرم است و چون از مار بیرون رفت سرد میشود
و از شدهٔ سردی هلاک میکند گویند که سزاوار است که طبیب بیمار را به صحت بشارت
دهد و هر چند که امید صحت باو نداشته باشد پس بدرستی که مزاج بدن تابع اعراض نفس است جالینوس
گفته است طبیعت مثل مدعی و مرض مثل خصم است و نبض و قاروره مثل شاهد اند و روز بحران روز حکم و فصل و
طبیب مثل قاضی است بقراط حکیم گوید دوای هر بیماری بعقاقیر بلد اوست پس بدرستیکه طبیعت
بهوای وطن و غذای آن معتاد است غسان در وقتی که والی رقه بود بیمار شد و هیچ دوا بان
نفع نمیداد و طبیب باو گفت باید بهوای وطن مداوا کنی پس غسان طبیبی ببغداد فرستاده چند همیان بزرگ را
از هوای بغداد پر کرده آوردند پس هر روز یکی از انها را بر روی او گشودند تا رفع بیماری او شد.
گفته است کسانیکه چشمان ایشان کور است قوت جماعت ایشان از همه کس بیشتر است زیرا که چشم و

و حصیه دو طرف اند هر چه از یکطرف کم میشود به یکری زیاد میشود حضرت رسول فرموده است خاک
بر دهن مداحین بپاشید ابن مسعود گفته است از برای این حدیث دو معنی است اول تاکید برای رد
کردن اینها یعنی آنکه جایزه با ایشان بدهید که بروند دوم آنکه باید بگوید خاک بر دهنت
اراده معنی ظاهر اجایز است شخصی هشام بن عبد الملک را مدح کرده بود هشام باو گفت تحقیق که
پیغمبر نهی کرده است از مدح کردن شخصی در برابر او مادح گفت من ترا مدح نکرده ام بلکه نعمتهای خدا را
که بتو داده است ذکر کرده ام تا آنکه شکر اینها را بکنی هشام گفت این کلام تو از مدح تو بهتر است پس صله
باو داد حضرت امیر المؤمنین از مزبله میگذشت پس فرمود این است که بخیلان با آن بخل میکردند
از شخصی پرسیدند فلانکس چاشت خوردی گفت نه ولیکن از در خانه او میگذشتم و او چاشت میخورد گفتند
از کجا دانستی گفت دیدم که خدمه او مرغان را از هوا تیر میزدند گفتند کدام اشخاص
بطعام فلانکس حاضر میشوند گفت بهترین مخلوقات یعنی ملائکه و بدترین مخلوقات مگسها شخصی
بجانه عمار بن مشروق نزول نمود شخصی از او پرسید نزد که مهمان شدی گفت نزد پدر قحط و غلا ولیکن نان من از خود من است
گفتند چگونه گفت بر نان او نوشته است نیست نگه دارنده مگر خدا تعالی و نان را در میان مشک گذاشته و خود بر آن
تکیه کرده است رغیف فی الحجاب علیه قفل دبواب وحراس بمنعه رای فی بیته یوما رغیفا
فقال الضیف هذا ودیعة یعنی نانی در پرده گذاشته و بر آن قفل زده است و دربانان و پاسبانان از آن منع
میکنند روزی در خانه خود نانی دید پس بمهمان خود گفت خود این امانت است وقالوا فی الهجاء
علیک اثم ولیس الاثم الا فی المدیح فانی ان مدحت مدحت کذبا وانی اهجو اذا هجوا بالصحیح یعنی و گفتند
که در هجو کردن تو یا هجو کردی نیست بر تو گناه و نیست گناه مگر به مدح کردن تو بدرستی که اگر مدح بکنم
مدح کرده ام بدروغ و هجو میکنم در وقت هجو کردن براستی شخصی از مهمان خود گریخته بود این اشعار باو
نوشتند یا تارک البیت علی الضیف وهاربا منه من الخوف ضیفک قد جاء بزاد له فارجع
وکن ضیفا علی الضیف یعنی ای آن کسی که گذاشته است خانه را بمهمان و گریخته است از مهمان از ترس او
مهمان تو آمده است با توشه خود پس برگرد و باش مهمان نزد مهمان هرگاه از لئیم چیزی طلبیدی
پس در گرفتن آن شتاب کن و مگذار او را که فکر بکند زیرا هرگاه فکر کرد پشیمان میشود بخیل گفته است
یمحو کتاب الفلس فی کفه من شدة القبض علی الفلس یکتب بالحبر علی جبره اعاذک الله من الفلس
یعنی از شدة تنگ گرفتن فلوس بدست خود محو میکند نقش نوشته فلوس را و مینویسد بر آن خود بر کیسه
خدا ترا از شر نداری محافظت کند شخصی گفته بود که من دروغی برای هزار درهم نمیگویم باو گفتند

این یک دروغ که بدیدیم گفتی   شخصی پیرهنی دزدیده بود پس آنرا به پسر خود داد که بفروشد آنرا از پسر
او دزدیدند پدر باو گفت آنرا بچند فروختی پسر گفت بسرمایهٔ آن   شخصی را گفتند الاغ ترا دزدیده اند
گفت الحمد لله که بر آن سوار نبودم   مأمون خادمی داشت که متولی وضوی او بود اتفاقا خادم طاسی از
مأمون دزدیده مأمون باو گفت چرا آنرا دزدیدی بایست بیاوری که ما خود بخریم خادم گفت اگر تو میخری این طاس را
که پیش روی توست بخر مأمون گفت بچند خادم گفت بده درهم پس مأمون ده درهم باو داد آنرا خرید خادم
گفت بعد ازین در امان است   کسری را گفتند کدام یک از مردم میخواهی که عاقل تر باشد کسری گفت
دشمن خود را زیرا که هرگاه دشمن عاقل باشد من در عافیت و راحت خواهم بود   اذا ارسلت فارسل ذو وفاء
کریم الطبع حلو الاعتذار   یولف بین نیران وماء   ویصلح بین سنور وفار   یعنی هرگاه رسولی میفرستی پس بفرست
شخصی صاحب وفا کریم الطبع عذر شیرین داشته باشد الفت بیندازد میان آتش و آب و اصلاح بکند مابین
گربه و موش   شخصی را گفتند چرا ترا غیرت بر معشوق خود نیست گفت منع مردم از آب رود خانه اشکال دارد
حکماء گفتند حسد مرضی است با انصاف ضرر او بحاسد زیاده از ضرر او است بر محسود   قاضی
نزد مهدی عباسی آمد و قضاوت را استعفا نمود سبب آنرا از او پرسید گفت دو نفر مرافعه نزد من آمدند
و دو ماه منازعه بودند و من مابین ایشان حکم نمیکردم که شاید بصلح راضی بشوند یکی از ایشان طبقی رطب برای
من آورد و بدربان من رشوه داد که آنرا بمن برساند من آنرا رد کردم چون هر دو نزد من حاضر شدند صاحب
طبق بچشم من عزیز تر آمد یا امیر المؤمنین با وجود آنکه هدیهٔ او را قبول نکردم احوال من این بود پس چگونه بودم اگر
قبول میکردم میترسم که هلاک بشوم   حضرت رسول فرمود هیچ هدیه بهتر ازین نیست که مسلمان برای برادر خود
کلمهٔ از حکمت بفرستد که باعث هدایت او بوده باشد براه خیر و یا بدارد او را از گمراهی   هدیهٔ
برای بعض عرفا آورده بودند یکی از حضار گفت الهدایا مشترکة عارف گفت راست میگوئی لیکن تنها خوشتر
است پس هدیه را باو بخشید   حکماء گفتند پشیمانی بر چهار قسم است پشیمانی روز و آن اینست که آدم
از خانه بیرون برود و غذا نخورده باشد و پشیمانی سال و آن اینست که در موسم زراعت زرع نکرده باشد
و پشیمانی عمر و آن اینست که زنی ناموافق بگیرد و ندامت ابد و آن اینست که اوامر الهی را ترک کننده
ثلث هن فی البطیخ فخر   وفی الانسان منقصة وذله   یعنی سه چیزند که در خربزه فخر اند و در انسان عیب اند
خشونة جلده والثقل فیه   وصفرة لونه من غیر علة   زبری پوست آن و سنگینی وزن وی و زردی رنگ آن بدون
علتی   اذا قطعته ابصرت بدرا قطعت منه الاهله   هرگاه ببری آنرا می بینی آنرا مثل بدر که هلالها از آن
بریده بشود   جماعت طفیلی بخانهٔ که ولیمه بود آمدند صاحب خانه در را از روی ایشان بست که داخل نشوند

ایشان از دیوار خانه بالا رفتند و برپشت بام نشسته نگاه میکردند صاحب خانه گفت چگونه به دختران من نگاه بخانه
میکنید ایشان گفتند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید یعنی هر آینه بتحقیق میدانی که
نیست ما را در دختران تو حقی و بدرستیکه تو میدانی که ما چه میخواهیم طفیلی گفت روزی بدعوت یکی از بزرگان
حاضر شده بودم طبقی از انار پیش او بود یکی از آنها بمن داد گفتم ان لهکم لواحد یکی دیگر بمن داد گفتم اذ ارسلنا کفتم
الیهم اثنین چون بار سوم بمن داد گفتم فعززنا بثالث پس چهار دانه بمن داد گفتم فخذ اربعة من الطیر چون
پنج دانه داد گفتم خمسة سادسهم کلبهم پس شش دانه بمن داد گفتم خلق السموات والارض فی ستة ایام
پس هفت دانه بمن داد گفتم سبع شداد پس هشت دانه بمن داد گفتم ثمانیة ایام بار نهم که بمن داد گفتم
وکان فی المدینة تسعة رهط چون ده داد گفتم تلک عشرة کاملة پس یازده دانه بمن داد گفتم انی رایت
احد عشر کوکبا چون دوازده دانه بمن داد گفتم ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا پس تمام طبق را بمن داد
و گفت میترسم که بگوئی فارسلناه الی مائة الف او یزیدون حضرت رسول صلعم فرمود که اگر زنی از زنهای
بهشت بر زمین بیاید هر آینه پر میکند زمین را از بوی مشک و میبرد نور آفتاب و ماه را
میگوید کسی که یک زن دارد اگر حایض بشود او نیز حایض است و اگر زن بیمار بشود او نیز بیمار است و صاحب
دو زن ما بین دو شعله آتش هر کدام که باو برسد میسوزاند و صاحب سه زن هر شبی در یک قریه است
و صاحب چهار زن در هر شب عروس است شخصی را گفتند اهل خود را که میسپاری گفت بدو نفر پاسبان
سپرده ام یکی آنکه ایشان را برهنه گذاشته ام از خانه بیرون نمیروند و ایشان را گرسنه گذاشته ام که طغیان نورزند
شخصی زن فاجره کرده بود پس بزن گفت ترا مخیر کرده ام ما بین آنکه رخت تو بخواهش من و بیرون رفتن
از خانه بخواهش تو باشد یا بالعکس پس زن رخت را بخواهش شوهر و بیرون رفتن بخواهش خود قرار داد مرد رختی
کهنه برای او ترتیب داد پس رفته رفته ترک اعمال شنیعه و افعال قبیحه نمود و شوهر گفت خدا ترا جزای
خیر دهد که مرا از قبایح نجات دادی و بدست مرد توبه کرد شخصی بزن خود گفت هیچکس نزد من
محبوب تر از تو نیست زن گفت هیچکس نزد من دشمن تر و مکروه تر از تو نیست مرد گفت حمد میکنم خدا را
که بمن داد آنچه را میخواهم و مبتلا نمود ترا بآنچه مکروه میدانی حضرت فرمود منع کنید زنان
خود را از نوشتن و منشانید ایشان را در غرفها و فرمود بدترین اخلاق مرد ترس و بخل است و این دو
صفت بهترین اخلاق زنانند و در حدیث دیگر است تکبر بدرستیکه از زنها ممدوح و از مرد مذموم است
زیرا که هر گاه زن تکبر کند کسی بغیر از شوهر او بخشم او نمی آید و هر گاه ترس داشته باشد شبها از خانه شوهر بیرون
نمیرود و اگر بخیل باشد مال شوهر را نمی بخشد زن مثل کبوتر است هنگامیکه بال دارد پرواز میکند

همچنانکه هر گاه مرد لباس فاخر زینت کند زن بخانه قرار نمیگیرد یا خالق الخلق جملت الوری لما طغی الماء علی الجاریه ۲ زن را
و عندک الآن طغی ماؤه فی الصلب فاحمل علی جاریه یعنی ای آفریننده مردم برداشته مردم را در وقتی که آب
طغیان کرد بر کشتی و بندهٔ تو حالا طغیان کرده است آب او در پشت پس سوار کن او را بر کنیز مردی
زنی را خطبه کرد که تزویج کند زن باو گفت من هزار دینار مهر میخواهم و نفقه و رخت من فلان قدر است مرد گفت
قبول دارم ولیکن مرا چند عیب هست که باید بتو بگویم در کثرت مجامعت بی اختیارم و چون شروع کردم طول
میدهم زن گفت کسان مرا حاضر کنید که عقد کنند بدرستیکه این مرد غافل است و چیز را از شر فرق نمیکند
یعنی آنکه این را عیب میداند و حال آنکه مطلوب اصلی این است مردی بخانه پیره زنی داخل شد عجوزه
باو گفت چه خبر داری مرد گفت خلیفه مرسوم یکسال مرا جماع پیره زنان قرار داده است عجوزه گفت سمعاً
و طاعةً پس مرد برخاست و زن را خوابانید و بر بالای او خوابید و بکار گرفت دختر عجوزه که در آنجا بود شروع
بگریه کرد و گفت گناه ما چیست که خلیفه مرسوم این مرد را بعجایز حواله نموده است پیره زن از زیر پای مرد
بدختر گفت میخواهی خون گریه کن میخواهی اشک ما را قدرت مخالفت حکم خلیفه نیست مردی با سلطان
گفت چه وقت مجامعت بکنیم گفت هر وقت میخواهی که خود را لاغر کنی گفتند انسان را
چه قدر سزاوار است که مجامعت کند گفت سالی یکمرتبه گفتند اگر صبر نکند گفت هر ماه یکبار گفتند اگر
قادر نباشد گفت هر هفته یکبار گفتند اگر نتواند گفت این روح انسان است هر وقت بخواهد بیرون کند
شخصی حکایت میکرد که مردی در کعبه دیدم پیره مردی بر دوش او بود و طواف میکرد باو گفتم باو
مهربانی کن گفت خیال میکنی که این کیست گفتم پدر تست گفت پسر من است که زنی سلیطه را بخود وا داده
او را باینحالی کرده است بابی نواس گفتند خدا تو را حور العین بدهد گفت مرا رغبت بزنان نیست بلکه
ولدان مخلدون میخواهم پیرمردی بسیار لواطه میکرد باو گفتند در دانگها نکیرها می گویند حال ایشان
مخفی و مستور است و شما لواطه کنندگان مشهور و فضیحت میباشید شیخ گفت کسانی که سر ایشان با اطفال است
چگونه مستور است ابو مسلم را گفتند چرا پسران را بر دختران اختیار کردی گفت زیرا که پسران آبستن
نمی شوند و حیض نمی بینند بشخصی گفتند چه میگوئی در وطی پسران گفت ساکت شو خدا از او دفع
کند بدرستیکه هر گاه من غائط را در بیت الخلا به بینم میگریزم چگونه در سوراخ آن فرو برم شخصی از
قوادی پسری خواست که با او لواطه کند قواد دختری برای او آورد آن شخص گفت بدختران مرا رغبتی نیست
پسری میخواهم که ذکری و دو خصیه داشته باشد قواد گفت کرنی در فرج او داخل کن و دو سیب ازیرش
بیاویز از راه دبر با او مجامعت کن اگر تو را غرضی دیگر نیست پیرمردی را دیدند که با مردی میباره

شکل مجامعت میکرد او را ملامت کردند گفت من مردی سستم پیر هر چه برای من میسر میشود خوبست پیری
صاحب جمال از حمص به بغداد آمده بود و بازار خود را گرم دید و رواج در کار خود یافت و نفع بسیار یافت و میسر
بعد از مدتی مادر او باو مکتوبی نوشت و اظهار شوق و محبت باو نمود و باو نوشت که طاحونهٔ ما در حمص محتاج
تعمیر است باید بیائی و متوجه آن شوی پسر در جواب نوشت نفع دبر در بغداد بهتر است از طاحونه در حمص
پیری را در ماه رمضان گفتند درین ماه بازار تو کساد است گفت خدا یهود و نصاری را نگاه بدارد
پیری این شعر بر تکهٔ خود نوشت اقفلت یا قوم علی تکتی و انما مفتاحها الدرهم یعنی قفل کرده ام
ای قوم تکهٔ خود را و کلید آن درهم است مردی را دیدند که مردی بر بالای او و پسری بزیر پای او بود
باو گفتند این چه چیز است گفت لذت را مضاعف کرده ام مردی با ماده سگی مجامعت میکرد
چون فارغ شد و میخواست جدا شود ممکن نبود پس مردم بسر وقت او آمدند و او را بآنحال دیدند
و فضیحت شد شخصی باو گفت اگر میخواهی جدا شوی پهلوی سگ را بدندان بگیر چون پهلوی سگ را
گزید خلاص شد پس باو گفت عجب حکیم حاذقی بودی سبب چسبیدن سگ نر با سگ ماده
در وقت مجامعت این است که نطفهٔ سگ نر خشک و لزج است و بیرون نمیاید تا آنکه ذکر او ورم
کند و در راه بیرون آمدن آن تمام وا شود که منی تمام بیرون بیاید و چیزی از آن باقی نماند هر مرد میخواهد
که ذکر او بزرگ باشد و هر زن میخواهد فرج او تنگ باشد و منع خواهش ایشان از لطف خدا است
که اگر خواهش هر دو بعمل میاید نکاح باطل میشود و هیچکس بروی زمین نیست مگر آنکه این را برای خود زن خود
میخواهد مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا ذکر مرا قوت بده پس بدرستی که در آن است رضای
اهل من و دندانهای مرا محکم کن که در آنهاست قوام بدن من حکیمی گفته است همیشه مرد خوبست
مادام که ذکر و دندانهای او محکم باشد بشخصی گفتند حال تو چون است گفت ذکر من هرگاه بیاید میخواهم
و هرگاه نیاید بر پا میشود مردی از حال او پرسیدند گفت از من دو خوبی رفته است دندان و ذکر
و دو چیز از من باقی مانده است ضرطه و سعال بمردی گفتند میخواهی که ذکر تو بزرگ باشد گفت نه
زیرا که سنگینی او را متحمل میشوم و نفع آن برای دیگرانست شخصی را دیدند که بسیار متکبر بود باو گفتند
علوی یا قرشی هستی که این همه تکبر میکنی گفت مرتبهٔ من از همه اینها بالاتر است ذکری بسیار عظیم دارم باو
گفتند بقدر او از تکبر هیچی تکبر کن شخصی پسر خود را مذمت میکرد و گفت ذکری دارد بدرازی مناره مخنثی
در آنجا بود گفت فضیلت پسر تو است و او را عیب میدانی گفتند کدام یک از یاران چهار
دوست میداری گفت زبیر زیرا که مرکب است از زب و ایر که هر دو بمعنی ذکر اند شخصی نقل میکرد

کمر ذکری وار و عظیم الجثه هست که هیچ زنی طاقت آنرا ندارد روزی زنی بدست آوردم چون خواستم
با او مجامعت کنم اندک اندک باو فرو بردم چون تمام باو فرو بردم باو گفتم متوجه خود باش که بیرون میاورم
پس تبسم کرد و گفت مگسی بر درخت خرما نشسته بود چون خواست پرواز کند بدرخت گفت خود را
نگاهدار که پرواز میکنم درخت گفت من از نشستن تو خبردار نشدم تا به پرواز تو چه رسد   مردی
عاشق زنی شده بود و بوصال او نمیرسید بعد از سعی بسیار شبی باو رسید چون نزد او نشست آغاز عتاب
و گله نمود زن گفت این سخنان را بگذار که وقت ما فوت میشود و زیر جامه مرا در پهلوی من بگذار
مردی صاحب جمال دختری را تزویج نموده بود و پیوسته خود را ستایش مینمود و بر زن منت مینهاد
زن گفت اگر حسن یوسف را داشته باشی و نره اذکری و نیز صاحب عروق نبوده باشد که داخل بشود و بعقب
و بیرون بیاید پشیزی نشمارم ترا مگر شیطان و خیال میکنم ترا مگر میمون   زنی را گفتند کدام مرد نزد
تو بهتر است گفت مگر آنکه میدانم که یکبار جماعت بیماریست و بار دوم دواست و مرتبه سیوم شفاست
و کسی که چهار بار بکند پس من فدای او میشوم   مردی زنی تزویج کرد چون با او بخلوت نشست او را
میبوسید و میبوئید و در بغل میگرفت زن باو گفت مادر من بغیر از این امر کرده است   والله لا تکفی
بضمی ولا التقبیل ولا الشم   الا بزعزاع یسلی همی   لمثل هذا ولدتنی امی   یعنی بخدا قسم که مرا بغل گرفتن
و نه بوسیدن و نه بوئیدن مگر جنبانیدن شاید که تسلی بدهد هم مرا از برای مثل این جنبانیدن زائیده است
مرا مادر من   مردی زنی گرفته بود بعد از پنج روز پسری برای او متولد شد پس ببازار رفت لوح و دوات
برای پسر خرید و بخانه آورد و گفت پسری که پنج روز در شکم مادر باشد سه روزه بکتب خواهد رفت
ابو دلف از شیعیان بود روزی میگفت هر کس شیعه نیست ولد الزناست پسر او گفت من شیعه نیستم در
باره من چه میگوئی گفت ساکت شو که من قبل از آنکه مادرت را بخرم با او زنا کرده بودم   در حدیث است اگر قبل از
مجامعت با زن شوخی و بازی بسیار کنید و مباشید مثل حیوانات که اول بر ماده بجهند پس بدرستیکه بازی
کردن برای تحریک شهوة مثل رعد و برق از برای بارانست   مردی بزن خود گفت چرا نمیگذاری که از
راه دبر با تو مجامعت کنم زن گفت دبر خود را دشمن فرج خود نمیکنم با وجود قرب ایشان بیکدیگر
شخصی نزد امیر آمد و گفت دختر من زن یکی از غلامان تست و با او از راه دبر مجامعت میکند میخواهم
که او را از این عمل منع کنی امیر غلام را طلبید و گفت چرا این عمل را میکنی غلام گفت از وقتی که مرا از ترکستان
آورده اند با من این عمل را کرده اند و اکنون که من مملوک توام تو نیز این عمل را با من میکنی باین جهت من
این عمل را خوب دانسته ام و عیب آن بر من معلوم نبود پس امیر خجل شد پدر زن بغلام گفت برخیز ای

عاقل که حق با تست   پیره مردی میخواست با زن مجامعت کند چون میان هر دو پای زن نشست ذکر او حرکت
نمیکرد زن باو گفت برخیز ای نا امید مرد باو گفت نا امید کسی است که همیان جو در او کند و چیزی در میان آن نکند
بطلاق جمیله کنید   بعد از شده است که زن پنجاه ساله را طلاق بگوئی بسه طلاق
روزی هرون الرشید از ابو العینا پرسید غنا چیست گفت شروط آن بسیار و شرح آن طولانی است اما شروطی
که لازم است سه چیز است   اول آنکه خواننده صاحب جمال و شیرین کلام و موزون قامت و نیکو رفتار باشد
دوم آنکه خواننده و مستمع نزدیک بیکدیگر و در برابر هم باشند   سیوم آنکه اشعاری که میخواند لفظات فصیح
و معنی آنها مرغوب باشد و اگر خواننده کریه المنظر باشد باید بجائی بنشیند که شنونده او را نه بیند تا آنکه
قبح منظر او لذت آواز او را نبرد   بعضی از حکما گفته اند از جمله نعمتهای دنیا این است که غنا را از دهنی
بشنوی که رغبت بکنی بوسیدن آن دهن را و فرق بسیار هست ما بین آنکه خوانندگی را بشنوی از
دهنی که میل بوسیدن آن داشته باشی و دهنی که چشم از دیدن آن می بندی   بعض علماء گفته که غنا سبب
تقویت زنا است   بعض علمای عامه در کتب خود گفته اند که پسر عمر او از غنا را شنید پس انگشت در گوش خود
گذاشت و بعد از ساعتی برفقای خود گفت یا آوازی میشنوید گفتند نه پس انگشت از گوش خود برداشت
و گفت با پیغمبر بودم مثل این آواز را شنید و مثل این عمل بجا آورد   ابو حنیفه ابو سفیان را پرسید چه میگوئید
در غنا گفتند از کبایر نیست و از بدی صغایر نیست   میگویم این دلیل است بانکه مذهب ابو حنیفه این است
که غنا از اصغر صغایر است و شافعی او را مباح میداند و غزالی در احیاء العلوم قایل است بجواز آن مگر آنکه
با آلات لهو باشد مثل عود و زمر و طبل و مثل اینها و باین مذهب قایل شده اند جمعی از معاصرین از علمای ما
و این مذهب با وجود آنکه مخالف احادیث مستفیضه که متواتره است مخالف اجماع است و تمام مطلب را
در شرح استبصار بسطی تمام داده ایم کسیکه میخواهد از آنجا طلب نماید این شعر میخواند بین السیوف و عینیه مشارکة
من اجلها قیل للاغماد اجفان یعنی ما بین شمشیرها و چشم او مشارکت هست و از این جهت غلافها را اجفان
میگویند پس شخصی برخواست و وجد بسیار کرد و بخواننده گفت این شعر را دو باره بخوان چون بار دیگر
خواند آن شخص فریاد کرد و از پا در افتاد و بمرد   سلف گفته اند اول کسیکه غنا خواند ابلیس بود
و در اکل شجره   شخصی دو نفر کنیز داشت که در علم خوانندگی ماهر بودند یکی از ایشان حاذقه نام داشت
و دیگری بارده پس هرگاه حاذقه خوانندگی میکرد مولای او پیرهن خود را پاره میکرد و چون بارده میخواند
پیرهن را میدوخت   مردی مست افتاده بود ناگاه سگی بیامد و روی او را بزبان می لیسید آن شخص گفت
بارک الله لک مرا بمندیل پاک کردی پس سگ بر روی او بول کرد گفت خدا پدرترا بیامرزد که بعد از

مسجع باب کرم شتی جاد تشتاء و عندی من حوائجه سبع اذا القطر عن حاجاتنا حبسا کن و کیس و کانون
و کاس طلا بعد الکباب و کس ناعم و کسا یعنی زمستان آمده است و نزد من است از حاجتهای آن هفت
چیز زیرا که باران حاجات مرا حبس کرده است کن یعنی خانه و کیس یعنی کیسه و کانون یعنی مجمره و کاسه شراب
و کباب و کس ناعم یعنی فرج نرم و کسا یعنی رخت دیگر گفته است یقولون کافات الشتاء کثیرة
و ما هی الا واحد غیر مفتری اذا صح کاف الکیس فالکل حاضر لدیک و کل الصید فی جانب الفرا یعنی میگویند
که کافهای زمستان بسیارند و نیستند کافها مگر یک کاف که دروغ نیست هرگاه کاف کیسه صحیح شد پس
همه کافها حاضرند نزد تو و همه شکارها در شکم فرا خراست میان مستان زنده است ما هین هر دگاه
میخورند از عقول ایشان و بخندند بر عقول ایشان اذا ما جاد ذا الندمان حمقا و رب البیت والساقی اللبیب
فانی فی حرام فتی دعانا فرای فی حرام فتی یجیب یعنی هرگاه مصاحبان از احمقی و صاحب خانه و ساقی عاقل
زیاد شدند پس فکر در فرج ما در کسی که ما را دران مجلس بخواند و ذکر در فرج مادر کسیکه او را بخوانند و بیاید معتصم
شخصی را برای منادمت طلبیده بود رسول که بطلب او رفت با او گفت معتصم ترا برای منادمت
طلبیده است لیکن منادمت او شروط بسیار دارد باید در مجلس او آب از دهن و بینی نیندازی
و خمیازه نکشی و عطسه نکنی و امریکه باعث ناخوشی خلیفه باشد از تو صادر نشود پس آن شخص به رسول گفت برگرد
که من به چنین مجلسی نمی‌آیم پس رسول برگردید و سخن او را بمعتصم گفت معتصم او را طلبید و گفت چرا بمنادمت
ما نیامدی گفت فرستاده چندین شرط با من کرد که سلطان از اینها میگریزد اگر راضی بشوی که من ضرطه بر تو
صادر کنم و تو بر من احداث حدث نمائی بمنادمت تو میآیم و الا من مصاحب تو نیستم یا من یلبس اثوابا
یتیه بها تیه الملوک علی بعض المساکین ما غیر الجل اخلاق الحمیر و لا نقش البرانع اخلاق البرازین یعنی
ای کسیکه پوشیده رختهائی را که تکبر میکنی بپوشیدن اینها مثل تکبر پادشاهان بر بعض فقرا تغییر نمیدهد جل
اخلاق خر را و نه نقش برانع که چیزیست مانند زین که بران سوار میشوند اخلاق یابو را عمر عبدالعزیز قبل از
خلافت حله هزار اشرفی میخرید و میپوشید و میگفت خوب حله ایست اگر نه خشونتی داشت بود و چون
بخلافت رسید پیرهنی به پنج درهم میخرید و میگفت چه بسیار نرم است قوم اذا غسلوا ثیاب جمالهم
لبسوا البیوت الی فراغ الغاسل یعنی قومی که هرگاه ثیاب تجمل خود را بشویند خانهای ایشان ثیاب ایشان است
تا شوینده از شستن فارغ شود مردی نزد بقال رفت و گفت قدری پیاز بمن ده که بخورم تا انکه
بوی دهن من خوش بشود بقال با او گفت مگر که خورده که بوی دهن خود را به پیاز اصلاح میکنی حضرت یحیی
عیسی را ملاقات کرد پس عیسی بر روی او خندید یحیی با او گفت چه میشود ترا که میخندی عیسی گفت از اینجا مرد

تا وحی بر ما نازل شود خدا تعالی فرمود که محبوب ترین شما نزد من گشاده رو و تبسم کننده است
مردی شوخ بود گاهی از جانب مردان مدینه خلیفه میشد پس در اوقات خلافت خود سوار خر میشد و قدری
لیف خرما بر سر می پیچید و در میان کوچه و بازار راه میرفت و خود بخود میگفت و میشنید راه بدهید
که خلیفه میآید   ان کنت منبسطا سمیت مسخره ان کنت منقبضا قالوا به ثقل یعنی اگر گشاده رو باشی
ترا مسخره مینامند و اگر منقبض باشی میگویند که سنگین و متکبر است   وان تصاحبهم قالوا به طمع وان تجانبهم
قالوا به ملل اگر رفاقت با ایشان کنی میگویند طمع با وست و اگر از ایشان اجتناب کنی میگویند در او
عیب است   شخصی بخیاط گفت چینی از ما شکسته است میخواهم او را بدوزی خیاط باو گفت اگر تار باد نزد من
بود او را میدوختم   شخصی نزد صاحب با واز بسیار بد قرآن میخواند صاحب را از خواندن خواب
گرفت و همچنان که نشسته بود بخواب رفت ناگاه از قاری ضرطه صادر شد پس صاحب از صدای آن
بیدار شد و گفت ای مرد مرا بخواب میکنی بعادیات و بیدار میکنی بمرسلات   زنی در شب زفاف
حدثی از او صادر شد پس از خجالت گریه میکرد شوهر باو گفت گریه مکن که ضرطه عروس در شب زفاف
علامات ارزانی و وفور نعمت است زن گفت هرگاه چنین باشد بهتر است که ران بفشارم مرد گفت
تعب مکش و تصدیع بر خود قرار مده که خانه ما از مردم است و اجاره کرده ایم و خانه اجاره زیاده از
این گنجایش ندارد   بخلیفه گفتند که بر در خانه شخصی هست که اقسام ضرطه از او صادر میشود خلیفه
او را طلبید و گفت شغل تو چیست گفت بیک ضرطه زیر جامه خود را پاره میکنم خلیفه گفت اگر کردی
صد اشرفی بتو میدهم و اگر نکردی صد تازیانه بتو میزنم پس آن شخص این عمل کرد و صد اشرفی را گرفت
عیسی ع را از دوستان خدا پرسیدند فرمود سیراب گردانیدند زرع ایشان را آب چشم ایشان تا آنکه
زرع ایشان رویده شد و در روز احتیاج ایشان حصاد آنرا ادراک کردند   حکماء گفته اند
پسر آدم متولد شدی و حال آنکه گریه میکردی و مردم میخندیدند پس سعی کن که وقت مردن خندان باشی
و مردم بگریند یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بودند تو گریان پس چنان زی که وقت مردن
تو همه گریان شوند و تو خندان   در حدیث است که کسی را محزون تر نمیدانم از مومن که شریک است با اهل
دنیا در هم دنیا و منفرد است در هم آخرت   حضرت زکریا پسر خود یحیی را دید که بگریه و اندوه مشغول بود گفت خدایا
پسری از تو میخواهم که باو منتفع شوم خدا تعالی فرمود پسری از ما طلبیدی که دوست ما باشد و دوستان ما
نمی باشند مگر باین حال   بحضرت امام حسن گفتند چگونه صبح کردی گفت چگونه صبح میکند کسیکه نشانه تیر است
تیر بلا و تیر اندوه و تیر مرگ   بعضی علما گفته اند اگر از تو بپرسند که آیا از خدا میترسی پس ساکت شو زیرا که اگر

بگوئی نه پس امری عظیم از تو صادر شده است و اگر گوئی بلی پس حال خائف چنین نیست که تو هستی یعنی جواب دادی را
با این کفر و دروغ   گویند که معویه علیه ما علیه بحلم و بردباری معروف بود تا بحکیس او را بغضب نیاورده بود
شخصی عزم کرد که او را بغیظ در آورد پس نزد او آمد و گفت مادر تو سرین بسیار بزرگی دارد معویه گفت پدرم
با این سبب او را دوست میداشت شخص گفت میخواهم او را بتزویج کنی معویه هزار اشرفی باو داد و
گفت کنیزی برای خود بخر   من کان همه عزمه و همومه روض الامانی لم یزل مهزولا یعنی کسیکه همه اگاه
عزم و همت او باغ آرزو باشد همیشه لاغر است   باشعب گفتند طمع تو بچه مرتبه است گفت دودی
از خانه می بینم پس نان خود را ترید میکنیم و از خود صاحب طمع تر گوسفندی دارم که بر پشت بام بود پس قوس و
قزح را دید خیال میکرد که علف سبز است بهم تا پیده است پس خود را از بام انداخت و گردن و پای
او شکست   اشعب عادتش این بود که نزد بافنده طبق می نشست و میگفت طبق را وسیع کن و بزرگ
بباف شاید برای من در میان آن هدیه بفرستند و میگفت از خود صاحب طمع تر سگی دیدم که کندر
میخائیدم پس بخیال آنکه چیزی میخورم یک فرسخ بدنبال من دوید   حکما گفته اند که حر غلام است اگر طمع داشته
باشد و غلام حر است اگر قناعت   اهتز عند تمنی وصلها طربا و رب امنیة احلی من الظفر یعنی شگفته
میشوم نزد تمنای وصال او از خوشحالی و بسا آرزو که شیرین تر آید از رسیدن بمطلوب و این شعر اشاره
بآنکه بعضی از لذات خیال شیرین تر و لذیذتر آید از لذات حسیه زیرا که با دله و براهین ثابت شده است
که آنچه در دنیا گمان میشود که لذت است لذت نیست بلکه رفع الام است و دنیا از لذات حقیقت
خالی است مثلا در ما نحن فیه لذت رسیدن بمحبوب نیست مگر بعد از شوق و انتظار بسیار و صرف
روح و مال در تحصیل آن پس آنچه بعد از این همه تعب حاصل بشود فی الحقیقه دفع الم و همی است که از انتظار بتو
رسیده است و الم لذت نیست پس حاصل میشود ابتدا بدون سابقه انتظار و شوق و لذت خیال و آرزو
زد کیست بلکه بهشت زیرا که لذة خیال لذتیست که انشا میکند از آرزو یاد آوردن محبوب پس در این
لذت بیشتر است و از کدورت و رقیب خالی است و کسی باین سبب ملامت میکند برای تو مگر تمام
وصال را خالی از کدورات و بسیار است که مرتب میشود بر لذات خیال آنچه حاصل میکرد در لذات
وصال زیرا که خیال قوی بسیار در لذات را میکرد اندازه المحسوس مثلا کسیکه از زن جمیله محبوبه خود غایب
باشد اگر او فاست از یاد آوردن او شهوة هیجان میکند و ذکر متحرک میشود و سایر احوالی که در حال اجتماع
روی میداد حاصل میشود و قول بعضی   عشاق الیس اللیل یجمع ام عمرو و ایانا فذاک بنا تدانی نعم و تری
الهلال کما تراه و یعلوها النهار کما علانی   یعنی آیا نیست شب که جمع میکند ام عمرو را و ما را پس این

اجتماع برای ما نزدیک شده است بلی و می بینیم هلال همچنانکه می بینند ام عمران را و روشن میشود برادر روز همچنانکه
بر من روشن میشود پس این شعر در نهایت لطافت است زیرا که این مذکورات اسباب و اوفاقی اند که باعث
خیال محبوب اند و بسبب اینها خیال محبوب حاصل میشود پس این شعر لطیف تر است از قول شاعر دیگر رایتها
العشق لیس له دواء   سوی حک البطون علی البطون   یعنی دیده ام عشق را که نیست برای آن دوائی مگر مالیدن
شکمها بر شکمها زیرا که این لذت مالیدن شکم بر شکم نسبت بلذت اولی ناقص است و زایل کننده است
آزار عشق را و قول او لیس له دواء اشاره است باین زیرا که خاصیت دوا اینست که مرض را ازاله
میکند پس مالیدن شکم بر شکم علاج عشق است و عشاق مداوا نمی کنند عشق را مگر با سبابیکه باعث بقای
عشق است نه باسبابیکه باعث رفع آن باشد و باین سبب هرگاه وصالهای ایشان ترک آن میکنند میسر نمیشود
از جهة خوف ایشان از نشستن آتش عشق از التهاب پس ازین جهة لذت خیال ارجح است و ازین
جهة و سایر جهات گفته اند که لذات دنیا محض خیال و وهم اند و از لذات خالی اند حتی لذت علم و ادراکات
قلبیه همچنانکه از گذشته های این کتاب اطلاع یافتی   العیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال ساری
یعنی زندگی مثل خواب است و مردن بیداری است و مرد ما بین اینها خیالی است سیر کننده و این شعر بهترین
اشعار قصیده است و در همین مقام فصلی طولانی در کتاب انوار النعمانیه نوشته ایم   گفته اند
وعدهٔ کریم نقد است و تعجیل و وعدهٔ لئیم مماطله است و تعلیل یکی از رؤسا وعدهٔ احسانی با بو العینا کرده
بود و در وفا بآن تاخیر نمود پس ابو العینا نامه باین مضمون باو نوشت اعتماد من بتو منع میکند مرا از دیر
شمردن وعدهٔ تو و علم من بکثرت مشاغل تو وا میدارد مرا بخبر کردن من ترا با وجود علم و اعتماد من بعلو همت
تو ایمن نیستم از رسیدن اجل آفت آرزوها است خدا تاخیر کند اجل ترا و برساند بمنتهای آرزوی تو
شخصی با میر گفت مرا فلان وعده کردی امیر گفت بخاطر من نیست آن شخص گفت بخاطر نبودن آن
سبب اینست که اشخاصی را مثل من که وعده میدهی بسیار ند و مرا که بخاطر هست بسبب آن
مثل تو کسی را که سؤال میکنم نادر است امیر سخن او را پسندید و او را نوازش نمود   بشار خالد بن برمک را
مدح نموده بود خالد وعده کرد که بیست هزار درهم باو بدهد در وفا تاخیر نموده پس بشار بر سر راه خالد
نشست چون خالد از راه گذشت بشار این شعر خواند   اظلت علینا منک یوما سحابة   اضاءت
لنا برق و ابطا رشاشها   فلا غیمها یصحی فییاس طامع   ولا غیثها یاتی فیروی عطاشها   یعنی سایه انداخت
بر ما از تو روزی ابری که ظاهر گردید برای ما برقی و دور گردید باریدن آن پس نه ابر آن مرتفع میشود که مایوس بشود
طمع کننده آن و نه بارش آن میشود پس سیراب بشود تشنه آن   الا ربّ نصح یغلق الباب دونه

وغش الی جنب السریر یقترب یعنی اگاه باش بسا نصیحت کننده که بسته میشود ورد آرزوی او و بسا خیانت
کننده هست که بجانب تخت نزدیک میشود   از حضرت رسول ص مرویست که نیکو کرده است خدا
خلقت هیچ بنده را و نه خلق را مگر آنکه خیال میکند که او را طعمهٔ آتش کند   وبیان این است که افریدن
صورت دلیل است بر آنکه از برای خدا تعالی است در بارهٔ او زیادتی اهتمام و اعتنا   طلب کنید
خیر و خوبی را از نزد خوبرویان و نیکو مقدم است در امامت در صورت نزاع ائمه   اذا ما الحی المحبوب طار
جماله فلحیته ریش یطیر بها الحسن   یعنی هرگاه محبوب ریش در آورد پرواز میکند جمال او پس ریش بالی است که
پرواز میکند با آن حسن   واجب است که چهار چیز از زن سیاه باشد موی سر و ابرو و مژه و حدقه چشم و
چهار چیز سفید باشد دندان و رنگ و گوشهای دو دو کفل و چهار چیز سرخ زبان و لب و ساعد و عرقوب
که عصبی است غلیظه بالای پاشنه و چهار چیز بزرگ و پر گوشت ران و زانو و دبر و ساقین دست و پا
و چهار چیز کوچک دست و پا و پستان و چهار چیز خوشبو دهن و بینی و بغل و فرج و چهار چیز با عفت شکم و
چشم و زبان و دست   زنی از اعراب در نهایت حسن و جمال و غنج و دلال شوهری نهایت بدشکل داشت
باو گفتند تو با این همه زیبائی و دلربائی چگونه معاشرت این شکل قبیح راضی شوی گفت شاید شوهر من امر
خیری کرده باشد و بعوض آن مستحق من شده باشد و از من گناهی صادر شده باشد که بعقوبت آن مستحق
او شده باشم پس چگونه راضی نباشم با آنچه خدا تعالی نصیب من کرده است   جمعی بدیدن اعمش
رفته بودند چون بخانه او رسیدند دیدند که بر در خانه ایستاده است چون ایشان را دید داخل خانه شد
و بیرون آمد ایشان سبب رفتن و بیرون آمدن را پرسیدند گفت شما همه بدشکل و کریه منظر بودید رفتم و بر
خود نظر کردم و بمصاحبت شما راضی شدم و برگردیدم زیرا که تحت ملاقات او از سبب ملاقات
شما بیشتر بود   گفته اند که جاحظ بسیار کریه منظر بود جمعی بدیدن او رفته بودند او در خانه بود بغلام او
گفتند آقای تو در میان خانه چه میکند گفت نشسته است و بر خدای خود دروغ می بندد زیرا که در
آئینه نگاه میکند و میگوید حمد میکنم خدا را که آفرید مرا و نیکو کرد دید شکل مرا   شخصی بجراح گفت قبیح ترین
اعضای من دل بیرون آورده است جراح باو گفت دروغ میگوئی قبیح ترین اعضای تو صورت تو است
و حال آنکه دل ندارد   درازی ایشان بر اغنیا است   مردی آورده بودند که بقتل برسانند
و گوشهای او دراز بود باو گفتند درازی گوش باعث طول عمر است گفت بلی اگر مرا نکشند و بگذارند عمر من
دراز خواهد بود   اول عشق نگاه کردن است و اول سوختن شراره است   گفته اند
درخرابی در شط بغداد سوراخی است که هرگاه آب دجله داخل آن میشود مزارع و منازل را خراب میکند

و این سوراخ را ام جمل میگویند پس هرگاه آب از ان سوراخ بیاید مردم باواز بلند میگویند خدا لعنت کند
ام جمل او قصد ایشان فلانه است که در جنگ بصره بر شتر سوار شد بعضی از حکما گفته اند عشق مخفی است
از انکه دیده نشود و اجل انست از انکه مخفی باشد پس پنهان است مثل پنهانی اتش در سنگ که اگر از او جوئی
ظاهر میشود و اگر او را بگذاری پنهان است اگر شعبه از جنون نباشد پس فشرده سحر است گفته اند عشق مرضی
است که نمی بیند مگر دانه دل را از حکیمی پرسیدند عشق چیست گفت مرضی است که عارض میشود دل
بسبب فراغ و این از قبیل قول حضرت صادق ع که او را از عشق پرسیده ند فرمود اینها دلهائی اند که خالی اند
از محبت پروردگار پس چشانیده است با نها شیرینی غیر خود را اطلعت یا قمری علی بصری وجها
شغلت بحسنه نظری ونزلت فی قلبی فلا عجب فالقلب بعض منازل القمر یعنی ظاهر کردی ای ماه من
بچشم روئی را که مشغول ساختی بحسن ان نگاه مرا و منزل کردی در قلب من پس تعجب نیست زیرا که قلب
از منازل قمر است گفته اند محبت اتش است هرگاه مشتعل شد مشکل است خاموش کردن ان و مثل اب
سیل است هنگام طغیان ورود متعذر است ندان خذوا بدمی هذا الغلام فانه رمانی بسهمی مقلتیه علی عمدی ولا
تقتلوه انما انا عبده ولم ار قط تقتیل الحر بالعبد یعنی خون مرا از این پسر بگیرید پس بدرستیکه انداخته است بمن تیر
هر دو چشم خود را از روی عمد و مکشید او را بدرستیکه من غلام اویم و ندیده ام که حر را هرگز بعوض بنده بکشند و بعض
شعرا در جواب گفته اند خذوا بدمی من رام قتلی بلحظه ولم یخش بطش الله فی قاتل العمد وقودوا به جبرا
وان کنت عبده لیعلم ان الحر یقتل بالعبد یعنی بگیرید خون مرا از کسیکه مرا بیک نگاه کشته است و نترسیده
از عقوبت خدا دربارهٔ قاتل عمد و او را بجبر بکشید و هر چند که من غلام اویم تا انکه بداند که او بعوض غلام
کشته میشود ابو عبیده کنیزی و غلامی داشت که در باطن محبتی بهم داشتند غلام این اشعار را بکنیز نوشت
ولقد رایتک فی المنام کانما عاطیتنی من ریق فیک البارد وکان کفک فی یدی وکاننا بتنا
جمیعا فی فراش واحد یعنی و هر اینه بتحقیق که دیده ام ترا در خواب که گویا خورانیده ای از اب سرد دهن خود
و گویا که دست تو بدست من است و گویا شب را بروز اورده ایم با هم در یک فراش کنیز در جواب نوشت
خیرا رایت وکلما عاینته ستناله منی برغم الحاسد انی لارجو ان تکون معانقی فتبیت منی فوق ثدی ناهد
واراک بین خلاخلی ودمالجی واراک بین مداخلی ومجاسدی یعنی خوب دیده هر چه دیده نزدیک است
که برسی بان برغم حسد کننده بدرستیکه من امیدوارم که تو دست در گردن من بیش شب را بروز بکنی بر
بالای من و ببینم ترا مابین خلاخل و دمالج خود که دو نوع اند از خلخال که زنها بدست و پا میکنند و ببینم
ترا میان اعضای داخله من و رختهای سنگین من چون ابو عبیده از نامه و جواب اطلاع یافت هر دو

٢ پستان کوچک

ایشان را بهم تزویج کرد   خواننده خوش آوازی نزد خلیفه آمد تا آنکه بوسیلهٔ فن خود چیزی از خلیفه تحصیل کند اتفاقاً میان
او و دربان خلیفه دشمنی بود خلیفه گفت از علوم بازیگری چه میدانی گفت طنبور را خوب می نوازم خلیفه گفت اگر
خوب بنوازی هزار اشرفی بتو میدهم والا صد تازیانه بتو میزنم آن شخص شرط را قبول نمود و شروع بنواختن طنبور
کرد و بسیار خوب بازید دربان خلیفه گفت این مرد خوب مینوازد اما در دکان استاد مردی هست بهتر
مینوازد خلیفه امر کرد که او را آوردند و شروع بنوازی کرد خلیفه دید که بهتر از آن شخص مینوازد باو گفت دیگر چه
میدانی گفت عود را خوب مینوازم و شروع بنواختن کرد و بسیار خوب مینواخت دربان گفت در دکان
استاد شخصی هست که بهتر ازین مینوازد و او را آوردند و چون بنواخت خلیفه دید که بهتر ازین مینوازد پس آن شخص
هر فنی از فنون بازی را اظهار میکرد دربان شخصی را میآورد که بهتر از او مینواخت خلیفه امر کرد که صد تازیانه باو
بزنند آن شخص عرض کرد هنر فنی دیگر هست که هیچکس بهتر از من نمیداند خلیفه گفت چیست خواننده گفت تیر
اندازی و کمان داری را خوب میدانم بفرما تا دربان را برهنه کنند و هر دو پای و دست او را ببندند و بگردن او بیندازند
من سوراخ دبر او را نشانه میکنم و تیر باو میاندازم اگر خطا کردم آن وقت صد تازیانه بمن بزنند خلیفه تبسم
نمود و امر کرد که دربان را برهنه کردند و هر دو پای او را بستند و بگردن او انداختند آنمرد کمان بدست
گرفت و بهر دو زانو نشست و از روی قهر بدبر او تیری انداخت و میگفت یا در دکان استاد کسی
بهم میرسد که بهتر ازین تیر بدبر تو بیندازد دربان سر برداشت و گفت نه بخدا قسم بهتر ازین ندیده ام پس
خلیفه آنقدر خنده کرد که بیهوش شد و مغنی را جایزهٔ نیکو داد   بعض عشاق گفته اند نزد معشوقهٔ خود رفتم او در
میان اطاق بود پس مرا بزبان دشنام میداد و بچشم نزد خود میخواند   گفته اند شارع از هر چه نهی
کرده است نهی او باعث زیادتی رغبت است باینچه استدلال کرده اند بخوردن آدم و حوا از شجره و قول پیغمبر
که فرمود اگر مردم نهی میشدند از شکستن پشکل هر آینه از آن می شکستند و میگفتند نهی نشده ایم از آن مگر بسبب
آنکه در آن چیزی هست   گفته اند زنان محبت را چهل سال پنهان میدارند و بغض و کراهت را یکروز
پنهان نمیدارند هیچ چیز برای نکار زن و بردن عفت او بهتر از این نیست که علم بهم برساند با آنکه مردی او را
دوست میدارد   مردی نگاه بسیار بزنی میکرد زن باو گفت چرا نگاه میکنی بچیزیکه چشم ترا گرم
بکند و حواس ترا مشوش بسازد و فکر ترا بر میخیزاند نفع آن برای غیر تو بوده باشد   شخصی بعبدالله بن
جعفر گفت فلان شخص بمن میگوید ترا دوست میدارم راست و دروغ او را از کجا معلوم کنم عبدالله گفت
از دل خود بگیر پس اگر تو او را دوست میداری او نیز ترا دوست میدارد   و علی القلوب من القلوب
دلائل بالود قبل تشاهد الاشباح   یعنی بر دلها است از دلها شواهد بدوستی پیش از مشاهدهٔ اجسام

گفته‌اند هرگاه در پای تو لغزش و اختلاج بهم رسد پس محبوب خود را بخاطر بیاور که ساکن میشود اذا خدرت
رجلی ابوح بذکره لیذهل عن رجلی الخدر فیذهب یعنی هرگاه پای من بلغزد و اختلاج بهم رساند او را یاد میکنم
تا آنکه غافل شود پای من از لغزش و اختلاج آن کسی که تمام شد سرور او و باخر رسیده است سرور او
الا ان ایام البلاء علی الفتی طوال و ایام السرور قصار یعنی آگاه باش و بدرستیکه ایام بلا بر مرد دراز است
و ایام سرور کوتاه است قالوا التحی وستسلوا عنه قلت لهم هل یحسن الروض ما لم یطلع الزهر هل التحی طرفه الساجی
فاهجره ام هل زحزح عن اجفانه الحور یعنی گفتند که محبوب تو ریش در آورد زود باشد که فراموش شوی از
او گفتم نیکو نمیشود باغ مادام که گل نروید آیا چشم سیاه ملتحی شده است پس از او هجرت کنم یا آنکه دور شده است
از مژه‌های چشم او بازیدن و حرکت هارون رشید بربیع گفت حاجت خود را از من بخواه ربیع گفت
حاجت من اینست که فضل پسر مرا دوست بداری رشید گفت سبب دوستی چیست ربیع گفت سبب
آن این است که بر او احسان بکنی پس هرگاه این را کردی دوست میدارد ترا و هرگاه ترا دوست بدارد
تو نیز او را دوست میداری رشید گفت چرا محبت را اختیار کردی ربیع گفت هرگاه او را دوست میداری
گناهان بزرگ او نزد تو کوچک و احسان کوچک او نزد تو بزرگ خواهد شد و گناهان او نزد تو مثل گناهان
اطفال میباشد و حاجت او نزد تو مانند حاجت شفیع عریان خواهد بود لم یخلق الرحمن احسن منظرا من عاشقین
علی فراش واحد یعنی نیافریده است خدا تعالی چیزی نیکوتر از آنکه دو نفر عاشق و معشوق در یک رخت
خواب بخوابند ما لذة الحمل فی بطنها من قبلة فی اثرها غصة یعنی لذتی کامل در خوبی نیست از بوسیدنی
که بعد از آن گزیدنی باشد شخصی نقل میکرد که کنیزی ظریفه داشتم روزی بمن گفت شعری از تو شنیده‌ام
که اول آن خلیلی بود گفتم شاید شعر عباس بن احنف باشد خلیلی ما للعاشقین قلوب ولا لعیون الناظرات
ذنوب فیا معشر العشاق ما اوجع الهوی اذا کان لا یلقی المحب الحبیبه ای دو دوست من نیست
عشاق را دل و نه چشم بیننده را گناه پس ای جماعت عشاق چه بسیار بدرد آورده است محبت اگر ملاقات
نکند دوست با دوست را کنیز گفت مراد من این بیت نیست گفتم غیر از این نمیدانم گفت خلیلی ما للعاشقین ایور
دما المحب لا ینیک سرور فیا معشر العشاق ما اوجع الهوی اذا کان فی ایر المحب فتور یعنی ای دو دوست
من نیست از برای عشاق ذکر باونه از برای دوستی که مجامعت نکند خوشحالی پس ای جماعت عشاق چه بسیار
بدرد آورنده است محبت اگر بوده باشد در ذکر دوست سستی طفلی بسیار گریه میکرد هرچند مادر
با او مهربانی میکرد خاموش نمیشد شخصی بسبیل مطایبه بطفل گفت ساکت شو و الا با مادر تو فلان کار میکنم مادر
گفت این طفل بوعده و وعید آرام نمی‌گیرد تا آنکه بچشم خود نبیند باور نمیکند پس مرد برخاست و هردو

پای زن را برداشت و شروع بجماعت نمود طفل بجای خود بمشاهدهٔ آن حال ساکت شد چون فارغ شد بدان زن برد
گفت خدا ترا اجرای خیر دهد که طفل مرا از گریه خاموش کردی التماس من آن است که چون خانه تو نزدیک است
هر وقت که این طفل گریه میکند بیائی و او را خاموش کنی پس هر وقت که هوای وصال مرد بر سر زن میآمد بعضی را
میگریانید و بگریه میانداخت و مرد با آواز گریه طفل میآمد و دل زن را بدست میآورد و طفل را ساکت میکرد
نیل المعالی وحب الاهل والوطن ضدان ما اجتمعا للمرء فی قرن یعنی رسیدن بمراتب عالیه و محبت
اهل و وطن نقیض همدیگرند که جمع نمیشوند با هم برای مرد در هیچ زمانی حکما گفته اند شجاعت باعث حفظ حیات
وجبن سبب کشته شدن است اگر بخواهی که صدق این کلام بر تو معلوم شود پس نگاه بکن که کشتگان در
حال فرار بیشترند از کشتگان که برآوردن و ثبات قدم بقتل رسیده اند مردی نزد خلیل آمد و علوم عروض
میخواند و از غایت بلادت و بی شعوری چیزی نمی آموخت روزی خلیل باو گفت این شعر را تقطیع کن اذا لم تستطع
امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع یعنی هر گاه چیزی را نتوانی پس از او بگذر از آن بآنچه میتوانی پس آن را تقطیع کن
تقطیع نمود و دیگر نیامد خلیل از زیرکی و ذکای او با وجود بلادت تعجب نمود بر سر دسته همه خوابیده ۳ ماری
بود اتفاقا آب سیل آمد و همه را با مال برداشت و باهی از ... گفت مثل این کشتی لایق نیست
مگر مثل این ملاح را گفته اند که هرون الرشید شخصی را حبس کرد آن شخص بزندانبان گفت با میر المؤمنین
بگو هر روز که از عقوبت تو میگذرد از محنت من کم میشود امر نزدیک است و موعد ما بر صراط و حکم با خداوند
پس رشید از شنیدن این قصه بهوش آمد و او را مرخص نمود شخصی گریه کنان نزد ملکشاه آمد و گفت
خربزه خریده ام و یکی از غلامان تو از من بجبر گرفته است ملکشاه هیچ نگفت بعد از اندک زمانی مجلس
برخواست و اظهار بیماری نمود و سراغ خربزه میکرد و بغلامان خود گفت هر کجا خربزه می بینید برای
من بیاورید ملازمان خربزه بدست شخصی دیدند او را با خربزه نزد سلطان آوردند و یکی از امرا نیز بود
پادشاه باو گفت اول موسم خربزه است این را از کجا بدست آوردی گفت غلامان من برای من آورده
اند پادشاه فرمود باید غلامان خود را نزد من بیاوری پس امیر مطلب پادشاه را فهمید و غلامان را پنهان
کرد و بسلطان گفت از ترس گریخته اند پادشاه صاحب خربزه را طلبید و گفت این امیر را بغلامی بتو
بخشیدم بخدا قسم که اگر او را مرخص کردی ترا خواهم کشت پس آن شخص دست امیر را گرفته از مجلس
بیرون آورد امیر سیصد اشرفی باو داد و خود را خرید آن شخص نزد امیر آمد و گفت غلام خود را برضای خود
فروختم پادشاه فرمود خوب کردی بسلامت برو پسر ابوجهل مسلمان شد مردم مدینه او را سر
زنش میکردند و در میان کوچه و بازار میگفتند مردم که این پسر ابوجهل است و از این جهت متاذی

بشد پس این حکایت با ام سلمه نمود و ام سلمه این را بخدمت پیغمبر عرض کرد پس پیغمبر خطبه خواند و فرمود اذیت
مکنید زنان را که زنان بسبب مردگان عایشه شخصی خیاط که رخت او را میدوخت گفته بود چون بسوزن
میزنی بسم الله میگوئی گفت نه عایشه فرمود پس هرچه دوخته بشکاف کسی از عایشه پرسید در وقتی که به
امیرالمؤمنین خروج کردی و بسبب تو بیست هزار نفر از اولاد بقتل رسید ندا با بسم الله گفتی یا نگفتی
وقتیکه عبدالله بن جعفر نزد معویه بشام بود او را خبر دادند که خدا تعالی پسری صاحب جمال با و کرامت
فرموده است معویه پنجهزار درهم باو داد که نام مولود را معویه بنهد و میگفت پنجهزار درهم داده ام و
نام خود را خریده ام که ضایع نشود از حضرت پیغمبر مرویست که روزی فرمود کیست که این شتر را
بدوشد شخصی برخاست که او را بدوشد حضرت باو فرمود چه نام داری گفت مره حضرت فرمود بنشین
پس فرمود کیست که این شتر را بدوشد شخصی دیگر برخاست که او را بدوشد حضرت فرمود چه نام داری
گفت یعیش حضرت فرمود بدوش میگویم تشأم آنحضرت از نام مره یا بسبب آنست که مره نام پسر شیطان است
یا بسبب آنکه مشتق است از مراره یعنی تلخی و آنحضرت بسیار تفأل میگرد بنامهای نیکو و کلمات طیبه
در ابتدای سفر و غیر آن از اموری که روی میداد و تشأم مینمود به تفصیل اینها از اسامی بد و کلمات خبیثه و
پیروی آنحضرت درین باب سنت است شخصی بفرزدق گفت چه نام داری گفت فرزدق
آنشخص گفت فرزدق نزد ما نانی را میگویند که در تنور افتاده و شکسته باشد و زنهای ما از آن پخته اند فرزدق
گفت چه میگویم خدا را که مرا طعمه زنهای شما ساخت گویند اگر نه محبت بود هرآینه شهرهای بد خراب
میشدند پس بسبب محبت اوطان آباد میشوند بلدان هرائی اراده سفر کرده بود پس بزن خود
گفت عدی السنین لغیبتی و تصبری و ذر الشهور فانهن قصار یعنی سالها را بشمار برای غیبت من و
صبر بکن و بگذار ماهها را پس بدرستیکه ماهها کوتاه اند شاعر الفقر فی اوطاننا غربة والمال فی الغربة
اوطان والارض شیئی کلها واحد والناس اخوان و جیران یعنی در اوطان فقر بمنزله غربت است
و مال در غربت وطن است و تمام زمین یک چیز است و مردم همه برادران و همسایگان اند شخصی
کنیز خود را میفروخت کنیز گریه میکرد و میگفت اگر من مالک بودم از تو آنچه را که تو مالک بودی از من
هرآینه ترا از دست بیرون نمی کردم پس مولا او را آزاد کرد کوکب دری در خبر طرماح بن عدی
بن حاتم طائی است رحمة الله علیه مرویست که چون حضرت امیرالمؤمنین از جنگ جمل مراجعت نمود
معویه نامه بآنحضرت باین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله و ابن عبده معویة بن ابی
سفیان اما بعد یا علی اتیت ما یرد ک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله و سنة نبیه صلی الله

طرماح بن عدی بن حاتم

علیه و آله انتهی ما فعلت بجاری رسول الله طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه فوالله لارمینک بشهاب لا تطفئه المیاه
ولا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب واذا ثقب ثقب واذا نقب نقب واذا التهب التهب لا یغرنک الجیوش
واستعد للحرب والسلام یعنی از بنده خدا و پسر بنده خدا معویه بن ابی سفیان اما بعد علی آنچه ترا اصرار دارد
و گذاشتی آنچه ترا نفع داشت و مخالفت کردی کتاب خدا و سنت پیغمبر او را و تحقیق که رسید بمن آنچه بهم
رسانیدی با یاران رسول الله طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه از دی پس بخدا قسم که میاندازم بتو آتشی که خاموش
نکنند او را آبها و حرکت ندهند او را بادها هرگاه از آتش بجهد نفوذ میکند و هرگاه نفوذ کرد سوراخ می کند
و هرگاه سوراخ کرد فرو میرود و هرگاه فرو رفت شعله میکشد مغرور نکند ترا لشکرها و آماده حرب باش والسلام
چون نامه مطالعه آنحضرت رسید در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب اخی رسول الله وابن عمه ووصیه والی سبطیه الحسن والحسین قاتل عمک
وجدک وخالک ومن انی ترکت فی یوم بدر وحنین والسیف الذی قتلتهم به معی یحمله ساعدی بثبات
من صدری وقوة من یدی کما جعله النبی فی یدی وبنصرة من ربی ما استبدلت بالله ربا ولا بمحمد نبیا
ولا بالاسلام دینا ولا بالقرآن کتابا ولا بالسیف بدلا فبالغ فی امرک واجتهد فی رایک ولا تقصر فقد
استحوذ علیک الشیطان واستغرک الجهل والطغیان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی از بنده خدا
و پسر بنده خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب برادر رسول الله و پسر عم و وصی و پدر دو پسر او حسن و حسین
کشنده تو و جد تو و خال تو و کسیکه هلاک کرد قوم ترا در روز بدر و حنین و شمشیری که ایشان را کشته ام با
من است بر میدارد او را بازوی من با ثبات صدر من و قوة دست من همچنانکه قرار داده است پیغمبر
او را در دست من و یاری کرده است مرا خدای من بدل نکرده ام بخدا تعالی خدای دیگر را و نه بقرآن کتابی
دیگر را و نه بشمشیر بدلی را پس مبالغه کن در امر خود و اجتهاد کن در رای خود و کوتاهی مکن پس بتحقیق که غالب
شده است بر تو شیطان و مغرور کرده است ترا جهل و طغیان و زود باشد که بدانند کسانیکه ظلم کرده اند
که بچه نوع برگشتنی برمیگردند پس نامه را بطرماح داد و گفت این نامه را بمعویة ابن ابی سفیان برسان و جواب بیاور
و طرماح مردی عظیم الجثه مردانه فصیح بود و زبانی گویا داشت و از کلام عاجز نمیشد و در مقاومه سستی نمیکرد پس
آنحضرت عمامه خود را بر سر او نهاد و بر شتری سرخ موی شکم سفید سیاه چشم تندرفتار سوار گردانید و متوجه
دمشق ساخت پس طرماح نامه را گرفته بر سر نهاد و سوار شد و بتعجیل تمام میرفت تا بدمشق رسید اتفاقا در آن روز
معویه جهة تفرج در بستان بود و ارکان دولت او چون عمرو بن العاص و مروان بن حکم و شرحبیل و ابو الاعور
سلمی و ابو هریره با او بودند اما هر چند کس بگوشه تنزه مینمودند ناگاه نظر ایشان بطرماح افتاد خندیدند و گفتند که قاصد

پیچی آورد

حضرت

حضرت علی است ما هم گفتند بیایید تا لحظه با او سخریه و استهزا کنیم پس عمرو بن العاص پیش رفت و گفت یا
اعرابی خبری از آسمان داری طرماح گفت بلی خدا در آسمان است و ملک الموت در هوا است و شمشیر علی بن
ابی طالب ع در پشت سر است پس آماده باشید با آنچه نازل میشود از بلایا یا اهل عداوت و بدبختی گفتند از
کجا میآئی گفت از نزد حرّ تقیّ نقیّ زکیّ مرضیّ مکّی مدنی گفتند که میخواهی گفت مرد دنی موذی را میخواهم
که گمان میکنید که او امیر شما است پس دانستند که فرستادهٔ امیر المؤمنین است گفتند از امیر ما چه میخواهی
گفت میخواهم نزد او بروم گفتند مشغول است گفت شغل او چیست مشغول لذات است یا بر روزی میپردازد
گفتند با اصحاب خود مشورت میکنند که بکدام نوع از انواع حرب علی را ملاقات کنند طرماح گفت وای بر
شما و بر اصحاب او این صفت کسی نیست که متولی امر مسلمانان است بلکه صفت فرعون و هامان است
که در قتل موسی بن عمران مشورت مینمودند پس عمرو بن العاص همان ساعت نامه بمعویه نوشت که اعرابی از
عراق نزد ما وارد شده است و گمان میکنیم که فرستاده علی است مردی صاحب محاوره و فصیح زبان و متکلم
است مبادا از کلام طول او در جواب عاجز شوی و از زبان او بترس و جوابی بلیغ در جواب او بنویس و از او غافل
مباش پس طرماح یافت که ایشان اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانید و فرود آمد و با ایشان نشست
و همزبانی میکرد چون معویه بمضمون نامه عمرو اطلاع یافت از بستان بسرای خود رفت و امر کرد تا در
موضع سراپرده را بپا کردند و در نزد هر سراپرده هزار مرد با زره و اسلحه ایستادند و بر دست هر یک
از ایشان عمودی از آهن بود و زرههای سیاه پوشیده بودند و مقرر کرد که یزید در خانه بنشیند و معویه
خود بر تخت بنشست و طرماح را طلبید کسان او طرماح گفتند میخواهی معویه را ملاقات کنی گفت برای
این آمده ام و بابت او موسوم پس داخل خانه شد چون چشم او بر پرده‌ها و مردمی که در آنجا ایستاده بودند افتاد
گفت لا اله الا الله اینجا خانه کیست گفتند گویا اصحاب مالک جهنم چون یزید را دید که نشسته بود و بر رو
او اثر ضربتی بود با آواز بلند سخن میگفت طرماح سلام بر او نکرد و گفت کیست این ناپاک مشوم واسع الحلقوم
طویل الحلقوم که زده اند بر رویش گفتند ای مرد گستاخی مکن که این مرد یزید است گفت خدا او را زیاد نکند
داد و مراد او نرساند چون یزید این کلام را شنید در غضب شد و اراده کرد که طرماح را بکشد لیکن چون
از پدر ماذون نبود ترسید که مبادا فتنه برپا شود پس کظم غیظ نمود و بر طرماح سلام کرد و گفت امیر المؤمنین
بر تو سلام میرساند طرماح گفت سلام امیر المؤمنین از کوفه با من است یزید گفت اگر حاجتی داری بگو تا روا
سازم که امیر المؤمنین مرا بقضای حوائج تو امر کرده است طرماح گفت حاجت من اینست که او از جای خود
برخیزد و کسی بجای او بنشیند که در این امر از او سزاوارتر است یزید گفت دیگر چه حاجت داری طرماح گفت

میخواهم که مرا نزد معویه ببری تا نامه که امیر المؤمنین آورده ام باو برسانم یزید او را بمجلس معویه برد چون نعلین در
پای داشت ملازمان معویه گفتند فاخلع نعلیک یعنی نعلین خود را بیرون بنه و طرماح بجانب راست و چپ نگاه
کرد و گفت آیا این وادی مقدس است پس نعلین خود را بر کنم آنگاه نگاه کرد و دید که معویه بر تخت نشسته و
ارکان دولت او در اطراف و بکناره بساط در برابر او ایستاده اند گفت السلام علیک ای پادشاه
عاصی معویه گفت وای بر تو یا اعرابی چرا بر من یا امیر المؤمنین سلام نکردی طرماح گفت ما ئیم مؤمن کیست که ترا بر
ما امیر کرده است بخدا قسم که امیر مؤمنین نشناسیم مگر علی ابن ابی طالب را معویه باو گفت چه داری بگو
طرماح گفت کتابی سر بمهر از امام معصوم معویه گفت آنرا بمن بده طرماح گفت مرا خوش نمی آید که پا بر فرش
تو نهم معویه گفت آنرا بوزیر من عمرو عاص بده طرماح گفت هیهات امیر ظلم کرده و وزیر خیانت نمود معویه
گفت آنرا به پسر من یزید بده طرماح گفت ما فرحنا با بلیس فکیف باولاده یعنی خوشحال نشدیم با بلیس پس چگونه خوش
حال میشویم باولاد او معویه گفت آنرا بغلام من که بر بالای سر من ایستاده است بده طرماح گفت غلامی به
خریده شده است از مالی که بناحق گرفته شده است و امام من بمن فرموده که ندهم نامه او را مگر بدست تو
معویه گفت وای بر تو یا اعرابی پس بچه حیله و بکدام تدبیر و وسیله نامه را از تو بگیریم طرماح گفت باید در کمال
مذلت و کوچکی از جای خود برخیزی و بدست خود آنرا از من بگیری و بجای خود برگردی زیرا که امیر المؤمنین
آنرا بمهر خود مزین فرموده است و نامه ایست از مردی کریم و سیدی عظیم و حبری حلیم که بمؤمنین مهربان و
رحیم است چون معویه این کلام شنید از روی غیظ و غضب از جای برجست و نامه را از طرماح گرفت و
بجای خود نشست طرماح گفت اگر نه این بود که بدادن نامه مامور بودم هر آینه این نامه طیب را باین دست
خبیث نمیدادم لیکن شاید در این حکمتی بوده باشد که بغیر از امام کسی آنرا نمیداند معویه از این کلام متجاهل شد
و مشغول بمطالعه نامه گردید چون بر مضمون آن اطلاع یافت آه برکشید پس گفت یا اعرابی چگونه گذاشتی
علی را طرماح گفت واگذاشتم بحمد الله تعالی مثل ماه طالع و اصحاب او بر دور او چون ستارگان روشن
اگر ایشان را امر کند مبادرت نمایند و چون نهی کند منتهی میشوند و علی در امر خود قوی و در شجاعت ثابت
قدم شده است یکساعت از ذکر خدا غافل نمیشود معویه گفت حسنین را چگونه گذاشتی طرماح گفت دو سید
تقی نقی و دو ادیب خطیب طیب طاهر و دو عالم فاضل کامل که صلاحیت دنیا و آخرت را دارند معویه
گفت اصحاب علی را چگونه گذاشتی طرماح گفت بتو گفتم که علی را مثل ماه طالع و اصحاب در دور او مانند ستارگان
روشن و علی در میان ایشان است اگر ایشان را امر کند مبادرت کنند و هر گاه نهی کند منتهی میشوند معویه
گفت چه نیکوست کلام تو و چه بسیار نا سبکی صاحب خود را گمان میکنیم که نزد علی از اصحاب او فصیح تر از تو باشد

طرماح گفت استغفار کن ای معویه و بگفتار دروغ خود یکسال نذر بگیر بخدا قسم که اگر بدر خانه علی بروی میبینی قدری از
فصحا و بلغا و ظرفا و نجبا و ادبا و اسخیا و اتقیا و اصفیا خواهی دید که در بحر عمیق آنها غرق میشوی و خود با کسانی
که با تو باشند نجات نیابند پس عمرو بن العاص نزدیک معویه رفت و مخفی با او گفت عرب از اصحاب
لغت اند اگر امروز او را چیزی بدهی زبان او را کوتاه خواهی کرد و صلاح تو در این است و تواند بود که در حق تو
سخن بگوید پس معویه گفت یا اعرابی چه میگوئی در اینکه با تو جایزه بدهیم آیا از ما میگیری طرماح گفت میخواهم
که روح ترا قبض کنم چگونه مال ترا نمیگیرم پس امر کرد که ده هزار اشرفی باو بدهند و گفت آیا میخواهی زیاده
بتو بدهیم طرماح گفت خدا دوست کسی است که زیاده میکند و تو از مال خود و از مال پدر خود مرا نمیدهی به
درستی که من بخدا قسم نه از ارث تو میخواهم با آنچه بمن میدهی از تو معویه گفت که ده هزار اشرفی دیگر باو بدهند پس
باو گفت میخواهی زیاده کنیم طرماح گفت زیاده ترکن بدرستیکه خدا وتر است و دوست میدارد طاق را
پس معویه امر کرد تا ده هزار دیگر باو بدهند پس طرماح اندک زمانی سر در پیش انداخت و ساکت شد چون
دید که در آمدن مال تاخیر میشود سر برداشت و معویه گفت گمان میکنم که تو بر کسانی که بر فراش تو مهمان باشند
سخره میکنی معویه گفت چرا گفت امر کردی که جایزه بمن بدهند نه تو آنرا دیدی و نه من پس امر تو بمنزله باد است
که بر کوهسار میوزد معویه امر کرد که زود مال را حاضر ساختند و آوردند و بطرماح دادند چون طرماح مال را گرفت
معویه گفت اگر علی بتو یک فلوس بدهد چه میکنی طرماح گفت علی بمن چیزی نمیدهد بخدا قسم و چگونه روا است
که از مال مسلمانان بمن بدهد حال آنکه از عقوبت آخرت میترسد و نمیکند مگر آنچه خدا و رسول با او امر کرده اند
و لیکن این مالی که تو بمن دادی نه از مال تو و نه از مال پدر تو ابی سفیان و نه از مال جد تو صخر و نه از مال جده تو
نفیله که شراب میساخت بلکه مال بعضی از مسلمانان است که از ایشان بجبر گرفته و بمن داده و سید من
علی سزاوارتر است بان سبب که از مستحقان معویه گفت مادر تو به مصیبت تو گریه کند یا طرماح جایزه
مرا گرفتی و هنوز کلام خود را با من خوب نمیکنی و شکر احسان من بجای نمی آوری طرماح گفت خوشا بحال مادر
من که مثل من مومنی از او بهم رسید و مثل تو منافقی را زائید و اما جایزه پس از مال مسلمانان بود و از خزانه
پروردگار بود و بنده از بندگان خدا آنرا گرفت پس معویه بکاتب خود رو کرد و گفت جواب نامه صاحب
این مرد را بنویس که احتیاج بطول دادن کلام با او نیست بخدا قسم که نفس مرا بر من تنگ کرده و دنیا را بچشم
من تاریک ساخته است و از او عاجز شده ام پس کاتب کاغذ برداشت و نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده معویه ابن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد پس بدرستیکه من
لشکری از شام بر سر تو خواهم آورد که ابتدای جمعیت آنها بکوفه و انتهای آنها متصل بساحل دریا بوده باشد

ده هزار بار شتر خردل پر میدارم که بعدد هر یک دانه خردل هزار هزار مرد جنگی با من باشند از کثرت دوات ها بیاشامند چون
طرماح نظر کرد و آنچه از قلم کاتب بیرون بیاید بر او معلوم شد آنقدر خندید که بر قفا افتاد و گفت سبحان الله
ای معویه یکدام یک از شما دروغ گوترید تو یا کاتب تو کاتب را بنوشتن این مضمون امر کرده یا کاتب از خود نوشته است
بخدا قسم که اگر همه اهل مشرق و مغرب و انس و جن جمع بشوند بقدر آنچه کاتب نوشته است نخواهند بود و لیکن
این دروغ مثل دروغ برادر تو فرعون است که میگفت انا ربکم الاعلی و او را تصدیق میکردند معویه گفت
بخدا قسم که کاتب بدون امر من نوشته است طرماح گفت اگر تو او را امر نکرده باشی پس او بتو خیانت کرده است
و ترا خفیف نموده است و اگر تو او را امر کرده و اکنون انکار میکنی پس خود را فضیحت کرده باشی خدا ترا و
کاتب ترا بیامرزد بخدا قسم که علی خروسی دارد بلند آواز و عظیم الجثه می چیند جیوش را بمنقار خود مانند دانه
معویه گفت آنکس کیست طرماح گفت مالک اشتر نخعی پس معویه از استماع نام و وصف مالک مبهوت شد
و بکاتب خود گفت بنویس و طول مده پس نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از معویة بن ابی سفیان بسوی علی ابن ابی
طالب اما بعد پس بدرستیکه من لشکر شام و امرای یمن را بحرب تو می آورم که با تو محاربه کنم تا آنکه قاتل عثمان
را بما بدهی پس اگر او را بما دادی ترا سالم میگذاریم و اگر ندادی با تو جنگ میکنیم و خود برای و صلاح داناتر
و السلام پس طرماح آن نامه را گرفته و مال را برداشت و سوار شد و متوجه عراق گردید بعد از آن معویه با
اصحاب خود گفت اگر جمیع اموال خود را بیک نفر از شما بدهم ده یک آنچه این مرد در حق صاحب خود
میگفت شما در حق من نمی گوئید بخدا قسم که دنیا را بچشم من تیره و تار ساخت عمرو بن العاص گفت بخدا قسم
یا معویه اگر مرتبه و منزلت تو نزد پیغمبر ص بقدر مرتبه و منزلت صاحب این مرد بود هر آینه اضعاف مضاعف
آنچه او در حق صاحب خود میگفت ما در حق تو میگفتیم معویه گفت خدا دهن ترا بشکند سخن تو بدتر است از
سخن اعرابی و چون طرماح وارد کوفه شد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رسید نامه معویه را بآنجناب
داد و آنچه میان او و معویه واقع شده بود عرض کرد و حضرت جایزه معویه را گرفت و در بیت المال نهاد
گویند که هرگاه خدا تعالی بنده از بندگان خود را دوست بدارد محبت او را در آب قرار میدهد پس
هر کس از آن آب بیاشامد او را دشمن میدارد   حضرت فرمود مثل کسیکه در وقت مردن مملوک
خود را آزاد کند مثل کسی است که سیر بخورد و بعد از خوردن ببخشد   عثمان رض غلامی داشت غلام در
حضرت امیر را شفیع قرار داد که عثمان او را مکاتب کند پس بعد از مدتی غلام را طلبید و گفت یک وقتی
که مالک تو بوده ام گوش ترا مالیده ام قصاص از من بگیر گوش او را گرفت و میمالید عثمان گفت بشدت بمال چه
خوبست قصاص در دنیا نه در آخرت باشد   معلوم هم هرگاه عثمان از قصاص آخرت میترسید غلام

خود را بقصاص تمکین میداد چگونه تمکین نداد ابن مسعود در راه رفتی که لکد بشکم او زد و از رفیق عارض او شد چرا توبه نکرد از پهلوان کردن ابو ذر از بینی بزرگی تا انکه و غربت میرد ولیکن چون دید الست کوش بروح نیست غلام را بقصاص ان تمکین او تا انکه ذکر جمیل او مشهور شود و نام نیکوی او باقی بماند   مردی را نزد مامون آورده بودند مامون باو گفت بخدا قسم که ترا میکشم ان شخص گفت از من درگذر و مرا عفو کن مامون گفت قسم خورده ام و مخالفت قسم چگونه روا باشد ان مرد گفت اگر ملاقات کنی خدای خود را با مخالفت قسم بهتر است برای تو از انکه ملاقات کنی خدا را در حالی که بخون ناحق مشغول ذمه باشی مامون او را عفو کرد   بعضی زنها گفته اند باری سیاه بر روی سفید بهتر است از ریش سفید   شاعر گوید   یا رب لا تحیینی الی زمن   اکون فیه کلا علی احد   خذ بیدی قبل ان اقول لمن   القاه عند القیام خذ بیدی   یعنی خداوندا زنده مگذار مرا تا وقتی که بوده باشم سنگین بر کسی دیگر دست مرا قبل از انکه بگویم بکسی که می بینم بگیر دست مرا   مردی بفضل بن مروان گفت عمر تو چند سال است فضل گفت هفتاد سال باز همین سوال نمود فضل گفت هفتاد سال ان شخص گفت ای بر تو ده سال قبل از این من از تو پرسیدم گفتی هفتاد سال اکنون که از تو میپرسم باز میگوئی هفتاد سال فضل گفت من مردی ام الوف بهر چه میرسم از زمان و مکان در یک میکنم و ده سال میمانم   میگویم الوف کسی را میگویند که با زمان و مکان و رفیق الفت دارد و غرض فضل ان بود که اقامه او در این شغل اقامه او است در مکان و با دوستان   شعر   اثنان لو بکت الدماء علیهما   عینان حتی تؤذنا بذهاب   لم تبلغ المعشار من حقیهما   فقد الشباب و فرقة الاحباب   یعنی دو چیزاند اگر هر دو چشم بر انها خون بگریه تا انکه از بین بروند نمیرسند بده یک حق انها ایام جوانی و مفارقت دوستان   گفته اند پیری مرد از دو چیز است استعمال طبیب و هجران حبیب   اعرابی را گفتند بسیاری از عمر تو گذشته و اجل تو نزدیک شده است و همه عمر خود را صرف بطالت نمودی باید بحج بروی شاید گناهان تو تخفیف بیابند گفت مالک مالی نیستم که صرف اخراجات ان نمایم گفتند خانه خود را بفروش و مجاور خانه خدا باش گفت ایا میگوئید چراغ خانه خود را فروختی و در خانه ما نشستی   شعر   و قالوا اق عن لذة اللهو و الصبا   فقد لاح صبح فی دجاک عجیب   فقلت اخلائی دعونی و لذتی   فان الکری عند الصباح یطیب   یعنی گفتند بمن که بیرون برو از لذت لهو جوانی پس تحقیق که روشن شده است در ظلمت تو صبحی عجیب پس گفتم ای دوستان من مرا با لذت خود بگذارید پس بدرستیکه در وقت صبح خوب است   شعر   و قائلة خل التصابی لاهله   فان التصابی بعد المشیب جنون   فقلت لها لا تعذلینی فانما   التصابی الذی عند الصباح یکون   یعنی و زنی میگفت بگذار جوانی را برای اهل ان پس بدرستیکه جوانی بعد از پیری دیوانگی است پس باو گفتم مرا ملامت مکن بدرستیکه

لذیذترین خوابها در وقت صبح است   ابن عباس گوید اذا اکثر الطعام فحذرونی فان القلب یفسد بالطعام
هرگاه خوردن طعام بسیار شد پس مرا بترسانید بدرستیکه طعام دل را فاسد میکند   اذا اکثر المنام فنبهونی
فان العمر ینقصه المنام یعنی هرگاه بسیار بخوابم پس مرا بیدار کنید بدرستیکه خواب عمر را کوتاه میکند   اذا
اکثر الکلام فسکتونی فان الدین یهدمه الکلام یعنی هرگاه بسیار سخن بگویم پس مرا ساکت کنید پس بدرستیکه
کلام دین را خراب میکند   اذا اکثر المشیب فحرکونی فان الشیب یتبعه الحمام یعنی هرگاه پیری زیاد شد
پس مرا حرکت دهید و آگاه نمائید پس بدرستیکه پیری بدنبال اوست مرگ   کسیکه بر رخت خواب بخوابد
و فکر نکند که در روز خود چه کرده است اگر خوب کرده باشد خدا را حمد کند و اگر بد کرده باشد استغفار کند
میباشد مثل تاجری که سرمایه را داد و ستد میکند و محاسبه نماید تا سرمایه را از دست بدهد و مفلس شود و نفهمد
چون مقارنه کواکب سبعه در یک دقیقه از درجه سوم میزان سال پانصد و هشتاد و یک اتفاق افتاد حکیمی
حکم کرده بود که ربع مسکون از کثرت باد و شدت آن خراب خواهد شد و این در موسم خرمن بود و اتفاقا در آن سال
باد حرکت نکرد و دهاقین و مزارعین در بر داشتن خرمن بودند   یکی از مشایخ بشاگرد خود بعد از آنکه
بسر حد کمال رسیده بود گفت اگر میخواهی که هرگز محزون نباشی با هیچ مصاحبت مکن و اگر میخواهی که طعم
دهن تو بد نشود با طبیب رفاقت مکن   در مهمانی گوید کل المآرب قد حوته حضرتنا سوی حضورک
فاتمم بالمبادرة یعنی تمام آرزوها که میخواستم حاضر شده اند مگر حضور تو پس احسان بکن بمبادرت   در
معذرت نیامدن   ولو قدرت علی الاتیان جئتکم سعیا علی الوجه او مشیا علی الراس یعنی و اگر میتوانستم
بیایم میآمدم نزد شما در حالی که راه میرفتم بر روی خود یا بر سر خود   در انقطاع گوید اذا ما انقطعنا و نحن
ببلدة فما فضل قرب الدار منا علی البعد یعنی هرگاه از هم بریده شویم و حال آنکه هر دو در یک شهر باشیم
پس فضل نزدیکی خانه با دوری از چیست   در تهنیت صحت   و ما اخصک فی برء بتهنئة اذا سلمت
فکل الناس قد سلموا یعنی بخصوص نمیسازم ترا در صحت از بیماری بتهنیت زیرا که هرگاه تو سالم شدی
پس همه مردم سالم شده اند   نصیب شاعر را گفتند شعر تو پیر شد گفت شعر من پیر نشد ولیکن بخششها
پیر شده اند قبل از این حکم بن مطلب را بقصیده مدح گفتم چهارصد گوسفند و چهار هزار اشرفی و صد شتر
بمن بخشید   شاعر گوید لئن ادرکت فی نظمی قصورا و وهنا فی بیانی للمعانی فلا تعتب لنفسی ان رقصی
علی تقدیر تنشیط الزمانی یعنی اگر یافتی در شعر من سستی و در بیان معانی پس از من نسبت مده بدرستیکه
رقص من بقدر نشاط روزگار است   بسا صدقه از دهن تو که بهتر است از صدقه در دست تو
اصمعی اعرابی از قبایل عرب گذر افتاد پسری دید که در میان اطفال بازی میکرد با او گفت این اباک یعنی

کجاست پدر تو پسر نگاهی باو کرد و جواب نگفت اصمعی گفت این او کت پسر گفت فاء الی الفیفاء لطلب الفی فاذا فاء الفی فاء یعنی رفته است در بیابان برای طلب غنیمت پس هرگاه غنیمت بر میگردد پدر او نیز بر میگردد میگویم سبب جواب نگفتن پسر اصمعی را در پرسیدن اول و دوم این بود که چون لفظ اب از اسماء ستّه است و رفع آن بواو و نصب آن بالف و جرّ آن بیاء است و بایستی که اصمعی او را مرفوع بکند و او را منصوب و مجرور نمود با این سبب پسر او را جواب نداد و بر غلط آگاه کرد از ابی سعید خدری مرویست که گفت بخدمت پیغمبر عرض کردم آیا از برای اهل بهشت فرزند میشود فرمود قسم بآن کسی که نفس من بید قدرت اوست بدرستیکه مرد آرزو میکند که بوده باشد برای او پسری پس مهیا شد حمل و وضع او و رسیدن او بجوانی در یکساعت فصل عقارب اند شد بدترین ایشان بحجت تو نزدیکترین ایشان بتو است حیثیت خویشی بدترین ایشان است بتو از حیثیت ضرر اقارب کالعقارب فی اذاها فلا تثق بعم او بخال فکم عم یزید الغم منه وکم من خال من الخیرات خال یعنی خویشان مانند عقرب اند در اذیت ایشان پس خوشحال مباش بعم یا بخال پس بسیار عم است که زیاد میشود از او غم و بسیار خال هست که از خوبیها خالی اند از حضرت پیغمبر مرویست که حق برادر بزرگ بر برادر کوچک ایشان مثل حق پدر است بر اولاد بذا قضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد یعنی چنین حکم کرده است زمانه ما بین اهل خود که مصیبت قومی نزد قومی دیگر فوائد است شاعر گوید کم انبه منک طرفا ناعسا بیدی سبا ما کلما نبهته فکانک الطفل الصغیر بمهده یزداد نوما کلما نبهته یعنی چه قدر بیدار میکنم از تو چشم خواب آلود ترا که هر چند او را بیدار میکنم بخواب میرود پس گویا طفل کوچکی در گهواره خود هر چند او را بیدار میکنم زیاده میشود خواب او ابن مهران گوید با جنازه ابن عباس در کوفه بودم چون او را بر زمین گذاشتند که بر او نماز کنند مرغی سفید بر آن نشست و داخل جنازه شد چون او را جستند نیافتند بعد از آنکه او را دفن کرد ندا آوازی شنیدیم و گوینده را ندیدیم که این آیه را میخواند

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی

میگویم حال ابن عباس نزد تو خوبست و بعضی او را بد میدانند و احادیث در احوال او هر چند متعارض اند اما اکثر انها حسن عاقبت و استفاده میشود نیکی در آخر حال از انسان مطلوبست در حدیث وارد شده است که هرگاه خدا مقدر کرده باشد که آدمی در فلان زمین بمیرد احتیاجی بآن زمین بهم میرساند اذا ما حمام المرء کان ببلدة دعته الیها حاجة فیطیر یعنی هرگاه مردن مرد بشهری مقدر شده شده باشد میخواند او را بآن شهر حاجتی پس بآن شهر پرواز میکند منصور با جنازه پسر عم خود رفته پس در نهایت خوف و اندوه نزدیک بقبر او بنشست که از او حفر میکردند ابو دلامه بیامد منصور باو گفت وای بر تو

رای این خبر جد جهیا کردی ابو دلامه گفت پسر عم امیر المؤمنین یعنی منصور بخنده پدار شده خنده برقفا افتاد
گفته اند تعزیت گفتن بصاحب مصیبت بعد از سه روز تجدید میکند مصیبت اورا و تهنیت بعد از مدت دراز
استخفاف است بدوستی شعر اذا علت الفروج علی السروج وصار الملک فی ایدی العلوج فقل للاعور
الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج یعنی هرگاه بلند شدند فروج بر زین یعنی سوار شدند زنان
و گردید ملک بدست کفار عجم پس بگو بدجال یک چشم این است وقت تو اگر اراده خروج داری
شعر النصر لیس باجناد مجنده لکنه بسعادات و توفیق یعنی فتح و نصرت نیست بلشکر یکه جمع شده است
لیکن باقبال و سعادت و توفیق است مروان حمار در وقت جنگ پیاده شد که بول کند سپاه
او بتوهم آنکه او را کشته اند از هم پاشیده شدند و روی بهزیمت آوردند ظریفی گفت ذهبت الدولة ببوله
یعنی دولت بیک بول کردن از دست رفت پس این کلام در میان مردم مثل شد و گفته اند هرگاه
اقبال برگردد دولت روباه بار میناد از جای خود بی بدی بیرون میاید احمد بن خالد در مرثیه
کنیز خود گفته است یقول الخلان لو زرت قبرها فقلت فهل غیر الفؤاد لها قبر میگویند بمن دوستان
چرا زیارت نمیکنی قبر او را پس گفتم آیا بغیر از دل ها است برای قبر عبد الملک بن مروان در
اوقات خلافت خود بخواب دید که گویا چهار بار بمحراب بول کرده است و سبب اینخواب محزون بود
پس سعید بن مسیب را طلبید و تعبیر از او پرسید سعید با و گفت چهار نفر از اولاد صلبی تو خلافت خواهند
کرد و همچنان شد که سعید گفته بود سلیمان و ولید و هشام و یزید خلیفه شدند و مثل این برای هیچکس از خلفا غیر
او اتفاق نشد و حضرت امیر المؤمنین ع در وقتی که مروان را اسیر کرده بود و اشاره باین نمود و فرمود که این
پدر چهار کوسفند است در ایشان لعنت اسفندیار بن گشتاسب از اولاد سلاطین بشجاعت مشهور
بود در زمان پدر او زردشت صاحب دین مجوس ظهور نمود و قبل از ظهور زردشت مردم بدین صابه
بودند و زردشت شاگرد عزیر بود و چون با عزیر مخالفت میکرد بر او نفرین نمود و نفرین او از برص
بهم رسانید پس بنی اسرائیل او را از بیت المقدس بیرون کردند بدیار عجم آمد و دعوی نبوت کرد و مردم را
بعبادت آتش امر نمود و گفته اند که زردشت از اولاد منوچهر بود فضل حماد بن میسره شیبانی در
تواریخ ایام عرب و وقایع انها و اشعار اعلم عصر خود بود روزی ولید بن یزید با و گفت چرا ترا راویه میگویند
گفت بسبب آنکه قصاید بسیار میدانم و اگر بخواهی بهر حرفی صد قصیده از اشعار جاهلیت بغیر از قطعات
برای تو بخوانم پس شروع بخواندن کرد تا آنکه ولید خسته شد و کسی را بجای خود نشانید تا حماد دو هزار و
نهصد قصیده خواند پس ولید صد هزار درهم با و داد و حماد در مذهب متهم میباشند بود

ابو الفضل عمر بن مسعده وزیر مأمون بسیار بلیغ و نیکو گفتار و خوش عبارت بود بعد از فوت او بمأمون نوشتند که هشتاد هزار اشرفی از او بجا مانده است مأمون در پشت رقعه نوشت این مال قلیل است برای کسیکه عمر خود را صرف خدمت ما کرده باشد   عبد الله امین پسر هارون الرشید مادر او زبیده دختر جعفر منصور بود بعد از پدر بخلافت رسید و حال آنکه سن بیست و هفت سال بود و چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و از خلفا کسی بعد از علی بن ابی طالب مادر و پدر او هاشمی نبودند مگر همین امین بود و بسیار سفاک و بی پروا و ضعیف الرأی بود و به بازی شطرنج رغبت تمام داشت چون بغداد را که دار الملک او بود محاصره نمودند روزی ببازی شطرنج مشغول بود باو گفتند دشمن ترا محاصره کرده است چه وقت بازی است گفت مرا بگذار ببینم که آثار غلبه بر من ظاهر شده است   اذا غدا ملک باللهو مشتغلاً فاحکم علی ملکه بالویل والحرب   اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدت و هو برج اللهو والطرب   یعنی هرگاه صبح بکند پادشاه و حال آنکه بلهو مشغول است پس حکم بکن بر مملکت او بفنا و خرابی آیا نمی بینی که آفتاب در برج میزان در هبوط و تنزل است و حال آنکه میزان برج لهو و طرب است   ابو الحسن علی بن عبد الله سیف الدوله درگاه او مقصد طوایف امم و محط رجال عرب و عجم معدن جود و کرم و در شجاعت یگانه روزگار بود و محاربات او با روم مشهور است گویند غباری که از محاربات به رخت او نشسته بود جمع کرده خشتی ساخت و وصیت نمود که چون او را دفن کنند خشت را در زیر سر او بگذارند پس چنین کردند گفته اند بنو حمدان پادشاهانی اند که آفریده شده است رویهای ایشان برای صباحت و زبانهای ایشان برای فصاحت و دستهای ایشان برای سماحت   دمشق و اکثر بلاد شام را صاحب شده بود

ابو بشر عمرو بن عثمان فارسی ملقب بسیبویه علم نحو را از خلیل یاد گرفت روزی در مجلس یحیی برمکی با کسائی مناظره نمود و کسائی بر او غالب شد سیبویه مضطرب شده از مجلس بیرون آمد و متوجه فارس شد و در آنجا وفات یافت کتاب او را بوصیت او در قبرش گذاشتند و چون شاگرد او اخفش کتاب او را تمام نخوانده بود مال بسیاری بورثه او داده کتاب را بیرون آوردند و باو دادند   ابو عثمان ان التصوف فی الزمان الاول کان التخلق بالجمیل الافضل   یعنی بدرستیکه تصوف در روزگار اول بوده است کسب اخلاق فاضله و ورع صحیح لاالتشاب برسته و زیاده مقرونه بتبتل و پرهیزکاری صحیح که به شبهه و شبهه مشوب نباشد و زهدیکه مقرون باشد بانقطاع از مخلوقات   والان بخرقه و لبس مرقع   والرقص من حب الغزال الاکحل   و در این زمان پوشیدن خرقه و پیراهن وصله دار است و رقص است از دوستی آهوی سرمه کشیده

فقیری بدرگاه الواثق بالله آمد و بدربان گفت بخلیفه بگو که صد هزار درهم بمن بدهد دربان بر او بخندید

فقیر گفت چرا بخندی و حال آنکه از تو است گفتن و بر خلیفه است شنیدن و بر خدا تعالی است میسر کردن پس
خلیفه این قصه را شنید و گفت آنچه طلبیده است باو بدهید تا آنکه نسبت تقصیر بخدا تعالی ندهیم زیرا که
حاجب تبلیغ نمود و ما شنیدیم و اگر ندهیم خدا تعالی میسر نکرده است پس امر کرد که صد هزار درهم بفقیر دادند
فقیر قبول نکرد باو گفتند چرا نمی گیری گفت در مناجات گفته بودم خداوندا کسی را حاکم کردی که قابل
حکومت نیست بدار سید او را امتحان کن و غرض من از طلبیدن مال امتحان بود چون واثق این کلام
شنید گفت صد هزار درهم دیگر این مال بفقرا بده و بفقرا تصدق کن بشکرانه اینکه نزد فقیر خجالت نکشیدم
زبیده دختر جعفر منصور زن هارون صد کنیز داشت که قرآن را بحافظه داشتند و از تلاوت ایشان در
قصر او صدا بلند میشد مثل آواز مگس عسل   روزی جعفر برمکی نزد رشید آمد او را اندوهناک دید سبب اندوه
را پرسید گفت منجم یهودی مرا خبر داده است که اجل من نزدیک شده است و در این سال خواهم مرد
پس جعفر منجم را طلبیده باو گفت عمر تو چند سال باقی است گفت فلان مدة که از ده سال متجاوز بود جعفر
برشید گفت بفرما که او را بکشند تا دروغ او بر تو مشخص شود رشید حکم کرد او را بقتل رسانیدند و رشید
از اندوه خلاصی یافت   ابو الحسن علی بن هلال کاتب مشهور طریقه خط ابن مقله را تهذیب نمود
جمال الدین ابو الدر یاقوت بن عبد الله رومی مستعصمی بحسن و زیبائی قلم مشهور بود در ایام قلم او سحر باره
و هاروت را باطل ساخته و در هنگام تحریر ریزهای در و یاقوت بر روی صفحه پاشیده از اشعار اوست
تجدد للشمس شوقی کلما طلعت   الی محیاک یا سمعی و یا بصری   و کل یوم مضی لی لا اراک به   فلست
محتسبا ماضیه من عمری   یعنی تازه میکند آفتاب شوق مرا هر وقت که طالع میشود بسوی روی تو ای
گوش من وای چشم من و هر روز که بر من بگذرد و نبینم ترا او را از روز حساب نمیکنم گذشتن از روز را از عمر خود
ابو یحیی مالک بن دینار بصری یکی از بزرگان بود در مناقب او گفته اند روزی شخصی باو گفت زن من
چهار سال است که آبستن است و سنگینی حمل او را از زور آورده است برای او دعا کن ابو یحیی در غضب
شد و گفت من پیغمبر نیستم بعد از آن دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا اگر در شکم این زن
دختر است پس او را به پسر مبدل کن بدرستیکه محو میکنی آنچه را اگر بخواهی و اثبات میکنی و نزد تو است
لوح محفوظ هنوز دست او بلند بود و دعا میکرد که شخصی آمد و بآن مرد گفت زن خود را دریاب که وضع
حمل نمود پس آن مرد رفت و هنوز دست ابو یحیی بدعا بود که آن مرد بیامد و پسری چهار ساله بر دوش داشت
که دندان بر آورده و موی سر دراز بود و لیکن ناف او بریده نشود   میگوییم این خرافت را نقل
کرده ایم بجهة تصدیق آن بلکه از جهة آنکه ضعف عقیده و عقل این جهال بر تو معلوم بشود که مشایخ خود را

منق

مثل این مزخرفات تصدیق مینمایند و این فضیلت ایشان میپندارند و حال آنکه از هیچ پیغمبر و امام نقل نشده
و توجیه این قصه آنست که این مرد از اهل خود چهار سال غایب بود زن او از دوستان و همسایگان او
آبستن شده پسری از او متولد شد چون شوهر او از سفر برگردید بر ریش و سبال او تمسخر و استهزا میکرد و
میگفت چهار سال است که آبستنم زیرا که امام شافعی اکثر مدت حمل را چهار سال میدانند بسبب واقعهٔ در
شافعی که قبل از این مذکور شد و شاید که زن ابو یحیی نیز او را مرخود مطلع کرده باشد و مثل اینها از مشایخ صوفیه
و علمای سوء نقل نشده است   عضد الدوله فضل ابو شجاع عضد الدوله اول کسی از مسلمانان بود که بپادشاه
مخاطب شد سلطانی نیکو رو و صاحب کرم و شجاعت بود تمام بلاد متصرف او در آمد و او اول کسی
بود که در بغداد بعد از خلفا خطبه باسم او خواندند این فقره از بعض ملوک نوشته بود غرک عزک فصار
قصار ذلک فاحش فاحش فعلک فعلک بهذا تهدا یعنی مغرور کرده است ترا عزت تو
پس گردیده است نهایت این غرور مذلت تو پس بترس از بدی کردار خود پس شاید که تو هدایت
یابی بشوی بدان آنکسی است که بر قبر امیر المؤمنین ع عمارت ساخت و در آنجا مدفون شد نام او حسن
بن بویه است پسر رکن الدوله از اولاد یزدجرد در بغداد و عراق و کرمان و فارس و عمان و موصل و خوزستان
و دیار بکر ریاست کرد حکومت او در بغداد چهار سال و در فارس سی سال بود و در سال سیصد و هفتاد
و دو در نجف اشرف مدفون شد   میگویم هر چند مورخین این فقره را از عضد الدوله نقل کرده اند
لیکن اصل آن از مولای ما امیر المؤمنین ع است که بمعویه نوشته بود   ابو الفتح شهاب الدین
سهروردی نام او یحیی است در فن حکمت اشراقیین و مشائین ماهر بود کتاب حکمة الاشراق و
هیاکل النور از وست فقهای حلب بقتل او فتوی دادند و مردم در حق او اختلاف کرده اند بعضی او را
ملحد و زندیق میدانند و بعضی کرامات برای او اثبات میکنند و در کیفیت قتل او اختلاف است
بعضی گفته اند که او را حبس کردند و راه نفس او گرفتند و بعضی گفته اند که او را از خوردن منع کردند تا از
گرسنگی هلاک شد و خود این نوع قتل را اختیار نمود   میگویم این مرد منضم کرده بود زندقه و
کفر را با اعتقاد حکما و با وجود این مردم قبر او را در بغداد زیارت میکنند و تبرک بآن میجویند
ابو امیه شریح بن حارث الکندی قاضی کوفه عمر او را بقضاوت نصب کرده بود تا زمان خلافت
عبد الملک قاضی بود هشتاد سال قضاوت نمود یکصد و بیست سال عمر داشت   میگویم
این قضاوت از جمله اموری بود که حضرت امیر ع در ایام خلافت خود متمکن بتغییر آن نشد زیرا که شریح
از جانب عمر منصوب بود و اگر آنحضرت او را معزول نمود بر مردم ظاهر میشد که آنجناب حکم کرده است

بغلط عمرو مردم صبر باین میکردند   قاضی عماد الدین عبد الجبار در زمان فخر الدوله قاضی ری بود شافعی
مذهب و پیشوای جمعی از معتزله بود و مذهب ایشان این است که فاسق مثل کافر در جهنم مخلد است و بعد از
مردن او صاحب میگفت طلب رحمت برای او نمیکنم زیرا که نمیدانم توبه کرده است یا نه فخر الدوله او را
معزول کرده سه هزار درهم از او مصادره گرفت   میگویم عبد الجبار صاحب کتاب مغنی است که رد
امامت تالیف نموده است و علم الهدی انرا رد کرده و شافی نام نهاد و این زندیق هر چند فاضل بود اما
علم خود را در رد مذهب امامیه و طعن بر آن مذهب صحیح صرف میکرد تا آنکه خداوند تعالی سید مرتضی را
بر او مسلط کرد پس قواعد و بنیان او را خراب ساخت و پدر او شیطان از او افضل بود   لفظ ابدال
در حدیث مدح و عید وارد شده است و گفته اند ابدال جمع بدل است و ایشان جمعی اند از صلحا که دنیا از ایشان
خالی نخواهد بود و هرگاه یکی از ایشان بمیرد حقتعالی دیگری بجای او قرار میدهد بعضی را پرسیدند ابدال چند نفرند
گفت چهل نفس اند گفتند چرا نگفتی چهل مرد گفت بسبب آنکه زن در میان ایشان هست   و گفته اند
نقبا سیصد نفرند و نجبا هفتاد و ابدال چهل نفرند و ایشان را بدلا نیز میگویند جمع بدیل و اخیار هفت نفرند
عمد چهار نفرند و غوث یک نفر است مسکن ابدال در شام و نجبا در مصر است و اخیار در روی زمین سیر میکنند و عمد
در گوشهای زمین اند و غوث در مکه است   میگویم شاید مراد از غوث که همه او رجوع میکنند مولای
ما حضرت صاحب الزمان علیه السلام بوده باشد   راغب اصفهانی حسین بن محمد جمع کرده ما بین شریعت و حکمت
و از اوست کتاب محاضرات و کتابی در تفسیر دارد که بیضاوی از آن اخذ کرده است چنانکه از کشاف
و تفسیر امام رازی اخذ کرده است گفته اند که آنچه متعلق است باعراب و معانی و بیان از کشاف اخذ کرده است
و آنچه متعلق است باشتقاق و غوامض حقایق و لطایف اشارات و اعتبارات از تفسیر راغب نقل کرده
است   بعضی از اهل سنت گفته اند که شیخ امام عز الدین با ابن عربی طعن زده است و گفته است که زندیق
است و بعضی جواب گفته اند که آنچه علی الظاهر خلاف شرع از ابن عربی صادر شده در سکر مباح بوده است   حال
پس طعنی بر او نیست   میگویم سکر مباحی که خلاف شرع در آن واقع شود مباح نیست بلکه حرمت آن
از شراب بیشتر است و حرمت سکر خمر باین علت است با وجود آنکه مراد ایشان بسکر مباح اتصال
بحضرت ربوبیت روایت کرده اند عامه و خاصه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود اگر گشوده شود
پرده باز یاده نمی شود یقین من پس کسی که باین درجه برسد در هیچ وقت بیهوشی مباح برای او حاصل نمیشود که در آن
بیهوشی خلاف شرع از او صادر شود تا آنکه محتاج بتاویل بوده باشد و این سکر مباح را عذر میاورند بسبب
شده توجه او بجناب حق حواس جمع میکرد بلی حاصل میشد در اثنای آن سکر تصدق بخاتم و این عبادت

بز

دیگر است پس عبادت پروردگار منتقل میشود از عبادتی بعبادتی چنانچه قبل ازین مذکور شد یسقی ویشرب لا تلهیه سکرته
عن الندیم ولا یلهو عن الکاس اطاعه سکره حتی تمکن من فعل الصحاة فهذا اعظم الناس یعنی بیاشامد و
بیاشاماند و غافل نمیکند او را مستی او از ندیم و غافل نمیشود از کاس اطاعت کرد او را سکر او تا آنکه متمکن شد
از فعل صحیحان پس این بزرگترین مردم است   ابن راوندی گوید کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه وجاهل
جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک الاوهام حائرة وصیر العالم النحریر زندیقا یعنی بسا عاقل دانا هست
که از معیشت خود عاجز ماند و حاصل بمعرفت نیست که می بینی او را صاحب رزق این است آنچیزی که
اوهام را متحیر ساخته و عالم صاحب فضل را زندیق نموده است   میگوییم زندیق کسی است که نفی
صانع میکند و ملحد کسی است که از دین خارج باشد اول کسیکه زندیق شد مزدک بود در عهد قباد خروج
نمود و فروج و اموال را مباح میدانست نوشیروان پسر قباد او را کشت و ابن راوندی اراده کرده است
بقول خود زندیقا و عاقل خود را خود او را کتب بسیار است که در زندقه تالیف نموده   حریری قاسم
بن علی صاحب کتاب مقامات و درة الغواص فی تغلیط الخواص و دیوان او و در رسائل و اشعار است
بسیار کریه منظر بود مردی غریب آوازه فضیلت او را شنیده بود آمد که او را زیارت کند چون او را دید
از قبح منظر او تعجب نمود حریری آنمعنی را یافته پس آن شخص از اشعار حریری خواهش نمود حریری این شعر خواند
ما انت اول سار غره قمر ورائد اعجبته خضرة الدمن فاختر لنفسک غیری اننی رجل مثل المعیدی فاسمع
بی ولا ترنی یعنی نیستی تو اول کسیکه مغرور کرده است او را ماه و نه مقدم قومی که از پی آب و علف میرود
و سبزه مزبله او را خوش آمده باشد پس اختیار کن برای خود غیر مرا بدرستیکه من مردی هستم مثل معیدی
بشنو مرا و مبین مرا پس آن شخص خجل شد و برفت گویند معیدی منسوب است بمعد بن عدنان و این مثل تسمع
بالمعیدی خیر من ان تراه گفته میشود برای کسیکه مشهور شده باشد فنگاه باو نتوان کرد و حریری منسوب است
بحریر باشد و فروشنده آن و از اوست منظومه در نحو نام آن ملحه بعضی نحاة شرحی مبسوط بر آن نوشته
اند لیکن چون مشهور است که میمنت ندارد و هر کجا باشد مصیبتی بآنجا رو میدهد از این جهت شد اول بیت
دلگو یا قبح منظر حریری بآن سرایت کرده است و دمن موضع سرگین و خاکروبه است که سبزه در آنجا میروید
و ازین است قول پیغمبر ایاکم وخضراء الدمن و از معنی آن پرسیدند فرمود زن صاحب جمال نیکو که از اصل بد روئیده
باشد یعنی نجیب نباشد و رائد پیش رو قوم را گویند که بطلب آب و علف میرود   که رائد باهل خود
دروغ نگوید زیرا که اگر دروغ بگوید با ایشان هلاک میشوند   شلوبین ابو علی عمر بن محمد الازدی گوید که
او آخر علمای نحو بود و ضبط آن بفتح شین معجمه و لام و سکون یای تحتانیه و بعد از آن نون منسوب است بشلوبین

وان بلغت اهل اندلس سفید باشد کبود سیت   شمنی احمد بن محمد بن حسن شارح کتاب مغنی ابن هشام وضبط آن
بضم شین معجمه وضم میم وتشدید نون منسوبست یکی از قریها   ابو وهیب بهلول بن عمرو مشهور است مجنون
از اهل کوفه بود بیشتر اوقات بمقابر بسر میبرد سخنان بسیار خوب واشعار نیکو داشت واین شعر از اوست
یا من تمتع بالدنیا وزینتها   ولا تنام عن اللذات عیناه   شغلت نفسک فیما لست تدرکه   تقول لله ماذا
حین تلقاه   یعنی ای آنکسی که محظوظ میشوی بدنیا و زینت آن و نمیخوابند از لذات هر دو چشم تو مشغول کردی نفس را
در چیزی که ادراک آن نخواهی کرد چه میگوئی خدا را در وقتی که ملاقات میکنی او را چون رشید از حج مراجعت نمود
بهلول او را در راه دید پس باواز بلند سه بار با او گفت یا هرون یا هرون رشید گفت این کیست گفتند بهلول
دیوانه است با او گفت من کیستم گفت تو آنکسی که اگر ظلمی در مشرق واقع بشود و تو در مغرب باشی خدا تعالی
در روز قیامت مواخذه آنرا از تو میکند هارون شروع بگریه کرد و گفت حاجت تو چیست گفت حاجت
من اینست که گناهان مرا بیامرزی و مرا داخل بهشت کنی هرون گفت این با من نیست لیکن قرض ترا ادا میکنیم
بهلول گفت این مالی که در دست تو است قرضی است که از مردم بذمه تو است و قرض بقرض ادا نمیشود
مال مردم را بمردم باید رد کرد هرون گفت رزقی برای تو مقرر میکنیم تا زنده باشی بتو برسد بهلول گفت ما همه
بنده خدائیم چگونه میشود که ترا یاد کند و مرا فراموش نماید   ذو النون مصری پیشوای اهل مصر بود در
سال دویست و چهل و پنج وفات یافت از مشایخ صوفیه است نقل میکرد که از مصر بیرون رفتم پس در راه
خوابیده بودم دیدم که مرغی کور از آشیان بزمین افتاد پس زمین شق شده دو ظرف یکی از طلا و دیگری از
نقره بیرون آمد در میان یکی آب و دیگری کنجد پس آن مرغ دانه خورد و آب آشامید پس گفتم این مرا کافی است
ابو عبد الرحمن اصم از مشایخ خراسان بود و سبب کری او را گفته اند که زنی نزد او آمد و مسئله از او پرسید
ناگاه حدثی از آن زن صادر شد ابو عبد الرحمن برای رفع خجالت زن گفت گوش من کر است بلندتر بگو
زن گفت الحمد لله که او از حدث مرا نشنید پس مادام الحیوة خود را کر مینمود   ابو محمد موسی الهادی
بن محمد المهدی بن ابی جعفر[2] بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در روز وفات مهدی   منصور[2]
ماه محرم سال یکصد و شصت و نه مردم با او بیعت کردند و چون بخلافت مستقل گردید بنابر وصیت
پدر خود اصحاب مانی[1] زندیق را طلبید و ایشان کسانی بودند که اولا حکم باجتناب از فواحش میکردند
بعد از آن بحرام بودن گوشت و عبادت نور و ظلمت حکم مینمودند بعد از آن مردم را بنکاح دختران و
خواهران و مادران دعوت کردند پس ابو محمد امر کرد که هزار جذع نخل در بغداد نصب کردند و باطراف
و جوانب کس فرستاد آنچه از این اشخاص بدست میامد میاوردند و بر دار میکشیدند و اول کسی بود که

[1] زنادقه

زنادقه را بردار او بخت بسیار کریم بود و ابن ابی حفصه قصیده در مدح او نظم کرد و برای او میخواند چون باین شعر رسید
تشابه یوما بأسه ونواله وما احد یدری لایهما الفضل یعنی شبیه اند با هم روز بؤس یعنی مکروه او و روز بخشش و
احسان او و همجلیس میداند که از برای کدام یک ازین دو روز است فضل هادی گفت سی هزار نقد زود تو
بهتر است یا صد هزار که بتدریج بتو رسد پس صد و سی هزار درهم باو داد و در شبی که وفات یافت با هرون
بیعت کردند و در همان شب مامون متولد شد پس در یکشب خلیفه مرد و خلیفه بر سریر خلافت نشست
و خلیفه متولد شد   میگویم این خلیفه منفور موسی بن جعفر ع بود زیرا در وقتی که جمعی از علویان خروج کرده بودند
پس ابو محمد همه را گرفته بقتل رسانیده و امام را نیز بقتل تهدید نمود و آنحضرت در مدینه بود پس بر او نفرین کرد
و گفته اند که مادر او خیزران او را زهر داد زیرا که میخواست برادر خود هرون را بکشد   سهل بن عبد الله
تستری از علمای صوفیه شاگرد ذوالنون مصری بود و تستر بضم و فتح ثانیه و سکون سین مهمله نام شهریست
و حصار ان اول حصاریست که بعد از طوفان بنا شده است و ششتر بشین معجمه غلط است همچنین گفته است
صاحب کتاب ریاض الاخبار منتخب ربیع الابرار   یزید بن معویه اول کسی بود که در اسلام خدمه را خصی
ساخت و در مجالس شراب خورد و معویه پدر او نیز شراب میخوردند و میگفتند پیغمبر شراب را حرام کرده است
لیکن من بدی در آن نمی بینم و این صریح است در آنکه آن ملعون بدین جاهلیت بوده   فصل
ابو تمام حبیب بن اوس طائی الشاعر مشهور شیعه امامیه بود در یکی از قریه های دمشق متولد شد و بمصر نشو و نما
یافت اکثر بلاد را سیاحت کرد و در موصل وفات یافت قبر او در آنجا معروفست گفته اند که شش نفر
از قبیله طی بهم رسیده که هر یک در عصر خود بی نظیر بودند حاتم در جود و داود در پرهیزکاری و ابو تمام در شعر
گویند حکیمی فیلسوف ابو تمام را دیده بود گفت این مرد در جوانی خواهد مرد گفتند از کجا میدانی گفت ذهن
و ذکاء و شعوری در او می بینم که روحانیت او جسم او را میخورد همچنانکه شمشیر تیز غلاف را میخورد و در
سال صد و نود متولد شد و در سال دویست و سی و یک وفات یافت   ابو العیناء گفته
چراغ تو در رفتن بچراگاه خود بشتاب میرود و سایر الاغها در رفتن بچراگاه شتاب میکنند گفت
بسبب علم او بدی چراگاه   مردی بعیادت بیماری رفته بود چون خواست برخیزد بکسان بیمار گفت
این مرتبه مثل آن بار مکنید که فلان مریض از شما وفات یافت و مرا خبر نکردید که جنازه او را مشایعت
کنیم   بدانکه جعل را طاقت بوی طیب مثل مشک و امثال آن ندارد و شاید که از بوی خوش بمیرد
و اصلاح حال او نمیکنند مگر بوی بد چون غائط و از اتفاقات آنکه شخصی از خدمه و خواص حاکم بصره از بوی خوش
متاذی بود و حاکم باین سبب او را ابو الجعل میگفت روزی حاکم سوار بود و از کوچه و بازار میگذشت شخص را

دید که بر دکان عطاری نشسته است از روی مطایبه باو گفت نزد عطار می‌نشینی قدری از آنچه اصلاح حال تو می‌کند با خود داشته باش آن شخص گفت از برکت وجود شریف شما محتاج بآن نیستم پس عالم خجل شد و برفت

شخصی که اعتماد باو دارم نقل میکرد در جبال یمن میمون بسیار هست مردی تاجر قدری کلاه با الوان مختلفه به یمن برده بود که بفروشد چون بآن جبال رسید خواب باو غلبه کرده بخواب رفت چون بیدار شد و نگاه کرد که میمونها آمده اند و هر یک از آنها یک کلاه بر سر گذاشته و بر سر درختان رفته اند و براو میخندند پس متحیر شد و نمیدانست چه باید کرد شخصی او را دید که در کمال اضطراب و تحیر بود سبب از او پرسید تاجر ماجرای خود را باو گفت آن شخص باو گفت اگر کلاهی باقی مانده است بمن بده تاجر کلاه از سر خود برداشت و باو داد پس آن شخص کلاه را بر سر خود مالیده و انداخت چون میمونها این را دیدند همگی کلاهها را از سر برداشتند و بر زمین انداختند تاجر آنها را جمع کرد و برفت

روزی بهلول بخانه رشید آمده بود دید که رشید در مجلس نیست و جای او خالی است پس بر سر مسند و مکانیکه جای رشید بود نشست غلامان رشید که او را در آنجا نشسته دیدند با اهانت و خواری کشیدند و برداشتند پس بهلول شروع بگریه کرد در این بین خلیفه بیرون آمد و او را دید که گریه میکند سبب گریه او را پرسید بهلول گفت بر سر مسند تو نشسته بودم غلامان تو مرا زده اند و کشیده اند رشید با خدمه و غلامان خود خشونت نمود و میخواست ایشان را بزند و بهلول تسلی میداد و میگفت گریه مکن که ملازمان خود را تنبیه میکنم بهلول گفت گریه من نه این است که مرا زده اند و اهانت کرده اند بلکه بروزگار تو میگریم و براحوال تو رحم میکنم زیرا که من زیاده از یکساعت بجای تو ننشسته ام و این همه اهانت بمن رسید پس تو که مدة العمر خود باین مکان نشسته باشی چه بر سر تو خواهد آمد

ابو الاسود بزن خود گفت از مذلت و خواری شما نزد خدا این است که شما را برای ما فراش قرار داده است زن باو گفت از خواری شما نزد خدا این است که شما را اعطای ما نموده است

ابو الحسن علی ابن بحر مشهور بجاحظ بصری عالمی است مشهور و مؤلفات بسیار دارد و در هر فنی کتابی تالیف نموده بسیار بد شکل و کریه المنظر بود او را جاحظ میگفتند بسبب جحوظ چشم او یعنی برآمدگی سنگ چشم و بزرگی آن جاحظ گوید فضایل مرا بمتوکل گفته بودند مرا برای تعلیم اولاد خود طلبید چون قبح منظر مرا مشاهده کرد ده هزار درهم بمن داد و مرا مرخص نمود پس من از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدم در عرض راه محمد بن ابراهیم دیدم که بکشتی نشسته بود و ببغداد میرفت مرا با خود در کشتی نشانید چون بنهر قاطول رسیدیم پرده آویختند و محمد امر کرد که کنیزان بخوانندگی مشغول شدند پس یکی از کنیزان عود برداشت و نواخت و این شعر خواند شعر

كل يوم قطيعة و عتاب   ينقضي دهرنا و نحن غضاب
ليت شعري انا خصصت بهذا   دون ذا الخلق ام كذا الاحباب

یعنی هر روزه بر بدنی عتابی است میکنند و ایام ما در غضبیم کاش که میدانستم که من مخصوصم باین حال نه سایر مردم
یا آنکه همه دوستان همچنین اند پس ساکت شد محمد کنیز دیگر را گفت بخوان پس طنبور برداشت و گفت وارحمتا
للعاشقینا ما ان اری لهم معینا کم یهجرون ویصرمون ویقطعون ویصبرونا یعنی رحمت باد بر عاشقین با
دوری برای ایشان نمی بینم یاری دوری میکشند و بریده میشوند پس صبر میکنند کنیز اول گفت همچنین میکنند
پس دست زد و پرده را پاره کرد کنیزی دیدم چون ماه تابان پس خود را باب انداخت شخصی نزد محمد
نشسته بود که در حسن و جمال با ان کنیز شباهت داشت بکنار آب آمد و خود را بعقب کنیز باب انداخت
چون ملاح کشتی را کردانید دیدم که هر دو دست در کردن همدیگر کرده اند پس باب فرو رفتند دیگر بیرون
نیامدند این واقعه بر محمد بسیار کران آمد و بمن گفت حکایتی برای من نقل کن که مرا تسلی بهم رسد و اگر نکوئی ترا
با ایشان ملحق میسازم پس من قصه یزید بن عبد الملک را نقل کردم در وقتی که بداد خواهی مردم نشسته بود
شخصی باو گفت که امیر المؤمنین فلان کنیز را برای من از حرم بیرون بیاورد که برای من سه نوع او را بخواند
یزید در غضب شد و امر کرد که سر او را از بدن جدا سازند چون پاره قهر او فرو نشست امر در طلبید
و گفت ترا باعث این قصه و سبب این خواهش چه بود گفت اعتماد بحلم تو و امید واری بعفو تو پس او را
نگاه داشت تا امرا و بزرگان بنی امیه رفتند و کسی نزد او نماند امر کرد که کنیز را بیرون آوردند چون آن شخص
کنیز را دید باو گفت این شعر بخوان افاطم مهلا بعض هذا التدلل فان کنت قد ازمعت صرما فاجملی
کنیز این شعر را خواند یزید باو گفت که این شعر بخواند تالق البرق نجدیا فقلت له یا ایها البرق انی
عنک مشغول آن شخص بیزید گفت امر کن که رطلی شراب بمن بدهند پس یک رطل شراب باو دادند چون
مست شد بر بام قصر رفت و خود را بدماغ بزمین انداخت و مرد یزید گفت انا لله وانا الیه راجعون
احمق کمان میکرد که من کنیز را که از حرم بیرون آورده ام دوباره برمیکردانم پس بغلامان گفت کنیز را ببرند
و باهل او بدهند و اگر اهل ندارد بفروشند و قیمت او را تصدق کنند پس غلامان دست کنیز را گرفته
بردند چون بوسط خانه رسیدند گودالی بود که برای آب باران حفر کرده بودند کنیز دست خود را
رها کرد و این شعر خواند من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت یعنی که بمیرد پس باید چنین بمیرد
خوبی نیست در عشقی که مرگ نباشد پس خود را در میان گودال بر کله انداخت و مرد محمد بشنیدن این
حکایت شادمان شد و صله نیکو بمن داد فصل شخصی میخواست کنیزی بخرد نزد یکی از علما رفت و
استخاره نمود این آیه آمد جنات تجری من تحتها الانهار عالم باو گفت استخاره خوب آمده است
لیکن کنیزی که اراده خریدن آن داری بر فراش بول میکند چون آن شخص کنیز را خرید دید که بوالاست

بخط استاد بقاه الله تعالی دیدم از حضرت صادق ع منقول است هرگاه ترا حاجتی بوده باشد بسوی خدا
در کاغذ این دعا بنویسد و به پیچد و در میان بندقه گلی بگذارد و در آب روان اندازد اللهم انی اتوجه
والحسن والحسین وعلی الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی ابن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی
الحجة القائم علیهم السلام الکفی هم کذا وکذا و حاجت خود را بنویسد و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که هر کرا حاجتی باشد بزاویه خانه که در جانب قبله است برود و دو رکعت نماز بگذارد و هفتاد مرتبه بگوید یا ابصر
الناظرین ویا اسمع السامعین ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین اقض حاجتی و اگر حاجت خود را نام برد
بهتر است این دعا را بسیار باید خواند خصوصا بعد از نمازهای یگانه توکلت علی الحی الذی لا یموت والحمد
الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا تمام شد استنساخ
بخط استاد بود قول پادشاه اعظم سلطان السلاطین وخاقان الخواقین شاه سلطان حسین انار الله
ملکه شب ۲۷ ماه ذیقعده الحرام بعد از انقضای شش ساعت از شب فصل شبی هارون الرشید با
کنیزی در نهایت حسن وجمال مصاحبت میکرد چون خواست با او مجامعت کند ذکر او برنخواست کنیز
گفت بر سر دست بخواب چون بر سر دست خوابید هم کاری از پیش نرفت کنیز گفت با ذکر بساز و او را
بحال شاید حرکت کند هر چند کنیز بیچاره با آن بازید اصلا حرکت نکرد پس کنیز این شعر خواند اذا کان
ایرک ذا عیا فلا خیر فیه ولا منفعة یعنی هرگاه ذکر مرده باشد پس نیست در آن چیزی و نه منفعتی
چون صبح شد هرون ابو نواس را طلبید گفت باید شعری بگوئی که مطلب من باشد و این مصرع را داشته
باشد فلا خیر فیه ولا منفعة ابو نواس این اشعار را گفت لحا الله ایری ما اضیعه تحقق لی والله ان
اقطعه یعنی خدا هلاک کند ذکر مرا چه بسیار ضایع است سزاوار است بخدا که او را قطع کنم فبات
یلهنی علی ستة افق وتسمع ما جری لی معه پس ای انکسی که ملامت میکنی مرا بسبب آن بیا و به بین که میان
ما چه واقع شده است خلطت بغیداء فی خلوة فریدة حسن مبدعة قدم گذاشتم در خلوت با معشوقه
که در نیکوئی یگانه و بدیع بود بطرف کحیل وردف ثقیل وخصر نحیل فیا المعة با چشمی سرمه کشیده و کفلی
سنگین و میانی لاغر و روئی بسیار تابان فخاطبها النیک قالت نعم مطیعة امرک لا ممتنعة
پس خواندم او را بجماع گفت بلی اطاعت میکنم امر ترا بدون امتناع فنامت علی ظهرها لم یقم فقلت
فنامی علی اربعة پس معشوق بر پشت خوابید و ذکر من برنخواست پس گفتم او را بخواب بر چهار دست
و پا دسته فی کفها فانثنی وخیب ظنی والمصفعة و مالید او را بدست خود پس خمیده شد و نا
امید ساخت گمان مرا این عمل او فقلت العبی لی به لعل یکون به مرجعة پس با و گفتم بازی کن با و

شاید که بوده باشد ایستادن بازگشت ثمّت آل مثل اللّجین وکفار طیّبا فما ابدعه پس دراز کرد انگشتان
خود را مثل نقره وگفت مانده را که چه بسیار خوبست فصارت تلاعبه فانطوی فکادت من الغیظ ان تقطعه
پس با او بیازید پس منقبض شد پس نزدیک بود معشوقه که از غیظ او را قطع کند فقالت او دکان ایرک میتا
فلاخیر فیه ولا منفعة پس معشوقه گفت هرگاه ذکر تو مرده باشد پس نیست خیری در آن و نه منفعتی رشید
با ابونواس گفت خدا ترا بکشد کجا تو با ما بودی و بر امر ما اطلاع داشتی ابونواس گفت نه بخدا قسم ولیکن چیزی
بخاطر من رسید و بزبان من جاری شد فصل شبی هرون الرشید بخواب نمیرفت پس برخاست و در
میان خانه میگردید شبی بود که ماه طلوع کرده و هوا در نهایت لطافت بود دید که یکی از کنیزان خود که در جمال
و زیبائی مانند درّه یتیمه بر روی رخت خواب ابریشم بخوابست پس هرون نزدیک با او رفت و ساق
پای او را گرفت کنیز بیدار شد و گفت یا امین الله ما هذا الخبر یعنی ای امین خدا چه خبر است رشید گفت
ان ضیفا طارقا فی ارضکم بل تضیفوه الی وقت السحر یعنی بدرستیکه مهمانی وارد شده است در سرزمین شما
آیا او را تا صبح ضیافت میکنید فاجابت بسرور سیدی اخدم الضیف بسمعی والبصر پس کنیز بسرور
و شادی جواب داد که ای آقای من خدمت میکنم مهمان را بگوش و چشم پس خلیفه بخندید و قضای حاجت خود نمود
چون صبح شد ابونواس را طلبید و گفت باید آنچه امشب بر من رو داده است بشعر در آوری ابونواس
گفت طال لیلی ثم وافانی السهر فتفکرت واحسنت الفکر یعنی دراز شد شب من و خواب از من رو
داد قمت امشی فی مجالی ساعة ثم امشی فی مقاصیر الحجر یعنی برخواستم و در جای خود یکساعت راه
رفتم پس در میان خانه رفتم واذا ظبی ملیح حسن زانه الرحمن من دون البشر ناگاه آهوئی دیدم در نهایت
ملاحت و حسن که نورانی کرده بود خدا او را نه مثل سایر مردم فلزمت الرجل منه موقظا فرنت نحوی وحدت
بالنظر پس پای او را گرفتم و او را بیدار کردم پس جانب من میل کرد و نگاه بمن نمود ثم قالت وهی لی باهمه
یا امین الله ما هذا الخبر بعد از آن بمن گفت در حالی که تبسم میکرد ای امین خدا چه خبر است قلت ضیفا
طارقا فی ارضکم بل تضیفوه الی وقت السحر من گفتم مهمان وارد شده است در سرزمین تو آیا او را
تا صبح ضیافت میکنید فاجابت بسرور سیدی اخدم الضیف بسمعی والبصر پس جواب داد به سرور
و شادی و گفت ای آقای من خدمت میکنم مهمان را بگوش و چشم خود پس رشید با بونواس گفت خدا ترا
بکشد کو یا تو با ما بودی و بر امر ما اطلاع داشتی و جایزه نیکو باو داد رشید یکی از کنیزان خود را پرسید
بود زنان از مردها چه حالت دوست میدارند کنیز گفت در انفاق توسعه نماید و خلق نیکو داشته باشد
رشید گفت اگر نداشته باشد کنیز گفت پس پرده را بیاویزد و دو بچه به بیا متحمل شود و غیور نباشد رشید گفت

اگر نباشد کنیز گفت پس بجای چون خوابیدن مکان دیگر نزد من جوالی نیست   حکیمی را پرسیدند که شهوت
مرد شناخته میشود با انتشار ذکر او پس شهوت زن را چگونه بشناسیم حکیم گفت همچنانکه ذکر مرد در حال شهوت
متحرک میشود همچنین رگی در میان الیهٔ زن هست که کشیده است از ناف تا زانوی او و او را عرق
الرجال گویند پس هرگاه شهوت او متحرک شود آن رگ هیجان میکند و بحرکت میاید تا آنکه در حال هیجان شهوت
بسبب حرکت آن رگ خارشی بآن هم میرسد بلکه همچنانکه ایشان در حال شهوة طعام و شراب بدهن خود حاجت
نمی یابد لیکن شهوت در باطن او حاصل میشود همچنین اند زنان در شهوة ایشان   بعضی گفته اند که زن از مجامعت
مردی که ختان نشده باشد لذت میبرد زیاده از مجامعت مختون   حکیمی را پرسیدند بهترین حالات فرج
کدام است گفت این است که زن در حال فرو رفتن ذکر در فرج هر دو ران پای خود را بهم بچسباند و باهم
منضم کند   شخصی را پرسیدند که فرج مو دار بهتر است یا بیمو گفت فرجی که مو داشته باشد طبع را سرد
میکند و حرارت را منطفی میسازد و شهوت را فرو می نشاند و فرجی که مو نداشته باشد باعث هیجان شهوت
و اشتعال آتش میباشد و ذکر را قوه میدهد   و گفته اند که فرج پاک بیمو دل را گرم میسازد و ذکر را قوی
میکند و بر نشاط می افزاید   فصل حکیمی را گفتند چه میگوئی در حرکات زن بر بالای مرد و فشردن و شدت
حرکت ذکر گفت این علمی است شریف و لذت در این عمل است با حرکت زن بر بالای مرد باعث
هیجان شهوة مرد و نشاط او و میل بمجامعت است و همچنانکه شده حذف باعث سرعت جریان کشتی است
در دریا همچنین حرکت زن و خاریدن او و دست نهادن بر بدن و فشردن و مکیدن و قبض و بسط و تقدیم و
تاخیر و غنج و دلال و نالهای حزین و همهمه و بوسیدن و جولان و کرشمه و ناز باعث سرعت عمل ذکر و قوت است
و این امور درک نمیکند مگر ادیب و ظریفی باید بر اینها [illegible] لبیب   گویند هرگاه زنی که در جماع باشد
بکیر قدری نگاه دارد قدری نشادر باهم بساید بگذارد در اینکه بآن استنجا میکند پس خارشی عظیم در او پیدا میشود
گویند هرگاه بخواهی با زنیکه بخواب رفته باشد مجامعت کنی و نفهمد دندان [illegible] از استخوان پهلوی راست
هدهد در خرقه بپیچ و در زیر سر او بگذار و هرچه بخواهی با او بکن که نمی فهمد   در کتب مذکور است که کسیکه
بخواهد بداند که آبستن نشدن زن از مرد است یا از زن پس هر یک از منی زن و مرد را بگیرد و بر پارچه سفید
پاک از هر دو منی تر کند و بگذارد تا خشک شود بعد از آن هر دو را بشوید هر یک از آنها که منی از آن زایل شد
آبستن نشدن از جانب صاحب اوست زیرا که منی که بشستن پاک شود فرزند از آن متولد نمی شود
هرگاه کسی بخواهد که زن او آبستن شود خصیه راست خروس را با ریسمان ببندد در شب بر زیر بگذارد
صبا [illegible] و با زن مجامعت کند زن بیتردد آبستن خواهد شد و اگر بخواهد بحیض خرها حامله شود خصیه چپ خروس

به بندد و در شب بارانی که باد دبور بوزد مجامعت نماید   بعضی حکما گفته‌اند هرگاه مرد بخواهد با زن
خود مجامعت کند پس باید سینه خود را به سینه زن بچسباند و او را ببوسد و لمس کند و زبان او را بمکد تا آنکه آب
منی که در سینه اوست گرم شود و پایین برود و ذکر میخواهد که آب منی او نیز گرم شود و پس پشت خود را به شکم زن
بچسباند تا آنکه آب منی او که از پشت او پایین میرود گرم شود   بعضی از علمای باه گفته‌اند که زن در هر ماه به سه
حال منتقل میشود ده روز اول حایض است و ده روز دیگر خون در رحم او جمع میشود بجای خونی که بیرون رفته است
و در ده روز آخر خون بیکجا ایستاده است و این خون از غذا متولد میشود پس مجامعت با زن در ده روز
اول خوب نیست زیرا که عمر را کوتاه میکند و باعث از پیری است و مجامعت با زن در ده روز بعد از آن
در نهایت لذت و خوبیست و مجامعت در ده روز آخر نیز لذیذ است و برای طلب فرزند اصلح است
و بهترین کیفیات مجامعت آنست که زن بر فراش نرم بخوابد و مرد بر بالای او باشد و بوده باشد بهتر زن
بقدر امکان پایین و پایین او فی الجمله بالا و بدترین کیفیات بلند شدن زن و سواری اوست بر ذکر مرد و شاید
که این کیفیت باعث جراحت ذکر شاید و حبس منی و نفخ در ذکر بشود و همچنین بدترین اشکال جماع است جماع
در حال ایستادن زیرا که باعث زوال است بر درکت و همچنین جماع بر پهلو پس بدرستیکه باعث ضعفی است
که آب بدشواری بیرون میاید و همچنین جماع در حالت نشستن   انواع کیفیت جماع پنج نوع است
اول بر قفا خوابیدن   دوم خوابیدن مرد و زن بر پهلو   سیوم مجامعت ایشان در حال نشستن   چهارم
مجامعت ایشان در حال ایستادن   پنجم آنکه زن بر روی ران خود اعتماد کند و دستها بر سینه خود باشد
و اما بر قفا خوابیدن هشت نوع است   اول آنکه زن بر قفا بخوابد و مرد رانهای خود را در میان رانهای
زن بگذارد و با او مجامعت کند و این کیفیت معروفست   دوم آنکه مرد یکی ران خود را مابین هر دو
ران زن بگذارد و با او مواقعه کند و همه کس این کیفیت را میدانند بعضی نام نهاده اند از اخاص   سیوم
آنکه زن بر قفا بخوابد و هر دو پای خود را بر چیزی بگذارد که مرد را بخود بچسباند پس مرد بزیر رانهای زن
کند و با او جماع نماید   چهارم آنکه زن هر دو پای خود را بکشد و یکی را بر دیگری بگذارد و مرد با او جماع کند
پنجم آنکه زن بر قفا بخوابد و هر دو کف پای خود را بر سینه مرد بگذارد و دستهای خود را بگردن مرد
بیندازد و بقوه تمام مرد را بخود بکشد تا آنکه زانوهای زن به سینه مرد برسد و ذکر مرد در فرج او باشد
ششم آنکه زن بر قفا بخوابد و یک پای خود را دراز بکشد و مرد بر ران او بنشیند و یک پای زن بلند باشد
هفتم آنکه زن بر قفا بخوابد و یک پای خود را بر بالای ران مرد بگذارد و مرد گردن زن را بگیرد و بخود بکشد
هشتم آنکه زن بر قفا بخوابد که رانهای زن بالای رانهای مرد باشد باینحال جماع کند   و اما خوابیدن

بر پهلو پس آن بر سه نوع است اوّل آنکه زن بر پهلوی راست و مرد در مقابل او و بر پهلوی چپ بخوابد
پس مرد ران خود را بسینهٔ او بچسباند دوّم آنکه زن بر پهلوی راست بخوابد و مرد دو ران زن را بفرج
او بچسباند سیوم آنکه بنشیند مرد بر جانب راست پشت سر زن نزدیک بزن و ران چپ خود را
فی الحقیقه راست کند برای آنکه فتح کند بعد از آن مجامعت کند و اما نشسته بر دو وجه است اوّل آنکه
زن بنشیند و مرد را بر رانهای خود نشانیده بخود کشانند و امّا ایستاده پس بر سه نوع است اول آنکه پای
راست زن را بالای پای چپ او بگذارد و فرج او را بگشاید و داخل کند دوم آنکه زن هر دو دست
بر قفای مرد جمع کند پس زن پای خود را بر قفای مرد جمع کند پس پای خود را بر دست مرد گذاشته مرد
بیکدست پای او را برداشته و یکدست دیگر او زیر ران باشد و با این حالت جماع کند سیوم آنکه مرد
یکدست خود را میانه دو پای زن گذرانیده دست دیگر خود را بگردن زن گذاشته زن نیز دست بگردن
مرد گذارد و یکدیگر را تنگ بگیرند و مرد زن را بلند نموده بیاویزد و هر یک این کیفیات القی بیت
که در کتب باه مذکور است گفته اند علمای باه هر چند سر زن پایین تر و کفل او بلند تر باشد ذکر زود
تر بر یابد و حرکت جماع اشتد و اقوا است و ذکر در قعر فرج میرسد و لذت مجامعت بیشتر و بهتر باشد و باعث
زیادتی نشاط میشود و جالینوس حکیم گوید جماع با زن در روز الذ و اطیب باشد چرا که زن چون در روز راه میرود
و حرکت میکند حکه و خارش فرج او زیاد میشود و فرج گرم و پاک و با اشتها باشد دیگر آنکه زن که راه
مرد راه میرود و شهوت جماع بر مرد غالب و اسباب او زیاد و متحرک شود و ابراهیم با مانی مخالفت
جالینوس نموده گفته است جماع در شب با زن موافق تر است چرا که بعلت خواب و حرارت جسد و زیر
لحاف فرج گرم است و گفته است حارث بن کلده عرب هرگاه بخواهی زن آبستن شود قبل از جماع باید
بطول خانهٔ زن را راه بری بقدر ده بار که رحم پایین بیاید و ذکر را مثل لقمه بشهوت تمام بکشد و گفته اند
اصحاب باه هرگاه زن از حیض پاک شد و خود را پاکیزه کرد او را فرصت مده و تعجیل کن بمجامعت با او
چرا که جماع مصلح بدن زن و باعث صحت جسم و رفع المسل او است گفته است در کتاب ایک
گفتگو در احوالی که لذت جماع برای زن و مرد از همه بیشتر و بهتر است و فضیلت دارد و بسیار اوقات است
یکی آنکه مجامعت بکند با زن در حالتی که زن تب کرده باشد یعنی در اول تب باشد دوم در هر با خوشی
که زن داشته باشد چون با او جماع کند باعث صحت جسم و طول عمر و دفع مرض او میشود سیوم
زن هرگاه خوفی از چیزی برداشته باشد او را بکار بگیرد بعضی حکما گفته اند هرگاه خواهی ولد بیرون بیاید
با فهم و صاحب کمال با نصیب پس در حال غیظ و غضب و جنگ و قتال و شنیدن بالین منزل انداخته

دوم ... بنشیند مرد و این زن را بر ران خود نشاند او را رو به روی ... بنشاند ... صح

خود را با ادا نداند و دخول کن که در این حالت دیگ شهوة او مثل طشتی بر سر آتش جوش میزند مردانگی عظیم بیابد
و همچنین زن میگویم در میان عرب شیوعی دارد که هرگاه اراده جماع دارند و بخواهند که ولد به پدرش
شبیه باشد وقتی که ایل بر سر کوچ و زن در کمال زحمت و مشقت بار و کوچ و اطفال و اسباب را میکشد و باین
اعمال شاقه مشغول است مرد تعمد نموده در این حال او را بگیرد و بخواباند و با او جماع کند بعلت آنکه زن این تعبها
را کشیده شوقی ندارد به جماع و مرد بر سر شوق است طفل به پدر شبیه باشد و باین جهة اولادی را که در این
حالت نطفه بسته شود مدح کرده اند و گفته است شاعر در مدح ممن حملن به وهن عواقد حبک النطاق
فشب غیر مهبل یعنی فلان کس از جمله کسانیست که مادر با او آبستن شده در حالتی که دو سنهای مقنعه اش بکمرش
بسته و بستنهای دیگر دامنش پیچیده باشد فصل در اموری چند که هرگاه مرد ملاحظه آنها کند
شهوة او بحرکت بیاید یکی بزرگی کفل و مدور بودن دیگر سفیدی ساقین و پری آنها از گوشت و پاکی و
لطافت قدمهای او و نرمی و ملاحت گوشت بدن او و گردی و نار بودن دو پستان او و باریکی کمر او
و کشیدگی گردن او اما زن هرگاه ذکر را برپا ببیند فرج او بحرکت و خارش آید و هرگاه ذکر را از زیر جامه
احساس کرد بند بند مفاصل او سست او شود و هرگاه مرد با او بچسبد لبهای فرج او ببازی و صدا در آید
محمد بن سحبان که بطور بهاری در خانه صبح زنند بر جماع چرا که هر چه زن نر و ماده آنها را ببیند که جفت میشوند
اعضای او سست شود خصوصا کبوتر خانگی اهل هند گویند رحم زنها بر چهار نوع اند بعضی به برگی گل
شکل بعضی دانه دار مثل ملخ بعضی که کبها بر سر هم که برابنها را لبها و گوشها و کنارها بسته و بعضی مثل زبان
گاو درشت و زبری پس اول افضل آنها است و باقی پست تر آنها و دو نوع اولی زود انزال را انند و از
برای خشونت و برآمدگی آن دواهای چند است که در مواضع خود مذکورند و چنانچه زنها دوست دارند
ذکر دراز کلفت نرم را همچنین مردان محبت دارند فرج نرم تنگ گرم خشک پاک از مو را فائده
غذاهای بهی که منی را زیاد کند چیزهائی هستند که سه خصلت در آنها جمع شده باشد طبیعت منی
مرکب است از باد و رطوبت که باهم مخلوط شوند و دلیل بر این سفیدی و لزوجت آن و پاشیدن
آن هرگاه بوده باشد گرم و رفتن سفیدی آن نزد دریدن بادی که ممزوج با آن رطوبت باشد و مثال
آن نیست که باقلا کثیر النفخ مولد غذا مگر آنکه حرارت که در مزاج آن نیست برای جوهر منی ملایم نیست
پس محتاج خورنده آن آنکه مخلوط کند با آن چیزی که حرارت داشته باشد و اما نخود پس سه خاصیت
در آن جمع شده حرارت و نفخ و غذائیت پس معلوم است که نخود کافیست برای تولید منی لاکن خوردن آن
با هریسه مناسب تر است گفته است عایشه دختر طلحه هرگاه جاریه در خلوه خود داد و ناله و فریاد

دواد و بیداد مکن شوهرش الاغ را مجامعت کرده است   گفته اند که ابن داجه هرگاه با زن خود جماع می‌کرد
شیهه میکشید مثل اسب نر که بزیر پای او بود بی اختیار میشد در غنج و دلال و داد و فریاد و صداهای مرغوب در
انحال و غطیط و نخیر و سرانجام آن صداها است   مترجم گوید غطیط صدای میان خواب است که بزبان ششتر
خرویف گویند   حبیبه مدنیه گوید غنج آنست که نخیزد در آن بسیار و نفس تند باشد و هر چیز را اساس
است و اساس جماع غنج است   گفته است حبیبه مدنیه هرگاه بکار به رسیدی او را غنج بیاموز تا یک
آب سرد را او سپاشی در حالیکه او غافل باشد از جستن و حرکات او در انحال غنج است و با سوزن یا خار
بران او اشاره کنی که چیده نخیزد و فریاد و زفیر کند و باید که این شوهرها با او کرد تا غنج عادت کند و او
گفتند زنها اختراعی کرده اند گفت کدام است گفت نخیر گفت گویا از من یاد گرفته اند من یکمرتبه در زیر
پای یکی از ملوک فریادی کردم که سه هزار شتر از صدای من رمیدند   گفته اند اصحاب علم باه که جماع بر دو
وجه است یکی بالا ان معانقه است و دست بگردن کردن و گزیدن و مکیدن و چشمک زدن است و اما سفلی
داخل کردن انگشت است در فرج و مالیدن اطراف آن و با ناف بازیدن و خاریدن رانها   حکیم
گوید اول دفعه زن را مجامعت مکن بلکه ساعتی با او صحبت و بازی کن و او را ببوی و مشک در بغل کردن
باید که خوشبو باشد و چیزهائی بخورد مثل هیل و سنبل و باید بعد از جماع قدری سخنان الفت آمیز گویند و بوسه
بر یکدیگر زنند و هر یک دیگر را بغل گیرند و انگشتر از ... یکدیگر بردارند و یکدیگر را بخارانند و مرد با ذکر و زن با فرج با هم رد
کنند چرا که این اعمال باعث شهوت طبیعت میشود و گمان کرده اند که کبوتر در حال مقاربت با جفت
خود قدری حرکات تهیج شهوت از او ظاهر میشود مثل گردیدن بدور ماده و صدا کردن و بال هم بر هم کشیدن
و بر هم زدن و سینه بطرف ماده دادن و بعد از جفت شدن که از پشت ماده بزیر آمد سستی او را عارض نشود
و از این حرکات بیشتر کند   و گفته است علی العزی تقول لا یری اهل قلیلا لانی ادرکت فوقه هو
فقال لها الا برسه یا فتات   سادخله فیک عرضا و طولا   یعنی زن بکبر گفت قدری مهلتم ده زیرا
می بینم قوی و هولناک که در جواب زن گفت ساکت شو داخل تو خواهم کرد هم بعرض هم بطول   فائده
حکما گفته اند اما محل بوسیدن دو طرف صورت و لبها و چشمها و پیشانی و گردن و سینه و پستانها
و اما موضع بوئیدن دو طرف بینی و دور چشمها و باطن دو گوش و ناف و میان فرج و دور کیرزان   و اما
جای گزیدن گوشهای دو گوشها و باطن لبها و دو طرف بینی و پیشانی   و اما جای خاریدن ساختن کف
پا و زیر ران و ساقهای دست و میانه ناف و فرج   و اما جای مکیدن لب و بالای خنده و موضع خال
پستانها و پهنا ... و جائی است که پای زن از هم وا کرده باشند که بان [illegible] زال [illegible] شود

مصنف گوید در بوسیدن باطن فرج غلط گفته است حکایت شده که زنی بصره خود گفت کاش ذکر ماهی را نشستند و بو میکشیدند حکایت شده که زنی گفت لذت جماع و طعم ان برای ماست و کمی از ان بهره مرد است بدلیل انکه انگشت آلوده بعسل را که بلیسد طعم عسل را دهان میفهمد نه انگشت فائده گفته اند بوسه محرک شهوت و باعث و سبب بیدار شدن ذکر و برپا شدن ان و مهیج میل زن و مرد است بخصوص هرگاه در بین بوسه اندکی گزیدن خفیفی درمیان اید و فی الجمله مکیدنی در کار و زبانی در دهن یکدیگر داده و دستی بکردن هم دارند و پیش این هنگام اتش شوق زبانه کشیده شهوة از طرفین زور اورد و دو آلت را بهم کرده دو حلقه شکم بر بندد و بان سبب گفته اند بوس در شوق جماع بیفزاید و گفته اند تقبیل بصاق جماع است و ابتدای کار اصمعی گوید لذیذترین بوسها بوسه ایست که زبان مرد در دهن زن و زبان زن در دهن مرد برسد بشرط انکه دهن خوشبو باشد بانکه زن زبان خود را داخل دهن مرد نماید که اب دهن و گرمی زبان مرد رسیده بحلق مرد داخل و از انجا پائین رفته که تا تیران از طرفین بذکر و فرج برسد و بان سبب شهوة ایشان قوی و رنگ رخسار زن افروخته بصفا حسن و صفا دو افزاید و گفته اند این حرارت و تسخین از اب دهن که معده جمع شده در شهوة جماع افزاید مثل بادی زرع در زمین پاک هرگاه سیراب نکنند و تحمل این گرمی و تری نکرده ذکر و فرج سیراب نشوند فصل حکایت کرده است ابن اعرابی که زنی مشهوره بشوق جماع گفت چه چیز ترا کفایت میکند از شهوة تو و بر سی بلذت خود تا اینقدر شهرت بعشق و افراق بعشق نکنی در جواب گفت ذکر بکیر یخ آن از نهایت قوت فرصت بسیران ندهد در داخل شدن مثل انکه همه اش یکمرتبه داخل بشود و بنشیط و غضب داخل بشود که گویا فرج من گناهی عظیم کرده و میخواهد او را بکشد و دخول و خروج ان مثل شده چنگ و جدل و زدن و کوبیدن باشد هندی گوید متاع مرد سه نوع باشد دراز و کوتاه و وسط دراز حدش دوازده انگشت است وسط نه انگشت کوتاه شش انگشت و حد افراط و تفریط دران واقع میشود بانکه دراز دوازده انگشت بیشتر و کوتاه از شش انگشت کمتر باشد فائده راه رفتن زنها بر دوازده نوع است قائم و قاعد نائم ورکل حذر و مجدب مشکل و مدلل قرتش و خذرف مصدر و مانشو میشا

اما قائم انست که راه میرود بدن او از کمر بالا حرکت نکند و این کیفیت راه رفتن زنها نیست که میل بحق دارند و قاعد انست که به پشت خود بزه اشاره کند و ان را در رفتن بجا اید است نائم انست که پاهای او بهم بساید و ان راه رفتن دختران بکر است ورکل انست که وقت راه رفتن پا بر زمین زند و ان راه رفتن بیوه ها است و مجدب راه رفتن است با سینه بیبا

که اگر سینهٔ خود را مکشوف کند مشکل راه بزنهای عجب است که قدری راه رود و قدری بایستند بدان که این قسم است از
زنان جماع سخت ترش است که در این راه رفتن ازار یعنی چادر خود را بدست بالا کند حذف
است که در این راه دست خود را حرکت دهد که باد در رخت او داخل شود و بسرعت راه رود مصیبه
است که تمام بدن او در راه رود مگر سینه او ایستاده باشد و این صاحبان عجب و تکبر باشند مشوش
است که در راه رخت خود را بالا نموده بین الورکین ان خود را نمایان کند و این راه زنهای بی شوهر است
و اما نشانهای زن صاحب غنج است که بوده باشد خمار چشم شیرین زبان با تامل دراز و جماع کردن
فائده اگر دیدی زن جوان را که نگاه میکند اسپید دارد و هرگاه نگاه کند و سر بزیر اندازد پس او بکر است
و اگر نظر کند و حرکت کند و بزودی سر بزیر افکندن عزب باشد که شوهر او را طلاق گفته باشد و اگر نظر کند
و بزودی سر بزیر افکند و رخت خود پیچیده شود زنی است که شوهر او غایب باشد و اگر دست بر
سینه نهد مرضعه باشد و انکه با تکبر راه رود نایقه باشد و انکه در این راه لعاب از صورت بر دارد
سحاقه باشد و انکه در این راه بایستد و مشغول کاری شود و پشت خود را حرکت دهد شهوت او
بسیار باشد و انکه نگاه کند و تند راه رود محب شوهر باشد علامات زنی را که شوق جماع را
بسیار دارد و از ان ملتذ میشود هر زنیکه بدن او گرم یعنی وقت جماع ذکر از فرج او احساس گرمی کند
و دهن او فراخ و گوشت بدن او صلب و دستهای او پرگوشت و سخت باشند سست
و باریک هرگاه بین الورکین او ابغیاری از صلب و سخت باشد پس هر زنیکه بدین صفات باشد
تنگ فرج بود و دهن وسیع علامت وسعت فرج است و تنگی دهن نشانه تنگی فرج و اگر لبهای زن
بزرگ و کلفت و گوشتی باشند و اگر زن سبال باشد یعنی بالای لب او مو داشته باشد پیش
کنارهٔ او پر مو باشد و اگر لب پایین او مو داشته باشد پیش کنارهٔ او بیمو باشد فائده
در سبب انکه زنهائی مساحقه را دوست دارند بدانکه گلوی رحم یا بلند است یا کوتاه و انکه کوتاه است
چون ذکر در قعر ان نمیرسد از ان لذت نیابد و اگر طول ذکر موافق طول حلقوم فرج باشد ذکر بقعر فرج
نرسد بان سبب سحاقه شود و لذت در لبهای فرج نیست و الا همه زنی سحاقه بود و این است
چرا این نیست که لذت در نفس حلقوم فرج است و اگر غیر از این بود همه زنی سحاقه بود و تحقیق تمام شد انچه
ممکن بود نوشتن ان از کتاب الیکت و باقی ماند چیزها که ذکر انها قبیح است
فصل حکایت
کرد برای من کسی که باو اعتماد دارم که شاه عباس اول ... خود نواب ...
که از اعاظم سادات است و عالم و عامل بود و گفت هر وقت ...

دیده ام الّا اینکه یک خصلت بد تو ملاحظه میکنیم که سزاوار است برای تو ترک آن و اگر ترک نکنی ضرر
بتو میرسد عرض کرد آن خصلت کدام است فرمود هر چه اهل و ارکان دولت تو میگویند عمل میکنی و هر چه
خواهش میکنند وساطت میکنی عرض کرد ترک میکنم چون از حضور برفت و بدر سرا رسید بواب کاغذی
بدست او داد و التماس کرد که این انجا طرف من مهر کن صدر از گرفته چیزی بان نوشت و مهر نموده بواب داد
وزیری که داشت باو عرض کرد فرمایش شاه را فراموش کردی صدر بوزیر گفت ساکت شو سخنان این اشخاص
مراد و نظر پادشاه امام زین العابدین کرده اند و اگر غیر از این کنم بطوری سخن گویند که مراد و نظر شمر ذی الجوشن کنند
و در امثال عربیست لاتخن تخان یعنی خیانت مکن که خیانت بتو خواهند کرد حکایت شده که کسی به
دکان بقال آمده که روغن چراغ بخرد پول و ظرف را به بقال داده مشغول کشیدن روغن چراغ مشتری بخوردن
خرما از خرمای بقال اشتغال نمود مردی که ایستاده بود بمشتری گفت چرا خرمای بی وزن قیمت نشده
از تو نیست میخوری بقال بان مرد گفت او را بگذار که از روغن چراغ خود میخورد یعنی هر قدر خرما از من میخورد
روغن باو کمتر میدهم ظریفه ترکیه افندی در موصل بود و دختری جمیله داشت و افندی اراده سفر نمود و بدختر
گفت انشاء الله از سفر که مراجعت نمودم ترا بشوهر خوبی خواهم داد و افندی بسفر رفت دختر شخصی را
مصاحب گرفت و از او حامله شد خبر بافندی رسید کتابی بدختر نوشت در کمال خشونت که صورت
کتابت این است ای بره کافره ملعونه سهم خاطر عاطر و ریا متقاطر بده کچین بر بیده که عالم پر صالح پر فاضلها
وار ایم ورایم که سنی بیر خطینک پر فاسقم مقاسک دوره وریدی چونکه سنه نک بو امر قبیح صادر اولدی
ای سنی بیر حیانیه پر لبانیه پر مدخه دریم که ذکر طونلین فرج قنجیک ذکر ذکه جهنم قابوسنه اصل ایدسن
بعضی گفته اند سوار که راه میرود هر گاه برگشت دور است و اگر برنگشت تسلسل است و اگر ایستاد
ان التقاء ساکنین است سخن که بسکوت رسید قلم باید ساکن شود و اخر جلد اول است از کتاب زهر الربیع و تحقیق
که فراغ بهم رسید از آن در روز پنجشنبه شهر صفر سال یکهزار و یکصد و نه هجری در دار السلطنه صفهان محفوظ از آفات
زمان بید مولف کتاب مذنب جانی نعمة الله الموسوی الحسینی الجزایری و این کتاب هر چند که چیزهای خارجه از
قانون دارد بهیست الا انکه موضوع کتاب همین است که مشتمل است بر هزلیاتی چند و غیر انها و حمد مر خدا یرا
و صلوات بر محمد و اهلبیتش او که پاکانند فراغت بهم رسید از نوشتن کتاب الذ برای بنده گناه کار غریق در بحار عصیان و
ارزو با امیدوار از خدای خود غفران و بخشش را نعمت الله بن محمد هادی بن عبدالله بن نور الدین
بن نعمة الله بن عبدالله الموسوی الحسینی جزایری التستری عفو بفرماید خدا تعالی ذنوب ایشان را و بپوشاند جمیع عیوب
ایشان را در روز پنجشنبه ششم صفر سنه ۱۲.. و الحمد لله اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا و الحمد لله رب العالمین

تعالی

هو الله

در
عهد خجسته
همایون و فرخنده روزگار
میمون شاهنشاه مهر افسر و شهریار
بلند اختر خدیو سپهر سریر پادشاه تاجدار
کشورگیر قبله سلاطین عدالت آیین زیب افزای
اورنگ کیان خسرو اقالیم جهان
خاقان قاآن مکان سلطان سلطان
نشان غیاث الاسلام و
المسلمین کهف الملوک
و السلاطین

شانه
العزیز

شاه
ناصر الدین
قاجار

والسلاطین
السلطان بن السلطان
ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان
ابن الخاقان ابو المظفر لازال اعلام
دولته مرفوعه وجباه الانام بترابه
بابه موضوعه بسالیان دراز و عهود دیرباز
خلد الله ملکه در دار الحکومه بمبئی
بزیور آراسته گردید
تحریرا چهارم ربیع الثانی
۱۳۰۰

خلد الله
ملکه

بعون الله تعالی

چونکه کتاب زهر الربیع را جناب شیخ المحدثین السید السند العالم الفاضل الکامل سید نعمة الله الموسوی الحسینی الجزایری اعلی الله مقامه بلغت عربی تالیف نموده بنحان ظریفه وحکایات لطیفه که مفرح دماغ و مذاکره انها مقوی قلوب و دافع کلال است درضمن ان درج نموده اما انیکه بلغت فارسی همزبان و از دریافت مطالب عربیه ناتوان و محروم وازین رهگذر پیوسته در حسرت وافسوس اندازادراک خواندن کتاب بی بهره مانده درین ایام سعادت فرجام جناب سلالة السادات سید نورالدین محمد بن نعمة الله الموسوی التوستری را بلغت فارسی در آورده ونسخه آن کمیاب وطالب بسیار لهذا حسب الفرمایش جناب مستطاب سلالة السادات العظام الحاج حاجی سید محمد باقر بن سید عبد السلام بن محمد علی بن عبد السلام بن عبد الله بن نور الدین بن نعمة الله الموسوی الجزایری

از زیور طبع در آورده این نسخه

بسعی واهتمام عالیجناب قدسی خطاب فضایل وکمالات اکتساب حقایق ومعارف آداب نخبة الانجاب وتحفة الاطیاب المستغنی عن الاوصاف والالقاب فخر الحاج والعمار جناب شیخ عبد الوهاب ابن المرحوم المغفور شیخ محمد مومن شیرازی طاب ثراه در بندر معموره بمبئی باتمام رسید بتاریخ چهارم ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۰۰ هزار و سیصد هجری سید اقل الکتاب میرزا احمد علی الشهیر بکشکول ابن مرحوم مبرور میرزا محمد اسمعیل شیرازی